

شورقمايى از تاريخ زندگى و آدمى، از آغاز تا ۱۹۶۰ ميلادى

کليات تاريخ

ترجمهٔ مرحوم جرج و لو

يا كېدېداكتر و پروفسور و استاد

ترجمهٔ مسعود و جېليا

چاپ دوم

چاپ دوم

کلیات تاریخ

دورنمایی از تاریخ زندگی و آدمی، از آغاز تا ۱۹۶۰ میلادی

نوشته

هربرت جرج ولز

با تجدید نظر ریونز پوشکیت

ترجمه مسعود رجب نیا

جلد دوم

سروش

تهران ۱۳۶۶

این کتاب ترجمه‌ای است از:

The Outline of History

H. G. Wells

Cassell, 1972.



انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد مطهری، نش خیابان دکتر مفتی، ساختمان جام‌جم
چاپ اول: ۱۳۵۳، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی (بنگاه ترجمه و نشر کتاب سابق)
چاپ دوم: ۱۳۶۶

این کتاب در پنج هزار نسخه در چاپخانه آرین چاپ و در صحافی علی صحافی شد.
همه حقوق محفوظ است.

بها: با جلد نرم ۱۸۰۰ ریال

با جلد زرکوب ۲۲۰۰ ریال

فهرست مندرجات

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
کتاب هفتم		(راههای دریایی جای راههای زینی را می گیرد) .	
امپراطوری مغول در خشکی و امپراطوریهای دریایی	۸۲۵	۱- مسیحیت و آموزش عمومی	
فصل سی و دوم - امپراطوری بزرگ چنگیزخان و جانشینان او (دوران راههای خشکی)		۲- اروپا برای خود به تفکر می پردازد	
۱- آسیا در پایان سده دوازدهم		۳- طاعون بزرگ و آغاز کمونیسم	
۲- نیرو یافتن مغولان و پیروزیهای آنان		۴- گسترش و آزادی اندیشه با فراوانی کاغذ	
۳- جهانگردی های مارکوپولو		۵- جنبش پروتستانی به دست اسیران ویه دست مردم	
۴- ترکان عثمانی و قسطنطنیه		۶- بیداری مجدد علم	
۵- چرا مغولان مسیحی نشدند ؟		۷- گسترش نوین شهرهای اروپا	
۶- دودمانهای یوآن و مینگ در چین		۸- آثار نوشته و ادبیات رنسانس	
۷- بازگشت مغولان به زندگی عشیره ای		۹- هنر رنسانس	
۸- امپراطوران قیچاق و تساران مسکوی		۱۰- پدیدار شدن آمریکا در صحنه تاریخ	
۹- تیمور لنگ		۱۱- اندیشه های ماکیاول درباره جهان	
۱۰- امپراطوری گورکانیان هند		۱۲- جمهوری سویس	
۱۱- کولیان	۸۶۷-۸۲۷	۱۳- الف: شرح زندگانی شارل پنجم	
فصل سی و سوم - رنسانس		۱۳- ب: پروتستانهای وابسته به خواست امیر	

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
۱۳- ج: اندیشه در زنجیر	۸۶۸-۹۵۶	۳- مهاجرنشینها به پیکار کشیده می‌شوند	
کتاب هشتم		۴- جنگ استقلال	
عصر قدرتهای بزرگ	۹۵۷	۵- قانون اساسی کشورهای متحد آمریکا	
فصل سی و چهارم - امیران و مجلسها و قدرتها		۶- نکات ناقص قانون اساسی کشورهای متحد آمریکا	
۱- امیران و سیاست خارجی		۷- اندیشه‌های انقلابی در فرانسه	
۲- جمهوری هلند		۸- انقلاب سال ۱۷۸۹	
۳- جمهوری انگلستان		۹- «جمهوری پادشاهی» فرانسه از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۱	
۴- تجزیه و آشفتگی آلمان		۱۰- انقلاب ژاکوینها	
۵- شکوه پادشاهی بزرگ اروپا		۱۱- جمهوری ژاکوینها از ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۴	
۶- موسیقی در سده‌های هفدهم و هیجدهم		۱۲- دیرکتوار	
۷- نقاشی در سده‌های هفدهم و هیجدهم		۱۳- فترتی در نوسازی و سپیده‌دم سوسیالیسم جدید ۱۱۰۴۱-۱۱۳۱	
۸- پیشرفت اندیشه‌نبروهای بزرگ		فصل سی و هشتم - سرگذشت ناپلئون - بناپارت	
۹- جمهوری پادشاهی لهستان و پایان آن		۱- خانواده بناپارت در کرس	
۱۰- نخستین کوشش برای پدید آوردن مستعمرات در آن سوی دریاها		۲- بناپارت بعنوان یک سردار حکومت جمهوری	
۱۱- انگلستان برهند چیره می‌شود		۳- ناپلئون کنسول اول از ۱۷۹۹ تا ۱۸۰۴	
۱۲- راندن روسیه به سوی اقیانوس آرام		۴- ناپلئون اول امپراتور از ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۴	
۱۳- جهان‌بینی گیبون در ۱۷۸۰		۵- حکومت صدروزه	
۱۴- پیمان آشتی اجتماعی پایان می‌پذیرد		۶- نقشه اروپا در ۱۸۱۵	
۹۵۹-۱۰۴۰		۷- شیوه امپراطوری ۱۱۲۲-۱۱۵۷	
فصل سی و نهم - دو جمهوری نویناد آمریکا و فرانسه		فصل سی و هفتم - واقعیات و تصورات سده نوزدهم	
۱- نابسانانیهای نظام قدرتهای بزرگ		۱- انقلاب ماشینی	
۲- سیزده مهاجرنشین پیش از شورش			

کتاب هفتم

امپراطوری مغول در خشکی و امپراطوریهای دریائی

فصل سی و دوم

امپراطوری بزرگ چنگیزخان و جانشینان او (دوران راههای خشکی)

- ۱- آسیا در پایان سده دوازدهم
- ۲- نیرویافتن مغولان و پیروزیهای آنان
- ۳- جهانگردیهای مارکوپولو
- ۴- ترکان عثمانی و قسطنطنیه
- ۵- چرا مغولان مسیحی نشدند؟
- ۶- دودمانهای یوآن و مینگ در چین
- ۷- بازگشت مغولان به زندگی عشیره‌ای
- ۸- امپراطوری قیپچاق و تساران مسکوی
- ۹- تیمور لنگه
- ۱۰- امپراطوری گورکانیان هند
- ۱۱- کولیان

۱

اینکه باید از بزرگترین تاخت‌وتاز بیابانگردان بر تمدنهای شرق و غرب سخن سازکنیم. در این تاریخ از پیشرفت این دوگونه زندگی و مردم درکنار یکدیگر سخن گفتیم. هرچه تمدن و آبادی‌نشینی روبه گسترش و پیشرفت می‌رفت و سازمانی بهتر بی‌یافت بیابانگردان نیز سلاحهای بهتر و تحرك بیشتر و هوش تیزتر

و فهم افزونتری می یافتند. ییابانگردان مردمی بی تمدن نبودند؛ اینان در شیوه خاصی از زندگی ورزیده و متخصص شده بودند. از آغاز تاریخ، ییابانگردان و آبادی- نشینان همواره باهم سرچنگ داشتند. از تاخت و تازهای سامیان و عیلامیان بر سومر و لگدمال شدن دشتهای بزرگ اروپا در زیر سم ستوران ییابانگردان و شکست یافتن ایران و در آستانه نابودی افتادن بیزانس از گزند تازیان یاد کردیم. تاخت و تاز مغولان که در سده سیزدهم آغاز شد تا کنون بازپسین حمله بزرگ ویرانگر جهان است.

مغولان که مردمی کاملاً ناشناخته بودند ناگهان در پایان سده دوازدهم به تاریخ گام نهادند و مورخان را حیرت زده ساختند. آنان در سرزمینهای شمال چین یعنی در سرزمین زادگاه هونها یا خیونها و ترکان پدیدار شدند و از همان شاخه نژادی آنانند. در زیر فرمان فرماندهی که با آوردن نامش حافظه خواننده را گرانبار و خسته نمی کنیم فراهم آمدند و در زیر فرمان پسرش چنگیزخان نیروی آنان با سرعتی شگرف رویه افزایش گذاشت.

خواننده اینک با ازهم پاشیدگی اتحاد کهن اسلام و تباهی نیروی خلفا آشنا گشته است. در آغاز سده سیزدهم در مغرب آسیا چند حکومت اسلامی مجزا بود که همه با یکدیگر دشمنی داشتند. مصر (با فلسطین و پاره بزرگی از سوریه) زیر فرمان جانشینان صلاح الدین بود. در آسیای صغیر سلجوقیان فرمان می راندند و خلافت عباسی در بغداد هنوز برپا بود و در شرق آن حکومت بزرگی به نام خوارزمشاهیان پدید آمده بود که از آن خاندانی بود از امیران ترك خیوه که بر چند امیرنشین خرد سلجوقی چیره شده و از دره گنگ تا دجله را به زیر فرمان آورده بودند. ولی ایرانیان و هندیان چندان به این خاندان دلبستگی نداشتند.

حکومت چین هم اینک پذیرای حمله یک جهانگیر گشته بود. آخرین نظری که بر چین افکندیم در سده هفتم و آغاز روزگار فرمانروایی دودمان تانک^۱ بود که امپراطور واقع بین و توانای چین تایی تسونک^۲ ارزش کیش نسطوریان مسیحی

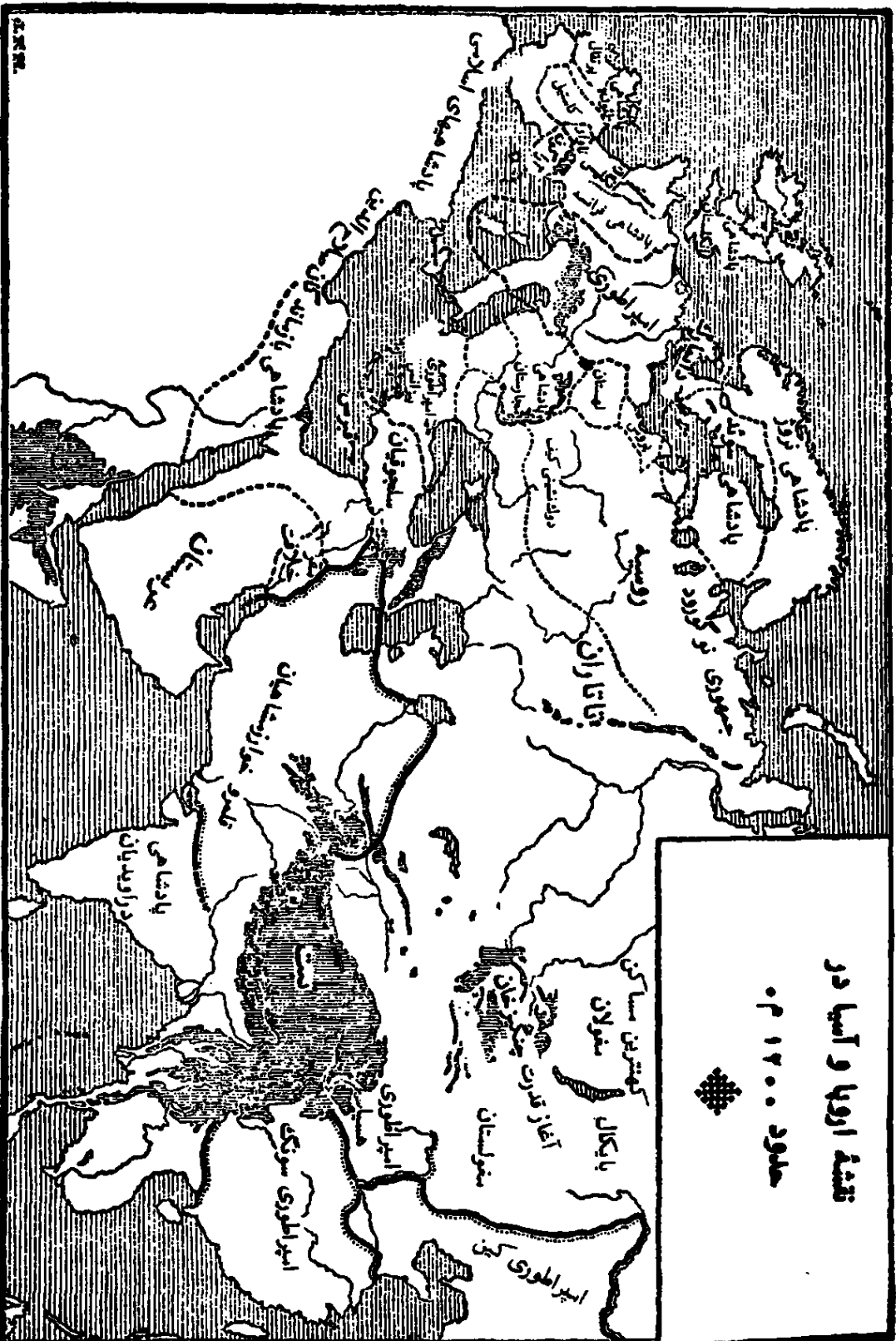
را با اسلام و آیین بودا و تعلیمات لائوتسه^۱ می‌سنجید و به لائوتسه می‌گرایید و او را بادیگر معلمان (پیامبران) برابر می‌دید. از چگونگی پذیرایی او از یوان‌چوانگ^۲ جهانگرد یاد کردیم. تائی‌تسونگ در برابر همهٔ دینها بردبار بود. ولی چندتن از جانشینان او بوداییان را آزار فراوان رسانیدند. با اینهمه این آیین گسترده شد و دیرهای آن در نگهداری و متعجب ساختن دانش همانگونه رفتار کردند که دیرهای مسیحیان در اروپا.

در سدهٔ دهم دودمان نیرومند تانگ به آستانهٔ نابودی کامل رسید. بر اثر شهوت‌پرستیها و ناشایستگیهای دستگاه شاهی حکومتهای بسیاری در چین پدیدار شد که همه باهم دشمنی داشتند. «عصرده حکومت» عصری بود پراز آشفتگی که تا میانهٔ سدهٔ دهم دوام داشت. آنگاه دودمان سونگ شمالی (۱۱۲۷-۹۶۰) پدیدار شد که گونه‌ای یکپارچگی درست کرد و با گروهی از هونها یا خیونها که از شمال به سوی جنوب در کران دریای شرق حمله‌ور بودند به جنگ پرداخت. زمانی گروهی از آنان که خیتان^۳ (ختاییان) نام داشتند چیره شدند. از سدهٔ دوازدهم این مردم فرمانبردار گشته و میدان به دست گروه دیگری از هونها به نام کین^۴ افتاده بود که پکن را پایتخت ساخته و تا هوانگهو از سوی جنوب تاخته بودند.

امپراطوری سونگ در برابر کین شکست یافت. در ۱۱۳۸ پایتخت از نانکن که به مرزهای شمالی و گزند دشمنان نزدیک بود به شهر «هان‌چو»^۵ برده شد که در کنار دریا بود. از ۱۱۲۷ تا ۱۲۹۵ دودمان سونگ به نام سونگ جنوبی خوانده شد. در شمال غربی چین یک امپراطوری تاتار به نام هسیا^۶ پدید آمده بود و در شمال آن امپراطوری کین بود پراز بیابانگردان. پس در این گوشهٔ شرق نیز انبوه مردم آسیایی زیر فرمان حکومتهای آشفته، پذیرای گردن نهادن به فرمان یک جهانگیر جنگاور شده بودند.

هندوستان شمالی هم چنانکه گفتیم در آغاز سدهٔ سیزدهم سرزمینی بود به زیر

091400Z



فرمان بیگانگان درآمده. نخست پاره‌ای از حکومت خیه بود، ولی در ۵۶۰۲/ ۱۲۰۶ امیری ماجراجو به نام قطب‌الدین آییک که بنده‌ای بیش نبود و او را به فرمانروایی استان هند برداشته بودند در دهلی حکومتی جداگانه پدید آورد. برهمنان چنانکه گفتیم کیش بودایی را از هند بیرون رانده بودند و اسلام آورندگان گروهی اندک از طبقه فرمانروایان را تشکیل می‌دادند. وضع سیاسی آسیا در آغاز کار چنگیزخان و سامان دادن به کار بیابانگردان میان دریاچه‌های بالخاش و بایکال در آستانه سده سیزدهم این چنین بود که یاد شد.

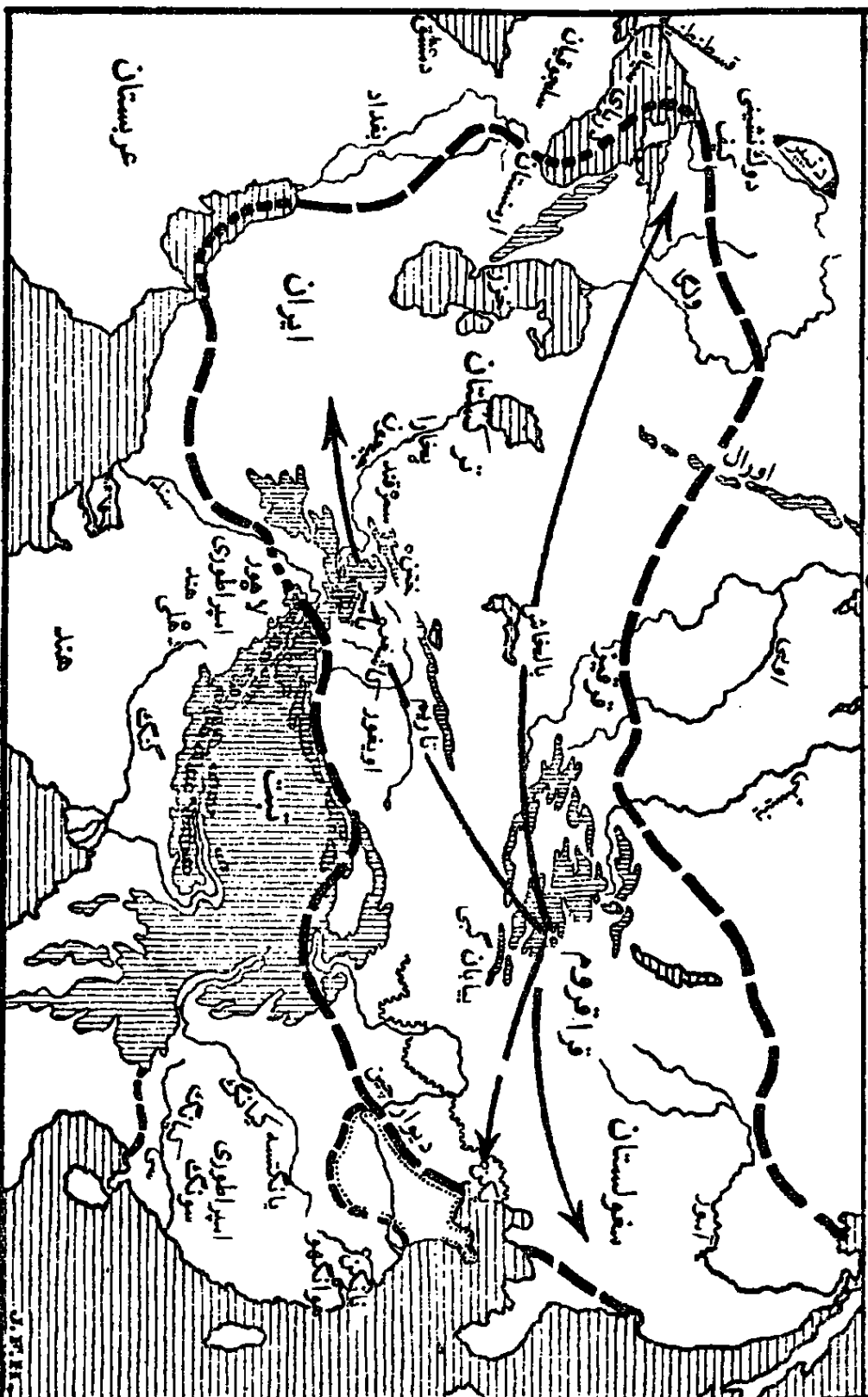
۲ - نیرو یافتن مغولان و پیروزیهای آنان

پیشرفت شگرف چنگیزخان و جانشینان نزدیکش جهان را در شگفتی فروبرد و گویا تعجب خود خانان مغول از همه بیشتر بود.

مغولان در سده دوازدهم قبیله‌ای بودند فرمانبردار دودمان کین که شمال شرقی چین را به زیر فرمان آورده بودند. مغولان مردمی بودند بیابانگرد و سوارکار و چادر نشین که بیشتر شیرو گوشت می‌خوردند. کار آنان به چرا بردن چهارپایان و احشام و شکار و گاهی هم پیکار بود. چون به تابستان برفها روبه آب شدن می‌گذاشت به سوی چراگاههای شمال می‌رفتند و با فرارسیدن زمستان به چراگاهها و دشت‌های جنوب می‌آمدند. نخستین درس جنگی آنان با حمله‌ای پرکامیابی بر کین آغاز شد. امپراطوری چین که از سرچشمه ثروت نیمی از چین برخوردار بود به دست مغولان افتاد. در این کشمکش مغولان بسیار درسها از فنون جنگی چینیان آموختند. تا پایان سده دوازدهم مغولان مردمی شده بودند جنگاور که از برتریهای فراوانی برخوردار بودند.

سالهای نخستین فرمانروایی چنگیز صرف سامان دادن سپاه گشت و مغولان قبیله‌های وابسته و مردم پیرامون آنان را در سپاهی فراهم آوردند. نخستین پیشرفت

امپراطوری چنگیزخان به هنگام مرگش (در ۱۲۲۷ م .)



چنگیز، به سوی مغرب بود. تاتارها، خرخیز^۱ یا قرقیز و اویغور^۲ را (که از تاتاران دره تاریم بودند) ترغیب کردند که به مغولان بپیوندند و کمتر بر آنان حمله کردند. آنگاه چنگیز بر امپراطوری کین تاخت و پکن را (در ۱۲۱۴) گرفت. ختایان که تازه سرکوب خاندان کین شده بودند دست به دست مغولان دادند و با چنگیز یاری مؤثری کردند. چینیان آبادی نشین در این گیرودار همچنان به کشت و کار و بازرگانی سرگرم بودند و هیچ طرفی را نمی گرفتند و به هیچ سو گرایش نشان نمی دادند.

هم اکنون از خوارزمشاهیان که بر ترکستان و ایران و شمال هند فرمانروا بودند یاد کردیم. این امپراطوری به سوی مشرق تا کاشغر گسترده بود و چه بسا که از حکومت‌های مرقی و خوب زمان به شمار می آمد. چنگیزخان که هنوز سرگرم پیکار با امپراطوری کین بود سفیرانی به دربار خوارزمشاه فرستاد. سفیران را نابخردانه

۱- Kirghis ۲- Uighurs اویغوران نخست در سده ششم پدیدار شدند و به نام کائوکوباتهای بلند مشهور گشتند. اینان یکی از دوشاخه ترکان پیرامون و درون مغولستان بودند. دوران استقلال و بزرگی آنان از ۲۳۳ - ۸۱۳۳ / ۸۵۰ - ۱۲۷۰ م. و همزمان با اوج قدرت دودمان تانگ بود. اویغوریان به درجات عالی فرهنگ رسیدند و کاوشهای اخیر باستان شناسی بسیاری نوشته‌ها و اشیاء هنری آشکار کرده که نشان می دهد مسیحیت و آیین بودا و مانی همه در سرزمین اویغوریان رایج بود و با اهل دینهای گوناگون نهایت مسامحه روا داشته می شد. اما آیین مانی دین رسمی بود. اویغوریان بی گمان متعلق ترین همسایه چین بودند و با آنکه سرزمین آنان در ۸۵۰ به دست خرخیزان، یک قبیله از ترکان شمال نابود شد، باز از صحنه تاریخ ناپدید نشدند و تا سده پانزدهم همچنان می بینیم که پی در پی امیرنشینها و حکومت‌های اویغور پدیدار می شوند و در ضمن در سراسر این دوران از اویغوریان در دستگاههای دیوانی اسلامی همواره بهره گرفته می شد و همان پایگاهی را داشتند که هندیان در دستگاه دیوانی گورکانیان هند و بنگالیان هند در زمان انگلیسیان داشته اند.

تاریخ مشرق از چنگیز در سده سیزدهم تا کشودن قسطنطنیه به دست ترکان عثمانی همه داستان نیرو گرفتن و بر افتادن بسیار دودمانهای ترک است در آسیای میانه و هند و ایران و شکفت آنکه غالباً دودمانها از بندگان برخاسته بودند. در یک نسخه خطی چاپ نشده فارسی از سده سیزدهم این شرح جالب درباره ترکان آمده است:

«همگان دانند که چون قومی یا صنفی در میان مردم و خانه خویش باشد در احترام و سپاس زیست کند. اما چون به زمینی دوردست افتد شور و ریخت و تگوشمار شود. ترکان برخلاف این قاعده چون در میان مردم خویشند ایلی هستند از بسیاری ایلهای آنجا و نه قدرتی خاص دارند و نه پایگاهی. اما هرگاه که از جایگاه و خویشان خویش می روند و به مملکت مسلمانان در می آیند (هرچه دورتر بهتر) امیران و سرداران شوند. اینکه از روزگار آدم باز هیچگاه زیر خریدی جز از ترکان پادشاه نگشته است. در گفته‌های افراسیاب پادشاه ترکان که بس خردمند بود آمده است که: ترکان همچون سرواریدند در صدف در تمبریا که چون از دریا بیرون آیند بر حقه شاهان و بنا گوش عروسان نشینند.» (چون در متن انگلیسی نام این کتاب نیامده بود و چنین مضمونی هم در تاریخهای فارسی قرن هفتم هجری دیده نشد ناچار به نقل معنی از ترجمه انگلیسی آن پرداخته شد. م)

کشتند. حکومت خوارزمشاهیان اگر بخواهیم اصطلاح سیاسی امروزی را به کار بریم بر آن بود که حکومت چنگیزخان را «به رسمیت نشناسد» و از همین رو با سفیران چنگیزخان چنین رفتاری پیش گرفت. پس در (۶۱۵/۱۲۱۸) سواران انبوهی که چنگیزخان گردآورده و تعلیمات نظامی داده بود از پامیر گذشتند و برترکستان فرود آمدند. اینان بسیار مجهز بودند و شاید توپ و باروت هم برای گشودن باروها داشتند. زیرا که چینیان بی گمان در این هنگام از باروت بهره می‌جستند و مغولان به کاربردن آن را از ایشان فراگرفتند. کاشغر و خوقند و بخارا و سپس سمرقند پایتخت خوارزمشاهیان گشوده شد. از آن پس سپاه مغول در قلمرو خوارزمشاهیان با هیچ پایداری برخورد نکرد. به سوی مغرب تا کرانه‌های دریای خزر و به سوی جنوب تا لاهور راندند. در شمال دریای خزر مغولان با سپاهی از روسیان کیف برخوردند. جنگها در گرفت و سرانجام سپاهیان روس شکست یافتند و دوك بزرگ کیف اسیر شد. این چنین، مغولان تا کرانه‌های شمال دریای سیاه رفتند. هراس، قسطنطنیه را گرفت و کوشش برای برپا داشتن مجدد باروهای شهر آغاز شد. در همین هنگام سپاهی دیگر در کارپیکار و چیرگی بر حکومت هسیا در چین بود. آنجا نیز گرفته شد. تنها بربخش جنوبی قلمرو کین دست نیافته بودند. در ۶۲۵/۱۲۲۷ چنگیزخان در میان پیروزیهای پی‌درپی در گذشت. امپراطوری او از اقیانوس آرام تا دنیپرا گسترده بود و همچنان رویه گسترش می‌رفت.

این حکومت هم مانند همه امپراطوریهای برپا شده به دست بیابانگردان کاملاً نظامی و اداری و در واقع چهارچوبی بود برای حکومت و نه حکومت و دستگاه دیوان راستین. این دستگاه بر شخصیت پادشاه خویش وابسته بود و تنها پیوند حکومت با مردم همانا گرفتن مالیات بود برای برگذاری هزینه سپاه. اما چنگیزخان مردی بسیار شایسته و آزموده را از دستگاه دیوانی کین به خدمت گرفته بود که از همه رسمها و شیوه‌ها و دانشهای چینی بهره داشت. این سیاستمدار پلیوچوتسای^۲ نام داشت که تا مدتها پس از مرگ چنگیز کار دیوان مغولان را می‌گردانید و

بی گمان یکی از بزرگترین قهرمانان سیاسی تاریخ به شمار است. خشونت وحشیانه ولینعت خویش را نرم می کرد و بسیاری شهرها و آثار هنری را از نابودی رهایی بخشید. اسناد و مدارك گردآوری می کرد و به هنگامی که او را متهم کردند که مال دیوان خورده است تنها دارایی او همانا اسناد بود و چند ساز موسیقی. پیشرفت سپاه مغول گذشته از چنگیز مرهون کاردانیهای او نیز هست. در زمان چنگیز یک موضوع دیگر که شایان گفتن است می بینیم و آن مسامحه و بردباری است در برابر همه دینها. این بردباری در امر دین بر سراسر آسیا سایه افکند.

به هنگام مرگ چنگیز، هنوز پایتخت امپراطوری نو بنیاد در شهر عقب افتاده قراقرم^۱ در مغولستان بود. در مجمعی از سران مغول او کتای قآن از پسران چنگیز به جانشینی او برداشته شد. جنگ باقیه قلمرو کین تا آنجا که همه قبیله کین (در ۱۲۳۴) فرمانبردار شدند همچنان ادامه یافت. آنچه از امپراطوری چین در جنوب و زیر فرمان دودمان سونگ بود در این کار بامغولان همدست گشته بود و با این کار سدی را که مانع از میان برداشتن خودشان به دست مغولان بود برداشتند. سپاهیان مغول سپس در ۱۲۳۳/۵۶۳۵ به روسیه رفتند و در ۱۲۴۰ کیف را ویران ساختند و تقریباً همه روسیه فرمانبردار مغولان گشت. لهستان به باد غارت گرفته شد و در جنگ لیگنیتز^۲ در سیلزی سفلی به سال ۱۲۴۱ سپاهی از لهستانیان و آلمانیان نابود گشتند. چنین می نماید که فردریک دوم چندان کوششی برای جلوگیری از پیشرفت سیل مغولان نکرده باشد.

بری^۳ در شرحی که بر «انحطاط و سقوط امپراطوری روم» گییون نوشته است می گوید که «تازه در تاریخ اروپا دریافته شده است که کامیابی سپاه مغول در گرفتن لهستان و مجارستان در بهار ۱۲۴۱ م. بیشتر ناشی از حيله جنگی فرسوده کردن دشمن بود تا انبوهی شمار آنان. هنوز هم عقیده همگان آنست که تاتارها همچون انبوهی بی شمار چهارنعل در اروپای شرقی بی هیچ نقشه جنگی به پیش تاختند و تنها انبوهی آنان موجب از میان برداشتن مانعها و سپاههای دشمن شد...»

« شگفتا که چگونه در زمان معین و به‌شیوه‌ای بس مؤثر نقشه فرمانده را در سراسر جبهه گسترده از ویستول سفلی تا ترانسیلوانی به‌مورد عمل می‌گذاشتند. این چنین کاری از دست هیچ یک از سپاهیان اروپایی آن زمان ساخته نبود و هیچ فرمانده اروپایی تصور این را نمی‌کرد. شگفتا که هیچ سرداری در اروپا از فردریک دوم گرفته تا پایین‌ترین افراد به‌قدر سبتای^۱ آماده شنیدن اندیشه دیگران نبودند. باید گفت که مغولان با علم کامل دست به‌حمله زدند و از پیش، از وضع مجارستان و لهستان با فرستادن جاسوسان کاملاً آگاه بودند. در صورتی که مردم مجارستان و نیروهای مسیحیان همچون کودکان وحشی هیچ چیزی از دشمنان خویش نمی‌دانستند. »

با آنکه مغولان در لیگنیتز پیروزی یافتند به‌سوی مغرب نتاختند زیرا که به جنگلها و کوهستانهایی می‌رسیدند که چندان باشیوه جنگی آنان سازگار نبود. پس به‌سوی جنوب رانند و آماده سکونت در مجارستان شدند و دست به کار کشتار و نابودی مجاران بومی گشودند. دست به‌دست سپرده‌است، مجاران زمانی دست به کشتار و انحلال سکاها و آوارها و هونها زدند. از دشتهای مجارستان اینان شاید می‌توانستند به‌سوی مغرب و جنوب بتازند. آنچنان که مجاران در سده نهم و آوارها در سده هفتم و هشتم و هونها در سده پنجم کرده بودند. اما در آسیا مغولان سرگرم پیکارهای سختی با سونگ بودند و نیز در ایران و آسیای صغیر تاخت و تاز می‌کردند. اوکتای قاآن ناگهان درگذشت و در ۵۶۳۸/۱۲۴۲ کشمکش بر سر جانشینی او در گرفت و مغولان شکست‌ناپذیر از اروپا احضار شدند و سرزمینهای مجارستان و رومانی را ترک گفتند و راه مشرق گرفتند.

از لحاظ اروپاییان خوشبختانه این جنگ خانگی در قراقرم سالها ادامه یافت و این امپراطوری پهناور روبه‌پاشیده شدن گذاشت. منکوخان یا منگوقاآن در ۱۲۵۱/۵۶۰ خان بزرگ شد و برادرش قوییلای قاآن را فرمانده کل چین ساخت. سراسر امپراطوری سونگ آهسته و پاشیوه‌ای بس پر نیرو و استوار زیر فرمان گرفته شد و با این کار، مغولان مشرق رفته‌رفته بیشتر به فرهنگ و سنتهای چینی گرویدند.

منگوقاآن برتبت تاخت و آنجارا ویران ساخت ویران و سوریه نیز در این هنگام تاختها آوردند. برادر دیگر منگو که هلا گونام داشت سردار جنگ در ایران و سوریه بود. این سردار به شکست خلیفه پرداخت و بغداد را گرفت و در آنجا کشتاری شگرف کرد. بغداد هنوز پایتخت دینی مسلمانان بود و مغولان دشمنی سختی با اسلام یافته بودند. این دشمنی بر ناسازگاری طبیعی موجود در میان ییابانگردان و آبادی- نشینان می افزود و آن را تشدید می کرد. در ۵۸/۱۲۵۹ منگو در گذشت و در ۱۲۶۰ قوییلای قاآن به جانشینی او برگزیده شد. سبب این تأخیر آن بود که سران مغول از اقصای امپراطوری از مجارستان و سوریه و سند و چین برسند. قوییلای قاآن اینک سخت شیفته چین گشته بود و پکن را به جای قراقروم به پایتختی برگزید و ایران و سوریه و آسیای صغیر عملاً و به استقلال زیر فرمان هلا گو درآمدند. همچنین گروههای مغول در روسیه و آن سوی روسیه و ترکستان استقلال یافتند. قوییلای در ۹۴/۵۶۹۴ ۱۲۹۴ مرد و بامرگ او حتی فرمانروایی اسمی خان بزرگ هم ناپدید شد.

به هنگام مرگ قوییلای یک امپراطوری اصلی مغول در چین و مغولستان بود که پایتختش پکن باشد و یک امپراطوری بزرگ دیگر به نام قپچاق در روسیه بود و یک امپراطوری دیگر در ایران بود که به دست هلا گو به نام حکومت ایلخانی پدید آمد که ترکان سلجوقی آسیای صغیر خراجگزار آن بودند و نیز یک حکومت سیبری نیز میان قپچاق و مغولستان بود و یک حکومت دیگر هم به نام خاندان جغتای در ماوراءالنهر و ترکستان بود. جالب توجه است که مغولان در این هنگام هرگز در هند از پنجاب آن سوتر نراندند و سپاهی به فرمان سلطان مصر سردار هلا گو، کتبوغا^۲ را در فلسطین (به سال ۵۹/۱۲۶۰) شکست دادند و آنان را از درآمدن به افریقا بازداشتند. در ۱۲۶۰ دیگر نیروی مغولان رویه سستی گذاشته بود. از آن پس تاریخ مغول پراست از جنگ خانگی و تجزیه حکومتها و فساد و ناتوانی.

دودمانی که به دست قوییلای قاآن در چین بنیاد یافت، یوآن نام داشت و از

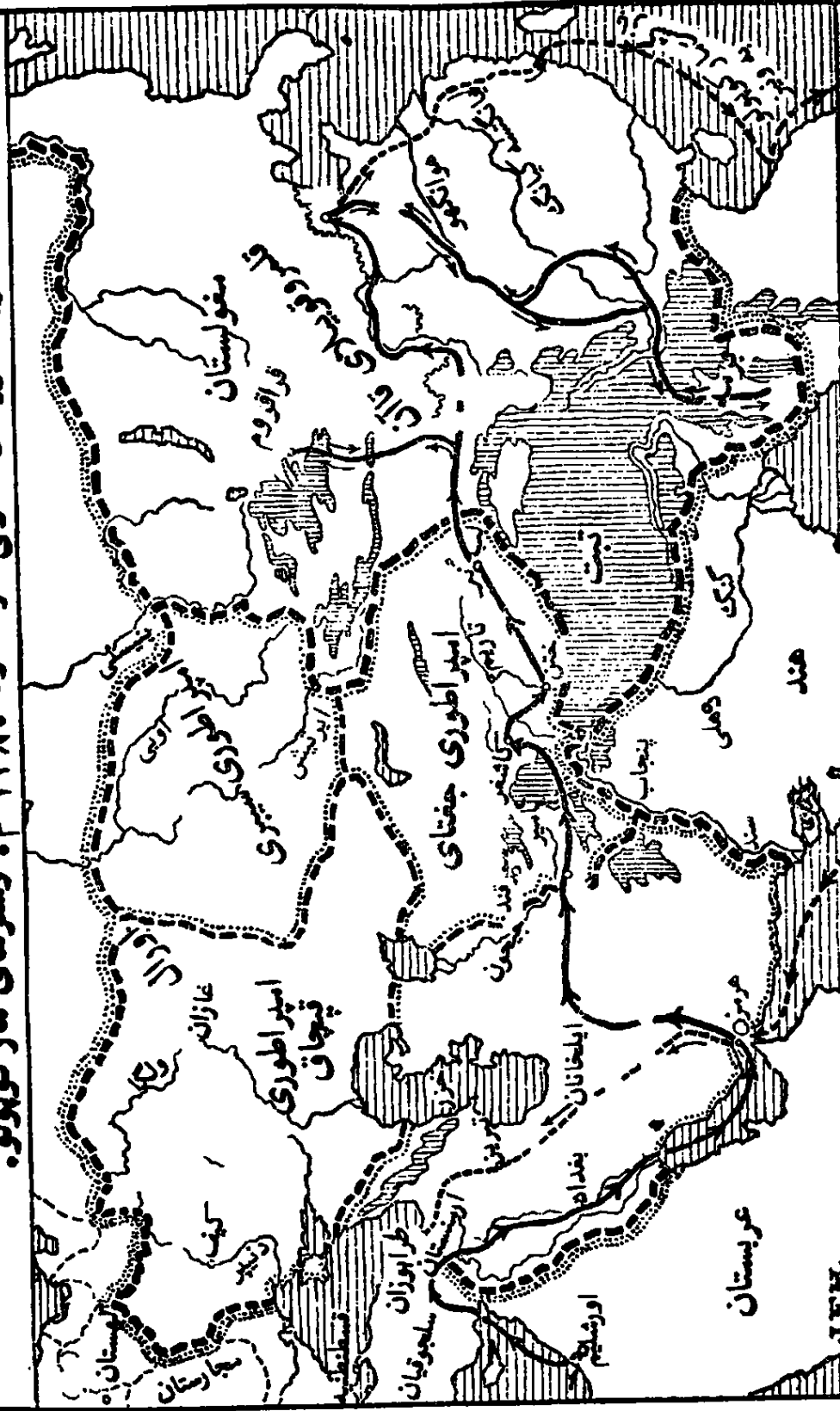
۶۷۹ تا ۵۷۷/۱۲۸۰ تا ۱۳۶۸ فرمان می‌راند. بعدها یک شاخه فرعی دیگر مغولی در آسیای غربی توانست یک پادشاهی استواری در هند پدید آورد. در سده‌های چهاردهم و سیزدهم میلادی افغانان بر شمال هند چیره شدند و یک امپراطوری افغانی تا دکن گسترده شد.

۳ - جهانگردیهای مارکوپولو

جهانگیری مغولان بی‌گمان یکی از برجسته‌ترین کشورگشاییهای تاریخ جهان به‌شمار است. متصرفات اسکندر در پهناوری با کشورگشایی مغول سنجیدنی نیست. اثر این کشورگشایی نیز در پراکندن اندیشه‌ها و پیدارساختن مردم و برانگیختن تصور ایشان فراوان بود. زمانی در سراسر آسیا و اروپای غربی رابطه برقرار کردند و همه راهها موقتاً باز شد و نمایندگان هرملتی به‌دربار قراقروم راه داشتند. سده‌های میان اروپا و آسیا که مسیحیت و اسلام برپا داشته بودند فرو ریخت. دستگاه پاپ امید فراوانی به گرویدن مغولان به مسیحیت بسته بود. تنها دین آنان تا کنون شمنی بود که بت‌پرستی بسیار عقب افتاده‌ای به‌شمار می‌رفت. سفیران پاپ و لامایان بودایی از هند و پیشه‌وران و صنعتکاران ایرانی و ایتالیایی و چینی و بازرگانان بیزانس و ارمنی با مأموران رسمی عرب و اخترشناسان و ریاضی‌دانان ایرانی و هندی در دربار مغول با هم می‌آمیختند. آنچه درباره مغولان بیشتر از تاریخ به گوش می‌رسد شرح کشورگشایی و کشتارهای آنان است تا کنجکاوی و گرایش آنان به فراگرفتن دانشها. نفوذ آنان در تاریخ جهان نه از لحاظ پدیدآوردن دانش است، بلکه از آن رواست که اینان موجب شدند که دانشها و روشهای علمی پراکنده و پخش شود. آنچه می‌توان از شرح زندگی تاریک و قهرمانی چنگیز یا قوییلای دریافت آنست که اینان دست کم به اندازه اسکندر یا شارلمانی خواستار پیشرفت و آفرینش و ساختمان بودند.

مبشران دستگاه پاپ در مغولستان با شکست روبرو شدند. مسیحیت دیگر نیروی مؤثری نداشت. مغولان تعصبی علیه مسیحیت نداشتند و گویا نخست آن را

قلمرو کشورهای مغولی در حدود ۱۲۸۰ م. و سطرهای مارکوپولو.



J.F.H.

به سوی مشرق به سوی ولز

براسلام برتری می دادند. ولی چنین می نماید که مبشرانی که برای آنان فرستاده شده بودند به جای نمودن آموزشهای عالی عیسی (ع) به کار پیش بردن خواهشهای پاپ و چیرگی او بر جهان همت می گماردند. اصولا مسیحیتی که این چنین فاسد شده بود مغولان را جلب نمی کرد. شاید مغولان با پیوستن سرزمین خویش به مملکت خدا مخالفتی نداشتند، اما باتیول کردن آن به دست گروهی کشیشان فرانسوی و ایتالیایی که ظاهری بس حقیر و ادعاهایی بس گزاف داشتند و کسانی بودند که زمانی دست آموز و پرورده خوان امپراطور آلمان و زمانی برگزیده پادشاه فرانسه و زمانی دستخوش کینه ها و دشمنیهای پوچ و یهوده خویش بودند هیچ گرایش نداشتند.

در ۱۲۶۹ قویلای قآن سفیرانی به دربار پاپ فرستاد و آشکار بود که می خواست شیوه ای مشترك با مسیحیت غربی در سیاست بیابد. او خواسته بود که یکصدتن دانشمند و صاحب نظر به دربارش بفرستند تا تفاهمی برقرار کنند. زمانی این هیئت به اروپا رسید که دستگاه پاپ سرپرستی نداشت و کشمکشی که در تاریخ این زمان بر سر انتخاب پاپ بسیار فراوان بود در گرفته بود. تا دو سال اوضاع این چنین بود. چون سرانجام پاپ برگزیده شد دو کشیش دومینیکن را فرستاد تا بزرگترین نیروی آسیایی را مسخر وی سازند! این دوتن مردان شایسته از درازی و سختی راه هراسان شدند و برای دست کشیدن از این سفر بهانه ای جستند.

اما این بشارت نیمه کاره همانند بسیاری یافت و کوشش های ناشی از ناتوانی روحی و ایمانی روحانیان این زمان با قدرت و ایمان و آتش مبشران نخستین قابل مقایسه نیست. اینوسان چهارم چندتن دومینیکی به قراقروم و سن لویی پادشاه فرانسه نیز چندتن مبشر و هدایایی از راه ایران فرستاده بودند و در دربار منگوقاآن بسیاری نسطوری بودند و سفیران پاپ پشت سرهم به پکن می رسیدند. اسناد کلیسایی خبر از مأمور ساختن کشیشان عالی مقام و اسقفان به شرق می دهند. ولی بسیاری از ایشان گویا پاره خود را گم می کردند یا در راه می مردند و به چین نمی رسیدند. در ۱۳۴۶ در پکن سفیری بود از جانب پاپ که بیشتر مرد سیاست بود تا روحانیت.

بابرافتادن حکومت متزلزل مغولی (یوان) امکان پیشرفت کار مبشران مسیحی در چین به کلی از میان رفت. تا پایان روزگار فرمانروایی مینگها (در ۱۶۴۴) از مسیحیت چه‌نسطوری وجه کاتولیک دیگر خبری در چین به گوش نمی‌رسد. آنگاه یسوعیان به کوشش نو و کامیابتری برای گسترش آیین کاتولیک در چین دست زدند. ولی این جنبش دوم از راه دریا به چین رسید.

در سال ۱۲۹۸ میان ژن و ونیز جنگی دریایی در گرفت که به شکست ونیزیان پایان یافت. در میان اسیران مردی بود به نام مارکوپولو که جهانگردی بزرگ بود و همسایگانش سخنان او را گزاف می‌پنداشتند. او از افراد نخستین هیئت سفارت به دربار قوییلای قآن بود و بادوکشیش دومینیکی همراه بود، ولی مانند آنان از میان راه بازنگشت. این جهانگرد اسیر در زندان ژن برای وقت‌گذرانی به بازگو کردن شرح سفر خویش به کسی به نام روستیسیانو^۱ پرداخت که او هم آنچه می‌شنید می‌نوشت. اینک در اینجا کاری به اینکه نوشته‌های روستیسیانو تا چه حد حقیقت دارد نداریم (معلوم هم نیست که اصلاً این را روستیسیانو نخست به چه زبانی نوشته است)، ولی بی‌گمان کلیاتی از حقایق در این شرح خواندنی است که در سده‌های چهاردهم و پانزدهم فکر بسیاری از کسان هوشمند را به خود مشغول داشت. شرح «سفرهای مارکوپولو» یکی از کتابهای برجسته جهان است. این کتاب دریچه‌ای در برابر ما به سده سیزدهم (یعنی قریبی که در آن فردریک دوم می‌زیست و تفتیش عقاید تازه آغاز می‌شد) می‌گشاید که هیچ مورخی نتوانسته است به این خوبی چنین کاری بکند. مایه کشف امریکا همین کتاب بود. نخست با شرحی از سفر پدرش نیکولو پولو^۲ و عمویش مافلو پولو^۳ به چین آغاز می‌کند. این دو بازرگان ونیزی برجسته در قسطنطنیه می‌زیستند و در حدود ۱۲۶۰ به کریمه و از آنجا به غازان و از آنجا به بخارا رفتند. در آنجا به هیئتی از سفیران قوییلای قآن که از چین به ایران نزد هلاکوبرادر خان بزرگ می‌رفتند برخوردند. این سفیران ایشان را به اصرار به دربار قآن که هرگز مردم «لاتن» ندیده بود خواندند. اینان هم به نزد

او رفتند. آشکار است که در قویلای قآن اثری نیکو گذاشتند و نظر او را به تمدن مسیحیت بسیار جلب کردند. اینان بودند که درخواست قآن را برای گسیل داشتن صد استاد دانشمند و صاحب نظر در هفت هنر و توانا در جدل و استدلال برای بیان حقانیت قانون مسیح به بت پرستان و دیگر مردمان که در گذشته نیز بدان اشاره رفت به دربار پاپ آوردند. اما چون آنان رسیدند مسیحیت گرفتار آشفتگی بود. پس از دو سال اجازه یافتند که به همراه آن دو کشیش جبان به چین باز گردند. اینان مارکوا جوان را هم به همراه برداشتند. به سبب همراه بودن او و گرفتاریش در جنگ وزندانی شدنش بود که این شرح بسیار خواندنی برای ما مانده است.

این سه تن جهانگرد این بار برخلاف گذشته که از کریمه به راه افتاده بودند از فلسطین آغاز کردند. باخویشتن لوحی زرین و سفارشنامه های دیگری از خان بزرگ داشتند که به آنان در کار سفر یاری فراوان می کرد. خان بزرگ از روغن چراغ مزار مقدس که در اورشلیم بود خواسته بود. پس آنان نخست بدانجا و سپس به کیلیکیه و ارمنستان رفتند. از آنرو تا آنجا به سوی شمال رفتند که سلطان مصر بر قلمرو ایلخانان دست اندازی می کرد. از آنجا به سوی بین النهرین و سپس به جزیره هرمز در خلیج فارس رفتند. زیرا در نظر داشتند که از راه دریای پروند. در هرمز به بازرگانان رسیده از هند برخوردند. به سببی به کشتی نشستند و به سوی شمال راندند و از بیابانهای ایران به بلخ رفتند و از فراز پامیر گذشتند و به کاشغر رسیدند و از راه ختن به لب نر^۲ (و در جای پای یوان جوانگ) به دره هوانگهو و سرانجام به پکن رفتند. پولو، پکن را «خان بالغ^۳» و شمال چین را «ختا^۴» و چین جنوبی را که قلمرو سابق سونگ باشد «منزی^۵» می نامد.

خان بزرگ در پکن بود و از آنان به خوبی پذیرایی کرد. مارکو پولو مخصوصاً مورد توجه خاص قویلای قرار گرفت. مارکو مردی بود جوان و هوشمند و آشکار است که زبان تاتار را نیک فرا گرفته بود. پایگاه رسمی به او داده شد و به

چند مأموریت ویژه به جنوب غربی چین گسیل شد. داستانی راکه اواز کشورهای پهناور و پر نعمت با «مهمانخانه های عالی در سراسر راهها» و «تاکستانها و کشتزارها و باغهای زیبا» و «بسیاری پرستشگاهها» و دیرنشینان بودایی و کارگاههای «پارچه های ابریشمی و زربفت و بسیاری تافته های زیبا» و «شهرها و روستاهای به هم پیوسته» و بسیاری چیزهای دیگر می سرود نخست مردم اروپا بابدباوری تلقی می کردند و سپس موجب وسعت تصور و اندیشه آنان گشت.

مارکو از برمه^۱ و سپاهیان فراوانش باصداها فیل سخن گفته و از اینکه چگونه تیراندازان مغول آن جانوران را از پای بدرآوردند و همچنین از پیروزی مغول بر پگو^۲ یاد می کند. درباره ژاپن سخن می دارد و از بسیاری زر در آنجا گزاف می گوید. همچنین از مسیحیان و فرمانروای مسیحیان چین و کسی به نام «ملک یوحنا» که «پادشاه» مسیحیان است سخن می گوید. اما این مردم را ندیده است. ظاهراً آنان قبیله ای از تاتاران نسطوری چین بوده اند. این پاره از داستان سفر شاید موجب برانگیختن روستیسیانو و گزاف نویسی او شده باشد چنانکه پنداری به دیده او این امر معجزه ای شگرف می نماید. بنابراین ملک یوحنا یکی از شگفت ترین داستانهای سده چهاردهم و پانزدهم نمودار می شود. این سخنان مردم جهانگشای اروپا را بسیار برمی انگیزت و می اندیشیدند که در آن سوی چین جامعه ای است از همدینان ایشان که بی گمان آماده پذیرایی از آنان و یاری دادن بدانانند. تا سه سال مارکو بر شهر یانگ چو^۳ فرماندار بود و شاید به دیده چینیان او بیگانه تر از تاتاران فرمانروا بر چین جلوه نمی کرد. شاید او را به مأموریتی هم به هند فرستاده باشند. اسناد چینی از کسی به نام پولو نام می برند که به سال ۱۲۷۷ وابسته به شورای امپراطوری بوده است. این سند یک تأییدیه گرانبهایی است برواقعیت کلی سخنان مارکو پولو. پولوها سه سال در راه بودند تا به چین رسیدند و بیش از شانزده سال هم در چین ماندند. آنگاه به درد دوری از وطن دچار گشتند. وانگهی قویلای قآن پشتیبان

Burma - ۱ Pegu - ۲ شهری است در برمه که مرکز زیارت است و پرستشگاه های فراوان دارد.

Yang-Chow - ۳

ایشان بود و شاید هم می‌اندیشیدند که توجه خاص خان به ایشان رشک گروهی را برمی‌انگیزد که پس از مرگ خان روزگار را برایشان تنگ خواهند کرد. پس از او رخصت بازگشت خواستند. تا زمانی از دادن اجازه خودداری کرد. سپس فرصتی پیش آمد. همسر مغولی ارغون خان ایلخان ایران که نوۀ هلاکو برادر قویلای باشد در گذشته بود و این زن در بستر مرگ از شوهر قول گرفته بود که همسری جز از زنان قبیله او نگیرد. ارغون خان سفیرانی به پکن فرستاد و شاهزادۀ شایسته‌ای که دختری بود هفده ساله برگزیده شد. برای آنکه این شاهزاده از راه پرمشقت خشکی رنجہ نشود بر آن نهاده شد که او را از راه دریا به همراه گروهی شایسته گسیل دارند. «بارونها»ی نگهبان آن دختر درخواستند که پولوها را با ایشان بفرستند چون مردمی بودند جهان دیده و رنج سفر کشیده و آزموده و خردمند. پولوها این فرصت را غنیمت شمردند و به سوی میهن به راه افتادند.

این هیئت از بندری از مشرق چین به راه افتاد و زمانی دراز در سوماترا و جنوب هند ماند و پس از دو سال به ایران رسید. آن شاهزاده را سالم به جانشین ارغون خان تحویل دادند. زیرا ارغون مرده بود. پس او زن پسر ارغون شد. سپس پولوها رو به سوی تبریز نهادند و از طرابوزان به کشتی نشستند و به قسطنطنیه رفتند و به ونیز در حدود ۱۲۹۵ بازآمدند.

گفته‌اند که این جهانگردان بازگشته به میهن را که جامۀ تاتاران برتن داشتند به خانه راه ندادند و مدتی کشید تا آنان توانستند هویت خود را روشن کنند. بسیاری از مردمی که ایشان را بازشناخته بودند هنوز به اندک بهانه‌ای می‌خواستند به آنان چپ‌چپ نگاه کنند که این گدایان ژنده پوش چه کسانی اند. پس جهانگردان برای آنکه این بدگمانیها را از میان بردارند سوری بزرگ ساختند و هنگامی که همه سرگرم بودند دستور دادند تاجامه‌های پنبه دوزی ایشان را بیاورند و خدمتکاران را مرخص کردند و جامه‌ها را گشودند و از آنها بسیاری «یا قوت و یا قوت کبود و لعل

و زمره و الماس» درپیش چشم خیره مهمانان فرو ریخت. با اینهمه، سخنان مارکو-پولو را درباره پهنای چین و مردم آن، هم میهنانش به مسخره و استهزا می گرفتند. ظریفان و شوخ طبعان او را «Il Milione» لقب داده بودند، از آنرو که همواره از میلیونها مردم و میلیونها دوکا^۱ سخن می گفت.

این داستان نخست در ونیز موجب شگفتی شنوندگان و خوانندگان شد و سپس در سراسر اروپا. ادبیات و نوشته های اروپایی و به ویژه رمانهای سده پانزدهم اروپا همه پراست از نامهایی که در سفرنامه مارکو پولو آمده است مانند ختا و خان بالغ و مانند آنها.

۴ - ترکان عثمانی و قسطنطنیه

سفرهای مارکو پولو آغاز مرحله ای پراکتشاف بود، اما پیش از آنکه به شرح این اکتشافات و وسعت دایره فکری اروپاییان پردازیم بهتر است نخست شمه ای از نتایج کشورگشاییهای مغولان و رسیدن ترکان عثمانی به داردانل و پدید آمدن حکومتهای کوچکتری در قلمرو چنگیزخان سخن گوئیم.

ترکان عثمانی گروهی خرد از فراریانی بودند که از نخستین تاخت و تاز مغول به ترکستان غربی از پیش سپاه چنگیز گریختند و راه جنوب غربی را پیش گرفتند. از آسیای میانه راهی دراز از میان بیابانها و کوهها و مردمان بیگانه فراوان بریدند و در جستجوی چراگاههایی مناسب پویان گشتند. سر مارک سایکس^۲ گوید که «گروهی خرد از گله داران بیگانه بودند که بی هیچ نقشه ای از میان صف های صلیبیان و ضد صلیبیان و امپراطوریه و حکومتها راه می بردند. هیچ معلوم نیست اینان کجا چادر برمی افراشتند و چگونه پیش می راندند و چگونه از گله های خویش پاسداری می کردند و در کجا چراگاه می یافتند و با سران سرزمینهای سرراه چگونه کنار می آمدند».

اینان سرانجام در میان مردمی هم نژاد در آسیای صغیر یعنی ترکان سلجوقی

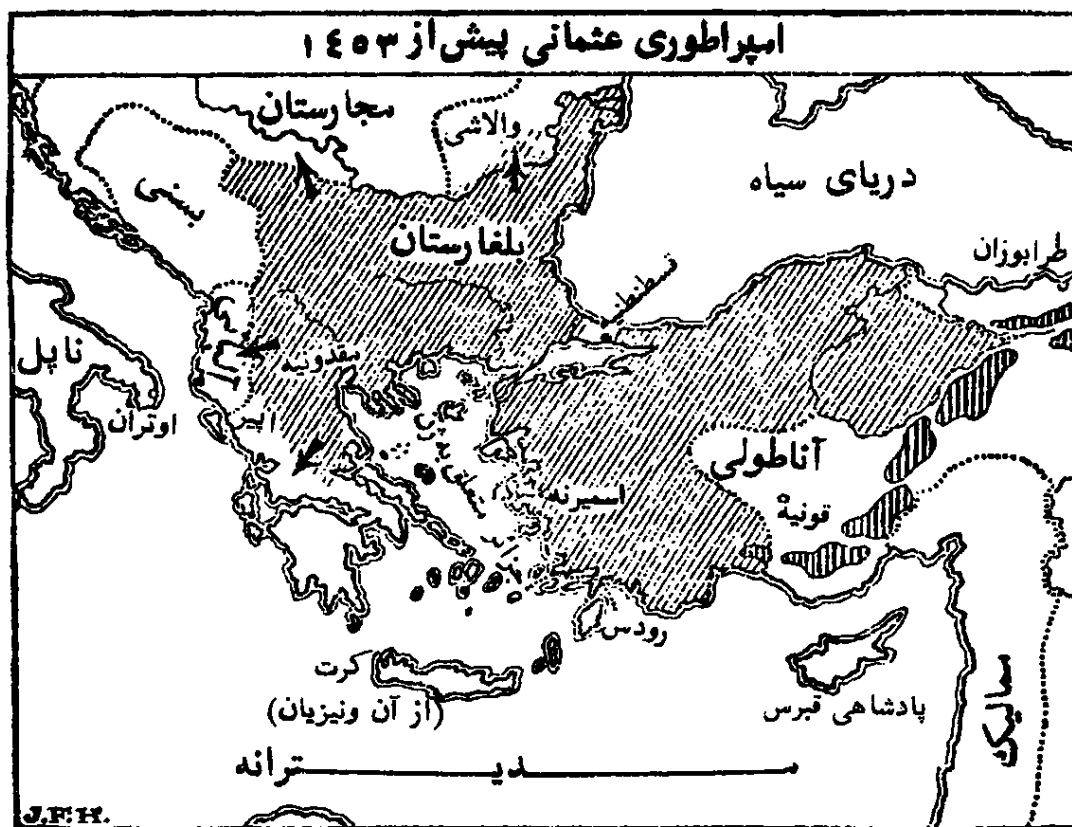
همسایگانی شایسته یافتند. بیشتر مردم این سرزمین که همانا اناطولی امروزی باشد اینک به ترکی سخن می گفتند و اسلام آورده بودند، جزآنکه در میان شهریان گروهی بسیار یونانی و یهودی و ارمنی بودند. بی گمان شاخه های نژادی گوناگون از حتیان گرفته تا فریگیان و ترواها ولیدیان یا لودیان و یونانیان ایونی و کیمریان و غلاطیان و ایتالیاییان (از زمانهای پرغاموس^۱) در میان این مردم بودند. اما اینک فرزندان آنان پدران خویش را فراموش کرده بودند. اینان به راستی کمابیش مانند مردم بالکان از همان نژاد کهن مدیترانه ای و نوردیک و آریایی و سامی و مغول بودند. بااینهمه اینان برآن بودند که خون پاک تورانی دارند و از مسیحیان آن سوی سفر برترند.

اندك اندك ترکان عثمانی اهمیتی یافتند و سرانجام برامیرنشینهای خردآن پیرامون که سلجوقیان و «رومیان» نیز از آن جمله بودند برتری یافتند. روابط عثمانیان با امپراطوری لرزان قسطنطنیه تا چند صدسالی حالت مدارای باخضم را داشت. بر سفر نمی تاختند، ولی در اروپا در داردانل جاپایی باز کرده بودند و از این راه که همان راه خشایارشا باشد نه راه داریوش، پیگیر به سوی مقدونیه و اپیروس ایلیری و یوگسلاوی و بلغارستان زور آور بودند.

ترکان، سریان (یوگسلاویان) و بلغاران را در فرهنگ بس همانند خویش یافتند. باآنکه هیچ کدام از دوسو از هم نژادی خود آگاه نبودند چه بسا که از یک نژاد بوده باشند منتها شاید سریان و بلغاران از خون مدیترانه ای و مغولی از ترکان بهره ای کمتر و از خون نوردیک بهره ای بیشتر برده بودند. ولی مردم بالکان مسیحی بودند و سخت باهم دشمنی داشتند. ترکان در برابر همه بایک زبان سخن می گفتند و یگانگی در میان ایشان ریشه ای نیرومندتر داشت و از خویهای اسلامی خودداری و از میانه روی بهره داشتند و روی هم رفته سربازانی بهتر از بالکانیان بودند. هرچه از مردم مغلوب که می توانستند به اسلام می آوردند و از آنانکه در مسیحیت پایدار می ماندند جزیه می گرفتند و آنان را خلع سلاح می کردند. خرد خرد اسیران

عثمانی دولتی بنیاد نهادند که از کوههای توروس در مشرق تا مرزهای مجارستان و رومانی در مغرب گسترده بود. آدریانوپل^۱ را مرکز قرار دادند و امپراطوری لغزان قسطنطنیه را از هرسو در میان گرفتند. در آن هنگام مدافع بزرگ اروپا قسطنطنیه نبود، بلکه مجاران بودند که مردمی مسیحی و ترک نژاد بودند و در برابر ترکان مسلمان ایستادگی می کردند.

عثمانیان سپاهیانی دائمی به تقلید از مملوکان مصر پدید آوردند به نام «ینی چری». «این سربازان از سربازانی بودند که براساس معینی از جوانان مسیحی



سالانه یک هزارتن می گرفتند. اینان وابسته به فرقه بکتاشیه می شدند، پس از ایشان خواسته نمی شد که دست از دین خویش بکشند و اسلام آورند. ولی سخت از سرچشمه

۱ - Adrianople ادنه کنونی. م.

عرفان و اندیشه‌های برادری خاص درویشان سرمستان می‌کردند. اینان دستمزدی گزاف می‌گرفتند و در انضباط آنان دقت می‌شد. این گروه همبسته‌رازگونه یعنی بنی‌چریان حکومت نوپنیا عثمانی را با نیروی میهن‌پرستان پیاده‌نظام که در عصری که سوارنظام سبک‌اسلحه و گروه‌های سربازان مزدور جنگ می‌کردند خود وسیله‌ای بود بس گرانبها....

«روابط میان سلاطین عثمانی و امپراطوران بیزانس آنچنانکه در سالنامه‌های حکومتی مسلمانان و مسیحیان آمده است شگفت می‌نماید. ترکان در کشمکش‌های خانوادگی و دودمانی پادشاهی بیزانس دست داشتند و پیوند همخونی با خاندانهای فرمانروای بیزانس یافته بودند و چه بسا که برای دفاع از قسطنطنیه سرباز می‌دادند و زمانی هم از پادگان شهرگروهی را اجیر کردند تا به آنان در جنگهای گوناگونی که داشتند یاری کنند و پسران امپراطوران و سیاستگران بیزانس حتی در کارزار با سپاهیان ترک همراه می‌رفتند. با اینهمه ترکان لحظه‌ای از تعرض به مرزها و شهرهای امپراطوری چه در آسیا و چه در تراکیه دست نکشیدند. این رابطه شگفت میان خاندان شاهی عثمانی و حکومت امپراطوری برهردو دولت اثری بسیار داشت. یونانیان بر اثر اجباری که در نیرنگ‌باختن و فریبکاری داشتند و آن نیز ناشی از ناتوانی نظامی آنان بود زبون و فرومایه گشتند و ترکان نیز از محیط پرتحریک و فریبی که در پیرامون ایشان گسترده شده بود دچار فساد می‌شدند که دامنگیر اوضاع درونی کشورشان شد. برادرکشی و پدرکشی که در سالنامه‌های کاخ امپراطوری فراوان آمده دامنگیر دودمان عثمانی شد. یکی از پسران سلطان مراد اول با آندرو- نیکوس^۱ پسر امپراطور بیزانس در کشتن پدرانشان همدستان شد....

«بیزانس مذاکره با پادشاهان عثمانی را بس آسانتر از مذاکره با پاپ می‌دید. تا سالها ترکان و بیزانسیان باهم پیوند همسری بسته و باهم سیاست‌بازی کرده بودند. عثمانیان، بلغاران و سریانی را بر امپراطور شورانده بودند. همچنانکه

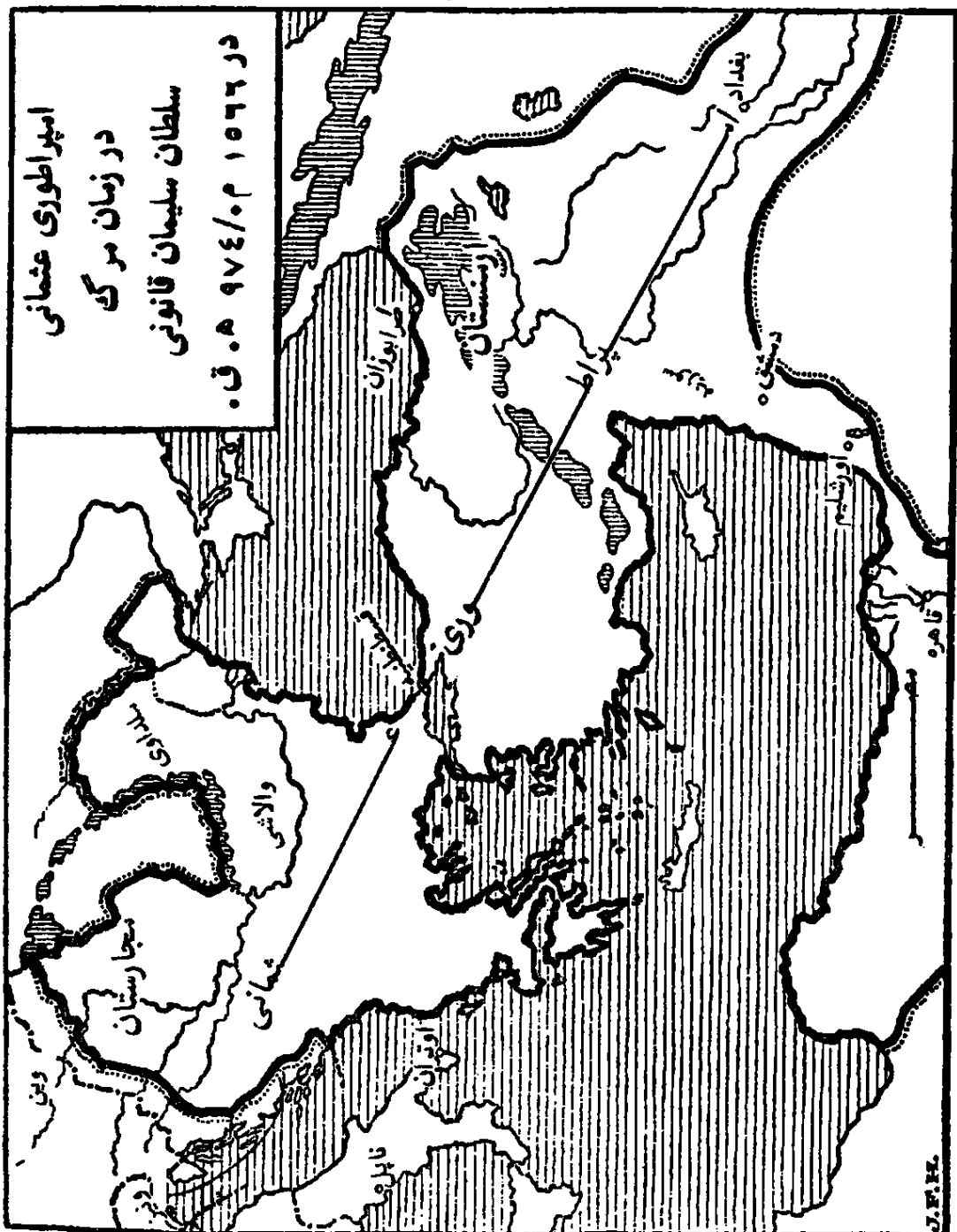
امپراطور، امیران آسیایی سلطان را برانگیخته بود. امیران بیزانس و عثمانی بر آن نهاده بودند که رقیبان یکدیگر را زندانی و گروی نگاهدارند. به راستی چنان سیاست آنان درهم آمیخته بود که به دشواری توان گفت که ترکان یونانیان را همدست یا دشمن یا فرمانبردار خویش به شمار می‌آوردند یا آنکه یونانیان بر ترکان به چشم بیدادگر و ستمکار و ویرانگر یا پشتیبان می‌دیدند....»

در ۵۸۵۷ / ۱۴۵۳ در زمان سلطان محمد دوم عثمانی، قسطنطنیه سرانجام به دست مسلمانان افتاد. سلطان از سوی اروپا به شهر تاخت‌آورد و با توپخانه نیرومندی حصار شهر را کوبید. امپراطور بیزانس کشته شد و غارت و کشتار فراوان روی نمود. گنجینه‌ها و خزانه‌های کلیسای بزرگ سن صوفی که به دست ژوستینین (در ۵۳۲ م.) ساخته شده بود به باد غارت رفت و مسجد شد. این واقعه در سراسر اروپا آوایی درافکند و بر آن شدند تا سپاهی صلیبی بسیج کنند ولی روزگار پیکارهای صلیبی و آن گونه کارها گذشته بود.

سر مارك سایكس گوید: «از نظر ترکان گشودن قسطنطنیه منتهای نیکی و همچنین تیره‌بختی بود. زیرا که قسطنطنیه سرمشق و پیشوای ترکان و نرم‌کننده اخلاق آنان بود. تاهنگامی که عثمانیان توانستند از سرچشمه‌های جوشان وزنده دانش و علم و فلسفه و هنر و بردباری در تحمل افکار مخالفان در درون کشور خویش بهره‌گیرند، نیرویی وحشیانه نبودند حتی روشنفکر و روشن‌بین هم بودند. تاهنگامی که عثمانیان در کنار بندر آزاد و بازار و مرکز مالی جهان و خزانه زر بودند، هرگز تهیدست نگشتند و نیازمند نبودند. سلطان محمد سیاستمداری بزرگ بود. لحظه‌ای که به قسطنطنیه درآمد دل در تحمل خسارتی که جاه‌طلبی او پدید آورده بود بست و از طریق پشتیبانی کرد و یونانیان از درآشتی درآمد و آنچه می‌توانست برای آنکه قسطنطنیه را به روال گذشته نگاهدارد انجام داد..... ولی دیگر گام آخر برداشته شده بود و قسطنطنیه دیگر آن قسطنطنیه سابق نبود. بازارها از

رونق افتاد و فرهنگ و تمدن رو به گریز نهاد و اقتصاد روبه بحران گذاشت و ترکان راهنمایان و تکیه گاه خود را از دست داده بودند. از سوی دیگر فساد بیزانس، قرطاس بازی و نفوذخواجیه سرایان و نگهبانان کاخ و جاسوسان و رشوه گیران و قوادان همچنان پایدار ماند و به عثمانیان و زندگی پرشکوه آنان راه یافت. ترکان با گرفتن استانبول گنجی را از دست دادند و تیره بختی خریدند....»

جاه طلبی سلطان محمد با گرفتن قسطنطنیه سیر نشد. سپس به رم چشم دوخت. شهراتران^۱ ایتالیا را گرفت و به باد غارت داد و چه بسا که اگر در ۸۸۶/۱۴۸۱ نمی مرد کوششی به کامیابی نزدیک، برای گشودن ایتالیا می کرد. زیرا که در درون این شبه جزیره پیکارهای خانگی و دشمنی ملی در گرفته بود. پسرانش دست به کار برادر کشی زدند. چون بایزید دوم (۸۸۶/۱۴۸۱ تا ۹۱۸/۱۵۱۲) بر تخت نشست جنگ به لهستان کشیده شد و بیشتر یونان مسخر عثمانیان گشت. سلطان سلیم (۹۱۸/۱۵۱۲ - ۹۲۷/۱۵۲۰) پسر بایزید ارمنستان و مصر را بر قلمرو عثمانی افزود. در مصر باز پسین خلیفه عباسی در حمایت سلطان مملوک بود (زیرا که خلافت فاطمی اکنون بر افتاده بود). سلیم لقب خلیفه را از این خلیفه فاسد خرید و علم مقدس و دیگر یادگارهای پیامبر را به دست آورد. پس سلطان عثمانی خلیفه همه مسلمانان شد. پس از سلیم سلیمان قانونی ۹۲۷/۱۵۲۰ تا ۹۷۴/۱۵۶۶ به خلافت رسید و بغداد یا از سوی مشرق و پاره بیشتر مجارستان را در مغرب گرفت و تا دروازه های وین راند. مجارستان سیصد سال در برابر تاخت و تاز عثمانیان پایداری کرد ولی با پیش آمدن واقعه دشت موهاکس^۲ در ۱۵۲۶ که در آن پادشاه مجارستان کشته شد آن کشور به دست عثمانیان افتاد. نیروی دریایی سلطان سلیمان الجزایر را گرفت ویر و نیزیان شکستها آورد. در بیشتر جنگهایی که با امپراطور اتریش می کرد بافرانسه دستیار بود. در زمان پادشاهی سلطان سلیمان کشور عثمانی به منتهای قدرت رسید.



۵ - چرا مغولان مسیحی نشدند؟

اجازه بدهید تا اینک باز گردیم و به آنچه در سرزمین پر مردم خان بزرگ می گذشت پردازیم. مسیحیت از هیچ نظری نتوانست توجه و آفرین مغولان را به خود جلب کند. مسیحیت در گیرودار ناسازگاری اخلاقی و فکری به سر می برد و در آن دیگر ایمان و نیرو و شرافت همگانی نمانده بود. از آن دو تن دومینیکی بزدل که در پاسخ درخواست قویلای قاآن به دستور پاپ روانه چین شدند یاد کردیم و نیز از ناکامی هیئتهای مبشران در سده سیزدهم و چهاردهم گفتیم. اینک آن روح بشارت رسان که می توانست ملتها را به سوی ملکوت خدا بیاورد از کلیسا رخت بر بسته بود.

در ۱۳۰۵ چنانکه گفتیم پاپ زندانی پادشاه فرانسه شد. پاپ آنچه از چاره گری و سیاست بازی در سراسر سده سیزدهم برای بیرون راندن امپراطور از ایتالیا به کار زد تنها به جایگزین کردن پادشاه فرانسه منجر شد. از ۱۳۰۹ تا ۱۳۷۷ پاپها در آوینیون^۱ ماندند و آن کوششهای ناچیزی هم که برای بشارت کرده می شد باز بسته به سیاست حکومتهای اروپای غربی بود. در ۱۳۷۷ پاپ گرگوار یازدهم توانست واقعاً به رم بازگردد. در آنجا مرد. ولی کاردینالهای فرانسوی منشعب شدند و دو پاپ برگزیده شد یکی در آوینیون و یکی در رم. این انشعاب که همانا انشعاب بزرگ نام گرفت از ۱۳۷۸ تا ۱۴۱۸ ادامه یافت. هر پاپی، دیگری را لعن می کرد و همه هواداران او را نیز ملعون می دانست. اوضاع مسیحیت این چنین بود و متولیان آموزشهای عالی عیسی (ع) اکنون به این روز افتاده بودند. سراسر آسیا برای درو کردن آماده بود منتهی کسی نبود که به کارپردازد.

هنگامی که سرانجام کلیسا باز یکپارچه شد و با بنیاد یافتن یسوعیان کوشش بیشتری صرف کارهای بشارتی شد دیگر فرصت از دست رفته بود. اینک دیگر امکان یکانگی شرق و غرب در زیر لوای مسیحیت نبود. مغولان در چین و

آسیای میانه به آیین بودا روی آوردند و در جنوب روسیه و ترکستان غربی و قلمرو ایلخانان به اسلام گرویدند.

۶ - دودمانهای یوآن و مینگ در چین

تا فرارسیدن دوران قوییلای قآن مغولان در چین فریفته فرهنگ چینی شده و بدان سخت خو گرفته بودند. پس از ۱۲۸۰ در سالنامه‌های چینی نام قوییلای همچون یک پادشاه چینی آمده است که دودمان یوآن (۱۲۸۰ تا ۱۳۶۸) را بنیاد نهاد. این دودمان مغولی سرانجام به دست جنبشی ملی و چینی برافتاد و خاندان مینگ (۱۳۶۸ تا ۱۶۴۴) بر سرکار آمد که امپراطورانی بودند دلبسته به فرهنگ و هنر. اینان به دست مردمی شمالی برافتادند به نام منچوها که از همان شاخه نژادی کین بودند و چنگیزخان آنان را برانداخت. این مردم تا ۱۹۱۲ به دست جنبشی ملی و جمهوری خواهی برافتادند.

منچوها چینیان را برآن داشتند تا گیسویی بافته در پشت سر بگذارند ؛ برای نشانه فرمانبرداری. پس چینیان گیسودار در تاریخ پدیده‌ای هستند نو. پس از جمهوری دیگر گذاشتن گیسو اجباری نبود و حالا دیگر کاملاً منسوخ گشته است.

این دگرگونیهای سیاسی شرق دور که اینگونه به اختصار یاد کردیم همزمان با زندگی گروه بی‌شماری از مردم با فرهنگ بوده است. هنر چینی همواره مواد و مصالحی نا استوار و زود تباهی پذیر برگزیده و به همین علت است که آثار فراوانی از هنر دورانهای سونگ و یوآن به دست نداریم در صورتی که از هنر بسیار عقب مانده‌تر اروپای آن زمان آثار فراوانی در دسترس است. با اینهمه آنچه به ما رسیده می‌تواند گواهی باشد بر استادی در هنر آن زمان. با آنکه دودمان سونگ گرفتار دورانی از شوربختی سیاسی از دست فشار خیتان و کین و هسیا شد ، از لحاظ کارهای هنری پیشرفتی نمودار ساخت. در زمان پادشاهی سونگ جنوبی نقاشی

چینی گویند به منتهای ترقی رسید. لارنس بینیان^۱ می نویسد که «در هنر و شعر و فلسفه دورانی در آسیا پدید آورد که با دوران پریکلز در اروپا پهلومی زد..... هنرمندان دوران سونگ لذتی را که از نگریستن به کوهستان و هوای مه آلود و آبهای غلطان و پرواز غازهای وحشی از میان نیزار و خوابهای خردمندان در خاموشی مهتاب بیشه ها و جنگلها و ماهیگیری که در قایق خویش بر دریاچه یا نهری نشسته است می بردند ، نمودار ساخته اند. این شیفتگی به طبیعت در اروپا تا زمان وردزورث^۲ ناشناخته بود.

این انگیزه و نیروی نگارگری در سراسر دوران پادشاهی یوآن همچنان در کار بود. اما چون مینگ بر سر کار آمد ناتوانی و انحراف در آن راه یافت. از دوران مینگ آثار فراوان مانده است: از کنده کاری بر چوب و عاج و کاسه ها و ظروف یشم و بسیاری شاهکارهای سنگی و مفرغی. شاهراههایی که به آرامگاه شاهان مینگ می روند با پیکره های غول آسای سنگی آراسته شده اند. گوا اینکه این آثار نشانی از شاهکارهای چینی ندارند ولی در جهان پر آوازه اند. اندک اندک ریزه کاریهای چین به فراوانی رایج شد تا آنکه شکلها و نقشهای ازدها و گل و مانند آنها یکنواخت و خالی از ابداع گردید.

با آنکه چنانکه ویلیام برتن^۳ می گوید «چیزی شایسته نام چینی» در دوران تانگ ساخته شد ، کهن ترین قطعه چینی چین از روزگار سونگ مانده است. چینی با ابریشم راه مغرب پیش گرفت. آورده اند که صلاح الدین ایوبی ارمانی از چهل قطعه چینی برای سلطان دمشق فرستاد چون دودمان مینگ به قدرت رسید حکومت رأساً به حمایت آن برخاست و با کوشش و کامیابی فوق العاده پیش رفت. نقاشی بر روی چینی از این زمان آغاز شد و در سده پانزدهم چینیهای آبی و سفید عالی ساخته شد. در این دوران سفالگری عالی چینی ، ظرفهای چینی فوق العاده و سوراخ دار و درخشان سرخ رنگ ساخته شد.

۷ - بازگشت مغولان به زندگی عشیره‌ای

مغولان در پامیر که شامل پاره بزرگی از ترکستان شرقی و غربی می‌شد و در سوی شمال آن ، باز به سوی زندگی عشیره‌ای که چنگیزخان ایشان را از آن دور ساخته بود گراییدند. می‌توان کامیابیهای لغزان بسیاری از خانهای قبيله‌های خرد مغول را که در این دوران استقلال و قدرتی یافتند و تا امروز هم این واقعه روی می‌نماید برشمرد. کالموکها در سده هفدهم و هیجدهم امپراطوری پهناوری پایه نهادند. اما جنگهای خانگی پیش از آنکه امپراطوری گسترش شایسته‌ای در آسیای میانه پیدا کند آن را پاشید. چینیان ترکستان شرقی را در حدود ۱۷۵۷ بازگرفتند.

تبت بیش از پیش به چین پیوست و جایگاه آیین بودا و دیرنشینان بودایی گشت.

هنوز هم در بیشتر بخشهای آسیای میانه غربی و ایران و بین‌النهرین قلمرو عشایر و آبادی‌نشینان مشخص و معین است. آبادی‌نشینان تنفیری نسبت به عشایر دارند و آنان را فریب می‌دهند و عشایر از آبادی‌نشینان دوری می‌گزینند و با آنان بدرفتاری می‌کنند.

۸ - امپراطوران قپچاق و تساران مسکوی

مغولان دشت بزرگ قپچاق همچنان خوی بیابانگردی خود را نگاه داشتند و احشام خود را در دشتهای جنوب روسیه و آسیای غربی که پیوسته به روسیه بود چرا می‌دادند. ایشان در اسلام چندان تعصبی به هم نرسانیدند و بسیاری از آثار آیین بودایی شمنی کهن خود را نگاه داشتند. خان بزرگ ایشان همانا خان اردوی زرین بود. در سوی مغرب در پاره زمینهای بزرگی و به ویژه در اوکراین مردم سکائی کهن و اسلاوهای درآمیخته با مغولان به سوی بیابانگردی روکردند. این بیابانگردان مسیحی یعنی قزاقان در برابر تاتاران دیواری پدید آوردند و زندگی آزاد و پرماجرایی ایشان چنان به دیده روستاییان لهستان و لیتوانی جاذب بود که

ناگزیر قوانینی برای جلوگیری کردن ایشان از دست کشیدن از کار کشاورزی و پیوستن به بیابانگردی گذراندند. بنده‌داران لهستان چنان‌کینه‌ای از این جهت نسبت به قزاقان پیدا کردند که به پیکارهای پدامنه‌ای با آنان پرداختند همچنانکه قزاقان نیز با تاتاران چینی کینه و دشمنی به هم رسانده بودند.

در امپراطوری قپچاق تقریباً مانند ترکستان امروز بیابانگردان به هرسو می‌رفتند و شهرها و آبادیها به سران عشایر حتی می‌پرداختند. در شهرهایی مانند کیف و مسکو و مانند آن زندگی مسیحیان به شیوه پیش از مغول زیر فرمان دوکهای روسیه یا فرمانروایان تاتار ادامه می‌یافت و این فرمانروایان خراج برای دادن به خان اردوی زرین می‌آوردند. دوک بزرگ مسکو اعتماد خان را جلب کرد و خردخرد با پشتیبانی او بر بسیاری از خراجگزاران همپایه خویش چیره شد. در سده پانزدهم دوک بزرگ ایوان سوم یا ایوان بزرگ (۱۴۶۲ تا ۱۵۰۵) سر از فرمان مغولان تافت و از فرستادن خراج (از سال ۱۴۸۰) سر باز زد. جانشینان کنستانتین دیگر در قسطنطنیه فرمانروا نبودند و ایوان، شاهین دوسریزانس را به عنوان نشان حکومت خویش پذیرفت. به سبب پیوندی که با زوپالئولوگوس^۱ شاهزاده‌ای از دودمان امپراطوران ییزانس در ۱۴۷۲ بسته بود ادعای جانشینی ییزانس را کرد. این دوک‌نشینی بزرگ مسکو به پیش راند و بر جمهوری کهن بازرگانی نورثمانها^۲ در نوگورود^۳ در شمال چیره شد و پایه امپراطوری روسیه را گذاشت و پیوندی هم با مردم سوداگر بالتیک به هم رسانید. اما ایوان سوم از این ادعای جانشینی امپراطوران قسطنطنیه تا آنجا بهره نگرفت که خود را تا پایه امپراطوری بالا برد. ایوان چهارم نوۀ ایوان سوم (که بر اثر خونریزی‌هایش لقب مخوف یافت - ۱۵۳۳ تا ۱۵۸۴) به چنین کاری دست زد. با آنکه فرمانروای مسکو با این تدبیر، تسار (قیصر) نامیده شد ستنهای او از بسیاری لحاظ بیشتر وابسته به تاتاران بود تا اروپاییان. تسار خودکامه بود و به شیوه فرمانروایان آسیایی قدرت پی‌کران داشت و شیوه مسیحیتی که پذیرفت شیوه شرقی بود که همانا

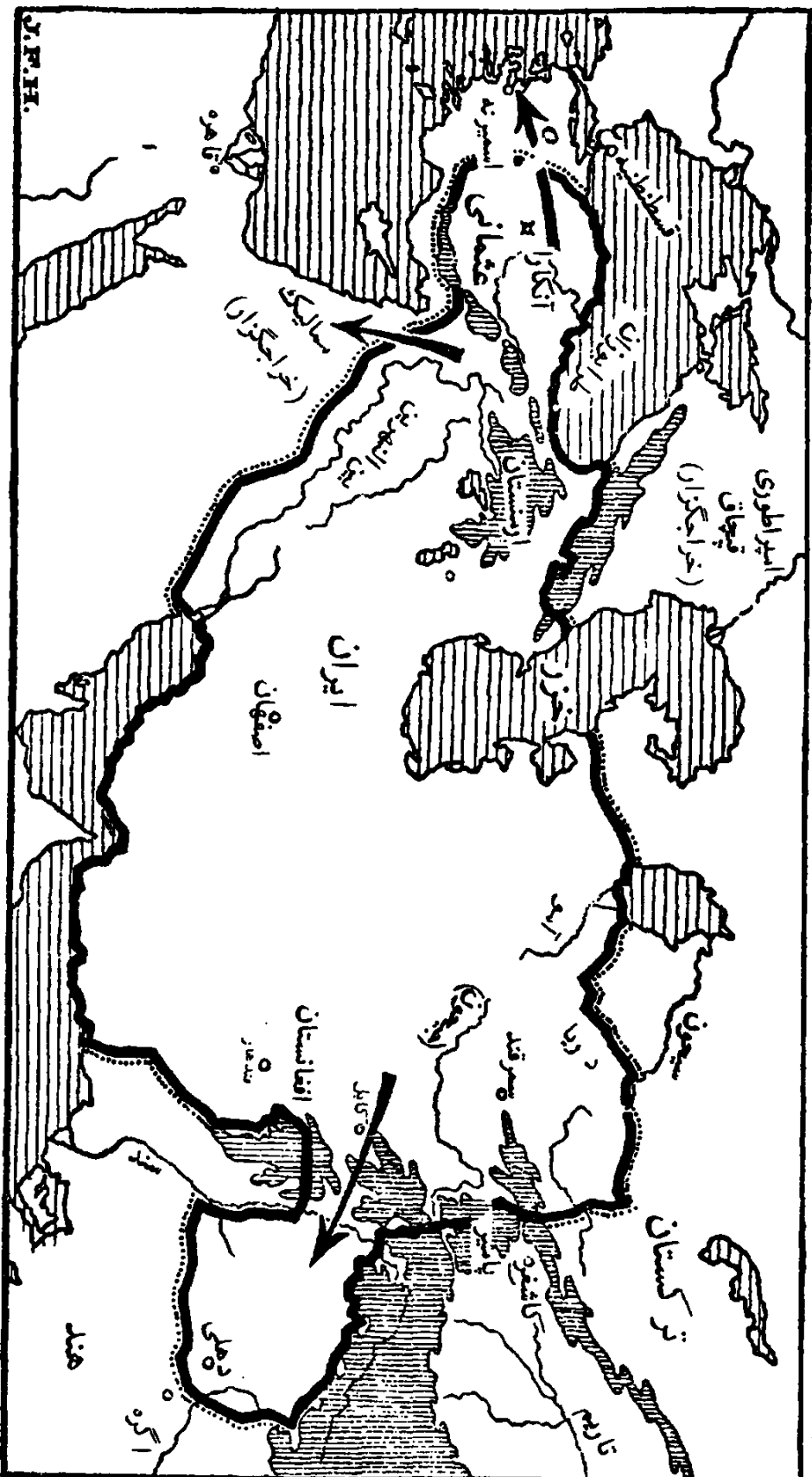
«ارتودوکس» باشد که پیش از آمدن مغولان، به دست مبشران بلغار از قسطنطنیه به روسیه رسیده بود.

در مغرب قلمرو قپچاق در آنسوی خطه فرمانروایی مغول یک کانون دوم تمرکز حکومتی اسلاوها در قرون دهم و یازدهم در لهستان پدیدار شد. مغولان همچون سیلی از لهستان گذشته بودند ولی هرگز بر آنجا فرمانروا نگشته بودند. لهستان از لحاظ دینی «ارتودوکس» نبود و وابسته به کلیسای کاتولیک بود. لهستان الفبای لاتینی را به جای الفبای شگفت روسی به کار میبرد و فرمانروای آنجا هرگز استقلال استبدادی خاص امپراطوران را نپذیرفت. لهستان در حقیقت از نخست پاره‌ای از مسیحیت و از امپراطوری مقدس بود و روسیه هرگز چنین حالی نداشت.

۹ - تیمورلنگ

سرشت و پیشرفت حکومت ایلخانان در ایران و بین‌النهرین و سوریه شاید جالب‌ترین داستانی باشد که مغولان پدیدار کردند. زیرا که در این بخش پریابان آنان کوشیدند که آبادی‌نشینی موجود را براندازند و تا حدود فراوانی در این کوشش به کامیابی رسیدند. چون چنگیزخان نخست برچین چیره شد گویند در میان سران مغول بحثی شدید در گرفته بود که همه شهرها و آبادیها را تباه سازند یا نه. به دیده این مردم ساده بیابانی آبادی‌نشینان بس فاسد و انبوه و شرور و ناتوان و چاره‌گر و خطرناک شده و شیوه زندگی آنان نا مفهوم و تنفرانگیز می‌نمود و جایگاه آنان را چراگاهی می‌دیدند که ایشان تباه ساخته‌اند. پس شهر و آبادی را هیچ سودمند نمی‌دیدند. فرانکها و انگلوساکسونهای نخستین یعنی فاتحان جنوب بریتانیا گویا کمابیش چنین نظری نسبت به شهریان داشتند. در زمان هولاگو در بین-النهرین این اندیشه‌ها را آزادانه به کار بستند. مغولان اکنون نه تنها آبادیها را می‌سوختند و کشتار می‌کردند، راههای آب را که دست کم هشت هزار سال استوار مانده بود ویران می‌کردند و گهواره تمدن جهان غرب را با این کار خود برانداختند. از روزگار کاهن شاهان سومر در این بخشهای حاصلخیز پیوسته سابقه کشت و کار و

قلمرو تیمور گورکانی



جمعیتی انبوه و شهرهای پر مردمی مانند اریدو، نیپور، بابل، نینوا، تیسفون و بغداد ادامه یافته بود. اینک حاصلخیزی از آن سرزمین رخت بریست. بین النهرین سرزمینی ویران و تباه شد و آبها در آنجا هرز می رفت و مردابهای مالاریاخیز می ساخت. سپس موصل و بغداد همچون شهرهای درجه دوم تجدید حیات کردند.

اگر کتبوغا سردار هولاکو در فلسطین (به سال ۵۹۹/۱۲۶۰) شکست نیافته و کشته نشده بود مصر نیز به چنین سرانجامی دچار می شد. در این هنگام مصر در دست ترکان و گروهی سرباز ترک به نام مملوک بود که اینان نیز مانند ینی چریها بندگان بودند که خریداری شده و به تمرینهای سخت خو داده شده بودند. این بندگان از پادشاهان مقتدر فرمانبرداری می کردند. ولی در برابر پادشاهان ناتوان یا شرور نافرمان بودند. تا ۹۲۳ هـ/۱۵۱۷ مصر همچنان در فرمان اینان بود تا آنگاه که به دست عثمانیان افتاد.

چیزی نگذشت که نخستین ضربه کاری بر جانشینان هولاکو فرود آمد. اما در سده پانزدهم طوفان هراسناک دیگری از جایگاه بیابانگردان ترکستان غربی به رهبری کسی به نام تیمورلنگ برخاست. تبار مادری او به چنگیزخان می رسید. تیمور در سمرقند تختگاه ساخت و برقیچاق (ترکستان پاره جنوبی روسیه) و سیبری تا سند چیره شد. در ۷۷۱ هـ/۱۳۶۹ لقب خان بزرگ گرفت. تیمور بیابانگردی بود از نیمه وحشیان و امپراطوری پرهراسی از شمال هند تا سوریه پدید آورد. کله منار سازی از تخصصهای او بود. به هنگام تسخیر اصفهان کله مناری از ۷۰۰۰۰ سر برپا کرد.

هدف او برپا ساختن حکومتی مانند چنگیز بود. ولی در این کار کاملاً شکست یافت. تباهی و شوربختی بگسترده ترکان عثمانی (پیش از آنکه بر قسطنطنیه دست یابند و به قدرت فراوان برسند) و مصر را خراجگزار ساخت و پنجاب را ویران کرد و کشتاری هراسناک از پنجاییان کرد. در هنگام مرگش (۸۰۸ هـ/۱۴۰۵) نامش لرزه بر اندامها می افکند و در ایران تباهی و ویرانی و تنگدستی و شوربختی گسترده.

دودمانی که تیمور بنیاد نهاد پنجاب سال بعد به دست قبیله ترکمانان دیگری از میان برداشته شد.

۱. - امپراطوری گورکانیان هند

در ۹۱۰ هـ / ۱۵۰۵ بابر، از سران ترکمان و از بازماندگان تیمور لنگ که از این راه به چنگیز نسبت می‌رسانید پس از چند سال جنگ و چند پیروزی ناچیز ناچار از پیش گرفتن راه هندوکش و رفتن به افغانستان شد. در آنجا سپاهش فزونی گرفت و بر کابل دست یافت. لشکری گرد آورد و توپ جمع‌آوری کرد و آنگاه ادعای پادشاهی بر پنجاب را کرد که تیمور در یکصد و هفت سال پیش گرفته بود. در این هنگام هندوستان در حال پراکندگی و گسستن بود و آماده پذیره شدن هر جهانگیری بود که بتواند در آنجا آرامش و نظم برقرار کند. بابر، پس از چند پیروزی و شکست در سال ۱۵۲۵ در پانی‌پات^۱ دهیلی شمال دهلی با سلطان دهلی^۲ روبرو شد. با آنکه ۲۵۰۰۰ تن - البته باتوپخانه بیشتر - زیر فرمان نداشت بر سپاهی چهار برابر که هزار فیل همراه داشت پیروز شد. از این هنگام بابر دیگر خود را پادشاه کابل بخواند و لقب امپراطور هندوستان گرفت. بابر می‌نویسد که «اینجا سرزمینی است که با سرزمینهای ما تفاوت فراوان دارد». هندوستان بهتر و حاصلخیزتر و روی هم رفته توانگرتر بود. بابر تا بنگال بتاخت. با مرگ نابهنگام او حملات گورکانیان تالیست و پنجسالی قطع شد و بابر دیگر در زمان اکبر نوه اش این تاختها آغاز شد. اکبر بر سراسر هندوستان تا برار^۳ دست یافت و نیروه او اورنگ‌زیب (۱۶۵۸ - ۱۷۰۷) در واقع بر سراسر شبه جزیره هند فرمانروا گشت. از این دودمان، بابر (۱۵۲۶ تا ۱۵۳۰ / ۹۳۲ تا ۹۳۷ هـ) و همایون (۱۵۳۰ تا ۱۵۵۶ / ۹۳۷ تا ۹۶۳ هـ) و اکبر (۱۵۵۶ تا ۱۶۰۵ / ۹۶۳ تا ۱۰۱۴ هـ) و جهانگیر (۱۶۰۵ تا ۱۶۲۷ / ۱۰۱۴ تا ۱۰۳۷ هـ) و شاه جهان (۱۶۲۸ تا ۱۶۵۸ / ۱۰۳۷ تا ۱۰۶۸ هـ) و اورنگ‌زیب (۱۶۵۸ تا ۱۷۰۷ / ۱۰۶۸ تا ۱۱۱۸ هـ) که شش نسل باشند

دورانی بسیار عالی در هند پدیدار کردند که تاکنون دیگر همانندی نداشته است. اکبر شاید فرمانروایی بود همانند آسوکا^۱ و یکی از بزرگترین شاهان هند به شمار است و از جمله شاهان انگشت شماری است که به پایگاه مردان بزرگ می‌رسد.

باید به اکبر همان پایگاهی را داد که به شارلمانی یا به قسطنطین بزرگ ارزانی شده است. بسیاری از آثار او از لحاظ آبادی و سازمان هنوز هم در هند برجا است. آنچه برجای گذاشته بود به دست انگلیسیان ادامه یافت. پادشاه انگلستان به هنگام فرمانروایی انگلیسیان بر هند لقب پادشاهان گورکانی را که «قیصر هند» باشد گرفت. همه سازمانهای اداری بزرگ بازماندگان چنگیزخان چه در روسیه و چه در آسیای غربی و میانه و چین مدتهای مدیدی پیش از این زمان بر افتاده و جای به شیوه‌های حکومتی دیگری پرداخته بود. حکومت‌های آنان بیشتر دستگاه وصول مالیات بودند که مالیاتی می‌گرفتند و صرف دستگاه حکومتی مانند اردوی زرین در روسیه جنوبی یا شهر امپراطوری قراقروم یا پکن می‌کردند. این حکومتها دیگر بزندگی مردم کاری نداشتند. به همین علت بود که پس از صدها سال فرمانبرداری، باز دستگاه مسیحی در مسکو و کیف و حکومتی شیعه در ایران و حکومتی کاملاً چینی در چین برخاستند. اما اکبر، هندی نو ساخت. امیران و طبقات فرمانروای هند را دست‌کم با اشتراک منافع به هم پیوست. اگر می‌بینیم که امروزه هند چیزی است بیش از مستی حکومتها و نژادهای درهم ریخته و نا معقول و سرزمینی که پیوسته شکار هر کس باشد که از سوی شمال به آنجا تاخت آورد کار اکبر است.

صفت برجسته او روشنفکری او بود. بر آن شد که برای هند همه گونه مردان کارآمدی قطع نظر از نژاد و دین آنان برای خدمات عمومی فراهم آورد. اندیشه او همانا با شیوه فکری سیاستمداران راستین سازگار بود. می‌اندیشید که امپراطوری او نه اسلامی و نه مغولی و نه راجپوتی یا آریایی یا دراویدی یا متعلق به کاست بالا یا پایین بلکه هندی باشد. «در دوران آموزش خویش از فرصتها بهره می‌گرفت و صفات خوب وفاداری و از خود گذشتگی و نجات بخشی از امیران

هندو را در نظر می گرفت که به سبب آنکه پیرو آیین برهمن بودند درباریان مسلمان او ایشان را جهنمی و تا جاودان گرفتار شکنجه می دیدند. دریافت که این کسان و کسانی که همانند آنان می اندیشند اکثریت رعایای او را تشکیل می دهند. همچنین می دید که بسیاری از آنان و کسانی که بسیار قابل اعتماد بودند با آنکه می دانستند اگر به آیین دربار درآیند بهره های دنیوی فراوان میبرند همچنان به دین خویش وفادار مانده اند. فکر وسیع او نمی توانست بپذیرد که چون او فاتح و فرمانروای هند و مسلمان است پس دین او باید مورد پذیرش همگان باشد. خرد خرد اندیشه اش این چنین داوری می کرد که «چرا باید پیش از آنکه خودم راهنمایی شوم بخواهم دیگران را رهبری کنم؟» چون به دستورها و احکام دینهای گوناگون می نگریست، تردیدش بیشتر می شد و هر روز بیشتر بر کوتاهی فکر متعصبان در دین آگاه می شد و روز به روز بیشتر هواخواه مسامحه و آسانگیری در عقاید دینی می گردید.

دکتر امیل اشمیت^۱ می گوید که «اکبر که پدرش فراری شده بود و در بیابان زاده شده و با گمنامی پرورش یافته بود، از جوانی مرز تلخ زندگی ناگوار را چشیده بود. خوشبختانه بنیه ای قوی داشت و سختی های زندگی نیز او را چنان پروراند که دشواریهای فراوان را بتواند تحمل کند. ورزش را دیوانه وار دوست داشت و به شکار و به ویژه اسب وحشی یا فیل به دام افکندن، و شکار ببر بسیار دلبستگی داشت. زمانی برای آنکه خود را به راجه جودپور^۲ برساند و او را قانع سازد که همسر پسر در گذشته اش را مجبور به رفتن بر توده هیزم برای سوختن نکند دوست و بیست میل را دو روزه به تاخت پیمود. در جنگ دلیری فراوان نشان می داد. سپاهیان را در بخشهای پرخطر جنگ شخصاً رهبری می کرد و پاره های بی اهمیت را به سرداران و امی گذاشت. در همه جنگها نسبت به مغلوبان با انسانیت رفتار می کرد و از هرگونه بی رحمی جلوگیری می کرد. اکبر که از همه تعصباتی که جامعه را پراکنده و متفرق می سازد برکنار بود و نسبت به معتقدات دیگران آسانگیر و مسامحه کار بود و در برابر نژادها چه هندو و چه

دراویدی تعصبی نداشت می توانست عوامل پراکنده کننده پادشاهی خویش را با هم جوش دهد و یکپارچه سازد.

بانهایت کوشش به آرامش هند پرداخت. چون به لذات چندان نمی پرداخت و خواب چندان نداشت و به تقسیم کردن دقیق وقت خویش خورده بود پس از آنکه از کار اداره ملک فارغ می شد به علوم و هنر توجه می کرد. شخصیت های نام آور و دانشمندان بنام، دربار او را در، فتح پورسیکری^۱، آرایش داده و همچون دوستان او گشته بودند. هر پنجشنبه شب انجمنی از ایشان فراهم می شد و به بحث های علمی و فلسفی می پرداخت. نزدیکترین دوستان او دو برادر بسیار پر استعداد بودند به نام های فیض و ابوالفضل پسران یک دانشمند آزاد اندیش. برادر مهتر در شناختن کتاب های هندو نام آور بود و با یاری و زیر نظر او به فرمان اکبر بیشتر آثار سانسکریت به فارسی ترجمه شد. فضل که به ویژه با اکبر دوستی بیشتری داشت سردار و سیاستمدار و مدیر بود و استواری سازمان حکومتی اکبر بیشتر مرهون کوشش های او است.^۲

او نیز مانند شارلمانی و تائی تسونگ مباحثات دینی ترتیب می داد و خود در آن شرکت می کرد. متن مباحثات او بامبشران یسوعی هنوز در دست است.

(این چنین بود صفات مردان انجمنی که در کاخ های فتح پورسیکری گرد هم می آمدند. ساختمان های این شهر هنوز هم برپا است و خورشید بر دیوار های آن شهر متروک همچنان می تابد. چند سال پیش فرزند یکی از مأموران انگلیسی را در یکی از خیابان های خاموش آنجا پلنگ درید).

اکبر همچون همه مردان بزرگ با خرد در حدود زمان و مکان خاص می زیست و تابع پیرامون خویش بود. وی که ترکی بود، فرمانروای هند، ناچار از بسیاری از آنچه اروپا با رنج فراوان در طی هزار سال فرا گرفته بود نا آگاه بود. از روح دانش جدید اروپا و همچنین روش آموزش نوینی که کلیسا در جهان مغرب

پدید آورده بود خبری نداشت. برای آگاهی از این چیزها مباحثه با چند تن مبشر مسیحی کافی نبود. پرورش او در محیطی اسلامی و نبوغ او بر او آشکار ساخته بود که یک ملت بزرگ به هم پیوسته را در هند تنها در سایه دین می‌توان بنیاد نهاد ولی تصور اینکه چنین پیوستگی را میتوان با آموزشگاههای بسیار و کتابهای ارزان و دانشگاههای متعدد و آوردن افکار آزاد که امروزه بعضی از کشورها تازه بدان می‌گرایند، پدید آورد، در آن روزگار برای او میسر نبود. همچنانکه نمی‌توان انتظار داشت که وی از کشتی بخاری و هواپیما که پدید نیامده بود آگاهی داشته باشد. اسلامی که او از آن آگاهی داشت اسلامی بود خشک و سخت‌گیر و پرتعصب بخصوص اسلام سنیان ترک. تازه مسلمانان در هند در اقلیت بودند. مسئله‌ای که در برابر اکبر بود کمابیش با مشکل قسطنطین بزرگ همانند بود. منتها بعضی نکته‌های خاص نیز داشت. به جای شعار اسلامی «لا اله الا الله و محمد رسول الله» شعار «خدا یکی است و امپراطور سایه او است» را تبلیغ می‌کرد. این اندیشه به نظر او می‌توانست پایه‌ای باشد برای پیوستگی همه هندیان که هزارها مذهب داشتند. این آیین را از زرتشتیان هند یا پارسیان که هنوز هم در هند هستند گرفته بود. اما این آیین نوین کشورداری نیز ریشه‌ای نگرفت و مردم را به خود جذب نکرد و خاموش شد.

عامل اساسی برای سازمان یافتن یک حکومت زنده چنانکه امروزه آشکار شده است همانا پدید آوردن یک نظام آموزشی پسندیده است. این را هرگز اکبر در نیافت. اکبر یاورانی نداشت که این اندیشه را به او تلقین کنند یا او را بدان رهبر شوند. تعلیم دهندگان اسلام در هند چندان در پی تعلیم نبودند بلکه خواهان حفظ عصیت شدید اسلام بودند و در بند پدید آوردن اندیشه‌های یگانه نبودند بلکه خواستار فرمانروایی کامل، سخت‌گیری و خشکی در اسلام بودند. برهمنان نیز که در میان هندوان کار آموزش را منحصر خویش داشتند در پندار خویش و در اندیشه نگاهداری امتیازات طبقه خود غرق بودند. گو اینکه اکبر نقشه آموزش برای هند نکشید باز چند مدرسه‌ای برای مسلمانان و هندوان برپا ساخت.

آثار هنری و معماری گورکانیان هند هنوز هم فراوان برپا مانده است و هنگامی که از هنرمند، بی ذکر خصوصياتی سخن به میان می آید بیشتر این دوران را در نظر دارند. نقاشی آن روزگار در نوع و کیفیت زیبا و دلپذیر و بسیار نزدیک به آثار ایرانی همزمان خویش است.

در معماری همواره کار هند، آوردن شیوه های بسیار پیشرفته دیگران بوده است با افزودن و کاستن و تعدیلات و آرایشهای خاص هند. تنها پس از هجوم هلنی، سنگتراشی و پیکرسازی رواج گرفت و پرستشگاههای بودایی و ستونهای یادگار و دیگر چیزهایی که آسوکا برپا ساخته است نشانی از چیره دستی هنرمندان ایرانی و هلنی می دهند. هنر بودایی که این چنین شاهکارهایی در گندهاره^۱ در شمال غربی شبه قاره هند در چهار صدسال آغاز دوران میلادی پدیدار ساخته نیز سخت در تأثیر هنر هلنی است. ستونهای کورنتی در نماهای ساختمانها آشکارا به چشم می خورد.

در زمان دودمان گوپتا^۲ یعنی سده های پنجم و ششم میلادی معماری و پیکرتراشی در هند رنگ هندی گرفت و کیفیت و سرشت خاصی یافت. نفوذ دراویدی از سوی جنوب خطهای عمودی را به کناری راند و تعدیلی در آن پدید آورد و در ساختمانها، صفحه های افقی و سقفهای هرمی را باب ساخت. هرمهای سیاه کنارک^۳ یکی از زیباترین و اصیل ترین پرستشگاههای هندوان دوران پیش از اسلام است. کشور گشایی اسلام اصولی از شیوه های اسلامی نیز به این سرزمین آورد که همانا مناره و گنبد نوک تیز باشد. براین پایه نورسیده، هندیان، آرایشهایی باکنده کاری و پرده های گچکاری پدید آوردند. مسجد جامع احمدآباد (سده پانزدهم) یکی از نمونه های بسیار زیبای مسجدهای هند است. ولی شاید عالی ترین و اصیل ترین نمونه از معماری گورکانیان هند همانا تاج محل، آرامگاهی باشد که شاه جهان (۱۶۲۷ تا ۱۶۵۸) برای همسرش ساخت. معماران و کارگران ایتالیایی در پدید آوردن این ساختمان پرشکوه و دلپذیر با هندیان دستیار بوده اند.

۱۱ - کولیان

نتیجه شکفت این آشفته‌گیها و آشوبهای پایان دوران مغولان در سده چهاردهم که تیمورلنگ در آن مرکز و مدار شمرده می‌شود همانا پدیدار شدن دسته‌های آواره و گردان و مردمی مهاجر و شرقی بود در اروپا به نام کولی. اینان در حدود پایان سده چهاردهم و آغاز سده پانزدهم در یونان پدیدار شدند. در آنجا ایشان را مصری انگاشتند (و نام Gipsies را به همین علت بر آنان گذاشتند). این نام را کولیان خود پذیرفتند و آن را رواج دادند. ولی رهبران آنان خویشان را «امیر آسیای صغیر» می‌خواندند.

اینان شاید صدها سال در پیرامون آسیای غربی در حرکت بودند تا آنکه کشتارهای هراسناک تیمورلنگ ایشان را ناچار ساخت از هلسپون^۱ بگذرند. اینان شاید بر اثر فشاری، همچون ترکان عثمانی در برابر هجوم چنگیز یا بلکه پیش از او از زادگاه خود گریزان گشته و رانده شده باشند. اینان نیز مانند ترکان عثمانی آواره گشتند، متتها شوربختی ایشان از ترکان عثمانی بیشتر بود. اینان آهسته به سوی مغرب در سراسر اروپا پراکنده شدند و از زادگاه کهن خویش در دشتهای بلخ و باختر رانده شدند و در ویرانه‌ها و بیشه‌ها و بیغوله‌های اروپا سرگردان و آواره شدند. آلمانیان ایشان را «هنگریان» و «تاتار» و فرانسویان «بوهمی» خواندند.

چنین می‌نماید که از گذشته و ریشه خود خبری نگاه نداشته باشند ولی زبانی دارند که نمودار تاریخ گم شده ایشان است. در آن بسیاری واژه‌های هند شمالی یافته می‌شود و شاید اینان از شمال هند یا باختر باشند. همچنین در زبان آنان بسیاری نمونه‌ها از ارمنی و فارسی پیدا می‌شود.

این مردم امروزه در همه کشورهای اروپایی پیدا می‌شوند و رویگری و لحیم‌کاری و دوره‌گردی و داد و ستد اسب و معرکه‌گیری و نمایش و رمالی و گدایی کار آنان است. در نظر بسیاری از مردم شیوه زندگی آنان که در کنار راهها

چادر برمی افرازند و آتش می افروزند و اسبان پا بسته تربیت شده و کودکان پر سر و صدا و سیه چرده دارند ، دلچسب و فریبنده می نماید .

تمدن پدیده‌ای است چنان‌نوین و تازه و آنچنان تا سالها محلی و محدود مانده است که بسیاری از خویهای ما و سرشتهای ما بدان نگراییده است . بیشتر ما تمدن و قراردادهای اجتماعی و شگفتیهای خاص آن را همچون پالهنکی به گردن خود احساس می کنیم و هنوز دل ما در هوای زندگی بیابانگردی بال می زند . خانمان یافته ایم ولی همچنان دل در گرو بیابان داریم . چون پای ما به دشتها و کشتزارها می رسد خون ما می جوشد .

از جمله واگیرهایی که کولیان از دیار به دیار می برند موسیقی خاصی است . کولیان اگر چه در موسیقی ابداع نداشتند ولی موسیقی ایشان پر شور بوده است و به هرجا رفته اند نوازندگان دوره گرد پر شوری بوده اند . آهنگهای ملتها را دزدیده و از آن خود کرده اند همچنانکه فرزندان دیگران را می دزدند و کولی می کنند . هرگز نت نویسی نداشته اند ، با اینهمه سخت پای بند سنت بوده اند . امروزه موسیقی کولیا در موسیقی مجارستان و اسپانیا و روسیه ریشه های استوار یافته است .

فصل سی و سوم

رنسانس

(راههای دریایی جای راههای زمینی را می گیرد)

- ۱ - مسیحیت و آموزش عمومی
- ۲ - اروپا برای خود به تفکرمی پردازد
- ۳ - طاعون بزرگ و آغاز کمونیزم
- ۴ - گسترش آزادی اندیشه، بافراوانی
کاخذ
- ۵ - جنبش پرتستانی به دست امیران
و به دست مردم
- ۶ - بیداری مجدد علم
- ۷ - گسترش نوین شهرهای اروپا
- ۸ - آثار نوشته و ادبیات رنسانس
- ۹ - هنر رنسانس
- ۱۰ - پدیدار شدن آمریکا در صحنه
تاریخ
- ۱۱ - اندیشه‌های ماکیاول در باره
جهان
- ۱۲ - جمهوری سویس
- ۱۳ الف - شرح زندگانی شارل پنجم
- ب - پرتستان‌های وابسته به
خواست امیر
- ج - اندیشه در زنجیر

اگر بخواهیم از روی نقشه داوری کنیم سیصد سال ، زمان میان آغاز سده سیزدهم تا پایان پانزدهم دوران عقب نشینی مسیحیت بود. این قرن‌ها دوران پیشروی مغولان و وابستگان آنان بود. بیابانگردی از آسیای میانه بر سراسر جهان معلوم آن زمان چیره شد. در اوج و بلندترین قله این دوران فرمانروایان چین و هند و ایران و مصر و افریقای شمالی و بالکان و مجارستان و روسیه همه مغول یا از ترکان وابسته به مغول بودند.

ترکان عثمانی حتی دریانوردی پیشه کرده و با ونیزیان در مدیترانه و آبهای نزدیک ونیز به جنگ پرداخته بودند. در ۱۵۲۹ ترکان ، وین را شهر-بندان کردند و آنچه ایشان را پس‌راند و شکست داد اقلیم و آب و هوا بود ، نه نیروی مدافعان شهر. شارل پنجم امپراطور هابسبورگ خراجگزار ترکان شد. سرانجام در جنگ لپانتو^۱ در ۱۵۷۱ که در آن دست چپ سروانتس^۲ نویسنده دون کیشوت قطع شد به گفته این نویسنده «خودبینی و غرور عثمانیان درهم شکسته شد و جهانیان از این گمان که ناوگان ترک شکست ناپذیر است درآمدند».

تنها جایی که در آن مسیحیت پیشروی می‌کرد اسپانیا بود. اگر مرد دوربینی در آغاز سده شانزدهم به رویدادهای جهان می‌نگریست چه بسا که می‌گفت دور نیست که تا چند نسل دیگر سراسر جهان را مغول بگیرد و شاید که آیین اسلام بر جهان فرمانروا شود. همچنانکه در ۱۹۰۰ بیشتر جهانیان چنین می‌انگاشتند که اروپا بر جهان فرمانروا و گونه‌ای مسیحیت آزاد اندیش بر سراسر زمین گسترده می‌شود. انگشت شماری بودند که می‌دیدند که این جهانگیری اروپایی چه پدیده نرین و چه چیز زودگذری است. تنها در پایان سده پانزدهم بود که پدیده‌هایی از نیروی راستین اروپای غربی آشکارا نمودار شد.

این تاریخ اینکه به زمان ما نزدیک می‌شود و بررسی ما رفته رفته به بررسی

اوضاع موجود این زمان می‌رسد. نظام اروپایی و اروپایی مآب که خواننده در آن زیست می‌کند همان نظامی است که در روزگارهای تهدید اروپا به دست مغولان یعنی آغاز سده پانزدهم تازه رو به پیشرفت گذاشته بود. پس مشکلات آن همانا صورت جنینی مشکلات امروزی را داشته است. نمی‌توان به بحث درباره آن زمان پرداخت و متوجه زمان معاصر نشد. چنین بحثی ناچار جنبه سیاسی می‌گیرد. سر ج. ر. سیلی^۱ گوید «سیاست بی تاریخ و تاریخ بی سیاست بی ثمر است».

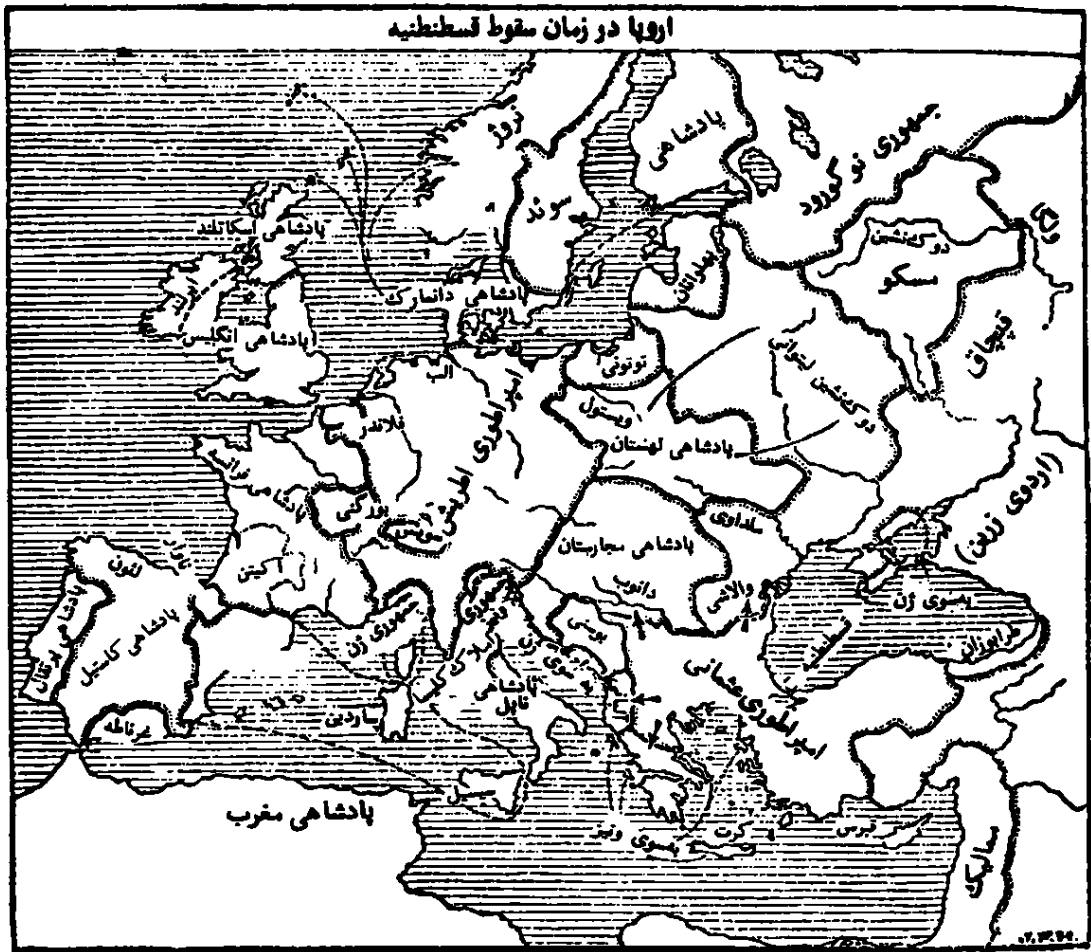
اینک ببینیم که تاچه حد می‌توانیم نیروهایی را که قدرتهای اروپاییان را، در این روزگار دشوار و پیشروی مغولان، پراکنده می‌ساخت و پس می‌راند باز-شناسیم و چگونه می‌توانیم چگونگی فراهم آمدن نیروی فکری و مادی که بی گمان در همین زمان سستی وضعف ظاهری، جمع می‌شد و سرانجام آشکار شد بیان کنیم. اکنون درست مانند دوران مزوزوئیک که خزندگان بر زمین چیره بودند و در گوشه های نهانی و دور افتاده جهان، پستانداران پرپشم و مرغان پُرپر پدیدار شدند و سرانجام بر آن جانوران غول پیکر و تنومند و بسیار نیرومندتر چیره گشتند، در سرزمینهای محدود و خرد اروپای غربی قرون وسطی، در کنار مغولان که از دانونب گرفته تا اقیانوس آرام و از دریای منجمد شمالی گرفته تا مدرس و مراکش و نیل را در فرمان داشتند هسته جامعه‌ای نو با شایستگی و پایداری پدیدار می‌شد. این جامعه نوین را که اکنون در مرحله پدیدار شدن بود و هنوز هم در زمان ما در کشاکش رشد و آزمایش است «حکومت جدید» نام می‌نهیم. این را اکنون همچون مفهومی تاریک می‌پذیریم و سپس می‌کوشیم تا معنی آن را روشن سازیم.

ریشه اندیشه‌های اساسی این حکومت جدید را در جمهوریهای یونان و به ویژه در آتن و در جمهوری بزرگ روم و در جامعه یهود و در اسلام و در تاریخ کلیسای کاتولیک در مغرب بررسی کردیم. اصلاً این حکومت جدید که امروزه در زیر چشم ما رشد می‌کند چون نیکو بنگریم ترکیبی است از دو اندیشه متضاد:

«یکی: جامعه‌ای برپایه ایمان و فرمانبرداری، آنچنانکه جامعه‌های کهن بی‌گمان چنین بودند، و دیگر: جامعه‌ای برپایه اراده، که بعضی دسته‌های سیاسی مردم نوردیک و خیون یا هون این چنین بودند». تاهزارها سال مردم آبادی‌نشین که بیشترشان از نژاد قفقازی سفید و تیره بودند یا دراویدیها یا مردم مغولی جنوبی، بیشتر به‌سوی پرستش و فرمانبرداری گراییده بودند و مردم بیابانگرد هم به اصل اتکاء به خویشتن و «خود همه‌کار کردن» میل یافته بودند. پس از چنین اوضاعی از میان مردم بیابانگرد همواره فرمانروایان و اشراف تازه برمی‌خاستند و بر آبادی‌نشینان چیره می‌شدند. گردش تاریخ در آن روزگار این چنین بود. پس از هزارها سال دگرگونی همانند و همسان و در رسیدن سیل‌های پشت سرهم بیابانگردان و به آبادی‌نشینی خو گرفتن آنان و به فساد افتادن و تباه شدن و باز رسیدن سیل مهاجمان دیگرالا آخر، مرحله شکوفایی تمدن فراسید و جامعه‌ای نوین پدید آمد که با آن، تاریخ دوران جدید نیز آغاز می‌شود.

در این تاریخ پیشرفت آهسته جامعه‌های آبادی‌نشین یا «متمدن» را از روزگارهای کهن پارینه سنگی بررسی کردیم. دیدیم که چگونه امتیازات و ضروریات کشاورزی و ترس از خدایان قبیله و اندیشه‌های کاهن شاهان و خداهان در رشد و استواری پی‌درپی جامعه‌های نیرومند در جاهای حاصلخیزتر کارگرافتاد. همچنین در این تمدنهای کهن اختلاف کاهنان را که بیشتر از بومیان بودند با پادشاهان که کشورگشا بودند مشاهده کردیم و دیدیم که سنت نوشته‌ها و روایات کتبی و درآمدن آنها از انحصار کاهنان چگونه بود و چگونه نیروهای نوینی که نخست تصادفی و ناتوان بودند و آنها را اندیشه آزاد و وجدان آزاد مردم نام نهادیم پدیدار شدند. فرمانروایان تمدنهای کهن دره رودها را دیدیم که چگونه قلمرو خویش را گسترده و همچنین در سرزمینهایی که چندان حاصلخیز نبودند دیدیم که وحشیگری قبیله‌ای کم‌کم شکل یافت و مبدل به بیابانگردان مهاجم شد و حکومتی سیاسی گشت.

مردم جهان هریک یکی از دو رشته را برگزیدند و به دنبال آن رفتند. تا مدتهای مدید همه تمدنها به سوی پادشاهی گراییدند، پادشاهی استبدادی و در هر پادشاهی و دودمانی دیدیم که سرانجام کوشش و شایستگی جای به قزو شکوه و ناشایستگی و تباهی داد و سرانجام به دست دودمانی از بیابانگردان برافتاد.



داستان تمدنهای کشاورزی کهن و پرستشگاهها و دربارها و شهرهای آنها در تاریخ بشریت سخت برجسته می نماید. ولی بد نیست به یاد داشته باشیم که صحنه این داستانها هرگز از محدوده ای کوچک از جهان تجاوز نمی کرد. برپاره بزرگتر زمین تا دورانهای اخیر یعنی دو هزار سال اخیر مردم جان سخت و کم شمار

قبیله‌ها در جنگل‌ها و چراگاه‌ها و بیابان‌ها به زمستانگاه و تابستانگاه می‌رفتند و زندگی خاص خود داشتند.

تمدن‌های کهن «جامعه‌های برپایه فرمانبرداری» بودند. فرمانبرداری به خدا شاه یا شاهان فرودست خدایان مایه استواری آنها بود. گرایش بیابانگردان به سوی دیگری بود که آن را ما «جامعه‌ای برپایه اراده» می‌نامیم. در جامعه‌ای سیار و پیکارگر هر فرد باید هم متکی به نفس و هم با انضباط بارآمده باشد. سران این جامعه‌ها باید کسانی باشند که دیگران از آنان پیروی می‌کنند و نه آنان که مردم را به پیروی کردن از خویشان مجبور می‌کنند. این جامعه‌های برپایه اراده در سراسر تاریخ بشر یکسانند چه در میان نوردیک‌ها یا سامیان یا مغولان. اینان از آبادی‌نشینان اراده بیشتری داشتند و وضعی استوارتر. مردم نوردیک زیر فرمان پادشاهان خویش به ایتالیا و یونان آمدند. اینان با خود هیچ آیین پرستشگاهی مرتبی نداشتند و این چیزها را در سرزمین‌های گشوده شده یافتند و چون آنها را پذیرفتند با آنها خو کردند. یونانیان ولاتینیان به آسانی حکومت جمهوری را پذیرفتند و آریاهای هند نیز این چنین کردند. در پادشاهی‌های کهن فرانک و ژرمن سنتی در انتخاب رهبر رایج بود گو اینکه ناچار غالباً یکی از دوتن اعضای طبقه یا خاندان معینی را برمی‌گزیدند. نخست خلفا و داوران اسرائیل و «پادشاهان» کارتاژ و صور را مردم برمی‌گزیدند. خانان بزرگ مغول تازمان قویلائی که پادشاه چین شد برگزیده می‌شدند. در آبادیها برخلاف، آیین دیگری می‌بینیم و آن اندیشه شخصیتی الهی است که برگزیدنی نیست و دارای حق طبیعی ازلی فرمانروایی است. با گذشت زمان دیدیم که عوامل تازه و پیچیده‌ای در جامعه‌های بشری پدیدار شد. دیدیم که بیابانگردانی همچون دلال و سوداگر پدیدار شدند و دیدیم که دریانوردان اهمیت یافتند. پنداری سفر وسیله است برای آزاد ساختن اندیشه مردم همچنانکه سکونت و افق محدود مردم را ترسان و بنده می‌کند. و انگهی با وجود همه پیچیدگیها دشمنی ریشه‌دار میان روشهای فرمانبرداری و اراده در سراسر تاریخ تا زمان ما می‌رسد. تا امروز که این دو کاملاً بایکدیگر آشتی کرده‌اند.

تمدن‌ها حتی در گونه‌های بسیار بنده‌وار و محدود همواره پدیده‌های فراوان جالب و پراسایش و دلپذیر برای مردم دربر داشته‌اند، ولی پیوسته چیزی ناآرام و سکون ناپذیر در میان آدمیان کوشیده است که تمدن‌ها را از تکیه بر فرمانروایی بی‌همکاری مبدل به جامعه همکاری اراده‌ها کند. این گرایش حکومت‌ها به گسترش قلمرو به زور و حتی حرص جهانگیری سیری ناپذیر را باید از همین گرایش بیابانگردی در خون خویش و به ویژه در خون پادشاهان و اشراف بدانیم. نیروی ناآرام بیابانگردان که خواهان آوردن همه زمین زیر یک فرمان است گویا با خوی بیشتر ماکه خواستار گرفتن چندین مقام و چندین پایگاه و شرکت در هر دولتی هستیم سازگار باشد.

و این کشمکش طبیعی و سرشتی مردم برای آشتی دادن تمدن با آزادی، نسل بعد نسل با ناتوانیهای نظامی و سیاسی هر «جامعه استوار بر پایه فرمانبرداری» آشکار شده است. چون گروهی به فرمانبرداری خو کردند به آسانی گرفتار می‌شوند و فرمان هر کس دیگری را می‌پذیرند. رفتار منفی مردم مصر و بین‌النهرین و هند که سرزمینهای اصلی و اصیل فرمانبرداری به شمارند و لقب «گهواره تمدن» دارند از گرایش فرمانروایی به فرمانبرداری و چیرگی دیگران بر آنان را ملاحظه کنید. اصولاً تمدن بنده‌وار و فرمانبردار پیوسته شکاری است آماده افتادن به دست آزادگان.

اما ازسویی «جامعه استوار بر پایه اراده» ضرورتاً گروهی کسان نا آرام و نافرمان دارد که رام کردن آنها دشوار است و از آن دشوارتر در فرمان نگاهداشتن آنان. داستان اسکندر و نافرمانی سرداران او برای پرستش او نشانی است از جامعه استوار بر پایه اراده مقدونی که اندك اندك سرداران فرمانبرداری کردند. ولی کشتن کلیتوس نمونه‌ای است از پایداری مردان آزاد در برابر سنت بندگی که هر رهبری را که از دشتها و سرزمینهای دور به کاخ پادشاهان کهن راه‌یابند بدان پای بند می‌کند.

در جمهوری روم تاریخ نشان می‌دهد که جامعه‌ای استوار بر پایه اراده

که از یک شهر بزرگتر بود پدید آمد و خرد خرد با کامیابیهای فراوان رویه تباهی گذاشت تا آنجا که تبدیل به یک پادشاهی نوع کهن شد و یکی از ناتوانترین جامعه‌های استوار برپایه فرمانبرداری و حتی بندگی گشت و در برابر مشتی مهاجم از پای درآمد. در این کتاب عواملی را که موجب تباهی روم شد بررسی کردیم. زیرا که این عوامل از برجسته‌ترین و آموزنده‌ترین نکات تاریخ است. یکی از عوامل بسیار آشکار این تباهی نبودن یک نظام بزرگ آموزشی بود که اندیشه مردم عادی را باز کند و آنان را متوجه خدمت و وظیفه‌ای که نسبت به جمهوری داشتند بنماید و اراده آنان را بیدار نگاه دارد و کوششهای آنان را هم‌آهنگ کند و اراده ایشان را یکسان سازد. جامعه استوار بر پایه اراده از لحاظ اندازه خرد است و محدود به شعاع امکانات رساندن آگاهی به همگان. گردآمدن مایملک در دست چند تن و جایگزین ساختن کارگران آزاد با بندگان از تباهی روح عمومی و آمدن آشفتگی و محدودیت در اطلاعات و آگاهی عمومی ریشه گرفت.

وانگهی دولت روم از پشتیبانی دینی شایسته برخوردار نبود. آیین رازگونه اتروسک که با امعاء و احشاء فال می‌زدند همانقدر شایسته یک امپراطوری و پاسخگوی نیازهای یک سازمان بزرگ سیاسی است که آیین شمنی مغولان باشد. برجستگی و اهمیت مسیحیت و اسلام در این است که هریک نخستین بار به شیوه خاص خود نقص موجود در نظام جمهوری روم و نظام ییابانگردان را برطرف ساختند و به همگان آموزش اخلاقی و تاریخی دادند و هدف زندگانی و سرنوشت جهانیان را به همگان گفتند. افلاطون و ارسطو چنانکه گفته شد برای جامعه عالی حدودی از چند هزار تن تعیین کرده بودند. زیرا که تصور اینکه با روشی جز از زانو به زانو نشستن معلم و شاگرد می‌توان تعلیم داد نمی‌کردند، آموزش یونانی تقریباً سراسر با گفت و شنود بود و بنابراین تنها به گروهی خرد از اشراف می‌رسید. مسجد و کلیسا نادرستی این محدودیت را نمودار ساختند. می‌توانیم بگوییم که این کارآموزش را در میدانی که در دسترس داشتند ناپخته و ناپسند اجرا کردند. ولی آنچه از لحاظ ما در اینجا

ارزش دارد همانا رسانیدن پیام خویش بود به انبوهی بزرگ. هردو، اندیشه‌ها و انگیزه‌های خود را تقریباً به سراسر جهان رسانیدند و هر دو برکلام نوشته برای پدیدار کردن همبستگی میان انبوهی بزرگ و شریک کردن ایشان در یک هدف تکیه کردند و کامیاب شدند.

در سده یازدهم چنانکه دیدیم اندیشه مسیحیت بر سراسر سرزمین پهناور اروپای غربی و با ملتهای گوناگون و آشفته گسترده شده و همه را همبسته ساخته و برانگیخته بود؛ جامعه‌ای پدید آورده بود که دانش مردم عمقی نداشت و در پاره‌های پهناور جهان و بر گروهی انبوه سایه افکنده بود. یهود نیز تقریباً همزمان با عیسی نظام آموزشی همگانی داشتند. تنها یک پدیده از این گونه پیش از این در جهان دیده شده و آن نیز رفتار نیکی بود که در جامعه چینی به هنگام دیران پدیدار شده بود.

کلیسای کاتولیک آنچه را که جمهوری روم کم داشت که روش آموزش همگانی باشد با برپا داشتن دانشگاهها و بنیاد شیوه برقراری روابط فکری و معنوی جبران کرد. با این کار راهی را که به امکانات تازه‌ای می‌رسید یعنی آن حکومت جهانی که در این کلیات مورد بحث قرار گرفت و هنوز هم در جهان کنونی مطرح است گشود. تا کنون حکومت کشورها یا استبدادی بود در زیر فرمان بی‌چون و -چرای یک کاهن و یا یک پادشاه یا آنکه دموکراسی بود با مردمی آموزش نیافته و ناآگاه که با هر گسترشی چه از نظر نفوس و چه از نظر وسعت به فساد می‌گرایید. چنانکه روم و آتن چنین شدند و حکومتی شد باز یقه دست مردم ناشایست و سیاست بازان. اما در سده سیزدهم نخستین تصویر یک حکومت عالی پدیدار شد که هنوز هم برای ساختمان آن کوشش می‌شود و آن اندیشه عالی «حکومت آموزشی» سراسری جهان است که در چنین حکومتی مردم عادی نه به فرمان یک پادشاه خود کامه‌اند و نه بنده حکومتی که زمامدارانش مردمی شاید و سیاستمدارانی هفت رنگند. بلکه مردم عادی آگاهی دارند و آموزش یافته‌اند و شور انجام دادن کارهای کشور

دارند و با آنان در کارها رایزنی می‌شود. پس باید بر واژه آموزش بسیار تکیه کرد و نیز بر اندیشه اینکه آگاهی را باید بر رایزنی و مشورت مقدم داشت. تا مردم آگاه نباشند و از کارها با خبر، نمی‌توان با آنان رایزنی کرد.

تنها خاصیت اساسی و صفت برجسته «حکومت جدید» همانا در آن است که در این حکومت به این نکته پی برده‌اند که آموزش باید همگانی باشد نه خصوصی. مردم به این نتیجه رسیده‌اند که باید مردم عادی امروزی نخست آگاهی و دانش بیابند و سپس با آنان رای زد. پیش از آنکه مردم عادی رأی بدهند باید به علل و اسباب پی برند. پیش از آنکه تصمیم بگیرند باید آگاهی یابند و با چشم باز تصمیم بگیرند. صندوق رأی گیری سودی ندارد. نخست باید آموزشگاهها برپا کرد و سواد و دانش و آگاهی را در دسترس همگان گذاشت. شیوه ساختمان یک حکومت عالی و همکاری همگانی و رهایی از بندگی و آشوب و آشفتگی همین است که گفته شد. رأی به تنهایی بی ارزش است. مردم ایتالیا در زمان خاندان گراکوس «گراچی» حق رأی داشتند، ولی رأی آنان به فریادشان نرسید. حق رأی برای کسی که آموزش نیافته چیزی است ناسودمند و خطرناک. جامعه‌ای که ما به سوی آن گام برمی داریم جامعه اراده تنها نیست، بلکه «جامعه آگاهی و اراده» است که جایگزین «جامعه ایمان و فرمانبرداری» خواهد شد. آموزش همانا وسیله‌ای است که روح بیابانگردی آزادمنشی و اتکای به نفس و خودبینی را با همکاری و توانگری و امنیت تمدن سازش می‌دهد.

۲- اروپا برای خود به تفکر می‌پردازد

با آنکه یقین است که کلیسای کاتولیک با تبلیغات و کششی که به مردم عادی داشت و آموزشگاهها و دانشگاههای خویش دورنمای حکومت آموزشی جدید را در اروپا پدیدار ساخت، ولی حتمی است که کلیسای کاتولیک هرگز در پی پدید آوردن حکومتی از این گونه نبود. کلیسای کاتولیک دعا و رحمت را به همراه

آموزش و دانش نمی‌فرستاد، بلکه دانش را غیر عمد می‌پراکند. کلیسا خود را جانشین جمهوری روم نمی‌دانست، بلکه خود را جانشین امپراطور روم می‌شناخت. تصویری که کلیسا از آموزش و پراکندن آن داشت نه همچون دعوتی بود برای اشتراک مساعی، بلکه راهی می‌پنداشت برای فرمانبردار ساختن اندیشه. دوتن از بزرگترین دانشمندان آموزش قرون وسطی از کلیسا نبودند، بلکه از پادشاهان و سیاستمداران بودند. این دوتن یکی شارلمانی بود و دیگری آلفرد بزرگ انگلستان که از سازمان کلیسا بهره گرفتند. ولی به هر حال کلیسا بود که این سازمان را فراهم ساخت. کلیسا و دستگاه پادشاهی در کوششی که برای رسیدن به قدرت پیش گرفته بودند از مردم عادی یاری می‌خواستند. در برابر این درخواستهای دوگانه، مردم عادی که بستگی به هیچ دستگاهی نداشتند و مستقل بودند به تفکر پرداختند و برای خود صلاح اندیشی می‌کردند.

دیدیم که در سده سیزدهم پاپ گرگوار نهم و فردریک دوم در برابر مردم یکدیگر را رسوا می‌ساختند. در این هنگام آشکار شد که فرمانروای بزرگتری از پاپ و پادشاه به جهان پای گذاشته است که آن همانا خوانندگان اعلامیه‌های فردریک دوم و پاپ بودند و عقاید ایشان بود. مهاجرت پاپهای آوینیون و دودستگی و آشفتگی در دستگاه پاپ در سده چهاردهم این داوری آزادانه و بی‌طرفانه مردم را نسبت به حکومتها بس روشن‌تر ساخت.

نخست انتقاد مردم از کلیسا تنها مربوط به امور اخلاقی و دنیوی بود. ثروت کلیسا و شکوه پرستی روحانیان ممتاز و مالیاتهای گران دستگاه پاپ زمینه‌های برجسته گله‌مندی بودند. نخستین کوششهای اصلاح کلیسایی و گرویدن به سادگی مانند جنبش فرانسیسی نه برای انشعاب بود، بلکه برای زنده کردن وجان بخشیدن به کلیسا. بعدها انتقادی سخت‌تر و ویرانگر پدید آمد که به حقیقت اصلی تعلیمات کلیسا و اهمیت وظیفه کشیشان در امور اجتماعی که همانا به جای آوردن عشاء ربانی باشد می‌ناخت.

در گذشته کلیاتی از آغاز مسیحیت آوردیم و گفتیم که چگونه به زودی آن اندیشه دشوار فهم ملکوت خدا را که مرکز و هسته اندیشه و تعلیم عیسی ناصری بود با اندیشه‌ای کهن که جانی بدان دمیده بودند یعنی اندیشه‌ای که فهم آن آسان بود، و بارفتار و خویها و فکر مردم عادی خاور نزدیک سازگار بود جایگزین ساختند. گفتیم که چگونه شیوه‌ای از کلام را با مسیحیت درآمیختند و پای اندیشه‌های یهود و آیین سراییون و مهرپرستی و دیگر آیینهای رایج زمان را بدان گشودند و یکشنبه مهرپرستان و اندیشه خونریزی و قربانی یهود و اهمیت فراوان مادر خدا و کاهنان سر تراشیده و روزه‌دار و ریاضت کش و شکنجه تن و بسیاری اعتقادات و رسوم دیگر آیین مردم اسکندریه برتنه این نهال نو نشانده، پیوند خورد. این دگرگونیها بی گمان آیین نو را در مصر و سوریه و پیرامون آن بسیار مردم پسندتر و قابل فهم تر کرد. اینها در اندیشه نژاد مدیترانه‌ای بود و اینان گرایش بدین گونه افکار داشتند. اما درباره محمد (ص)، همچنانکه گفتیم این افزایشها، مسیحیت را برای مردم بیابان نشین عربستان چندان فریبنده نساخت؛ به دیده آنان این صفات مهوع و تنفرانگیز بود. وحشیان نوردیک شمال و مغرب هم از قیافه ردا پوشیده و سر تراشیده دیرنشینان مرد و زن و کیشیشان آزرده می شدند. از مخالفت انگلوسا کسونها و نورثمانها با کیشیشان و دیرنشینان یاد کردیم. اینان زندگی و خویهای این روحانیان را شگفت و غیر طبیعی می دیدند.

برخورد میان عواملی که ما اندیشه مدیترانه‌ای یا «سیاه - سفید» می نامیم و عوامل جدید اروپایی در آیین مسیح بی گمان با فرمان گرگوار هفتم در سده یازدهم که کیشیشان کاتولیک را از همسرگیری بازمی داشت سخت تر شد. در مشرق در آیینهای رایج آنجا همسر نگرفتن هزارها سال سابقه داشت، اما در مغرب این کار را باشک و بدگمانی می دیدند.

اینک در سده سیزدهم و چهاردهم که مردم نوردیک به کسب دانش پرداختند و خواندن و نوشتن آموختند و آنچه دریافته بودند بیان می کردند و همچنین

با برخورد این مردم با اندیشه‌های مسلمانان که فکرها را برمی‌انگیخت و به تفکر و امی داشت کار انتقاد از کلیسای کاتولیک و تاختن برکشیشان و مراسم عشاء ربانی که هسته دین مسیح شمرده می‌شد بسیار بالا گرفت و همگان خواستار تعلیم سخنان و تعلیمات عیسی (ع) آنچنانکه در انجیل‌های چهارگانه آمده بود شدند.

از ویکلیف^۱ انگلیسی (در حدود ۱۳۲۰ تا ۱۳۸۴) در گذشته یاد کردیم که چگونه کتاب مقدس را به انگلیسی در آورد تا در برابر پاپ قدرتی برپا کند. احکام کلیسا را درباره عشاء ربانی همچون خطائی گران رد کرد و به ویژه این تعلیم را که نانی که در آن مراسم خورده می‌شود به شیوه‌ای رازگونه و معجزآسا مبدل به پیکر مسیح می‌شود مردود دانست. در اینجا از جزئیات عرفانی و رازگونه تبدیل عناصر و مواد، آنگره که کلیسا معتقد بود صرفنظر می‌کنیم و اینها را به متکلمان باز می‌گذاریم. اما آشکار است که هر رشته احکامی از قماش احکام کاتولیکها که چگونگی صرف نان و شراب در عشاء ربانی را مرحله‌ای معجزگونه می‌داند که کشیشان انجام می‌دهند و خاص ایشان است و عشاء ربانی را هسته دین می‌داند در واقع برای آنست که با اهمیت کار کشیشان بیفزاید.

از سویی شیوه اندیشه خاص «پرتستانها» که عشاء ربانی را تنها خوردن نان و نوشیدن شراب برای یاد کردن عیسی ناصری می‌داند کاملاً ضرورت کار کشیش در این مراسم را انکار می‌کند.

ویکلیف خود تا این حدود پیشروی نکرد. وی کشیش بود و تا پایان زندگی همچنان کشیش ماند. می‌گفت که خدا از لحاظ روحی در نان عشاء ربانی حاضر نیست. این سخن او مسئله‌ای پدید آورد که ذهن مردم را روشن‌تر ساخت. از نظر تاریخ نویس پیکار ویکلیف با رم آغازی بود که به سرعت پیشروی کرد و اساس عقلایی و باز بسته به اعضای ساده کلیسا پدید آورد و دینی نوین که به خرد و وجدان بی‌کران آدمیان باز بسته بود پدیدار کرد و با قدرت و سنت و مراسم

و تشریفات و خلاصه آیین کاهنانه به پیکار برخاست. هدف این پیکار همانا فرو- گذاشتن همه پیرایه‌های کهن کاهنانه بود از مسیحیت و حتی الامکان باز شناختن تعلیمات اصیل عیسی (ع) بود. هنوز هم مسیحیان نتوانسته‌اند با قاطعیت یکی ازدو طرف پیکار را بگیرند.

نوشته‌های ویکلیف آن چنان نفوذی که در بوهم به هم رساند در هیچ‌جا پیدا نکرد. در حدود ۱۳۹۶ یک دانشمندچک به نام ژان هوس^۱ یک رشته‌سخنرانی در دانشگاه پراگ ایراد کرد که پایه‌اش همان سخنان ویکلیف بود. هوس، رئیس دانشگاه شد و سخنان او کلیسا را برانگیخت و برآن داشت تا او را (در ۱۴۱۲) تکفیر کند.

این واقعه در هنگام انشعاب بزرگ کلیسا و در آستانه شورای کنستانس (۱۴۱۴ تا ۱۴۱۸) که ناپسامانی کلیسا در آن مطرح شد روی داد. در گذشته ازچگونگی پایان گرفتن این انشعاب و برداشتن مارتین پنجم به پاپی یاد کردیم. شورا خواهان تجدید یگانگی کامل مسیحیت شد. ولی روشهایی که به کار بست با شیوه فکری نوناساز است. استخوانهای ویکلیف را محکوم به سوختن کردند و هوس را به کنستانس فرستادند و زیر نظرش داشتند و از او قول گرفتند که رفتارش را عوض کند و سپس او را به جرم کفر و الحاد محاکمه کردند. از او خواسته شد که بعضی از عقاید خود را انکار کند. گفت که هرگز انکار نمی‌کند مگر آنکه نادرستی آنها بر او آشکار شود. به او گفتند که وظیفه او در برابر درخواست فرازدستان فرمانبرداری و انکار عقاید است، چه نادرستی آنها بر او آشکار شده باشد و چه نشده باشد. با آنکه رفتارش آرامش مردم را به هم نمی‌زد و به قول خویش رفتار کرده و پای بند مانده بود، (در ۱۴۱۵) او را زنده سوختند. شهیدی شد که فرقه نوی برپا نکرده بود. تنها پای بند اندیشه و وجدان آزاد و منطق بود.

نمی‌توان ناپسندی پیکار میان کشیش و غیر کشیش را به کمال و وضوح محاکمه «هوس» نمودار ساخت یا روح شرارت‌بار و ناپسند کاهنانه و کشیش‌وار را

بهتر از این نشان داد. یکی از همکاران هوس به نام ژروم پراگی^۱ هم سال بعد زنده سوخته شد.

این جنبشها به شورش هواخواهان هوس (در ۱۴۱۹) در بوهم کشید. این نخستین پیکار از رشته پیکارهای دینی بود که سرانجام به پراکندگی کلیسا رسید. در ۱۴۲۰ پاپ مارتین پنجم اعلامیه‌ای صادر کرد که در آن خواهان جهادی «برای برانداختن هواخواهان ویکلیف و هوس و همه دیگر کافران بوهم» گشت و با این دعوت همه ماجراجویان و سربازان مزدور ننگین و شرور اروپا را بسیج شده به سوی آن کشور راند. ولی اینان در بوهم که پیشوایی به نام زیشکا^۲ داشت با دشواریهای فراوانتر و غنائم کمتری از آنچه در این چنین جنگی انتظار داشتند روبه‌رو شدند. هواخواهان هوس کارهای خود را بر شیوه کاملاً دموکراتیک می‌گرداندند و سراسر آن سرزمین را شوری شگفت در گرفته بود. مجاهدان دین یا این صلیبیان بر پراگ حمله‌ور شدند ولی نتوانستند آن را بگیرند و گرفتار شوربختیهایی شدند که موجب عقب‌نشینی آنان از بوهم شد. یک جهاد دیگر (در ۱۴۲۱) نیز به ناکامی کشید. آنگاه بدبختانه میان هواخواهان هوس پراکندگی افتاد. فردریک امیر براندنبورگ^۳ (در ۱۴۳۱) به فرماندهی پنجمین گروه صلیبی که با دیدن دوگانگیهای هواخواهان هوس دلیر شده بودند به بوهم تاخت.

سپاه این صلیبیان بر حسب کمترین برآورد، نود هزار پیاده و چهل هزار سوار بود. اینان از سوی مغرب به بوهم تاختند و، تاجو^۴، را شهرپندان کردند، ولی نتوانستند این شهر استوار را بگیرند و سپس به شهرک موس^۵ پرداختند و در اینجا نیز مانند دیگر بخشهای آن پیرامون، زشت‌ترین ستمها را بر مردمی بی‌گناه که بسیاری از آنان پیرو هیچ بدعتی نبودند روا داشتند.

صلیبیان که آهسته پیمش می‌راندند در بوهم تا پیرامون شهر دومازلیس (توس)^۶ رسیدند. «در ساعت سه، چهاردهم اوت ۱۴۳۱ صلیبیان که میان دومازلیس

Frederick, Margrave of Brandenburg - ۲

Ziska - ۲

Jerome of Prague - ۱

Domazlice (Tauss) - ۶

Most - ۵

Tachov - ۴

و هرسووتین^۱ اردو زده بودند از آمدن هواخواهان هوس به رهبری پروکوپ^۲ بزرگ آگاه شدند. با آنکه بوهیان هنوز چهار میل از اردوی صلیبیان دور بودند آوای گاریها و آواز سرود آنان به صلیبیان می‌رسید.»

شور صلیبیان ناگهان از سرشان پرید. لوتزو^۳ از چگونگی رفتار نماینده پاپ و دوک ساکسن توصیفی به دست می‌دهد که برپشته‌ای شدند تا میدان نبرد را بررسی کنند. دیدند که نبرد نخواهد شد. زیرا که اردو دچار آشوب شد و سواران به هر سو می‌تازند و گاریهای خالی که به هر سو روان بودند آوای سرود خوانان دشمن را خفه می‌کرد. صلیبیان حتی غنایم خویش را رها می‌کردند. از سوی اسیر براندنبورگ پیامی رسید که پایداری کنند. ولی کسی برجای نمانده بود. صلیبیان اینک برای خودی خطرناک‌تر شده بودند و نماینده پاپ شبی پرهراس گذراند و در جنگل پنهان شد. . . . بدین گونه جهاد بوهم پایان گرفت.

در ۱۴۳۴ جنگ خانگی میان هواخواهان هوس باردیگر سرگرفت. در این گیر و دار کسان تندرو و دلیرتر شکست یافتند و در ۱۴۳۶ پیمانی میان شوای بال و هواخواهان میانه‌رو هوس بسته شد که به موجب آن به کلیسای بوهم اجازه داده شد که در کلیسای کاتولیک بماند، ولی بعضی خصوصیات خویش را نگاه دارد. این اصول تا زمان جنبش اصلاحی کلیسا در آلمان در سده شانزدهم همچنان برجای بود.

۳ - طاعون بزرگ و آغاز کمونیسم

دوگانگی در میان هواخواهان هوس بیشتر به سبب گرایش گروهی تندرو به گونه‌ای کمونیسم یا زندگی اشتراکی بود که اشراف و توانگران پر نفوذ چک را هراسان ساخت. همین گونه گرایشها در میان هواخواهان انگلیسی و یکلیف هم پدیدار شده بود. آنان گویا برپایه برابری و برادری انسانها که هرگاه بخواهند اصول مسیحیت را درست اجرا کنند بدان می‌رسند کار می‌کردند.

پیشرفت این گونه اندیشه‌ها بیشتر برانگیخته شوربختی بزرگی بود که دامنگیر جهان شده و آن طاعونی بود هراسناک که به مرگ سیاه نام آور شده و از هر بلای دیگری در تباهی بشر بیشتر مؤثر گشته بود. از طاعون زمان پریکلس باطاعون دوران مارک ارل^۱ یا طاعونهای زمان ژوستینین و گرگوار بزرگ که راه را برای پیروزی لمباردها گشود، کشتار بیشتری کرد. این طاعون از جنوب روسیه یا آسیای میانه برخاست و از راه کریمه با کشتیهای ژن به ژن و به اروپای غربی راه یافت. طاعون از ارمنستان و آسیای صغیر و مصر و شمال آفریقا هم به اروپا راه بسته بود. در ۱۳۴۸ به انگلستان رسید. گویند دو سوم دانشجویان آکسفورد مردند. برآورد کرده‌اند که میان یک چهارم تا یک نیمه از مردم انگلستان تباه و نابود شدند. در سراسر اروپا نیز به همین نسبت مرگ و میر روی داد. هکر^۲ مجموع تلفات را در حدود بیست و پنج میلیون تن برآورد کرده است. در سوی مشرق و چین نیز طاعون گسترده شده و در نوشته‌های چینی آمده است که سیزده میلیون تن تباه گشتند. دکتر استالی برس^۳ می‌گوید که این طاعون سی یا چهل سال پس از آنکه نخستین بار در اروپا روی نموده بود پدیدار شد. ابن بطوطه جهانگرد مسلمان که از ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۶ در چین بود نخستین بار به هنگام بازگشت به دمشق باطاعون برخورد کرد. مرگ سیاه در میان موشها و جوندگان خرد کرانه‌های شمال دریای خزر دایمی و بومی است. در چین نابسامانی اجتماعی موجب غفلت مردم از تعمیر سیل بندهای رودها شد و سیلی بزرگ کشتزارها را فرا گرفت.

هرگز چنین هشدار سختی به مردم برای کسب دانش و دست کشیدن از کشمکش باهم و یگانگی در برابر نیروهای ویرانگر و تباه کننده طبیعت داده نشده بود. همه کشتارهای هولناک و تیمورلنگ در برابر این ناچیز بود. گرین^۴ می‌گوید که «کشتار این بیماری در شهرهای بزرگ که گذرگاههای آنها آلوده بود و فاضل-آبرو نداشت و همواره در آنجاها برص و تب بسیار بود شیوع فراوان تری داشت. در

گورستانی که سر والتر منی^۱ برای مردم لندن خریداری کرده بود در محلی که بعدها به نام چارترهاوس^۲ نامیده شد بیش از پنجاه هزار مرده به خاک سپرده بودند. هزارها تن در نورویچ^۳ تپاه گشتند و دربريستول^۴ زنده‌ها توانایی به خاک سپردن مرده‌ها را نداشتند.

«ولی مرگ سیاه در روستاها هم مانند شهرها بیداد کرد. بیش از نیمی از کشیشان یورکشایر^۵ مردند و در اسقف‌نشین نورویچ دوسوم کارکنان بخشهای کلیسایی جای خود را عوض کردند. همه سازمان کارگری به هم خورد. کاسته شدن کارگر سبب شد که اجاره‌داران جزء نتوانند از عهده کارهایی که بایستی نسبت به زمین مورد اجاره خویش انجام دهند برآیند و مالکان ناچار شدند نیمی از مال - الاجاره را صرف نظر کنند تا کشاورزان دست از خیال ترک گفتن کشتزارها بردارند. تاملتی کشت و زرع نا ممکن شده بود. یکی از معاصران گوید که «گوسفندان و گاوان ول شده بودند و در کشتزارها می‌چریدند و حاصل مردم را می‌خوردند و کسی نمانده بود که آنها را براند.»

در اثر این شوربختیها بود که جنگ روستاییان در سده چهاردهم آغاز شد. کارگر کم بود و جنس بسیار کمیاب و کشیشهای توانگر و کشاورزان اراضی دیرها که دارای زمینهای فراوان بودند و اشراف و بازرگانان توانگر از قوانین اقتصادی هیچ آگاهی نداشتند که بدانند نباید بر رنجبر در چنین روزگار و انفسایی فشار آورد. می‌دیدند که ملکشان رو به تباهی میرود و کشتزارهایشان بی‌کشت مانده و قوانین سختی می‌گذاشتند که مردم را بی‌هیچ افزایش دستمزدی به کار وادارند یا به آنان اجازه دهند از ملک ایشان برای یافتن کاری بهتر دور شوند. طبیعتاً این کارها شورهای جدیدی را علیه نظام نابرابری اجتماعی که تا آن هنگام کسی بدان نمی‌پرداخت و آن را از جانب خدا مقدر می‌دانستند به راه می‌انداخت. فریاد

Norwich - ۳

Charter House - ۲ گداخانه پیران بود. م.

Sir Walter Manny - ۱

Yorkshire - ۵

Bristol - ۴

تنگستان به گفته فرواسار^۱ درباری از زبان «یک کشیش دیوانه کنت» شنیده می‌شد که بیست سال (از ۱۳۶۰ تا ۱۳۸۱) مجلس نماز و وعظ گرمی داشت و به احکام و زندانی کردنهای مالکان گردن کلفت که در کلیسای کنت فراهم می‌آمدند می‌تاخت. با آنکه مالکان، این کشیش را که جان‌بال^۲ نام داشت «دیوانه» خواندند و عظمایش به گوش مردم انگلستان همچون اعلامیه برابری و حقوق بشر می‌نمود. این کشیش فریاد برداشت که «ای نیکمردان، تاهنگامی که چیزها در انگلستان از آن همگان نشود و تاهنگامی که بی سروپایان و بزرگان باشند کارها درست نخواهد شد. کسانی را که ما سرور می‌خوانیم به چه سبب از ما برتر شده‌اند؟ چرا اینان ما را در بندگی دارند؟ اگر ما فرزندان یک پدر و یک مادر یعنی آدم و حوا هستیم چگونه می‌توانند برتری خود را بر ما به ثبوت برسانند، جز آنکه ایشان از دسترنج ما بهره می‌گیرند و آنچه به دست می‌آورند با غرور و خودبینی صرف می‌کنند؟ اینان مخمل می‌پوشند و در خز و قاقم تن را گرم نگاه می‌دارند و ما ژنده پوشیم. اینان می‌می‌نوشند و ادویه به کار می‌برند و نان خوب می‌خورند و ما نان جوین و کاه می‌خوریم و آب می‌نوشیم. اینان فراغت دارند و خانه‌های زیبا و ما رنج داریم و کار فراوان و باران و باد کشتزار. با اینهمه توانگری و نعمت ایشان باز بسته به دسترنج ما است.» جان‌بال شعاری داشت که اساس اجتماع قرون وسطی را برهم می‌زد و آن این بود که «چون آدم فرو افتاد و حوا لغزید بزرگ و سرور کی بود؟»

وات تیلر^۳ پیشوای سرکشان انگلیس به دست شهردار لندن در برابر دیدگان ریشارد دوم^۴ که پادشاهی جوان بود (به سال ۱۳۸۱) کشته شد و جنبش اوپایان گرفت.

جناح کمونیست جنبش هوس نیز پاره‌ای از این آشوبها شمرده می‌شود. اندکی پیش از شورش انگلیس جنبش ژاکری^۵ فرانسه (به سال ۱۳۵۸) در گرفت.

۱ - Froissart ۲ - John Ball ۳ - Wat Tyler ۴ - Richard II

۵ - Jacquerie نامی است که اشراف فرانسوی برای تمسخر به روستاییان آن سرزمین داده‌اند و براین گروه از شورشیان هم اطلاق شد. م.

و روستاییان فرانسوی بر خاستند و کاخهای دژ مانند اشراف و زمینهای پیرامون آنها را ویران کردند. یک قرن بعد همین گونه آشوب در آلمان برپا شد و جنگهای پرکشتار روستاییان آغاز شد. این شورش در پایان سده پانزدهم بود. در آلمان عامل اقتصادی با دینی آشکارتر از انگلستان در آمیخت.

جنبه برجسته در این آشوب آلمان شورش آنا باپتیست^۱ ها بود. فرقه آنا باپتیست^۱ در ویتنبرگ^۲ به سال ۱۵۲۱ به فرمان سه «نبی» پدیدار شد و در ۱۵۲۵ سر به شورش برداشتند. از ۱۵۳۲ تا ۱۵۳۵ شورشیان شهر مونستر^۳ را در دستفالی^۴ در دست داشتند و بسیار کوشیدند تا اندیشه کمونیسم دینی خود را در آنجا پدیدار سازند. اسقف مونستر ایشان را شهر بندان کرد و از رنجهای ناشی از این شهر بندان گونه ای دیوانگی در میان مردم آشکار شد و میخوارگی روی داد و کسی به نام ژان لیدنی^۵ قدرت یافت و خویشتن را جانشین داود پادشاه اسرائیل خواند و به پیروی از کارهای ناشایست آن پادشاه پرداخت و از جمله چند زن گرفت. پس از تسلیم شدن شهر به دستور آن اسقف پیروزمند پیشوایان آنا باپتیستها را در میان بازار در برابر دیده همگان شکنجه های بسیار سخت و گران دادند و کشتند و پیکرهای پاره پاره وی را در قفسی کردند و از فراز برج کلیسایی آویختند تا عبرتی شود و بدانند که دیگر مونستر زیر بار آشوب نمی رود.

این سرکشهای مردم عادی و کارگر اروپای غربی در سده چهاردهم و پانزدهم سخت تر و پیگیرتر از دیگر شورشهای تاریخی پیش از این زمان بود. نزدیکترین شورش پیشین یکی جنبش کمونیستی مسلمانان بود در ایران^۶ و دیگری شورش روستاییان نورماندی در حدود ۱۰۰۰ میلادی است و در امپراطوری روم نیز روستاییان بگوده^۷ سر به شورش برداشتند، ولی هیچ یک مانند این یکی نبود. این

۱ - Anabaptist پیروان این فرقه بر آن بودند که تعمیدی که در کودکی به مردم داده می شود ارزش ندارد و باید با تشریفات خاصی پس از بلوغ تعمید داده شوند. م. ۲ - Wittenberg ۳ - Münster

۴ - Westphalie ۵ - John of Leyden یا Jean ۶ - شاید مقصود قتنه صاحب الزنج باشد که به سال ۵۲۵ ق. در بصره و پیرامون آن برپا شد. م. ۷ - Bagaudae

شورش نمودار پدید آمدن اندیشه و روحی تازه بود که کاملاً با تسلیم و رضای سرفها و روستاییان بخشهای اصلی تمدن (بین النهرین و مصر) و آشوبهای بی هدف و نابسامان سرفها و بندگان توانگران روم متفاوت بود.

همه این سرکشهای کارگران که گفتیم با سنگدلی فراوان فرونشاندند و ولی پایه جنبش هرگز کاملاً ریشه کن نشد. از آن زمان تا کنون در میان مردم فرودست طبقات اجتماع، روح شورش فرمانروا است. مرحله های سرکشی و سرکوبی و سازش و آرامش نسبی پیش آمده است، ولی از آن هنگام باز آتش این شورشها هرگز خاموش نشده است. در زمان انقلاب فرانسه در پایان سده هیجدهم و میانه و پایان سده نوزدهم آن را فروزان و زبانه کشان و امروز آن را در سراسر جهان شعله ور می یابیم. جنبشهای سوسیالیستها در سده نوزدهم تنها یک جنبه این روح شورش است.

این جنبش کارگری در بسیاری از کشورها مانند فرانسه و آلمان و روسیه رنگ دشمنی با مسیحیت یافته است، ولی بی گمان این فشار روز افزون و پیگیر مردم عادی غرب علیه زندگی پرنج و پرمحرومیت کاملاً با روح تعلیمات مسیح (ع) سازگار است. کلیسا و رسالت مسیحیت شاید خواستار گستردن حکم برابری مسیح نبوده، ولی در پشت کلیسا شخصیت بی کران مسیح (ع) نمایان است. حتی سخنگویان مسیحیت برخلاف میل خویش تخم آزادی و مسئولیت را پراکنده اند و دیر یا زود همانگونه کیفر یافتند و خاموش شدند که او یافت و شد.

این سرکشی پیگیر و روزافزون «کارگران» و پدید آمدن آگاهی طبقاتی خاص و ادعای داشتن سهمی در جهان و وجود کتابهای چاپی بسیار و روح پژوهش



علمی روزافزون از خصایص تمدن امروزی ما است که «تمدن جدید» خوانده می‌شود و آن را از همه جامعه‌های گذشته بشری ممتاز می‌کند و کامیابیهای تصادفی آن را همواره نا تمام و موقتی نمودار می‌سازد. این مرحله جنینی است یا گذران است. شاید بتواند مسئله پیچیده و دشوار پیوند رنج و خوشبختی را حل کند و خود را با نیازمندیهای روح بشری سازگار کند یا آنکه دچار شکست شود و همانگونه که نظام روم از هم پاشید، تباه شود. شاید این مقدمه‌ای باشد برای نظام اجتماعی متعادل‌تر و خشنودکننده‌تر یا آنکه نظامی باشد محکوم به نابودی و جای پرداز به نظامی دیگر. تمدن ما شاید کشتی را ماند که برزگران برای اصلاح و تقویت زمین خویش می‌کارند که چون رشد کرد و خشکید کشتهای بهتری جای آن را می‌گیرد. بحث در این گونه مسائل واقعیات تاریخ را روشن می‌کند و هرچه می‌گذرد آنها را روشن‌تر و برجسته‌تر می‌بینیم تا آنکه در آخرین فصل همچنانکه روزها و سالهای روزگار به سر می‌آید امیدها و بیمهای خود را بررسی خواهیم کرد و باز پرسشی را خواهیم یافت که راز آن هنوز گشوده نشده است.

ع - گسترش و آزادی اندیشه با فراوانی کاغذ

بحتهای آزاد در اروپا هنگام دگرگونیها و آشوبها با پدیدار شدن کتابهای چاپی گسترش و پیشرفت فراوان یافت. هنوز شناختن نخستین کسی که دست به کار ساده چاپ کردن کتاب زد ناممکن است. این مسئله‌ای است ناچیز که بحتهای فراوانی درباره آن شده است. گویا سربلندی این اختراع از آن مردی هلندی باشد به نام کستر^۱ که در هارلم^۲ می‌زیست و پیش از ۱۴۴۶ حروف متحرک را به کار برد. گوتنبرگ^۳ در مایانس^۴ در همین زمانها بکار چاپ دست برده بود. در ایتالیا در ۱۴۶۵ سرگرم کار چاپ بودند و کاکستون^۵ دستگاه چاپی در وستمنستر^۶ در ۱۴۷۷ برپا داشت. ولی مدتها پیش از این زمان از چاپ استفاده‌های ناقص می‌شد

۱ - Coster ۲ - Haarlem ۳ - Gutenberg ۴ - Mainz یا Mayance ۵ - Caxton
۶ - Westminster

در نسخه‌های خطی سده دوازدهم حتی حروف اول صفحه‌ها چنان هستند که پنداری آنها را با مهرهای چوبی زده‌اند.

از این بسیار مهمتر مسئله ساختن کاغذ بود. گزاف نیست اگر گفته شود که رستاخیز اروپا با کاغذ پدیدار شد. کاغذ از چین سرچشمه گرفت که شاید از سده دوم پیش از میلاد ساخته می‌شد. در ۱۳۳/۷۵۵ هجری چینیان برعربان مسلمان سمرقند تاختند و به پس‌رانده شدند و در میان اسیران چینی چند تن کاغذساز زبردست بود که این هنر از ایشان آموخته شد. نسخه‌های خطی عربی از سده نهم هنوز در دست است. این هنر یا از راه یونان یا از اسیران مسلمانی که در اسپانیا به دست مسیحیان افتادند به جهان مسیحیت راه یافت. ولی در میان مسیحیان اسپانیا کاغذسازی پیشرفتی نداشت. در اروپا کاغذ خوب تا سده سیزدهم ساخته نمی‌شد و در این زمان ایتالیا پیشوای جهانیان شد. در سده چهاردهم این هنر در آلمان رواج یافت و تا پایان این قرن آنچنان کاغذ فراوان و ارزان شد که کار چاپ چیزی عملی و با صرفه شد. پس از آن چاپ امری شد طبیعی و حتی ضروری و جهان اندیشه بر مرحله‌ای گام نهاد بسیار نیرومند و بس پهناور. دیگر انتقال افکار با کندی و ناچیزی صورت نمی‌گرفت. سیلی شد خروشان که هزارها تن را سیراب می‌ساخت.

یک نتیجه فوری این کامیابی در کار چاپ، فراوانی کتاب مقدس بود در جهان. نتیجه دیگرش ارزانی کتاب بود. سواد گسترده شد و کتاب فراوان شد و کتابهای چاپی خواناتر و روشن‌تر بود و نوشته‌های آنها را بهتر در می‌یافتند. به جای رنج بردن برای خواندن یک متن خطی سیاه شده از صرفه جویی در کاغذ و ناخوانا و سپس تفکر برای دریافتن مضمون نوشته اینک با آسان شدن خواندن به هنگام مطالعه، بی‌درنگ آنچه خوانده شده فهمیده می‌شد. با آسان شدن کار خواندن، گروه کتاب‌خوان افزونی گرفت. دیگر کتاب همچون یک بازیچه بسیار آراسته و پر تذهیب و نقاشی و دانشمند مردی رازگونه نبود. کسانی که اکنون کتاب می‌نوشتند خوانندگان عادی را در نظر می‌گرفتند.

بافراسیدن سده چهاردهم تاریخ واقعی ادبیات اروپایی آغاز شد. می بینیم که لهجه های محلی جای به زبان ایتالیایی رسمی و انگلیسی رسمی و فرانسوی رسمی و اسپانیایی رسمی و بعدها به آلمانی رسمی می پردازند. این زبانها زبان ادبی سرزمینهای وابسته به خود شدند و چون به کار گرفته شدند و سوهان خوردند دارای مفهومیهای باریک و رسا گشتند. سرانجام مانند یونانی و لاتینی آماده کشیدن بار بحثهای پیچیده فلسفی شدند.

۵ - جنبش پرتستانی به دست امیران و به دست مردم

در اینجا بخشی را به بیان بعضی مطالب مقدماتی درباره جنبش در اندیشه های دینی در سده های پانزدهم و شانزدهم اختصاص می دهیم. این مقدمه برای شناسایی اوضاع سیاسی سده های هفدهم و هیجدهم ضروری است.

باید دو فرقه کاملاً متفاوت ضد کاتولیک را آشکارا باز شناخت. این دو فرقه باهم سخت در آمیخته اند. کلیسا داشت نفوذ خویش را در امیران و توانگران و صاحبان قدرت از دست می داد. همچنین از ایمان و اعتماد مردم عادی هم نسبت به کلیسا کاسته شده بود. حاصل کاسته شدن از نیروی معنوی کلیسا در میان امیران و توانگران و صاحبان قدرت آن شد که اینان از تحمل دخالت کلیسا و امر و نهی های اخلاقی آن و ادعای آن به فرمانروایی و سروری و گرفتن خراج سرپیچی کردند. دیگر نسبت به قدرت و اموال کلیسا احترامی نمی گذاشتند. این سرکشی امیران و فرمانروایان در سراسر قرون وسطی ادامه یافته بود. ولی در سده شانزدهم که کلیسا آشکارا از دشمن دیرین خویش که امپراطور آلمان باشد پشتیبانی کرد و از او در پیکار با کفر یاری خواست امیران به اندیشه افتادند که علناً از عضویت کلیسا دست بکشند و خود کلیسایی دیگر بنیاد نهند. بی گمان اگر در نیافته بودند که از نفوذ کلیسا در میان انبوه مردم عادی کاسته شده هرگز به چنین کاری دست نمی زدند.

سرکشی امیران اصلاً جنبش بی دینی بود علیه حکومت جهانی کلیسا.

فردریک دوم امپراطور آلمان با امیران وابسته به خویش که پنداری حواریون او باشند فتنه آغاز کرد. شورش مردم علیه کلیسا به عکس جنبه دینی داشت. مردم از قدرت کلیسا گله نداشتند، بلکه از ناتوانی آن دلگیر بودند. می خواستند که کلیسایی باشد عادل و دلیر تا آنان را یاری دهد و علیه شرارت مردان مقتدر بسیج کند. پس جنبش اینان علیه کلیسا سراسر نه برای رهایی از قید دین بود، بلکه برای بازبینی و سرپرستی استوارتر و سخت تر دین بر مردم بود. نفوذ دین را بس استوارتر و سخت تر می خواستند. ولی می خواستند مطمئن باشند که آنچه بر آنان حکومت می کند به راستی دین است. به پاپ نه از آنرو که وی پیشوای دینی جهان بود، بلکه از آنرو که نبود می تاختند. از آنرو که وی اسیری شده بود توانگر و اهل دنیا، بدو می تاختند. در صورتی که او می بایستی سرپرستی معنوی برجانیان داشته باشد.

کشمکش اروپا از سده چهاردهم به بعد سه جانب داشت. امیران می خواستند نیروهای مردم را برپای بینگیزند. ولی نمی خواستند مردم آنچنان نیرومند شوند که قدرت و سربلندی ایشان را پامال کنند. مدتی هم کلیسا به هر امیری متوسل شد تا با او متحد شود بی آنکه بداند که متحد از دست رفته او که باید به سوی خویش بازگرداند همانا احترام و سپاس مردم بی سروپا بود. به سبب این کشمکش سه گانه در امور فکری و اخلاقی که در سراسر سده چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم جریان داشت دگرگونیهای حاصل از این کشمکشها و آنچه در تاریخ رفرماسیون^۱ یا اصلاح کلیسا نام گرفته است جنبه های سه گانه یافت. اصلاح کلیسا از نظر امیران آن بود که از جریان پول به رم جلوگیری کنند و فرمانروای اخلاقی شوند و قدرت آموزش و دارایی مادی کلیسا را به دست بگیرند. به دیده مردم، اصلاح کلیسا نیرو یافتن کلیسا برای پیکار با بیداد و ستم و به ویژه بیداد توانگران و قدرتمندان بود. سوم اصلاح در کلیسا در جهت بهبود آن بود به همان شیوه ای که سن فرانسوا صدها سال پیش در این کار پیشگام شده بود و بر آن بود که کلیسا را سازمانی سازد نیکوکار و نیروی پیشین آن را باز آورد.

اصلاح کلیسا به خواست امیران آن شد که خویشتن جایگزین پاپ شوند و پیشوای کلیسا و سرپرست اخلاق مردم شوند. امیران هیچ تصویری و نیتی نداشتند که مردم را در داوریه‌ها و اندیشه آزاد بگذارند. به‌ویژه که از کارهای هواخواهان هوس و آنا باپتیست‌ها عبرت گرفته بودند. اینان می‌خواستند کلیساهای ملی برپا کنند وابسته به دستگاه پادشاهی. با جدا شدن انگلستان و اسکاتلند و سوئد و نروژ و دانمارک و آلمان شمالی و بوهم از کلیسای رم، امیران و وزیران آنان به نهایت کوشیدند تا جنبش مردم را زیر نظر داشته باشند. تا آنجا که اصلاح مربوط به جدایی از رم می‌شد می‌پذیرفتند و آنچه درمآورای آن بود مثلاً کوشش برای اجرای تعلیمات مسیح یا تعبیر کتاب مقدس همانگونه که بود و از کلمات و عبارتها برمی‌آید بر نمی‌تافتند. کلیسای نوبنیاد انگلستان یکی از بهترین نمونه‌های این گونه کلیساها است که در آن سازش با کامیابی راه یافته است. هنوز هم این کلیسا به عشاء ربانی دلبستگی دارد و سازمان آن از دربار و رئیس دیوان عالی سرچشمه می‌گیرد و با آنکه در میان طبقات کشیشان تنگدست و فرودست بعضی نظریات خصمانه ابراز می‌شود، ولی انگشت شماری از این گونه کشیشان می‌توانند به پایگاههای برجسته و پرنفوذ برسند.

اصلاح کلیسا آنچنانکه در فکر مردم بی سروپا بود با آنچه امیران در نظر داشتند از زمین تا آسمان فرق داشت. از جنبش اصلاح کلیسا به دست مردم آلمان و بوهم اندکی یاد کردیم. جنبش معنوی در مردم اثرات ساده و صمیمانه‌تر و آشفته‌تر و پایدارتر و دیر کامیاب‌تری از اصلاح امیران داشت. گروه بسیار ناچیزی از مردان دیندار دل آن داشتند که از کلیسا ببرند و یا آشکارا اعتراف کنند که از کلیسا و همه تعلیمات سران آن بریده‌اند. و اینک تنها به اندیشه و خرد و وجدان خویش وابسته‌اند. این چنین کاری قدرت فکری فراوان می‌خواست. گرایش کلی مردم اروپا در این دوران همانا کتاب مقدس نو یافته شان بود که در برابر سران کلیسا به کار می‌بردند به ویژه مارتین لوتر^۱ (۱۴۸۳ تا ۱۵۴۶) پیشوای بزرگ

پرتستانها در آلمان پای‌بند کتاب مقدس در برابر سران کلیسا بود. در سراسر آلمان و حتی سراسر اروپای غربی مردم نوسواد سرگرم با کندی خواندن صفحات پرحروف و سیاه کتاب مقدس تازه ترجمه و چاپ شده گشتند. سفر لایوان و غزل‌های سلیمان و مکاشفه یوحنا را که کتابهای شگفت روزگارند می‌خواندند و سپس به سرگذشت ساده و الهام بخش عیسی (ع) در چهار انجیل می‌رسیدند و طبیعتاً نظریات عجیب و تعییرات نا پخته و درشتی می‌یافتند. شگفتا که نظریات آنان با خواندن اینها عجیب‌تر و درشت و ناهموارتر از گذشته نشد. اما خرد آدمی چیزی است سرسخت و خستگی ناپذیر. پیوسته انتقاد می‌کند و خرده می‌گیرد و برمی‌گزیند و آنچه پذیرفته بود با اندیشه‌های دیگر جایگزین می‌کند. بیشتر این نوسوادان کتاب مقدس خوان آنچه را که با وجدان و فکرشان سازگار بود و درست می‌نمود از کتاب مقدس می‌پذیرفتند و بخشهای رازگونه و متناقض آن را فرومی‌گذاشتند و نادیده می‌گرفتند.

در سراسر اروپا هر جا که کلیساهای نویناد پرتستان برپا شده به دست امیران پدیدار گشت. گروهی پرکوشش و اشتیاق از پرتستانها بودند که نمی‌خواستند دین آنان را با این الگوی امیران بسازند. اینان همانا ناسازگاران^۱ بودند که در آمیخته‌ای به‌شمارند از فرقه‌های مختلف که تنها در مخالفت با دین رسمی چه وابسته به پاپ و چه حکومت همانند بودند. در آلمان ناسازگاری بیشترش برانگیخته امیران بود. در بریتانیای کبیر طرفداران دین همچنان نیرومند و گوناگون ماندند. بیشتر اختلافات میان آلمانیان و انگلیسیان شاید از همینجا سرچشمه گرفت که در آلمان داوری آزادانه را امیران تاحدودی محدود ساخته بودند و مردم با فکر استبدادی خو گرفتند.

بیشتر این ناسازگاران، نه همه آنان، کتاب مقدس را کلام خدا و راهنمای شایان پیروی می‌دانستند. این نظر بیشتر با مقتضای زمان سازگاری داشت و بعدها

این گروه تنها به تعلیمات عیسی ناصری توجه کردند و آن را پایه پیوستگی خویش گرفتند. در پشت افکار ناسازگاران و در پشت اندیشه مسیحیان رسمی و عضو کلیسا اینک در تمدن نوگروهی انبوه و روزافزون پدیدار شده که تنها پابند بشر-دوستی هستند که خود چنانکه گفتیم از روح مسیحیت الهام گرفته است.

اکنون بگذارید چند سخنی هم از سومین مرحله اصلاح یعنی جنبش از درون کلیسا بگوییم. این جنبش از سده های دوازدهم و سیزدهم با پدیدار شدن دیرنشینان سیاهپوش و خاکستری پوش (فصل ۳۱/۱۴) آغاز شد. در سده شانزدهم و هنگامی که جنبشی بسیار ضروری می نمود نهضتی نواز این گونه پدید آمد. کسی به نام اینیگولوپز دورکالد که بنام سن ایگناتیوس لویولا^۱ در جهان نام آور گشته است انجمن عیسی (ع) را پایه نهاد.

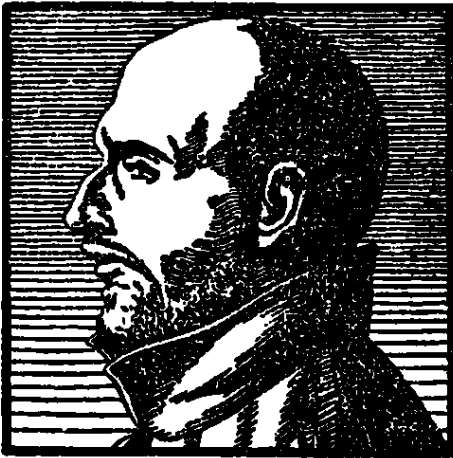
این مرد نخست جوانی بسیار خشن و دلیر و جهانجوی و زیرک و چیرم دست و بردبار و خودنما بود. آشکارا با زنان درمی آمیخت و عشق بازیهای او نقل مجلس همگان بود. در ۱۵۲۱ فرانسویان شهر پامپلونا^۲ را در اسپانیا از دست شارل پنجم امپراطور اسپانیا گرفتند و ایگناتیوس از مدافعان این شهر بود. پاهایش از گلوله توپ خرد شد و به دست دشمن گرفتار آمد. یک پای او را بد بستند و ناچار شدند آن را باز بشکنند. این گونه عملیات پردرد و دشوار او را تا آستانه مرگ برد. تشریفات دینی بازپسین را برای او انجام دادند. پس از آن، شب هنگام حال او رو به بهبود گذاشت و مجدداً به زندگی گام نهاد، اما از آن پس پیوسته لنگ زیست. پس اندیشه اش به ماجراهای دینی گرایید. گاهی یاد بانویی از بزرگان می کرد که چگونه می تواند با پای لنگ دل او را با کاری ستایش آمیز برآید. گاهی هم می اندیشید که به شیوه ای خاص و اختصاصی پهلوان مسیح شود. به گفته خویش در میان این آشفتگیها شبی که بیدار بود یک بانوی تازه و بزرگواری او را به خویشتن خواند. مریم عذرا را دید که مسیح نوزاد را در آغوش دارد. «بی درنگ از آنچه در گذشته کرده بود تنفری او را گرفت» بر آن شد که هوای زنان زمینی

را بکلی از دل بزداید و زندگی سراسر عفت و فداکاری برای مادر خدا آغاز کند. نقشه‌ای پر از زیارتهای بزرگ و زندگی دیرنشینی برای خود طرح کرد. شیوه سوگند یاد کردن او ما را به یاد دون کیشوت می‌اندازد. نیروی خویش را باز یافته بود و بی‌هدف به راه افتاد. سربازی ماجراجو بود، بی‌پشیزی پول جز سلاحی و استری که بر آن سوار بود. با عربی همراه شد و با او به سخن گفتن و به‌باحت دینی پرداخت. آن عرب آموزشی بهتر داشت و براو چیره بود و سخنانی توهین‌آمیز دربارهٔ مریم عذرا گفت که پاسخ گفتن به آنها دشوار می‌نمود و پیروزمندانه از ایگناتیوس جدا شد. پهلوان مادر خدا از شرم و تنفر می‌سوخت. با خود اندیشید که برود و آن عرب را بکشد یا به زیارت رود. بر سر دو راهی اختیار خویش را به استرش داد که عرب را فرو گذاشت و به زیارت شد. به دیر بندیکتی مونسرا^۱ نزدیک مانرزا^۲ آمد و در اینجا به پیروی از پهلوان داستانهای قرون وسطایی آمادیس دو گول^۳ در برابر محراب مریم عذرا شب زنده‌داری کرد. استرش را به دیر بخشید و جامه‌اش را به گدایان و شمشیر و دشنه‌اش را در محراب گذاشت و جامه‌ای درشت‌باف و پشمین و کفشی بافته از گونی برتن و پای راست کرد و به مسافرخانه و نقاهتخانه‌ای که پیرامون آن کلیسا بود رفت و به ریاضت و شکنجه تن خویش پرداخت. یک هفته روزه‌دار بود و چیزی نخورد. آنگاه به زیارت سرزمین مقدس رفت.

تا چند سال سرگردان و بر سر آن بود که نظامی دینی و پهلوانی نوپدید آورد. ولی هیچ نمی‌دانست که این اندیشه را چگونه اجرا کند. آگاهی او از بی‌سوادی خویش روزافزون بود. تفتیش عقاید که در مورد او به کار رفت او را از آموختن و تعلیم دیگران تا هنگامی که چهار سال صرف آموزش خویش نکرده باشد باز داشت. آنقدر از سنگدلی و نا بردباری از پذیرش عقاید دیگران در تفتیش عقاید سخن رفته است که باید رفتار نرم و نیک آن با این جوان پرشور و با ابتکار گفته شود. تفتیش عقاید نیرو و امکان بهره‌مندیهای دستگاه کلیسا را در

آینده از این جوان آشکارا دید و در نادانی او خطرها یافت. او را در سالامانکا^۱ و پاریس و جاهای دیگری به تحصیل گذاشت. در ۱۵۳۸ او را دست گذاری کردند و کشیش ساختند و یک سال بعد فرقه‌ای را که مدتها درباره آن اندیشیده بود به نام «جمعیت عیسی» پدید آورد. این فرقه هم مانند سپاه نجات بخش^۲ انگلستان بسیار کوشید تا سنتهای جوانمردانه نظامی را به خدمت دین آورد.

لویولا به هنگام پدید آوردن فرقه یسوعی چهل و هفت ساله بود و بسیار



لویولا

با آن جوانی که به پیروی از آمادیس دو گول در دیرمانرزا شب زنده‌داری کرده بود تفاوت داشت و سازمان بشارتی و آموزشی که اکنون پایه گذاری می‌کرد و در دسترس و فرمان پاپ می‌گذاشت نیرومندترین ابزاری بود که در تاریخ کلیسا سابقه داشت.

پیروان این فرقه خود را درست در اختیار کلیسا می‌گذاشتند. یسوعیان بودند که بار دیگر پس از برافتادن دودمان مینگ

مسیحیت را به چین بردند و در هند و آمریکای شمالی کوششهای فراوان کردند. از کارهای نیک ایشان در میان سرخ‌پوستان آمریکای جنوبی به زودی یاد خواهیم کرد. برجسته‌ترین کار آنان همانا بالا بردن سطح آموزش کاتولیکها بود.

آموزشگاههای آنان تا مدتها بهترین آموزشگاههای مسیحی بود. فرانسیس بیکن^۳ گوید «اما برای آموزش..... به آموزشگاههای یسوعیان روی آور که بهتر از آن چیزی پدیدار نشده است.» اینان پایه هوش و دریافت مردم را بالا بردند و اندیشه مردم کاتولیک اروپا را بیدار ساختند و مردم پرتستان را بر آن داشتند که با ایشان در آموزش به هم چشی و رقابت برخیزند.

شاید روزی برسد که فرقه یسوعی نوینی پدید آید که نه برای خدمت به پاپ، بلکه برای خدمت به مردم سوگند یاد کند.

همراه با این کوششهای فراوان آموزشی، لحن و کیفیت سخن و رفتار کلیسا بسیار بهبود یافت و بر اثر سفارشهای شورای ترنت^۱ احکام روشن شد و اصلاحات در سازمان و انضباط کلیسا معمول گشت. این شورا یک در میان هر سال از ۱۵۴۰ تا ۱۵۶۳ در ترنت یا بولونی^۲ فراهم می آمد و کار آن از کار و کوشش یسوعیان در پیشگیری از جنایتها و کارهای ناپسند که موجب می شد کشورهای اروپا پشت سر هم دامن کلیسای کاتولیک را رها کنند جدا شوند کمتر نبود. دگرگونیهای ناشی از اصلاح کلیسای رم از کارهایی که در کلیساهای پرتستان که از «کلیسای مادر» جدا شده بود انجام می شد کمتر نبود. دیگر از سروصداها و افتضاحات و انشعابات در کلیسا خبری نیست. اینک دیگر اگر کسانی مانند گرگوار بزرگ یا گرگوار هفتم و اوربان دوم یا اینوسان سوم پیدا شوند که بخواهند نیروی فرمانروایی و قدرت در این جهان بیابند هرگز مردم بدان نمی گروند. دیگر کلیسا سازمانی شد دینی که در میان دیگر دینها قرار گرفته است. دیگر عصای فرمانروایی این جهان از دست پاپ گرفته شده است.

۶ - بیداری مجدد علم

خواننده نباید چنین پندارد که انتقادها و خرده گیریهای ویرانگر علیه کلیسای کاتولیک یا رواج کار چاپ و بررسی همگانی مطالب کتاب مقدس تنها یا حتی مهمترین عوامل فکری سده های چهاردهم و پانزدهم است. اینها تنها رایج ترین و برجسته ترین جلوه های آن دورانند. در ماورای این عوامل چیزهای کم اهمیت تری که در آینده کسب اهمیت خواهد کرد و در پیشبرد جهان دستی پیدا می کند وجود داشت. اینک باید از این گونه عوامل ناچیز و گرایش آنها اندکی بگوییم. این عوامل از سالها پیش از پیدا شدن چاپ پدیدار شده بود منتها چاپ آنها را آشکار کرد و به دست همگان داد.

در گذشته از نخستین ظهور فکر آزاد و روح پژوهش و جستجو و بیان ساده آن در زندگی بشر شمه‌ای یاد کردیم. در این کوشش برای پدیدار کردن نظم و انضباطی در دانش نام ارسطو برتر از همه قرار دارد. باز هم در گذشته از کوششهای علمی حوزه اسکندریه سخن گفتیم. از آن هنگام باز برخوردهای بغرنج اقتصادی و سیاسی و دینی در اروپا و آسیای غربی از پیشرفت بیشتر اندیشه جلوگیری کرد. این بخشها از جهان همانگونه که گفته شد تا سالها زیر پنجه خود کامگی و سنتهای دینی شرقی افتاده بودند. رم کوشید تا شیوه صنایع تکیه دار بر کار بندگان را رها کند و سرانجام نیز کامیاب شد. نخستین نظام سرمایه داری بزرگ بر اثر آشفستگی و نادانی درونی خویش بر افتاد. اروپا در کام نابسامانی و نا امنی رفت. سامیان بر آریاییان به دشمنی برخاستند و بر تمدن هلنی در سراسر آسیای غربی و مصر به نیروی فرهنگ غربی پیروزی یافتند. سراسر آسیای غربی و نیمی از اروپا به دست مغولان افتاد. در سده دوازدهم و سیزدهم است که بار دیگر می بینیم اندیشه آریاییان نیرویی گرفته و به کوشش برخاسته.

آنگاه در دانشگاههای رو به پیشرفت پاریس و آکسford و بولونی می بینیم که بحثهای فلسفی فراوان در گرفته است که ظاهراً بیشتر بحثی است منطقی و پایه آنها بر بحثهای مطرح شده در تعلیمات ارسطو (البته همان کتاب منطق او) قرار دارد. بعدها آثار دیگر ارسطو هم با ترجمه های متون عربی آنها به زبان لاتینی که این رشد آنها را شرح کرده بود شناخته شد. تاسده پانزدهم از کارهای فیلسوفان یونان جز این ترجمه های ارسطو که بسیار بد و ناپسند بود چیزی در دست اروپاییان نبود.

از افلاطون خلاق که شیوه ای کاملاً متفاوت از ارسطو دارد چیزی دانسته نبود. اروپا دارای احساس انتقاد یونانی شده، ولی از روح و اندیشه یونانیان بهره نیافته بود. بعضی نویسندگان نو افلاطونی را می شناختند، ولی نو افلاطونیان با فلسفه افلاطون همانقدر بستگی دارند که علم کلام مسیحیت با مسیحیت واقعی.

اینک نویسندگان امروزی بحثهای فلسفی اصحاب مدرسه قرون وسطی را

بس ملال آور و مزخرف می‌پندارند. در صورتی که چنین نبوده است. ناچار بودند این بحثها را با عبارتهای بسیار فنی و نامفهوم برای دیگران بیان کنند تا پیشوایان کلیسا که از بردباری و مسامحه از اندیشه‌های مخالف بویی نبرده و پیوسته در کمین کفر و الحاد بودند چیزی در نیابند. پس اینگونه بحثها شیرینی بیان آشکار و بی‌پرده را ندارد و از بیشتر چیزهایی که دلیری آشکار گفتن آنها را نداشت با ابهام و کنایه یاد می‌کرد. ولی موضوع بحث چیزهای بسیار مهم بود و ضروری بود که به این بحثها برای روشن ساختن درون و فکر آدمی پرداخته شود. بسیاری از کسان در راه بردن به هدف بحثهای اصحاب مدرسه دچار شگفتی و حیرت می‌شوند. در سرشت آدمی گرایش به گزافه وجود دارد که آنچه همانند است عیناً یکی می‌پندارد و به همه آنها یک نام می‌دهد و آنچه نا همانند است کاملاً از هم جدا می‌پندارد. از این گرایش راه گزاف پیمودن در طبقه‌بندی چیزها، هزارها نابسامانی و پیدادگری سرچشمه گرفته است. در مسئله نژاد و ملیت فی‌المثل یک «اروپایی» با یک «آسیایی» آنچنان رفتار می‌کند که پنداری او جانوری است جدا از وی و یک «اروپایی» دیگر را پنداری ملزم است از لحاظ فضیلت و نیکویی همانند خویش ببیند. همواره طرف اروپاییان را در برابر آسیاییان می‌گیرد. اما همچنانکه خواننده می‌داند میان این گروهها آن تفاوتی که از نام ایشان به نظر می‌رسد وجود ندارد. در واقع وجود دو نام تفاوتی مجازی پدیدار کرده است.

در قرون وسطی دو گروه فلسفی در برابر هم قرار داشتند یکی «اصحاب قیاس» و دیگر «اصحاب تسمیه». اصحاب قیاس چنین می‌پنداشتند که در نام هر چیزی اصالتی هست که همان حقیقت آن باشد. مثلاً یک «اروپایی» مثالی دارد که از هریک از افراد اروپایی به حقیقت اروپایی نزدیکتر است. هر فرد اروپایی در وجود خویش نقائص و عیبهایی دارد که مثل اروپایی ندارد و مثل اروپایی نمونه کامل اروپایی است. اصحاب تسمیه برآن بودند که تنها حقیقت در میان افراد اروپایی است. نام «اروپایی» تنها یک نامی است که به هر یک از افراد اروپایی اطلاق می‌شود.

بیان اندیشه‌های مختلف فلسفی کاری است بس دشوار. با بیان نارسای ما در این مورد خواننده امروزی که با اندیشه‌های فلسفی ناآشنا باشد بی گمان حق را به اصحاب تسمیه می‌دهد. ولی موضوع چنین هم ساده نیست. نامها و طبقه بندیها از نظر ارزش و حقیقت باهم متفاوتند. در عین اینکه تصور وجود تفاوت فراوان طبقاتی میان کسانی که توماس نام دارند با ویلیام، امری است ناپذیرفتنی یا تصور آنکه یک توماس اصیل و مثل و یک ویلیام اصیل و مثل هست باز هم چه بسا که میان یک مرد سفیدپوست با یک هوتنتو^۱ تفاوت فراوان باشد یا از آن عمیق تر تفاوت میان انسان ساینس و انسان نئاندرتال باشد. در عین اینکه تفاوت میان جانورانی که برای سرگرمی نگاهداری می‌شوند با حیوانات سودمند بسیار اندک می‌نماید. باز هم تفاوت میان گربه و سگ آنچنان ژرف است که از یک قطره خون آنها در زیر میکروسکوپ و از یک موی آنها می‌توان گفت که کدام از آن سگ است و کدام از آن گربه. در عین اینکه بعضی از طبقه بندیها سرسری و دور از حقیقت است بعضی طبقه بندیها اساسی و واقعی می‌نماید. چون این جنبه موضوع بررسی شود می‌توان دریافت که چرا اصحاب تسمیه سرانجام ناچار شدند اندیشه اینکه نامها اهمیتی بیش از برجستگی که به اشیاء چسبیده می‌شوند ندارند رها کنند و چگونه از اندیشه تجدیدنظر شده و اصلاح شده اصحاب تسمیه کوشش منظم برای رسیدن به طبقه بندی حقیقی اشیاء که کوششی بود بس سودمند در گرفت و جنبش کاوش علمی و جستجوی علمی آغاز شد.

همچنین تقریباً آشکار می‌شود که در عین اینکه گرایش اصحاب قیاس و مثل که گرایشی بود طبیعی به سوی قطعیت و تضادهای شدید و داوریهای خشن و ناسازگاریهای سخت، اصحاب تسمیه به سوی بررسی و پژوهش فرد فرد هر طبقه پرداختند و به پرسش و آزمایش و شک میل کردند.^۲

پس از هنگامی که در بازارها و گذرگاهها مردم عادی درباره اصول

۱ - Hottentot قبیله ای است که در گذشته نزدیک دماغه امیدنیک می‌زیستند و کنایه است از کسان کم هوش و کودن. ۲ - قیاس و استقراء. م.

اخلاقی و عدالت روحانیان و ایمان و رفتار ایشان در زندگی مجرد خویش و خراج و مالی که پاپ همچون مالیات می گرفت بحث می کردند و در هنگامی که کلامیان درباره تبدیل روح به ماده و الوهیت نان و شراب عشاء ربانی در حجره ها و طاقهای درس بحث می کردند ، در روش تعلیمات عادی کاتولیک نیز عیبها و خرده فراوان گرفته می شد.

نمی توانیم در اینجا به بحث در اهمیت کسانی بپردازیم مانند آبلار^۱ (۱۰۷۹ تا ۱۱۴۲) و آلبرت بزرگ^۲ (۱۱۹۳ تا ۱۲۸۰) و سن توما داکن^۳ (۱۲۲۵ تا ۱۲۷۴). این فیلسوفان در تجدید بنای کاتولیکی بر پایه های استوار برهان کوشیدند و به سوی « اصحاب تسمیه » گراییدند. برجسته ترین اینان یکی دانز سکوتس^۴ (؟ ۱۲۶۵ تا ۱۳۰۸) از آکسفوردیان فرقه فرانسیسی بود و اندیشه های باریک و ذهنی خرده بین داشت و از مردم اسکاتلند بود و دیگری کسی بود به نام اکام^۵ انگلیسی (؟ تا ۱۳۴۷).

این دو تن هم مانند ابن رشد میان حقایق کلامی و فلسفی به تفاوت قایل شدند و کلام را برتر دانستند. منتها در جایی قرارش دادند که دیگر بر سر راه جستجوهای علمی و فلسفی نبود. دانز سکوتس گفت که نمی توان با برهان وجود خدا یا تثلیث یا موجه بودن عقل آفرینش را اثبات کرد. اکام بر سر جدا ساختن کلام از حقایق عملی تا آنجا اصرار ورزید که مسائل علمی را از سرپرستی و نظارت جزئی روحانی رها ساخت. نسل بعد که از آزادی به دست آورده این پیشروان برخوردار شده بود سرچشمه این برخورداری را نمی دانست و با کمال ناسپاسی نام سکوتس را برای مثال حماقت به کار برد. و واژه Duncce انگلیسی از آنجا است. پروفیسور پرینگل پاتیسون^۶ گوید که « اکام که هنوز از اصحاب مدرسه است توجیهات خاصی به دست داد که در راجریکن^۷ مؤثر واقع شد و در سده های پانزدهم و شانزدهم اثراتی شگرف پدیدار ساخت ».

St. Thomas d'Aquin - ۳
Pringle Pattison - ۶

Albertus Magnus ۱ Albert le grand - ۲
Occam - ۵ Duns Scotus - ۴

Peter Abelard - ۱
Thomas Aquinas ۱
Roger Bacon - ۷

راجریکن (در حدود ۱۲۱۰ تا حدود ۱۲۹۳) در میان دانشمندان پایگاهی خاص و منفرد دارد. او انگلیسی بود و آکسفردی و از فرقهٔ فرانسیسی. از نمونه‌های کامل انگلیسیان به شمار است که طبعی پرشتاب و درستکار و خشن و صریح دارد. تیلور^۱ دربارهٔ او گوید :

«زندگی ییکن داستانی اندوهگین از یک دانشمند است که با اصول کهن هنر تراژدی یا نمایش غم‌انگیز سازگار است.» در آن قهرمان بایستی کسی بزرگوار و نجیب باشد، ولی نه بی‌عیب تا وسیلهٔ شوربختی او از خودش سرچشمه گیرد و او را تباه کند نه تصادف و اتفاق. او در پیری در گذشت و در آن هنگام هم مانند روزگار جوانی در شناخت دانش سر از پا نمی‌شناخت. کوشش او برای رسیدن به علم که از لحاظ زمانه، دانش شناخته نمی‌شد از طرف فرقهٔ فرانسیسی که او از پیروان شوربخت و سرکش آن بود مردود شناخته شد و کامیابیهای او همه ناپدید شد. اندیشه‌های او موجب شد که برادران دیرنشین او با او به دشمنی برخیزند. ناچار بود که نظریات نو خویش را با پیگیری و حجت برای همپایه‌های خویش بگوید.»

«با آنکه از چگونگی زندگی اوچندان چیزی دانسته نیست در نوشته‌هایش تنها اشاراتی به خویشتن و دیگران هست که نمی‌توان شرح کامل زندگی او را از آنها استخراج کرد. در آکسفرد دیده برجهان گشود و در همانجا تحصیل کرد و به پاریس رفت و تحصیل کرد و به آزمایش پرداخت و باز به آکسفرد باز آمد و پیرو فرقهٔ فرانسیسی شد و به پژوهش پرداخت و تدریس کرد و فرقهٔ فرانسیسی به او بدگمان شد و به پاریس فرستاده و تحت نظر گرفته شد و از پاپ‌نامه‌ای به او رسید و به نوشتن پرداخت و نوشت و نوشت و نوشت و سه اثر بسیار معروف پدید آورد و باز به دشواری گرفتار آمد و سالها در زندان بود و مرد و شهرتش هم با پیکرش مرد تا آنکه پس از پانصد سال اندکی از شهرت او از غبار قرون بیرون کشیده شد.»

بیشتر این «سه اثر بسیار معروف» او دارای عبارات آتشین و گاهی حتی پردشنام است که همه تاختن است به نادانی مردم روزگار خویش. ضمناً برای رفع این نقص بزرگ راههایی هم نشان می‌دهد. از بس در فراگرفتن دانش و ضرورت آزمایش علمی برای گردآوری دانش اصرار می‌ورزد پنداری روح ارسطو در او حلول کرده باشد. تکیه کلام راجریکن «آزمایش» است و «آزمایش».

با اینهمه راجریکن از ارسطو سخت خرده می‌گیرد. علت آن هم این بود که می‌دید مردم به جای پرداختن به واقعیات در اطاقتها می‌نشستند و به خواندن ترجمه‌های ناپسند لاتینی کتابهای استاد که از آنها بهترش در آن هنگام پیدا نمی‌شد می‌پرداختند. با عبارتهای آتشین خویش چنین می‌نویسد که «اگر می‌توانستم همه کتابهای ارسطو را می‌سوختم. زیرا که بررسی آنها جز اتلاف وقت و گمراهی و افزایش نادانی ثمری ندارد.» شاید اگر ارسطو هم به جهانی که در آن به جای خواندن کتابهای آنها را چون بت می‌پرستیدند و تازه اینها آثار بد ترجمه شده او بودند باز می‌گشت با راجریکن همداستان می‌شد. در سراسر نوشته‌هایش با ییمی که از روبه‌رو شدن با کلیسا و زندان داشت فریاد برداشته است که «از تعصبها بپرهیزید و از نافرمانی حجتها و کسانی که قولشان سند شده نهراسید. به بررسی جهان بپردازید.»

چهار سرچشمه مهم نادانی را احترام به حجتها و کسانی که سخنان حکم سند دارد و رسم و خوی و سلیقه و خواست انبوه مردم نادان و تکبر و خودبینی ما در پذیرش دانش می‌داند. چون براینها پیروز شویم جهانی دانش در برابر ما گسترده میشود. «می‌توان ماشین برای دریانوردی ساخت که به پارو زدن نیاز نباشد و کشتیهای رودپیما و اقیانوس‌پیما که به رهبری یک تن با سرعتی بیش از پارو زدن گروه بسیاری حرکت کند. همچنین گردونه‌هایی ساخت که برکشش چهارپایان با سرعتی فوق تصور آنچنانکه گویند گردونه‌های سکاها به روزگار کهن راه می‌سپردند راه روند. همچنین ماشینهای پرنده‌ای ساخت که آدمی در میان آن نشیند و باشیوه‌ای بالهای مصنوعی آن را بربادها زند و مانند پرندگان بپرد.»

اکام و راجریکن دو پیشتاز جنبش بزرگی بودند که از «قیاس» به «واقعیت» پرداختند. تا زمانی نفوذهای کهن در برابر روش پرداختن به طبیعت این اصحاب تسمیه نخواستند پایداری می کرد. در ۱۳۳۹ کتابهای اکام تحریم شد و اصحاب تسمیه را ضمنی محکوم شناختند. در ۱۴۷۳ کوششی دیررس و ناکامیاب برای ملزم ساختن استادان پاریس به آموختن روش قیاس با قید سوگند در گرفت. در سده شانزدهم با پیدا شدن چاپ و بسیاری کتاب و افزایش دانش، جنبش برای رهایی از خودکامگی اولیای کلیسا و پرداختن به آزمایش همگانی شد و پژوهندگان با یکدیگر به همکاری بررسیهای علمی پرداختند.

در سراسر سده های سیزدهم و چهاردهم آزمایش کردن با مواد رو به افزایش گذاشت و منفرداً چیزهایی بر بشر مکشوف می شد که میان آنها پیوندی داده نمی شد و سبب پیشرفت دانش نمی گشت. سنت پژوهشهای انفرادی از جهان اسلام به اروپا راه یافت و بسیاری کارهای انفرادی و رازگونه در زمینه کیمیا صورت گرفت که نویسندگان امروزی نسبت به آنها بدین و از آنها بیزارند. این کیمیاگران با شیشه گران و فلزسازان و گیاه شناسان و داروسازان زمان خویش پیوندی یافته و به بسیاری رازهای طبیعت دست یافته بودند. منتها اینان هدفی جز جلب درآمد نداشتند و در پی دانش نبودند. می خواستند بدانجا برسند که از مواد ارزان زر بسازند و اکسیر حیات یا آب زندگی فراهم کنند و از اینگونه اندیشه های کوتاه داشتند. در این پژوهشها و آزمایشها تصادفاً بر بسیاری سمها و داروها و فلزها و مانند آنها دست یافتند و مواد گوناگونی ساختند و شیشه های شفاف فراهم آوردند و عدسی و ابزارهای اپتیک درست کردند. ولی این را همواره دانشمندان عالمان سفارش می کنند و مردم سوداگر و سودجو نمی شنوند که هنگامی دانش نتایج پرارزش و فوق العاده می دهد که آن را نه برای بهره مادی، بلکه برای خودش (دانش برای دانش) بجویند. جهان امروز هم بیشتر خواهان صرف پول برای پژوهشهای فنی با درآمد است تا کارهای علمی خالص. نیمی از کسانی که در

آزمایشگاهها کار می کنند خواهان رسیدن به فورمول یا طرحی هستند که با آن درآمد کسب شود. هنوز هم جهان با آنکه همه کیمیا گری را ناپسند می دانند پراست از کیمیا گران. بازرگانان امروزی هنوز هم پژوهش را همچون کیمیا گری می شمارند.

اخترشناسان تعیین کننده سعد و نحس که در پی نتایج «عملی» بودند نیز با کیمیا گران همانند بودند. ستاره ها را برای تفال بررسی می کردند. اینان آن ایمان کامل و ادراک وسیعی را که دانشمندان در بررسی ستارگان دارند فاقدند. در سده پانزدهم اندیشه هایی که راجریکن ابراز داشته بود تازه نخستین ثمره ها را با پدیدار کردن دانش نو و وسعت نظر به دست دادند. آنگاه ناگهان در آغاز سده شانزدهم که تازه جهان عوارض اجتماعی طاعون سخت سده چهاردهم را جبران می کرد، علم رونقی یافت و گروه فراوانی دانشمند که حتی در هنگام اوج پیشرفت دانش یونان هم سابقه نداشت بلند آوازه گشتند. تقریباً هر ملتی از اروپای غربی در این کار خدشها کرد.

یکی از نخستین و برجسته ترین این مردان هنرمندی بود فلورانس به نام لئوناردو داوینچی^۱ (۱۴۵۲ تا ۱۵۱۹) که دیدی در شناخت واقعیات داشت بس شگفت. وی هم طبیعی دان بود و هم عالم تشریح و هم مهندس و هم هنرمندی بس شگرف. نخستین کسی بود از مردم عصر جدید که سنگواره را شناخت و دفترهایی از مشاهدات خود ترتیب داد که حتی امروز هم موجب شگفتی ما می شود. یقین داشت که می توان با وسایل مکانیکی پرواز کرد. دانشمند بزرگ دیگر کپرنیک^۲ است که مردی بود لهستانی (۱۴۷۳ تا ۱۵۴۳). نخستین تحلیل حرکت افلاک و گردش زمین را به گرد خورشید او نشان داد. تیکوبراهه^۳ (۱۵۴۶ تا ۱۶۰۱) که مردی بود دانمارکی و در دانشگاه پراگ کار می کرد با آنکه گردش زمین را به دور خورشید منکر شد، ولی از حرکت افلاک چیزهایی یافت که برای دانشمندان آینده به ویژه کپلر^۴ آلمانی (۱۵۷۱ تا ۱۶۳۰) بسیار سودمند

واقع شد. گالیله (۱۵۶۴ تا ۱۶۴۲) بنیاد نهنده علم دینامیک بود. پیش از زمان او چنین پنداشته می شد که هر وزنی که صد بار سنگین تر از وزن دیگر باشد با شتابی صدبار بیشتر به زمین می افتد. به جای آنکه به شیوه اصحاب مدرسه به بحث پردازد دست به آزمایش زد و دو چیز را با وزنه‌های گوناگون از فراز برج پیزا^۱ فروافکند و گفته دانشمندان آن زمان را باطل ساخت.

گالیله نخستین تلسکوپ را ساخت و نظریات هیئت کپرنیک را گسترش داد. ولی کلیسا که با روشی دلیرانه به پیکار برخاسته بود برآن شد که اگر اعتقاد به اینکه زمین کوچکتر از خورشید است و به گرد آن می گردد پذیرفته شود مسیحیت ناچیز می شود. پس گالیله را برآن داشت تا نظریات خود را انکار کند و زمین را ثابت در مرکز افلاک قرار دهد. هفت کاردینال او را به زندان برای مدت معینی محکوم کردند و دستور دادند که هفت مزمور خاص توبه را هفته ای یکبار تا سه سال بخواند.

نیوتن^۲ (۱۶۴۲ تا ۱۷۲۷) به سال مرگ گالیله چشم بر جهان گشود. کشف قانون جاذبه او موجب تکمیل نظریه امروزی افلاک گشت. نیوتن که در سده هیجدهم می زیست اینک برای بررسی کنونی ما بس دور است.

در میان پیشگامان جنبش علمی دکتر گیلبرت^۳ (۱۵۴۰ تا ۱۶۰۳) مردی بود برجسته. راجریکن همواره آزمایش را سفارش می کرد و گیلبرت از نخستین کسانی بود که دست به این کار زد. بی گمان کارهای او که بیشترش مربوط به مانیتسم بود در پیشرفت فکری فرانسیس بیکن^۴ (۱۵۶۱ - ۱۶۲۶) مهرداد جیمز اول^۵ پادشاه انگلستان تأثیری فراوان داشته است. فرانسیس بیکن را پدر «فلسفه تجربی» لقب داده اند و درباره سهم او در پیشرفت دانش گزاف و مبالغه کرده اند. گرگوری^۶ گوید که «او «بنیادگذار» روش علمی نبود بلکه «پیامبر» آن بود. بزرگترین خدمت او به علم کتابی بود شکفت به نام «آتلانتیس نو»^۷. «در این کتاب

Francis Bacon - ۲

Dr. Gilbert - ۳

Newton - ۲

Pisa یا Pise - ۱

The New Atlantis - ۲

Sir R. A. Gregori - ۶

James I - ۵

با زبانی جالب توصیف یک کاخ اختراعات را به دست می‌دهد که همچون یک معبد بزرگ علمی است و در آن به همه رشته‌های علم به بارورترین شیوه‌ای می‌پردازند.»

از این خواب خوش، انجمن پادشاهی لندن پدیدار شد که شارل دوم پادشاه انگلستان به سال ۱۶۶۲ منشور سلطنتی بدان اعطا کرد. خاصیت اصلی و فضیلت اساسی این دستگاه همانا انتشار کتاب است. تشکیل آن گامی است قطعی که از پژوهشهای انفرادی به‌سوی کار مشترک و هماهنگ و از بررسیهای رازگونه و منفرد کیمیاگران به‌سوی گزارشهای آشکار و مبرهن و بحثهای آزاد که همانا مرحله علم جدید باشد برداشته شد. زیرا که شیوه درست علمی عبارتست از اینکه فرضیه‌های بیهوده اظهار نشود و هیچ سخنی را بدون آزمایش تأیید نکنند و همه چیز را تا آنجا که ممکن باشد با دقت آزمایش کنند و چیزی را رازگونه و محرمانه ندانند و چیزی را انحصاری نگیرند و آنچه یافته شده با کمال گشاددستی به‌بهترین وجه به دیگران بیاموزند و هیچ هدفی نداشته باشند جز خدمت به دانش.

هاروی^۱ (۱۵۷۸ تا ۱۶۵۷) علم تشریح را که سالیان دراز به خواب مرگ رفته بود بیدار و زنده کرد و گردش خون را کشف کرد. مردی هلندی به نام لیون هوک^۲ (۱۶۳۲ تا ۱۷۲۳) نخستین میکروسکوپ را پدیدار ساخت که از جهان جانوران بسیار ریز آگاهیها می‌داد.

اینان درخشانترین اختران در میان انبوهی از دانشمندان سده پانزدهم تا زمان ما به شمار می‌روند که با کوشش و همکاری، دلها را روشن و جهان را پر پرتو و فروزان ساختند و بر نیروی بشر افزودند و وضع زندگی را بهبود بخشیدند.

۷- گسترش نوین شهرهای اروپا

از آنرو این گونه به تفصیل از دانشمندان و جهان علم قرون وسطی یاد کردیم که در زندگی آدمیان اهمیتی فراوان دارد. به‌راستی که راجریکن پایگاهی

بسیار والاتر از فرمانروایان روزگارش دارد. ولی مردم آن روزگار چندان چیزی از کوششها و بررسیها و اطاقهای درس و آزمایشگاههای کیمیاگران که به زودی وضع زندگی مردم را دگرگون ساخت نمی دانستند. کلیسا از آن آگاه بود، ولی بر اثر غفلت و تسامح نمی گذاشت اقدامی بکند. کلیسا بر آن بود که زمین مرکز افلاک آفریده خدا است و پاپ فرمانروای منصوب شده از جانب خدا بر زمین است و نباید با تعلیمات خلاف این اصول ذهن مردم را آشفته ساخت. به همین علت بود که گالیله را واداشت تا بگوید زمین ثابت است و در جنبش نیست. اما هیچ آگاه نبود که این کار تا چه حد به زیان او است و در واقع زمین در جنبش و گردش است.

در اروپای غربی پیشرفتهای اجتماعی و فکری بزرگی در پایان قرون وسطی در کار بود. ولی اندیشه کسان از حوادث، بیشتر از دگرگونیها هراس دارد و بیشتر مردم در آن زمان مانند امروز سنتهای خدا را با وجود دگرگونیهای ظاهری نگاهداری کردند.

در کلیاتی این چنین نمی توان از حوادث گوناگون تاریخ گواينکه برجسته و حتی هویدا باشند هرگاه اساس مرحله پیشرفت آدمیان را نمودار نسازد سخنی به میان آورد. باید از پیشرفت پیگیر شهرکها و شهرها و جان گرفتن بازرگانی و پول و دوباره نیرو گرفتن قانون و رسوم و گسترش امنیت و از میان برداشتن جنگهای فردی و خصوصی که در اروپای غربی در میان نخستین جنگهای صلیبی تاسده شانزدهم در جریان بود سخن گوئیم.

بسیاری از وقایعی را که در تاریخ ملی ما پایگاهی برجسته دارند نمی توانیم بیان کنیم، زیرا جایی برای پرداختن به شرح حمله های پی در پی پادشاهان انگلستان به اسکاتلند و فرانسه و تسلط نا استوار نورمانهای انگلیس (در سده دوازدهم) در ایرلند و پیوستن ویلز به انگلستان (به سال ۱۲۸۲) نداریم. در سراسر قرون وسطی پیکار میان انگلستان و اسکاتلند و فرانسه در جریان بود. گاهی چنین می نمود

که اسکاتلند سرانجام فرمانبردار شده است و گاهی املاک پادشاه انگلستان در فرانسه بیشتر از انگلستان بود. در تاریخ انگلستان این جنگ با فرانسه را جنگی نمودار ساخته‌اند که یک کشور تنها علیه فرانسه می‌کرد و در این کار بیشتر کامیابی با انگلستان بود. در صورتی که فرمانروایان فلامان در بلژیک امروزی و باویر و در اواخر امیر زورمند بورگنی فرانسه دست به دست انگلستان داده بودند تا املاک هوگ کاپه^۱ را ببرند.

این تاریخ کاری به کار پیروزمندی اسکاتلندیان بر انگلیسیان در بنوکبورن^۲ (به سال ۱۳۱۴) و پهلوانان نام‌آور و ملی اسکاتلند و جنگهای کرجی^۳ (به سال ۱۳۴۶) و پواتیه^۴ (به سال ۱۳۵۶) و آژینکور^۵ (به سال ۱۴۱۵) که در آنها تیراندازان انگلیسی در پیکار بافرانسویان کارهای درخشان کردند، ندارد و از ژان دارک دختر ارلئان که انگلیسیان را (به سال ۱۴۲۹ تا ۱۴۳۰) از فرانسه بیرون راند چیزی نمی‌گوید. چون هر کشوری از اینگونه حوادث از سرگذرانده است. اینها نقشهای آرایش فرش تاریخند نه پاره‌ای از ساختمان آن. هند و لهستان و مجارستان و روسیه و اسپانیا و ایران و چین همه از اینگونه حوادث جالب که از آن اروپای غربی هم شنیدنی‌ترند فراوان دارند.

همچنین نمی‌خواهیم از زیر فرمان آوردن بورگنی به دست لوئی یازدهم (سال ۱۴۶۱ تا ۱۴۸۳) پسر شارل هفتم که به دست ژان دارک به پادشاهی رسید و بنیادگذاری یک فرانسه نیرومند به تفصیل یاد کنیم. اینها نتایج رسیدن باروت به دست مغولان است که در سده‌های سیزدهم و چهاردهم به اروپا راه یافت و پادشاهان اروپا (ضمناً لوئی یازدهم) را توانا ساخت که از شهرهای بزرگ پشتیبانی کنند و دژهای پهلوانان و امیران دزد نیمه مستقل آغاز قرون وسطی را بکوبند و کشوری با تمرکز و قدرت بیشتری برپا سازند.

در این قرن‌ها امیران و پهلوانان جنگاور دوران توحش اروپا اندک‌اندک

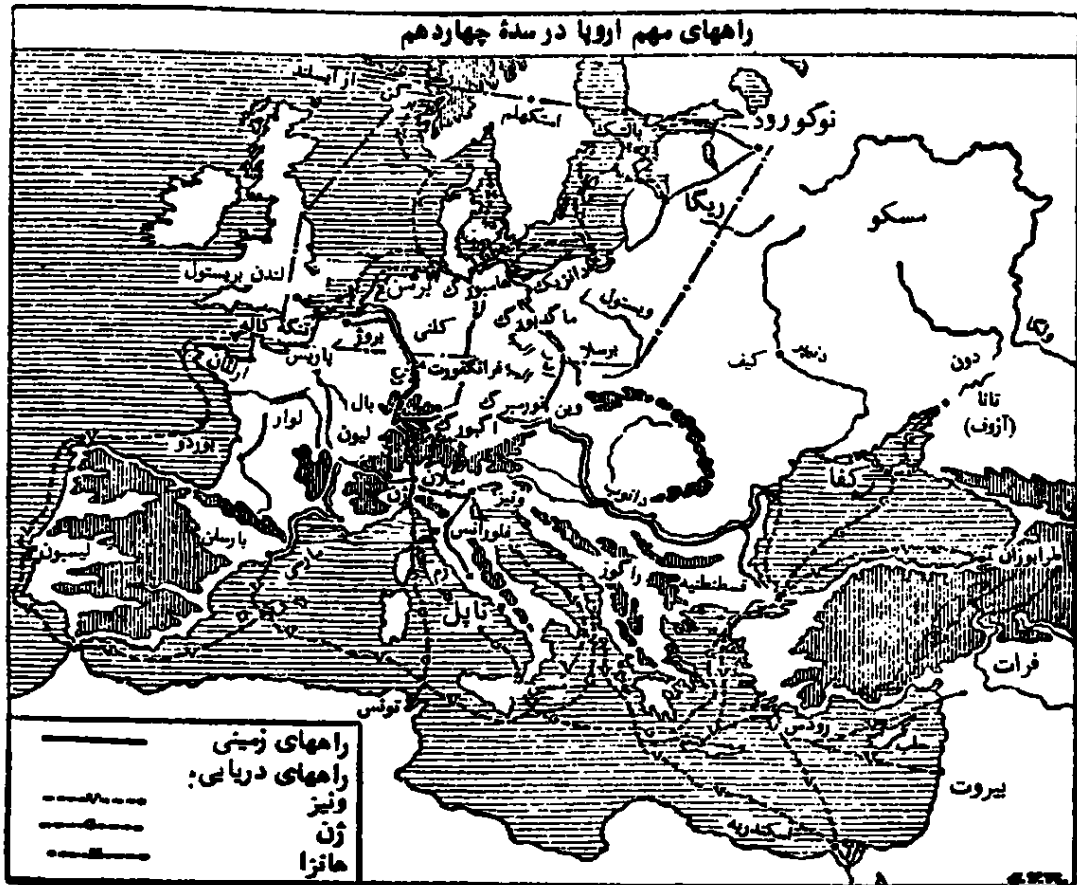
رو به نابودی رفتند و جنگهای صلیبی و جنگهای داخلی انگلستان و تیراندازان آماجگر با کمانهای نیرومند تازه ساخته شده پیادگان زورمند را از میدان جنگ گریزانند و سبب شدند هرکس از ایشان که جان از کارزار به در برده بود راه بازرگانی پیش گیرد و دست از پیکارجویی بکشد. در اروپای غربی از آنان جز لقبی نماند و بعدها از آلمان هم برافتادند. در آلمان تا سده شانزدهم پهلوانان همچنان جنگی و پیکارگر ماندند.

در میان سده های یازدهم و پانزدهم در اروپای غربی و به ویژه در فرانسه و انگلستان بسیاری ساختمانهای پرشکوه و برجسته کلیسا و دیر و مانند آنها به شیوه گوتیک برپا شد. در گذشته خصوصیات مهم این شیوه را برشمردیم. این جنبش هنری موجب پدیدار شدن گروهی پیشه‌ور و کارگر شد که نخست وابسته به کلیسا بودند. در ایتالیا و اسپانیا بار دیگر آبادانی رواجی گرفت. نخست بیشتر این ساختمانها در سایه ثروت کلیسا پدیدار شد. سپس پادشاهان و بازرگانان هم دست به کار ساختن زدند. در کنار کلیسا ودژ، کاخ و خانه های بزرگ ساخته شد.

از سده دوازدهم به بعد با افزایش بازرگانی، شهرها در سراسر اروپا جانی گرفت. برجسته ترین این شهرها ونیز بود که راگوسا^۱ و کرفو^۲ را در فرمان داشت و ژنوا، ورونا و بولونی و پیزا و فلورانس و ناپل و میلان و ماری و لیسبون و یارسلون و نارین و تور و ارلئان و بردو و پاریس و گان و بروگز و بولنی و لندن و آکسفرد و کمبریج و سوتمپتون و داور و آنورس و هامبورگ و برمن و کلنی و مایانس و نورمبرگ و مونیخ و لپزیگ و ماگدبورگ و برسلو و اشتتین و دانزیک و کونیگبرگ و ریگا و هسکوف و نوگورود و ویسبی و برگن از آن جمله بودند.

« یک شهر در آلمان غربی میان سالهای ۱۴۰۰ تا ۱۵۰۰ در خود همه عوامل پیشرفت آن زمان را داشت. گویانکه از بسیاری از عوامل پیشرفت امروزی

محروم است^۱ گذرهای آن بیشتر باریک و نا منظم ساخته شده و خانه‌ها بیشتر چوبی بود و مردم شهر احشام خود را در خانه نگهداری می‌کردند



وگله‌های خوک را هر سپی‌دهم شبانان از شهر به چراگاه که از لوازم شهر شده بود می‌بردند». چارلز دیکنز در یادداشت‌های آمریکا^۲ می‌نویسد که «در خیابان برودوی نیویورک در میان سده نوزدهم خوکها در حرکت بودند». در فرانکفورت کنار رود ماین پس از سال ۱۴۸۱ نگهداری خوکان در شهر کهنه قدغن شد و در شهر نوساز زاخسنهاوزن^۳ این کار همچنان معمول بود. پس از آنکه یکبار در ۱۵۵۶

۱ - این نقل قول از دکتر تیل Tille است که در Helmolt's History of the World آمده است.

۲ - Sachsenhausen

۳ - American Notes

کوشش برای انتقال خوکدانیها به جایی نرسید سرانجام در ۱۶۴۵ توانستند آنها را از درون شهر به لیپزیک ببرند. توانگران شهرگاهی در شرکتهای بازرگانی بزرگ سرمایه گذاری می کردند ، بیشتر ، ملاکان بسیار برجسته ای بودند که حیاطهای بزرگ و پهناور با انبارهای غله در درون باروهای شهر داشتند و توانگر-ترین آنان خانه هایی داشتند اعیانی که هنوز هم از دیدن آنها لذت فراوان می بریم. «ولی حتی در شهرهای کهن بیشتر خانه های سده پانزدهم برافاده بودند و تنها گاهی به بناهای ساخته شده با الوار و طبقات سرکوب بریکدیگر در شهرهای باکاراک^۱ و میلتنبورگ^۲ برمی خوریم که شیوه ساختمان آن زمان را به یاد ما می آورد. انبوه مردم طبقات فرودست با گدایی می زیستند یا به کارهای پست سرگرم بودند. دریغوله های بیرون شهر خانه داشتند و باروی شهر در واقع تنها تکیه گاه این ساختمانهای نا استوار و ویرانه مانند بود. وسایل درون خانه حتی آنچه در خانه های توانگران در دسترس بود با سنجش با آنچه امروزه رایج است بسیار ناقص و پر عیب بود. شیوه معماری گوتیک برای جای دادن چیزهای پر شکوه در درون خانه و مجهز ساختن خانه با وسایل آسایش بسی نامناسب بود و این شیوه برای ساختمان کلیساها و شهرداریها شایسته می نمود. با آمدن رنسانس وسایل آسایش خانه ها بسیار افزونی گرفت.

« در سده های چهاردهم و پانزدهم بسیاری کلیساها و شهرداریها به شیوه گوتیک در سراسر اروپا ساخته شد که هنوز هم از آنها برای این منظورها بهره گرفته می شود. قدرت و نعمت شهرها بهترین جلوه های خویش را در این بناهای کلیسایی و شهرداری ، ونیز در باروها و برجها و دروازه های استوار نمودار ساخته است. در هر تصویری که از شهرهای سده شانزدهم یا زمانهای بعد به دست می رسد این گونه ساختمانها نمودی از استواری و احترام و اعتبار به شهر داده است.

« شهرها بسیاری از وظایفی را که امروز برعهده کشورها است انجام می دادند. مشکلات اجتماعی را انجمن شهر یا سازمانی مشابه شهرداری بررسی

می‌کرد. انتظام پیشه‌ها و کسب با اصناف بود که با انجمن شهر مربوط بود و نگهداری بی‌نویان بر کلیسا بود و انجمن شهر به کار استوار ساختن باروها و آتش - نشانی که بسیار ضروری بود می‌پرداخت. انجمن شهر که بسیار در بند وظایف اجتماعی خویش بود در پرکردن انبارهای غله شهر سرپرستی می‌کرد تا خوراک یکساله شهریان در آنها ذخیره باشد. در سده پانزدهم از اینگونه انبارها در هر شهری برپا شده بود. بهای اشیاء را بدان پایه که زندگی پیشه‌وران را تأمین کند و خریدار هم از مرغوبیت آن اطمینان داشته باشد تعیین و تثبیت می‌کردند. شهرها توانگر بودند، زیرا که همچون بانکداران درآمد و اعتبار بی‌کرانی داشتند. از امیران تنگدست در برابر وسایل ساختمان باروها گاهی حقوق فرمانروایی دریافت می‌داشت. بیشتر این گونه شهرهای اروپایی جمهوریهای اشرافی مستقل یا نیمه مستقل بودند، بیشترشان سرپرستی را از جانب یک کلیسا یا امپراطور یا یک پادشاه بر خویشتن می‌پذیرفتند. برخی دیگر از این شهرها در قلمرو یک پادشاهی یا حتی پایتخت یک دوک یا پادشاه بودند. در چنین صورتی آزادی درونی آنها را پادشاه یا امپراطور با منشور خاصی تضمین کرده بود. در انگلستان شهر سلطنتی و ستمینستر در کنار تیمز با باروها و حصارهایش با لندن پهلو می‌زد و پادشاه به این شهر با تشریفات و اجازه خاص می‌توانست درآید.»

جمهوری کاملاً آزاد و نیز، برکشوری پهناور از جزیره‌های کوچک و بندرهای بازرگانی همچون جمهوری کهن آتن فرمانروا بود. ژن نیز چنین بود.

شهرهای آلمانی‌نشین بالتیک و دریای شمال از ریگا گرفته تا میدلبورگ^۱ در هلند و دورتموند^۲ و کلنی باهم اتحادیه‌ای گسسته و آزاد بسته بودند. اتحادیه شهرهای هانسا^۳ به پیشوایی هامبورگ و برمن و لوبک نیز اتحادیه‌ای بود که با امپراطوری بستگی گسسته و آزادی داشت. این اتحادیه که مشتمل بود بر هفتاد شهر و انبارهایی در نوگورود و برگن و لندن و بروگز داشت، درپاک کردن دریای

شمال از وجود دزدان دریایی که آفت مدیترانه و دریاهای شرقی نیز بودند مؤثر بود. قلمرو امپراطوری روم شرقی در پایان کار خویش از هنگامی که عثمانیان برپاره‌های شرقی خطه آن در سده چهاردهم و آغاز سده پانزدهم مسلط شدند تا زمان برافتادنش به سال ۱۴۵۳ منحصر به شهر بازرگانی قسطنطنیه بود که شهری بود در طراز ژن و ونیز. منتها برآن دریاری فاسد و منحط حکومت می‌کرد.

در پایان قرون وسطی کاملترین و پرشکوه‌ترین این گونه شهرهای آزاد در ایتالیا پدیدار شد. پس از برافتادن دودمان هوهنشتافن در سده سیزدهم قدرت امپراطوری مقدس روم برشمال و مرکز ایتالیا روبه ضعف رفت. گویانکه چنانکه خواهد آمد امپراطوران آلمان همچنان در ایتالیا افسر پادشاهی و امپراطوری برسر می‌گذاشتند همچنانکه شارل پنجم (در حدود ۱۵۳۰) چنین کرد. در شمال رم پایتخت پاپ گروهی شهرهای نیمه مستقل پیدا شدند. ولی جنوب ایتالیا و سیسیل همچنان زیرفرمان ییگانه ماندند. ژن و رقیش «ونیز» دو بندر بازرگانی بزرگ این روزگار شمرده می‌شدند که هنوز هم کاخهای پرشکوه و پرده‌های نقاشی زیبای آن دل از ما می‌ربایند. میلان نیز ثروت و قدرت فراوان یافت. شاید درخشان‌ترین اختر درمیان شهرهای ایتالیا فلورانس باشد که شهری بود که به روزگار فرمانروایی خاندان مدیسی در سده پانزدهم مرکز بازرگانی و مالی شد و همچون آتن دوران پریکلِس گشت. پیش از روزگار این خاندان فرهنگی نیز فلورانس شاهکارهای هنری بسیار فراهم کرده بود. برج جوتو^۱ (جوتو از ۱۲۶۶ تا ۱۳۳۷) و دوئومو^۲ (ساختم برونلسکی یا برونلسکو^۳ از ۱۳۷۷ تا ۱۴۴۶) پیش از این هنگام پدید آمده بود. نزدیک پایان سده چهاردهم، فلورانس کانون کشف و مرمت و تقلید آثار هنری کهن گشت. اما بهتر است سخن برسر هنر رنسانس را به بخش مناسب‌تری واگذاریم.

۸ - آثار نوشته و ادبیات رنسانس

با بیداری مجدد اروپای غربی، ادبیات و آثار نوشته فراوان پدیدار شد.

در گذشته از پیدا شدن ادبیات و نویسندگی به تشویق فردریک دوم یاد کردیم. در همین هنگام نوازندگان سرگردان چه در شمال فرانسه و چه در جنوب آن در پروانس مردم را به سرودن شعر به لهجه‌های شمالی و جنوبی و غزل و داستان و مانند آنها برانگیختند. این نوشته‌ها در زمانی پدیدار شد که به‌طور کلی نوشتن و خواندن لاتن رایج‌تر بود. این نوشته‌ها از مغز مردم عادی و آموزش نیافته تراوش کرده نه از فکر دانشمندان. در فلورانس به سال ۱۲۹۵ دانته آلیگیری^۱ به جهان چشم گشود که پس از کوششهای سیاسی سخت به تبعید فرستاده شد و از جمله آثاری که نوشت شعرهایی به ایتالیایی بود به نام کمدی الهی که بافتی است پر تمثیل و کنایه و بررسی و کاوش دینی و توصیفی است از بازدید از دوزخ و اعراف و فردوس. بستگی این اثر با زبان مادر که لاتن باشد در این نکته آمده که رهبر و راهنمای دانته در آن جهان ویرژیل است. خواندن ترجمه‌های انگلیسی آن بسیار خسته‌کننده و ملال‌انگیز است. ولی آنان که با ادبیات ایتالیا نیک آشنا هستند از شکوه و لذت خواندن آن داستانها می‌زنند. دانته دربارهٔ امور سیاسی و خواستهای ایتالیا به زبان لاتن که زبان ادبی جهان به‌شمار می‌رفت نوشته‌های بسیار دارد. او را به سبب به‌کاربردن زبان ایتالیایی سرزنش کردند و گفتند چون نمی‌تواند به لاتن شعر بسراید دست به این کار برده است.

اندکی بعد پترارک^۲ (۱۳۰۴ تا ۱۳۷۴) نیز قصیده‌ها و غزلها به ایتالیایی سرود، آنچنانکه نظر همه کسانی که اندک آموزشی یافته بودند بدین شعرها جلب شد. مثلاً جان ادینگتون سایموندز^۳ می‌نویسد «شعر دربارهٔ زندگی و مرگ بانو لوراء کهنه نمی‌شود، زیرا که قالبی کاملاً استوار و زبانی بس شیوا و اصیل دارد». این شعرها مارا در وجود چنین بانویی دچار شک می‌کند. پترارک یکی از جمله ایتالیاییان خواهان بازگردانیدن شکوه ادبیات لاتن بود. از لحاظ کلیات تاریخ این شکوه و پیروزی ادبی، آن اهمیتی را که در دیدهٔ آن نسل

John Addington Symonds - ۲

Petrarch - ۲

Dante Alighieri - ۱

Rime in Vita e Morte di Madonna Laura - ۲

ایتالیاییان از خواب دیده گشوده آن زمان داشته نمی‌تواند باشد. باز تا مدتی ایتالیایی‌نویسی در برابر لاتن منسوخ شد. پترارک خود حماسه‌ای به لاتن نوشته به نام «افریقا». از آن پس بسیار نوشته‌های کهن نما و حماسی و نمایشنامه‌های غم‌انگیز و کمدی ساختگی به لاتن نوشته شد که بی‌گمان با آنچه هندیان پرستعداد به انگلیسی می‌نویسند برابر است. بعدها با پدیدار شدن بویاردو^۱ و آریوستو^۲ (۱۴۷۵ تا ۱۵۳۳) شعر ایتالیایی بار دیگر پایگاهی یافت. قطعۀ ارلاندوی خشمناک^۳ از آریوستو نمونه‌ای است از داستانهای پهلوانی که دل و جان خوانندگان عادی دوران رنسانس را می‌افروخت. این منظومه‌های پهلوانی کما بیش به تقلید حماسه ویرژیل که خود تقلیدی است از داستانهای پهلوانی یونان سروده شده است. بیشتر ادبیات این دوران عبارتند از منظومه‌های کمدی و توصیفی و شعرهای کوتاه به گونه‌های مختلف. نثرهای این دوران آن چنان متصنع و پرتکلف نبود که به مذاق ادیبان زمانه قابل یادآوری و انتقاد باشد.

بیداری مجدد نویسندگی در بخش فرانسوی زبان، نیز با خاطره زبان لاتن روی داد. در فرانسه ادبیاتی از سرودهای شادی‌انگیز و سرودهای میخانه‌ها و راهها (شعرهای گولیاردی^۴ سده سیزدهم) وجود داشت و روح این گونه نوشته‌های اصیل در قالب شعرهای محلی فرانسوی همچون اشعار ویون^۵ (۱۴۳۱ تا ۱۴۶۳) نمودار شد. ولی دلبستگی به لاتن بار دیگر از ایتالیا به فرانسه سرازیر شد و همه را جز گروه اندکی کسان واقع بین به سوی خود کشید. شیوه پرظرافت و باریکی پدید آمد که استحکام و استواری خاصی داشت و شعرهای عالی و نمایشنامه‌های سبک کهن پرداخته شد، گویی نه برای لذت بردن آیندگان، بلکه برای برانگیختن احساس اعجاب و شگفتی آنان. با اینهمه، نبوغ زندگی فرانسویان تنها در این گونه آثار تمرین مانند نمودار نشد، بلکه نثرهای رسا و شیوا نیز پرداختند. موتنی^۶ (۱۵۳۳ تا ۱۵۹۲) نخستین مقاله‌نویس و رابله^۷ (۱۴۹۰؟ تا ۱۵۵۳)

همچون سیلی از مواد مذاب آتشفشانی غران و سوزان در بساط دانشمندان کهنه پسند و محافظه کار افتاد.

در آلمان و هلند جنبش نوین روشنفکری تقریباً با کشاکشهای بزرگ سیاسی و دینی اصلاح کلیسا همزمان بود و از همینرو کمتر رنگ هنری گرفت. اراسم^۱ به گفته ادینگتون سایموندز سابق الذکر در هلند به هنگام رنسانس همان پایه‌ای را داشت که لوتر در آلمان داشت جز آنکه وی به لاتن می‌نوشت نه به هلندی.

در انگلستان نیز جنبش نویسندگی حتی در سده چهاردهم در گرفته بود. چاسر^۲ (۱۳۴۰ تا ۱۴۰۰) منظومه‌های توصیفی دلپذیری که آشکارا از نوشته‌های ایتالیایی سرمشق گرفته بود پرداخت. ولی جنگهای خانگی و طاعون و کشمکشهای دینی آن را در همان آغاز فرو میراند و تنها در سده شانزدهم و پس از پادشاهی هانری هشتم ادبیات انگلیسی جانی گرفت و شکوفا شد. نخست دانشهای کهن به سرعت گسترش یافت و سیلی از آثار ترجمه شده لاتن و یونانی و ایتالیایی همه گیر شد. سپس ناگهان نوشته‌های بسیاری به انگلیسی پدیدار گشت. انگلیسی را به کار بردند و آزمایش کردند و بدان تفنن پرداختند و اسپنسر^۳ اثر شهبانوی پریان^۴ را که منظومه‌ای است خسته کننده و پرتمثیل، ولی پر آرایش و زیبا سرود. اما سرانجام به روزگار ملکه الیزابت اول بود که در نمایشنامه‌ها رسایی و نبوغ انگلیسی به بهترین گونه‌ای نمودار شد و هرگز هم در برابر سنت کهن سرخم نکرد. نمایشنامه‌های دوران الیزابت دارای قالبی کاملتر و آزادتر و تواناتر و رویهمرفته طبیعی‌تر بود. با کارهای شکسپیر^۵ (۱۵۶۴ تا ۱۶۱۶)؛ مردی که خوشبختانه «لاتن کم و یونانی از آن کمتر» می‌دانست و بهترین عباراتش از مردم عوام و بی‌سروپا مایه می‌گرفت این نمایشنامه‌ها به اوج ترقی رسید. شکسپیر مردی بود شوخ طبع و ظریف و شیرین سخن و خوش بیان که هر جمله‌ای را آهنگین جلوه‌گر

می ساخت. هشت سال پیش از مرگ شکسپیر میلتن^۱ (۱۶۰۸ تا ۱۶۷۴) دیده بر جهان گشود. بر اثر آنچه در خردی از ادبیات کهن آموخته بود نثر و نظمش قالبی خاص و پرطنطنه و وقار یافت که تا پایان عمر با او همراه بود. به ایتالیا رفت و شکوه نقاشیهای رنسانس را دید. در دو اثر حماسی: بهشت گمشده^۲ و بهشت یافته شده^۳ خود موضوع نقاشیهای رافائل^۴ و میکلاژ^۵ را به زبانی شیوا به شعر انگلیسی توصیف کرده است. خوشبختانه این دلبستگی شکسپیر به شیوه سخن عامه مردم انگلیس در برابر شیوه کلاسیک میلتن به سود ادبیات انگلیسی تمام شد و بسیاری از اصالت آن را در برابر عظمت چشم گیر ادبیات لاتن و یونانی حفظ کرد.

از پرتغال بر اثر برخورد با ادبیات رنسانس، حماسه‌ای برخاست به نام لوسیاد^۶ اثر کاموئن^۷ (۱۵۲۴ تا ۱۵۸۰). ولی اسپانیا مانند انگلستان نیکبخت بود و مردی نابغه در آن پدیدار شد که مانند شکسپیر چندان آموزش کلاسیک نیافته بود. این مرد سروانتس^۸ (۱۵۴۷ تا ۱۶۱۶) نام داشت که شوخ طبع بود و افسانه‌های حماسی قرون وسطایی را به باد مسخره گرفت. دون کیشوت^۹ و سانچو پانزا^{۱۰} در اثر او مانند دلچک سر جان فلستف^{۱۱} در شکسپیر و زن اهل باث^{۱۲} در داستان چاسر و گارگانتوی^{۱۳} رابله وقار و سنگینی خاص ادبیات رسمی زمانه را می شکند تا روح آزادی و خوشی را رایج سازد. اینها ادبیات رسمی را شکستند، همچنانکه راجریکن دانشمندان و عالمان را از پرداختن به کتابهای دانشمندان گذشته و پیشینیان بازداشت و همچنانکه نقاشان و پیکرتراشان از محدودیتهای زینتی و آرشیتکتهای خاص کلیساهای قرون وسطایی پا فراتر نهادند که شرح آن خواهد آمد. حقیقت اساسی در هنر و دانش رنسانس همانا شکستن قالبهای کهن بود و آزادی یافتن. جان گرفتن دانشهای لاتن و یونانی موجب پیشرفت و ارزش یابی درست رنسانس و پی بردن به فساد آیین کاتولیک و شیوه کوتیک و سنتهای امپراطوری گشت.

Raphael - ۴	Paradise Regained - ۳	Paradise Lost - ۲	Milton - ۱
Cervantes - ۸	Camoens - ۷	Lusiad - ۶	Michael Ange & Michael Angelo - ۵
Wife of Bath - ۱۲	Sir John Falstaff - ۱۱	Sancho Panza - ۱۰	Don Quixote - ۹
			Gargantua - ۱۳

۹ - هنر رنسانس

در اینجا مجال آن نیست که گونه‌های مختلف جان گرفتن هنرهای بومی و آرایش را در این دوران پیشرفت بشریت بیان کنیم یا آنکه بگوییم چگونه شیوه گوتیک شمالی در ساختمانهای شهرداریها و خانه‌های شخصی به کار برده شد و تعدیل گشت و جای شیوه رومانسک ایتالیایی را گرفت و سپس سنتهای کهن در ایتالیا بازجان گرفت. ایتالیا اساساً در بست در برابر سبک گوتیک که از شمال به آنجا حمله ور شده بود یا شیوه اسلامی که از جنوب آمده بود تسلیم نشد. نوشته‌های لاتن در معماری ویتروویوس^۱ در سده پانزدهم کاوش شد و در دگرگونیهایی که اینک روی می‌نمود تأثیر فراوانی پدیدار کرد. نفوذ شیوه‌های کهن و کلاسیک که در ادبیات و نوشته‌ها سیل‌وار زورآور شده بود به جهان هنری هم روی آورد و گسترده شد.

اما همانگونه که گرایش به ادبیات در رنسانس پیش از تازه جان گرفتن دانشهای کهن پدیدار شد، شور و گرایش هنری هم نخست بالا گرفت و سپس به هنر کهن پرداخته شد. از روزگار شارلمانی هنر اروپا بیشتر گرایش به تقلید نشان می‌داد تا کارهای تزئینی. در سده‌های دوازدهم و سیزدهم در آلمان در کار نقاشی برچوب پیشرفت شگرفی پدید آمد. در ایتالیا که به گونه‌های مختلف معماری بیشتر از شیوه گوتیک پرداخته بودند نقاشی دیواری نیز اهمیت فراوان یافته بود. نخستین مکتب برجسته نقاشی آلمانی در کلنی (از ۱۳۶۰ به بعد) پیدا آمد. کمی بعد هوبر^۲ و یان فان ایک^۳ (در حدود ۱۳۸۰ تا ۱۴۴۰) از هلند برخاستند. کارهای آنان روشن و تازه و شادی بخش است و مانند تصویرهای کتابهای دعای کاتولیکها است که بر پرده‌های بزرگ جانی تازه گرفته باشند.

در سده سیزدهم در ایتالیا سیمابو^۴ دست به نقاشی زد. این هنرمند استاد جوئو (۱۲۶۶ تا ۱۳۳۷) بود که از برجسته‌ترین استادان این روزگار رستاخیز

هنری است. این مرحله‌ای بود که به‌سوی اوج رفت و با ، فرا آنجلیکو دافیسول^۱ (۱۳۸۷ تا ۱۴۵۵) پایان گرفت. و اکنون در ایتالیا و به ویژه در فلورانس بررسیهای علمی محض در جهان هنر راه می‌یافت. نمی‌توان در این باره با قاطعیت سخن گفت ، زیرا که در کتابهای هنری به این موضوع که اساس دگرگونیها در هنر و پیکرتراشی دوران رنسانس در اروپا همانا به فراموشی سپردن کامل زیباشناسی در قبال نظرات علمی بوده است اشاره‌ای نشده است. به جای طراحی نقشهای زیبا و دلپذیر قطع نظر از عالم واقعیت در هنر، پرداختن به واقعیت که صورتها را گستاخ و خشن و نادلپذیر می‌نمود رایج شد. نگاشتن صورت آدمیان که هنر اسلامی منسوخ ساخته و هنر بیزانس خشک و بی‌جان نموده بود بار دیگر با جلوه‌ای خاص بردیوارها و سنگها معمول شد. هنر از نو جان گرفت و به پیش رانده شد. موضوع مناظر و مریا یا پرسپکتیو، بررسی و مشکلات آن حل شد. همان نخستین نگارگران در پرده‌ها عمق را نمودار ساختند. تشریح با دقت و باریکی بسیار بررسی شد. تا زمانی هنر سخت شیفته پرداختن به شکل اجسام و صورت جانوران با جزئیات آنها شد. گلها و گوه‌رها و چینهای پارچه‌ها و انعکاس در اشیاء شفاف با دقت و باریک‌بینی خاص نقاشی و ساخته می‌شد ، مرحله‌ای از زیبایی آرایش شگرف پدیدار شد و خاموش گشت.

در اینجا نمی‌توانیم به جزئیات پیشرفت این بیداریهای هنر در مکتبهای مختلف ایتالیایی و شهرهای آلمان سفلی به واکنش نگارگران و نقاشان فلامان و فلورانس و اومبریان و اینگونه گروهها بپردازیم. همینقدر به بردن نام استادان فلورانس سده پانزدهم مانند فیلیپولپی^۲ ، بوتیچلی^۳ ، گیرلاندايو^۴ ، مینیورلی^۵ ، پروژینو^۶ و مانتینیای^۷ اومبریایی بسنده می‌کنیم. این استاد اخیر یعنی مانتینیا (۱۴۳۱ تا ۱۵۰۶) از برجستگان به‌شمار است ، زیرا که وی بیش از همه همزمانانش در باز آوردن پایه‌های هنر کهن کوشید و کارهای او از خشونت و شکوه غیر قابل

Ghirlandajo - ۴

Botticelli - ۳

Fillippo Lippi - ۲

Fra Angelico da Fiesole - ۱

Mantegna - ۷

Perugino - ۶

Signorelli - ۵

تقلید است. لئوناردو داوینچی (۱۴۵۲ تا ۱۵۱۹) در آغاز سده شانزدهم می زیست و از حدسیات علمی او یاد کرده ایم. یک شخصیت فروزان در نورمبرگ بود به نام آلبرشت دورر^۱ (۱۴۷۱ تا ۱۵۲۸). هنر ونیزی با تیشین^۲ (۱۴۷۶ تا ۱۵۷۶) و تیتورتو^۳ (۱۵۱۸ تا ۱۵۹۴) و پل ورونز^۴ (۱۵۸۲ تا ۱۵۸۸) به اوج ترقی رسید. اما با آوردن فهرست نامها چندان کاری از پیش نمی رود. بهترین کار آنست که به ذکر چند خاصیت از کیفیات کار این استادان پردازیم. در این نوشته تنها می توانیم اشاره ای به رابطه کلی کار آنان با هنر و زندگی و واقعیات اشکال بکنیم. پژوهشگر باید به کارها و نقاشیهای آنان بنگرد تا به کیفیت کار ایشان پی برد. برای دیدن نمونه های ممتاز و برجسته هنر این استادان سفارش می کنیم که خواننده به نقاشی تیشین که نام نامناسب «عشق پاک و آلوده» دارد یا پرده های مختلف «زنان غیب گو» و «آفرینش آدم» و از میکل آنژ بر سقف نمازخانه سیستین که نمونه های برجسته این دورانند مراجعه کند. نقاشی به وسیله هانس هولباین^۵ (۱۴۹۷ تا ۱۵۴۳) آلمانی به انگلستان راه یافت. زیرا که انگلستان بر اثر جنگهای خانگی چنان آشفته بود که نمی توانست یک مکتب نقاشی پدید آورد. نقاشی در انگلیس به همین سفر هانس هولباین پایان گرفت. حتی به روزگار الیزابت که در آن ادبیات و موسیقی در انگلستان این چنین پیشرفت کرد هیچ نقاش یا پیکرتراش انگلیسی برجسته ای که با استادان ایتالیا و فرانسه برابری کند پیدا نیامد. جنگ و مشکلات سیاسی راه بر پیشرفت هنر آلمان بست، ولی جنبش فلامان با روبنس^۶ (۱۵۷۷ تا ۱۶۴۰) و رامبران (۱۶۰۶ تا ۱۶۶۹) و پرده های شادی بخش و منظره سازیهای رنگ روغنی در اقصای مغرب اروپا که بی هیچ رابطه ای با پرده های چینی همانندی و شباهت دارند همچنان رونق خود را نگاهداشت. شاید این همانندی میان کارهای اروپایی و چینی ناشی از همانندی اوضاع اجتماعی دوبخش از جهان باشد.

Paul Veronese - ۴

Tintoretto - ۳

Titian - ۲

Albrecht Dürer - ۱

Rubens - ۶

Hans Holbein - ۵

از پایان سده شانزدهم به بعد نقاشان ایتالیایی از ابعاد کارهای خویش کاستند. دیگر تازگی و شورنگاشتن پیکر روشن و آشکار آدمی در هر زمینه و محیط فوری از میان رفت و پیکر تراشان نیز از اینگونه کارها روگردان شدند و نمودار ساختن فضیلت و شرارت و هنرها و دانشها و شهرها و ملتها و اساطیر و مانند آنها با ترسیم طرح زنان دیگر اثر نخستین را در تماشاگر نداشت و نقاشان این دوران به کار تقلید پرداختند و هدفشان ساختن چیزی بود که با کار استادان سده شانزدهم نزدیک باشد. پیکر تراشی در اروپا از سده یازدهم در سرزمینهای آلمان و فرانسه و شمال ایتالیا آهسته در پیشرفت بود و آثار زیبایی مانند فرشتگان سنت شاپل^۱ در پاریس و مجسمه سوار، کان گراند^۲، در ورون و مجسمه کولونونی^۳ در ونیز (ساخته وروکیو^۴ و لئوپاردی^۵) پدید آورد. اکنون در این رشته به خصوصیات و کیفیات پیکره های کهن یونانی و رومی که از زیر خاک بیرون می آمد و همگان آنها را می پسندیدند پرداخته شد. میکل آنژ که از شراب این کاوشها مست گشته بود اثری پدید آورد که از استواری و وقار و مراعات نکته های باریک تشریح آنچنان بود که هنرمندان همزمان را به شگفتی واداشت و همگان اذعان می کردند که قادر به پدید آوردن چنین اثری نیستند. در آغاز سده هفدهم هنر نقاشی و پیکر تراشی اروپا حال ورزشکاری را پیدا کرد که بیش از اندازه تمرین کرده و درجا زده باشد. یا آن گل سرخی شد که مدتها باز شده مانده بود.

اما معماری، بر اثر نیاز همیشگی بدان، پس از آنکه هنرهای دیگر رو به تباهی گذاشت برپا و استوار ماند. در سراسر سده های شانزدهم و هفدهم برپا داشتن ساختمانهای گوناگون و زیبا در سراسر اروپا رواج داشت. می توانیم از پالادیو^۶ (۱۵۱۸ تا ۱۵۸۰) نام ببریم که در زادگاهش ویچنتزا^۷ آثار او فراوان است و کتابهایش و تعلیماتش شیوه کهن یا کلاسیک او را در سراسر اروپا پراکند. او مانند چشمه ای بود جوشان از اندیشه های نو معماری. در اینجا مجال آن نیست

۱ - Sainte Chapelle ۲ - Can Grande ۳ - Colleoni ۴ - Verrocchio ۵ - Leopardi
۶ - Palladio ۷ - Vicenza

که به نکته های پیشرفت و گونا گونیهای معماری رنسانس که تا زمان ما نیز می رسد بپردازیم.

در اسپانیا نقاشی آن اصالت و بستگی بومی را که در آلمان سفلی و ایتالیا دیده شد نداشت. نقاشان اسپانیا برای آموختن این هنر به ایتالیا می رفتند و از آنجا هنر می آموختند و به زادگاه خویش می آوردند. اما در نیمه اول سده هفدهم در دربار فاسد و توانگر اسپانیا نقاشی اسپانیایی شکوفا شد و کسی با شیوه اصیل و بس توانا به نام ولاسکس^۱ (۱۵۹۹ تا ۱۶۶۰) پیدا شد. این استاد دیدی آشکار و خاص داشت با نیرویی که از سر قلم مویش جلوه گر می شد. و لازمه و رامبران هلندی در میان نقاشان رنسانس پایگاهی بس برجسته دارند و آثارشان با کارهای بسیار بزرگ و استوار پایان سده نوزدهم و زمان ما نیز پهلوی می زند.

۱. - پدیدار شدن آمریکا در صحنه تاریخ

در ۱۴۵۳ چنانکه گفتیم قسطنطنیه به دست عثمانیان افتاد. در سراسر سده بعد فشار ترکان بر اروپا سخت و پیگیر بود. مرز سرزمینهای مغول نشین و آریانشین که به روزگار پریکلس پیرامون پامیر بود اکنون به مجارستان رسیده بود. قسطنطنیه از دیرباز همچون جزیره ای شده بود از مسیحیان در میان شبه جزیره بالکان که در فرمان ترکان بود. این سقوط، بازرگانی مشرق را با اروپا فلج کرد. از دوشهر رقیب در مدیترانه، و نیز با ترکان روابط بهتری داشت تا ژن. هر دریانورد با هوش اهل ژن از اعضای بازرگانی و نیز نگران و نا آسوده بود و می کوشید تا چاره ای برای این درد بیابد. اینک پای مردم دیگری هم به بازرگانی دریا باز شده که نگران یافتن راههای نوی به بازارهای کهن بودند. زیرا راههای کهن برایشان بسته شده بود. پرتغالیان مثلاً از بندرهای اقیانوس اطلس به بازرگانی پرداختند. اکنون اقیانوس اطلس پس از نابودی کارتاژ به دست رومیان بار دیگر رونقی می گرفت. دشوار می توان داوری کرد که اروپای غربی خود به درون اقیانوس اطلس پیش راند یا آنکه ترکان که تا جنگ لپانت

(در ۱۵۷۱) برمدیترانه فرمانروا بودند مردم سرزمینهای اروپای غربی را به پیش راندن در اقیانوس اطلس واداشتند. کشتیهای ونیز و ژن تا آنورس در شمال می آمدند و دریانوردان هانسا به سوی جنوب می راندند و بر خطوط دریایی خویش می افزودند. کار دریانوردان و کشتی سازان بالا گرفته بود. مدیترانه دریایی است مناسب کشتیهای سبک بادبان دار و پارویی که به فاصله های کوتاه پهلو می گیرند. اما در اقیانوس اطلس و دریای شمال بادهای پیگیرترند و موجها بلندتر و کرانه ها چه بسا خطرناکند تا پناهگاه. در دریاها بزرگ، کشتیهای بادبانی بزرگ به کار می آید که در سده های چهاردهم و پانزدهم این چنین کشتیهای راه را باقطب نما و محل ستارگان می یافتند.

در سده سیزدهم بازرگانان هانسا پیوسته از برگن از میان دریاها سرد و خاکستری رنگ تا جایگاه نورثمانها در ایسلند راه دریایی بریدند. در ایسلند مردم از وجود گروئنلند و داستان جهانگردان ماجراجویی که سالها پیش به سرزمینی آنسوی وینلند^۱ راه برده بودند که در آن هوا خوش بود و آدمیان اگر می خواستند از دیگران کناره و گوشه گیری کنند می توانستند در آنجا مسکن گزینند این وینلند یا نوا اسکوتیا^۲ بود یا به احتمال بیشتر نیوانگلند^۳.

در سراسر اروپا در سده پانزدهم بازرگانان و دریانوردان درباره راهی نو به شرق می اندیشیدند. پرتغالیان غافل از اینکه «نخو» فرعون مصر صدها سال پیش مشکل را حل کرده همواره در پی آن بودند با گردش به دور افریقا به هند راه جویند. کشتیهای آنان (در ۱۴۴۵) همان راهی را پیش گرفتند که هانو^۴ کارتاژی از آن به دماغه ورده^۵ رسید. در سوی مغرب به جزایر قناری و مادیرا و آزور رسیدند. این پیشرفت ایشان در اقیانوس اطلس کاری بود بس گستاخانه. سر هاری جانستون^۶ می گوید که نورمانها و کاتالونها و ژنیان این ماجراهای دریایی بخش شرقی اقیانوس اطلس و کرانه های افریقای غربی را پیش از پرتغالیان در سده های سیزدهم

و چهاردهم و آغاز پانزدهم دیده بودند. اما پرتغالیان در سده‌های چهاردهم و پانزدهم به کوششهای دریانوردی خویش افزودند و میدان آن را گسترش دادند و این جاهایی را که پیشینیان ایشان گاه گاه بازدید می کردند رسماً به عنوان اکتشاف به جهانیان شناسانیدند. پرتغالیان پیشتازان ستاره‌شناسی دریایی بودند. در ۱۴۸۶ یک دریانورد پرتغالی به نام بارتولومه دیاز گزارش داد که جنوب افریقا را دور زده است. پس راه سفر بزرگ واسکوداگاما^۲ در یازده سال بعد گشوده شد. پرتغالیان پیش از آنکه اسپانیاییان به سوی مغرب برانند راه مشرق در پیش گرفتند.

مردی از مردم ژن به نام کریستف کلمب به اندیشه‌ای افتاد که امروزه برای ما بس روشن و آشکار است، ولی برای مردم سده پانزدهم سفر مغرب تا پایان اقیانوس اطلس تصویری بس شگفت و دلیرانه می نمود. در آن هنگام کسی از آمریکا آگاهی نداشت که قاره‌ای است جداگانه. کریستف کلمب می دانست که جهان چون گوی است، ولی آن را خردتر از واقعیت گرفته بود. سفرهای مارکوپولو، آسیا را بسیار بزرگتر از واقعیت جلوه گر ساخته بود و چنین می پنداشت که ژاپن که به داشتن زر فراوان بلند نام گشته در آن سوی اقیانوس اطلس در جای مکزیک کنونی افتاده است. کریستف کلمب در اقیانوس اطلس به سفرهای دریایی بسیار رفته بود و به ایسلند رسیده و شاید از وینلند داستانها شنیده بود. چه بسا این داستانها او را برانگیخته بود و در مغزش جای گرفته بود که به سوی فروشندگاه خورشید براند.

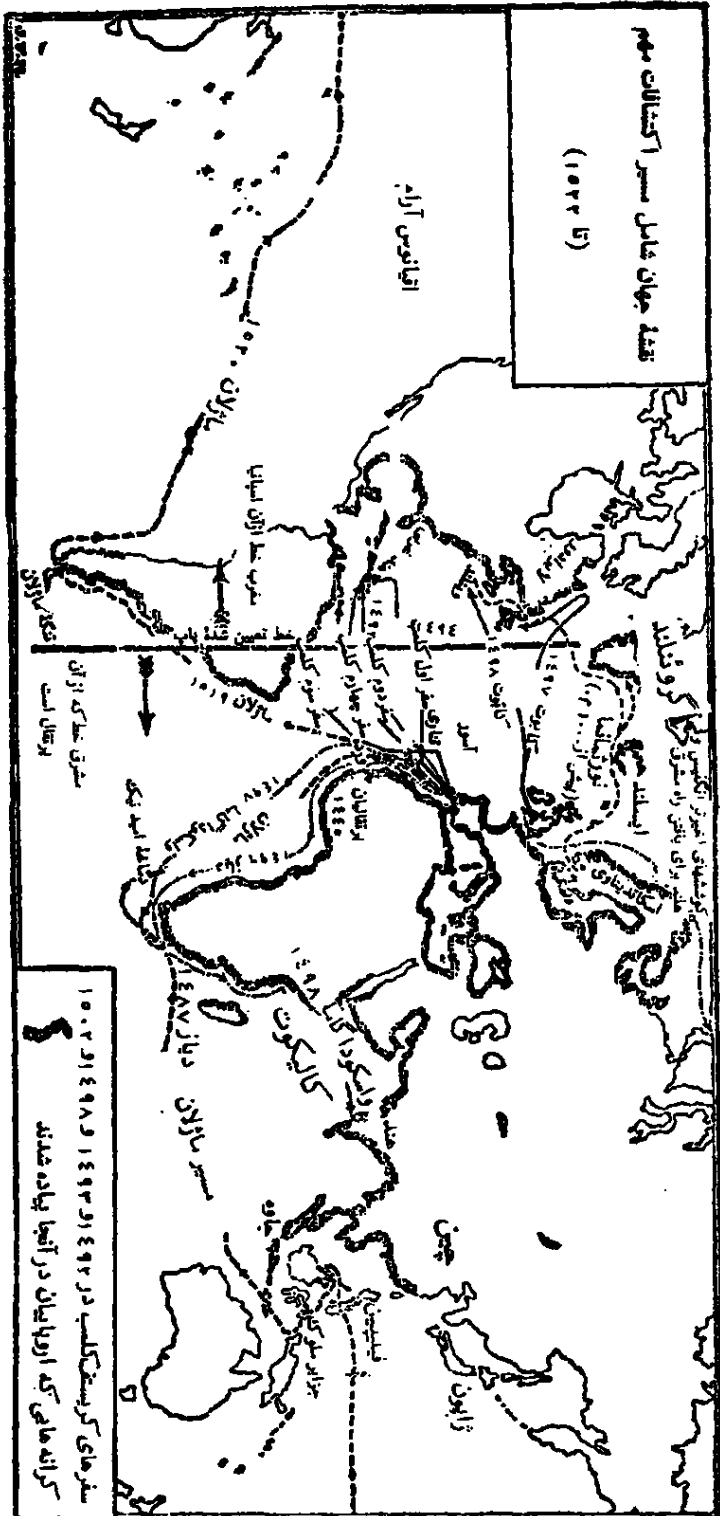
کریستف کلمب مردی تنگدست و به روایتی ورشکسته بود و تنها راه یافتن یک کشتی برای او آن بود که کسی را حاضر کند که یک کشتی در فرمان او بگذارد. نخست به دربار ژان دوم پادشاه پرتغال رفت که سخنان او را شنید و مشکلات کار را به او یادآور شد و آنگاه خود تدارک سفری دید بی آگاهی کلمب و با ناخدا و دریانوردان پرتغالی. این آهنگ بسیار سیاستمدارانه که همانا دزدیدن اندیشه اصیل یک تن باشد با شکست روبه رو شد و سزاوار آن نیز بود. زیرا

دریانوردان سر به شورش برداشتند و ناخدا ترسان شد و در ۱۴۸۳ بازگشت. کریستف کلمب سپس به دربار اسپانیا رفت.

نخست نتوانست به آرزوی خود برسد. اسپانیا اینک سرگرم تاختن به غرناطه بازپسین پایگاه مسلمانان در اروپای غربی بود. در میان سده‌های یازدهم تا سیزدهم بیشتر سرزمین اسپانیا را مسیحیان بازگرفته بودند و آنگاه فترتی روی داده و اکنون بار دیگر مسیحیان اسپانیا که با پیوند همسری فردیناند پادشاه آراگون و ایزابل شهبانوی کاستیل متحد و یگانه شده بودند دست به کار تکمیل پیروزیهای گذشته بودند. کریستف کلمب که از اسپانیا هم نومید شد برادرش بارتلمه را نزد هانری هفتم پادشاه انگلستان فرستاد. اما آن پادشاه ترسو را این سفر پرماجرا نگرفت. سرانجام در ۱۴۹۲ غرناطه به دست مسیحیان افتاد. این جبرانی ناچیز بود در برابر از دست دادن قسطنطنیه در پنجاه سال پیش از آن. با یاری یک بازرگان از مردم پالوس^۱ سه کشتی به کریستف کلمب واگذار شد که تنها یکی از آنها به نام سانتاماریا^۲ صد تنی بود و دو تای دیگر پنجاه تنی بودند. این گروه اندک که همه رویهمرفته هشتاد و هشت تن بودند راه جزایر قناری را پیش گرفتند و آنگاه به کام دریای ناشناخته در هوایی خوش و به همراه بادی مساعد فرو شدند.

داستان مفصل این سفر بسیار برجسته دو ماه و نه روزه، باید خوانده شود تا آنچنانکه باید بدان پی‌برند. دل ناویان همه از هراس و بیم انباشته بود. زیرا چنین می‌پنداشتند که مبادا این راه را پایانی نباشد و تاجاودان برآب پیش رانند. آنگاه آسودند که پرندگان بر هوا و سپس پاره چوبی که بر آن چیزهایی کوبیده بودند و شاخی با میوه‌های ریز شکفت برآب دیدند. در یازدهم اکتبر ۱۴۹۲ شبهنگام ساعت ۱. کریستف کلمب در برابر خویش روشنایی دید و بامداد آن شب زمین پدیدارگشت و کریستف کلمب بر کران جهان نو با جامه‌ای فاخر برتن و درفش اسپانیا به دست پیاده شد.

نقشه جهان شامل مسیر اکتشافات مهم
(تا ۱۵۲۲)



سفرهای کریستف کولمب در ۱۴۹۲ و ۱۴۹۸ و ۱۵۰۲
کرانه‌هایی که اروپاییان در آنجا پیاده شدند

کریستف کلمب در آغاز سال ۱۴۹۳ به اروپا بازگشت. با خوب شدن زرو پنبه و جانوران و پرندگان شگفت و دو تن سرخ پوست سر و تن به رنگ آراسته برای گرفتن غسل تعمید آورد. چنین می پنداشت که به جای ژاپن به هند راه بسته است. از همینرو جزایری که وی یافته بود هند غربی نام گرفتند. در همان سال با هفده کشتی و هزار و پانصد تن دریانورد و اجازه خاص پاپ که سرزمینهای نو یافته را به نام تاج و تخت اسپانیا در تصرف آورد به راه افتاد.

نمی توانیم از آنچه در هنگام فرمانروایی براین مستعمره اسپانیا براو گذشت و چگونه او را برکنار کردند و به زنجیر کشیدند سخن گوئیم. بسی برنیامد که انبوهی ماجراجوی اسپانیایی به جان جهان نو افتادند. شنیدنی است که کریستف کلمب چون دیده از جهان می گرفت نمی دانست که قاره ای نو پیدا کرده است. تا هنگام مرگ چنین می پنداشت که گرد زمین گشته و به آسیا رسیده است.

خبر اکتشافات او شوری در اروپای غربی درافکند. پرتغالیان را برانگیخت که از راه جنوب افریقا به هند دست یابند. در ۱۴۹۷ واسکودا گاما از لیسبون به زنگبار رفت و از آنجا با یاری یک ناخدای مسلمان اقیانوس هند را پیمود و در کالیکوت هند پیاده شد.

در ۱۵۱۰ کشتیهای پرتغالی به جاوه و جزایر ملوک رسیده بودند. در ۱۵۱۹ یک ناخدای پرتغالی به نام ماژلان که در خدمت پادشاه اسپانیا بود در جنوب آمریکای جنوبی پهلو گرفت و از تنگه ظلمانی و نگذشتی ماژلان گذشت و به اقیانوس آرام راه یافت که کاشفان اسپانیا که از برزخ پاناما گذشته بودند بدان رسیده بودند.

ماژلان همچنان به سوی مغرب پیش می راند. این سفر از سفر کریستف کلمب به مراتب دشوارتر بود. زیرا که هشتاد و نه روز ماژلان بر آبهای پهناور این اقیانوس می راند و چیزی به چشمش نرسید جز دو جزیره کوچک غیرمسکون. بعضی از ناویان

گرفتار بیماری بری‌بری شدند و آب آشامیدنی نداشتند. برای خوردن تنهایسکویت فاسد و بدمزه در دسترسشان بود. موشها را با اشتیاق فراوان شکار می‌کردند و پوستهای گاو را می‌خوردند و خاک اره را برای دفع گرسنگی فرو می‌دادند. در چنین حالی کشتیها به جزایر لادرون^۱ رسیدند و فیلیپین را کشف کردند. در اینجا ماژلان در جنگی با بومیان جزیره کشته شد. چند ناخدای دیگر هم جان بر سر کارزار گذاشتند. ماژلان در اوت ۱۵۱۹ با پنج کشتی و دویست و هشتاد ناوی به راه افتاد و در ژوئیه ۱۵۲۲ کشتی ویتوریا^۲ با بازمانده‌ای از سی و یک ناوی به اقیانوس اطلس رسید و سرانجام در نزدیک موله^۳ از نواحی اشیلیه یا سویل در مدخل رود وادی‌الکبیر^۴ لنگر انداخت. این نخستین کشتی بود که این کره خاکی را دور زد.

انگلیسیان و فرانسویان و هلندیان و ناویان شهرهای هانسا دیر به اندیشه گام نهادن در مسابقه اکتشاف افتادند. آنان چندان گرایش و سودی در بازرگانی با مشرق نداشتند. چون به میدان گام نهادند نخستین کوشش‌هایشان صرف گذشتن از شمال امریکا شد. زیرا که ماژلان از جنوب این قاره گذشته بود. همچنین بر آن شدند تا از شمال آسیا بگذرند. زیرا که واسکوداگاما از جنوب افریقا گذشته بود. این هر دو کوشش به سبب وضع نامساعد هوا به ناکامی کشید. اسپانیا و پرتغال چه در آمریکا و چه در مشرق پنجاه سالی بر انگلستان و فرانسه و هلند پیشی بسته بودند.

آلمان هرگز بدین کار دست نزد. زیرا که پادشاه اسپانیا در آن سالهای پر اهمیت امپراتور آلمان بود و پاپ هم انحصار تصرف آمریکا را به اسپانیا داده بود و حتی این حق را خاص پادشاهی کاستیل شناخته بود. این فرمان، آلمان و هلند را از دست بردن به سوی آمریکا بازداشت. شهرهای هانسا نیمه مستقل بودند و پادشاهی نداشتند که از ایشان پشتیبانی کند و در میان خود هم آن یگانگی را که برای چنین ماجرای بزرگ اکتشاف اقیانوس، ضروری بود

نداشتند. شوربختی آلمان و شاید جهان در این بود که چنانکه خواهد آمد هنگامی که همه نیروهای غربی به سوی کار بازرگانی و فرمانروایی بر راههای دریایی می گراییدند آلمان گرفتار طوفانی از جنگهای خانگی گشت و فرسوده شد.

در سده شانزدهم آهسته آهسته خوشبختی بسیار کاستیل در برابر دیدگان خیره اروپاییان نمودار می شد. کاستیل جهانی نو یافته بود پر از زر و سیم و امکانات شگرف مهاجرت. سراسر آن از آن او بود چون پاپ چنین گفته بود. دربار رم با شکوهی خاص این جهان نو و سرزمین شگفتی را که در برابر دیدگان اروپاییان گشوده می شد میان اسپانیا و پرتغال بخش کرد. آنچه را در مغرب نصف النهار ۳۷ میلی مغرب دماغه جزایر ورده بود از آن اسپانیا و آنچه را در مشرق آن بود از آن پرتغال شناخت.

نخست مردم اسپانیا تنها با وحشیان مغول چهره برخورد می کردند. بسیاری از این وحشیان آدمیخوار بودند. شوربختی دانش همانا این بود که نخستین اروپاییانی که بر آمریکا پا نهادند اسپانیاییان عاری از شور و کنجکاوی و کاوش علمی بودند که گرسنگی زر و سیم داشتند و از جنگ دینی اخیر در غرناطه گرفتار تعصب کورکورانه شده بودند. تنها چند نشانه ای از بومیان به شیوه های زندگی و اندیشه های این مردم بدوی مانده است. اسپانیاییان این مردم را از دم تیغ گذراندند و آنچه داشتند غارت کردند و بعضی را بنده خویش ساختند و غسل تعمید دادند. اما از رسوم و خویهای این مردمی که از گزند حمله های ایشان برافتادند اندک چیزی نوشته و به یادگار گذاشتند. اینان در ویرانگری و سنگدلی از انگلیسیانی که به تاسمانی راه یافتند و بی درنگ مردم پارینه سنگی را که در آن سرزمین برجای مانده بودند با گذاشتن گوشت زهراکین بر سر راه آنان که بیایند و بخورند برانداختند دست کمی نداشتند.

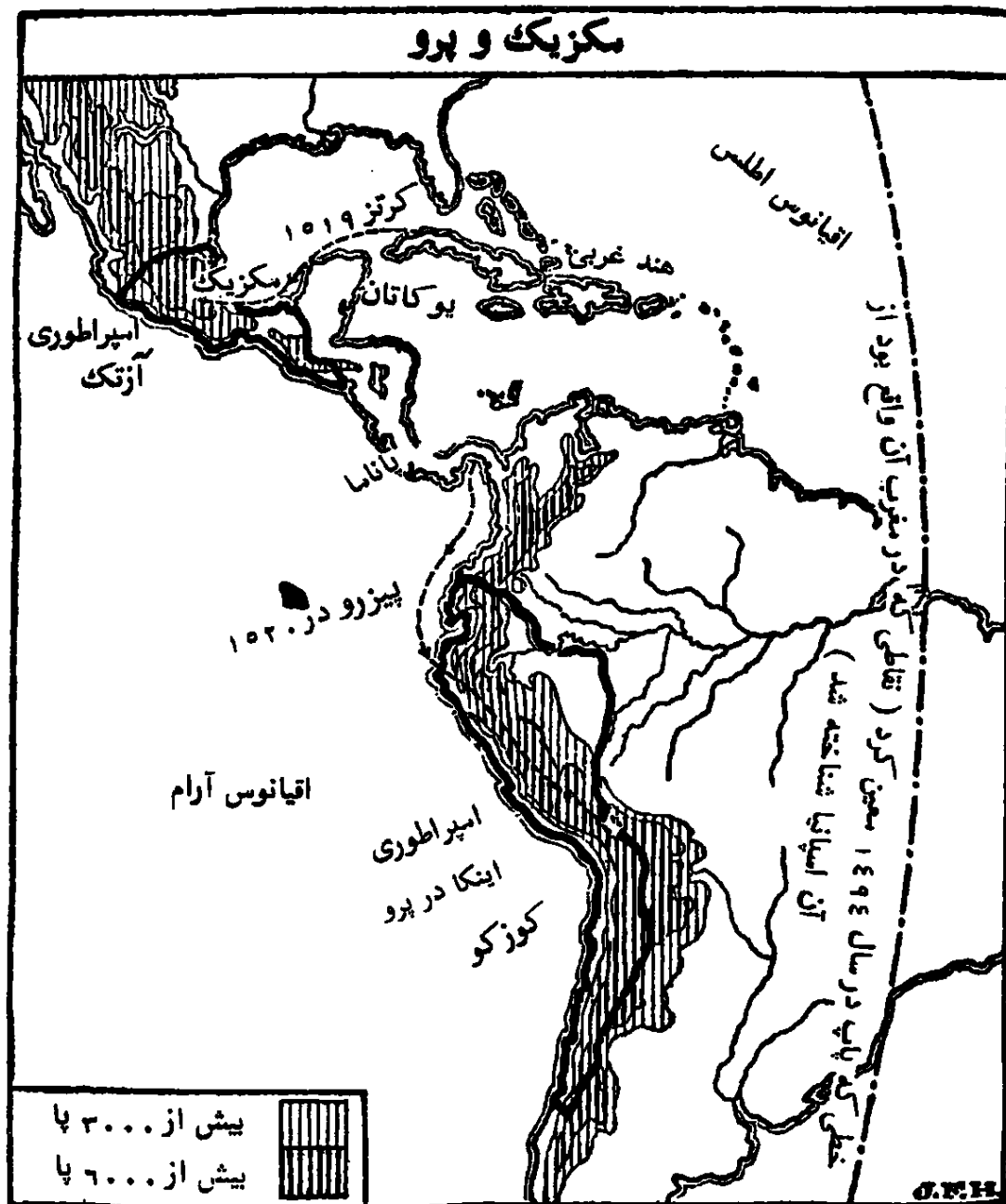
بخشهای بزرگی از سرزمینهای درونی آمریکا چمنزار بود و بیابانگردان آنجا با شکار گله های گاوهای وحشی روزگار می گذراندند. این بیابانگردان با

چنین شیوه زندگی و با جامه‌های رنگ‌رنگ و به کار بردن رنگهای فراوان شباهتی کلی با مردم دوران اخیر پارینه سنگی عصر سلوتره^۱ اروپا داشتند. منتها اینان اسب نداشتند. چنین می‌نماید که اینان نسبت به پدران بدوی پارینه سنگی خویش که به آمریکا راه بسته بودند چندان پیشرفتی نکرده بودند. اما فلزات را می‌شناختند و ازمس که در آن پیرامون یافته می‌شد بهره فراوان می‌گرفتند، ولی از آهن آگاهی نداشتند.

اسپانیاییان چون به درون قاره آمریکا به پیشرفت پرداختند بر دو نظام اجتماعی جدا از هم که در آمریکا شاید کاملاً جدا از نظامهای تمدنی جهان کهن پیشرفت کرده بودند حمله ور شدند و آنان را غارتیدند و تباه ساختند. یکی از این دو نظام تمدن آزتک^۲ بود در مرکزیک و دیگری اینکا در پرو. اینان شاید از شاخه‌ای از تمدن نوسنگی باشند که از مدیترانه سرچشمه گرفته و جزیره به جزیره و گام به گام و عصر به عصر خردخرد از اقیانوس آرام گذشتند. چند نکته‌ای شنیدنی از زندگی این مردم برشمردیم. اینان هزارها سال از تمدن موجود در مشرق و مدیترانه عقب مانده بودند. تمدن اینان اکنون به راهی خاص خود افتاده و کما بیش به وضع تمدنی پیش از دودمان مصر یا آغاز شهرهای سومری رسیده بودند. پیش از آزتکها و پروییان تمدنهایی وجود داشت که یا به دست جانشینانشان برافتاد یا خود به خود راه تباهی و نابودی پیش گرفت.

چنین می‌نماید که آزتکها مردمی کشورگشا و کم فرهنگ بودند که بر مردمی متمدن‌تر، درست مانند چیرگی آریاییان بر مردم کهن یونان و هند شمالی دست یافتند. دین آنان بدوی و پیچیده و پر از سنگدلی و خونریزی بود چنانکه قربانی گذراندن آدمیان و آدمی‌خوارگی با تشریفات خاص از مهمترین پایه‌های آن شمرده می‌شد. مغز آنان از فکر گناه و ضرورت شستن و پاک ساختن آن با خونریزی انباشته بود. دین آنان همچون مبالغه و گزافه‌ای بود هراسناک و شگرف از قربانی گذراندنهای روزگار دیرین جهان کهن.

تمدن آزتک با سفر جنگی کرتز' نابود گشت. کرتز یازده کشتی و چهارصد



سرباز اروپایی و دوستان سرخ پوست و شانزده اسب و چهارده توپ داشت. در

یوکاتان^۱ یک تن اسپانیایی یافت که سالها در اسارت سرخ پوستان بود و کمایش چند زبان سرخ پوستان را فرا گرفته و دریافته بود که بسیاری از سرخ پوستان از حکومت آزتک دل پری دارند و بیزارند. به یاری این کسان ناخشنود بود که کرتز برکوها بالا شد و (به سال ۱۵۱۹) به دره مکزیکو سرازیر گشت.

شرح چگونگی درآمدن او به شهر مکزیکو و کشته شدن مونتزوما^۲ فرمانروای جنگی آن شهر به دست کسان خودش به سبب آنکه او به اسپانیاییان یاری می داد و به شهر بندان افتادن کرتز در مکزیکو و گریز او و از دست دادن توپها و اسبهایش و عقب نشینی مدهش او به گردنه های دریا و بازگشت او و تصرف سراسر سرزمین مکزیک داستانی است پرشور و شنیدنی که نمی توانیم در اینجا بدان پردازیم. بیشتر مردم مکزیک هنوز هم از بومیانند، ولی زبانشان به اسپانیایی برگشته و فرهنگشان ریشه اسپانیایی دارد.

سرزمین پرو که دیدنی تر از مکزیک است به دست ماجراجویی پزارو^۳ نام افتاد. وی از برزخ پاناما به سال ۱۵۳۰ با گروهی از یکصد و شصت و هشت تن اسپانیایی به راه افتاد. او هم مانند کرتز دست به تفرقه افکندن زد تا پرو را فراچنگ آورد. او هم مانند کرتز که مونتزوما را گرفتار و وسیله ساخته بود فرمانروای اینکاهای^۴ پرو را با نیرنگ گرفتار ساخته و بر آن بود که به نام او فرمانروایی کند.

در اینجا نیز مجال نیست که به شرح وقایع سر به شورش برداشتن بدطرحد شده بومیان و رسیدن نیروی اسپانیایی از مکزیک و تصرف آنجا همچون یکی از استانهای زیر فرمان اسپانیا پردازیم. همچنین نمی توانیم از پراکنده شدن ماجراجویان اسپانیا بر دیگر سرزمینهای آمریکای جنوبی جز برزیل که به دست پرتغالیان افتاد یاد کنیم. هر داستانی تقریباً همواره با آمدن ماجراجویان و کشتار و شکنجه سنگدلانه و غارتگری آغاز می شود. اسپانیاییان با بومیان بسیار بدرفتاری کردند و در میان خود نیز کشمکش و پیکار داشتند. قانون و نظم اسپانیا تا بدیشان می رسید ماهها و

بلکه سالها راه در میان داشت. سالها گذشت تا آنکه شیوه حکومت داری وامنیت جایگزین شدت عمل و جنگ و چیرگی به زورگشت. ولی مدتها پیش از برقراری نظم در آمریکا سیلی پیگیر از زر و سیم از راه اقیانوس اطلس بر سر حکومت و مردم اسپانیا روان بود.

پس از آنکه نخستین حمله زراندوزان به پایان رسید دست به کار کشاورزی و استخراج معدنها شدند. به همین سبب مشکل کمی کارگر در جهان نو روی نمود. نخست سرخ پوستان را با رفتاری وحشیانه و ستمگرانه به بندگی می کشیدند. ولی زبان طعن و خرده گیری و انتقاد براین رفتار اسپانیاییها گشوده شد. بومیان پشتیبانانی بس گستاخ و دلیر در میان فرقه دومینیکی یافتند و یک کشیش گوشه گیر به نام لاس کازاس^۱ که زمانی خود در کوبا کشاورز و بنده دار بود و ناگهان به سرزنش وجدان دست از آنها کشید قهرمان هواداری ایشان گشت. پس از آغاز سده شانزدهم آوردن بندگان زنگی از افریقای غربی سرگرفت. مکزیک و برزیل و سرزمینهای اسپانیایی آمریکای جنوبی با چند بار دست یازیدن به برده داری و دست کشیدن سرانجام برده دارانی شدند بس توانگر که گروه بسیاری برده های زنگی داشتند و از کشتزارهای خویش ثروتهای کلان برمی داشتند.

با آنکه خواهانیم خدمتهای شایان فرانسسیان و یسوعیان را که در نیمه دوم سده شانزدهم به آمریکای جنوبی آمدند به ویژه خدمات آنان را در میان بومیان بیان کنیم ناچار از شرح آن خودداری می کنیم.

بدین گونه اسپانیا موقتاً نیرو گرفت و در سیاست جهان برتری یافت. شرح پیشرفت ناگهانی اسپانیا بسیار خواندنی است. از سده یازدهم این شبه جزیره کم حاصل و کوهستانی گرفتار جنگهای خانگی شده بود و مردم مسیحی آن سرزمین پیوسته با مسلمانان در پیکار بودند. آنگاه بر اثر چیزی که بیشتر به واقعه می ماند یکپارچه شد و این هنگام همزمان شد با برداشت نخستین سودهایی که با کشف آمریکا عاید می گشت. پیش از آن زمان اسپانیا همواره کشوری تنگست بود و

امروز نیز چنین است. تقریباً تنها ثروت این سرزمین معدنهای آن است. در این میان صدسالی در سایه انحصار زر و سیم آمریکا بر جهان سروری کرد.

مشرق و مرکز اروپا هنوز زیر فرمان ترکان و مغولان بود. کشف آمریکا خود نتیجه چیرگی ترکان بود و چه بسا که از نعمت اختراعات قطب نما و کاغذ که از ساخته های نژاد مغولی بود و بر اثر انگیزه سفر به آسیا و شناسایی روزافزون ثروت و تمدن آسیا شکفتگی شگرف فکری و مادی و اجتماعی در «کرانه های اقیانوس اطلس» پدیدار شد. به دنبال پرتغال و اسپانیا و فرانسه و انگلستان و سپس هلند دست به کشورگشایی و تشکیل امپراطوری زدند. کانون وقایع مهم تاریخی اروپا که زمانی در مشرق آن بود اکنون از آلپ به سوی مغرب و از مدیترانه به اقیانوس اطلس منتقل شد. تا چند صد سالی امپراطوری عثمانی و روسیه و آسیای میانه و چین از یاد تاریخ نویسان اروپایی رفت. با اینهمه این بخشهای مرکزی جهان همچنان در متن باید باشند، زیرا که آسایش مردمش و همکاری آنان در کارها برای استواری صلح و آرامش جهانیان بس ضروری و لازم است.

۱۱- اندیشه های ماکیاول درباره جهان

اینک بپردازیم به بررسی نتایج سیاسی این پراکنده شدن و گسترش اندیشه ها در اروپای سده های چهاردهم و پانزدهم و با توجه به پیشرفت دانش و اکتشافات جغرافیایی و پخش دانش به وسیله کاغذ و چاپ و افزایش گرایش مردم به آزادی و برابری. ببینیم که این امور به دیده درباریان و پادشاهان که کارها را زیر فرمان داشتند چگونه تعبیر می شد؟ گفتیم که چگونه نفوذ کلیسای کاتولیک بر مردم سست شد. تنها اسپانیاییان که تازه در پیکار دینی درازی کامیاب شده بودند به کلیسا گرایش داشتند. پیروزیهای ترکان و گسترش جهان با اکتشافات جغرافیایی از شکوه و بلندنامی امپراطوری روم کاست. چهارچوب کهن فکری و اخلاقی اروپا رو به شکستگی و از هم پاشیدن می رفت. در این دوران دگرگونیها، به روزگار دوکها و امیران و پادشاهان چه می رفت و چه روی می نمود. در انگلستان چنانکه

خواهد آمد گرایشهای پیچیده و شگفت اوضاع را به سوی شیوه نئی در کشورداری می برد که همانا شیوه پارلمانی باشد. این شیوه بعدها تقریباً جهانگیر شد. اما جهان در سده شانزدهم از این ماجراها چیزی نمی دانست.

کمتر پادشاهی یادداشتهایی بی پرده از خود گذاشته است. اصولاً پادشاهی با بی پرده سخن گفتن ناسازگار است. زیرا که پادشاهی مستلزم مقداری تشریفات و ظواهر است. مورخ ناچار است درباره آنچه از فکر پادشاهان می گذشته است به حدس و گمان پردازد. بی گمان روانشناسی چه بسا بتواند به کارآید. امانوشته های مردی بس پر استعداد را که در این زمانها می زیسته در دست داریم که درباره کشورداری بررسیها کرده و حواشی نوشته و روش فرمانروایی را به شیوه رایج در پایان سده شانزدهم به دست داده است.

این مرد نیکولا ماکیاول^۱ (۱۴۶۹ تا ۱۵۲۷) از نامداران فلورانس است. از خاندانی اشرافی و کمابیش توانگر بود و در بیست و پنج سالگی به کارهای دیوانی حکومت جمهوری درآمد. تا هیجده سال در کار سیاست فلورانس دست داشت و چندبار به سفارت رفت و در ۱۵۰۰ به فرانسه فرستاده شد تا با پادشاه آنجا به داد و ستد سیاسی پردازد. از ۱۵۰۲ تا ۱۵۱۲ از نزدیکان خاص رئیس جمهوری دائمی فلورانس و ساردنی بود. ماکیاول سپاه فلورانس را بیاراست و سخنرانیهای رئیس جمهوری را او می نوشت و در واقع بر فلورانس او فرمان می راند و به تعبیری عقل منفصل رئیس جمهوری بود. چون سودرینی^۲ که بر فرانسویان تکیه داشت به دست خاندان مدیسی که اسپانیا از ایشان پشتیبانی می کرد از مسند فرود آورده شد، ماکیاول هم با آنکه خواهان ادامه خدمت بود شکنجه و تبعید شد. در ویلای سان کاسیانو^۳ در دوازده میلی فلورانس گوشه گرفت و بانوشتن داستانهای

۱ - Niccolo Machiavelli

۲ - Soderini

۳ - San Casciano

هوسناک برای دوستی در رم وقت می‌گذراند و نیز کتابی هم در سیاست ایتالیا که در آن دیگر دستی نداشت پرداخت. همچنانکه سفرنامه مارکو پولو محصول روزگار زندان اوست کتاب شهریار^۱ و تاریخ فلورانس و فن جنگ ماکیاول هم محصول روزگار تبعید و خستگی از بیکاری سان کاسیانو است.

ارزش جاودانی این کتابها در تصویری است که آشکارا از کیفیت و کوتاهی اندیشه فرمانروایان آن دوران به دست می‌دهد. راهنمایی‌هایی هم که او کرده است نیز بر روشنی تصویر می‌افزاید.

اندیشه حساس و اثرپذیر او انباشته بود از نیرنگها و سنگدلیها و گستاخیه‌ها و بلند پروازیهای سزار برژیا^۲ و دوک والتینو^۳ که مدتی در دربار ایشان به عنوان سفیر گذرانده بود. در کتاب شهریار، شخصیت شگفت سزار برژیا (۱۴۷۶ تا ۱۵۰۷) که پسر پاپ الکساندر ششم رودریگو برژیا^۴ (۱۴۹۲ تا ۱۵۰۳) است نموده شده. شاید خواننده از شنیدن عبارت پسر پاپ دچار شگفتی شود، ولی باید به یاد داشت که این از یادگارهای روزگار پیش از اصلاح کلیسا بوده است. در آن هنگام دستگاه پاپ در فساد فرو رفته بود و با آنکه الکساندر چون کشیش بود و سوگند همسر نگرفتن یاد کرده بود باز هم آشکارا با زنی بی‌پیوند ازدواج به سر می‌برد و بیت‌المال مسیحیت را صرف پیشرفت خانواده خویش می‌کرد. سزار جوانی بود دلیر و گستاخ و با نقشه‌ای برادر بزرگتر خود و شوهر خواهرش لوکرس-برژیا^۵ را از میان برداشت. سزار خیانتها کرد و بسیاری از مردم را ناجوانمردانه به قتل آورد. زمانی که ماکیاول به دیدار سزار نایل شد او به یاری پدرش بر بخش پهناوری از ایتالیای میانه فرمانروا گشته بود. در لشکر آرای چندان قدرتی نمودار نساخته بود، ولی در کشورداری چیرگی فراوان نشان داده بود، اما دولت او مستعجل بود و چون پدرش در گذشت شکوه و قدرت او نیز فرومرد. ناستواری

۱ - از این رو کتاب Prince را شهریار خواندیم که آقای محمود محمود که این کتاب را به فارسی برگردانیده آن را

چنین نام نهاده‌اند. م. ۲ - Caesar Borgia

۳ - Duke of Valentino

۴ - Lucrezia Borgia

۵ - Rodrigo Borgia, Alexandre VI

دستگاه او در آن هنگام برماکیاول پوشیده بود. علت دلبستگی ما به سزار برژیا همانا توجه ماکیاول است به این مرد همچون عالیت‌ترین و کامیاب‌ترین امیر روزگار.

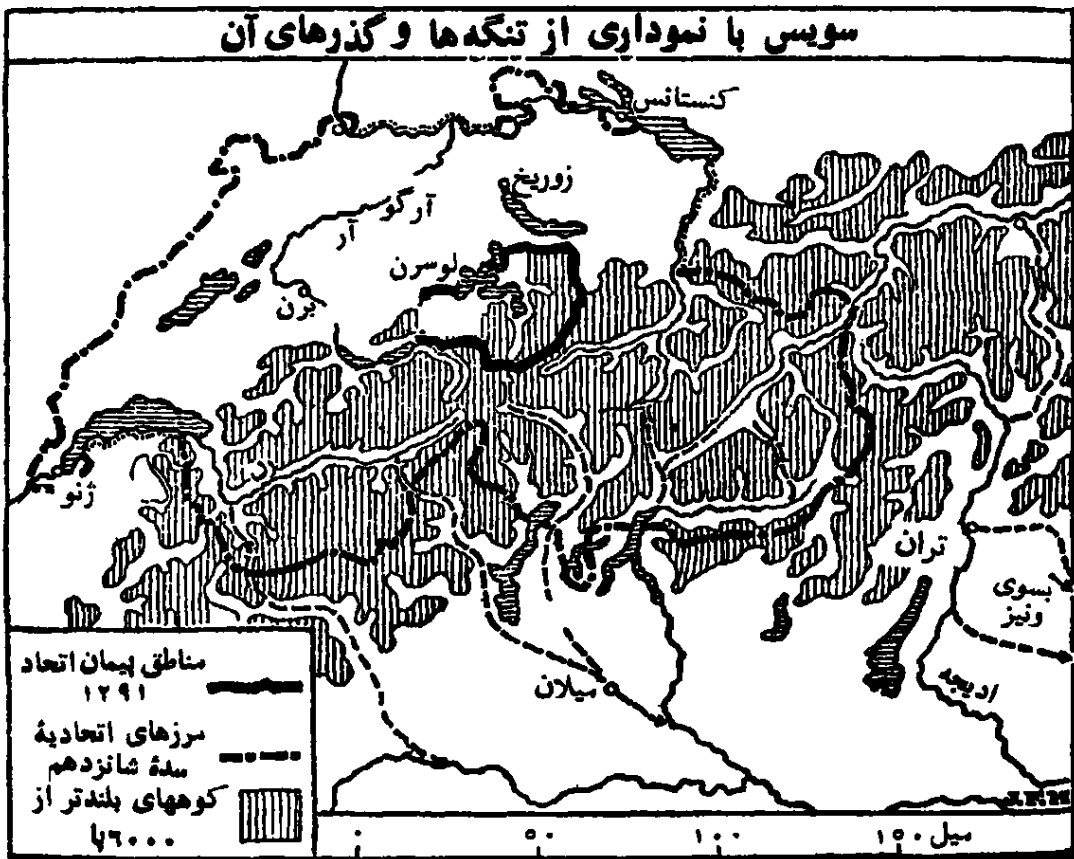
بسیاری چیزها در دفاع از ماکیاول و نیکو نمودار ساختن هدفهای سیاسی او نوشته شده، ولی همه اینها نمی‌تواند خواننده را از درک آشکار فکر سخنان او باز دارد و او را تبرئه کند. ماکیاول بی‌گمان هیچ اعتقادی به عدالت و خدایی که بر جهان فرمانرواست و خدایی که در دل مردم است و نیز از نیروی وجدان در دل مردم آگاهی نداشت. به هیچ روی تصویری از نظم عالی جهان یا مدینه فاضله آنچنانکه در کتاب شهر خدای سنت‌اگوستین آمده است نداشت. از این گونه چیزها بیزار بود. به دیده او منتهای آمال آدمیان باید قدرت یافتن و رسیدن به مرادهای دل و لذتهای حسی و تکبر و خودفروشی و خودبینی باشد. تنها امیر می‌تواند به مراد دل خویش برسد و این چنین زندگانی را پدیدار سازد. ماکیاول خود بر اثر ترس و کوتاهی و فرودستی هدفهای خویش هرگز تصور رسیدن به این آملها را نداشت، تنها می‌خواست به خدمت امیری درآید تا نزدیک شکوه و عظمت و ریزه‌خوار غارته‌ها و شهوترانیها باشد. ماکیاول چشم داشت که در این خدمت خود را چنان نشان دهد که امیر نتواند او را براند و دیگری را جانشین او سازد. پس می‌کوشید تا «کارشناس» امور امیر در کشورداری شود. خدمت ماکیاول موجب سقوط سودرینی شد و چون خاندان مدیسی او را شکنجه کردند و از خود دور ساختند و امیدی برایش نماند که حتی یک انگل درباری شود، دست به کارنوشتن این دستورهای کشورداری پر نیرنگ زد تا نشان دهد که مدیسیان چه خدمتکار توانایی را از دست داده‌اند. اندیشه‌های خاص فرمانروایی و کتابهایی که در سیاست نگاشته بود چیزهایی نبود که بتواند یک امیر آنچنانی را بدو پای‌بند سازد. نظریه‌ای هم رایج شده که ماکیاول را میهن پرست شناخته است، از آنرو که وی پیشنهاد کرده است که ایتالیا که در آن هنگام ناتوان و گسسته بود (و ترکان بر آن تاخته بودند و اگر سلطان محمد در نگذشته بود چه بسا که به دست

ترکان می افتاد و میان فرانسه و اسپانیا که بر سر آن سرزمین کشمکش در گرفته بود چنانکه پنداری این کشور مرده باشد) یکپارچه وتوانا شود ، ولی در این امر غرض داشت و آن پدیدار کردن فرصتها و امکانات بیشتری برای امیر بود. همچنین پیشنهاد کرده است که یک سپاه ملی یگانه پدیدار آرند. این بدان سبب است که می دید روش ایتالیایی یعنی جنگ با گروههای سربازان مزدور یگانه کاری است یهوده. زیرا که به هنگام ضرورت سربازان به خدمت آنکس می گرایند که پول بیشتری می دهد و دست به غارت همان سرزمینی می زنند که برای نگهداری آن اجیر شده اند. از پیروزیهای سویسیان بر میلانیان سخت متأثر بود، اما هرگز بدین راز پی نبرده بود که سبب پیروزی آنان همانا داشتن روح آزادگی است. سپاه فلورانس که پدید آورده بود ارزشی نداشت. ماکیاول مردی بود که به هیچگونه از کیفیات و صفاتی که مردی را آزاد و ملتی را بلندآواز و بزرگوار می سازد آگاهی نداشت.

با اینهمه این مردی که در اخلاقیات کوتاه فکر بود در زمانی می زیست که مردمش هم چندان پایه اخلاقی نداشتند. آشکار است که شیوه اندیشه او شیوه فکری درباری زمانش بود. در پشت امیران کشورهای نوحاسته پدید آمده بر قلمرو امپراطوری تباه شده روم و ناکامی کلیسا همه جا صدراعظمها و وزیران و خاصانی بودند از قماش ماکیاول. گرامول^۱ وزیر هائری هشتم پادشاه انگلستان پس از آنکه آن پادشاه با رم به دشمنی برخاست کتاب شهریار ماکیاول را گوهر و چکیده خرد سیاسی می دانست. امیران هوشمند و زیرک پیرو اندیشه های ماکیاول بودند ، همه نقشه ها می ریختند تا دیگران را براندازند و ناتوانان را غارت کنند و رقیبان را به قتل آورند تا کوتاه زمانی کر و فری داشته باشند و خودنمایی کنند. هیچ تصویری ، هرچند ناچیز از هدف آدمیان ، بر تراز همین بازیهای رذیلانه ای که با یکدیگر می کردند ، نداشتند.

۱۲ - جمهوری سوئیس

شنیدنی است که پیاده نظام سوئیس که این چنین ماکیاول را تحت تأثیر گرفته بود وابستگی به نظام امارت و حکومت امیرنشینی نداشت. درست در دل حکومت‌های اروپایی اتحادیه‌ای از کشورهای آزاد به نام اتحادیه سوئیس پدید



آمده بود که پس از چند صد سال بستگی اسمی به امپراطوری روم مقدس در ۱۴۹۹ آشکارا جمهوری خود را اعلام کرد. حتی در سده سیزدهم روستایان کشاورز سه دره پیرامون دریاچه لوسرن بر آن شدند تا از فرمانبرداری سرور و فرمانروا خویشتن را رها سازند و کارهای خویش را خود کفایت کنند. دشواری بزرگ کار آنان از

ادعای یک خاندان اشرافی دره آرا^۱ به نام هابسبورگ^۲ سرچشمه می گرفت. در ۱۲۴۵ مردم شویز^۳ دژ کاخ نوهابسبورگان را که در لوسرن برپا داشته بودند سوختند تا آنان را هراسناک سازند. هنوز ویرانه های این ساختمان هست.

این خاندان هابسبورگ خاندانی بود که گستردگی و جهان خواری روزافزون داشت. در سراسر آلمان زمین و املاک داشت و در ۱۲۷۳ پس از برافتادن خاندان هوهنشتوفن، رودلف هابسبورگ^۴ به امپراطوری آلمان برداشته شد و از آن پس این پایگاه در خانواده وی موروثی شد. با اینهمه مردم اوری^۵ و شویز و اوتروالدن^۶ خواهان فرمانبرداری از هابسبورگان نبودند. در ۱۲۹۱ اتحادیه ای جاودانی برپا کردند و از آن روزگار باز در میان کوهها آزاد ماندند. نخست همچون اعضای امپراطوری و سپس همچون اتحادیه ای کاملاً مستقل. در اینجا مجال برای بازگفتن داستان پهلوانی ویلهلم تل^۷ و چگونگی گسترش اتحادیه پیشرفت آن تا امروز نداریم. مردم دره های رومانش زبان و ایتالیایی زبان و فرانسوی زبان به این گروه دلاور خرد جمهوری رژیم پیوستند. درفش صلیب سرخ ژنو نشان بین المللی بشریت به هنگام جنگ گردید. شهرهای پرپرتو و شکوفای سویس پناهگاه مردم آزاده بسیاری از کشورهای خود کامه شده است.

۱۳ الف - شرح زندگانی شارل پنجم

بیشتر برجستگان تاریخ کما بیش صفاتی دارند چه خوب و چه بد که از همگنان ایشان را ممتاز می سازد. در ناحیه گان^۸ در بلژیک به سال ۱۵۰۰ پسری با استعدادهای عادی و گرایشی به اندوه و غم چشم بر جهان گشود و مادری ناقص عقل داشت که برای مصالح ملک به شوهر داده شده بود. این کودک نمی دانست که چشم مردم اروپا و سیاستمداران بدو دوخته شده است و مورخ باید برای او هم پایگاهی بلند برابر با اسکندر و شارلمانی و فردریک دوم بی آنکه او شایسته آن

۱ - Aar - ۲ Habsburg - ۲ Schwyz - ۳ Rudolf of Habsburg - ۴ Uri - ۵
۶ - Unterwalden ۷ - Wilhelm Tell این را از آنروچنین ناسیدیم که نمایشنامه شیللر را آقای جمالزاده
به این نام خوانده اند. م. Ghent - ۸

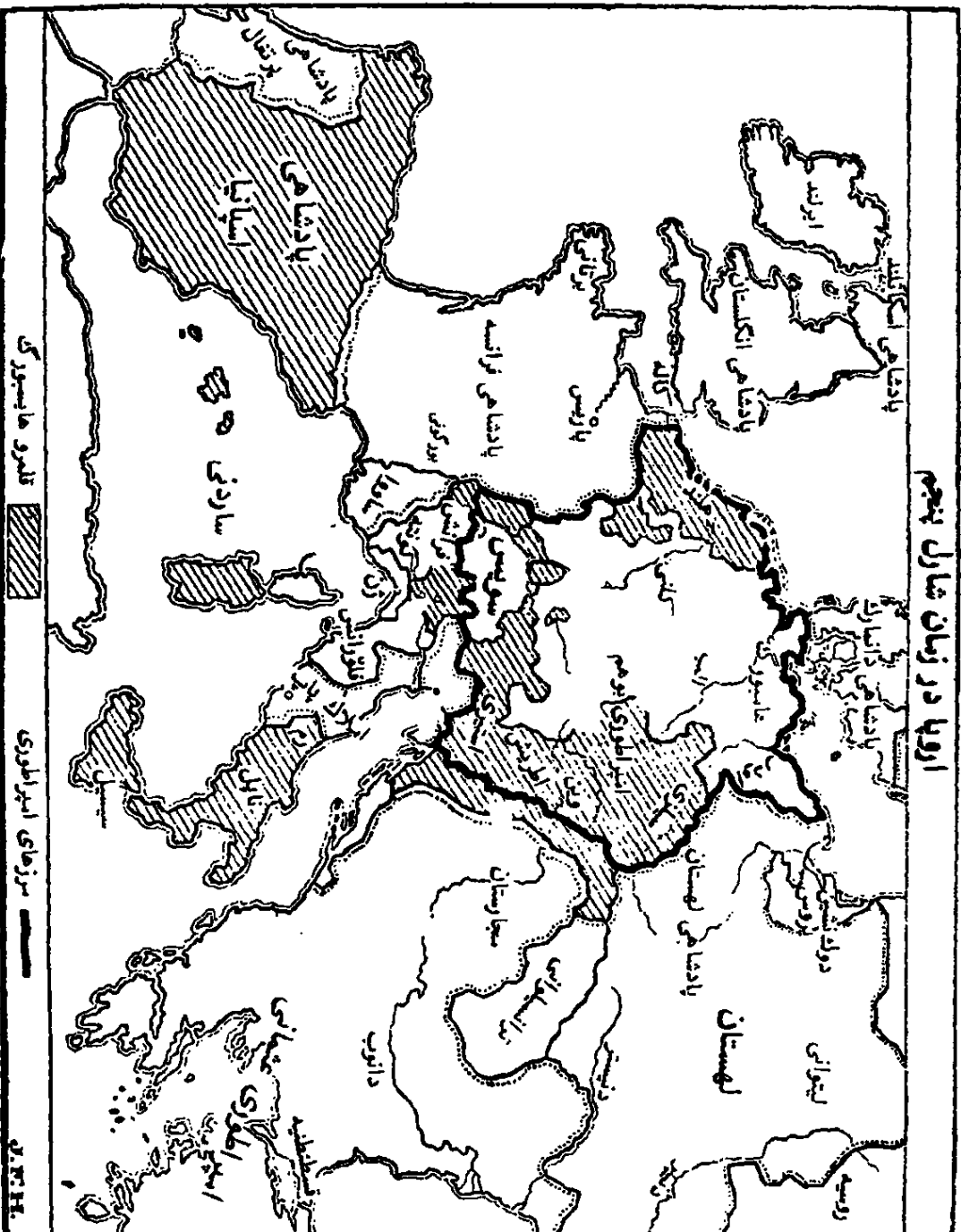
باشد فراهم کند. این نوزاد شارل پنجم بود که امپراطور شد. تا زمانی نمای بزرگترین پادشاه اروپا را از پس شارلمانی داشت. بزرگی و فر و شکوه پوشالی و ریایی وی نیز حاصل تدبیرهای پدر بزرگ او ماکسیمیلیان اول (۱۴۵۹ تا ۱۵۰۱) بود که با پیوندهای زناشویی پدید آورده بود.

بعضی خاندانها به جنگ و برخی به نیرنگ راه به قدرت جستند، ولی هابسبورگان تنها پیوند همسری بستند. ماکسیمیلیان نخست اطریش و ستیری^۱ را که پاره‌ای از آلتزاس و دیگر بخشها بود به میراث یافت. آنگاه وی زن گرفت (البته دانستن نام همسر او چندان مهم نیست) و صاحب هلند و بورگنی گشت. بیشتر بورگنی پس از مرگ همسر اول از دستش رفت. اما هلند همچنان در تصرف او ماند. سپس کوشید تا با خاندان صاحب برتانی پیوند کند، ولی کامیاب نشد. در ۱۴۹۳ برجای پدرش فردریک سوم به امپراطوری نشست و بادوک نشینی میلان پیوند همسری بست. سرانجام نیز پسرش را با دختر ناقص عقل فردیناند و ایزابل همسر کرد. اینان کریستف کلمب را به آمریکا فرستادند و بر اسپانیای تازه یکپارچه شده و ساردنی و کشور دوپارچه سیسیل و به موجب هدیه پاپ به خاندان کاستیل بر سراسر آمریکای غربی فرمانروا بودند. بدین گونه شارل که نوه او باشد بر بیشتر قاره آمریکا و تقریباً یک سوم تا نیمی از اروپای برکنار مانده از گزند ترکان فرمانروا گشت. پدر شارل در ۱۵۰۶ در گذشت و ماکسیمیلیان تا آنجا که می توانست کوشید تا نوه اش را به اورنگ امپراطوری برساند.

شارل در ۱۵۰۶ بر هلند و چون مادرش ناقص عقل بود عملاً بر متصرفات اسپانیا فرمانروا گشت و چون پدر بزرگ مادرش فردیناند در ۱۵۱۶ و پدر بزرگش ماکسیمیلیان در ۱۵۱۹ در گذشتند در سال ۱۵۲۰ تقریباً در بیست سالگی به امپراطوری برداشته شد.

فرانسوای اول جوان هوشمند و روشن بین که در ۱۵۱۵ در بیست و یک

اروپا در زمان شارل پنجم



سالگی به پادشاهی فرانسه رسید با این انتخاب مخالفت کرد. لئون دهم (در ۱۵۱۳) که باید او را هوشمند نامید از فرانسوا پشتیبانی می کرد. به راستی این زمان دوران فرمانروایان هوشمند و روشن بین بود یعنی دوران پادشاهی بابر در هند (۱۵۲۶ تا ۱۵۳۰ / ۹۳۲ تا ۹۳۷ ه) و سلطان سلیمان (۱۵۲۰/۹۲۶ ه). در عثمانی. از آنجا که اقتادن این همه قدرت به دست یک تن خطرناک می نمود، هم لئون و هم فرانسوا را هراسان ساخته بود. تنها پادشاه دیگری که در اروپا اهمیتی داشت همانا هانری هشتم بود که در ۱۵۰۹ برانگلستان در هیجده سالگی فرمانروا گشته بود. او همچنین خویشان را برای امپراطوری نامزد کرده بود و خواننده می تواند برشگفتی نتایج این انتخاب و برداشتن هانری به تخت امپراطوری بیندیشد و بخندد. در میان این پادشاهان سه گانه امکان کوششهای سیاسی گوناگون فراوان بود. شارل به هنگام سفر از اسپانیا به آلمان از انگلستان دیدن کرد و با دادن رشوه به وزیر هانری کاردینال ولسی^۱، هانری را پشتیبان خویش ساخت. هانری با فرانسوا هم سخت تظاهر به دوستی می نمود و در فرانسه (در سال ۱۵۲۰) به هنگام سفر هانری بدانجا پیکارهای نمایشی و مهمانیهای شاهانه و این گونه نمودهای خاص آن زمان فراوان برگزار شد. در سده شانزدهم پهلوان نمایی بسیار هواخواه داشت و باب شده بود. مورخان آلمانی هنوز هم ماکسیمیلیان اول را «بازپسین پهلوانان» می خوانند.

برداشتن شارل به امپراطوری با رشوه های گران ممکن شد. پشتیبان اساسی او خاندان بازرگان آلمانی به نام فوگر^۲ بودند که بدو وامهای فراوان نیز می دادند. اینک آن داد و ستد پولی و اعتباری که ما آن را مالیه می خوانیم و از هنگام برافتادن امپراطوری روم فراموشی شده بود باز رونق می یافت. اکنون برخاستن خاندان فوگر که خانه ها و کاخهای ایشان مایه رشک امپراطوران بود نشانی از پیشرفت نیرویی می دهد که دوست یا سیصد سال پیشتر در کاهور^۳ در فرانسه یادر فلورانس و دیگر شهرهای ایتالیا آغاز گشته بود. بار دیگر پول و وامهای همگانی و سرکشی

و ناخشنودی اجتماعی به صحنه کوچک این کلیات راه می‌یابد. شارل پنجم بیشتر با فوگرها بستگی داشت تا هابسبورگها.

تا زمانی، این جوانک زیبا و نه چندان خردمند که بالایش کلفت بود و

چانه‌اش دراز و بی‌قواره، عروسکی بود در دست

وزیرانش. خادمانی به شیوه ماکیاول، نخست

اورا در فنون پهلوانی سلوک می‌دادند. آنگاه

خرد خرد به خویش آمد و برمسند خویش استوار

شد. در آغاز پادشاهی در آلمان با دوگانگی

و انشعاب در میان مسیحیان روبرو شد. شورش

علیه فرمانروایی پاپها که از روزگار «هوس»

و ویکلیف برپا بود اخیراً بر اثر فروش

بخشایشهای ناپسند گناهان برای گردآوری پول



لوتر

جهت تکمیل ساختمان سن پتر در رم بالا گرفت. دیرنشینی به نام لوتر به عنوان

کشیش دست گذاری شده بود و کتاب مقدس فراوان می‌خواند و برحسب مأموریتی

که فرقه دینی‌اش به او وا گذاشته بود هنگام بازدید از رم عوارض گراف دستگاه

و شکوه دربار پاپ سخت براو ناپسند آمده بود به ویتنبرگ^۱ (در ۱۵۱۷) باز آمد و

علیه این کارهای دستگاه پاپ دهان به اعتراض گشود و حجتها نمود و بعضی

نظریات خویش را منتشر ساخت و مخالفت شگرفی برپا ساخت.

نخست لوتر این سخنان را به لاتن منتشر می‌ساخت و سپس به زبان آلمانی

پرداخت و به سرعت مردم را به شور و هیجان آورد. شارل چون از اسپانیا به آلمان

رسید این سرکشی بالا گرفته بود. در ورسس^۲ در کنار رن شورای امپراطوری تشکیل

داد. لوتر که لئون دهم از او خواسته بود از آنچه گفته است اعراض کند و دست

بردارد و بدین کار تن در نداده بود به این شورا خوانده شد؛ آمد و کاملاً همچون

هوس از انکار خودداری کرد مگر آنکه به حجت و دلیل منطقی او را از اشتباهش بیاگاهانند یا از کتاب مقدس سندی نشان دهند. اما پشتیبانان او در میان امیران آنچنان زورمند بودند که بتوانند او را از کیفری همانند ژان هوس برهانند.

امپراطور جوان از این حال به نگرانی و تردید دچار شد. شواهدی هست که نشان می‌دهد در آغاز او می‌خواست جانب لوتر را علیه پاپ بگیرد. لئون دهم با برداشتن او به امپراطوری مخالفت کرده بود و با رقیبش فرانسوای اول دوستانه رفتار می‌کرد. اما شارل پنجم هم به شیوه‌های باریک سیاست ماکیاول آنچنانکه باید آشنا نبود و در اسپانیا شور دینی بیش از اندازه در او راه یافته بود، با لوتر به مخالفت برخاست. بسیاری از امیران آلمانی و به ویژه امیر ساکسن جانب لوتر را گرفتند و این امیر او را در پناه خود به نهانگاه نگاهداشت و شارل خویشتر را در برابر شکافی یافت که مسیحیت را به دو شاخه جدا تقسیم کرد.

درست پشت سر این آشفتگیها روستاییان در سراسر آلمان به شورش برخاستند. شاید که این آشفتگیها و یا شورشها پیوندی نیز داشته است. این شورش لوتر را سخت هراسان ساخت و از زیاده‌رویهای شورشیان سخت اندیشمند شد و از آن هنگام باز اصلاح کلیسا از دست مردم بیرون آمد و به دست امیران افتاد. اینک دیگر لوتر اعتمادی را که به داوری آزادانه مردم داشت و در راه آن مردانه کوشیده بود از دست گذاشت.

وانگهی شارل دریافت که امپراطوری پهناور او چه از مغرب و چه از مشرق در خطری است بزرگ. در جانب مغرب رقیب دلاورش فرانسوای اول بود و در جانب مشرق ترکان در مجارستان بودند که با فرانسوا دست یکی شده و زمزمه خراجهای پرداخته نشده اطیش را سر داده بودند. شارل پول و سپاه اسپانیا را به فرمان داشت. ولی در آلمان پول چندان کاری از پیش نمی‌برد. پدر بزرگش پیاده نظامی آلمانی به شیوه سوسیای برآورده بود که سخت با روش سفارش شده در فن جنگ ماکیاول سازگار بود. اما این سربازان مزدور بودند و هزینه امپراطوری با وام تأمین می‌شد و امی که سرانجام خاندان فوگر را به ورشکستگی کشید.

باری شارل با همدستی هانری هشتم توانست از پس فرانسوای اول و ترکان برآید. رزمگاه اساسی آنان در شمال ایتالیا و فرماندهی هر دو سپاه بسی نارسا بود و پیشرفت و عقب‌نشینیها به رسیدن اسلحه و نیروهای تقویتی بازسته بود. سپاه آلمان به فرانسه تاختند و نتوانستند ماری را بگیرند و به ایتالیا راه جستند و میلان را از دست دادند و در پاویا شهربندان شدند. فرانسوای اول این شهر را تا مدتهای دراز در محاصره داشت و ناکام شد، زیرا که نیروهای کمکی تازه نفس به آلمانیها رسید و او شکست یافت و زخمی شد و گرفتار آمد. پیامی برای همسرش فرستاد که «همه چیز از دست رفته است جز شرافت» و با سرافکندگی پیمان صلح بست و تا آزاد شد، پیمان‌شکنی کرد. پس حتی شرافت هم کوتاه زمانی از گزند برکنار ماند.

هانری هشتم و پاپ به پیروی از اصول ماکیاوول به هواخواهی فرانسه برخاستند تا مبادا نیروی شارل فزونی گیرد. سپاهیان آلمانی در میلان که زیرفرمان افسری بلند پایگاه از مردم بوربن^۱ بود چون دستمزدشان نرسیده بود فرمانده را نه به اختیار بلکه به زور واداشتند تا به رم بتازند. این شهر را به حمله گرفتند و (در ۱۵۲۷) غارت کردند. پاپ در دژ کاخ سن آنژلو به هنگامی که در رم کشتار و غارت همچنان ادامه داشت پناه گرفت. سرانجام سربازان آلمانی را با پرداخت چهار صد هزار دوکا^۲ خرید. ده سال از این گونه جنگهای احمقانه و پر آشوب همه مردم اروپا را تهیدست و امپراطور را صاحب میلان کرد. در ۱۵۳۰ در بولونیا^۳ پاپ تاج سر او گذاشت. از امپراطوران آلمان این بازپسین امپراطوری بود که به دست پاپ تاجگذاری شد. اینک چهره کمرنگ و موهای بور و قیافه ناهوشمند امپراطور را در نظر آورید که با وقار و جدیت در این مراسمی که پایه آن لرزان است نقش پهلوان دارد.

در همین هنگام ترکان عثمانی در مجارستان پیشروی می کردند. پادشاه

مجارستان را در ۱۵۲۶ شکست دادند و کشتند و بودا^۱ و پست^۲ را گرفتند و در ۱۵۲۹ چنانکه یاد کردیم سلطان سلیمان قانونی نزدیک بود که وین را متصرف شود. امپراطور از این پیشروها سخت به تکاپو افتاده بود و منتهای کوشش را به کاربرد تا ترکان را بازپس راند. ولی در این تکاپو دریافت که یکی کردن و پیوستن امیران آلمان با وجود چنین دشمن بزرگی که بدروازه کشورشان بود کاری است بس دشوار.

فرانسوای اول تا زمانی خاموش ماند و یک جنگ نو در فرانسه در گرفت.



فرانسوای اول

ولی در ۱۵۳۸ شارل، رقیب خویش را با غارت جنوب فرانسه باخویشتن نزدیکتر ساخت. پس فرانسوا و شارل در برابر ترکان دست یاری دادند. ولی امیران پرتستان و امیران آلمانی که بر سر آن بودند تاخویشتن را از رم رهاسازند اتحادیه‌ای علیه امپراطور برپا کردند به نام شمالکالدیک (به نام شهرک شمالکالدن^۳ در هس^۴ که در آنجا این اتحادیه پدیدار شده بود).

شارل به جای پرداختن به جنگ بزرگ برای بازگرفتن مجارستان و بازگرداندن آن به مسیحیت ناچار بود که متوجه جنگ خانگی آلمان شود. شارل آغاز این پیکار بزرگ را دید و درگذشت. زیرا این کشمکش خونین نابخردانه که عبارت بود از زدوخوردهای امیران برای برتری یافتن بر یکدیگر به صورت جنگی ویرانگر و خانمانسوز درآمد و در آن تحریکها و نیرنگها و سیاست بازیها به کار رفت و آنچه ماکیاول سیاست خردمندانه می دانست همه به میان آمد و تا سده نوزدهم همچنان دوام یافت و اروپای میانه را چندین بار دستخوش ویرانی و نابودی ساخت.

امپراطور هرگز گویا به ریشه‌های این دشواریها پی نبرده بود. وی برای

آن زمان و پایگاهی که داشت مردی در شایستگی کم مانند بود و چنین می‌پنداشت که عامل انشعاب اروپا به جبهه‌های جنگی همانا دین است و اختلافات اساسی را در الهیات می‌جست. پس شورا و مجامع بسیاری تشکیل می‌داد و بیهوده می‌کوشید تا بلکه میان دو فرقه‌آشتی پدیدار کند. فرمولها و سوگند نامه‌های گوناگون به پیش کشیده شد. پژوهندگان تاریخ آلمان باید به جزئیات صلح دینی نورمبرگ و تشکیل مجمع راتیسبون^۱ و مجمع اگسبورگ^۲ و مانند آنها بپردازند. در اینجا از اینها تنها از لحاظ نشیب و فراز زندگی پرآشوب امپراطور یاد کردیم.

اما ناگفته نگذاریم که هیچ یک از امیران و فرمانروایان بسیار اروپا با حسن نیت و صمیمیت کار نمی‌کردند.

دشواریهای دینی جهانگیر و خواهش مردم عادی برای درک حقیقت و عدالت اجتماعی و گسترش دانش و همگانی شدن آن و همه این چیزها با سیاست ماکیاولی مخالف و مغایر بود. هانری هشتم پادشاه انگلستان که نخست کتابی بر رد کفر نوشته بود و پاپ به پاداش این کار به او لقب «مدافع دین» داده بود چون خواستار طلاق دادن زن اولش شد که



هانری هشتم

پسری نیاورده بود تا بدین تدبیر با زنی جوان و سرزنده به نام آن بولین^۳ پیوند همسری بندد و نیز برای آنکه به پشتیبانی فرانسوای اول با امپراطور به دشمنی برخیزد و هم برای غارت ثروت فراوان کلیسای انگلستان، (در ۱۵۳۰) به گروه امیران پرتستان پیوست. سوئد و دانمارک و نروژ هم اکنون به آیین پرتستان گرویده بودند.

در ۱۵۴۶ چند ماهی پس از مرگ لوتر جنگ دینی آلمان برپا شد. در اینجا شرح جزئیات این پیکار ضرورت ندارد. سپاه ساکسن پرتستانها در لوشاو^۴

شکستی سخت یافت. فیلیپ هس^۱ بدست دشمنان سرسخت برجای مانده امپراتور گرفتار آمد و به زندان افتاد و ترکان را با پرداخت خراج سالانه خشنود ساختند و در ۱۵۴۷ شارل آسوده شد و جهان قراری گرفت و بازپسین کوشش او مصروف برقراری صلح در جبهه آشتی ناپذیر دو فرقه اصلی دین بود.

در ۱۵۵۲ سراسر آلمان دستخوش پیکار بود و اگر شارل با شتاب از این سبروک



شارل پنجم

نگریخته بود گرفتار می شد. پس از پیمان پاساوی^۲ باز توازن برهم خورد. اینک شارل سخت از کار کشورداری و حفظ فر و شکوه امپراطوری خسته شده بود. هیچگاه تندرستی کامل نداشت و طبیعتاً بی حال بود و سخت گرفتار تقرس. از پادشاهی کناره گرفت. همه حقوق سلطنت را در آلمان به برادرش فردیناند و در اسپانیا و هلند به پسرش فیلیپ وا گذاشت. سپس در زندانی پر شکوه که دیری باشد در یوست^۳

گوشه گرفت. این دیر در میان پیشه‌ای از بلوط و درخت گردو و در کوهستانهای شمال دره رود تاجه^۴ بود. در آنجا به سال ۱۵۵۸ در گذشت.

درباره این کناره گیری بسیاری مطالب احساساتی نوشته شده که این پهلوان همایونی از بسیاری سختیها و گرفتاریهای جهان پر آشوب ناچار آرامش را در کنار خدا یافت و در یک زندگی سخت و گوشه‌تنهایی دست از جهان کشید. ولی این گوشه گیری نه چندان سخت بود و نه تنها. در حدود یکصد و پنجاه تن مستخدم با خود داشت و همه گونه آسودگیها برای او فراهم شده بود جز آنکه گرفتاری و خستگیهای مخصوص دربارها و اشتغالات سلطنت در آن نبود و فیلیپ دوم پسری بود بس پای بند و وظیفه و پیروی از گفته‌های پدر را برخویشتن فرض

می دانست. اما دربارهٔ سختی این گوشه گیری بهتر است شرح آن را از زبان پرسکات بشنویم: «درنامه هایی که تقریباً هر روز میان کیخادا^۱ یا گازتلو^۲ و صدراعظم که در بلدالولید یا والادولید^۳ بود رد و بدل می شد کمتر نامه ای است که کمابیش اشاره ای به خوراک یا بیماری امپراطور نداشته باشد. گویی که هر نامه تکمله ای باشد برای برنامه پیشین. کمتر دیده شده که این گونه موضوعها موجب اشتغال خاطر دستگاه صدارت عظمی شده باشد. برای صدراعظم آمیختن دو شرح مربوط به سیاست و خوراک که معجونی است شگفت کار آسانی نبود. از دستگاه صدارت عظمی از شهر بلدالولید پیکی به لیسبون فرستاده می شد تا ماهی مخصوص را برای سفره امپراطور گوشه گیر فراهم کند. در روزهای پنجشنبه بر سفره امپراطوری ماهی می آوردند تا شارل با آن روزه بگشاید. شارل شاه ماهیهای رود آن پیرامون را بس خرد یافته بود، پس می بایستی از بلدالولید ماهیهای بزرگتر فرستاده شود. امپراطور همه گونه جانور دریایی را دوست داشت، چه صدف و چه وزغ. این گونه خوراکیها بر سر سفره او جای ممتاز داشتند.....»

در ۱۵۵۴ شارل از پاپ ژول سوم اجازه یافت که روزه نگیرد حتی در روزهای عشاء ربانی هم روزه خود را بشکند.

شارل در یوست چندان هم از رسیدن به سر و وضع و جامه های خویش غافل نبود. این را می توان از اشکاف جامه هایش که دارای بیش از شانزده لباس ابریشمی و مخمل آستر شده با قاقم یا پر قویا پوست بزهای شمال افریقا بود دریافت. اما از اثاث و پرده و روبوشهای بستر و اثاثه بخش مسکونی او با یک بررسی مختصر از رصد اسوالی که کیخادا و گازتلو از آنها پس از مرگ ولینعمشان فراهم ساخته اند به بی اعتباری گزارشها و شایعات رواج داده شده در میان مردم می توان پی برد. در میان اقلام آن فرشهای بافت ترکیه و روبوشهای مخمل و دیگر پارچه های عالی و پرده ها از پارچه های مرغوب سیاه که شارل از هنگام مرگ مادرش همواره پرده های خوابگاه خویش را از آن رنگ برمی گزید و بخشهای دیگر نیز با بیش-

از بیست و پنج گوبلن « فرش » عالی بافت فلاندر که بر آنها با چیره‌دستی صورتهای جانوران و چشم‌اندازها سوزن‌دوزی شده بود آراسته بود....

« بعضی از بشقابها زرین و بعضی دیگر با کار استادان بزرگ آرایش شده. از آنجا که در این زمان نیز فلزکاری به اوج پیشرفت رسیده بود بی‌گمان بعضی از عالیترین نمونه‌های آن در دستگاه امپراطور بوده است. همه این بشقابها را به وزن دوازده تا سیزده هزار اونس برآورد کرده بودند.... »

شارل هیچگاه به مطالعه خونکرد و مانند شارلمانی به هنگام خوراک برایش به صدای بلند می‌خواندند و چنانکه یکی از نویسندگان توصیف کرده است وی «تفسیرهای شیرین و آسمانی» بیان می‌کرد. همچنین خویشتن را با اسباب‌بازیهای مکانیکی و شنیدن موسیقی یا وعظ و کارهای امپراطوری که همچنان به او رجوع می‌شد سرگرم می‌ساخت. با مرگ همسرش که دلبسته او بود به دین پرداخت و دینداری او هم بیشتر جنبه آداب و تشریفات دینی داشت. در جمعه صلیب به همراه دیرنشینان برخویشتن تازیانه می‌زد آنچنان که خون از تنش سرازیر می‌شد.

این گونه کارها و نقرس، شارل را به تعصب و سخت‌گیری سوق داد که در گذشته به ملاحظه سیاست و کشورداری از آن پرهیز داشت. بارسیدن تعلیمات پرتستانها به بلد الولید که در نزدیکی یوست بود آتش خشم او زبانه کشید و گفت: «به رئیس مفتشان عقاید و شورای اوازم بگویند که آماده برسرکارشان باشند و تیشه به ریشه این شرارت پیش از آنکه گسترده‌تر نشده بگذارند.».... شک دارد که در این چنین کار بسیار پرگناهی باید شیوه معمول عدالت به کناری گذاشته شود و گناهکار بی‌هیچ ترحمی کیفر داده شود «تامبادا جنایتکار چون بخشوده شود فرصت یابد و جنایت خویش را تکرار کند.» برای مثل همان روشی را که در کار پیشروی در هلند پیش گرفته بود سفارش می‌کند که «هرجا، کسانی همچنان در جهل خویش پایدار ماندند زنده سوخته شدند و کسانی که توبه ایشان پذیرفته شد از دم تیغ بی‌دریغ گذشتند.»

از اختصاصات شارل آن بود که به تشییع جنازه و مراسم تدفین دلبستگی خاصی داشت. گویی احساس می کرد که وظیفه دارد به چیزی که نابود شده پایان بنویسد. در هر مجلس یادبودی که در یوست گرفته می شد حضور می یافت و نیز برای مردگان دور هم مجلس ختم می گرفت و در سر سال مرگ زنش یک مجلس یادبود برای او برگزار کرد و همچنین یک مجلس یادبود هم برای خودش گرفت. «نمازخانه را بارنگ سیاه پوشیده بودند چنانکه شعله صدها شمع نمی توانست آنجا را روشن کند. برادران دیرنشین با لباس مخصوص این مراسم و خاندان امپراطوری که جامه سوگ برتن داشتند پیرامون یک صحنه بزرگ را گرفته بودند که بر آن پارچه سیاه کشیده و در میان نمازخانه برآورده بودند. آنگاه نماز تدفین انجام داده شد و در میان زاری و گریه پرانده دیرنشینان برای روان امپراطور در گذشته دعا کردند که او را در جایگاه نیکان بپذیرند. حاضران با تصور مرگ ولینعمت خویش همه به گریه افتادند. شارل که ردایی تیره رنگ برتن و شمعی روشن به دست داشت با بستگانش همراه بود و بر مجلس یادبود خویش می نگریست. این مراسم پرانده هنگامی که شارل شمع را در دست کشیش به نشانی تسلیم جان خویش به خدای متعال گذاشت به پایان رسید.»

روایت های دیگر شارل را در کفن سیاه و خفته در تابوت توصیف می کنند که تا بیرون شدن همه حاضران در نمازخانه تنها برجای بود.

دوماه از این نمایش دروغین نگذشته بود که درگذشت و عظمت امپراطوری روم مقدس هم با او رخت برپست. با اینهمه امپراطوری روم مقدس تا روزگار ناپلئون هم برجای بود منتها وجودی ناتوان و در بستر مرگ افتاده. هنوز هم ستنهای به خاک نسپرده آن زندگی جهانیان را آلوده به زهر می کند.

۱۳ ب - پرتستانهای وابسته به خواست امیر

فردیناند برادر شارل پنجم دنبال کار شارل را گرفت و برای یکپارچگی مسیحیت در اگسبورگ در سال ۱۵۵۵ با اسیران آلمانی شورایی برپا داشت. نتیجه

این شورا آشکارا اساس اندیشه امیران و سیاستمداران دوران را در بی‌اعتنایی نسبت به مردم نشان می‌دهد. آزادی دینی به کشورها داده شد نه به تابعان آنها. الناس علی دین ملوکهم^۱. «دین تابعان هر امیری بستگی به دین او دارد.»

۳-ج - اندیشه در زنجیر

از آنرو به نوشته‌های ماکیاول و زندگی و رفتار شارل پنجم این چنین پرداختیم که آنها ریشه‌های دشمنیهای دوران بعدی تاریخ را روشن می‌سازند. این فصل که اینک به پایان می‌رسد دربارهٔ بسیاری از مردم و افزایش و گسترش دانش داستانها سراییده است. دیدیم که وجدان مردم عادی به بیداری گرایید و عدالت اجتماعی جدید و ژرفتری در سراسر تمدن غرب به پیشرفت افتاد. اما این تحول فکری در دربارها و امور سیاسی تأثیری نداشت. کمتر مطلبی است در کتابهای ماکیاول که دیری از دربار خسرو اول یا شی هوانگ‌تی^۲ یا حتی سارگن اول یا پی^۳، ننوشته باشند. هنگامی که جهان در هر چیز دیگری به پیش می‌رفت در اندیشه‌های سیاسی در روابط کشورها نسبت به یکدیگر و فرمانروا با تابعانش همچنان ثابت ایستاده بود، حتی رو به قهقرا می‌رفت. زیرا که فکر جهانگیری کلیسای کاتولیک و پدید آمدن شهر خدا را که خود کلیسای کاتولیک ننگین و مردم را از آن بیزار و خواب امپریالیسم جهانی را هم در وجود شارل پنجم باطل ساخته بود، جهان از لحاظ سیاسی پنداری به سوی خود کامگی نوع آشوری و مقدونی پیش می‌رفت.

گو اینکه نیروهای فکری بیدار شده مردم اروپای غربی سخت با الهیات و دین و پژوهشهای علمی و امکانات گسترش بازرگانی سرگرم بود باز هم به ادعاهای گزاف فرمانروایان خویش توجه داشت. زیرا مردم عادی نه تنها در کتاب مقدس که تازه به دستشان رسیده بود اندیشه‌های حکومت دستگاه دین و جمهوری و اشتراکی را در برابر خود مجسم می‌یافتند، در آثار کهن یونانی هم

۱ - عبارت لاتینی آن چنین است: Cujus regio ejus religio. ۲ - Shi Hwang-ti. ۳ - Papi.

که آنها نیز تازه در دسترس ایشان گذاشته شده بود افکار بلند و پر ابداع افلاطون را می‌خواندند.

در انگلستان سر توماس مور^۱ کتابی به شیوهٔ جمهوری^۲ افلاطون نوشت به نام مدینهٔ فاضله^۳ که گونه‌ای حکومت استبدادی کمونیستی را نمودار می‌ساخت. در ناپل صد سال بعد دیر نشینی به نام کامپانلا کتاب شهر خورشید^۴ را که در آن هم اندیشه‌های گستاخانه‌ای گنجانیده شده بود عرضه کرد. ولی این بحثها اثر فوری بر قراردادهای سیاسی نداشت. این کتابها برای هدفی که در نظر داشتند کما بیش شاعرانه و محققانه و نا استوار می‌نمودند. (بعدها مدینهٔ فاضله در فراهم ساختن قانون تنگدستان^۵ انگلستان مؤثر افتاد).

گسترش فکری و اخلاقی مغز مردم اروپا و همچنین گرایش به سوی حکومت پادشاهی نوع ماکیاول در اروپا در کنار هم پیش می‌رفتند. منتها هر یک در محیطی خاص و جدا از هم بودند. سیاستمداران پیوسته سرگرم طرح نقشه و سیاست بازی بودند آنچنانکه پنداری هیچ چیز روی نداده باشد جز افزایش نیروی حزم و دوربینی آنان و بلندی بخت پادشاهان.

تنها در سدهٔ هفدهم و هیجدهم بود که این دو جریان فکری یعنی فکر مردم عادی و فکر سیاستمداران هواخواه سلطنت سنتی و خودکامگی با هم برخورد کردند و به پیکار پرداختند.

۱ - Sir Thomas More ۲ - Republic این کتاب را آئی فواد روحانی به نام جمهور ترجمه کرده‌اند. م.
 ۳ - Utopia ۴ - Campanella, City of the Sun ۵ - Poor Laws

کتاب هشتم

حصص قدرتهای بزرگ

فصل سی و چهارم

- ۱ - امیران و سیاست خارجی
- ۲ - جمهوری هلند
- ۳ - جمهوری انگلستان
- ۴ - تجزیه و آشفتگی آلمان
- ۵ - شکوه پادشاهی بزرگ اروپا
- ۶ - موسیقی در سده های هفدهم و هیجدهم
- ۷ - نقاشی در قرنهای هفدهم و هیجدهم
- ۸ - پیشرفت اندیشه نیروهای بزرگ
- ۹ - جمهوری پادشاهی لهستان و پایان آن
- ۱۰ - نخستین کوشش برای پدید آوردن مستعمرات در آن سوی دریاها
- ۱۱ - انگلستان برهند چیره می شود.
- ۱۲ - راندن روسیه به سوی اقیانوس آرام
- ۱۳ - جهان بینی گیبون در ۱۷۸۰
- ۱۴ - پیمان آشتی اجتماعی پایان می پذیرد.

۱

در فصل گذشته از آغاز تمدنی نو سخن گفتیم ، تمدنی به گونه «نو» که اینک جهانگیر شده است. هنوز هم وجودی است کاملاً تشکیل نشده که همچنان دوران آغاز پیشرفت و گسترش خویش را می پیماید. از اندیشه های قرون وسطایی ،

قانون و نظم جهانی پدیدار شده در امپراطوری روم مقدس و کلیسای کاتولیک رومی و آغاز آن سخن گفتیم. این اندیشه‌ها همه پژمردند و نابود شدند، پنداری می‌بایستی از میان برداشته شوند تا اندیشه‌های قانون و نظم واحد برای سراسر جهان به قالب ریخته شود. به‌هنگامی که در هر رشته از امور، آدمیان به پیشرفت می‌پرداختند این پژمردگی اندیشه‌های کلی سیاسی کلیسا و امپراطوری، سیاست را به پادشاهی و پادشاهی ملی از گونه پادشاهی مقدونی عقب برد.

اینک فترتی در استواری کارهای آدمیان پدید آمد، از آنگونه که مورخان چینی آن را «عصر آشفته‌گی» نامیده‌اند. این فترت همانند فترت زمان میان برافتادن امپراطوری غربی روم و تاج برسر نهادن شارلمانی دراز زمانی پایید، هنوز هم ادامه دارد. شاید اینک رو به پایان می‌رود. ولی نمی‌توان در این باره حکم کرد. اندیشه‌های برجسته کهن از اعتبار افتاده بود. آمیخته‌ای از طرح‌های نو و آزمایش نشده برفکر و اعمال مردم چیره شده بود و ضمناً بر جهان سلطنت استبدادی به شیوه کهن چیره شد. راهی نو در برابر مردم نبود و امیر هم از فرصت بهره می‌گرفت.

در سراسر جهان در پایان سده شانزدهم پادشاهها به خود کامگی گراییدند. آلمان و ایتالیا به پاره‌هایی بخش شده بودند که بر آنها امیران فرمان می‌راندند. اسپانیا کاملاً استبدادی بود و در انگلستان هرگز پادشاه چنین نیرو و اختیاری نداشت و هرچه زمان به‌سوی سده هفدهم پیش می‌رفت پادشاهی فرانسه هم خرد-خرد بزرگترین و استوارترین نیروی اروپایی می‌شد، این مرحله و نوسانهای پیشرفت آن را نمی‌توان به شرح یاد کرد.

در هر درباری گروه‌هایی از وزیران و دیوانیان بودند که با رقیبان خارجی به‌شیوه ماکیاول سیاست‌بازی می‌کردند. اینک سیاست خارجی سرگرمی و کار عادی دربارها و پادشاهیها شده بود. وزارتخانه‌های امور خارجه اکنون در همه تاریخهای سده‌های هفدهم و هیجدهم وجودی برتر و رهبر شده بودند. این وزارتخانه‌ها اروپا را گرفتار بحران همیشگی جنگ ساخته بود. جنگها هم گرانتر

و پر هزینه‌تر می‌شد. سپاهیان را نمی‌شد براساس بنیچه و مالیات سرانه از مردان تعلیم نیافته برگزید. زیرا دیگر با فراهم آمدن سوارانی که اسبان و سلاح و مهتر از خود داشتند لشکر پدید نمی‌آمد. اینک توپخانه لازم آمده بود که روز به روز بر نیروی آن می‌افزودند و سطح توقع سپاهیان مزدور نیز روزافزون بود. این مزدوران در کار خود چیره دست و تعلیم دیده بودند و چه بسا شهربندانهای دراز زمان و استحکامات شکفت نیز لازم می‌آمد. هزینه پیکار در همه جا افزایش یافته و این افزایش، میزان مالیات را موجب می‌شد.

در اینجا بود که پادشاهیهای سده‌های شانزدهم و هفدهم با نیروهای تازه پدید آمده و تشکل نیافته روبه رو شدند. امیران دیدند که دیگر صاحب جان و مال رعایای خویش نیستند. با پایداری مردم در برابر مالیاتی که برای ادامه تهاجم و اتحادیه‌های سیاسی آنان لازم است برخوردند. امور مالی در همه اطاقهای کابینه و حکومتی موضوعی بس نامطبوع و هراس‌انگیز شد. چنین گمان می‌رفت که پادشاه مالک کشورش است. جیمز اول پادشاه انگلستان (در ۱۶۰۳) اعلام داشت که «همانگونه که با اراده خدا به مخالفت برخاستن و درباره آن چون و چرا کردن کفر و الحاد است همانگونه هم ناپسند و بس تنفر انگیز است که درباره آنچه پادشاه می‌تواند بکند و آنچه نباید بکند بحث کنند». ولی این پادشاه در عمل با قدرت گروهی انبوه از مالکان و بازرگانان و مردم هوشمند و آموزش یافته برخورد کرد که درباره حدود اختیارات او و وزیرانش بحث می‌کردند و پسرش شارل اول هم باشدتی بیشتر بدینگونه بحثها برخورد. اینان آماده تحمل فرمانروایی پادشاه بودند به شرط آنکه ایشان هم فرمانروای زمین و کسب و کار و بازرگانی خویش باشند. جز این فرمانروایی آنان را بر نمی‌تافتند.

در همه جای اروپا پیشرفت نیروی ملت همطراز بود. در زیر دست پادشاهان و امیران، سلطانان کم نیروتر و مالکان و اشراف و شهریان توانگر و مانند آنان بودند که اینک نسبت به پادشاه همان پایداری و ایستادگی را که پادشاهان و امیران

نسبت به امپراطور نشان می دادند ابراز می کردند. اینان می خواستند مالیات را تا آنجا که منافع ایشان باز بسته بدان بود محدود کنند و در خانه ها و املاک خویش آزادی داشته باشند. انتشار کتابها و خواندن و بحث درباره مطالب آن این امیران خردتر را که املاکی داشتند بر آن می داشت که اندیشه ها و پایداریهایی پدید آورند که در تاریخ سابقه نداشت. همه جا اینان در برابر قدرت بالادستان به ایستادگی برخاستند ولی در همه جا هم وسایل و مقتضیات پایداری همه جانبه را نمی یافتند. اوضاع اقتصادی و سابقه سیاسی هلند و انگلستان آن کشورها را بر آن داشت که دشمنی میان نظام پادشاهی و مالکیت شخصی را بیش از دیگران آشکار کنند.

نخست این «مردم» سده هفدهم یعنی مالکان، چندان توجهی به سیاست خارجی نداشتند و از تأثیر آن در منافع خویش غافل بودند. نمی خواستند در آن دخالت کنند و آن را کار امیران و پادشاهان می دانستند. پس کوشش برای نظارت بر امور خارجی نمی کردند. ولی بر اثر گرفتار شدن به عوارض این امور و مالیاتهای سنگین و دخالت در کار داد و ستد و زندانی کردن مستبدانه، اعتراض کردند و بدین گونه با پادشاهان در افتادند.

۲ - جمهوری هلند

زنجیر گسستن هلند از پادشاهی استبدادی پایه ای شد برای بسیاری از این گونه پیکارهای آزادیخواهی در سراسر سده های شانزدهم و هفدهم. این مردم آزادیخواه از جاهای گوناگون و خصوصیات نژادی جداگانه بودند ولی اساساً همه در سرکشی علیه شخص «امیر» و دستورهای دینی و سیاسی او یکی بودند.

در سده دوازدهم همه سرزمین رن^۱ سفلی به چند فرمانروایی خرد تقسیم می شد و مردمش هم از آلمانیان سفلی بودند که خون سلتی هم داشتند و با عناصر دانمارکی در آمیخته بودند و کمابیش همانند انگلیسیها بودند. گوشه جنوب شرقی

آن سرزمین به گویشهای فرانسوی سخن می گفتند و بیشترشان به فریزی و هلندی و دیگر زبانهای آلمانی سفلی حرف می زدند. مردم هلند و بلژیک در جنگهای صلیبی بسیار هنرنمایی کردند. گودفری بویون^۱ که (در نخستین جنگ صلیبی) اورشلیم را گرفت بلژیکی بود و پدید آورنده دودمان امپراطوران لاتن قسطنطنیه (در چهارمین جنگهای صلیبی) همانا بالدوین فلاندری^۲ بود. (این امپراطوران را از آنرولاتن می خواندند که هواخواه کلیسای لاتن بودند).

در سده های سیزدهم و چهاردهم در سرزمین هلند و بلژیک بسیاری شهرها پدیدار شدند مانند: گان و بروگز و ایپر و اوترشت و لیدن و هارلم^۳ و مانند آنها. این شهرها دارای گونه ای حکومت نیم مستقل شهرداری و طبقه ای شهریان آموزش یافته شدند. در اینجا خواننده را با یادآوری رویدادهای زندگی پادشاهان بورگنی (در مشرق فرانسه) و پیوند آن با هلند که سرانجام سراسر این سرزمین را به ارث به شارل پنجم امپراطور آلمان رساند خسته نمی کنیم.

در زمان فرمانروایی شارل، آیین پرتستان که در آلمان گسترده شده بود به هلند هم راه یافت. شارل با شدت پیروان آن آیین را شکنجه و آزار می داد. اما در ۱۵۵۶ چنانکه گفتیم پادشاهی این بخش را به پسرش فیلیپ دوم وا گذاشت. فیلیپ به سیاست خارجی سخت دلبسته و با فرانسه در جنگ بود و چون برای فراهم ساختن سورات لشکریانش به اشراف و شهریان هلند و بلژیک مراجعه کرد ایشان را مایه زحمت خویش دید. اشراف به رهبری ویلیام خاموش یا امیر اراونژ^۴ و کنت اگمونت^۵ و هورن^۶ دست به پایداری زدند که مردم نیز با آنان همداستان بودند. اینک دیگر موضوع مالیات و فشار دینی از هم جدایی ناپذیر شده بود. اشراف نخست پرتستان نبودند ولی با شدت یافتن پیکار به آیین پرتستان گرویدند و مردم نیز در این هنگام سخت پابند آیین پرتستان گشته بودند. فیلیپ بر آن بود

Baldwin of Flanders یا Baldwin de Flandre - ۲

Godfrey of Bouillon ۱

یا Prince of Orange - ۳

Ghent, Bruges, Ypres, Utrecht, Leyden, Haarlem - ۴

Horn - ۶

Counts of Egmont - ۵

William the Silent

که برمال و دین مردم هلند و بلژیک فرمانروا باشد. سپاهیان زبده اسپانیایی را برای سرکوب کردن مردم فرستاد و کسی از اشراف را که مردی بود سنگدل و «نیرومند» به نام آلوا^۱ از آنگونه مردانی که حکومتها و پادشاهیها را با کارهای ناپسند خویش به باد می دهند ، فرمانروای کل ساخت. تا زمانی با زور بر آنجا حکومت می کرد. ولی مردم هم سخت جان شدند و در ۱۵۶۷ سراسر هلند و بلژیک دست به شورش زد. آلوا یهوده می کوشید تا با قتل و غارت و کشتار شورش را بخواهاند. کنت اگمونت و هورن اعدام شدند. ویلیام خاموش رهبر بزرگ هلندیان و پادشاه بالفعل شد.

تا زمانی دراز و با پیچ و خمهای فراوان پیکار در راه آزادی ادامه یافت و شنیدنی آنکه در سراسر این دوران ، شورشیان همچنان بر این نکته پافشاری می کردند که فیلیپ دوم به شرط آنکه خواستهایش منطقی و محدود شود پادشاه آنان است. ولی اندیشه پادشاهی مشروط و محدود با مذاق تاجوران آن زمان اروپا خوش نمی آمد. سرانجام فیلیپ استانهای متحد را که امروز هلند نام گرفته است به سوی جمهوری راند. اما بلژیک که همانا بخش جنوبی تر باشد همچنان تا پایان پیکار در دست اسپانیاییان و به آیین کاتولیک پایدار ماند.

موتلی^۲ شهربندان الکمار^۳ (به سال ۱۵۷۳) را پیکاری دراز زمان و تنفر- انگیز میان مردم کم شمار هلند با امپریالیسم پرساز و برگ کاتولیک می شمارد. «آلوا، به فیلیپ نوشت: اگر الکمار را بگیرم برسرآتم که یک تن را زنده نگذارم. همه گردنها از دم تیغ خواهد گذشت.....»

« و اینکه که هارلم تنها و بی پناه در برابر سپاه الکمار قرار گرفت، مردم اندک این شهر سرنوشت خویش را دانستند و آماده برابری با همه گونه بلایی شدند. اینان دریا را پشتیان خویش گرفتند. دروازه سدهای مقتدی که در برابر فشار آب دریا ایستادگی می کرد تنها چند میل با هارلم فاصله داشت. با گشودن

این درها و ویران ساختن چند راه آب ، اقیانوس را می توانستند به جان سپاه دشمن اندازند اما برای این کار رضایت مردم آن پیرامون لازم بود زیرا که همه حاصل آنان از میان می رفت . دشمنان ، شهر را چنان در میان گرفته بودند که یافتن کسی برای این مأموریت خطرناک کاری بود دشوار . سرانجام درودگری به نام پتر فان درمی^۱ این کار را پذیرفت

«شهر در محاصره افتاد و کارها دشوارتر شد . هر روز دشمنان بیهوده بر شهر می تاختند و به درون باروها راه نمی یافتند . سرانجام در هیجدهم سپتامبر پس از آنکه دوازده ساعت پی در پی آتش توپخانه را بر شهر گشودند ، دن فردریک^۲ در ساعت ۳ بعد از ظهر فرمان حمله داد . فردریک با وجود هفت ماه تجربه در هارلم باز هم امیدوار بود که شهر را می تواند باحمله بگیرد . حمله ، ناگهان از دروازه فریز^۳ و برج سرخ روبروی آن آغاز شد . دو گروه زنده که تازه از لمباردی^۴ آمده بودند پیشاپیش فریادکنان و مطمئن از اینکه پیروزی آسانی در انتظار آنان است می راندند اما برخوردند به پایداری نیرویی پرانضباط و مرتب . هرگز در هارلم حتی در روزگار اخیر هم گروهی این چنین آماده فداکاری نشده بودند . هر زنده ای بر باروها شده بود . تازندگان به شهر را با توپ و تفنگ و اسلحه کمری پراکنده می ساختند و آب جوش و قیر جوشان و روغن آب کرده و سرب مذاب و آهک زنده بر سر آنان می ریختند . سرگردن صدها تن از سربازان به قیر مذاب گرفته شد و هر کس که می خواست از فراز بارو به درون شهر سری بکشد حواله اش با تیغ تیز و دشنه آبدار شهربان بود و یکسره در خندق و خاکریز پشت بارو سرازیر می شد .

« سه بار حمله با شدت فراوان تجدید شد و سه بار هم با پایداری سختی روبرو شد . حمله چهار ساعت طول کشید . در همه این مدت یک تن هم از مدافعان دست از کار نکشید مگر آنکه کشته یا زخمی می شد شیپور بازگشت نواخته شد و اسپانیاییان که سخت ناکام شده بودند از کنار باروها دور شدند و دست کم

Lombardy -۴

Frise یا Frisian -۳

Don Frederick -۲

Peter Van der Mey -۱

هزار تن کشته در سنگرها بر جای گذاشتند و تنها سیزده تن از شهریان و بیست و چهار تن از پادگان شهر کشته شدند. . . . سولیس^۱ سرجوخه دریایی که توانسته بود لحظه‌ای از فراز بارو سربکشد و معجزآسا از مرگ نجات یافته بود گزارش داد که: در شهر نه کلاهخودی به چشم می‌خورد و نه یراق اسبی؛ تنها مردمی ساده و عادی که جامه ماهیگیران برتن دارند دیده می‌شوند. با اینهمه همین مردم ساده و عادی، سربازان آلو را شکست داده بودند.

ضمناً سونوی^۲ فرماندار شهر بسیاری از راههای آب را گشوده بود و زمین پیرامون اردو، با آنکه هنوز سیل فرانگرفته بود زیر آب می‌رفت. سربازان اینک بسیار نگران و سرکش شده بودند. آشکار است که آن پیک درودگر بیکار ننشسته بود.»

درودگر با پیامهای نوشته به شهر بازآمد. تصادفاً یا عمدتاً این نوشته‌ها را در بیرون شهر گم کرده و به دست سربازان آلو افتاده بود. در این نوشته‌ها به دوک اورانژ قول قطعی داده شده بود که آن پیرامون را به زیر آب فروبرند چنانکه همه لشکر اسپانیارا غرق کند. اگر چنین می‌شد، کشت و کله هلندیان نیز همه نابود می‌شد. آلو چون این پیامها را خواند دیگر درنگ نکرد. دلیران آلکمار شادان و فریادکنان گواه حرکت اردوی اسپانیاییان بودند. . . .

رژیم حکومت هلند آزاد شده، جمهوری اشرافی بود به رهبری خاندان اورانژ. پارلمان هلند نیز مانند پارلمان انگلستان که به زودی از پیکار آن با دربار انگلستان سخن خواهیم گفت چندان ریشه‌ای در میان مردم نداشت.

باآنکه پس از شهرنندان آلکمار سختی پیکار به پایان رسیده بود باز هلند تا ۱۶۰۹ عملاً مستقل نشده بود و استقلال آن به‌طور کامل در پیمان وستفالی^۳ در ۱۶۴۸ شناخته شد.

۳ - جمهوری انگلستان

پیکار آشکار مالکان با فزونی خواهیهای «امیر» در انگلستان حتی در سده

دوازدهم آغاز گشت. مرحله‌ای از این پیکار را که اینک از زیر نظر می‌گذرانیم همانا کوشش هانری هفتم و هشتم و جانشینان آنان ادوارد ششم و ماری والیزابت اول است برای آنکه انگلستان را هم «یک پادشاهی استبدادی» از گونه پادشاهیهای سرزمین اصلی اروپا کنند. با پیش آمدن واقعه‌ای که اتفاقاً جیمز پادشاه اسکاتلند را (در ۱۶۰۳) با لقب جیمز اول به پادشاهی انگلستان نیز رسانید و با سخنانی که او از «قدرت الوهیت» خویش می‌گفت و شمه‌ای از آن را در گذشته یاد کردیم، اوضاع رویه شدت گذاشت.

اما هرگز پادشاهی انگلیس راهی آسان در پیش نداشته است. در همه پادشاهیهای مردم مهاجم شمالی و ژرمنی سنت تشکیل مجمعی از مردان صاحب نفوذ و سرشناس و برگزیده برای نگهداری آزادیهای عمومی وجود داشت. ولی در هیچ یک از آنها این سنت به شدت انگلستان زنده و توانا نبود. فرانسه مجمعی از برگزیدگان سه استان^۱ و اسپانیا هم مجمعی به نام کورتس^۲ داشت. ولی انگلستان پارلمانی داشت که از دوجت ممتاز بود: یکی آنکه منشوری داشتند که در آن بعضی حقوق اساسی و کلی مردم نوشته شده بود و دیگر آنکه در آن نامی از برگزیدگان اشراف بخش^۳ و نمایندگان شهری برده شده بود. مجامع فرانسه و اسپانیا دارای عنصر اخیر بودند ولی بخش اول را نداشتند.

این دو نکته نیرویی خاص به پارلمان انگلستان در پیکار علیه سلطنت بخشیده بود. منشور یاد شده همانا منشور بزرگ یا ماگنا کارتا^۴ بود که بر، جان، پادشاه انگلستان (۱۱۹۹ تا ۱۲۱۶) و برادر و جانشین ریشار شیردل (۱۱۸۹ تا ۱۱۹۹) پس از شورش بارونها در ۱۲۱۵ تحمیل شد. در آن منشور شماری از حقوق اساسی مردم آمده بود که حکومت انگلستان را حکومتی قانونی و نه لزوماً سلطنتی ساخته بود. در این منشور قدرت پادشاه برمال و آزادی هرکس باز بسته به رضایت کسان همانند و هم طبقه او بود.

حضور نمایندگان بخش در پارلمان انگلستان که همانا دومین شرط منشور

از اشراف از هر بخش و دو نماینده از هر شهر و شهرستانی به شورای ملی بخواند. ادوارد اول جانشین هانری سوم این سنت را - از آنروکه او را برتوان مالی شهرهای رو به پیشرفت آگاه می ساخت - همچنان پیروی کرد.

نخست اشراف و شهریان چندان میلی به رفتن به پارلمان نداشتند. ولی خردخرد به نیروی خویش در تخفیف درخواستهای مالی حکومت و رفع اختلافات آگاه شدند.

پس، از همان آغاز، نمایندگان مالکان شهری و روستایی به نام عامه از لردان و اسقفان جدا می نشستند و به بحث می پرداختند. سپس در انگلستان مجمعی از نمایندگان به نام مجلس عامه در کنار مجلس اسقفان و اشراف به نام مجلس لردان برپا شد. در میان راه یافتگان به این دو مجلس چندان تفاوت ژرف و مهمی نبود. بسیاری از نمایندگان بخشها در توانگری برابر با اشراف بودند. با اینهمه مجلس عامه بیشتر جنبه عمومیت و همگانی داشت.

از آغاز، این دو مجلس و به ویژه مجلس عامه خواهان به دست گرفتن امور مالی شدند. اندک اندک اختیارات خود را بر انتقاد و رسیدگی به همه امور کشور گسترده کردند.

در اینجا به شرح پستی و بلندیهایی قدرت پارلمان انگلیس در زمان دودمان تودورا (یعنی هانری هفتم و هشتم و ادوارد ششم و ماری و الیزابت اول) نمی پردازیم اما از آنچه رفت آشکار است که به هنگامی که سرانجام جیمز استوارت^۲ آشکارا ادعای خود کامگی و استبداد کرد، بازرگانان و لردان و نجای انگلستان نیز سنتی آزموده شده و سرافراز از گذشته پارلمانی و توان پایداری در برابر سلطان را داشتند آنچنانکه در هیچ جای دیگر در اروپا چنین نیرویی نبود.

یک خصیصه دیگر کشمکش سیاسی انگلیس همانا برکنار بودن نسبی آن سرزمین بود از پیکارهای کاتولیکها و پرتستانها که در سراسر اروپا اینک جریان

داشت. درست است که در کشمکش سیاسی انگلستان بعضی جریانهای دینی هم دخالت داشت ولی اساساً پیکاری بود میان پادشاه و پارلمان که شهریان مالک و توانگران در آن دست داشتند. ظاهراً پادشاه و مردم رسماً به آیین پرتستان گرویده بودند. درست است که بسیاری از مردم هواخواه آیین پرتستان بودند و پابند کتاب مقدس و منکر سلسله مراتب روحانی و قدرت خارق العاده دستگاه کشیشان و اصلاح کلیسا را آنگونه می خواستند که مردم پرتستان خواهان بودند ولی پادشاه انگلیس از آن سو پیشوای رسمی دستگاه روحانی و مراسم عشاء ربانی کلیسا یعنی کلیسای انگلستان بود و اصلاح کلیسا را بدان گونه می خواست که امیران خواهان آن بودند. با اینهمه این اختلاف هرگز در اساس این کشمکش تأثیر نداشت.

کشمکش میان پادشاه و پارلمان از مرگ جیمز اول (در ۱۶۲۵) به شدت رسیده بود و در زمان پادشاهی شارل اول پسر جیمز به جنگ خانگی کشید. شارل درست به همان کاری دست زد که از یک پادشاه در آن اوضاع انتظار می رفت. بی آگاهی پارلمان، کشور را به جنگ با اسپانیا و فرانسه کشید و آنگاه به احساسات میهن پرستی مردم دست یازید تا پولی فراهم کند. چون پارلمان از دادن پول و وسایل سرباز زد از بعضی از رعایای خویش وام خواست و دست به گردآوری عوارض غیر قانونی زد.

این کار شارل موجب آن شد که پارلمان در ۱۶۲۸ سندی مهم به نام «عریضه حقوق قانونی» صادر کند و در آن با نقل قول از منشور بزرگ، حدود قانونی اختیارات پادشاه انگلیس را برشمرد و یادآور شود که وی حق وضع عوارض یا زندانی کردن یا کیفر دادن کسی را ندارد و نمی تواند نگهداری سربازانی را به مردم تحمیل کند که در خانه آنان به سر برند مگر با اجازه قانون.

عریضه حقوق قانونی لایحه دفاعی پارلمان بود. همواره «بیان دفاعیه» از خصوصیات برجسته انگلیسیان بوده است. هنگامی که ویلسون رئیس جمهوری آمریکا در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸) هریک از اقدامات خود را بایک

پادداشت روشن می‌ساخت درست در جای پای انگلیسیان کهن و بر سنت محترمانه آنان گام می‌زد.

شارل با بی‌اعتنایی با پارلمان رفتار کرد و در ۱۶۲۹ آن را منحل ساخت. دوران فترت یازده سال طول کشید. عوارضی وضع کرد که برای آنچه در نظر داشت کافی نبود و بر آن بود که کلیسا توانایی خاموش کردن و فرمانبردار ساختن مردم را دارد. پس یک روحانی بلند پایه و جاه طلب را به نام لاد^۱ که معتقد به «حقوق الهی» سلطنت بود «اسقف اعظم کانتربوری» و در واقع رئیس کلیسای انگلستان ساخت.

در ۱۶۳۸ شارل کوشید تا قدرت کلیسای نیمه پرتستان و نیمه کاتولیک انگلستان را بر نیمه دیگر پادشاهی خویش یعنی اسکاتلند هم بگستراند. اما اسکاتلند از آیین کاتولیک و از دستگاه سلسله مراتب روحانی و اصول و عشاء ربانی بریده بود و آیین پرسبتری^۲ یا مشایخی را پذیرفته بود. اسکاتلندیان سر به شورش برداشتند و سربازانی که شارل بر اساس بنیچه از میان انگلیسیان گرفته بود تا به سرکوبی شورشیان روند سرکشی کردند.

بن‌بستی که همواره در هنگام نابسامانیهای سیاست خارجی فرا می‌رسد نزدیک شده بود. شارل بی‌پول و بی‌سربازان قابل اعتماد ناچار (در ۱۶۴۰) دست به احضار پارلمان برد. این پارلمان که چندان نباید در همان سال منحل شد. شارل (در ۱۶۴۰) شورایی از اشراف در یورک^۳ تشکیل داد و آنگاه در نوامبر همان سال باز پارلمان را احضار کرد. این بار نمایندگان آتشی مزاج و خشمناک بودند. پارلمان، لاد اسقف اعظم کانتربوری را گرفتار و متهم به خیانت کرد و یک «اعلامیه بزرگ» صادر کرد که در آن گناهان شارل را بر شمرده بود و قانونی گذراند که پارلمان باید هر سه سال یکبار، چه پادشاه بخواهد و چه نخواهد تشکیل شود. وزیران شارل را نیز که با او در کار سلطنت بی‌پارلمان دستیاری کرده بودند به ویژه ارل استرافورد^۴ را سرزنش کرد.

برای رهایی استرافورد، شارل توطئه گرفتن ناگهانی لندن را می‌چید. این راز فاش شد و لایحه محکومیت استرافورد را در هیجان عمومی با شتاب تصویب کردند. شارل که یکی از فرومایه‌ترین و نیرنگ‌بازترین پادشاهان انگلیس بود از انبوه لندنیان ترسید. برای اعدام استرافورد قانوناً رضایت پادشاه ضروری بود. شارل بی‌دریغ موافقت کرد و استرافورد را سربریدند. ضمناً پادشاه همچنان توطئه‌چینی می‌کرد و به دنبال یار و یاور به هرسونگران بود مثلاً به کاتولیک‌های ایرلند و خیانتکاران اسکاتلند. سرانجام بانی چارگی و از روی ناچاری دست به شدت عمل زد؛ به پارلمان رفت تا پنج تن از مخالفان سرسخت خویش را بازداشت کند. به مجلس عامه رفت و بر کرسی رئیس تکیه زد. سخنرانی دلیرانه درباره خیانت مخالفان آماده کرده بود. ولی چون جای آن پنج تن را خالی دید دست وپایش را گم کرد و آشفته‌حال شد و به لکنت افتاد. دریافت که آنان از شهر سلطنتی وستمینستر^۱ رفته و به لندن پناهنده شده‌اند که خودمختاری شهرداری داشت. لندن با او سردشمنی داشت. پس از یک هفته آن پنج نماینده پیروزمندانه به همراه گروه‌هایی از مشایعان به وستمینستر باز آمدند و شارل هم برای آنکه سروصدا و دشمنی بالا نگیرد از وایت‌هال^۲ به ویندزور^۳ رفت.

هر دو سو اینک دست به کار تکاپو برای جنگ زدند.

پادشاه براساس سنت، فرمانده کل سپاه بود و سربازان به فرمانبرداری از پادشاه خوگرفته بودند. پارلمان عده بیشتری داشت. پادشاه در ناتینگهام^۴ در پایان تاریک و پرطوفان یکی از روزهای اوت ۱۶۴۲ اردو زد.

جنگی دراز زمان و سخت درگرفت. پادشاه، آکسفورد و پارلمان، لندن را مرکز ساخته بودند. گاهی این بر آن و گاهی آن بر این چیره می‌گشت. ولی شارل هرگز نتوانست به لندن و پارلمان هم به آکسفورد نزدیک شود. هر دو سو را هواخواهان میانه‌رو که «نمی‌خواستند زیاده روی کنند» تضعیف می‌کردند.

از میان سرداران سپاه پارلمان کسی برخاست به نام آلیور کرامول^۱ که گروهی کم شمار زیر فرمان داشت و به پایگاه ژنرالی رسید. لرد وارویک^۲ که همزمان او بود او را مردی ساده و یکرویه با جامه‌ای «دوخت خیاط ناشی شهرستانی» معرفی می‌کند. گذشته از جنگاوری در کار سازمان دادن هم دستی داشت. دریافته بود که بسیاری از نیروهای پارلمان آنچنانکه باید جنگاور نیستند پس برای درمان آن کوشید. شوالیه‌های^۳ پادشاه پابند سنتی برجسته از جوانمردی و وفاداری بودند. پارلمان پدیده‌ای بود نوحاسته. کرامول به رهبران پارلمان گفته بود که «سپاهیان شما بیشتر خدمتگزاران و نوکران پیر و سالخورده هستند. خیال می‌کنید که روحیه چنین فرودستان و فرومایگانی میتواند با روحیه اشرافی که شرافت و دلاوری و اراده با سرشت آنان درآمیخته است برابری کند؟ ولی از شوالیگی برتر و تواناتر هم هست و آن شور دینی است. پس کرامول برآن شد گروهی «خدانشناس» فراهم آورد. آنان باید کسانی باشند هوشیار و پرشور و بیدار و ایمانی استوار داشته باشند. پس همه سنتهای اجتماعی را فرو گذاشت و سرکرد گانش را از هر طبقه و دسته‌ای برگزید و یک سرکرده ساده و یکرویه را با جامه‌ای بد دوخت روستایی که بداند برای چه می‌جنگد و به دانش خویش مهر می‌ورزد بر اشراف زاده‌ای که جز اشرافیت چیز دیگری ندارد برتری نهاد».

اینک انگلستان نیرویی نو یافته بود. در کنار پادوها و گاریچی‌ها و ناخداها که به فرماندهی رسیده بودند اشراف و فرزندان خاندانهای بزرگ هم بودند. پارلمان برآن شد تا همه سپاهیان خویش را از ایشان برگزیند. آیرن ساید ها ستون سپاه نو شدند. این سپاهیان شوالیه‌ها را از مارستون مور^۴ تا نیزبای^۵ راندند. سرانجام پادشاه گرفتار آمد.

با اینهمه رهبران پارلمان برآن بودند تا شارل را بر تخت نگهدارند ولی او سرنوشتی شوم داشت و پیوسته توطئه می‌چید و «به چنین کسی نمی‌شد اعتماد کرد».

۱ - Oliver Cromwell

۲ - Lord Warwick

۳ - Chivalry

۴ - Marston Moor

۵ - Cavaliers یا پایگاهی بود. م.

اینک انگلیسیان به‌سوی وضعی تازه در تاریخ جهان رهسپار بودند که پادشاهی را به‌جرم خیانت به مردمش محاکمه و محکوم کنند.

بیشتر انقلابها بر اثر زیاده‌رویها و سخت‌گیریها و قانون‌شکنیهای فرمانروا با شتابزدگی به‌سویی کشیده می‌شوند - همچنانکه این انقلاب کشیده شد - و از آنچه در اصل نهاده شده دور می‌شود. انقلاب انگلستان نیز به همین شیوه پیش رفت. انگلیسیان مردمی هستند سازشکار و حتی نرم‌خو و شاید بیشترشان هنوز هم خواهان پادشاه بودند که او بر اورنگ پادشاهی باشد و مردم نیز آزاد باشند ولی سپاه نخواستہ را نمی‌شد دهانه زد و برجای نشاند. اگر پادشاه بر اورنگ خویش می‌ماند دیگر جایی برای این پادوها و کاریچی‌ها که بر اشراف پیرامون شارل چیره شده بودند نمی‌ماند. چون پارلمان خواست تا با شارل سازش کند سپاه نو دست به کار شد و کلنل پراید^۱ هشتاد تن از نمایندگان مجلس عامه را که هواخواه پادشاه بودند از مجلس بیرون کرد و پارلمان غیر قانونی بازمانده به داوری نشست.

حکم در واقع قبلاً صادر شده بود. مجلس لردان با این امر به مخالفت برخاست. ولی مجلس عامه ابتر اعلام داشت که «مردم به فرمان خدایند که سرچشمه همه نیروهاست» و «مجلس عامه انگلستان در میان ملت نیروی مطلق دارد». و چون این مجلس خود را همان مجلس عامه علی‌الطلاق می‌دانست همچنان کار داوری را در پیش گرفت. شارل را به عنوان یک «خودکامه و خائن و قاتل و دشمن کشور» محکوم ساختند. در بامداد یکی از روزهای ژانویه سال ۱۶۴۹ شارل را بر فراز جایگاهی که برای اعدام او در منظر تالار مهمانخانه‌اش در وایت‌هال برپا داشته بودند بردند و سرش را از تن جدا ساختند. شارل هشت سال پس از استرا - فورد کشته شد. در آن هنگام شش سال ونیم بود که جنگ خانگی برپا شده بود. این جنگ را شارل با رفتارهای غیر قانونی خویش دامن زده بود.

این کار پارلمان بس بزرگ و هراس‌انگیز بود که در گذشته هرگز همانندی

نداشت. پادشاهان یکدیگر را بسیار کشته بودند چه با پدرکشی و چه با برادرکشی و چه با قوطه چینی. امیران این امتیاز را دارند. ولی اینکه گروهی از مردم سرکشی کنند و به شورش برخیزند و پادشاه را به جرم قانون شکنی و کارهای ناپسند و خیانت عمداً محاکمه و محکوم و اعدام کنند همه دربارهای اروپا را هراسان ساخت. اینکه این مجلس عامه ابر از مرز اندیشه ها و وجدان زمان خویش پا را فراتر گذاشته بود. چنین می نمود که گروهی از آهوان جنگل بیری را کشته باشند. این جنایتی بود علیه طبیعت و سرشت زمان. تسار روسیه سفیر انگلستان را از دربارش راند و فرانسه و هلند هم آشکارا به دشمنی برخاستند. انگلستان آشفته و با وجدانی از گناه بزرگی که مرتکب شده بود بس نا آسوده در برابر جهانی تنها مانده بود. اما تا زمانی، شخصیت برجسته آلپورکرامول و انضباط و نیروی سپاهی که او پدید آورده بود انگلستان را بر راهی که در آن گام نهاده بود یعنی جمهوریت نگاه داشت. کاتولیکهای ایرلند از انگلیسیهای پرستان مقیم ایرلند کشتاری سخت کرده بودند و کرامول هم شورش ایرلند را با شدتی شگفت انگیز سرکوب کرد. در این جنگ جز چند تن از دیرنشینانی که در تاختن به دروگدا^۱ کشته شدند کسی غیر از لشکریان به دست سپاهیان کرامول کشته نشد، اما چون رویدادهای هراس انگیز کشتار انگلیسیان به دست ایرلندیان به یادش بود در جنگ به کسی امان نداد و هنوز هم خاطره حمله کرامول به یاد ایرلندیان هست.

پس از ایرلند نوبت به اسکاتلند رسید. در آنجا کرامول لشکر سلطنت خواهان را در جنگ دونبار^۲ (در ۱۶۵۰) درهم شکست.

سپس به هلند پرداخت. هلند از جنگ خانگی انگلیسیان بهره جسته و چون رقیب بازرگانی انگلیس بود گزندها بدان رسانیده بود. اینکه هلندیان فرمانروای دریاها شدند و ناوگان انگلستان چندان قدرتی نداشت. پس از چند جنگ و پافشاری ناویان انگلیسی هلندیان از دریاها پیرامون جزایر بریتانیا رانده شدند و انگلیسیان جای هلندیان را در دریاها گرفتند و نیرومند شدند. اکنون کشتیهای

فرانسوی و هلندی در برابر کشتیهای انگلیسی درفش پایین می‌آوردند. یک گروه ناو انگلیسی به مدیترانه رفتند. نخستین باری بود که پای انگلیسیان به آن آبها باز می‌شد. اینها اختلافاتی را که کشتی‌داران انگلیسی با توسکانی^۱ و مالت داشتند خوابانیدند و پایگاه دزدان دریایی تونس را بمباران کردند و ناوگان آنان را نابود ساختند. این دزدان دریایی در روزگار شارل که انگلستان ناتوان شده بود تا کرانه‌های کرنوال^۲ و دیون^۳ برای غارت کشتیها و بردن برده‌های درون آنها به افریقا میدان گرفته بودند.

انگلستان به سبب نیروی بزرگی که یافته بود با یک اعتراض توانست جلو سختگیریهای دوک ساووا^۴ را بر پرستانه‌های جنوب فرانسه بگیرد و آنان را پشتیبان شود. فرانسه و سوئد و دانمارک چنین شایسته دیدند که دست از دشمنی با انگلستان بردارند و با آن کشور دوستی کنند. آنگاه جنگی با اسپانیا در گرفت و دریا سالار بزرگ انگلیسی به نام بلیک^۵ ناوگان اسپانیا را در تنریف^۶ با عملیاتی سخت گستاخانه نابود ساخت. او از توپهای زمینی در این جنگ بهره گرفت. این دریا سالار نخستین کسی بود که «از کشتی برای ویران ساختن قلعه‌های زمینی» استفاده کرد. (در ۱۶۵۷ درگذشت و در کلیسای وستمینستر^۷ به خاک سپرده شد. ولی پس از باز آمدن سلطنت استخوانهایش را به فرمان شارل دوم بیرون آوردند و به کلیسای سن مارگرت^۸ در وستمینستر بردند). این بود آوازه‌ای که انگلستان در دوران کوتاه جمهوری خویش در جهان درافکند.

در سوم سپتامبر ۱۶۵۸ کرامول به هنگام طوفانی سخت درگذشت و این طوفان در دل خرافاتیان اثری شگرف کرد. چون دستهای توانای او از حرکت ماند انگلستان از این کوشش زودرس عدالت و آزادی‌خواهی باز ماند. در ۱۶۶۰ مردم انگلیس قدوم شارل دوم پسر شارل «شهید» را پذیره شدند و بسیاری نمایشها برای نمودار ساختن وفاداری ابراز کردند و کشور بیاسود مانند کسی که از خوابهای

۱ - Tuscany ۲ - Cornwall ۳ - Devon ۴ - Duke of Savoy ۵ - Blake
۶ - Teneriffe ۷ - Westminster Abbey ۸ - St. Margaret

هراس انگیز و ترسناک برخاسته باشد. پوریتن^۱ ها^۱ رانده شدند. انگلستان باز حالت پیشین خویش را بازگرفت و در ۱۶۶۷ هندیان که بار دیگر بر دریاها فرمانروا گشته بودند در رود تیمز^۲ تا گریوسند^۳ راندند و یک دسته از ناوگان انگلیس را در مدوی^۴ آتش زدند.

پپس^۵ گوید «در شبی که کشتیهای ما را هندیان آتش زدند پادشاه با بانو کاستلمین^۶ شام میل می فرمودند و همگان برای شکار یک پروانه بیچاره دیوانه وار تلاش می کردند».

شارل از ۱۶۶۰ که زمان بازگستشش بود امور خارجه را به دست گرفت و در ۱۶۷۰ بالوئی چهاردهم پادشاه فرانسه پیمانی محرمانه بست و در آن متعهد شد که در برابر مستمری سالانه ۱۰۰,۰۰۰ لیره، سیاست خارجی انگلیس را پیرو سیاست فرانسه کند. دونکرک^۷ را که کرامول گرفته بوده فرانسه فروخت. شارل ورزشکار و سخت شیفته تماشای اسب دوانی بود و میدان اسب دوانی نیومارکت^۸ از ساختمانهای او است.

شارل با شوخ طبعی خاص خویش و با آگاهی و سازشکاری توانست همچنان تاج و تخت را نگاه دارد و در ۱۶۸۵ که درگذشت جانشین او جیمز دوم که برادرش باشد سخت پای بند آیین کاتولیک بود و کوتاه فکر و مرزهای نهانی سلطنت انگلیس را در نمی یافت و کشمکش قدیمی پارلمان و دربار را دیگر رو به شدت گذاشت.

جیمز کوشید تا انگلستان را از لحاظ مذهبی با رم پیوند دهد. در ۱۶۸۸ به فرانسه گریخت. این بار دیگر لردان و بزرگان و بازرگانان سخت مراقب بودند که شورش علیه پادشاه کشور را زیر دست کسانی مانند پراید و کرامول ندهند. پادشاه دیگری را بی درنگ خواندند تا برجای جیمز بنشیند و آن ویلیام، امیرارائز

۱ - Puritans ۲ - Thames ۳ - Gravesend ۴ - Medway ۵ - Pepys
۶ - Castelmaine ۷ - Dunkirk ۸ - Newmarket

بود. دیگر جنگ خانگی درنگرفت جز در ایرلند. زیرا فوراً ویلیام به تخت نشست و مهلتی داده نشد که انقلابیون خودنمایی کنند.

بحث درباره شایستگی خویشاوندی ویلیام برای رسیدن به تخت و تاج انگلیس یا شایستگی زنش ماری که از خاندان پادشاهی انگلستان بود چون امری است فنی و حقوقی و همچنین از شرح چگونگی سلطنت ویلیام سوم و ماری برانگلستان و اینکه پس از مرگ ماری ویلیام برآورنگ تکیه داشت و پس از مرگ او نیز خواهرش آن^۱ (از ۱۷۰۲ تا ۱۷۱۴) برانگلستان فرمان راند خودداری می‌کنیم. آن، گویا خواهان باز آوردن دودمان استوارت بر تخت انگلستان بود ولی لردان و نمایندگان مجلس عامه که تازه برامورانگلستان چیره شده بودند پادشاهی ناشایسته‌تر را برتر شمردند. به گونه‌ای پیوندی برای فرمانروای هانور^۲ در آلمان یافتند و او را با نام ژرژ اول (۱۷۱۴ تا ۱۷۲۷) به سلطنت نشانند. وی کاملاً آلمانی بود و انگلیسی نمی‌دانست و با خود انبوهی زن و خدمتکار آلمانی به دربار انگلستان آورد. با آمدن او تاریکی و کوتاه فکری بر امور فرهنگی کشور سایه افکن شد و دربار را از اجتماع انگلستان برید.

انگلستان بدانجا رسید که لردیکونسفیلد^۳ آن را «بازار شام» می‌نامد. قدرت در دست پارلمان و پارلمان هم به دست لردان بود. زیرا که در این هنگام سر رابرت والپول^۴ در هنر رشوت‌بازی و حقه‌های انتخاباتی دستی و مهارتی یافته بود و توانسته بود مجلس عامه را از آزادی و نیرویی که اساساً به او می‌رسید محروم سازد. با روشهای خاص و پیچیده‌ای رأی‌دهندگان محدود شدند تا آنجا که شهرهای قدیمی کم جمعیت یا ویران شده و بی‌جمعیت یکی دو نماینده به پارلمان می‌فرستادند (مثلاً ساروم^۵ که رأی‌دهندگان غیر مستقیم داشت و هیچ جمعیت نداشت دو نماینده به پارلمان فرستاده بود). ضمناً شهرهای نوپیاذ نماینده‌ای

Sir Robert Walpole - ۴

Beaconsfield - ۳

Hanover - ۲

Anne - ۱
Sarum - ۵

نداشتند. همچنین با اصرار ورزیدن براینکه نمایندگان باید دارای صفات عالی باشند شرکت کسانی که به لهجه مردم طبقات پایین سخن می گفتند محدودتر شد.

ژرژ اول جانشینی داشت بس همانند خویش به نام ژرژ دوم (۱۷۲۷ تا ۱۷۶۰). پس از مرگ ژرژ دوم سرانجام بار دیگر برانگلستان پادشاهی فرمان روا شد که در انگلستان زاده شده بود و انگلیسی را نسبتاً خوب صحبت می کرد. این پادشاه ژرژ سوم نام داشت. در بخش آینده درباره کوشش این پادشاه برای باز آوردن بعضی سرزمینها به زیر فرمان سلطنت سخن خواهیم گفت.

شرح مختصر کشمکشهای سده های هفدهم و هیجدهم در انگلستان میان سه نیروی مهم «عصر جدید» که همانا سلطنت و مالکان و نیروی مبهمی که هنوز کور و نادان بود یعنی مردم عادی این چنین بود که گفته شد. این عامل اخیر هنوز هم هرگاه که کشور در خطری بزرگ باشد نمایان می شود و باز روی پنهان می کند. در پایان این داستان مالکان انگلیسی پیروزی یافتند و خواب و خیالهای خود کامگی ماکیاولی را نقش بر آب کردند. بابر سرکار آمدن دودمان هانور، انگلستان به گفته روزنامه تایمز «جمهوری تاجدار» شد. در انگلستان شیوه نوی پدید آمد که کمابیش یادآور سنا و مجلس عامه روم بود متنها با اختیارات و شایستگی بیشتری، ولی روش انتخاباتی آن اندکی محدود بود. این شیوه پارلمانی بعدها «مادر پارلمانها»ی جهان شد.

پارلمان انگلستان نسبت به پادشاه رفتاری داشت مانند رفتار کاخدار پادشاهان مروونژینها و هنوز هم چنین است. پادشاه جنبه تشریفاتی و غیر رسمی دارد و نشانه زنده ای شمرده می شود از رژیم سلطنتی و امپراطوری. البته در رژیم انگلیسی اختیارات و شئون پادشاه و شخصیت پادشاهان دودمان هانور و ویلیام چهارم (۱۸۳۰) و ویکتوریا (۱۸۳۷) و ادوارد هفتم (۱۹۰۱)، ژرژ پنجم (۱۹۱۰)، ادوارد هشتم (۱۹۳۶)، و ژرژ ششم (۱۹۳۶) و الیزابت دوم بسیار بیشتر از پادشاهان مروونژین بود. در امور کلیسا و سازمان سپاه و دریاداری و امور خارجه ای این پادشاهان کمابیش نفوذی اعمال کرده اند که با آنکه مهم است به وصف در نمی آید.

۴ - تجزیه و آشفته‌گی آلمان

دوگانگی دینی در هیچ جای اروپا نتایجی شوم‌تر از آلمان به بار نیاورد. طبیعی بود که چنین پنداشته شود که چون امپراطورها اصلاً آلمانی و از خاندان هابسبورگ بودند هواخواه پدید آوردن یک کشور آلمانی زبان یکپارچه باشند اما شگفتا که همواره اینان پیوندی با غیر آلمانی داشتند. فردریک دوم بازپسین امپراطور هوهنشتوفن^۱ چنانکه گفتیم گرایش به فرهنگ شرقی و سیسیلی داشت و شارل پنجم که هم خود هابسبورگ بود و هم زنی از این خاندان داشت به سوی بورگنی و سپس اسپانیا گراییده بود. پس از مرگ شارل پنجم برادرش فردیناند براتریش و امپراطوری آلمان فرمانروا گشت و پسرش فیلیپ دوم بر اسپانیا و هلند و بلژیک و جنوب ایتالیا. ولی جانشینان فردیناند که سخت پای‌بند آیین کاتولیک بودند و گرایشی به سرزمینهای اروپای شرقی و مجارستان داشتند و تا دو نسل بعد از فردیناند، به ترکان خراج می‌پرداختند، هیچ دلبستگی به آلمان شمالی نداشتند که با آیین پرتستان و سنتهای بالتیکی پیوند یافته و از خطر ترکان غافل بودند. امیران و دوکها و فرمانروایان و اسقفان صاحب ملک و مانند آنان که بر هر گوشه‌ای از آلمان حکومت می‌کردند هرگز با پادشاهان انگلستان و فرانسه برابر نمی‌شدند. اینان بیشتر با دوکها و اشراف بزرگ فرانسوی یا انگلیسی همپایه بودند. تا ۱۷۰۱ هیچ یک لقب پادشاه نداشتند. املاک بیشتر آنان چه از وسعت و چه از قیمت با املاک اشراف انگلیس هم برابر نبود. این فرمانروایان چنان فراوان بودند که پارلمان آلمان همچون مجلسی از نمایندگان ایالتها می‌نمود یا همچون مجلس شورای بود که نمایندگانش انتخابی نباشند. جنگهای سی‌ساله آلمان (۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸) کمابیش به جنگ خانگی انگلیس (۱۶۴۳ تا ۱۶۴۹) یا جنگ فروند^۲ (۱۶۴۸ تا ۱۶۵۵) میان اشراف فتودال فرانسوی با پادشاه فرانسه همانند بود.

امپراطوران یا کاتولیک بودند یا بدان گرایش داشتند و اشراف ناسازگار

یک‌یک به آیین پرتستان میلی داشتند. در انگلستان و هلند اشراف پرتستانها و بازرگانان سرانجام پیروزمند شدند و در فرانسه هم سلطنت کمابیش چیره شد ولی در آلمان نه امپراطور نیرویی آنچنانی داشت و نه امیران پرتستان کیش آنچنان یکدل و پیوسته بودند که پیروز شوند. پس آلمان سالها همچنان از هم پاشیده ماند. وانگهی این وضع با به هم پیوستن سرنوشت مردم غیر آلمانی مجارستان و سوئد (که دودمانی پرتستان از فرزندان گوستاو وازا^۲ بر آن فرمان می‌راند) به آلمانیان تقویت یافت. سرانجام پادشاهی فرانسه که بر اشراف پیروز شد گوآنکه کاتولیک بود برای گرفتن جای دودمان هابسبورگ به‌سوی پرتستانها گرایید.

درازی جنگ و نبودن یک مرز و جبهه واحد به سبب قلمروهای خرد و بسیار و اختلاف دین (در یکجا پرتستان و یکجا کاتولیک) گزندها و ویرانیهای فراوان به بار آورد آنچنان که در اروپا از روزگار تاخت و تازهای وحشیان همانندی نداشت. شوربختیهای آن تنها باز بسته به جنگ نبود. نتایج جنگها بدبختیهای بیشتری به بار می‌آورد. این جنگها همزمان با پدید آمدن شیوه‌های جنگی جدید و بی‌اثر شدن سربازان بنیچه در برابر سپاهیان تعلیم یافته پیاده بود. اسلحه آتشین، پهلوانان زره‌پوش را از میدان برانداخته بود. با اینهمه سوار نظام هنوز هم می‌توانست صف پیادگان را بشکافد و پیادگان را که تفنگهای سرپر داشتند و نمی‌توانستند پشت سرهم تیراندازی کنند یارای پایداری در برابر سواران نبود. پس پیادگان ناچار سرنیزه به تفنگها می‌زدند و ایستاده یا زانو زده در برابر سواران به ایستادگی می‌پرداختند. برای این کار انضباط و تمرین بسیار لازم بود. توپهای آهنین بزرگ هنوز چندان ساخته و فراوان نشده و چندان نقش قاطعی در جنگ نیافته بودند. توپها می‌توانستند پیاده را درو کنند ولی هنوز اگر پیاده سرسخت و دلیر و کارآزموده بود چندان کاری از پیش نمی‌بردند.

جنگ در چنین اوضاعی با سربازان مزدور تعلیم یافته پیش می‌رفت و سرداران آن دوران سخت پای‌بند فراهم ساختن دستمزد و سورات و تجهیزات آنان

بودند. با به درازا کشیدن جنگ و نابسامانی وضع مالی سرداران دوطرف ناچار شدند برای تأمین دستمزدهای عقب افتاده و فراهم ساختن سورات دست به غارت روستاها و شهرها بکشایند. پس سربازان رفته رفته راهزن شدند و از جنگهای سی ساله این یادگار ماند که غارت و چپاول از حقوق مسلم سربازان شمرده شود و این فکر تا جنگ جهانی ۱۹۱۴ نام آلمان را لکه دار ساخته بود.

در فصلهای پیشین کتاب «خاطرات یک شوالیه»^۱ تألیف دفو^۲ که شرح جاننداری از کشتار مردم و سوختن شهر ماگدبورگ^۳ می دهد خواننده را از چگونگی جنگهای آن زمان نیک آگاه می کند. چنان مردم هراسان شده بودند که از کشت و کار دست کشیدند و آنچه را هم که از کشته های گذشته توانسته بودند درو کنند پنهان ساخته بودند و انبوه زنان و کودکان از گرسنگی به جان رسیده به دنبال لشکریان همچون عملۀ اردو به راه افتادند و از خوان یغمای آنان بهره می گرفتند. اروپای میانه تا صد سال نتوانست از شوربختیها و گزندهای این بازار آشفته قد راست کند.

در اینجا تنها از تیلی^۴ و والنشتین^۵ سرداران غارتگر بزرگ هواخواه هایسبورگها یاد می کنیم و نیز از گوستاو آدلف^۶ پادشاه سوئد که شیر شمال لقب یافته و پهلوان هواخواه پرتستانها بود و می خواست دریای بالتیک را «دریاچه سوئد» کند. گوستاو آدلف به هنگامی که بر والنشتین در لوتزن^۷ (به سال ۱۶۳۲) پیروزی قطعی یافت کشته شد و والنشتین هم در ۱۶۳۴ به قتل رسید.

در ۱۶۴۸ امیران و سیاستگران در وستفالی فراهم آمدند تا بدین شوربختی که پدیدار ساخته بودند پایان دهند. بر اثر پیمان صلح قدرت امپراطور سخت کاهش یافت و آلزاس به فرانسه پیوست و آن کشور را با رن^۸ هم مرز کرد و یک امیر آلمانی از دودمان هوهنزولرن^۹ که فرمانروای براندنبورگ^{۱۰} بود چنان سرزمینی

Tilly - ۴	Magdeburg - ۳	Defoe - ۲	Memoirs of a Cavalier - ۱
Rhine - ۸	Lützen - ۷	Gustavus Adolphus - ۶	Wallenstein - ۵
		Brandenburg - ۱۰	Hohenzollern - ۹

پهناور به دست آورد که پس از امپراطور بزرگترین نیروی آلمان شد و این سرزمین در (۱۷۰۱) پادشاهی پروس گشت.

پیمان وستفالی دو واقعیت را که سالها پیش روی داده بود به رسمیت شناخت و آن دو یکی جدایی هلند و دیگری سوئیس از امپراطوری و استقلال کامل آنها بود.

ه - شکوه پادشاهی بزرگ اروپا

این فصل را با داستان دو سرزمین هلند و بلژیک و انگلستان آغاز کردیم



و گفتیم که چگونه مردم عادی در برابر پادشاهی ماکیاوولی که تازه از میان فساد و انحطاط مسیحیت برمی آمد به پایداری برخاستند و پیروز شدند. ولی در فرانسه و روسیه و بسیاری از بخشهای آلمان و ایتالیا مثلاً ساکسون و توسکانی پادشاهی استبدادی آنچنان محدود و به عقب رانده نشد و این رژیم در سده های چهارده تا هیجده براین سرزمینها استوار شد. در سده هیجدهم حتی در انگلستان و هلند نیز پادشاهی بر نیروی خویش افزود.

(در لهستان اوضاع به گونه ای دیگر بود که شرح آن بیاید).

درفرانسه از منشور بزرگ مانند انگلستان سابقه ای در میان نبود و نیز

در آنجا سنت قطعی و مؤثری از حکومت پارلمانی وجود نداشت. با آنکه میان دربار

و مالکان و بازرگانان تضاد منافع وجود داشت ولی مالکان و بازرگانان نه جای معینی برای فراهم آمدن داشتند و نه یگانگی. اینان جبهه مخالفی برپا داشتند و با دربار به پیکار خاستند. فروند نام این جبهه بود که بالوئی چهاردهم و صدر اعظمش مازارن^۱ می جنگید. اما هنگامی که شارل اول در انگلستان به پای جان می زد و پس از ۱۶۵۲ با پایان گرفتن جنگ خانگی مجلس لردان و مجلس عامه بر کشور چیره شدند، در فرانسه پس از ۱۶۵۲ دربار کاملاً بر اشراف مسلط شد. کاردینال مازارن بر فراز پایه ای سازندگی می کرد که کاردینال ریشلیو^۲ همزمان با جیمز اول پادشاه انگلستان برای او آماده ساخته بود.

پس از مازارن دیگر نامی از اشراف فرانسوی به گوش نمی رسد مگر اشرافی که در دربار به خدمت پرداخته بودند. اشراف را خریده و رام ساخته بودند. اشراف و روحانیان و هر کس که لقبی داشت از پرداخت مالیات معاف شده و بار هزینه حکومت بر شانه انبوه مردم خاموش عادی گذاشته شد. سرانجام این بیداد تحمل ناپذیر شد. در آغاز سده هیجدهم نویسندگان انگلیسی از شورش و فَلَاکت طبقات پایین اجتماع فرانسوی نسبت به زندگی برتر بینوایان انگلیس در آن زمان سخن می گفتند.

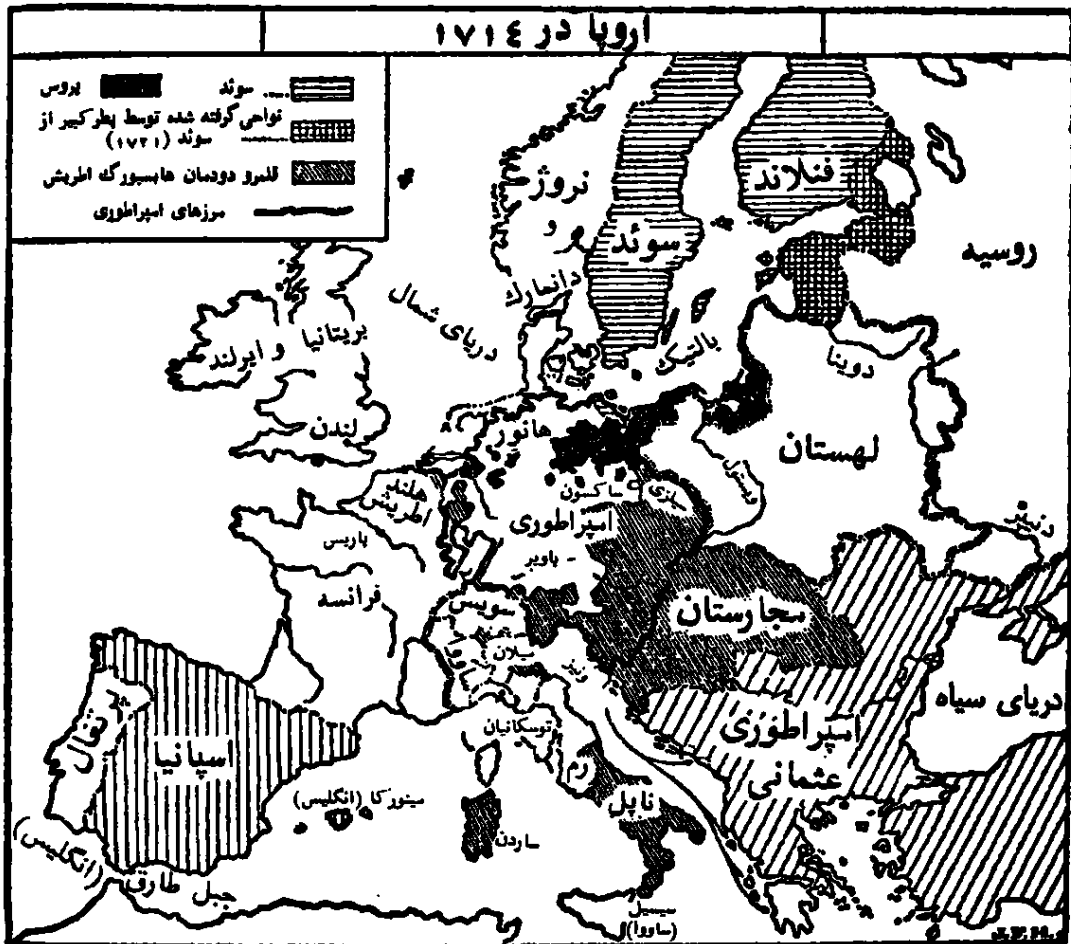
در چنین احوالی از بیداد و ستم، آنچه را که «پادشاهی بزرگ» خوانده شده بر فرانسه سایه گسترد. لوئی چهاردهم حالت پادشاه بزرگ گرفت و زمانی دراز فرمانروایی کرد یعنی هفتاد و دو سال (از ۱۶۴۳ تا ۱۷۱۵) که در تاریخ همانندی ندارد و شیوه حکومت او سرمشقی شد برای دیگر پادشاهان اروپا. نخست راهبر او صدر اعظم ماکیاول شیوه اش، مازارن بود. پس از مرگ او خودش شخصاً «امیر» راهبر شد. لوئی بادر نظر گرفتن وسایلی که در دسترسش بود پادشاهی شگفت توانا و هوشمند بود و بلند پروازیهایش بر خواهشهای نفس او می چربید و کشورش را با سیاست پیچیده خارجی و خودینی خویش به ورشکستگی کشانید. نخستین

هدف او رسانیدن مرزهای فرانسه از یک سو به رن و از دیگر سو به پیرنه و همچنین گرفتن بلژیک از اسپانیا و هدف بعدی او رسانیدن پادشاهی فرانسه به پایگاه امپراطوری شارلمانی و پایه نهادن یک امپراطوری روم مقدس تازه بود.

برای پیش بردن سیاست خویش به رشوه بیشتر از جنگ می پرداخت. شارل دوم پادشاه انگلستان از کیسه لوئی بهره مند می شد و نیز بیشتر اشراف لهستان که از ایشان یاد خواهد شد همین حال را داشتند. پول او یا بهتر بگوییم پولی که طبقه مالیات بده فرانسه می پرداختند به همه جا راه می یافت. ولی اشتغال خاطر همیشگی او همانا شکوهمندی بود. کاخ بزرگ او در ورسای با تالارها و سراسراها و آئینه ها و تراسها و فواره ها و باغها و چشم اندازها مایه رشک و ستایش جهانیان بود.

برای جهانیان سرمشقی نهاد. هر پادشاهی یا هر امیرکی در اروپا برای خود یک ورسای پی می افکند که نه کیسه خودش کفایت اتمام آن را داشت و نه کیسه مالیات دهند گانش. همه جا اشراف به کار نوسازی و گسترش کاخهایشان بر حسب نمونه نو دست زدند. صنعت بزرگی برای تهیه بافت پارچه ها و فرشهای زیبا و چشم گیر و مبلهای ظریف پدید آمد. هنر ساختن اشیاء لوکس همه جا گسترش یافت. مجسمه سازی با مرمر سفید و چینی و کنده کاری برچوب و طلا کاری و فلز کاری و چرم سازی با نقشهای بدیع بر آن و نیز موسیقی و نقاشی پرشکوه و کار چاپ نفیس با صحافی های عالی و آشپزی پرشگفت و شراب سازی همه رو به پیشرفت گذاشت. در میان آئینه ها و مبله ها و پرده ها و فرشهای زیبا مسابقه ای شگفت از شیک پوشی میان مردان اشراف و بزرگان با کلاه گیس های پودر زده و جامه های ابریشمی و پر از نوار که پاها را در کفشهای پاشنه بلند کرده و بر عصاهای بلند عجیبی تکیه می زدند و از اینها شگفت تر «بانوان» در زیر برجی از گیسهای پودر زده با جامه های حریر و پرند پرچین و پر باد که برسیمهای مخصوص امتوار شده بود در می گرفت. بر فراز این جمع، لوئی بزرگ همچون خورشیدی می تابید، غافل

از اینکه مردمی با چهره‌های زرد و پف کرده و پرآژنگ از طبقات پایین که درخشش او بدیشان نمی‌رسید از درون تاریکی، شکوهمندی او را می‌نگریستند.



در اینجا نمی‌توان به شرح از جنگها و کارهای لوئی یاد کرد. هنوز کتاب «عصر لوئی چهاردهم» ولتر از بعضی جهات بهترین و کاملترین شرح به شمار می‌رود. یک نیروی دریایی بنیاد نهاد که با نیروهای دریایی انگلستان و هلند پهلومی زد. این کار او از بزرگترین کامیابیها شمرده می‌شد. اما از آنجا که اندیشه او شیفته طلسم امپراطوری روم مقدس بود، طلسمی که همه افکار سیاستگران

اروپا را از دیرباز به خود کشیده بود ، در سالهای آخر سلطنت می کوشید تا دستگاه پاپ را با خویش برسر لطف آورد. زیرا این دستگاه از او چندان دلخوش نبود. پس علیه کسان استقلال طلب و جدایی خواه یعنی امیران پرتستان برخاست و با آیین پرتستان در فرانسه به پیکار پرداخت. گروه انبوهی از رعایای هوشمند و پر ارزش او به سبب شکنجه ها و آزارها از فرانسه بیرون رانده شدند و با خویشتن هنر و کاردانی خویش را هم بردند. مثلاً کارخانه های حریر بافی انگلستان به دست پرتستانهای فرانسوی پی افکنده شد. شیوه راندن خاصی پدید آمد به نام «درا گونادا» که پرتستانها را با گماردن سواران معروف به «درا گون» تحت الحفظ به مرزها می رسانیدند. سربازان درشتخو را در خانه های پرتستانها جای می دادند و بدیشان اجازه هر گونه بد رفتاری را با صاحبان خانه و زنان خانه می دادند. آزار پرتستانهای فرانسوی از شگفتیهای ستمگری به شمار است.

تعلیمات دینی پرتستانی را ممنوع ساختند و پدر و مادران پرتستانها را آزاد می گذاشتند که یا تعلیمات کاتولیکی بدهند یا تعلیمات دینی اصلاً ندهند. ناچار پرتستانها به فرزندان خود تعلیمات کاتولیکی را با آنچنان خنده ای از تمسخر و لحنی از شوخی می دادند که ایمان را در ایشان می کشت. در کشورهایی که در دین مسامحه کار بودند و آسان گیری روا می داشتند مردم یا کاتولیک یا پرتستان صمیمی و پاکدل می شدند. اما در کشورهایمانند فرانسه و اسپانیا و ایتالیا که آزار پرتستانها را روا می داشتند و از دادن تعلیمات دینی پرتستانی جلوگیری می کردند این مردم بیشتر کاتولیک مؤمن شدند و گروهی هم کاتولیک بی دین که هر لحظه منتظر بودند فشار برداشته شود تا بی دینی خود را آشکار کنند. دوران پادشاه بعدی یعنی لوئی پانزدهم عصر مردی بود پرنیشخند و تمسخر به نام ولتر (از ۱۶۹۴ تا ۱۷۷۸) که در آن همه خویشتن را کاتولیک نمودار می ساختند ولی بدان هیچ ایمان نداشتند.

پادشاهی بزرگ فرانسه یکی از کوششهای بزرگش پشتیبانی از ادبیات و

دانش بود. لوئی چهاردهم یک آکادمی علوم به هم چشمی انجمن پادشاهی انگلستان که شارل دوم پایه نهاده بود و نیز انجمنی همانند آن که در فلورانس پدید آمده بود پی افکند. دربارش را با سخنسرایان و نمایشنامه‌نویسان و فیلسوفان و دانشمندان علوم آرایش بخشید. با آنکه از علوم چندان پشتیبانی مؤثری نمی‌کرد باز هم وسایل آزمایش و انتشاراتی در دسترس دانشمندان گذاشت و برای ایشان آبرو و حیثیتی در دیده همگان پدید آورد.

کوششهای ادبی فرانسه و انگلستان سرمشقی شد برای دیگر امیران و امیرکان اروپایی حتی خاندانهای بازرگانان معتبر. وضع فرانسه نسبت به انگلستان استبدادی‌تر بود و حکومتی متمرکزتر داشت. نویسندگان فرانسوی از سنت بزرگ آزادی که شکسپیر از آن برخوردار بود بهره نداشتند. روشن‌بینان فرانسوی در پیرامون دربار فراهم آمده بودند و بیشتر از روشن‌بینان انگلیسی از وجود سانسور و حکومت استبدادی آگاه بودند و در آن محیط هرگز ادیبانی مانند بانیان^۱ که از مردم عادی بود پدید نیامد و در سده هفدهم هرگز کسی به بیان نظر عموم مانند میلتون^۲ پرداخت.

ادبیات فرانسوی گرایش به حدود و ثغور و وسواس صحت و درستی داشت و بیشتر زیر فرمان معلمان و دانشمندان نافذ و خرده گیر بود. آنچه نوشته می‌شد در قید سبک و شیوه زمان بود. پدید آمدن آکادمی هم‌بندی بر روی بندهای سابق گذاشت. در نتیجه این محدودیتها ادبیات فرانسوی پیش از سده نوزدهم پر بود با خودآگاهی و پای‌بندی به نوشتن چیزی درخور ستایش دانشمندان تایید بی‌پرده احساسات و بازگو کردن صمیمانه آنچه در دل دارند. ادبیاتی سرد و درست و شاهکارهای خالی از معنی عمیق و نمایشنامه‌های غمناک و خنده‌دار و رمانها و داستانهای عاشقانه و مقالات انتقادی پدید آمد که شگفت‌تھی از اصالت بود. در میان برجستگان این درست‌نویسی در رشته نمایشنامه یکی کرنی^۳ (۱۶۰۶ تا ۱۶۸۴) و دیگری راسین^۴ (۱۶۳۹ تا ۱۶۹۹) بود. مولیر^۵ (۱۶۲۲ تا ۱۶۷۳)

نیز نمایشنامه‌های خنده‌داری پدید آورد که بعضی آنها را بهترین کم‌دیه‌های جهان می‌دانند. تقریباً تنها شرح زنده و ساده و خواندنی که در این عصر پرمحدودیت ادبی و هنری می‌یابیم همانا گفتگوها و یادداشتهای اقتضاحات زمانه است.

بعضی کارهای خوب در زمینه نویسنده‌گی به دست فرانسویان رانده شده از میهن پدید آمد. دکارت^۱ (۱۵۹۶ تا ۱۶۵۰) که از بزرگترین فیلسوفان است بیشتر ایام زندگی خود را در هلند در آرامش گذرانید. وی چهره‌ای است برجسته و بسیار مهم از گروهی از دانشمندان و متفکرانی که مسیحیت عاری از حقیقت زمان خویش را تخریب و تعدیل می‌کردند و دست و پای آن را می‌شکستند. از همه این دانشمندان و متفکران رانده شده از میهن، ولتر بود که براخلاقیات و روحیات رسمی و مورد پسند مقامات عالی و ضد طبیعت و آزادی می‌تاخت و بر همه داستان‌سرایان زمانه سرور بود. درباره او باز سخن خواهیم گفت.

ژان ژاک روسو^۲ (۱۷۱۲ تا ۱۷۷۸) نیز یکی دیگر از نویسندگان پیشرو بود که بر اخلاقیات و احساسات رسمی زمانه و رسوم ضد طبیعت و آزادی می‌تاخت و او نیز از داستان پردازان بزرگ دوران خویش به شمار است. درباره او نیز باز سخن خواهیم گفت.

ادبیات سده هفدهم انگلیس کیفیت کم تمرکزتر و بی‌ثبات‌تر امور انگلستان را منعکس می‌کند ولی نیروی آن بیشتر است و درخشندگی عبارات و شیوایی آن کمتر از ادبیات فرانسوی است. دربار انگلستان و پایتخت آن زندگی ملت را آنچنانکه در فرانسه به کام حکومت فرو رفته بود در خویشتن فرو نبرده بود. در برابر دکارت و مکتب او می‌توان از یکن^۳ که درباره او در شرح مربوط به رنسانس علمی یاد کردیم و هابز^۴ و لاک^۵ یاد کرد. میلتن (از ۱۶۰۸ تا ۱۶۷۴) دست به نوشتن به یونانی و لاتینی زد و فرهنگ ایتالیایی و الهیات پوریتن‌ها را با درخشندگی افکار خویش در آنها بیان می‌کرد. همچنین مردم عادی ادبیات

فراوانی بیرون از حدود نفوذ کلاسیک فراهم می‌کردند که نمایان‌ترین آنها شاید زائر^۱ (در ۱۶۷۸) باشد. نوشته دفو (۱۶۵۹ تا ۱۷۳۱) که هنوز هم ارج آن درست شناخته نشده است برای مردم ناآگاه از امور محافل عالمان و کارهای نویسندگان آکادمی پرداخته شده است. روبنسون کروزوئه از بزرگترین ابداعات به شمار است. سفر فلاندر^۲ او بررسی عالی است از رفتار و آداب مردم زمانه. این کار دفو و بررسی او از وضع تاریخی که در داستانها نمودار ساخته است از لحاظ فن نویسندگی بر آثار نویسندگان همزمانش بسی برتری دارد. فیلدینگ^۳ قاضی لندن و نویسنده رمان تام جونز^۴ با او همپایه است. سموئل ریچاردسون^۵ که پارچه فروش و نویسنده کتابهای پاملا^۶ و کلاریسا^۷ بود نیز از بزرگان نویسندگان سده هیجدهم به شمار است. ادبیاتی بود برای عموم نه برای زبدهگان. در کنار این سه تن باید از اسمالت^۸ که از اینها بسیار کمتر بود نام برد. با آثار این نویسندگان و آثار روسو رمان‌نویسی و شرح نیمه کاذب از واقعیت شیوه زندگی و سفر و برخورد با امور اخلاقی بار دیگر اهمیت می‌یابد، زیرا این گونه داستان پردازی و شرح وقایع با برافتادن امپراطوری روم ناپدید گشته بود. باز آمدن این شیوه و رواج آن نشانی می‌دهد از وجود گروهی مردم کنجکاو در رفتار مردم و شیوه زندگی و از مردمی که فراغت یافته‌اند و می‌خواهند آنچه از تجربه اندوخته‌اند با داستانها و افسانه‌های شیرین بیان کنند. اینک زندگی برای این مردم کار اجباری و تلاش پیگیر و پیوسته برای معاش نبود و بدان با دیده‌ای از شوخ طبعی و ظرافت می‌نگریستند.

در اینجا شاید پیش از پایان بخشیدن به این بحث ادبی شایسته باشد که از ادیسون^۹ (۱۶۷۲ تا ۱۷۱۹) نویسنده برجسته و شیوانویس و خالی از محتوی و دکتر سموئل جانسون^{۱۰} (۱۷۰۹ تا ۱۷۸۴) مرد ظریف و شوخ طبعی که نخستین فرهنگ لغت انگلیسی را نوشت یاد کنیم. از نوشته‌های جانسون چیزی که اینک

Tom Jones - ۴	Fielding - ۳	Moll Flanders - ۲	Pilgrim's Progress - ۱
Smollett - ۸	Clarissa - ۷	Pamela - ۶	Samuel Richardson - ۵
		Dr. Samuel Johnson - ۱۰	Addison - ۹

خواندنی باشد جز شرح احوال چند شاعر نمانده است ولی گفته‌ها و رفتارهای شگفت او را بازول^۱ در زندگی‌نامه بی‌مانند او جاویدان ساخته است. همچنین آلكساندر پوپ^۲ (۱۶۸۸ تا ۱۷۴۴) که پای بند به ادبیات کهن یونانی و لاتینی بود و روحش با فرانسه پیوند داشت و هم‌را ترجمه کرد و روح اعتقاد فلسفی به خدا بی‌وابستگی به تشریفات و خرافات دینی را در شعرهای خود رواج داد. اما پر نیروترین اثر این دوران، که انگلستان و فرانسه پر بود از مردان مؤدب و متوسط، از قلم کسی بیرون آمد که با اوضاع زمانه سخت سر مخالفت داشت و او سوفت^۳ (۱۶۶۷ تا ۱۷۴۵) نویسنده سفرهای گالیور^۴ بود. لارنس استرن^۵ (۱۷۱۳ تا ۱۷۶۸) کشیشی بود نسبتاً بدنام که کتاب تریترام‌شدی^۶ را نوشت و به رمان‌نویسان دیگر صدها فن و طرح آموخت. این نویسنده از سرچشمه نبوغ نویسنده پیش از کلاسیکهای فرانسه یعنی رابله^۷ بهره‌مند شده بود. از گیون^۸ مورخ در بخش آینده نقل قول خواهیم کرد و آنگاه درباره محدودیت فکری خاصان و برگزیدگان این دوران داوری خواهیم کرد.

پادشاه بزرگ که لوئی چهاردهم باشد در ۱۷۱۵ درگذشت. لوئی پانزدهم فرزند نوۀ او بود و به ناشایستگی در تقلید از بزرگمنشیهای نیای خویش می‌کوشید. او هم همچون یک پادشاه رفتار می‌کرد ولی سرآمد شهوات او که پیوسته شوربختی برای مردان به بار می‌آورد همانا زن‌بارگی بود، درآمیخته با خرافات بیم از دوزخ. چگونگی تسلط زنانی همچون دوشس دوشاتورو^۹ و مادام دوپومپادور^{۱۰} و مادام دوباری^{۱۱} بر خوشگذرانیها و اندیشه‌های پادشاه و چگونگی برپاداشتن جنگها و اتحادها و آثارشوم آنها در ویرانگری آبادیهای کشور و کشتار هزارها تن از مردم و شرنگی که به کام سراسر مردم فرانسه و اروپا از این توطئه‌ها و روسپیگریها و هرزگیها به دست این زنان ریخته می‌شد مطالبی است که باید در یادداشتها و

۱ - Boswell - ۲ - Alexander Pope - ۳ - Swift - ۴ - Gulliver's Travels این کتاب

را دوست دانشمند آقای منوچهر امیری به بهترین صورتی به فارسی درآورده است. م.

۵ - Laurence Sterne - ۶ - Tristram Shandy - ۷ - Rabelais - ۸ - Gibbon

۹ - Duchess de Chateau Roux - ۱۰ - Madame de Pompadour - ۱۱ - Madame du Barry

خاطرات مردم این دوران خوانده شود. سیاستگری ماکیاولی دوران لوئی پانزدهم سرانجام به نابودی قطعی آن دستگاه کشانیده شد.

در ۱۷۷۴ لوئی پانزدهم که چاپلوسانش او را لوئی محبوب لقب داده بودند از آبله در گذشت و نوه اش لوئی شانزدهم (۱۷۷۴ تا ۱۷۹۳) که برآورنگ پادشاهی نشست، مردی بود کوتاه فکر و نیک نفس که در تیراندازی چابکدست بود و به قفل سازی دلبستگی داشت و در این کار چیره دست بود. در آینده خواهیم گفت که چگونه او هم برجای شارل اول نشست و محکوم و اعدام شد. اینک برگردیم به دوران پادشاهی بزرگ فرانسه به هنگام عظمت و شکوهمندی آن.

در میان کسانی که به تقلید از پادشاهی بزرگ دست بردند یکی پادشاه پروس بود به نام فردریک ویلهلم اول^۱ (۱۷۱۳ تا ۱۷۴۰) و پسر و جانشین او فردریک دوم یا فردریک بزرگ (۱۷۴۰ تا ۱۷۸۶). داستان به پا خاستن تدریجی دودمان هوهنزلرن که بر پروس فرمانروا بودند از بی نامی تا نیرومندی بسیار خسته کننده و شرح آن نیز نالازم می نماید. داستانی است از تصادفات خوب و زورگویی و بلندپروازیا و خیانت های ناگهانی و بی درنگ. آن را کارلایل در فردریک بزرگ^۲ با ستایش فراوان سروده است. در سده هیجدهم پادشاهی پروس تا آنجا نیرو یافته بود که امپراطور را تهدید می کرد. زیرا لشکری نیرومند و نیکو تعلیم دیده داشت و پادشاهش هم در مکتب ماکیاول با باریک بینی و شایستگی آنچه باید آموخته بود. فردریک بزرگ در پتسدام برای خود یک ورسای بنیاد افکنده بود. در آنجا باغ سان سوسی^۳ با فواره ها و خیابانها و مجسمه ها تقلیدی بود میمون وار از ورسای. همچنین یک کاخ نو برپا داشته بودند بسیار پهناور به شیوه نارنجستانهای ایتالیا با مجموعه ای از نقاشیها و یک کاخ مرمر ساخته بودند و نیز کاخهای دیگری از این گونه. فردریک در فرهنگ بدان پایه رسیده بود که خود آثاری پدید آورد و با ولتر نامه نگاری و نکته پردازیا داشت.

قلمرو اطریش که میان چکش فردریک و سندان عثمانیان گیر افتاده بود تا زمان پادشاهی ماری ترزا^۱ (که چون زن بود تحمل پذیرفتن لقب امپراطریس را نداشت) (۱۷۴۰ تا ۱۷۸۰) پادشاهی بزرگ به شیوه فرانسوی نیافته بود. ژوزف دوم^۲ که از ۱۷۶۵ تا ۱۷۹۰ امپراطور بود در ۱۷۸۰ به جای مادر نشست.

چون پتر بزرگ (۱۶۸۲ تا ۱۷۲۵) به فرمانروایی رسید امپراطوری مسکوی^۳ سنت حکومت تاتار را ترک گفت و به سوی فرانسه گرایید. پتر فرمان داد تا اشراف، ریشی که به رسم شرقیان داشتند بتراشند و پوشیدن جامه های غربی را اجباری کرد. اینها ظواهر کار غربی کردن کشورش بود. برای آنکه از محیط آسیایی و سنتهای مسکوی دور شود کرملین را که ارک حکومتی مسکو باشد برجای گذاشت و پایتختی برای خود در مردابهای نوا^۴ به نام پترزبورگ^۵ ساخت. البته یک ورسای هم به نام پترهوف^۶ ساخت که هیجده میل تا این پاریس نوبنیاد فاصله داشت. در این کار از مهندسان فرانسوی یاری گرفت و همه آنچه در ورسای اصلی از ایوان و فواره و آبشار و نگارخانه های نقاشی و باغ بود برپا کرد. جانشینان برجسته او یکی الیزابت (۱۷۴۱ تا ۱۷۶۲) بود و دیگری کاترین^۷ بزرگ که شاهزاده ای آلمانی بود و با شیوه شرقی یعنی قتل شوهرش که تسار قانونی بود به تخت رسید و به روش پیشرفته غربی با قدرت و شوکت بسیار از ۱۷۶۲ تا ۱۷۹۶ فرمانروایی کرد. یک آکادمی یافرهنگستان بنیاد نهاد و با ولتر نامه نگاری می کرد. در پایان عمر شاهد برفتادن پادشاهی بزرگ از اروپا و اعدام لوئی شانزدهم بود. در اینجا حتی جای برشمردن امیرکانی که به تقلید از پادشاه بزرگ فرانسه برخاسته بودند مانند امیران فلورانس (امیرنشین توسکانی) و ساووا^۸ و ساکسون و پادشاهان دانمارک و سوئد نداریم. بخشهای مختلف ورسای را در همه راهنماهای شهر پاریس که برای جهانگردان فراهم می شود می توان یافت و هر کس که به ورسای برود می تواند به همه آنها سربکشد. همچنین جا برای پرداختن به جنگهای

۱ - Marie Therese یا Maria Theresa ۲ - Joseph II ۳ - Muscovy ۴ - Neva
۵ - Petrograd یا Petersburg ۶ - Peterhof ۷ - Catherine ۸ - Savoy

جانشینی اسپانیا نداریم. اسپانیا که از جاه‌طلبیها و بلندپروازیهای شارل پنجم و فیلیپ دوم فرسوده شده و از کوشش برای راندن و آزار پرتستانها و مسلمانان و یهود ناتوان گشته بود در سراسر سده هفدهم و هیجدهم از پایگاهی که در اروپا موقتاً پیدا کرده بود فروافتاد و بار دیگر از نیروهای طبقه دوم شد.

این پادشاهان اروپایی بر کشور خویش و اشراف آنان هم بر قلمرو خویش فرمان راندند و علیه هم توطئه‌ها چیدند و سیاست راندند و نقشه‌های دور و دراز مغایر واقعیت کشیدند و با هم به جنگ پرداختند و نیروی اروپا را در «سیاستهای» بیهوده تجاوز و پایداری نابود ساختند. سرانجام از اعماق اجتماع طوفانی خانمان برانداز ناگهان بر ایشان دست گشود. این طوفان نخستین انقلاب فرانسه بود که از کینه‌توزی مردم عادی سرچشمه گرفته بود. این سرآغازی شد برای پدید آمدن دورانی از طوفان سیاسی و اجتماعی که هنوز هم دنباله دارد و شاید تا آنجا ادامه یابد که همه یادگارهای رژیمهای فرمانروایی ملی ناپدید شود و زمینه برای بنیاد افکندن یک اتحادیه جهانی فراهم آید.

۶ - موسیقی در سده‌های هفدهم و هیجدهم

سده‌های هفدهم و هیجدهم دورانی از پیشرفت شگفت موسیقی به‌شمار است. موسیقی علمی پرداخته شده و گامهای بزرگ و کوچک با تسلسل ثابت و تنظیم گردید و قابلیت گردش در مایه‌های مختلف و امکانات هارمونیک (ترکیب اصوات) و ثبت یک قطعه موسیقی آنچنانکه در آن سازهای گوناگون همکاری دقیق کنند امکان پذیر گشته بود. اینک با تغییر وضع اجتماعی و گسترش شهرها و دربارها و کاخهای بیلاقی میدانهای تازه‌ای برای موسیقی که در گذشته فقط در کلیساها به کار می‌رفت پیدا شده بود. نمایشهای ماسک و نمایشهای ساده و محبوب مردم در سده شانزدهم سخت رواج داشت و فرصتی فراهم می‌کردند تا موسیقی اوج گیرد و با فرارسیدن سده هفدهم موسیقی به‌سوی اپراها و اوراتوریوها^۱ گرایید.

در ایتالیا «موسیقی علمی» پدیدار شد. سرهادو^۱ گوید که لولی^۲ (۱۶۳۵ تا ۱۶۸۷) «از لحاظ تاریخی مهمتر از همه دیگران است چه از نظر نیروی انگیزنده احساسات و چه از دید دقت و باریکی شیوه بیان و ابراز». مונته ورده^۳ همپایه و همانند او بود. موسیقی در این هنگام گسترش فراوان یافت. «ماسهای سده شانزدهم را برای دسته سرودخوانان کلیسا و مادریکالهای این قرن آهنگها را برای گروهی از دوستان نشسته پیرامون میز شام می نوشتند. تنها در پایان این قرن نوازندگان لوت و ویژینال در کار خویش استادی یافتند..... زیرا با پیشرفت بزرگی که در ساختن سازها پدید آمد امکان استادی یافتن و مهارت در نوازندگی روی نمود. استادان بزرگی پیدا شدند. بال^۴ و فیلپس^۵ انگلیسی و سوبلینک^۶ هلندی و فرسکو- بالدی^۷ در رم و فروبرگر^۸ در وین و بوکستهود^۹ در لوبک که باخ^{۱۰} برای دیدار و شنیدن سازاو پیاده بدانجا سفر کرد..... به همراه اینها موسیقی خاص ویژینال هم پیشرفت کرد..... ویولون و سازهای همانند آن دیر پذیرفته شد و رواج یافت ولی اثری بزرگ در موسیقی بخشید. از زمان تیفنبروکر^{۱۱} و آماتیس^{۱۲} در نیمه اول سده شانزدهم تقریباً صد سالی طول کشید تا ویولون در میان مردم رواج یافت. حتی میس^{۱۳} لوت نواز در ۱۶۷۶ «ویولونهای مسخره» را سرزنش می کند و برزوال نیای آن یعنی ویول^{۱۴} در رخ گویی می کند. با این همه سرانجام رجحان و برتری این ساز آشکار شد... در ایتالیا که زادگاه طبیعی آن است با آنکه آهسته رواج یافت آن را همچون آلتی که با صدای آدمیان به رقابت می تواند برخیزد شناختند^{۱۵}»

تا اندک زمانی چنانکه به ما رسیده شیرینکاریهای خوانندگان اپرا و ستایش مردم از ایشان از پیشرفت موسیقی کاست. خوانندگان سده هفدهم و به ویژه سوپرانوهای^{۱۶} مرد آنچنان شهرت در میان مردم آموزش نیافته و موسیقی ناشناس به هم رسانیدند که می توان آن را امروزه با ستارگان فیلمها مقایسه کرد. با اینهمه

Philips - ۵	Bull - ۴	Monteverde - ۳	Lully - ۲	W. H. Hadow - ۱
Bach - ۱۰	Buxtehude - ۹	Froberger - ۸	Frescobaldi - ۷	Sweelinck - ۶
	viol - ۱۴	Mace - ۱۳	Amatis - ۱۲	Tieffenbrücker - ۱۱
		Sopranos - ۱۶	Sir W. H. Hadow, Music - ۱۵	

این دوران موسیقی خوب و زیبا مانند ساخته‌های آلساندرو اسکارلاتی^۱ (۱۶۵۹ تا ۱۷۲۵) استاد پیش از موزار^۲ به فراوانی ساخته می‌شد. در انگلستان کوششهای موسیقی از پس مرحله پیشرفت پرآرامش اوج گرفت تا به پورسل^۳ (۱۶۵۸ تا ۱۶۹۵) رسید. در آلمان دربارهای کوچک و گروههای نوازندگان شهرها کانونهای پیشرفت موسیقی بسیاری شدند و در ۱۶۸۵ در ساکسونی ژان سباستین باخ و هندل^۴ به جهان چشم گشودند و موسیقی آلمان را به اوج زیبایی رسانیدند و تا یک قرن و نیم برتر از همه کشورهای اروپایی قرار داشت. سرهادومی گوید «از همه آهنگسازان پیش از دوران وین اینان بیشتر به روزگار ما پیوسته‌اند و نوای آنان در گوشهای ما بسیار آشنا می‌نماید».

پالسترینا^۵ که موجب پیشرفت قبلی موسیقی شده بود در مقایسه با دیگران در جهانی دیگر بود. وی برترین استاد موسیقی آواز جمعی، به روزگاری که هنوز آلات موسیقی رواجی نیافته بود به شمار است. پس از بزرگانی مانند هایدن^۶ (۱۷۳۲ تا ۱۸۰۹) و موزار (۱۷۵۶ تا ۱۷۹۱) نام **بتهوون**^۷ (۱۷۷۰ تا ۱۸۲۷) همچون خورشید می‌درخشید. اینک چشمه جوشان موسیقی علمی به فراوانی و بسیاری روان بود و همچنان روان است. در اینجا می‌توان نام آهنگسازان را برد و سپس کلیاتی، از موسیقی سده نوزدهم تا روزگار خویش بیان کرد. به هنگام بنیاد یافتن موسیقی علمی در سده هفدهم و هیجدهم تنها گروهی کم شمار آن را می‌فهمیدند؛ از جمله درباریان و کسانی در شهرهای کوچک و خانه‌های اربابی روستاها که می‌توانستند ارکستری تشکیل دهند و نیز از مردم شهرهای بزرگ عده‌ای که بتوانند تالار اپراها و کنسرتها را پر کنند. روستاییان و کارگران اروپای غربی در سده هفدهم که موسیقی علمی در پیشرفت بود از موسیقی خبری نداشتند. آوازهای عامیانه رو به انحطاط گذاشته بود و به فراموشی سپرده می‌شد. چند آواز عامیانه و چند سرود دینی همه موسیقی انبوه مردم را تشکیل می‌داد. جنبشهای دینی آن

Handel - ۴

Purcell - ۳

Mozart - ۲

Alessandro Scarlatti - ۱

Beethoven - ۷

Haydn - ۶

Palestrina - ۵

روزگار شاید از انگیزه آوازخوانی که در هیچ جای دیگری جز کلیسا میسر نمی‌شد نیرو گرفته باشد. امروزه با پیشرفت بسیار آلات موسیقی و وسایل آن ساخته‌های باغ و بتهوون دارد در میان مردم عادی رسوخ و نفوذ می‌کند.

۷ - نقاشی در سده‌های هفدهم و هیجدهم

نقاشی و معماری این دوران همچون موسیقی آن وضع اجتماعی زمانه را نمودار می‌سازد. اینک دوران پراکندگی اندیشه‌ها و نیروها فرا رسیده بود. دیگر نقاشی پای‌بند هدف و وقار نیست. موضوعهای دینی به عقب رانده شده است و در درجه دوم قرار گرفته است و هر جا هم بدانها پرداخته می‌شد لحظه یا واقعه‌ای از یک داستان نموده می‌شد نه همچون حقایق درخشان بزرگ. تمثیلهای و شکلهای سمبولیک رو به انحطاط می‌روند. نقاش آنچه می‌بیند می‌سازد و دیگر اندیشه و حقیقتی را در نظر ندارد. تصویرهای واقعی جای تصویرهای قهرمانی و پهلوانی و ایمانی را می‌گیرد همچنانکه داستانهای نزدیک به واقعیت جای حماسه و رمانهای عاشقانه پرتخیل و افسانه‌وار را می‌گیرد. دو تن از استادان عالی نقاشی در سده هفدهم یکی ولاسکز^۱ (۱۵۹۹ تا ۱۶۶۰) و دیگری رامبران (۱۶۰۶ تا ۱۶۶۹) بودند. به دیده آنان سراسر هستی یکسان و تنها با نمایاندن زیبایی در محیط و در رنگها و در ماده می‌توان اثری جالب توجه پدید آورد.

ولاسکز در دربار منحنط اسپانیا پاپها و پادشاهان و کوتوله‌ها و معلولان را همانگونه که بودند می‌کشید. دیگر نقاش به کشیدن جزئیات اشیاء نمی‌پردازد و به نمودار ساختن کلیات اشیاء مهم بسنده می‌کند. تاکنون در زندگی متمرکز و محدود گذشته هدف نقاشی شاهی بود عبرت آمیز و تخدیرکننده‌ای و ملامتگری و چاپلوسی و آرایشگری و اکنون نقاشی خود فی‌حد ذاته چیزی شد قائم بالذات. تصویرها را برای خودشان می‌خواستند و می‌آویختند و موزه‌ها و نگارخانه‌ها برپا می‌کردند. منظره سازی سخت پیشرفت کرد و همچنین کشیدن اشیاء معمولی و

عادی. تنهای برهنه به فریبندگی و دل‌انگیزی پرداخته می‌شد و در فرانسه واتو^۱ و فراگونار^۲ و دیگران با نگاشتن زندگی مردم طبقات بالا آنان را خشنود می‌ساختند و چاپلوسی می‌کردند و ضمناً زندگی روستاییان را هم برمی‌کشیدند و دلپذیر می‌نمودند. در این نقاشیها آشکارا جامعه‌ای پرامنیت و پر نعمت را با مردمی نیکدل و دلبسته به زندگی و برکنار از فروشکوه و شوربختیهای آن نمودار ساخته‌اند.

مردم انگلستان در دوران الیزابت چندان شیفته هنرهای تجسمی نبودند. حال آنکه به ادبیات و موسیقی دلبستگی بیشتری نشان می‌دادند. نقاشان و معماران انگلستان بیشتر از خارج آمده بودند. ولی در سده هفدهم و هیجدهم با انباشته شدن ثروت و نعمت، این کشوری که جزو حواشی تمدن اروپا به‌شمار می‌رفت چنان برتری یافت و اوضاع برای زندگی هنرمندان مساعد شد که کسانی چون رینولدز^۳ (۱۷۲۳ تا ۱۷۹۲) و گینزبارو^۴ (۱۷۲۷ تا ۱۷۸۸) و رومنی^۵ در آن پدید آمدند. اینان با بهترین هنرمندان زمانه برابری می‌کردند.

این دوران رژیمهای پادشاهی و اشراف برای پیشرفت گونه‌های خاص از معماری هم مناسب بود. انواع معماری که در سده شانزدهم رو به پیشرفت گذاشته بود همچنان به‌بالا می‌گرایید. همه‌جا پادشاهان کاخها می‌ساختند یا در آنها نوسازی می‌کردند و اشراف و ملاکان قلعه‌های خود را خراب می‌کردند و به‌جای آنها ساختمانهای زیبا برپا می‌داشتند. معماری کلیسایی رونقی نداشت و از اهمیت ساختن شهرداریها هم کاسته شده بود. اینک، نوخاستگان و به دوران رسیدگان نوبت یافته بودند. در انگلستان که با آتش‌سوزی ۱۶۶۶ بخش بزرگی از لندن سوخته بود به سر کریستوفر رن^۶ فرصتی داد که هنرنمایی کند. این معمار خوش ذوق، کلیسای اعظم سن پل و دیگر کلیساهای لندن را که شاهکارهای تاریخ معماری انگلستان به‌شمارند ساخت. نقشه‌هایی که وی به آمریکا برای ساختن خانه‌های اربابی در روستاها فرستاده بود در معماری و طراحی آمریکا نیز اثر شگرف

۱ - Watteau ۲ - Fragonard ۳ - Reynolds ۴ - Gainsborough ۵ - Romney ۶ - Sir Christopher Wren

به جای گذاشت. اینیگوجونز^۱ هم پس از سر کریستوفر رن در میان معماران اوایل سده هفدهم پایگاهی بلند دارد. تالار پذیرایی^۲ که قرار بود بخشی از کاخ ناتمام وایتال باشد از شاهکارهای او است که هرلندن رفته‌ای با آن آشنا است. این دو تن و نیز همه معماران انگلیسی و فرانسوی و آلمانی این دوران برگردۀ کارهای دوران رنسانس ایتالیا می‌رفتند و بسیاری هم از بهترین نمونه‌های ساختمانی این کشورها به دست ایتالیاییان پرداخته شده است. خردخرد با نزدیک شدن پایان سده هیجدهم شیوۀ پیشرفت آزاد و طبیعی معماری رنسانس برخورد به یک موج کوتاه بینی و محدودیت کلاسیک. پرداختن مفرط به کتابهای یونانی و لاتینی در آموزشگاههای اروپای غربی موجب شد که در همه رشته‌ها از یونان و روم پیروی کنند. آنچه زمانی انگیزه‌ای بود بس سودمند اکنون ستی و محدودیتی فکری گشته بود. بانکها و کلیساها و موزه‌ها را به شیوۀ پرستشگاههای یونان می‌ساختند و حتی ایوانهای بزرگ خانه‌ها را با ستونهای فراوان آرایش می‌دادند. اما بالاترین گزافه‌روی و مبالغه در این شیوه در سده نوزدهم و حتی زمان ما روی داده و می‌دهد.

۸ - پیشرفت اندیشه نیروهای بزرگ

گفتیم که چگونه اندیشه حکومت جهانی و سازمان مرتب جامعه پدیدار شد و نیز گفتیم که چگونه کلیسای مسیحیان نتوانست آن اندیشه را که عیسی (ع) پدید آورده بود به اجرا در آورد و این امر موجب انحطاط در امور سیاسی شد و حکومتها رو به خودخواهی و بی ایمانی رفتند. دیدیم که چگونه پادشاهیهای شیوۀ ماکیاولی در برابر روح برادری مسیحیت به مخالفت برخاستند و اندیشه ماکیاولی در سراسر اروپا گسترده شد و در سده هفدهم و هیجدهم پادشاهیهای بزرگ به سبک فرانسوی و پارلمانی به سبک انگلیس پدید آمد. بی گمان اندیشه آدمیان پیوسته در کوشش و کار بوده است و در زیر فرمان پادشاهان بزرگ و دستگاههای پهناور آنان فکری و ستی شگفت پدیدار می‌شد و آن بنیاد گذاشتن یک سیاست جهانی ثابت بود در

دادوستدهای سیاسی نه میان امیران و پادشاهان بلکه میان موجودات جاودانی و سازمانهای پایدار. زیرا امیران دیر یا زود رفتنی‌اند. لوئی چهاردهم که رفت، زن باره‌ای شیفته دامن پوشان که لوئی پانزدهم باشد جانشین او می‌شود و از پس او هم مردی کوتاه‌بین و فریفته قفل‌سازی که همانا لوئی شانزدهم باشد بر اورنگ پادشاهی تکیه می‌زند. چون پطر بزرگ رفت گروهی شاهزاده خانمها بر تخت می‌نشینند و پس از شارل پنجم از خاندان هابسبورگ چه در اطریش و چه در اسپانیا کسانی به سلطنت رسیدند که از مشخصات نیای خویش تنها لبهای کلفت و چانه‌های بی‌قواره و اعتقاد به خرافات داشتند و شارل دوم که لوطی بازی مردم پسندی داشت رفتارش در ظاهر سازی و شکوهمندی باعث مسخره همگان بود. اما آنچه از دستگاههای حکومتی ثابت برجای ماندند دبیران و دیوانیان وزارتخانه‌های امور خارجه بودند که مشی سیاسی را به هنگامی که پادشاهان دست از کار می‌کشیدند و در استراحت بودند یا از جهان چشم فرو می‌بستند تا بر سر کار آمدن جانشین آنان ثابت و یکسان نگاه می‌داشتند.

بدین گونه امیران به دیده مردمان از پایگاه بلند خویش فرود آمدند و «دستگاهی» که بر آن فرمانروا بودند اهمیت یافت. دیگر رفته رفته کمتر از نقشه‌ها و بلندپروازیهای این پادشاه یا آن پادشاه چیزی می‌شنویم و بیشتر «نقشه فرانسه» و «بلندپروازی پروس» به گوش ما می‌رسد. در عصری که ایمان دینی مردم به باد می‌رفت می‌بینیم که ایمان تازه و زنده‌ای نسبت به این گونه شخصیت‌های نوخاسته سیاسی پدیدار می‌شود. این شبح پهناور مبهم که «دولتها» نام یافته است به افکار سیاسی اروپا شکفت راه یافت تا آنجا که در پایان سده هیجدهم و سده نوزدهم کاملاً بر همگان چیره شد. تا امروز هم اروپا را در فرمان دارد. ظاهراً اروپاییان مسیحی بودند ولی در حقیقت اروپا خویشان را در بست تسلیم کشورپرستی کرده است. یعنی خویشان را وقف وحدت «ایتالیا» و نیرومندی «پروس» و سربلندی «فرانسه» و سرنوشت «روسیه» کرده است. بر سر این کار زندگی بسیاری از نسلها را که

می‌توانستند در یگانگی و آرامش و نعمت به سربرند و جان میلیونها تن را تباه و نابود ساخته است.

نگریستن به حکومتی به دیدهٔ یک شخصیت واقعی از دیرباز و روزگار کهن در بشر وجود داشته است. کتاب مقدس پراست از این گونه شخصیت‌های دروغین از یهودیه و ادوم و موآب و آشور. در کتاب مقدس از عبرانیان چنان یاد شده است که پنداری اینان افرادی هستند با شخصیت. گاهی به دشواری می‌توان دریافت که نویسندهٔ یهودی از ملتی یاد می‌کند یا از شخصی. آشکار است که این شیوهٔ تفکر ابتدایی است و برای اروپای امروز که در افکار مسیحیت تا پای وحدت پیش رفته بود این سیر قهقراپی به‌شمار می‌رود. هنگامی که این گونه اشخاص قبیله‌ای مانند «اسرائیل» یا «صور» نمودار جامعه‌ای و نژادی و مردمی به‌شمار روند پس نیروهای اروپایی پدیدار شده در سده‌های هفدهم و هیجدهم بی‌گمان سراسرواحدهای ساختگی بودند. روسیه مثلاً وحدتی بود از اجزاء ناسازگار قزاق و تاتار و اوکراینی و مسکوی و پس از روزگار پطر بزرگ استونیان و لیتوانیان نیز بدانها پیوستند. فرانسهٔ زمان لوئی پانزدهم در آمیخته‌ای بود از آلمانیان آلمانی و استان تازه فرو داده شدهٔ بورگنی و برای هوگنوها پرستان زندان بود و برای روستاییان اردوگاه کار اجباری. انگلستان هانور را در آلمان و اسکاتلند و ویلز را در بریتانیا (ویلیزانی که انگلیسیان را سخت دشمن می‌گرفتند) و نیز ایرلندیانی که کینهٔ انگلیسیان را به‌دل داشتند زیر فرمان گرفته بودند. نیروهایی مانند سوئد و پروس و لهستان و اطریش بر روی نقشه گاهی پهن و گسترده و گاهی کوچک می‌شوند و پا توی کفش هم می‌کنند آنچنانکه آمیبه‌ها در زیر میکروسکوپ تغییر حال می‌دهند...

هرگاه روانشناسی روابط ملتها را امروزه بررسی کنیم بسیاری حقایق مهم دربارهٔ سرشت مردمان برما آشکار می‌شود. ارسطو گفت که آدمی جانوری است سیاسی ولی اگر معنی سیاست را به مفهوم امروزی بگیریم یعنی سیاست جهانی، تعریف ارسطو دربارهٔ آدمی درست در نمی‌آید. هنوز انسان بستهٔ قبیله‌ای است که خانواده‌اش بدان

پیوند دارد و همچنین می‌خواهد که خود و خانواده‌اش را به چیزی بزرگتر به‌قبیله یا شهر یا ملت یا کشور پیوند دهد. اما این تصور انسان به‌خودی خود چیزی است مبهم و نا معقول. آدمی از اینکه آنچه خویشتن را بدان بسته و آن را نگاهدار خود می‌داند مورد انتقاد و خرده‌گیری قرار گیرد بیم و هراس دارد. شاید در ضمیر ناآگاه خویش از تنهایی که چه بسا به دنبال گسستن و فرو ریختن دستگاه بزرگی که بدان پیوسته است خواهد آمد می‌ترسد. آن محیطی که برای خود ساخته است ازلی و ابدی می‌گیرد و شهر یا کشور خویش را بی‌چون و چرا همچون قیافه و دماغ و اندرون خویش می‌پذیرد. وفاداریها و جانب‌داریهای آدمیان نتیجه تلقین و آموزش بسیاری از مردم از پیرامون و گفته‌های محیطی که درآند اثر می‌پذیرند. آدمیان ناچار تا چشم می‌کشایند خویشتن را جزیی از انگلستان سرخوش یا روسیه مقدس می‌یابند و با همین تصور و پندار بزرگ می‌شوند و آنها را همچون پاره‌ای از سرشت خویش می‌پذیرند. اینک آهسته جهان درمی‌یابد که این آموزش خاموش محیط و پیرامون را چگونه با آموزشهای سازنده و سودمند به وسیله نوشته و بحث و تجربیات و آزمایشهای منطقی و انتقادی برکنار و مرتفع سازد. زندگی واقعی مردان عادی همانا زندگی روزمره آنان است با محیط تنگ و آشنایان انگشت شمار و بیمها و گرسنگیها و شهوتها و هیجانات ایشان. تنها هنگامی که توجه آدمیان به امور سیاسی همچون چیزی که مستقیماً با پیرامون سروکار دارد کشیده می‌شود آنگاه فکر کوتاه خویش را ناخواسته بدان متوجه می‌کند. اگر بگوییم که مردم عادی تا آنجا که میتوانند به سیاست نمی‌پردازند و اگر پرداختند بسیار خوشدل می‌شوند که بتوانند هرچه زودتر از آن فراغت حاصل کنند سخنی به‌گزارف نگفته‌ایم. بسیار کم روی می‌نماید که افکار یا افکاری که به پیروی از بعضی کسان یا بر اثر آموزش شایسته، خوی چون و چرا کردن بیابند یا بر اثر نابسامانیهای سیاسی و شوربختی عمومی و اجتماعی و خطرات فراوان نسبت به سازمان حکومت و اجتماع خویش به سؤال و پرسش پردازند. مردم عادی تا هنگامی که بر اثر نابسامانی و شوربختی اجتماعی و سیاسی برانگیخته نشده باشند با هر کوشش همگانی که در اجتماع ایشان باشد

همکاری می کنند و به هر چیزی که اجتماع بخواهد گردن می نهند و به جامعه ای که لنگرگاه امید ایشان است احترام می گذارند.

اگر این محدودیتهای آشکار سرشت خویش را در نظر آوریم دیگر فهم این راز برما روشن می شود که چرا اندیشه بلند مسیحیت و برادری جهانیان بی اعتبار شد و در برابر دستگاه کشیشان و پاپ و نیز قدرت امیران شکست یافت و عصر ایمان جای به تردید و بی ایمانی پرداخت و مردم نسبت به ملکوت خدا و برادری جهان سست عقیده شدند و واقعیات ظاهراً جاندارتری مانند فرانسه و انگلستان و روسیه مقدس و اسپانیا و پروس که دست کم در دربارهای آن کشورها دستگاهی پرشکوه و قدرت دیده می شد و قانون در دست ایشان بود و با سپاهیان و نیروی دریایی قدرت نمایی می کردند و درفشی بر می افراشتند و کرفری داشتند و حرص سیری ناپذیری به شیوه همه انسانهای عادی داشتند جای ایمان و اعتقاد استوار به اندیشه های بلند را گرفت.

بی گمان کسانی چون کاردینال ریشلیو و کاردینال مازارن چنین می پنداشتند که سرگرم خدمتی هستند پر ارج تر از خدمت سلطان و پادشاه خویشی و خود را خادم فرانسه نیمه خدا می انگاشتند. این اندیشه های آنان رفتار و خویهاشان به فرودستانشان و همه مردم فرانسه سرایت می کرد. در سده سیزدهم و چهاردهم مردم اروپا کلاً مذهبی بودند و احساسات میهنی آنان مبهم و ناشناخته بود. ولی در سده نوزدهم همه آنان سخت پای بند میهن و ناسیونالیسم شده بودند. در یک و اگن قطار پر ازدحام انگلیس یا فرانسه یا آلمان در پایان سده نوزدهم اگر کسی به خدا توهین می کرد آنچنان خشم پیرامونیانش برانگیخته نمی شد که سخنی توهین آمیز به یکی از موجودات شگفت روزگار یعنی انگلستان یا فرانسه یا آلمان بر زبان راند. اندیشه مردم به سوی این گونه سازمانها گرویده بود زیرا که در سراسر جهان چیز گرایدنی دیگری به چشمشان نمی خورد. این حکومتها خدایان واقعی و جاندار اروپا شدند.

این الوهیت حکومتی و دستگاههای وزارت امور خارجه و این اساطیر «قدرتها» و مهر و کین و کشمکشهای آنها چنان چشم و گوش اروپاییان را انباشت که مکتبهای فلسفی و جهان بینی خاص پدید آورد. تقریباً همه تاریخها و همه نوشته های سیاسی دو قرن اخیر با در نظر داشتن این نکات نوشته شده است. اما زمانی فرا می رسد که نسلی روشن بین تر، نوشته های پریشان را خواهد خواند و در شگفت فرو می رود که چگونه در اروپای غربی که در آن گونه های مختلف نژادی از نوردیک و ایبری و مهاجران سامی و مغولی که همه به زبانهایی از شاخه های آریایی سخن می گفتند و همه گذشته یکسان و مشترکی در روم کهن داشتند و همه کمابیش یک کیش و یک روش اجتماعی و یک شیوه هنری و علمی داشتند آزادانه و بی هیچ مانعی در آمیختند آنچنانکه بی گمان هیچ کس نمی توانست بگوید که نپیره اش تابع کدام ملت و دولتی خواهد بود اینک برسر برتری «فرانسه» و تفوق و یگانگی «آلمان» و ادعاهای «روسیه» و «یونان» نسبت به قسطنطنیه این چنین سخت و با حرارت بحث و جدال و کشمکش درگیرد. این کشمکشها همانقدر بی منطق و دیوانه وار به نظر ایشان می رسد که امروزه خون ریختنهای «سبزا» و «آیها» که روزگاری در گذرهای قلمرو ییزانس با فریاد و غوغا یکدیگر را می کشتند.

این اشباح که قدرتش نامند و برزندگی ما و اندیشه ما و جان ما امروزه فرمانروا گشته اند چنانکه از تاریخ آشکارا برمی آید چند سالی بیش از چیرگی آنها نمی گذرد یعنی زمانی که در تاریخ دراز زندگی آدمی یک آن و لحظه به شمار می آید. این نشانه ای است از یک مرحله سیر قهقراپی همچنانکه پادشاهی به شیوه ماکیاولی هم روشی است عقب مانده و کهنه. این گونه حکومتها همچون گردبادی هستند که برجای ایستاده باشد. ولی آدمیان کوتاه زمانی، به پرستش این خدایان ملی و امپراطوری خواهند پرداخت. اندیشه کشور جهانی و ملکوت جهانی عدالت که همه تابع آن باشند دوهزار سال پیش به جهان آمد و همچنان در جهان مانده

است و بیرون نرفته. مردم می‌دانند که حتی هنگامی که آن را انکار می‌کنند باز وجود دارد. اینک در نوشته‌ها و گفته‌های مردم دربارهٔ امور جهانی و در بحث‌های سورخان و روزنامه نویسان آثاری می‌بینیم که ما را به یاد مستانی می‌اندازد که رویه‌هشیاری می‌روند و از این هشیاری بیم دارند. اینان هنوز هم با آوای بلند از «مهر» خویش به فرانسه و «تفر» خود به آلمان و «برتری طولانی بریتانیا در دریاها» و چیزهایی مانند اینها سخن می‌گویند همچون آن مستانی که با وجود نزدیک شدن لحظهٔ هشیاری و سردرد بازهم آواز مستانه سر می‌دهند. اینها خدایان مرده‌ای هستند که هنوز هم مردم آنها را پرستش می‌کنند. اکنون دیگر مردم در دریا و خشکی همه جا خواهان برتری نیروها نیستند بلکه خواستار برقراری قانون و خدمت‌اند. این خواهش خاموش که جلوگیری از آن ناممکن است در فکر ما همچون پرتو سپیده دمی است که از میان پردهٔ کرکره‌ای به درون اطاقی نا بسامان و نامرتب افتاده باشد.

۹ - جمهوری پادشاهی لهستان و پایان آن

سدهٔ هفدهم اروپا همانا قرن لویی چهاردهم به‌شمار آمده است. این پادشاه و برتری فرانسه و کاخ ورسای کانون و هستهٔ اصلی داستان این قرن را تشکیل می‌دهند. سدهٔ هیجدهم نیز قرن «ترقی پروس به‌عنوان یک قدرت بزرگ» به‌شمار می‌آید و شخصیت برجستهٔ تاریخ این قرن فردریک دوم یا فردریک بزرگ است. داستان لهستان با سرگذشت فردریک پیوسته است.

اوضاع در لهستان رنگی خاص داشت. لهستان برخلاف سه همسایهٔ خویش یعنی پروس و روسیه و پادشاهی اتریش و هنگری (تحت فرمان خاندان هابسبورگ) نتوانسته بود پادشاهی بزرگی به شیوهٔ فرانسه بسازد. رژیم حکومتی آن را می‌توان رژیم جمهوری دانست که بر آن پادشاه فرمانروا باشد یا رئیس جمهوری که تا پایان عمر انتخاب می‌شد. هر پادشاهی را جداگانه بر می‌گزیدند. در حقیقت این حکومت از حکومت انگلیس جمهوری‌تر بود. ولی جمهوری بودن آن ظاهری از

اشرافیت داشت. لهستان دادوستد و بازرگانی چندانی نداشت و صاحب کارخانه‌هایی هم

تقسیمات لهستان

چندان پرشمار نبود. لهستان کشوری کشاورزی بود با چراگاه‌های بزرگ و جنگل‌ها و زمینهای بایر. در واقع کشوری بود تنگدست و ملاکانش نیز اشراف تهیدستی بودند. انبوه مردمش روستاییانی بودند ذلیل و سخت‌نadan و بی‌خبر از همه چیز و نیز گروهی فراوان از یهود تنگدست. این کشور کاتولیک مانده بود و به عبارت دیگر کشوری بود مانند انگلیس منتها کاتولیک و تنگدست و در میان خشکی که از هر سو دشمنان گردش را گرفته بودند. مرزهای آن مشخص نبود، نه به دریایی و آبی محدود می‌شد و نه به کوهی. در این شوربختی، بعضی از پادشاهان انتخابی این کشور روشن‌بین و جهانگیر بودند. از سوی مشرق نیروهای آن تا سرزمین روسیان گسترده و در سوی مغرب تا سرزمین آلمانیان کشیده شده بود.



چون لهستان بازرگانی چندانی نداشت شهرهای بزرگی هم که باشهرهای

برسد از کیسه لوئی چهاردهم مستمری می گرفت و نیز در صف سوئدیان با میهن خویش پیکار کرده بود). گفتن اینکه این جمهوری اشرافی ناتوان که پشت سرهم پادشاه برای خود برمی گزید به دیده همسایگانش شکاری بس شایسته می نمود ضرورت ندارد. به هنگام هر انتخاباتی « پولهای بیگانگان » و همه گونه مداخلات دیگر به درون کشور راه می یافت و هر میهن پرست ناراضی لهستانی نیز مانند یونانیان باستان به یکی از کشورهای دشمن پناهنده می شد تا میهن خود را به گناه اینکه او را ناکام ساخته بشکند و آن را خوار کند.

حتی هنگامی که پادشاه نیز انتخاب می شد باز هم چندان قدرتی نداشت زیرا اشراف همواره با یکدیگر به رقابت و رشک برمی خاستند. اشراف لهستان نیز مانند اشراف انگلیس خواستار پادشاهی بودند خارجی که در درون کشور ریشه ای نداشته باشد. ولی برخلاف انگلیس که اشراف آن هر چندی با برگزاری جلسه ای در مجلس لردان در لندن و به اصطلاح «آمدن به شهر» حکومت را نیرویی می بخشیدند چنین چیزی در لهستان نبود. لندن جامعه ای بود که در آن مردم آموزش یافته و صاحب نفوذ فراهم می آمدند و تبادل افکار و اندیشه می کردند. ولی لهستان لندنی نداشت و جامعه ای هم نداشت. پس در واقع لهستان حکومت مرکزی نداشت. پادشاه لهستان نه قدرت اعلان جنگ داشت و نه توانایی بستن پیمان صلح و نه مالیات می توانست وضع کند و نه قانونی را تغییر دهد، مگر با اجازه دیت^۱. هر یک از نمایندگان دیت هم می توانست هر پیشنهادی را «وتو» کند. کافی بود که یک نماینده بر خیزد و بگوید که « موافق نیستم » و بی درنگ موضوع مسکوت گذاشته می شد. حتی می توانست از این «وتو» بهره گیرد و دیت را منحل کند. پس لهستان هم یک جمهوری پادشاهی اشرافی بود به شیوه انگلستان و هم می توان گفت یک جمهوری پادشاهی اشرافی سرتاپا فالج و ناتوان.

فردریک بزرگ در لهستان به چشم سرزمینی مزاحم می نگریست که بازویش را چنان گسترده است که در دانزیک به دریای بالتیک می رسد و بخشی از متصرفات

اجدادی او را در پروس شرقی از سرزمین اصلی امپراطوری اوجدا کرده بود. فردریک کاترین دوم امپراطریس روسیه و ماری ترز امپراطریس اتریش را با جلب نظر آنان به تصرف سیلزی لهستان با حمله‌ای بدان کشور برانگیخت.

اینک بنگرید به چهار نقشه‌ای از لهستان که روشنگر این مطلب است.

پس از این نخستین حمله در ۱۷۷۲ لهستانیان بیدار شدند. در واقع باید گفت این ملت در آستانه انحلال کشور خویش پدیدار شد. آموزش و ادبیات و هنر با شتاب ولی با فراوانی گسترش یافت و مورخان و شاعران بسیار برخاستند و سازمان ناپسندی که لهستان را ناتوان ساخته بود برافکنده شد. وتوی آزادانه ملغی و پادشاهی موروئی شد تال لهستان را از تحریکات ییگانه‌ای که باهرانتخاباتی به درون کشور راه می‌جست دور بدارد و پارلمانی به شیوه انگلستان برپاشد. اما گروهی هم شیفتگان نظام کهن بودند و با این تغییرات ضروری سردشمنی داشتند. پروس و روسیه که نمی‌خواستند لهستان زنده شود از آنان جانبداری می‌کردند. سپس یکبار دیگر پروس و روسیه و اتریش بخشهای دیگری از این کشور را بردند و پس از یک پیکار قهرمانانه در بخشی که پروس اشغال کرده بود و نام بلند یافتن یک قهرمان ملی یعنی کوسیوسکو^۱ سرانجام سراسر این سرزمین به تصرف این سه قدرت درآمد. پس این کشور پارلمانی به دست قدرتهای برتر و زورگویی برانداخته شد و خاطر پادشاهیهای بزرگ شیوه ماکیاولی تا مدتی بیاسود. ولی میهن پرستی لهستانیان با این فشارها نیرومندتر و آشکارتر جلوه گر شد. تا یکصد و بیست سال لهستان مانند موجودی به دام افتاده دست و پا می‌زد. در ۱۹۱۸ در پایان جنگ جهانی اول برخاست.

۱. - نخستین کوشش برای پدید آوردن مستعمرات در آن سوی دریاها

شرح مختصری از چگونگی برتری یافتن فرانسه در اروپا و انحطاط سریع نیروی اسپانیا و جدایی آن از اتریش و نیرو گرفتن پروس آوردیم و گفتیم که پرتغال

و اسپانیا و فرانسه و بریتانیا و هلند رقابت خود را در اروپا به بخشهای آن سوی دریاها رسانیدند.

کشف قاره بسیار پهناور آمریکا که چندان جمعیتی نداشت و چندان بهره برداری از زمینهای آن نشده بود و برای سکونت و بهره گیری اروپاییان بسیار مناسب بود و کشف بخشهای بزرگی از سرزمینهای جنوبی تر از خط استوا در افریقا که در همین زمانها روی داد و تا این هنگام هنوز اروپاییان بدان آگاهی نیافته بودند و نیز کشف تدریجی جزایر دریاهاى شرق که تاکنون تمدن غرب بدانجا راه نیافته بود فرصتی بود که پیش از این در برابر آدمیان در سراسر تاریخ دست نداده بود. پنداری مردم اروپا به میراثی عالی رسیده بودند. جهانی که اول تصور می کردند ناگهان چهار برابر گشته بود. در این سرزمینها ثروت شگرفی خفته بود. اینان تنها با گرفتن این سرزمینها می توانستند تا مدت ها آسوده باشند و شوربختیهای آنان همچون خوابی ناپدید می گردید. این میراث درخشان را ایشان با کمال بی ادبی پذیرفتند و پنداری به دنبال یک بهانه دیگر برای پیکار و کشمکش می گشتند. اما آن جامعه ای از آدمیان که سازندگی را بر توطئه گری برتری نهد کدام است؟ کدام ملتی در تاریخ ما تاکنون به هنگامی که قدرت گزند رساندن به دیگری را داشت حتی به بهای گزند رساندن به خود راه دیگری را انتخاب کرده است؟ نیروهای اروپا دیوانه وار دست به ادعای سرزمینهای تازه گشودند. اسپانیا نخستین کشوری بود که به ادعا برخاست و زمانی صاحب سه چهارم آمریکا بود. اما از آنچه در دست داشت بهره ای نجست و با پیکارهای بیهوده خود را فرسوده ساخت.

گفتیم که چگونه دستگاه پاپ در بازپسین فرمانی که صادر کرد به جای آنکه به وظیفه کلی مسیحیت خویش پردازد و در سرزمین تازه یافته شده به بنیاد نهادن تمدنی درخشان کمک کند، آمریکا را میان اسپانیا و پرتغال قسمت کرد. این طبیعتاً دشمنی ملتهای دیگر را برانگیخت. ناویان انگلیسی پاس این فرمان را نداشتند و مخصوصاً علیه آن دست به کار زدند و با اسپانیا به مخالفت برخاستند و سوئدیها

هم ایمان خویش را به آیین پرتستان با این گونه کارها ثابت کردند. هلندیان هم تا از زیر فرمان اسپانیا رهایی یافتند و راه مغرب پیش گرفتند به تمسخر فرمان پاپ و بهره گرفتن از نعمتهای جهان نو یافته برخاستند. پادشاه کاتولیک فرانسه هم بیشتر از پرتستانها در پیش گرفتن راه دشمنی با فرمان پاپ درنگ نکرد. همه این نیروها به زودی سرگرم بهره گیری از ثروتهای آمریکای شمالی و هند غربی شدند. اما کشور پادشاهی دانمارک (که در آن هنگام مشتمل بر نروژ و ایسلند نیز بود) و سوئد چندان بهره ای از این خوان یغما نبردند. دانمارکیان پاره های از جزایر هند غربی را گرفتند. دانمارک و سوئد هر دو در این زمان سخت گرفتار کارهای آلمان بودند. از گوستاو آدلف پرتستان کیش که لقب «شیر شمال» داشت و جنگهایش در آلمان و لهستان و روسیه یاد کردیم. این بخشهای اروپای شرقی همواره نیروهای فراوانی را تباه ساخته اند و نیرویی که سوئد می توانست با آن در جهان نو پیدا شده سهمی بزرگ بیابد صرف پیروزیهای پوچ جنگی در اروپا شد و آنچه سوئدیها از مهاجرنشینهای خود توانستند در آمریکا پدید آورند به دست هلندیان افتاد. هلندیان نیز که گرفتار بیم از تاختهای لشکریان فرانسه شده بودند - که به دستور کاردینال ریشلیو و سپس لوئی چهاردهم به سوی بلژیک که زیر فرمان اسپانیا بود می راندد - نتوانستند آنچنانکه باید از خوان گسترده آمریکا بهره گیرند. اما انگلستان که جزیره ای بود و دریایی آن سرزمین را از هر گزندی برکنار می داشت به خوبی از سرزمینهای آن سوی اقیانوسها برخوردار شد.

وانگهی کوششهای خود کمانه جیمز اول و شارل اول و بازگشت شارل دوم به اورنگ پادشاهی موجب شد که گروهی بسیار از هوشمندان و پرتستانهای جمهوری خواه و کسان ثابت قدم و با شخصیت به آمریکا و به ویژه به نیوانگلند^۱ بروند تا از دسترس پادشاه و مالیاتهای او ایمن باشند. کشتی می فلاور^۲ یکی از بسیاری کشتیها بود که راه آمریکا گرفتند و مهاجران فراوانی بردند. خوشبختی

۱ - New England یعنی انگلستان نو در کرانه های شرقی کشورهای متحد امریکای امروز است . م .
۲ - Mayflower

بریتانیا آن بود که اینان در آمریکا با آنکه از حکومت انگلستان بیزار بودند همچنان زیردرفش انگلیس ماندند. هلندیان، مهاجرانی که فرستادند نه از شمار به پای انگلیسیان می‌رسیدند و نه از لحاظ شخصیت. نخست برای آنکه فرمانروایان اسپانیایی ایشان به آنان اجازه چنین کاری نمی‌دادند و دوم از آنرو که تازه کشور خویش را به زیر فرمان آورده بودند. با آنکه پرتستانهای هوگنوی فرانسوی که با آزار و شکنجه دراگوناغ یعنی با سربازان دراگون به فرمان لوئی چهاردهم رانده می‌شدند بیشتر به هلند و انگلستان پناه می‌جستند و هنر و مهارت و چیره‌دستی خود را بیشتر صرف نیرومندی انگلیس کردند، اندکی از آنان به کارولین^۱ رفتند ولی فرانسوی نماندند و به زیر فرمان اسپانیا و سپس انگلیس افتادند.

مهاجران هلندی و نیز سوئدی‌ان فرمان انگلیس را گردن نهادند و نیو-آمستردام^۲ در ۱۶۷۴ به تصرف انگلیس درآمد و نامش به نیویورک تبدیل شد. خوانندگان می‌توانند از وضع نیویورک این زمان با خواندن کتاب تاریخ نیویورک واشینگتن ایروینگ^۳ آگاه شوند. اوضاع امریکای شمالی را در ۱۷۵۰ می‌توان از نقشه‌ای که از کتاب قرون وسطی و عصر جدید رابینسون^۴ گرفته‌ایم نیک دریافت. نفوذ بریتانیا در کرانه‌های شرقی آمریکا از ساواناه^۵ در جنوب تا رود سن لوران^۶ در شمال و نیز نیوفاوندلند^۷ و پاره‌ای پهنای پهنای از بخشهای شمالی استوار شد و پیرامون شرکت خلیج هودسون^۸ را هم از فرانسویان خریداری کردند. بریتانیا باربادوس^۹ را (که کهن‌ترین مستعمره در آمریکا باشد) در ۱۶۰۵ به تصرف در آورد و نیز ژامائیک^{۱۰} و باهاما^{۱۱} و هندوراس انگلیس^{۱۲} را از اسپانیاییان گرفت. ولی فرانسه به بازی خطرناک هراسناکی دست زده بود که در عالم واقعیت از آنچه از نقشه برمی‌آید خطرناکتر و هولناکتر بود. فرانسه در کبک^{۱۳} و مونرآل^{۱۴} در شمال و در نیو اورلئان^{۱۵} در جنوب

۱ - Caroline & Carolina - ۲ Nieuw Amsterdam - ۳ Washington Irving, - ۴ Robinson, Medieval and Modern Times - ۵ Savannah - ۶ St. Lawrence & St. Laurant - ۷ Newfoundland - ۸ Hudson Bay - ۹ Barbados - ۱۰ Jamaica & Jamaïque - ۱۱ Bahamas - ۱۲ Honduras - ۱۳ Quebec - ۱۴ Montreal - ۱۵ New Orleans & Nouvelle Orlean

مهاجرنشینهایی پدید آورده بود و کاشفان و مأموران او سوی جنوب و شمال رفته و با سرخ پوستان دشتهای پهناور پشت متصرفات بریتانیا پیمانها بسته و مدعی تصاحب سرزمینهای وسیع آنجا شده بودند بی آنکه شهری بنیاد نهند. اما متصرفات انگلیس را مردمی پسندیده و نیکو مسکون ساخته و برای انگلستان جای پای استواری فراهم ساخته بودند. اینان از یک میلیون تن هم بیشتر بودند. در صورتی که شمار فرانسویان به یک دهم آن هم نمی رسید. فرانسویان گروهی مسافران و مبشران مسیحی کوشا داشتند ولی جمعیتی که پشت سر آنان را استوار کند در میان نبود.

بسیاری از نقشه های قدیمی آمریکا در این زمان هنوز به دست می رسد. این نقشه ها برای آن طرح گشته بود که انگلیسیان را «برانگیزد» تا با «نقشه فرانسه» در آمریکا به برابری پردازد. در ۱۷۵۴ جنگ آغاز شد و در ۱۷۵۹ نیروهای مستعمراتی انگلیس که از مهاجران بودند به فرمان ژنرال ولف، کبک را گرفت و تا سال بعد کانادا را در دست متصرف شد. در ۱۷۶۳ کانادا سرانجام به انگلیس تسلیم شد. (ولی پاره غربی بخش نامشخص لوئیزیان^۲ در جنوب که به نام لوئی چهاردهم این چنین مشهور شده بود از حیطة نفوذ انگلستان برکنار ماند. این را اسپانیا گرفت و سپس در ۱۸۰۰ فرانسویان بر آن بار دیگر فرمانروا گشتند. سرانجام در ۱۸۰۳ حکومت کشورهای متحد آن را از فرانسه خریداری کرد). در جنگ کانادا مهاجران انگلیسی کارآزموده شدند و فنون جنگی لشکر انگلیسی را نیک آموختند و این امر سخت به کارشان آمد.

۱۱ - انگلستان برهند چیره می شود

برخورد لشکریان فرانسه و انگلیس تنها در آمریکا نبود. وضع هند در این هنگام به دیده ماجراجویان اروپایی بسیار گیرا بود. امپراطوری گورکانی هند که بابر بنیاد نهاده بود و پادشاهانی چون اکبر و اورنگ زیب بر آن پادشاهی کرده بودند اینک رو به ناتوانی گذاشته بود. آنچه برهند گذشته با آنچه در آلمان روی-

مستعمرات انگلیس و فرانسه و اسپانیا در امریکا

این هاشورها مرزها را بطور کلی
معین میکند نه دقیق .

نیوفاوندلند

نوا اسکوتیا

بوستون

نیو یورک

ویرجینیا

کارولین

ساوانا

ارلنجان

فلوریدا

لوئیزیان

آرکانزاس

مکزیک

کوبا

هائیتی

ژامائیک (انگلیس)

باهاما (انگلیس)

خلیج مکزیک

خلیج هودسون

شرکت خلیج هودسون

کانادا

کبک

مونترآل

کیت

اسپانیا

فرانسه

انگلیس

J.F.H.

مستعمرات انگلیس و فرانسه و اسپانیا در امریکا

این هاشورها مرزها را بطور کلی
معین میکند نه دقیق .

نیوفاوندلند

نوا اسکوتیا

بوستون

نیو یورک

ویرجینیا

کارولین

ساوانا

ارلنجان

فلوریدا

لوئیزیان

آرکانزاس

مکزیک

کوبا

هائیتی

ژامائیک (انگلیس)

باهاما (انگلیس)

خلیج مکزیک

خلیج هودسون

شرکت خلیج هودسون

کانادا

کبک

مونترآل

کیت

اسپانیا

فرانسه

انگلیس

J.F.H.

مستعمرات انگلیس و فرانسه و اسپانیا در امریکا

این هاشورها مرزها را بطور کلی
معین میکند نه دقیق .

نیوفاوندلند

نوا اسکوتیا

بوستون

نیو یورک

ویرجینیا

کارولین

ساوانا

ارلنجان

فلوریدا

لوئیزیان

آرکانزاس

مکزیک

کوبا

هائیتی

ژامائیک (انگلیس)

باهاما (انگلیس)

خلیج مکزیک

خلیج هودسون

شرکت خلیج هودسون

کانادا

کبک

مونترآل

کیت

اسپانیا

فرانسه

انگلیس

J.F.H.

مستعمرات انگلیس و فرانسه و اسپانیا در امریکا

این هاشورها مرزها را بطور کلی
معین میکند نه دقیق .

نیوفاوندلند

نوا اسکوتیا

بوستون

نیو یورک

ویرجینیا

کارولین

ساوانا

ارلنجان

فلوریدا

لوئیزیان

آرکانزاس

مکزیک

کوبا

هائیتی

ژامائیک (انگلیس)

باهاما (انگلیس)

خلیج مکزیک

خلیج هودسون

شرکت خلیج هودسون

کانادا

کبک

مونترآل

کیت

اسپانیا

فرانسه

انگلیس

J.F.H.

مستعمرات انگلیس و فرانسه و اسپانیا در امریکا

این هاشورها مرزها را بطور کلی
معین میکند نه دقیق .

نیوفاوندلند

نوا اسکوتیا

بوستون

نیو یورک

ویرجینیا

کارولین

ساوانا

ارلنجان

فلوریدا

لوئیزیان

آرکانزاس

مکزیک

کوبا

هائیتی

ژامائیک (انگلیس)

باهاما (انگلیس)

خلیج مکزیک

خلیج هودسون

شرکت خلیج هودسون

کانادا

کبک

مونترآل

کیت

اسپانیا

فرانسه

انگلیس

J.F.H.

مستعمرات انگلیس و فرانسه و اسپانیا در امریکا

این هاشورها مرزها را بطور کلی
معین میکند نه دقیق .

نیوفاوندلند

نوا اسکوتیا

بوستون

نیو یورک

ویرجینیا

کارولین

ساوانا

ارلن

جورجیا

رودر

لوئیزیان

آرکانساس

کانادا

مونتآل

کبک

شرکت خلیج هودسون

خلیج هودسون

خلیج مکزیک

مکزیک

یوتا

هائیتی

کوبا

ژامائیک (انگلیس)

باهاما (انگلیس)

امریکای جنوبی

انگلیس

فرانسه

اسپانیا

J.F.H.

داده بود همانند بود. پادشاه بزرگ گورکانیان در هند می نشست و مانند امپراطوری روم مقدس آلمان برخطه بزرگی از هند فرمانروا به شمار می رفت. ولی پس از مرگ اورنگ زیب این فرمانروایی تنها به نام بود و قدرت پادشاه فقط تا پیرامون دهلی بیشتر نمی رسید. در هند آیین هندوان و پای بندی به میهن رواج بسیار یافت. در جنوب غربی مردمی هندو به نام ماهراتا^۱ علیه اسلام برخاسته و آیین برهمنی را بردیگر کیشها برتری داده و تا زمانی اندک بر سراسر سرزمین سه گوش جنوبی هند فرمانروا گشته بودند. در راجپوتانا^۲ نیز برهمنی بر اسلام برتری جسته بود و در بهورتپور^۳ و جیپور^۴ امیران نیرومند راجپوت^۵ چیره بودند. در اود^۶ یک پادشاهی شیعی بود که پایتختش در لکنهو^۷ بود و بنگال نیز یک پادشاهی (اسلامی) جدا گانه بود. اندکی دورتر در پنجاب یک گروه دینی تازه و شناختنی به نام سیک^۸ پدیدار شده بود که به یگانگی خدا ایمان داشتند و با ودا کتاب مقدس هندوان و قرآن مسلمانان به جدل برخاسته بودند. سیکها که اصلا مردمی آرامش خواه و صلح طلب بودند به پیروی از اسلام دست بردند و بر آن شدند تا با شمشیر ملکوت خدا را در جهان برپا کنند. و در این آشفتگی و نابسامانی که در آن هند دگرگون می شد و چه بسا که پایه های آن استوار می گشت ناگهان (در ۱۷۳۸ م.) جهانگیری از شمال در رسید. نادرشاه (۱۱۴۸ تا ۱۷۳۶/۱۱۶۰ تا ۱۷۴۷) از ترکمانان ایران بود که به پادشاهی این کشور رسیده بود و از تنگه خیبر گذشت و همه لشکریایی را که در برابر خود یافته بود درهم شکست و دهلی را گرفت و غارت کرد و غنیمت فراوان برد و شمال هند را چنان آشفته برجای گذاشت که در عرض بیست سال پس از او شش بار تاخت و تازهای چپاولگرانه از افغانستان به شمال هند روی نمود و غارتگران پیوسته کامیاب بودند تا زمانی نیز ماهراتاها با افغانان بر سر فرمانروایی شمال هند جنگیدند. آنگاه نیروی ماهراتاها پراکنده شد و امارتهای ایندور^۹ و گوالیور^{۱۰} و بارودا^{۱۱} و بسیاری دیگر پدید آمد. اوضاع هند در سده هفدهم بسیار مانند اروپای

Rajput - ۵

Jaipur - ۴

Bhurlpur - ۳

Rajputana - ۲

Maharatta - ۱

Gwalior - ۱۰

Indore - ۹

Sikhs - ۸

Lucknow - ۷

Oudh - ۶

Baroda - ۱۱

سده هفتم و هشتم بود که آهسته و خردخرد در آن جنبش پیدا می شد و از شوربختی ، بیگانگان بر آنجا دستبردهای فراوان می زدند .

این اوضاع همان سرزمینی است که در آن فرانسویان و انگلیسیان در سده هیجدهم رخنه می کردند .

از هنگامی که واسکوداگاما گرد افریقا گشته و به کالیکوت رسیده بود بسیاری دیگر از کشورهای اروپایی نیز برای به هم رسانیدن نفوذ بازرگانی و سیاسی در هند کوشش می کردند . بازرگانی هند نخست در دست مسلمانان و عربانی بود که از کرانه های دریای سرخ می آمدند و پرتغالیان در چند جنگ توانستند آن را از دست عربان بدر آورند . تا زمانی پرتغالیان بازرگانی هند را در دست داشتند و لیسبون در فروش ادویه شرق بر ونیز برتری یافت . اما در سده هفدهم هلند تجارت هند را انحصار خویش ساخت . هلندیان در اوج قدرت خویش در دماغه امیدنیک مهاجرنشین و در جزیره موریس و در ایران دو پایگاه^۱ و در هندیا زده و در سیلان شش و در بسیاری جا های کرانه های هند شرقی پایگاههای استوار داشتند . ولی تصمیم خودخواهانه آنان برای در بست در دست گرفتن تجارت هند موجب شد که سوئدیان و دانمارکیان و فرانسویان و انگلیسیان با ایشان دشمن شوند . نخستین ضربه بر این انحصار تجارت آنان در اروپا به دست دریا سالار دوران جمهوری انگلیس بلیک زده شد و در آغاز سده هیجدهم هم انگلیس و هم فرانسه با شدت با بازرگانی و امتیازات هلند در خاک هند رقابت می کردند . در مدرس و بمبئی و کلکته انگلیسیان پایگاههایی برپا کردند و فرانسویان در پوندیشری و شاندرناگور مراکزی عمده ساختند .

نخست این نیروهای اروپایی به عنوان بازرگان به هند آمدند و تنها ساختمانهایی که برپا می داشتند انبار کالا بود . ولی اوضاع نابسامان هند و رفتار ناجوانمردانه رقیبان موجب شد که هریک از آنان انبارها را استوار و مجهز سازند

۱ - این دو پایگاه یکی دربندرعباس بود و دیگری دربصره که بعدها به خارك متقل شد . م .

و سلاح فراهم کنند. این تجهیزات هم باعث شد که امیران هندی در پیکارهایی که باهم داشتند از آنان یاری بخواهند. اینک پنداری در سیاست اروپا سنتی شده

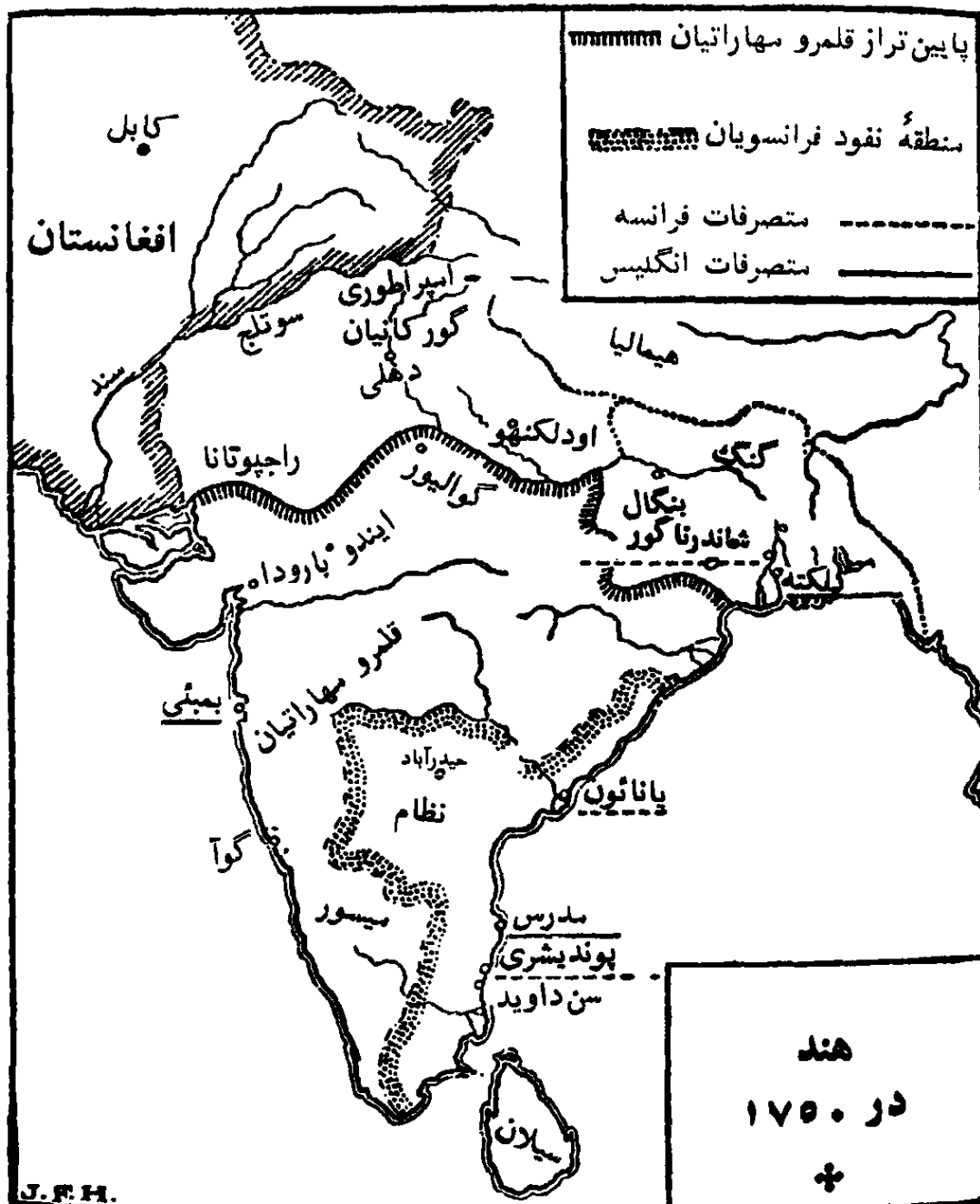


بود که هرگاه فرانسه طرفی را می گرفت انگلیس ملزم بود طرف دیگر را بگیرد.

رهبر بزرگ نیروهای انگلیس کسی بود به نام رابرت کلایو^۱ که در ۱۷۲۵ چشم به جهان گشوده و در ۱۷۴۳ به هند رفته بود. رقیب عمده او دوپلکس^۲ بود. داستان این کشمکش که نیمه اول قرن هیجدهم را سراسر گرفت بسیار دراز و پر حادثه تر از آنست که در این تاریخ مختصر گفته شود. در ۱۷۶۱ انگلیسیان خویشتن را بر شبه جزیره هند چیره و فرمانروا یافتند. لشکریان انگلیسی در پلاسی^۳ در ۱۷۵۷ و در بوکسار^۴ در ۱۷۶۴ بر لشکریان بنگال و اود به پیروزیهای بزرگ و نهایی رسیدند. پادشاه گورکانی که ظاهراً فرمانروای هند بود در دست انگلیسیان بازیچه ای شد. بر بخشهای بزرگی از هند مالیات بستند و برای مخالفتهای واقعی یا بهانه ای تاوانهایی گران می گرفتند.

این پیروزیها را لشکریان انگلیس به دست تیاورده بودند. اینها از آن شرکت هند شرقی بود که شرکتی تجارتي بود و در زمان تأسیس آن به هنگام پادشاهی ملکه الیزابت اول شرکتی بود از ناویان ماجراجو. خرد خرد این شرکت ناچار سربازانی به خدمت گرفت و کشتیهایی تجهیز کرد. اینک این شرکت بازرگانی با سنت سوداگری و سودجویی خویشتن را در اوضاعی دید که تنها سرو-کارش با ادویه و رنگ و چای و سنگهای گرانبها و گوهر نبود و با درآمد و خراج و مالیات و قلمرو اسیران و سرنوشت هند هم پیوندی یافته بود. این شرکت اندیشه خرید و فروش داشت و اکنون خود را می دید که کار دزدان دریایی را به عهده گرفته است. کسی هم نبود که قسمتی از این وظایف را به عهده بگیرد. پس شگفت نباید کرد که سرداران و فرماندهان و دیوانیان و حتی دیران و سربازان ساده این شرکت با غنیمتی کلان به میهن باز می گشتند. مردم در چنین اوضاعی که سرزمینی پر ثروت در دسترس دارند نمی توانند دریابند که چه شایسته است بکنند و چه شایسته نیست. هند برای این کسان سرزمینی شگفت بود با آفتابی بس شدید و مردمی سیاه چرده از نژادی دیگر که نسبت به آنان همدردی و پیوندی احساس

نمی کردند و پرستشگاههایی که شیوه رفتار در آنها کاملاً با آنچه ایشان تصور می کردند متفاوت بود.



انگلیسیان در میهن خویش از دیدن اینکه این سرداران و دیوانیان چون می‌آیند بریکدیگر اتهامات فراوان از ارتشاء و سنگدلی و آزار مردم می‌بندند در شگفت می‌شدند. چون کلایو بازگشت پارلمان به‌موجب رأی او را سرزنش کرد و او در ۱۷۷۴ خودکشی کرد. در ۱۷۸۸ کار وارن هیستینگز یکی دیگر از دیوانیان بزرگ شرکت هند شرقی به دادگاه کشید و (در ۱۷۹۲) تبرئه شد. در تاریخ جهان این کارها شگفت و بی‌سابقه بود. پارلمان انگلیس دریافت که شرکتی را زیر فرمان دارد که خود برسرزمینی بسیار بزرگتر از سراسر متصرفات پادشاه انگلیس و جمعیتی بسیار بیشتر از جمعیت این متصرفات حکومت می‌کند. به دیده انبوه مردم انگلیس، هند سرزمینی بود بس دورافتاده و رازگونه و دور از دسترس که جوانان ماجراجو و تنگدست فقط به آنجا می‌رفتند که پس از سالهای دراز توانگر و سالخورده و خشمناک و عصبی مزاج باز گردند. انگلیسیان نمی‌توانستند دریابند که زندگی این میلیونها تن مردم سیاه چرده در آفتاب سوزان هند چگونه می‌گذرد. به دیده انگلیسیان این مردم سخت غیرواقعی می‌نمودند. انگلیسیان پس نمی‌توانستند هیچ گونه سرپرستی مؤثری بر امور این شرکت اعمال کنند.

۱۲ - راندن روسیه به سوی اقیانوس آرام

به هنگامی که شبه جزیره بزرگ جنوبی آسیا به تصرف بازرگانان دریایی انگلیس در می‌آمد در شمال آسیا هم چیزی همانند این امر اتفاق می‌افتاد. گفتیم که چگونه حکومت‌های مسیحی روسیه از دست لشکریان زرین تاتار خود رارها نیدند و مستقل شدند و تسار مسکوی بر جمهوری نوگورود فرمانروا گشت و در بخش ه همین فصل از پطر بزرگ یاد کردیم که چگونه به جرگه پادشاهان بزرگ به شیوه فرانسوی پیوست و کوشید تا پای روسیه را به اروپا بگشاید. پدید آمدن این نیروی بزرگ مرکزی در جهان کهن که نه کاملاً شرقی است و نه در دست غربی برای ما و سرنوشت آدمیان بسیار مهم است. همچنین در همین فصل از مردمی دشت نشین و

مسیحی یعنی قزاقها یاد کردیم که سدی میان لهستان و مجارستان پیرو رژیم کشاورزی فنودال در مغرب و تاتاران مشرق پدید آوردند. قزاقهای شرق اروپا چندان بی شباهت به مردم سرزمینهای دوردست مغرب کشورهای متحد آمریکا نبودند. همه کسانی که روسیه از نگاهداری آنان ناتوان بود و اسباب زحمت حکومت بودند مانند جنایتکاران و بی گناهان محکوم و کشاورزان بنده که سرکشی کرده بودند و پیروان فرقه های نوپدید و دزدان و ولگردان و قاتلان، به دشتهای جنوب پناه می جستند و در آنجا دست به کار می شدند و به پای جان می زدند و برای آزادی با لهستانیان و روسیان و تاتاران می جنگیدند. بی گمان آنان که از میان تاتاران شرق می گریختند به این قوم درآمیخته ای که قزاقان نام گرفته بودند می پیوستند. در میان این قبایل بیابانگرد برتر از همه قزاقان اوکراین بودند که در کنار دنیپر و قزاقان دون^۱ که در کنار دون می زیستند. خردخرد این مردم مرزی به خدمت امپراطوری روسیه در آمدند همچنانکه بسیاری از قبایل کوهستانی اسکاتلند را حکومت انگلیس سپاهی کرده بود. به این قزاقان زمینهای جدید در آسیا بخشیده شد و سلاحی شدند در برابر مغولان بیابانگرد سرگردان، نخست در ترکستان، و سپس در سبیری که تا رود امور پیش تاختند.

زوال نیروی مغولان را در سده هفدهم و هیجدهم نمی توان به آسانی توجیه کرد. در مدت دو تا سه قرن از دوران چنگیزخان و تیمور لنگ مردم آسیای میانه از اوج قدرت سیاسی به حضيض ذلت افتادند. دیگر گونیهای اقلیمی و بیماریهای واگیر که در تاریخها نیامده است و بیماری واگیر از نوع مالاریا شاید در این ناتوانی آنان دست داشتند. این را در تاریخ جهانی مردم می توان انحطاط کوتاه مدت و موقت دانست. بعضی از صاحب نظران چنین پنداشته اند که گسترش تعلیمات بودائی که از چین در رسیده بود نیز در آرامش خواهی ایشان مؤثر بوده است. به هر حال تا سده شانزدهم مغولان و تاتاران و ترکان دیگر به سوی بیرون نمی رانندند

و به عکس روسیان مسیحی از سوی مغرب و چینیان از سوی مشرق بر آنان فشار می آوردند و به زیر فرمانشان می کشیدند.

در سراسر سده هفدهم قزاقان از روسیه به سوی مشرق گسترده می شدند و هر جا که اوضاع کشاورزی را مساعد می یافتند جای می ساختند. قلعه ها و دژها و ایستگاهها در مرزها در کنار هم ساخته می شد و همواره به پیش می رفتند، چون قزاقان به پیش می راندند. تا هنگامی که ترکمانان نیرومند بودند اینها به سوی جنوب پیش می رفتند و مرحله به مرحله دژ و قلعه و ایستگاه ساخته می شد و سپس به سوی شمال شرقی می رفتند. روسیه در واقع در سوی مشرق مرزی نداشت تا آنکه به اقیانوس آرام رسید.

در همین هنگام چین هم گسترده می شد. کشور گشایان منچو به پیکر چین نیرویی نو دمیده بودند و از آنجا که خود از شمالیان بودند به سوی شمال راندند تا منچوری و مغولستان را گرفتند. بدین گونه در میانه سده هیجدهم روسیان و چینیان در مغولستان روبرو شدند. در این هنگام چین بر ترکستان شرقی و تبت و نپال و برمه و آنام.... چیره گشته بود.

دوران حکومت منچو در چین از لحاظ نویسندگی و پدید آوردن آثار ادبی هم پرثمر بود. داستان نویسی و داستانهای کوتاه رونق فراوان یافت و درنمایشنامه نویسی نیز پیشرفتهای بزرگی نصیب چینیان شد. منظره سازی بسیار رواج گرفت و چاپ رنگی اختراع شد و کنده کاری در مس از مبشران یسوعی آموخته شد و چینی پزی بدانجا رسید که کسی با آن رقابت نمی توانست. اما هرچه بر سده هیجدهم می گذشت از لحاظ زیباشناسی محصولات چینی رو به انحطاط می رفت. زیرا که چینی پزان می کوشیدند محصولات خود را باب سلیقه اروپاییان کنند. در سراسر این قرن اشیاء چینی به فراوانی به کاخها و خانه های ییلاقی اعیان و اشراف اروپایی صادر می شد. اشیاء چینی اروپایی که به تقلید محصولات چینی و رقابت با آن ساخته می شد، هرگز از آن پیشی نگرفت. در اروپا دست به کار تجارت چای نیز زده شد.

از هجوم ژاپونیان بر چین (یا بهتر بگویم بر کره) یاد کردیم. ژاپن در

تاریخ تا سده نوزدهم جز این حمله چندان کاری نکرد. ژاپون هم مانند چین روزگار دودمان مینگ، روی از جهان برتافته و از بیگانگان ییزاری بسته بود. ژاپون کشوری بود در به روی بیگانگان فراز کرده که حکومت متمدن خود را به خوبی اداره می کرد. تا کنون درباره آنجا چیزی نگفتیم از آنرو که مطلب گفتنی در این زمینه نبود. تاریخ خواندنی و تخیلی این کشور از کار دیگر مردم جهان جدا و فارغ بود. مردم آن بیشتر از نژاد مغولی بودند با بعضی گروههای اندک از سفیدان پرموی اینوا در جزایر شمال مجمع الجزایر ژاپون که نشانی از نژاد نوردیک می دادند. تمدن این کشور گویا همه از کره و چین سرچشمه گرفته بود و هنرش هم دنباله ای از هنر چین و خطش هم از خط چینی مأخوذ بود.

۱۳ - جهان بینی گیون در ۱۷۸۰

در این ۱۲ بخش پیشین این فصل با دورانی از پراکندگی و پدیدار شدن ملتهای گوناگون سروکار داشتیم. این دوران سده هفدهم و هیجدهم را در گذشته نیز از لحاظ پیشرفت برای رسیدن به جهان پیوسته و متحد، دوران فترت خواندیم. در سراسر این دوران اندیشه وحدت به مغز مردم نمی رسید. انگیزه پدید آوردن امپراطوری شکست یافته بود زیرا که امپراطور خود نیز یکی از بسیاری امیران رقیب زمانه به شمار می آمد و خواب جهان مسیحیت هم فراموش می شد. «قدرتهای» نو خاسته بریکدیگر پیشی می جستند و در سراسر جهان با هم به پیکار برخاسته بودند. ولی اندک زمانی چنین می نمود که اینان می توانند جاودان بدین شیوه پیکار پایدار باشند بی آنکه گزند به جهانیان برسانند. کشفیات جغرافیایی پهناور سده شانزدهم آنچنان سرچشمه هایی از ثروت در دسترس آدمیان گذاشته بود که با وجود دشمنی و پراکندگی و جنگها و ویرانگریها و سیاستهای ناساز، مردم اروپا همچنان به سوی افزایش نعمت فراوان پیش می رفتند. اروپای میانه از آثار ویرانگریهای جنگهای سی ساله بیاسود و پرداخته شد.

چون به گذشته به دورانی که در سده هیجدهم به اوج پیشرفت رسید می‌نگریم و حوادث آن را با قرنهای پیشین آن و با جنبشهای امروزی می‌سنجیم می‌توانیم دریابیم که سازمان سیاسی آنها چه گذران و موقتی و امنیت آن ناپایدار بوده است. آنچنان اوضاع این قرن ناپایدار بود که هیچ همانندی نداشت؛ همه چیز در حال جذب و مرست و ساختمان بود و مکثی سیاسی بر جهان فرمانروا شده بود و اندیشه‌های مردم و منابع علمی گرد آمده و آماده به کار گرفتن برای کوششهای بزرگتری می‌شدند. ولی مردم آن عصر این چیزها را نمی‌دیدند. شکست اندیشه‌های بزرگ آفریننده‌ای که در قرون وسطی پدیدار شده بود مغز آدمیان را تا مدتی از ساختن اندیشه‌های خلاق ناتوان ساخته بود و حتی کسان آموزش یافته و دورین نیز جهان را با بدبینی می‌نگریستند. دیگر در آن، کوششهای مردم را وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی نمی‌پنداشتند و کمال مطلوب را در لذت‌طلبی مبتذل و بی‌بها می‌جستند و چنین می‌انگاشتند که همواره آنان که در پی وسایل عادی و ناچیز هستند پاداش بهتر می‌برند. این فکر تنها خاص مردم خشنود و محافظه کار زمانه نبود که در این جهان تند گذر در مقامی بودند و پایگاهی داشتند که وضع را ثابت می‌دیدند، حتی روشنفکران گرانمایه و پر دانش هم که در جامعه جنبش و حرکتی نمی‌دیدند، همین گونه می‌اندیشیدند. زندگی سیاسی را دیگر آنچنان که در گذشته می‌نمود گذران و اجباری و پر شوربختی و فلاکت آفرین نمی‌دیدند. اوضاع ملایم‌تر شده و کمندی مؤدبانه‌ای شده بود. در پایان قرن، این کمندی به تراژدی گرایید. دیگر تصور اینکه در سده هیجدهم عیسی ناصری یا گوتامابودا یا فرانسوا داسیز یا ایگناتیوس لایولا ماندی برخیزند نبود. اگر بتوان تصور کرد که ژان هوس بار دیگر در آن دوران به جهان چشم می‌گشود دیگر کسی با اراده‌کافی نبود که به سوختن او فرمان دهد. تا زمانی که در بریتانیا بیداری وجدان موجب بیداری جنبش دینی متودیست^۱ شد هرگز ادنی تصویری از این در جامعه نبود که برای بشر

وظایف شگرفی هست و یا آنکه بر سر راه آدمیان خطرهای بی شمار وجود دارد و این راه را پایانی نیست.

در این تاریخ بارها از «زوال و سقوط امپراطوری روم» از گیون نقل قول کرده ایم. اینک باز پسین بار از این کتاب نقل قول می کنیم و آن را بدرود می گویم چون دیگر به زمانی رسیده ایم که این تاریخ به کتابت آمده است. گیون در ۱۷۳۷ چشم به جهان گشود و آخرین جلد تاریخ او در ۱۷۸۷ منتشر شد. ولی بخشی که نقل می کنیم شاید به سال ۱۷۸۰ نوشته شده باشد. گیون جوانی بود بیمارگونه و کمایش توانگر. در آکسفورد تحصیلاتی نیمه تمام یافته بود که چند بار هم قطع شده و از سر گرفته بود. آنگاه در ژنو تحصیلاتش را به پایان رسانید. دید او بیشتر فرانسوی و حتی جهان وطنی بود تا انگلیسی و بسیار در زیر نفوذ مرد بزرگ فرانسوی معروف به ولتر (که نام اصلی اش فرانسوا ماری آروئه بود که از ۱۶۹۴ تا ۱۷۷۸ زیست). ولتر نویسنده ای پرکار بود و هفتاد جلد از نوشته های او کتابخانه نگارنده را آراسته است و یک چاپ دیگر از آثار ولتر به نود و چهار جلد می رسد. ولتر بیشتر در زمینه تاریخ و امور اجتماعی نوشته و باکاترین بزرگ روسیه و فردریک بزرگ پروس و لوئی پانزدهم و بیشتر زندگان زمانه نامه نویسی می کرد. ولتر و گیون نیروی درک تاریخی فراوان داشتند و هر دو آشکار و کامل تصویری را که از زندگی آدمیان داشته اند بیان کرده اند و روشن است که به دیده این دوتن، نظامی که بر جامعه ایشان فرمانروا بود یعنی نظام پادشاهی که در آن طبقات اشرافی آسوده و برخوردار از امتیازات فراوان و صاحبان صنایع و بازرگانان مورد تنفر جامعه بودند و کارگران متمکش و رنجبر و مردم عادی تنگدست می زیستند، ثابت ترین و پایدارترین رژیم زندگی به شمار می رفت. اندک زمانی اینان هواخواهی از جمهوری کردند و نظام پادشاهی دارای ظاهر الوهیت را ناپسند می نمودند. اما آن جمهوری که به دیده ولتر پسندیده می آمد همانا جمهوری پادشاهی نوع انگلیس آن زمان بود که پادشاه در آن تنها جنبه رسمی داشت و برترین و بزرگترین اشراف به شمار می رفت.

مطلوب آنان در جهان همانا جهانی بود با ادب و منزه که در آن مردان ممتاز (زیرا که دیگر مردان به چیزی شمرده نمی شدند) شرم دارند از اینکه سنگدل و درشتخو و بدرفتار باشند و کارهای جهان پر دامنه و ظریف است و ترس از ریشخند ضمانت اجرای قانون برای حفظ آبرو و ظاهر و هم آهنگی اجتماع است. ولتر سخت از ییاد و ستم یزار بود و میانجیگریهای او برای رفع ظلم از ستمدیدگان و مردم رنج دیده برجسته ترین اعمال زندگی او به شمار است. بنابراین ولتر و گیون طبیعی بود که دین و بویژه مسیحیت را وجودی یهوده انگارند. همه گرایشهای دینی را در مردم، نادانی و دیوانگی می شمردند. تاریخ بزرگ گیون اصولا حمله است بر مسیحیت همچون علتی برای زوال و برافتادن و سقوط. وی حکومت ناپخته و خشن توانگران رومی را برتر از حکومت اشراف قرن هیجدهم می دانست و می نویسد که چگونه حکومت روم چون به مسیحیت گراییده بود در برابر مردم وحشی بیرون مرزهای خویش ناتوان گشته بود و شکست یافت. در این تاریخ کوشیده ایم که تاریخ را به شیوه ای روشن تر و درست تر بیان کنیم. به دیده ولتر مسیحیت چیزی بود نامطلوب که زندگی مردم را محدود می کرد و اندیشه های آنان را از پیشرفت بازمی داشت و مخالفان و بدعت گذاران بی آزار را شکنجه می داد و تعقیب می کرد. راستی که در این دوران فترت، زندگی و جنبش و روشنائی نه در مسیحیت کلیسای روم یافته می شد و نه در مسیحیت کلیسای روسیه و کلیسای امیران پرتستان. در فترتی که در آن کشیشان آسایش طلب و آب زیرکاه و نیرنگ باز همه چیز را آشفته ساخته بودند پی بردن به اینکه در اصل، مسیحیت چه بوده و چه آتشی هنوز از نظر سیاسی و دینی در دل مردم افروخته است کاری بود دشوار.

گیون در پایان جلد سوم کتاب خویش شرح پراکندگی و گسیختگی امپراطوری روم غربی را کامل کرده است. آنگاه بدین موضوع می پردازد که باز هم ممکن است چنین حالی نمودار شود. این امر موجب شد که او به بررسی وضع آن زمان (یعنی ۱۷۸۰) پردازد و آن را با وضع زمان برافتادن امپراطوری روم بسنجد. شایسته تر

می‌نماید که برای آنکه مطابق شیوه معمول این تاریخ عمل کرده باشیم بخشهایی از این سنجش را از گیون نقل کنیم. زیرا که هیچ چیزی نمی‌تواند وضع فکری آزادیخواهان اروپا را در این زمان فترت سیاسی اروپا و عصر قدرتهای بزرگ و پیش از آنکه نخستین ظهور نیروهای گسستگی و از هم پاشیدگی سیاسی و اجتماعی مسئله بزرگ زمان ما را پدید آورد نمودار سازد.

گیون دربارهٔ برافتادن امپراطوری روم غربی چنین می‌نویسد که:

« سودمند است که این انقلاب هراسناک را با تعلیمات سودمند این زمان سنجید. وظیفهٔ میهن پرست آنست که منافع و پیروزمندی کشور خویش را برتر بداند و آن را به پیش راند. ولی یک فیلسوف چه بسا نظری وسیع تر داشته باشد و اروپا را همچون یک جمهوری پهناور انکار د که مردم گوناگون آن همه به یک سطح از ادب و اندیشه رسیده‌اند. توازن قوا همچنان در دگرگونی خواهد بود و خوشی و بسیاری نعمت در زندگی ما یا همسایگان ما چه بسا دگرگون شود و نوسان یابد ولی این حوادث نمی‌تواند به وضع کلی خوشی ما گزند رساند که همانا هنرها و قوانین رفتار و ادبی باشد که مردم اروپا را از دیگر مردم جهان ممتاز می‌کند. مردم وحشی جهان دشمنان عمومی جامعهٔ متمدن هستند و می‌توانیم بپرسیم که آیا هنوز هم اروپا با این گونه شوربختی‌هایی که از گزندسلاحهای بیگانگان به سازمان حکومتی روم رسید تهدید می‌شود؟ شاید همین گونه اندیشه‌ها روشنگر علت برافتادن آن امپراطوری نیرومند و امنیت امروزی اروپا باشد. »

« رومیان از میزان خطر و شمار دشمنان خود آگاه نبودند. در آن سوی رن و دانوب و کشورهای شمالی اروپا و آسیا پر بود از گروه بی‌شماری قبایل شکارگر و شبان و تهیدست و طمعکار و تیز دندان و آشوب طلب و دربار- بردن سلاح گستاخ و چیره دست و سخت شیفتهٔ بودن حاصل کار مردم

آبادی‌نشین. وحشیان جهان را انگیزه پیکار و شور دست بردن به جنگ گرفته بود و آرامش سرزمین گل یا ایتالیا دستخوش انقلابهای کشور دور-دست چین می‌شد. هونها یا خیونها که از برابر دشمنان پیروزمند خویش می‌گریختند به سوی مغرب می‌تاختند و سیلی از آنان با اسیران افتاده به جنگ ایشان و دستیارانی که بدیشان پیوسته بودند سرازیر شد. قبایلی که به فرمان خیونها می‌آمدند خود گرفتار خوی کشورگشایی می‌شدند و گروههای بی‌شمار و پایان‌ناپذیری از وحشیان در پشت مرزهای امپراطوری روم گردآمده و زورآور شده بودند و اگر پیشاهنگان ایشان نابود می‌شدند جای ایشان را بی‌درنگ دیگران پر می‌کردند. این چنین مهاجرت شگرفی دیگر از سوی شمال نمی‌تواند سرچشمه گیرد و آرامش دراز مدتی که منجر به پراکندگی نفوس گشته است خوشبختانه نتیجه پیشرفت آنان است در کارهای هنری و کشاورزی. به جای انگشت شماری روستاهای بدوی که در سرزمینی پهناور دور از یکدیگر در میان جنگلها و مردابها باشد آلمان امروز دارای دوهزار و سیصد شهر بارودار است و پادشاهیهای دانمارک و سوئد و لهستان در پی هم پدید آمده‌اند و بازرگانان اتحادیه‌ها نسابا بهره گرفتن از پهلوانان سوار بر سراسر کرانه‌های بالتیک و خلیج فنلاند بازار داد و ستد خویش را می‌گسترانند. روسیه اکنون به شکل یک امپراطوری نیرومند و متمدنی درآمده است. خپش و دوک و کوره گداختن فلزات تا کرانه‌های ولگا و ابی و لنا شناخته شده و قبایل تاتار سرکوب و ترسان و لرزان و فرمانبردار شده‌اند.

«امپراطوری روم بر اثر یکپارچگی و وحدت کامل پاره‌های مختلف خویش استواری بسیار یافته بود. . . . اما این وحدت با از دست رفتن آزادی ملی و روح سلحشوری پدیدار گشته بود و استانهای فرمانبردار که توان جنبش و تحرک نداشتند ایمنی از دراز دستی حاکمان و سربازان مزدوری که

گوش به فرمان دربار دوردستی بودند یهوده چشم داشتند. خوشبختی و آسودگی صد میلیون تن بازسته به شایستگی و کاردانی یک یا دو تن مرد یا حتی بچه بود که فکرشان از بدآموزی و زندگی پرشکوه درباری و خودکامگی گمراه گشته بود. اینک اروپا به دوازده کشور نیرومند البته نا برابر و سه کشور متحد و گروهی خرد ولی مستقل بخش شده است و فرصت ابراز وجود پادشاهان و وزیران که دست کم شمارشان بیشتر شده افزون گشته و کسانی مانند ژول سزار^۱ و سمیرامیس^۲ در شمال فرمانروایی و آرکادیوس^۳ خفته وار براورنگ خاندان بوربن^۴ سلطنت می کنند. از بدیهای خودکامگی بر اثر ترس و شری که فرمانروایان از یکدیگر دارند کاسته شده و جمهورها ترتیبی و نظمی و ثباتی یافته اند و پادشاهیها از اصول آزادی بهره مند گشته اند یا دست کم تعدیلی در درازدستی داده اند و بعضی از اصول شرافت و عدالت در کمترین سازمان حکومتی بر حسب شیوه زمانه راه یافته است و به هنگام صلح پیشرفت دانش و صنعت با کوشش بسیاری رقیبان سخت - کوش افزون می شود و در جنگ نیروهای اروپایی با ملاحظه و نرمی با هم می آویزند. اگر یک کشور گشای وحشی از بیابان تاتارستان برخیزد باید اکنون پشت سرهم با دهقان نیرومند روسیه و لشکریان فراوان آلمان و اشراف دلیر فرانسه و آزادیخواهان پایدار بریتانیا که شاید برای نگاهداری سرزمین خویش متحد شوند پیکار کند. اگر وحشیان پیروزگر نظام بردگی و شوربختی خویش را تا کرانه های اقیانوس اطلس بگسترند ده هزار کشتی آماده است که آنچه از این تمدن اروپا مانده از دسترس آنان دور کند و در آمریکا که هم اکنون پر است از مهاجران و سازمانهای اروپایی، تمدن اروپا شکوفا و زنده شود.»

۱ - مقصود فردریک بزرگ پادشاه پروس است . ۲ - مقصود کاترین بزرگ ملکه روسیه است .

۳ - مقصود لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه و شارل سوم پادشاه اسپانیا است . ۴ - Bourbon

« تنگدستی و سرما و خطر و فرسودگی تنها چیزی است که بهره وحشیان خواهد شد. در هر زمانی این وحشیان بر مردم مؤدب و آرامش-دوست چین و هند و ایران که همواره تقویت نظامی خویش را برای برابری با نیروی طبیعی آنان فراموش کرده و هنوز هم از خاطر برده‌اند تاخته و ستم روا داشته‌اند. کشورهای جنگاور یونان و مقدونیه و روم گروهی سرباز پروردند و تن خویش را با ورزش نیرومند ساختند و دلیر شدند و بر شمار لشکریان خویش افزودند و با آهنی که در دسترس داشتند اسلحه‌ای که به کارشان می‌آمد ساختند. اما این برتری نظامی بر اثر قانونها و شیوه‌های حکومتی و سیاست ضعیف قسطنطین و جانشینانش که امپراطوری را با اسلحه دادن به دست وحشیان خشن و جنگاوری آموختن به آنان و به صف سربازان مزدور پذیرفتن ایشان به نابودی کشیدند از میان رفت. هنر جنگ با اختراع باروت دیگرگون شد. ریاضیات و شیمی و مکانیک و معماری از وابسته‌های فن پیکار شدند و گروههای مخالف بر یکدیگر با پیشرفته ترین حيله‌های جنگی می‌تازند یا به دفاع برمی‌خیزند. مورخان شاید از سر لجاج بگویند که مهیا کردن وسایل شهربندان، خود مستلزم فراهم آوردن یک شهر و مهاجرنشین کامل است. ولی باید خشنود باشیم که تصرف یک شهرگران تمام شود و هم دشوار باشد و برای نگهداری و دفاع مردمی کوشا و خردمند این وسایل و فن به کار رود تا آنکه این مردم بمانند و فضایل جنگی کهن را نابود کنند. زیرا توپ و استحکامات خود یکی از لوازم ضروری پایداری در برابر اسبان تاتاران است و اروپا دیگر از هرگونه تاخت و تاز آینده آنان آسوده است زیرا که پیش از آنکه آنان بر اروپا چیره شوند لازم است دست از توحش بردارند و تمدن فراگیرند.»

«اگر در این پیش‌بینی تردیدی یا خللی به نظر رسد باز یک سرچشمه ناچیز آسودگی و امید می‌ماند. کشفیات دریانوردان روزگار باستان و

امروزی و تاریخ بخشهای مختلف جهان و روایتهای بسیار پیشرفته امروزی از بشر نخستین داستان می‌زند که مردمی بوده‌اند وحشی و عریان چه از لحاظ اندیشه و چه از لحاظ تن و بی‌قانون و هنر و فکر و حتی زبان. از این وضع پست و فرودین مردم خردخرد بر جانوران فرمانروا گشتند و زمین را بارور کردند و اقیانوسها را پیمودند و آسمانها را اندازه‌گیری کردند. سرعت پیشرفت نسبت به تواناییهای فکری و جسمی‌اش نامرتب و گوناگون بوده است و نخست بسیار آهسته بوده و هرچه پیش رفته برشتاب پیشرفت هم افزوده شده. چند عصر پیشرفت را سریع کرده و به اوج گراییده و سپس ناگهان فرو افتاده و عقب رفته است و هر زمانی پاره‌ای از جهان خاکی روشن شده و به تاریکی فرو رفته است. با اینهمه چون به نتایج چهار هزار سال گذشته بشر می‌نگریم امیدوار می‌شویم و از هراس ماکاسته می‌شود. نمی‌توان پایان پیشرفت آدمیان را پیش‌بینی کرد ولی می‌توان با یقین گفت که هیچ مردمی جز آنکه سرشت طبیعت دگرگون شود هرگز به توحش نخستین باز نمی‌گردند».

«از هنگام نخستین کشفیات، هنرها و جنگ و بازرگانی و شور دینی در میان وحشیان جهان کهن و نو پراکنده شده است و ایشان هم این هدیه‌های پر ارزش را به دیگران رسانیده‌اند و هرگز هم از میان نخواهند رفت. پس می‌توان یقین داشت که با گذشت زمان ثروت حقیقی و خوشبختی و دانش و شاید فضیلت بشر در جهان افزون شده و هنوز هم رو به فزونی است».

۱۴ - پیمان آشتی اجتماعی پایان می‌پذیرد

یکی از شنیدنی‌ترین حوادث تاریخی اروپا در سده هفدهم و آغاز هیجدهم در مورد پادشاهیهای بزرگ فرانسوی و پارلمانی انگلیسی همانا آرامش نسبی روستاییان و کارگران بود. چنین می‌نمود که آتش سرکشیهای سده‌های چهاردهم

و پانزدهم و شانزدهم خاموش شده باشد. کشمکشهای سخت اقتصادی آغاز این دوران با فشار سخت و خشن سرکوب شده بود. کشف آمریکا میزان داد و ستد و تولید صنعتی را دیگرگون ساخته و مقدار فراوانی فلزات گرانبها به اروپا عرضه کرده بود که به صورت سکه در دست مردم می گشت و مشاغل را افزونی و گوناگونی فراوان بخشیده بود. تا اندک زمانی زندگی و کار برای انبوه تنگدستان از دشواری و تحمل نا پذیری خویش کاست. این امر البته آنچنان هم از شوربختیها و ناخشنودیهای یک یک افراد نکاست. پیوسته تنگدستان درهمه جا بوده اند و شوربختی و تهیدستی و ناخشنودی در میان مردم پراکنده و متفرق بود. پس تنها صدای شوربختان و تهیدستان شنیده نمی شد و به گوش نمی آمد.

در آغاز مردم عادی چنین می پنداشتند که باید به اندیشه کمونیسم مسیحیت بگروند. گروهی کشیش سرکش و گروهی دانشمندان پیرو افکار «وایکلیف» به رهبری مردم برخاسته بودند. اما با پایان پذیرفتن و سست شدن نیرویی که مصرف رستاخیز و اصلاح کلیسا می شد و گرایش هواخواهان لوتر به سوی امیران پرتستان به جای عیسی (ع) این پیوند و نفوذ آموزش یافتگان برانبوه بیسوادان قطع شد. اما هرچند مردم تهیدست و فرو دست انبوه باشند اگر یگانگی نداشته باشند و به یک اندیشه پایدار نباشند کاری از پیش نمی برند. وجود مردان و زنان آموزش یافته هم در جنبشهای سیاسی از هر مرحله دیگر سیاسی لازم تر است. دستگاه پادشاهی در مدت فرمانروایی و گروه رهبران حکومت هم با تجربه و مهارت می توانند کار خویش را از پیش ببرند. اما مردم عادی و روستایی و رنجبر در امور مهم تجربه ای ندارند و در جهان سیاست جز با فرمانبرداری و خدمت و وفاداری نمی توانند زندگی کنند. جنبش اصلاح کلیسا پس از کامیابی چون رهبری امیران را پذیرفت دانشمندان و کشیشان تنگدست را که در مردم نفوذی داشتند و این جنبش به کوشش آنان پا گرفته بود از میان برداشت.

امیران کشورهای پرتستان چون بر کلیساها فرمانروا گشتند بی درنگ

دریافتند که باید دانشگاهها را نیز به دست بگیرند. هدف آنان در کار آموزش همانا جلب جوانان هوشمند بود به خدمت خود. گذشته از این برای آموزش هدفی نمی دیدند و آن را مایه شرمی پنداشتند. پس تنها راه آموزش یافتن برای تهیدستان وابستگی به کسی یا دستگاهی بود. البته در همه پادشاهیهای بزرگ بسیاری سخن از دانش و برانگیختن مردم به فراگرفتن علم می رفت و آکادمیها و انجمنهای پادشاهی برپا می شد ولی از اینها تنها گروه اندکی از دانشمندان فرمانبردار و چاپلوس بهره می بردند. در آریستوکراسی بزرگ «جمهوری پادشاهی» انگلیس نیز حال به همین منوال بود. هاموند^۱ در شرحی که درباره سده هیجدهم نوشته است چنین آورده که «هر دو دانشگاه کهن کشور ویژه توانگران بود.» درمکالی^۲ عبارتی آمده است که در آن شکوه و کرافر آکسفورد در پایان سده هفدهم توصیف شده است. «در آن هنگام رئیس دانشگاه، دوک ارموند^۳ پراحترام که ردای سوزن-دوزی شده برتن داشت برآورنگش که زیر سقف پرنگار تالار نمایش شلدون^۴ گذاشته شده بود می نشست و صدها تن از فارغ التحصیلان که ردهایی برحسب پایگاه خویش برتن داشتند پیرامون او را می گرفتند و بالاترین جوانان اشرافی انگلیس به عنوان نامزد برای پذیرش در دانشگاه به او معرفی می شدند. دانشگاه آکسفورد قدرتی بود اما نه بدان گونه که دانشگاه پاریس بود که آنچه می آموخت پاپها را به لرزه می انداخت. آکسفورد پاره ای بود از دستگاه حکومت اشرافی. دیرمستانهای اشرافی هم این چنین بودند. آموزش در انگلستان گهواره جامعه آینده نبود بلکه خود فرقه ای خاص پدید می آورد. این شیوه آموزش با کشور پیوندی نداشت بلکه وابسته به گروهی ملاکان و فرمانروایان بود.» روح رواج و گسترش و پخش آموزش از اروپا رخت بر بسته بود و علت آرامش طبقه فرو دست اجتماع را باید ناشی از این دانست و همچنین از بهبود یافتن اوضاع با پراکنده شدن نعمت و ثروت در اجتماع. دست فرودستان از آستان اندیشه های بلند کوتاه شده و یارای سخن گفتن نداشتند و

شکمه‌ایشان نیز پر بود. اینان چون جانوران بی‌مغزی شده بودند در زنجیر و بند حکومت.

از اینها گذشته در نسبت تعداد طبقات مختلف دیگرگونیهای فراوان پدیدار گردید. یکی از دشوارترین کارها برای مورخ عبارت است از تعیین میزان نسبی مجموع ثروتی که در یک زمان معین یک طبقه در دست داشته‌اند. این چیزها به سرعت دیگرگون می‌شوند. جنگهای روستاییان اروپا ناشی از یک مرحله نسبتاً تمرکز ثروت است و مربوط به زمانی که انبوه بزرگی از مردم می‌دیدند که آنان را از مایملک خویش خلع ید کرده‌اند و خود را مغبون می‌یافتند. پس همه باهم دست به کار می‌شدند. این همان زمان ترقی خاندان فوگر و امثال آنان بود که امور مالی در جهان پیشرفتی شگرف داشت. آنگاه با فروریختن سیم و زر و مواد دیگر امریکا به اروپا اندک بهبود در وضع ثروت عمومی پدیدار شد. تهیدستان بازهم در فلاکت می‌زیستند ولی از شمار آنان گویا کاسته شده بود و به گونه‌های مختلفی تقسیم شده و هم فکر نبودند. در جزایر بریتانیا که وضع کشاورزی به سبب ضبط املاک در اصلاح کلیسا دچار نابسامانی شده بود اکنون وضع ثابتی به خود گرفته بود و ملاکان املاک خود را به اجاره واگذار می‌کردند. در کنار املاک بزرگ املاک اشتراکی بسیاری برای چراگاه چارپایان خرده مالکان قرار داشت و نیز بسیاری کشتزارها بود که اشتراکاً کاشته می‌شد. خرده مالکان و حتی کشاورزان نسبتاً تنگدست تا ۱۷۰۰ میلادی زندگی قابل تحملی داشتند. سطح زندگی تا حدودی برای مردم تحمل پذیر گشته بود و در آغاز دوران پادشاهی بزرگ فرانسه رو به بالا گذاشته بود. پس از گذشت زمان باز تمرکز ثروت فزونی گرفت و ملاکان بزرگ شروع کردند به گردآوری و تملک املاک کشاورزان تنگدست و نسبت بینوایان و مردمی که خویشتن را بینوا می‌پنداشتند بالا رفت. توانگران، فرمانروایان بی‌چون و چرای جزیره بریتانیا بودند و دست به کار تصویب قانونهایی بردند که یکی از آنها چنان تنظیم گشته بود که سرانجام موجب ضبط و مصادره زمینهای غیر

محصور و اشتراکی گشت به نفع ملاکان عمده و بزرگ. مردم بی‌دست و پا و مردم عادی تا مقام کشاورزان مزدور تنزل کردند و در زمینی که زمانی از آن ایشان بود و در آن به کشت و کار می‌پرداختند یا چراگاه داشتند به کار گماشته شدند.

روستاییان فرانسوی و سرزمین اصلی اروپا این چنین به فلاکت نیفتاده بودند و دشمن آنان ملاک نبود بلکه مأموران وصول مالیات بودند. ایشان را در همان زمینی که دارنده آن بودند لخت می‌کردند. در صورتی که در انگلستان پس از ضبط زمین با آنان چنین معامله‌ای می‌شد.

با گذشت زمان از آغاز سده هیجدهم در نوشته‌ها مشکل اینکه با «تنگدستان» چه باید کرد آشکارتر مطرح می‌شود و فکر گروهی را مشغول می‌دارد. نویسندگان مانند دفو (۱۶۵۹ تا ۱۷۳۱) و فیلدینگ (۱۷۰۷ تا ۱۷۵۴) سخت مشغول این مسئله هستند. با اینهمه هنوز اندیشه‌ها در خط افکار کمونیستی و برابری اجتماعی مسیحیان که در دوران وایکلیف و ژان هوس رایج شده بود نیفتاده است. آیین پرتستان به هنگام ایجاد شکاف در کلیسای جهانی تا مدتی نیز از اندیشه یگانگی مسیحیان جلوگیری می‌کرد. کلیسای جهانی قرون وسطی گواينکه نتوانست یکپارچگی پدید آورد ولی در هر حال نشانه و نماینده آن بود.

دفو و فیلدینگ نسبت به گیبون دارای اندیشه‌های زنده‌تر بودند و بازندگی روزمره پیوند نزدیکی داشتند و چیزی از وضع اقتصادی آن زمان را نمودار ساخته‌اند. آلپور گلدسمیت (۱۷۲۸ تا ۱۷۷۴) در «روستای ویران»^۱ (۱۷۷۰) نمونه‌ای از روستاهای متروک را در قالب شعر توصیف کرده است. ولی وضع زندگی گیبون چنان بود که هیچ گاه متوجه اوضاع اقتصادی که مظاهر آن را در برابر دیده داشت نمی‌شد. گیبون جهان را میدان پیکار میان توحش و تمدن می‌دید. ولی از پیکار دیگری که وی بر فراز آن می‌زیست یعنی پیکار مردم عادی خاموش و نادانی که در برابر کسان توانا و توانگر و خود خواه قرار گرفته بودند هیچ آگاهی نداشت. وی

فراهم آمدن و انبوه شدن اشکالاتی که در همان هنگام نابسامانیها ویرانیها در تعادل قوای «دوازده کشور نیرومند» و برخوردهای آنها و ادعاهای امیران فرودست را سبب می‌شد نمی‌دید. حتی جنگ خانگی که در مستعمرات انگلیس در آمریکا برپا شده بود او را بیدار نکرد و نظرش را به آنچه امروزه «دموکراسی» نامیده می‌شود نزدیک نساخت.

اما تصور نرود که در انگلستان تغییرات منحصر بود به اینکه خرده‌مالکان و روستاییان را مالکان عمده لخت کردند و مردم تنگدست تهیدست‌تر و ثروت در دست توانگران متمرکزتر شد. یک‌دگرگونی دیگر در جهت بالا رفتن بهره‌کشاورزی روی می‌داد و آن اینکه کشاورزان تنگدست و خرده‌مالکان و روستاییان به روشی کهنه و قدیمی کار می‌کردند اکنون که با قانون جدید، املاک کوچکتر در دست مالکان بزرگ به هم پیوست (چنانکه یکی از صاحب‌نظران گفته است محصول بیست بار بیشتر شد) این امر خود موجب شده که تنگدستان تهیدست‌تر و توانگران ثروتمندتر شوند.

اینک به مشکل بزرگی می‌رسیم که مبتلا به زندگی امروز ماست و آن انحراف سودهای حاصل از پیشرفت است. در طی دویست سال در سایه دانش و کنجکاوی بشر پیوسته روشهای بهتری در تولید تقریباً همه چیز مورد نیاز مردم پیدا شده بود. اگر حسن نوع پرستی آدمیان و علوم اجتماعی نیز پایه پای این روشهای تولید پیش-رفته بود، جهانیان از آنها بهره‌مند می‌شدند و همه تا آنجا آموزش یافته و تحصیل کرده می‌شدند و فرصت تفریح و آزادی می‌یافتند که هرگز تصورش را نمی‌کردند. گویانکه سطح کلی زندگی بالا رفته بود ولی برخورداری نه‌بدان میزان بود که از پیشرفت حاصل شده انتظار می‌رفت. توانگران به آزادی و فر و شکوهی دست یافته بودند که در جهان سابقه نداشت و نیز بر شمار و همچنین بر میزان برخورداری و بیکاری و بی‌حاصلی آنان افزوده شد. ولی این نیز نمی‌توانست چندان مانعی در راه برخورداری همگان از روشهای پیشرفته تولید شود. اسراف و زیاده روی در خرج فراوان بود.

مقدار فراوانی از مواد و نیرو صرف بسیج برای جنگ می‌شد. همچنین مواد و نیروی فراوانی نیز صرف رقابتهای پوچ تجارتي می‌شد. بسیاری از منابع وجود داشت که دست نخورده مانده بود، از آنرو که مالکان و خریداران دست اول با واسطه‌ها و محترکان با بهره‌برداری از آنها مخالفت داشتند. از وسایلی که دانش در دسترس مردم گذاشته بود با شیوه درست و به نحو احسن استفاده نمی‌شد. اینها را می‌ربودند و با حقه‌بازی و شتاب و فشار ماجراجویان به کارهای ناروا می‌زدند. سده هیجدهم در اروپا بویژه در انگلستان و لهستان عصر مالکیت بزرگ بود. «تجارت آزاد» بدان معنی بود که هر کس می‌تواند هرچه بتواند در راه دادوستد از دست مردم و اجتماع درآورد. هیچ احساس مسئولیت در برابر کشور در امور بازرگانی در زمانها و نمایشنامه‌ها و دیگر آثار ادبی عادی اجتماعی دیده نمی‌شود. هر کس پیش دویده بود تا هرچه می‌تواند بهره‌گیرد. زندگی انگل‌وار و بهره‌کشی شدید از مردم و برخورداری گزاف صرافان و بازرگانان و کارخانه‌داران از آنچه به اجتماع عرضه می‌کردند هیچ ناپسند شمرده نمی‌شد. اخلاق زمانه این کارها را ناپسند نمی‌دانست و بزرگان و توانگران از لخت کردن مردم عادی و بی‌دست و پا ننگ نداشتند و ناروا تصاحب سرزمینها و نابود ساختن کشاورزان خرده‌پا و روستاییان و مزدوران تنگدست را ناجوانمردانه نمی‌انگاشتند.

در کنار این دیگرگونی که در کشاورزی بریتانیا روی می‌داد و از کشت زمینهای خرد به شیوه کهن و چراگاههای اشتراکی به سوی کشت زمینهای پهناور با روش علمی می‌رفت در تولید کالا نیز تغییراتی روی می‌داد. انگلستان در سده هیجدهم درجهان نخستین کشوری بود که دیگرگونیها در آن روی می‌داد. از آغاز تاریخ و تمدن جهان تولید و ساختمان و صنعت معمولاً به دست پیشه‌وران و استاد - کار خرده‌پا صورت می‌گرفت که درخانه‌های خود کار می‌کردند. اینان سازمانهایی داشتند به نام اصناف که به دست خود ایشان اداره می‌شد و طبقه اساسی و متوسط جامعه را اینان تشکیل می‌دادند. در میان ایشان سرمایه‌دارانی بودند که دوک و

ابزارهایی مانند آن و مواد خام به مزدوران می دادند و کالای تمام شده تحویل می گرفتند. ولی اینان سرمایه داران بزرگی نبودند. در آن روزگار کارگاه داران چندان توانگری وجود نداشتند. توانگران آن روز بیشتر در میان ملاکان و صرافان و بازرگانان بودند. ولی در سده هیجدهم بعضی از کارگران پیشه های معینی را در کارگاهها فراهم می آوردند که کالای فراوان تهیه کنند و برای گردش بیشتر کار نظمی در کار تولید به میان آمد و تقسیم کار صورت گرفت و کارفرما که با استادکار ممتاز بود شخصیتی شد برجسته. وانگهی اختراعات مکانیکی ماشینهایی فراهم می کرد که نیازی به گردش دست و کار دستی نداشت و با آب و اخیراً با نیروی بخار می گشت. در ۱۷۶۵ ماشین بخاروات^۱ ساخته شد که در تاریخ صنعت واقعه ای است بس مهم.

تولیدات پنبه ای یکی از نخستین کالاهایی بود که راه کارخانه پیش گرفت (زیرا در گذشته هم آن را با نیروی آب تولید می کردند). سپس نوبت به تولیدات پشمی رسید. ضمناً ذوب آهن که در گذشته با زغال چوب صورت می گرفت با کک ساخته شده با زغال سنگ ذوب می شد و صنایع آهن و زغال سنگ هم رو به پیشرفت گذاشت. دیگر صنایع آهن از سرزمین پر جنگل ساسکس^۲ به سرزمین "زغال سنگ ساری"^۳ کشیده شد. تا ۱۸۰۰ این دیگرگونی در صنایع از کارگاههای خرد و استادکاران کم سرمایه به مراکز تولید بزرگ با کارفرمایان توانگر به خوبی رو به پیشرفت بود. در همه جا کارخانه هایی پدید آمد که نخست از نیروی آب در آنها بهره می گرفتند و سپس از نیروی بخار. در اقتصاد بشری این دیگرگونی بسیار مهم بود. از سپیده دم تاریخ تولید کننده و پیشه ور همچنانکه گفته شد از مردم طبقه متوسط شمرده می شدند. با ماشین دیگر کاردانی و چیره دستی استادکار چندان به کار نمی آمد و چنان شد که ماشین، استادکار با همکاری او را مزدور خویش کرد یا آنکه همچنان کارگر ماند و به زودی رویه تنزل رفت و مزدور گشت. این تغییر در امور آدمیان

را انقلاب صنعتی نام نهاده‌اند. نخست در انگلستان پدیدار شد و در سده نوزدهم در سراسر جهان گسترده شد.

با پیشرفت انقلاب صنعتی دره ژرف و پهناوری میان کارفرما و کارگر پیدا شد. در گذشته هر کارگر کارگاه امیدوار بود که روزی استادکار شود. حتی پیشه‌وران برده در بابل و روم هم زیر حمایت قانون بودند و می‌توانستند پولی پس‌انداز کنند و آزادی خود را بخرند و مستقلاً برای خود کار کنند. اما اکنون کارخانه و ماشینها و موتورهای آن دارای بهای شگرف و گزاف شد که کارگر هرگز نمی‌توانست امید دست‌یافتن بدانها را داشته باشد. حتی لازم می‌آمد که توانگران باهم یکی شوند و شرکت بسازند و اعتبار فراهم کنند و کارخانه راه بیندازند. در واقع «سرمایه» برای کارخانه‌سازی لازم می‌آمد. دیگر پیشه‌ور امیدی نداشت که روزی «مستقلاً» کاری را شروع کند. دیگر کارگر «زگهواره تا گور» کارگر می‌ماند. در کنار مالکان و بازرگانان و صرافان که شرکتهای بازرگانی را از لحاظ مالی می‌گرداندند و پول به سوداگران و حکومت وام می‌دادند ثروت دیگری پدید آمد که سرمایه صنعتی باشد و این سرمایه صنعتی خود نیرویی شد شگرف در کار اداره حکومت.

اما درباره این موضوع بعداً سخن خواهیم گفت. اثر فوری انقلاب صنعتی بر کشورهای که بدانها گام نهاده بود همانا گسترش شوربختی فراوانی بود که برای مردم خاموش و زبان بسته و بی‌رهبر و تنگدستی که روز بروز بر شمار ایشان افزوده می‌شد به ارمغان آورده بود. کشاورزان تنگدست و خرده مالکان و روستاییان با اجرای قانون تصاحب زمینهای اشتراکی و کم وسعت ورشکست شدند و از روستا گریزان گشتند و به بخشهای صنعتی شده به کارگری رفتند. شهرهای بزرگ با خانه‌های فلاکت‌بار پدید آمد. در این هنگام چنین می‌نمود که کسی از آنچه بر سر آدمیان می‌آمد درست آگاه نبود. اساس کار «تجارت آزاد» بر این قرار دارد که هر کس به فکر کار خودش و بهره‌مندی و سودجویی خود باشد و هیچ اندیشه نتایج کار خود را نکند که در اجتماع چه زیانها به بار می‌آورد. کارخانه‌های نازیبا و

کریه که با کمال صرفه جویی آنچنانکه بتواند در جای کم ماشینهای فراوان و کارگران بسیار را جای دهند بنیاد شد و بالید. در پیرامون این کارخانه ها کویهای کارگران پدیدار شد که با کمترین بها ساخته می شد و وسعت آن بسیار کم بود و هیچ پوشیدگی و خلوتی برای کسی نبود و با این همه ناشایستگی، به بهای گزاف تا آنجا که تیغ صاحب خانه می برید به اجاره واگذار می شد. این مراکز جدید صنعت نخست آموزشگاه نداشت و کلیسا نداشت. . . . اشراف و توانگران محترم انگلیسی پایان سده هیجدهم چون جلد سوم تاریخ گیبون را می خواندند خشنود می شدند که دیگر هراسی از وحشیان نباید داشت و نمی دیدند که توحش جدیدی به دست آنان در پیشرفت و گسترش است که هم میهنان آنان را به دست ایشان به روزگار سیاه و نومیدی می اندازد و این تیره بختان حتی ده قدم هم از در خانه آنان دور نیستند.

فصل سی و پنجم

دو جمهوری نو بنیاد آمریکا و فرانسه

- ۱ - نابسمانیهای نظام قدرتهای بزرگ
- ۲ - سیزده مهاجرنشین پیش از شورش
- ۳ - مهاجرنشینها به پیکار کشیده می‌شوند.
- ۴ - جنگ استقلال
- ۵ - قانون اساسی کشورهای متحد آمریکا
- ۶ - نکات ناقص قانون اساسی کشورهای متحد آمریکا
- ۷ - اندیشه‌های انقلابی در فرانسه
- ۸ - انقلاب سال ۱۷۸۹
- ۹ - «جمهوری پادشاهی» فرانسه از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۱
- ۱۰ - انقلاب ژاکوینها
- ۱۱ - جمهوری ژاکوینها از ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۴
- ۱۲ - دیرکتوار
- ۱۳ - فترتی در نوسازی و سپیده دم موسیالیسم جدید

۱ - نابسامانیهای نظام قدرتهای بزرگ

هنگامی که گیبون کمایش در یکصد و پنجاه سال پیش به جهانیان و مردم ظریف و آموزش یافته شادباش می گفت که دوران بحرانیهای سیاسی و اجتماعی بزرگ گذشته است، بسیاری از نشانه های انقلابی را که در پیش بود و ما آنها را دیده و از آنها آگاهیم، نمی دید. گفتیم که پیکارهای سده شانزدهم و هفدهم امیران برای برتری یافتن به یکدیگر نیرنگها و توطئه گریها در پی داشت که وزارتخانه های امور خارجه در آنها دست داشتند و همه می کوشیدند تا «قدرت بزرگ» شوند. پس فن پیچیده و پر نیرنگ و ریای سیاست پدید آمد. «امیر» دیگر یک تن مرد رازگونه طرح افکن پیرو فلسفه ماکیاول نبود، بلکه دستگاهی بود که به نام او عمل می کرد.

پروس و روسیه و اطریش بر روی لهستان افتادند و آن را بخش کردند. فرانسه هم سرگرم توطئه علیه اسپانیا بود. بریتانیا «طرح سیاسی فرانسه» را در آمریکا از هم گسست و کانادا را متصرف شد و در هند بر آن دولت برتری یافت. آنگاه امری شنیدنی روی داد که سیاست اروپا را خیره کرد. مهاجرنشینهای بریتانیا در آمریکا از شریک بودن و وابستگی در سیاست بازیهای «قدرتهای بزرگ» کاملاً خودداری کردند. اینان می گفتند که چون در نقشه ها و کشمکشهای اروپاییان هیچ دستی ندارند و از ایشان رأی خواسته نمی شود پس حاضر نیستند بخشی از بار مالیاتی را که برای ادامه این بازیها گرفته می شد بردوش کشند. اندیشه اساسی آنان این بود که «پرداخت مالیات بی دخالت پرداخت کننده در هزینه آن ستمکاری است».

البته از این تصمیم جدایی کامل و قاطع از فکر آمریکاییان در آغازشورش برنخاست. در امریکای قرن هیجدهم هم مانند انگلستان قرن هفدهم مردم عادی همه خواهان آن بودند که امور خارجه در دست پادشاه و وزیرانش باشد. ولی در برابر نیز مردم عادی هم اقتدر از پرداختن مالیات و دخالت دولت در کارهای خویش بیزار بودند. مردم عادی نمی توانستند هم از پرداختن به سیاست جهان خودداری

کنند و هم از آزادی فردی برخوردار باشند. نخستین خواهش آمریکاییان در برابر دولت انگلیس معافیت از مالیات و دخالتی بود که طبیعتاً از «سیاست خارجی» حکومت برمی‌خاست بی‌آنکه بدانند این درخواست ایشان به کجاها پیوسته است. هنگامی که شورش گسترده شده و آتش آن فروزان شده بود تازه دریافتند که با این سخن با اندیشه «قدرت بزرگ» در جهان به دشمنی برخاسته‌اند. جمله‌ای که با این فکر کاملاً مغایر بود عبارتی بود که واشنگتن اظهار داشته بود و آن «خودداری از کشیده شدن به اتحادیه‌های سیاسی» بود. زیرا یک قرن کامل این مهاجرنشینهای بریتانیا در شمال آمریکا مانند کشورهای متحد آمریکا پس از آزادی و استقلال در دست از توطئه و کشمکشهای پرخونریزی وزارتخانه‌های امور خارجه اروپا برکنار بودند. اندکی پس از آن (۱۸۰۱ تا ۱۸۲۳) توانستند این برکناری از ماجراهای اروپا را به سراسر قاره آمریکا برسانند و همه جهان نور از جهانخواران توطئه‌گر و نیرنگ‌باز جهان کهن دور دارند. هنگامی که سرانجام در ۱۹۱۷ ناچار شدند بار دیگر به میدان سیاست جهان پای گذارند برسر آن بودند تا رابطه‌ای که از فکر جدید و بیداری آنان برخاسته بود در جهان بگسترند. این بیداری تنها بهره ایشان نشده بود. از زمان پیمان وستفالی (در ۱۶۴۸) کشورهای اتحادیه سوئیس در جای استوار و کوهستانی خویش از نیرنگها و توطئه‌ها و کشمکشهای پادشاهان و امپراطوران خویش را برکنار داشته بودند.

اما از آنجا که تأثیر و نفوذ مردم آمریکای شمالی اکنون در تاریخ ما روزافزون می‌گردد شایسته است که بیشتر از آنچه در گذشته به آنان پرداخته‌ایم توجه مبذول داریم. در بخش ۱. فصل پیش شمه‌ای درباره این سرزمین سخن گفتیم. اینک به تفصیل بیشتری (البته با اختصار فراوان) بدان می‌پردازیم. از اینکه این مهاجرنشینان چه بودند و چرا پادشاه انگلستان و وزیرانش که سخت درسیاست بازی علیه دیگر سرزمینهای جهان فرو رفته بودند از این مهاجرنشینها شکست یافتند سخن خواهیم گفت.

۲ - سیزده مهاجرنشین پیش از شورش

حدود مهاجرنشینهای بریتانیا را در آمریکا در آغاز سده هیجدهم در نقشه صفحه بعد نموده ایم بخشی که با هاشور تیره‌تری نموده شده آنجاها است که پیش از ۱۷۰۰ مسکون شده بود و هاشورهای روشن‌تر آنجاها است که تا ۱۷۶۰ مسکون شدند. ملاحظه می‌شود که مهاجرنشینها در بخش باریک کوچکی در کنار دریا گسترده شده بودند و خرد خرد به درون آمریکا کشیده شدند و کوههای آلگانی و آبی^۱ سدی پیش پای آنان گشته بود. از کهن‌ترین این مهاجرنشینها یکی ویرجینیا^۲ بود که نامش ملکه الیزابت اول را به یاد می‌آورد که دختری دوشیزه بود. نخستین لشکرکشی برای بنیاد نهادن مهاجرنشین در ۱۵۸۴ به دست سر والترالی^۳ روی داد که اقامتگاه دائمی مهاجران نشد و تاریخ نخستین بنیاد واقعی این مهاجرنشین در ۱۶۰۶ به دست شرکت ویرجینیا به هنگام پادشاهی جیمز اول^۴ (۱۶۰۳ تا ۱۶۲۵) بود. داستان جان اسمیت^۵ و نخستین پدیدآورندگان مهاجرنشین ویرجینیا و چگونگی پیوند همسری بستن یک «شاهزاده خانم» قبیله سرخ پوستان پوکا-هونتاس^۶ با یکی از مردان این مهاجرنشین یکی از داستانهای ادبیات کلاسیک انگلیسی است.^۷ ویرجینیا با کشت توتون رونقی گرفت. همزمان با شرکت ویرجینیا شرکت پلیموت^۸ بنیاد نهاده شد. این شرکت اخیر از پادشاه انگلیس منشوری برای تأسیس مهاجرنشینی در سرزمین شمال لانگ آیلند ساوند^۹ که انگلیسیان مدعی تصاحب آن بودند گرفت. ولی این بخشها تا ۱۶۲۰ مسکون نشد و آن نیز به موجب منشورهای دیگری روی داد. ساکنان بخشهای شمالی (یعنی نیوانگلند)^{۱۰} که بعدها استانهای کنک تیکات^{۱۱} و نیوهمشایر^{۱۲} و رد آیلند^{۱۳} و ماساچوست^{۱۴} شد از قماش مردم ویرجینیا نبودند. ایشان پرستان و مخالف نرمشهای کلیسای انگلیکان^{۱۵} بودند و

Blue , Alleghany - ۱	Virgin - ۲	به معنی دوشیزه است . م .
Sir Walter Raleigh - ۳	James I - ۴	John Smith - ۵
John Smith's Travels - ۷	Plymouth - ۸	Long Island Sound - ۹
New England - ۱۰	Connecticut - ۱۱	New Hampshire - ۱۲
Rhode Island - ۱۳	Massachusetts - ۱۴	Anglican Church - ۱۵

۱۶۲۰ نیوپلیموت را بنیاد نهادند. این مهاجرنشین عمده شمال ماساچوست بود. اختلافات در روشهای دینی و افکار آسان گیری و مسامحه در ایمان موجب جدایی سه مهاجرنشین دیگر پوریتن از ماساچوست گشت. برای آنکه روال کارها و آسان گیری در کارملک روشن شود کسی به نام کاپیتان جان میسون^۱ به پادشاه انگلیس (شارل دوم به سال ۱۶۷۱) پیشنهاد کرد که سراسر نیوهمشایر را به انگلیس واگذارد و در برابر، پادشاه به او اجازه دهد که سیصد تن شراب فرانسوی بی پرداخت گمرک وارد سازد، ولی پادشاه به این امر راضی نشد. استان کنونی مین^۲ را ماساچوست از مدعی تملک آن به بهای یک هزار و دویست و پنجاه لیره خرید.

در هنگام جنگ خانگی انگلیس که منتهی به سر بریدن شارل اول شد مردم نیوانگلند هواخواه پارلمان بودند و ویرجینیا هواخواه پادشاه و اشراف. ولی این سرزمین دویست و پنجاه میل از خاک انگلیس دور بود و مردم در کار جنگ نمی توانستند چندان دخالتی داشته باشند. با بازگشت پادشاهی در ۱۶۶۰ بر شدت مهاجرت و اسکان در آمریکا افزوده شد. شارل دوم و همکارانش سخت آزند و سودجو بودند و حکومت انگلیس هم خواهان گرانبار کردن مردم انگلیس با مالیاتهای تازه قانونی نبود. اما روابط نامعین میان مهاجرنشینها و سلطنت و حکومت انگلیس موجب شد که چشمها به سوی آمریکا دوخته شود. کشت و کار و تملک در آمریکا به سرعت رو به گسترش گذاشت. لرد بالتیمور^۳ در ۱۶۳۲ مهاجرنشینی بنیاد نهاد که جایگاه آزادی مذهب در برابر کاتولیک شد و مریلند^۴ نام گرفت. این پایگاه در شمال و شرق ویرجینیا بود. اینک مردی کوپکر^۵ به نام پن^۶ (که پدرش خدمات بزرگی به شارل دوم کرده بود) در شمال ویلادلفی مستقر شد و مهاجرنشین پنسیلوانی را پایه گذاشت. مرز اصلی آن را با مریلند و ویرجینیا دوتن به نامهای میسون و دیکسون^۷ تعیین کرده بودند و «مرز میسون - دیکسون» نامیده شد. این مرز در تاریخ آمریکا بعدها اهمیتی فراوان یافت. سرزمین کارولین که

Maryland - ۴

Lord Baltimore - ۳

Maine - ۲

Captain John Mason - ۱

Mason and Dixon - ۷

Penn - ۶

Quaker - ۵

اصلاً مهاجرنشین پرتستانهای فرانسوی بود و به نام شارل دوم انگلیس خوانده نشده، بلکه به مناسبت نام شارل نهم فرانسه، چنین خوانده شده بود به دست انگلیسیان افتاد و در چند نقطه آن آبادی ساخته شد. در میان مریلند و نیوانگلند گروههایی هلندی و سوئدی جای گرفتند و شهر عمده آن مهاجرنشینها نیو آمستردام^۱ بود. این مهاجرنشینها را انگلیسیان در ۱۶۶۴ از دست هلندیان گرفتند و در ۱۶۷۳ از دست انگلیسیان رفت و باز در ۱۶۷۴ به موجب پیمان انگلیس و هلند به انگلیسیان وا گذاشته شد. بنابراین سراسر کرانه دریا از مین گرفته تا کارولین به تصرف انگلیس درآمد. در جنوب اینها اسپانیاییان حکومت داشتند و مرکزشان در دژ سن آگوستین یا فورت سینت آگوستین^۲ در فلوریدا^۳ بود و در ۱۷۳۳ شهر ساوانا^۴ توسط یک انسان دوست به نام اوگلتورپ^۵ که دلش به حال ورشکستگان زندانی انگلستان سوخته بود و گروهی از این وامداران را از زندان رهایی بخشیده بود مسکون شد. این مهاجرنشین نام جرجیا^۶ گرفت و نیرویی شد در مرز متصرفات اسپانیاییان. پس تا اواسط سده هیجدهم این مهاجرنشینها در کرانه های آمریکا پدیدار شده بود. گروه نیوانگلند یا انگلستان جدید که پوریتن و پرتستان بودند مرکب بود از مین (از آن ماساچوست) و نیوهمپشایر و کنک تیکات و ردآیلند و ماساچوست و گروه متصرفات سابق هلند که اکنون میان نیویورک (نیوآمستردام که نام عوض کرده بود) و نیوجرسی و دلوار^۷ (نخست از آن سوئد بود و سپس به هلند و آنگاه به پنسیلوانی پیوست) و سپس گروه کاتولیک مریلند که عبارت بود از ویرجینیا و کارولین (که به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم شده بود) و جرجیای اوگلتورپ. بعدها گروهی از پرتستانهای تیرول به جرجیا پناهنده شدند و نیز بسیاری از کشاورزان طبقات خوب آلمان به پنسیلوانی مهاجرت کردند.

ریشه ملی مردم این سیزده مهاجرنشین چنین بود که گفتیم. در سده هفدهم تصور اینکه روزگاری این مهاجرنشینها با هم یکی خواهند شد بس ناممکن می نمود. گذشته از تفاوت های ریشه ملی، آب و هوا هم موجب اختلاف های دیگری شد. در

Savannah - ۴

Florida - ۲

Fort St. Augustine - ۲

New Amsterdam - ۱

Delaware - ۷

Georgia - ۶

Oglethorpe - ۵

شمال مرز میسون و دیکسون کشاورزی به دست سفیدپوستان و برشیوه کشت انگلستان یا اروپای میانه انجام داده می‌شد. بخش مسکونی نیوانگلند کمابیش شبیه به روستاهای انگلستان شده بود. کشتزارها و خانه‌های روستایی بخشهای بزرگی از پنسیلوانی همانند کشتزارها و کلبه‌های روستایی جنوب آلمان بود. وضع ممتاز شمال، آثار مهم اجتماعی به بار آورد. ارباب و کارگر با هم کار می‌کردند و در ضمن برابر گشتند. البته اینان نخست برابر نبودند. نام بسیاری «خدمتکاران» در فهرست سرنشینان می‌فلاور برده شده است. اما به زودی در وضع مهاجرنشینی برابر شدند. مثلاً بخش بزرگی آماده تصاحب بود و «خدمتکاران» رفتند که در آنجا ساکن شوند و با ارباب برابر شدند. دیگر جامعه طبقاتی انگلیس در اینجا برافتاد. در وضع مهاجرنشینی شمال، مردم تعادلی در شخصیت خویش یافتند و افراد خواهان استقلال در امور خویش و عدم مداخله انگلستان شدند. ولی در جنوب مرز میسون و دیکسون توتونکاری آغاز شد و گرما موجب بهره گرفتن از کار گروهی و جمعی گشت. نخست سرخ پوستان گرفتار را به کار گماشتند ولی دیدند اینان سخت خوی آدمکشی دارند. کراسول زندانیان ایرلندی را به ویرجینیا فرستاد. این کار، کشتزارداران سلطنت خواه را به سوی جمهوری کشانید. محکومان را بیرون فرستادند و بسیاری دادوستد کودکان دزدیده شده رواج گرفت. این کودکان را می‌ربودند و برای شاگردی یا بردگی به آمریکا می‌بردند. اما بهترین راه تأمین کارگر معلوم شد همانا آوردن بندگان زنگی است. نخستین بندگان زنگی را کشتیهای هلند در ۱۶۲۰ به جیمزتاون^۱ در ویرجینیا آوردند. تا ۱۷۰۰ بندگان زنگی در سراسر آمریکا پراکنده شدند. ولی ویرجینیا و مریلند و کارولین بخشهای عمده به کار گرفتن ایشان بود. در برابر جامعه‌های شمال که مردمش نه‌چندان توانگر و نه‌چندان تنگدست بودند جامعه جنوب دارای اربابان سفیدی گشت که کشتزارهای پهناور و برده فراوان داشتند. به کار کشیدن برده در این بخشها ضرورتی بود که با مقتضیات اجتماعی و اقتصادی جامعه جنوب سازگار بود. در شمال وجود بنده لازم

نبود و از بعضی جهات حتی دست و پا گیر بود. پس گسترش اندیشه ضد بردگی در شمال محیطی آماده یافت. در آینده به این موضوع از نو پدیدار شدن بردگی در جهان خواهیم پرداخت. در اینجا تنها بدین امر از لحاظ یکی از عوامل درآمیخته در جامعه مهاجرنشینهای انگلستان اشاره کردیم.

گرچه ساکنان سیزده مهاجرنشین از ریشه های ملی جداگانه و رفتارها و احساسات مختلف بودند ولی سه دشمن مشترک داشتند. در برابر سرخ پوستان همه ناچار از دفاع بودند و تا زمانی هم از پیشرفتهای فرانسویان هراسان بودند و همه با خواستهای پادشاهان انگلیس و خودخواهی سوداگران طبقات حاکمه که زیر فرمان پارلمان و حکومت انگلیس اجرا می شد سخت دشمن بودند.

سرخ پوستان دشمنان همیشگی مهاجران به شمار می رفتند ولی چندان نیرویی نداشتند. گروههای مختلف آنان باهم دشمنی داشتند. با اینهمه گاهی اتحادیه های پر نیرویی هم تشکیل داده بودند. پنج ملت ایروکوا (به نقشه مهاجرنشینها در ۱۷۶۰ بنگرید) اتحادیه برجسته ای از قبایل بودند. ولی هرگز نتوانستند سیاست فرانسه را در برابر انگلیس پیش برند و هرگز از میان آنان چنگیزخانی برنخواست. اما هجوم فرانسه تهدیدی نیرومندتر از آن سرخ پوستان بود. شمار مهاجران فرانسوی در آمریکا هرگز به پای انگلیسیان نمی رسید. ولی حکومت فرانسه به کار محاصره مهاجرنشینها و فرمانبردار ساختن آنها با به کار بستن روشهای پهراس و وحشت دست زد. انگلیسیان در آمریکا مهاجر بودند و فرانسویان کاشف و ماجراجو و مأمور حکومت و مبشران دینی و سوداگر و سرباز. تنها در کانادا ریشه دواندند. سیاستگران فرانسوی در کنار نقشه می نشستند و خوابهای دور و دراز می دیدند. در نقشه ما دژهای آنان نمودار خوابهای ایشان است. این دژها زنجیروار از کرانه های دریاچه های پنجگانه به سوی جنوب و کنار رودهای میسیسیپی و اوهایو کشیده شده است. کشمکش فرانسه و انگلیس پیکاری جهانگیر بود. در پیمان پاریس (به سال ۱۷۶۳) فرانسویان کانادا را به انگلستان و لوئیزیان را به کف بی کفایت

اسپانیا که رو به زوال می‌رفت وا گذاشتند. بدین گونه فرانسویان آمریکا را درست از دست دادند. چون خطر فرانسه هم برطرف شد مهاجران توانستند به دشمن مشترک سوم که سلطنت و حکومت میهن اصلی یعنی انگلیس باشد پردازند.

۳ - مهاجرنشینها به پیکار کشیده میشوند

در فصل پیش یادآور شدیم که چگونه طبقه حاکمه انگلیس سرزمینها را پشت سرهم متصرف گشت و آزادی مردم عادی را در سراسر سده هیجدهم لگدمال کرد و آزمندانه و کورکورانه انقلاب صنعتی در انگلستان رویه پیشرفت گذاشت. همچنین یادآور شدیم که چگونه پارلمان انگلیس با بعضی شیوه‌های خاص خواه در مجلس عامه و خواه در مجلس لردان آلتی شد در دست حکومت انگلیس که خود زیر فرمان ملاکان بزرگ بود. هم این ملاکان و هم دستگاه سلطنت به آمریکا نظر داشتند. ملاکان آنجا را از دیدگاه سود شخصی و تصرف زمین می‌دیدند و دستگاه سلطنت بدانجا چون جایگاه بهره‌برداری و بهره‌کشی خاندان پادشاهی استوارت و نیز سرچشمه درآمد برای هزینه‌های رسیدن به هدفهای سیاست خارجی می‌دید. این دو یعنی لردان و دستگاه سلطنت، بازرگانان و کشاورزان و مردم عادی مهاجرنشینها را جز به دیده خرده‌مالکان و کشاورزان مزدور کشور خویش نمی‌دیدند. باری منافع مردم عادی بریتانیا و ایرلند و آمریکا همه یکسان بود. یک دست بود که همه آنان را می‌دوشید. در انگلستان اگر ستمگر و ستم‌دیده در کنار هم می‌زیستند در آمریکا بهره‌کشان از این سرزمین بسیار دور بودند و مردم می‌توانستند فراهم آیند و حس همبستگی اجتماعی در برابر دشمن مشترک پیدا کنند.

و آنکه مهاجران آمریکا دارای سازمان قانونی جداگانه‌ای برای پایداری در برابر حکومت انگلیس بودند و آن مجمع یا مرکز قانون‌گذاری بود که برای گردش کارهای بومی و محلی آن سرزمین وجودش ضروری می‌نمود. مردم عادی بریتانیا را فریب داده و ایشان را از داشتن نماینده واقعی در مجلس عامه محروم کرده بودند و هیچ وسیله‌ای برای بیان ناخشنودیهای خویش نداشتند.

برخوانندگان آشکار است که با وضع گوناگونی مهاجرنشینها، امکان کشمکشها و پیکارهای بی‌پایان و پیشرویها و عقب‌نشینیهای فراوانی می‌رفت. داستان پدیدار شدن و گسترش اختلاف میان مهاجرنشینها و بریتانیا داستانی است پیچیده و با جزئیات و دراز که شرح کامل آن در اینجا نمی‌گنجد. همین کافی است که گفته شود پایه اختلاف بر سه اصل بود یکی کوشش در راه بهره‌کشی بیشتر از سرزمینهای نو یافته برای ماجراجویان یا حکومت انگلیس و دوم ممنوعیتهای خاص در دادوستد چنانکه بازرگانی خارجی مهاجرنشینها را درست به دست انگلستان می‌داد و نیز صدور کالا هم از طریق انگلستان بود و تنها کالای انگلستان به بازار مهاجرنشینها عرضه می‌شد و سوم کوشش برای بستن مالیات با تصویب پارلمان انگلیس به عنوان اینکه این دستگاه عالیتین مرجع تصویب مالیات در سراسر امپراطوری شمرده می‌شود. مهاجران امریکایی که در فشار این سه عامل بودند ناچار به تفکرات سیاسی می‌پرداختند. کسانی مانند پاتریک هنری^۱ و جیمز اوتیس^۲ به بحث در باره نظرات اساسی در حکومت و پیوند سیاسی آن پرداختند. این مباحث بسیار همانند همان رشته اندیشه‌هایی بود که در انگلستان به‌روزگار کرامول مطرح می‌شد. اینان حق الهی پادشاهی و برتری پارلمان انگلیس را انکار کردند و (جیمز اوتیس در ۱۷۶۲) چنین گفت :

«خدا همه مردم را طبعاً یکسان آفرید.

«اندیشه برتری در جامعه ذاتی نیست، بلکه اکتسابی است.

«پادشاهان برای خیر مردم هستند نه مردم برای خدمت آنان.

«هیچ حکومتی حق بنده ساختن مردم خویش را ندارد.

«باآنکه بیشتر حکومتها بالفعل جبارند و در نتیجه باعث ملعنت و گمراهی

مردم، با اینهمه رسماً چنین نمی‌نمایند.»

بعضی از این سخنان خیلی پر معنی و عمیق است.

این خمیر افکار سیاسی در آمریکا از خمیرمایه انگلیس اثر می گرفت. یک نویسنده پر نفوذ انگلیسی جان لاک (۱۶۳۲ تا ۱۷۰۴) بود که دو رساله درباره حکومت^۱ او را می توان اساس فکر دموکراسیهای امروزی دانست. پدرش از سرداران کرامول بود و او در کلیسای مسیح یا کرایست چرچ^۲ آکسفورد درس خوانده بود و به هنگام قدرت جمهوری چند سالی را در هلند به حال تبعید گذراند. نوشته هایش همچون پلی است میان افکار پیشرو سیاسی آن روزگار آغاز جمهوری و جنبشهای انقلابی آمریکا و فرانسه.

اما مردم براساس نظرات کار نمی کنند. همواره خطری واقعی و ضرورتی عملی است که ایشان را برمی انگیزد و پس از آنکه عمل آنان روابط کهن را گسیخت و حالتی نابسامان و آشفته پدیدار ساخت آنگاه نظرات به کار می آید و به محک زده می شود. کشمکش و ناسازگاری فکری و تعارض منافع میان مهاجران بر اثر یک تصمیم پارلمان انگلیس به سال ۱۷۶۳ و وضع مالیات بر مهاجرنشینهای آمریکا آشکارتر و موجب بروز جنگ شد. بریتانیا در این هنگام در صلح به سر می برد و از کامیابیهای فراوان سرمست بود و این را فرصتی بس مناسب می شمرد برای تصفیه حساب با این مهاجران سرکش و درشتخو. ولی توانگران انگلیسی در کنار خویش نیرویی دیگر یافتند که با ایشان همداستان بود متهاکمی اختلاف نظر داشت و آن سلطنت از نوبرها خاسته بود. ژرژ سوم که در ۱۷۶۰ بر تخت نشسته بود بر سر آن بود که از نیاکان آلمانی خویش یعنی ژرژ اول و ژرژ دوم دخالتی بیشتر در کار حکومت اعمال کند. این پادشاه به انگلیسی می توانست سخن گوید و می خواست «برنام انگلستان فروشکوه» بیفزاید. به راستی که چه بسا مطلوب بود که چنین کسی که او را نه انگلیسی می دانستند و نه ویلزی و نه اسکاتلندی کاری هم در این رشته کرده باشد. در مهاجرنشینهای آمریکا و مستملکات آن سوی دریاها کلا، چه آنها که به موجب منشور و چه بی منشور به انگلستان پیوند یافته بودند به نظر او

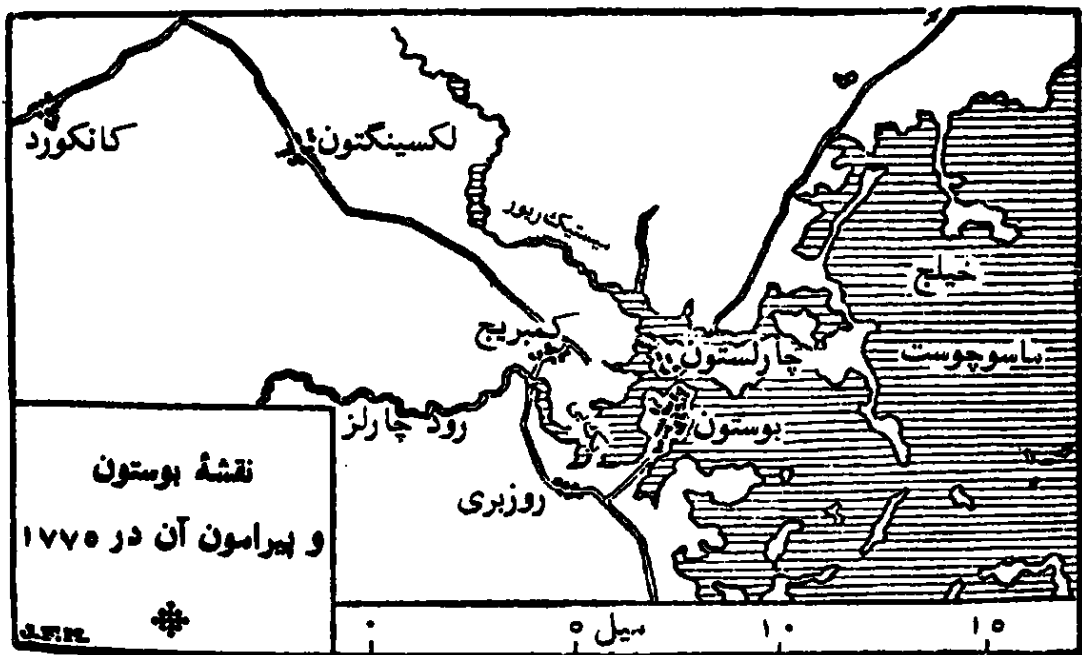
می‌باید دستگاه پادشاهی اختیاراتی داشته باشد و سرچشمه‌ها و نیروهای را که اشراف زورمند و حسود انگلیس از دستگاه سلطنت گرفته بودند بازآورده شود. این امر موجب شد که گروهی از اشراف با مهاجران همداستان شوند. اشراف مخالفتی با بهره‌کشی از مهاجرنشینها به سود «تجارت آزاد» انگلیس نداشتند ولی از تقویت دستگاه سلطنت به وسیله این بهره‌کشی و بی‌نیازی این دستگاه از اشراف بیمناک بودند.

جنگی که برپا شد جنگی میان ملت بریتانیا و مهاجران نبود. جنگی بود میان حکومت انگلیس و مهاجران که گروهی از اشراف و بسیاری از مردم عادی انگلیس هواخواه مهاجران بودند. نخستین کوششها در ۱۷۶۳ برای برداشت درآمدی بیشتر از مهاجرنشینها بود که باید همه روزنامه‌ها و اسناد گوناگون را تبرکند. مهاجران سخت پایداری کردند و موجب ترس دستگاه سلطنت شدند و قانون تبر (در ۱۷۶۶) ملغی شد. شکفت آنکه این الغاء را مردم لندن با شور و شادی بیشتری از مهاجرنشینها جشن گرفتند.

اما قانون تبر تنها یکی از امواج رود آشفته‌ای بود که به سوی جنگ انفکاک روان بود. مأموران انگلیس با بهانه‌های گوناگون در سراسر کرانه‌ها پایه‌های قدرت خویش را استوار و حکومت انگلیس را تحمل ناپذیر می‌ساختند. سرشکن کردن مسکن و خوراک سربازان میان خانواده‌های مهاجر موجب دردسرها و آواران شد. ردآیلند به ویژه سخت دریند برداشتن ممنوعیتهای بازرگانی بود. زیرا که مردم آنجا «بازرگانان آزاد» یعنی قاچاقچی بودند. یک کشتی کوچک حکومت به نام گسپی^۱ در کرانه‌های پراویدنس^۲ به خاک نشست و ناگهان مردانی مسلح با قایقها بر آن تاختند و سرنشینانش را گرفتار ساختند و آن را سوختند. در ۱۷۷۳ حکومت انگلیس منافع بازرگانان چای مهاجرنشینها را ندیده گرفت و پارلمان انگلیس امتیازات خاص برای ورود چای به آمریکا به شرکت هند شرقی داد. مهاجران بر آن شدند تا چای را تحریم کنند. هنگامی که وارد کنندگان چای در بندر بوستون^۳

سخت برای پیاده کردن کالای خود کوشیدند گروهی از مردان به صورت سرخ - پوستان درآمده در برابر دیدگان انبوه مردم به کشتیها ریختند و بارها را به دریا انداختند (در ۱۶ دسامبر ۱۷۷۳).

سراسر سال ۱۷۷۴ صرف گردآوری اسلحه و بسیج هردو طرف شد. پارلمان انگلیس در بهار ۱۷۷۴ برآن شد تا بوستون را بایستن باراندازهایش گوشمال دهد. قرار برآن نهاده شد که بازرگانی این شهر را اگر به امتیازات چای کردن نهد نابود سازند. در واقع دست به آنچه «ایستادگی» احمقانه‌ای زده شد که بارها امپراطورها را از پای انداخته است. سربازان انگلیسی را برای آنکه ضامن اجرای این تصمیم باشند در بوستون زیر فرمان ژنرال گیج^۱ متمرکز کردند. مهاجران دست



به مخالفت زدند. نخستین کنگره مهاجرنشینی در فیلادلفی در سپتامبر تشکیل شد و در آن دوازده استان نماینده داشتند که عبارت باشند از ماساچوست و کنک تیکات و نیوهمشایر و ردآیلند و نیویورک و نیوجرسی و پنسیلوانی و مریلند و دلوار و

ویرجینیا و کارولین شمالی و جنوبی. جرجیا در آن نبود. کنگره برپایه رسم انگلیسی خواستهای خود را در یک «اعلامیه حقوق» منتشر ساخت. در واقع این کنگره حکومتی شورشی بود ولی تا بهار ۱۷۷۵ ضربه‌ای نواخته نشد. آنگاه نخستین خونریزها آغاز شد.

دوتن از رهبران آمریکایی به نام هنکاک^۱ و سموئل ادامس^۲ را حکومت انگلیس می‌خواست بازداشت و به اتهام خیانت محاکمه کند. خبر داده بودند که آنان در لکسینگتون^۳ در یازدهمیلی بوستون هستند. در هشتم آوریل ۱۷۷۵ شبهنگام گنج باگروهی برای بازداشت ایشان به راه افتاد.

آن شب در تاریخ شبی هیجانی و پراهمیت بود. چون حرکت سربازان را دیدند چراغهای مخابراتی از فراز برج کلیسای بوستون آن را اعلان کرد و دوتن به نامه‌های داوز^۴ و پل ریور^۵ دزدانه باقایی از خلیج بک^۶ گذشتند که سپس اسب‌تازان آبادیهای آن پیرامون را از ماجرا آگاه سازند. سربازان انگلیسی هم با کشتی کوچکی از آب گذشتند و همچنانکه شبانه راه را به سوی لکسینگتون می‌پیمودند در پیشاپیش ایشان شلیک توپها و آوای ناقوس کلیساها مردم را بیدار می‌کرد. چون این دسته سرباز سپیده دم به لکسینگتون رسیدند گروهی خرد دیدند که به خود آرایش نظامی داده بودند. چنین می‌نماید که انگلیسیان شلیک را آغاز کرده باشند و یک شلیک تکی و سپس شلیک جمعی شد و این گروه خرد که گویا شلیکی هم نکرده باشند فرار را برقرار اختیار کردند و هشت پیکر بی‌جان و نه زخمی برسبزه‌های ده برجای نهادند.

آنگاه انگلیسیان به سوی کانکورد^۷ که ده‌میل آنسوتر بود راندند و آن روستا را گرفتند و گروهی برای نگهبانی پل آنجا گماردند. اما هدف این لشکرکشی که بازداشت کردن هنکاک و ادامس بود به دست نیامد و فرمانده انگلیسی گویا در کار خویش مانده بود که چه بکند. در ضمن مردان داوطلب سربازی از هر گوشه

Dawes - ۴

Lexington - ۳

Samuel Adams - ۲

Hancock - ۱

Concord - ۷

Back Bay - ۶

Paul Revere - ۵

برای پیکار با انگلیس فراهم می‌آمدند و گروهی که برای نگهبانی پل گمارده شده بودند خود را از هرسو در محاصره یافتند و مردان مهاجر برایشان تاختند. پس سربازان انگلیسی ناچار عقب‌نشینی کردند. این کار بس‌ننگین بود. مردم مهاجرنشینها به شورش برخاسته بودند و آن بامداد گردهم آمدند. هردوسوی جاده را اینک تیراندازانی که در پشت سنگها و پرچینها و ساختمانها به کمین‌نشسته بودند گرفته بودند، تیراندازی می‌کردند و گاهی فاصله دو حریف چنان کم می‌شد که جنگ تن‌به‌تن هم در می‌گرفت. سربازان انگلیسی رخت چشمگیر سرخ برتن داشتند که یراقهای زرد داشت و از زانو به پایین گتر سفید داشتند و کراوات سفید هم بسته بودند. این رنگها گویا در میان سبزه و رنگهای بهاری طبیعت نیوانگلند بسیار چشمگیر باشد. آن روز هوا آفتابی و گرم و پرغبار بود و سربازان هم از رام پیماییهای شب گذشته خسته بودند. هرچند گاهی که می‌پیمودند پیکری کشته یا زخمی بر زمین می‌افتاد و دیگران همچنان راه می‌پیمودند یا اندک زمانی می‌ایستادند تا شلیکی که سودی نداشت بکنند. در لکسینگتون نیروهای کمکی و تجهیزات برای انگلیسیان فراهم بود و پس از یک استراحت کوتاه با نظمی بهتر به راه افتادند. اما دنبال‌کنندگان انگلیسیان تا کنار رود هم خود را به سربازان نزدیک ساختند و چون سربازان انگلیسی از آب گذشته و به بوستون رسیدند سربازان مهاجر در کمبریج پایگاه ساختند و آماده بستن راه بوستون شدند.

۴ - جنگ استقلال

این چنین پیکار سرگرفت و جنگی هم نبود که به پایان قطعی برسد. مهاجران پایتخت یا مرکزی نداشتند که انگلیسیان بتوانند بر آن گزندی برسانند و سربازان مهاجر در سرزمینی پهناور و بی‌کران پراکنده بودند. بنابراین ایشان را نیروی پایداری بسیار بود و فن مخصوصی هم از سرخ بوستان فرا گرفته بودند که می‌توانستند در دشت به جنگ پردازند و دشمن را آزار رسانند و نابود سازند. ولی لشکری با انضباط که بتواند با انگلیسیان در جنگی منظم و با اصول برآید نداشتند و

تجهیزات آنان ناچیز بود و سربازان مهاجر تاب پیکارهای طولانی نداشتند و همواره خواهان بازگشت به خانه و کشتزار خویش بودند. در برابر انگلیسیان لشکری نیکو پرورش یافته داشتند و برتری دریایی به آنان قدرت نقل و انتقال نبرد را در سراسر کرانه‌های اقیانوس اطلس می‌داد. وانگهی حکومت انگلیس هم در صلح کامل با تمام جهانیان به سر می‌برد و اشتغال خاطر دیگری نداشت. اما پادشاه انگلیس نادانی بود شیفته دست بردن در کارهای دیگران و سردارانی هم که به دیده او شایسته می‌نمودند مردمی کم‌خرد و سبک‌مغز از اشراف و شیک‌پوشان بودند و مردم انگلیس با دل‌وجان در این پیکار هستی نداشتند. ژرژ سوم بر آن بود که راه بر مهاجران ببندد و آزارشان کند و از این راه آنان را به زانو درآورد تا آنکه به جنگ قطعی برخیزد و سرزمین ایشان را به تصرف آورد. اما شیوه‌ای که به کار گرفته شده بود و بویژه گماشتن سربازان مزدور آلمانی که هنوز بر سنت ستمگری و خون-آشامی جنگهای سی‌ساله پایدار بودند و نیروهای کمکی سرخ پوست که مردم آبادیهای دورافتاده را به ستوه می‌آوردند آمریکاییان را چندان رنجه نکرد و بیشتر گزند به انگلیسیان رسید. کنگره در ۱۷۷۵ دومین بار فراهم آمد و بر کارهای مردم نیوانگلند صحنه گذاشت و جرج واشنگتن را به فرماندهی کل برگزید. در ۱۷۷۷ ژنرال بورگوین^۱ از کانادا که قصد تاختن بر نیویورک را داشت در کشتزار فریمن^۲ در بستر علیای رود هودسون شکست یافت و به محاصره افتاد و ناچار در ساراتوگا^۳ با همه لشکرش تسلیم شد. این شوربختی، فرانسویان و اسپانیاییان را بر آن داشت که به هواخواهی مهاجران برخیزند. نیروی دریایی فرانسه در ختنی ساختن عملیات نیروی دریایی انگلیس سخت مؤثر بود. ژنرال کورنوالیس^۴ در شبه جزیره یورکتاون^۵ در ویرجینیا در سال ۱۷۸۱ در محاصره افتاد و با همه لشکرش تسلیم شد. اینک حکومت انگلیس که سخت گرفتار پیکار با فرانسه و اسپانیا در اروپا بود نزدیک بود از پا درآید.

در آغاز پیکار هیچ گمان نمی‌رفت که مهاجران بخواهند استقلال کامل گیرند و از فرمانبرداری پادشاه انگلیس بیزاری جویند. کاراینان هم مانند مردم هلند بود در آغاز جنگ با فلیپ دوم و زورگوییها و کارهای سبکسرانه او. در آغاز مردم، هواخواهان استقلال و جدایی را تندرو می‌دانستند. اینان بیشتر از دموکراتهای تندرو بودند و نظرات بلند آنان بسیاری از مهاجران توانگر و متوسط را از اینکه مبدا امتیازات و تشخصاتی را که به دست آورده بودند از دست بدهند هراسناک ساخته بود. ولی در اوایل ۱۷۷۶ یک انگلیسی پرتوان و پابدار و پیگیر به نام توماس پین^۱ در فیلادلفی رساله‌ای به نام «بینش»^۲ چاپ کرد که در میان مردم اثری فراوان داشت. شیوه نگارش آن به سلیقه و ذوق مردم خوش می‌آمد، عبارتهایی داشت مانند «خون کشتگان و آوای گریان طبیعت فریاد برداشته‌اند که زمان جدایی و زنجیرگسیختن فرا رسیده است». این رساله هزارهاتن را به سوی جدایی کشانید و چون این تغییر عقیده آغاز شد به زودی هواخواهان فراوان یافت. سرانجام در تابستان ۱۷۷۶ کنگره به جدایی رأی داد. «اعلامیه استقلال» یکی دیگر از اسناد نمونه‌ای که انگلیسی زبانان برای جهانیان پدید آورده‌اند به دست توماس جفرسون^۳ نوشته شد و پس از تجدیدنظرها و اصلاحات و تعدیلات قانون اساسی کشورهای متحد آمریکا گشت. دو اصلاح بزرگ در پیش نویس جفرسون داده شد: یکی آنکه جفرسون برده فروشی را منسوخ و حکومت را سرزنش کرده بود که چرا برای برانداختن آن دست به کاری نمی‌زند، این ماده را برداشتند. همچنین یک ماده هم درباره انگلیس بود که «باید بکوشیم تامه‌ری را که در گذشته بدیشان داشتیم فراموش کنیم بایستی مردمی باشیم آزاده و بزرگ در کنارهم». آن نیز حذف شد.

در حدود ۱۷۸۲ مواد پیش‌نویس پیمان با انگلیس که به موجب آن انگلیس استقلال کامل کشورهای متحد را شناخته بود در پاریس به امضا رسید. از ۱ آوریل

۱۷۸۳ درست هشت سال پس از آن شبی که پل ریویر باشتاب به آگاه کردن مردم پرداخت و سربازان « گنج » از کانکورد بازپس نشستند پایان جنگ اعلان و پیمان صلح در سپتامبر سرانجام امضا شد.

۵ - قانون اساسی کشورهای متحد آمریکا

از دیدگاه تاریخ بشریت چگونگی به استقلال رسیدن سیزده مهاجرنشین آنچنان مهم نبود بلکه واقعیت استقلال یافتن آنها پراهمیت بود. بااستواری استقلال آنها یک جامعه ویژه گونه‌ای پدیدار شد که هیچ سابقه نداشت. چیزی کاملاً تازه بود. شاخه‌ای بود از تمدن و فرهنگ غرب که درست از بازپسین آثار امپراطوری انگلیس و مسیحیت بریده بود و هیچ اثری از پادشاهی و دین رسمی در آن دیده نمی‌شد. در آن نه دوکی بود و نه شاهزاده و امیری و نه کنتی و نه حتی برای طبقه خاص و لقبدارها. پیوند و همبستگی این مهاجرنشینها هم براساس دفاع و آزادی بود. از این جهات چنان اساس پاک و استواری داشتند که در جهان بی سابقه بود. نبودن هیچ پیوند دینی و مذهب رسمی خود امری است ممتاز. البته بعضی اصول مسیحیت در آن بود و بی گمان روح مسیحیت در آن رسوخ کرده بود ولی در یک سند دولتی ۱۷۹۶ آشکارا آمده است که «حکومت کشورهای متحد به هیچ روی براساس مسیحیت استوار نیست». این جامعه نو پدید، از بی نوسازی می کرد و جامعه‌ای تازه و حکومتی نو پدید می آورد.

در این سرزمین چهارمیلیون تن در بخشی پهناور که وسایل ارتباط کند و دشواری داشت پراکنده بودند. اینان هنوز تنگنست بودند ولی اسکان به دست آوردن ثروتهای بی کران داشتند. اینان در واقع دست به ساختن مدینه فاضله‌ای بس شگرف زدند که فیلسوفان آتنی بیست و دو قرن پیش آن را در خواب و خیال طرح افکنده بودند.

این وضع مرحله‌ای قطعی است در رهایی مردم از سنتها و رسوم و گامی

است نهایی به سوی ساختمان عمدی و یانقشه‌ای آگاهانه که بتواند نیازها و آرزوهای او را برآورد. روش‌نوی بود که در کارهای آدمیزادگان پدیدار می‌شد. کشورهای نوپدید اروپا از سازمانهای پیشین اندک اندک و خردخرد ویی نقشه برخاسته بودند. اما کشورهای متحد آمریکا بر نقشه خاصی ساخته می‌شد.

اما از یک لحاظ آزادی آفرینش این ملت سخت محدود بود. این جامعه نوپدید بر سرزمینی معین و محدود ساخته نشده بود. حتی از این لحاظ همانند مهاجرنشینهای آتنی دوران اخیر نبودند که از شهر مادر جدا شده و بر اساس نقشه‌ای ساخته شده و قانون کاملاً بر آن فرمانروا باشد. سیزده مهاجرنشین به هنگام پایان جنگ هریک قانون اساسی خاصی داشتند که بعضی از آنها مانند کنک تیکات و ردآیلند گذشته آن طولانی بود (۱۶۶۲) یا مانند دیگر کشورها که در آن یک حاکم انگلیسی در اداره امور نقش مؤثری داشت و در هنگام پیکار این روش تغییر یافت. اما می‌توانیم این گونه کوششها را وسیله‌ای یا تجربه‌ای بدانیم برای ساختمان غایی جامعه.

برپایه این کوششها بعضی اصول رواج فراوان می‌یافت. یکی اندیشه برابری سیاسی و اجتماعی بود. این اندیشه‌ای که در جهان کهن غیر منتظر می‌نمود و از دهان بودا و عیسی ناصری بیرون آمده بود اکنون در پایان سده هیجدهم پایه روابط مردم می‌گشت. سیس^۱ سیاستگر بزرگ ویرجینیا می‌گوید که «همه مردم طبعاً آزاد و مستقلند» و شایسته است به حق خود برسند و مأسوران و فرمانروایان تنها «گماشتگان و خادمان» آسایش و خوشی مردمند. همه مردم حق دارند که آزادانه تشریفات و مراسم دین خود را برگزار کنند. در این طرح سیاسی نو آنچنانکه در اعلامیه استقلال آمده دیگر حق الوهیت پادشاه و اشراف و «بنده بالفطره» و پادشاه خدا و خدا همه منسوخ گشته بود. بیشتر کشورهای این اتحادیه قوانینی همانند این برای حکومت محلی خویش فراهم ساختند. اعلامیه استقلال

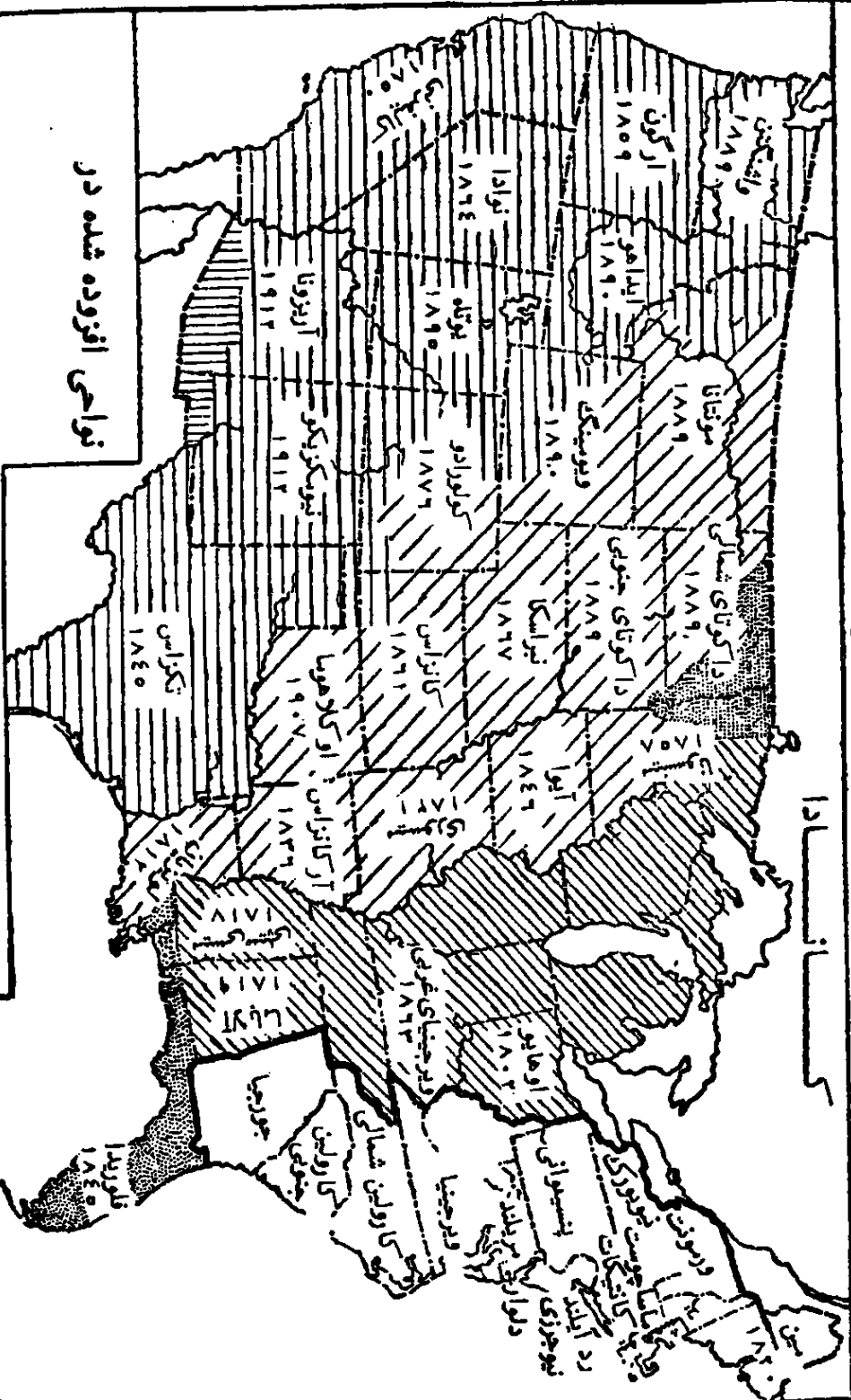
رعایای کشور می‌دانستند که در واقع هرگز پایه حکومت در آغاز این چنین ریخته نشده. این گونه پایه حکومتی را قرارداد اجتماعی خوانده‌اند. قانون اساسی ماساچوست می‌گوید که حکومت یک همکاری داوطلبانه است که در آن «همه مردم باهم هم‌پیمان شده‌اند که همه امور برپایه قانونی باشد که خیر و صلاح همگان در آن ملحوظ باشد».

اکنون آشکار شده که همه این اعلامیه‌ها و قانونهای اساسی در پایه مورد تردید هستند. مردم برابر و آزاد زاده نشده‌اند. مردم در محیطهای گوناگون وابسته به کمندها و بندهای اجتماعی شگفت و بس کهن به جهان آمده‌اند. هرگز هم آنچنانکه روسو پنداشته بود مردم را برای امضای قرارداد نخوانده‌اند که اگر از بستن پیمان سرپیچی کنند نیز در تنهایی وی کسی ییفتند. این سخنان را چون لفظ به لفظ یا تحت‌اللفظی بیان کنند چنان نادرست و دور از حقیقت و ناممکن می‌نماید که نمی‌توان پنداشت مردمی که آنها را گفته‌اند به راستی به آنچه گفته‌اند بی‌کم و کاست معتقد بوده‌اند. آنان این سخنان را گفتند و افکاری بلند ولی دور از حقیقت داشتند تا امروز برپایه آن پس از یک قرن ونیم بتوان اندیشه آزادی و برابری را بهتر توجیه کرد. تمدن چنانکه این کلیات نمودار ساخته است در جامعه‌ای پدید آمد که در آن فرمانبرداری رواج داشت. اما نسل بعد نسل کاهنان و فرمانروایان از این امر سوء استفاده کردند. پیوسته زورگویان بیگانه از جنگلها و دشتها و چراگاهها به سوی تمدنها تاخته‌اند. سرانجام آدمیان بر فرمانبرداری کورکورانه شوریدند. نخست با کاهلی و آهستگی در پی یافتن تمدنی بهتر و برتر بودند که در آن اراده مردم حکومت کند. برای رسیدن به این هدف لازم بود که هر کس فرمانروای سرنوشت خویش شمرده شود و پایگاه او با دیگران برابر باشد نه نامساوی. اهمیت واقعی او وابسته به صفات و شایستگی خود او است. روشی که این آفرینندگان آمریکا به کار می‌بردند تا این جامعه اراده همگان را پدیدار کنند شیوه‌ای بس ساده و خام بود. آنان اساسی در انتخابات نهادند که برای آن

زمان و وضع آمریکا بس بلندپروازی بود. البته در کشورهای مختلف این اتحادیه قانون یکسان نبود. در پنسیلوانی همه کسانی که به سن رشد رسیده بودند و مالیات می پرداختند حق رأی داشتند. این سازندگان آمریکا با وسایل اندک آن روزی کوشش فراوانی برای گسترش آموزش کردند. اطلاعات مردم از امور جهان و امور داخلی بایستی از راه انجمنهای عمومی و روزنامه های شخصی و فردی فراهم شود. داستان قانون اساسی هریک از کشورها و قانون اساسی کشورهای متحد آمریکا بس مفصل و پیچیده است و در این کلیات تنها می توانیم به کلیات کفایت کنیم. برجسته ترین نقص این قانونها که امروزه به چشم ما می خورد همانا به فراموشی سپردن حق رأی برای زنان بود. جامعه آمریکا جامعه ای بود ساده و بیشتر بر پایه کشاورزی که بیشتر زنان ازدواج می کردند و طبیعی بود که این حق آنان از طریق همسرشان بیان شود. نیوجرسی به چند زن که توانگر بودند حق رأی داد. یک نکته دیگر که دارای اهمیت بسیار است آن بود که هر کشوری بر اساس پارلمان انگلیس دارای دو مجلس بود که هریک دیگری را زیر نظر داشت. تنها پنسیلوانی یک مجلس داشت و آن را بس خطرناک و فوق دموکراسی می پنداشتند. البته جزاینکه دستگاه قانونگذاری باید کند ولی اطمینان بخش کار کند هیچ دلیل دیگری برای این دو مجلس پارلمان نبود. چنین می نماید که این گونه سازمان دادن از لحاظ طراحان قانون اساسی سده هیجدهم باب روز بود نه یک ضرورت پرهیز ناپذیر. البته این سازمان در پارلمان انگلیس امری قدیمی بود زیرا مجلس لردان یا «بزرگان» سازمانی بود اصیل، متشکل از مردان گرداننده دستگاه سلطنت. مجلس عامه همچون عاملی نو پدید پا به عرصه گذاشته و مجمعی بود از نمایندگان و سخنگویان شهریان و خرده مالکان. در سده هیجدهم این عقیده که عامه اگر فرصتی یابند در کارها و حشیانه و عنان گسیخته خواهند رفت و لازم است ایشان را زیر نظر داشته باشند رواج فراوان داشت. این امر را برای دموکراسیها ضروری می شمردند چه در سربالایی و چه در سرازیری بی دقت نمی شد رفت. در انتخاب

کشورهای متحد آمریکا

کیلومتر



مجالس اعیان همواره گروه برگزیده‌ای رأی دهنده بودند. اکنون دیگر اندیشه اینکه باید مجلسی برای اعیان باشد که از آن همچون سنگری جهت دفاع از حقوق خویش بهره‌برند بردل متفکر نمی‌نشیند. ولی هنوز هم گروهی هستند که هواخواه پارلمان دومجلسی هستند. اینان می‌گویند که یک جامعه می‌تواند مصالح خود را از دو دیدگاه بسنجد یکی از چشم آنان که برای حفظ مصالح پیشه‌وران و بازرگانان و صنعتگران و دیوانیان و مانند آنان برگزیده شده‌اند و دیگری از دیده نمایندگان که مصالح جامعه‌ها را حفظ می‌کنند. در مورد اول نماینده را برحسب شغلی که دارد انتخاب می‌کنند و در مورد دوم نماینده از محلی که در آن زیست می‌نماید برای حفظ منافع آن محل برگزیده می‌شود. اینان می‌گویند در مجلس لردان انگلیس همان نمایندگان صنوف مختلف از صنایع و دارایی گرفته تا دستگاه اداری و هنر و علوم پزشکی و مانند آنها جای دارند و تنها نمایندگان ملاکان و قضات و کلیسای گمان جایشان آنجانیست و مجلس عامه جای نمایندگان محلی است. حتی پیشنهاد شده است که نمایندگان مجلس لردان از «بزرگان کارگر» یعنی رهبران اتحادیه‌های کارگری برگزیده شوند. ولی این حدسیات از حدود بحث ما بیرون است.

حکومت مرکزی کشورهای متحد آمریکا نخست بسیار ناتوان و متشکل از کنگره‌ای از نمایندگان سیزده حکومت بود که برحسب مواد قانون اتحادیه این کشورها باهم کار می‌کردند. این کنگره چیزی بالاتر از مجلس بحث نمایندگان حکومتها نبود. هیچ نیرویی بر بازرگانی خارجی کشورها نداشت، نمی‌توانست سکه بزند یا مالیات وضع کند. هنگامی که جان آدامس^۱ نخستین وزیر مختار کشورهای متحد آمریکا که مأمور انگلیس شد خواست درباره یک پیمان بازرگانی با وزارت امور خارجه انگلیس مذاکره کند دریافت که باید نمایندگان سیزده کشور مربوط هم حضور داشته باشند و ناچار به ناشایستگی خویش برای این مذاکرات اقرار کرد. انگلیسیان بی‌آنکه با کنگره کاری داشته باشند با هر یک از سیزده کشور

به مذاکره پرداختند و نیز بعضی از پاسگاهها را هم در پیرامون دریاچه‌های پنجگانه از آنروی که کنگره قدرت اداره این بخشها را نداشت همچنان در تصرف نگاه داشتند. در یک مورد دیگر هم کنگره باز ناشایستگی خود را نمودار ساخت؛ در سوی مغرب سیزده کشور سرزمینی پهناور وجود داشت که مهاجران روزافزونی پیگیر بدان سوی فشار می‌آوردند. هریک از کشورها ادعاهای گزافی در این سوی داشتند. آشکار بود که سرانجام این ادعاها به جنگ منتهی می‌شود مگر آنکه حکومت مرکزی قدرت داوری داشته باشد. ناتوانی حکومت مرکزی و نبودن تمرکز آنچنان وضع پر آشوبی و چنان خطر بزرگی پدیدار ساخت که زمزمه حکومت پادشاهی آغاز شد. نثیل گورهام^۱ از مردم ماساچوست و رئیس کنگره، موضوع پادشاهی هانری پروس برادر فردریک بزرگ را پیشنهاد کرد. سرانجام در ۱۷۸۷ مجلس مؤسسانی در فیلادلفی تشکیل شد و در آنجا قانون اساسی کنونی کشورهای متحد آمریکا فراهم شد. در این چندسال فاصله کنگره اول و مجلس مؤسسان دیگر گونیهای فراوانی در اندیشه مردم پدیدار شده بود و لزوم و ضرورت یگانگی بسیار احساس گشته بود.

هنگامی که مواد قانون اساسی نوشته می‌شد تنها مردم ویرجینیا و ماساچوست و ردآیلند و مانند آنان را در برابر نظر داشتند ولی حالا تصور تازه‌ای پدیدار شده بود و آن «مردم کشورهای متحد» بودند. حکومت جدید بارتیس جمهوری، رئیس‌دستگاه مجریه و سناتورها و نمایندگان کنگره و دادگاه عالی پدید آمد و آن دستگاه را حکومت «مردم کشورهای متحد» خواندند. در آنجا گفته شده بود که «ما مردم» و نه آنچنانکه لی^۲ (اهل ویرجینیا) گله می‌کرد «ما کشورها». بنابراین که حکومت «فدرال» شود نه کنفدراسیون.

این قانون اساسی را به تصویب یک‌یک کشورها رسانیدند و در بهار ۱۷۸۸ نخستین کنگره منتخب به موجب قانون جدید در نیویورک تشکیل جلسه داد

و رئیس آن جرج واشنگتن بود که فرماندهی عالی کشورهای متحد در سراسر جنگهای استقلال با او بود.

۴ - نکات ناقص قانون اساسی کشورهای متحد آمریکا

در یکی از فصلهای گذشته جمهوری روم را با درآمیختگی‌های ویژه و اعتقادات خرافی و وحشیگریهای آن توصیف کردیم. گفتیم که این دموکراسی نسبت به دموکراسی امروزی همچون نیاکان نئاندرتال بشر بود نسبت به بشر امروزی. چه بسازمانی برسد که مردم، دستگاه پدید آمده از قانون اساسی کشورهای متحد آمریکا و شیوه کار آن را نسبت به آنچه دارند همچون همان نیای نئاندرتال دموکراسی بینگارند. این قانون اساسی از بوته آزمایش نیکو بیرون آمد وزیر سایه آن مردم کشورهای متحد آمریکا به پایه یکی از بزرگترین و نیرومندترین و متمدنترین جامعه‌های جهان درآمدند. با اینهمه دلیلی نیست که آن را کامل و بی نقص بدانیم. همچنانکه راه‌آهنهای قدیمی هم روزی سخت سودمند بوده ولی حالا وسایلی بهتر از آن پدیدار شده و باید آنها را اصلاح کرد. شیوه‌های اداری کشورها هم باید دائماً در مرحله اصلاح و بهبود یافتن باشند.

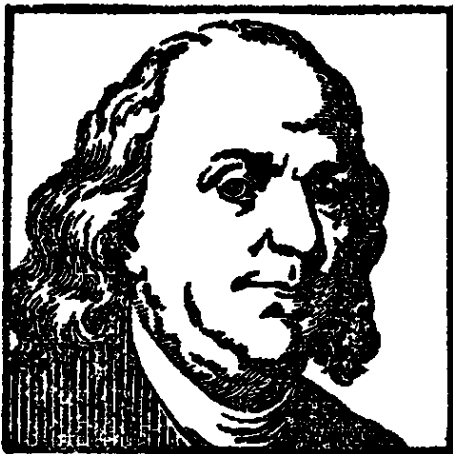
از هنگامی که قانون اساسی آمریکا نوشته شد تا کنون آگاهیها و اندیشه‌ها درباره تاریخ و دانش در زمینه روانشناسی اجتماعی دیگر گونیهای فراوان یافته است. اینک بسیار چیزها در حکومت می‌بینیم که به چشم مردم سده هیجدهم نمی‌رسید و با آنکه هدفهای ایشان نسبت به پیشرفتهای علم سیاست در آن روزگار بس بلند و عالی می‌نمود باز نسبت به آنچه امروزه به نظر ما می‌رسد ناچیز است. چنین می‌پنداشتند که اگر مدرسه و دانشگاه برپا کنند و اعتباری برای آن منظور کنند کار تمام است ولی اینک روشن شده که آموزش علفی نیست که خودرو در هر زمینی رشد کند. این گیاهی است بس خرد و لطیف که به اندک غفلتی تباه می‌شود. اینک دریافته‌ایم که تأثیر کمی رشد دانشگاهها و دستگاه آموزش در پیکر اجتماع برابر است با کمی رشد مغز و سلسله اعصاب که مانع رشد سراسر

پیکر آدمی است. میزان آموزش آمریکاییان به معیار اروپایی و هر کشوری که تاکنون پدیدار شده پس بالا است ولی به نسبت آنچه باید باشد همچون کشوری است عقب مانده در امر آموزش. نیاکان آمریکای امروز نیز می اندیشیدند که باید مطبوعات آزاد باشد تا ذهن مردم را روشن کنند. اما آگاهی نداشتند که آزادی مطبوعات می تواند روزی بر اثر روابطی که صاحبان آنها با اعلان دهندگان دارند زهر قاتل شود و صاحبان دستگاههای بزرگ مطبوعاتی همچون دزدان دریایی برخمن اعتقادات مردم زنند و اساسهای نیک را از هم بپاشند. همچنین نیاکان آمریکای امروز هیچ تصویری از انحراف در کار انتخابات نداشتند. علم انتخابات در آن زمان پیشرفت نکرده در دسترس آنان نبود و از زدویندهای انتخاباتی واز کار دستگاههای خاص حرفه ای انتخاباتی خبر نداشتند و مقررات و شیوه هایی که به دست دادند نظام سیاسی ایشان را وسیله سوءاستفاده دستگاههای حزبی بزرگ کرد تا آزادیهای مردم و اصول سیاسی را زیر پا بگذارند. سیاست وسیله دادوستد شد و چه دادوستد پستی. مردان شایسته و توانا پس از نخستین دوران شور سیاسی دست از سیاست شستند و به کار «تجارت» پرداختند و دستگاه حکومت رویه پستی گذاشت. تجارت آزاد و شرکتها بر بسیاری از منافع عمومی ملت فرمانروا گشت، زیرا که تباهی دستگاه سیاسی، اداره امور همگانی را به نحو شایسته ناممکن ساخته بود.

اما نقائص دستگاه سیاسی بزرگ آمریکا بی درنگ آشکار نشد. تاریخ کشورهای متحد آمریکا تا چند نسل سراسر پراز پیشرفت و گسترش و افزایش آزادی و آسایش و خوشبختی و کار و کوشش بسیاری بوده که در تاریخ جهان سابقه نداشته است. تاریخ آمریکا در یک قرن و نیم گذشته با وجود ناکامیها و نابرابریها و ناعدالتیها و خامیها و ندانسته کاریها باز هم از درخشانی و سرافرازی از تاریخ هیچ یک از مردم امروزی کمتر نیست.

در این شرح مختصر آفرینش کشورهای متحد آمریکا تنها توانستیم نام چندتنی را از بسیاری مردم پدید آورنده این حکومت به دست دهیم. بر سبیل اتفاق

نام این کسان برده شده یا برده نشده است: توماس پین و بنیامین فرانکلین و پاتریک هنری و توماس جفرسون و دوتن از خاندان آداس و مدیسون الکساندر هملتون و ژرژ واشنگتن^۱. دشوار است سنجیدن مردان یک دوران تاریخ با دورانه‌های دیگر. بعضی از نویسندگان حتی نویسندگان آمریکایی که تحت تأثیر و درخشندگی شکوه کاذب دربارهای اروپا و کشور گشایه‌های ظاهرفریب و خانمان برباد ده فرد بزرگ و کاترین بزرگ هستند از این مردان ساخته وطن که آمریکا را برپا کردند شرم دارند. چنین می‌پندارند که بنیامین فرانکلین در دربار لوئی شانزدهم باموی بلند و جامه ساده و رفتار روستایی‌وارش در مجالس اشراف و صله ناجور بوده است. اما اگر شخصیت ایشان را در نظر بگیریم لوئی شانزدهم از لحاظ افکار خیرخواهانه انگشت کوچک فرانکلین نمی‌شود. اگر بزرگی آدمیان به جهانگشایی و آوا افکنی باشد بی‌گمان اسکندر در صدر مجلس مردان بزرگ تاریخ قرار دارد. آیا بزرگی به این است؟ آیا بزرگی به این نیست که مرد در پایگاهی بلند و در میان فرصتهای شایسته و بزرگ (و تواناییهای بزرگ هم همان پدیدار کردن فرصتهای شایسته است)



بنیامین فرانکلین

خدا را و هم‌نوعان خود را با فروتنی و پاکدلی خدمت کند؟ بسیاری از این آمریکاییان انقلابی آن روزگار همین گونه مردمی بودند که با از خود گذشتگی و نوع پرستی به خدمت پرداختند. مردمی بودند از دانش نارسا و اشتباه کار، ولی روی هم رفته چنین برمی‌آید که درد و شور آسایش رسانیدن به خلق داشتند و در پی سودهای خصوصی و خودبینی و خودنمایی نبودند. نمی‌توان آنان را دارای افکار بلند ندانست.

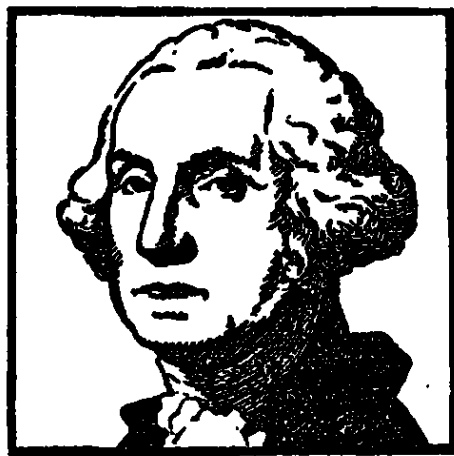
درست است که دانش آنان کم بود و وسعت نظر نداشتند ولی این کمی و

^۱ - Thomas Paine, Benjamin Franklin, Patrick Henry, Thomas Jefferson, Adams, Madison, Alexander Hamilton, George Washington.

نارسایی ناشی از وضع زمانه بود. آنان مانند مامردمی با هدفهای درآمیخته بودند و نیات خوبی داشتند و افکار بلندی در سر می‌پروراندند. ولی بعضی صفات ناپسند مانند حسادت و تنبلی و لجاجت و آز و شرارت داشتند. اگر کسی بخواهد یک تاریخ درست و راست و کامل و مخصوص دربارهٔ پدید آمدن کشورهای متحد آمریکا بنویسد باید نظری خطاپوش و بلند داشته باشد از آنروی که این واقعه همچون یک کمدی بود که به‌سوی هدفهای بسیار شرافتمندانه و بلند کشیده شد. در هیچ جای دیگری بشر دوستی را آنچنانکه در آزادی بردگان در آمریکا روی نمود نمی‌توان یافت. بندگی و بردگی که با موضوع کارگر وابستگی داشت در واقع آزمایش این پدیدهٔ نو در جهان بود و نیکو از «بوته» آزمون بیرون آمد.

بندگی از همان آغاز کشف آمریکا در این قاره پدیدار شد و در این امر همهٔ ملت‌های اروپایی که به آمریکا پا گذاشتند مسئول شمرده می‌شوند. بدنیست بدانید در زمانی که آلمانیان بچه‌های به ناحق کتک‌خور^۱ اروپا شمرده می‌شدند نخستین

اعتراض آشکار علیه بردگی زنگیان از دهان یک تن مهاجر آلمانی در پنسیلوانی بیرون آمد. ولی این مهاجر آلمانی از کارگران مزدور در منطقه‌ای معتدل در شمال بخش کشاورزی بهره می‌گرفت و چندان گرفتار و سوسهٔ برده‌داری نمی‌شد. بردگی در آمریکا نخست با اسارت سرخ پوستان برای کار در معدن و کشتزار آغاز شد و گفتنی است که لاس‌کازاس^۲ مردی نیک‌سرشت و نوع پرست برای رهایی سرخ-



واشنگتن

پوستان که بدانها دلبستگی داشت پیشنهاد کرد که زنگیان را از آفریقا بیاورند زیرا که در کشتزارهای هند غربی و جنوب کشورهای متحد نیاز مبرمی به کارگر بود.

۱ - Moral whipping boy به کودک گفته می‌شود که در کنار شاهزاده‌ای تعلیم می‌بیند و او را برای خطاهای شاهزاده گوشمال دهند. م .
 ۲ - Las Casas

هنگامی که دیدند سرخ پوستان چندان بسیار نیستند کشتزارداران نه تنها به زنگیان رو کردند حتی به زندانها و گداخانه‌های اروپا هم پرداختند. دفودر کتابی^۱ نشان می‌دهد که بردگی در ویرجینیا به دیده یک روشنفکر انگلیسی در آغاز سده هفدهم چگونه می‌نموده است. اما زنگیان زود به آمریکا راه یافتند. در سال ۱۶۲۰ که کشیشان مبشر^۲ در پلیموت نیوانگلند پیاده شدند یک کشتی هلندی هم نخستین پارتی زنگیان را در جیمزتاون در ویرجینیا پیاده کرد. دادوستد بندگان زنگی از همان آغاز برپا شدن نیوانگلند شروع شد و به‌هنگام جنگ استقلال بیش از یکصد و پنجاه سال از شروع آن می‌گذشت. ولی هیچ‌گاه وجدان روشنفکران و متفکران مهاجرنشینها از این دادوستد ننگین نیارمید و یکی از اتهاماتی که توماس جفرسون علیه سلطنت ولردان انگلیس برشمرد آن بود که همه کوششهای مردم مهاجرنشینها برای بهبود اوضاع و محدود ساختن برده فروشی با منافع سرمایه‌داران میهن اصلی روبرو و بی‌نتیجه شده است. در ۱۷۷۶ لرد دارتموت^۳ نوشت که به مهاجران نباید اجازه داد که «از دادوستدی این‌چنین پرسود برای ملت، جلوگیری کنند». قانون اساسی ویرجینیا گوید که «همه مردم آزاد و برابرند». در همین هنگام در زیر آفتاب سوزان، زنگیان رنجبر زیر ضربه‌های تازیانه‌ی مباشران به کاری جانفرسا سرگرم بودند.

از هنگام تاختن وحشیان به امپراطوری روم تاکنون چنین صحنه‌هایی روی نموده بود. اوضاع صنعتی و تولیدی و اجاره‌داری زمین دیرزمانی از هرگونه به‌کارگرفتن دسته‌های برده بی‌نیاز بود ولی اینکه تاریخ تکرار می‌شد و سودهای فراوان و فوری در تصاحب و به فرمان‌آوردن بردگی جمعی، در معدنها و کشتزارها و کارهای بزرگ عمومی متصور بود. پس بردگی جمعی بار دیگر رونق می‌گرفت منتهی با مخالفت بسیاری هم روبرو بود. از آغاز این گرم بازار بردگی، ازهرسو فریاد اعتراض برخاسته بود و هرآن نیز زورآورتر می‌شد. این رستاخیز با وجدان حساس جدید بشر سازگار نبود. از بعضی لحاظ این بردگی جمعی از آنچه درجهان

کهن بود بدتر بود. به ویژه تحریکاتی که برای به چنگ انداختن بندگان بکار بود و شیوه شکارگران زنگیان در افریقای غربی و رنجهایی که در سفر دراز دریایی بر این بیچارگان روا می داشتند بس هراسناک می نمود. این تیره روزان را در کشتیها تنگ هم باری کردند و غالباً هم خوراک و آب کافی بر نمی داشتند و از بهداشت و پزشک و دارو اثری نبود. بسیاری از آنان که برده فروشی را چندان بد نمی دانستند اینک کار آنان را در کشتزارها با اصول وجدانی متناسب نمی یافتند. سه ملت اروپایی در این دادوستد دخالت فراوان داشتند: انگلستان و اسپانیا و پرتغال. اینان بخشهای بزرگی از جهان نویافته را در دست داشتند. اگر ملتهای دیگر از این کار برکنار ماندند نه بدان سبب بود که وجدانی حساس تر داشتند، بلکه از آن روی که در این ماجرا سودی نداشتند.

در سراسر نیمه سده هیجدهم تحریکات فراوانی در انگلستان و در آمریکا علیه برده فروشی در جریان بود. برآورد شده است که در سال ۱۷۷۰ در انگلستان پانزده هزار تن برده بود که بیشترشان را از هند غربی و ویرجینیا آورده بودند. در ۱۷۷۱ این موضوع در دادگاه در برابر لرد منسفیلد^۱ ارائه و حکم نهایی صادر شد. بدین گونه که سیاهی جیمز سامرست^۲ نام از ویرجینیا به انگلستان آورده شده بود. این برده گریخت و گرفتار شد و با فشار و آزار او را به کشتی آوردند تا به ویرجینیا برگردانند. او را از کشتی به موجب احضاریه بیرون آوردند. لرد منسفیلد اعلان کرد که بردگی آنچنان وضعی است که در قانون انگلستان پیش بینی نشده است و وضعی است «ناپسند» پس سامرست آزاد شد و از دادگاه بیرون آمد.

قانون اساسی ماساچوست در ۱۷۸۰ گفته بود که «همه مردم آزاد و برابر زاده شده اند». یک سیاه به نام کواکو^۳ حقیقت این عبارت را به سال ۱۷۸۳ خواست آزمایش کند. در آن سال خاك ماساچوست هم مانند سرزمین انگلیس بستی شد برای بردگان و هر کس که بدانجا پا می گذاشت آزاد می شد. در آن هنگام هیچ

کشور دیگری در این اتحادیه چنین کاری نمی کرد. در سرشماری ۱۷۹۰ تنها در ماساچوست بود که هیچ برده ای به شمار نیامده بود.

اعتقاد مردم ویرجینیا شنیدنی بود. زیرا که دشواریهای ویژه کشورهای جنوبی را نیک نمایان می سازد. سیاستگران بزرگ ویرجینیا مانند واشنگتن و جفرسون برده فروشی را نهی می کردند با اینهمه چون راه دیگری برای فراهم ساختن کارگر نبود خود واشنگتن هم برده داشت. در ویرجینیا گروه نیرومندی خواهان آزادی بردگان بود. ولی اینان می گفتند بردگان آزاد شده یا باید تا یکسال از آن کشور بیرون روند یا از حمایت قانون برخوردار نخواهند بود. این از آن روی بود که می ترسیدند که چه بسا یک جامعه زنگی وحشی آزاد که بسیاری از افرادش زاده آفریقا بودند و به سنت آدمخواری و تشریفات و رسوم رازگونه و هراسناک پای بند، در کنار آنان در سرزمین ویرجینیا پدیدار شود. چون این موضوع را بر این گونه بررسی کنیم آنگاه درمی یابیم که چرا گروه فراوانی از مردم ویرجینیا هنوز خواهان فرودست نگاه داشتن انبوه سیاهان به عنوان برده بودند و در همان حال سخت مخالف برده فروشی و ورود مردم دیگری از آفریقا. سیاهان آزاد به آسانی وسیله زحمت می شدند و از همینرو ماساچوست مرزهایش را به روی سیاهان بسته بود.

مسئله بردگی که در جهان کهن تنها مسئله وضع اجتماعی بود در میان مردمی که از لحاظ نژادی باهم پیوند داشتند، در آمریکا به صورت دو نژاد برتر و فرودست تر بااستنها و خوبیها و رفتارهای کاملاً جداگانه درآمد. اگر زنگیان سفید بودند چه بسا که بردگی در آمریکا به فاصله یک نسل از اعلان استقلال بر می افتاد.

۷ - اندیشه های انقلابی در فرانسه

گفتیم که جنگ استقلال آمریکا نخستین کوشش بود برای گسستن از نظام سلطنتی اروپا و گریز از سیاست وزارتخانه های امور خارجه و ناسازگاری با سیاستگری به شیوه ماکیاوِل. پس از ده سال انقلاب دیگری که بسیار شگرف بود علیه

سیاست رایج قدرتهای بزرگ و سیاست بازیهای درباری اروپا پدیدار شد. این انقلاب دوم ازفرانسه، آشیانه و خانه پادشاهی بزرگ و قلب و مرکز اروپا برخاست. فرانسویان برخلاف مردم مهاجرنشینها که تنها باسلطنت مخالف بودند پاجای پای انگلیسیان گذاشتند و پادشاهی را به هلاکت رسانیدند. ریشه انقلاب فرانسه هم مانند انگلیس و آمریکا به سیاستهای ناشیانه دربار می‌رسد. نقشه‌های جهانگیری پادشاهی بزرگ فرانسه موجب هزینه‌های سنگینی برای تدارک جنگ‌افزار و در نتیجه تحمیل بار سنگین مالیاتی بر مردم بود. حتی شکوه و درخشندگی کاذب دربار هزینه‌ای گزاف داشت که بامیزانهای درآمد و تولید آن زمان، تحمیلی بود بس شگرف. در فرانسه هم مانند انگلستان و آمریکا نخستین ایستادگی و سرکشی نه در برابر سلطنت عنوان شد و نه برای سیاست خارجی و نه ریشه‌های درست نابسامانیها شناخته شده بود. تنها شوربختیها و ناآسودگیها و آزارهایی که بارگران مالیات برای مردم فراهم ساخته بود بهانه شورش شد. بی‌گمان بار مالیاتها در فرانسه گران‌تر از انگلستان بود چون اشراف و کشیشان از پرداخت مالیات معاف بودند و مردم عادی گران‌تر بودند. این معافیت موجب شده بود که طبقات بالا بادربار دستیار شوند، برخلاف انگلستان که اشراف بادربار دشمن بودند. همین امر موجب شد که سلطنت دیرپاید ولی چون انقلاب فرا رسید و انفجار روی نمود با شدت و ضربت سخت‌تری بود.

در هنگام جنگ استقلال آمریکاچندان نشانه‌ای از امکان انفجار در فرانسه دیده نمی‌شد. البته مردم فرو دست سخت در تنگدستی به سر می‌بردند و بسیاری سخنان طعن آمیز و انتقادی و هجا و مسخره در میان بود و افکار آزادیخواهانه آشکارا گفته می‌شد اما چندان نشانه‌ای از انقلاب و شورش در میان نبود. درست است که حکومت بیش از درآمدش خرج می‌کرد ولی بار آن بردوش مردم طبقات پایین بود. گیون مورخ که فرانسه را نیکو می‌شناخت و با پاریس به قدر لندن مأنوس بود هیچ احتمالی از بحثهایی که نقل کردیم نمی‌داد که فرانسه در سراسیمگی از هم پاشیدن نظام حکومتی خویش روان باشد. بی‌گمان جهان پر بود از زیدادگری و نابسامانی، با اینهمه از دیدگاه یک پژوهنده اشرافی باز پر بود از آسایش و خوشی و امنیت و آرامش.

در فرانسه این دوران افکار و سخنان آزادیخواهانه فراوان بود. همزمان با جان لاک یا اندکی پس از او در فرانسه منتسکیو (۱۶۸۹ تا ۱۷۵۰) در اوایل سده هیجدهم امور اجتماعی و سیاسی و دینی را بادیقی اصولی و ژرف بررسی کرده و کتاب روح القوانین^۱ او بویژه در این مبحث بسیار آموزنده بود و شأن و حیثیت خیره کننده سلطنت استبدادی فرانسه را از میان برده بود. وی با لاک، در زدودن بسیاری از گمانهای نادرست که تا کنون مردم را از اصلاح و بهتر ساختن جامعه باز می داشت شریک است. اما اگر در بعضی موارد گزاره کاریها و کارهای بی رویه ای روی داد ربطی به اصول فلسفه او ندارد. نسلی که پس از او در اواسط و اواخر سده هیجدهم به دوران رسید در امور اخلاقی و فکری بسیار گستاخانه سخنان استاد را تعبیر و تفسیر می کرد. گروهی نویسندگان برجسته یعنی دائرة المعارف نویسان یا «آنسیکلوپدистها» که بیشترشان آموزش یافته مدارس یسوعی بودند و روحی سرکش داشتند به رهبری دیدرو^۲ بر آن شدند تا جهان نوی طرح افکنند (در ۷۶-۷۷). برنارماله^۳ می گوید که کار درخشان دائرة المعارف نویسان همانا ناشی از «تنفر آنان بود از بیداد و بیزاری از برده فروشی و تبعیضات در میان مالیات دهندگان و فساد در دستگاه دادگستری و جنگهای خانمان برباد ده، دیگر اندیشه های بلند در باره پیشرفتهای اجتماعی و همدستانانی با امپراتوری صنعتی که به اوج می گرایید و جهان را دیگر گونه می کرد».

اشتباه بزرگ آنان در دشمنی بی چون و چرا بود با همه دینها. بر آن بودند که سرشت آدمیان بادادگری سازگار است و شایسته فهم سیاست. و اراده آدمیان را در خدمت اجتماعی و فداکاری، با آموزش و پرورش دینی و محیطی از درستکاری و همکاری می توان بسیج کرد. ابتکاراتی که با همکاری همگان همراه نباشد جز نابسامانی و آشفتگی اجتماعی چیزی ببار نمی آورد.

در کنار این دائرة المعارف نویسان گروهی اقتصاددان یا فیزیوکراتها^۴ بودند که پرسشها و بررسیهای ژرفی در تولید و توزیع خوراک و کالا مطرح

می کردند. مورالی نویسنده کتاب «قانون طبیعت»^۱ علیه مالکیت خصوصی اعتراض و سازمان مالکیت اشتراکی را پیشنهاد می کند. این مرد پیشرو مکتب بسیار بزرگ و گوناگون متفکران مالکیت اشتراکی بود که در سده نوزدهم رواجی گرفت و به نام سوسیالیسم خوانده شد.

دائرة المعارف نویسان و اقتصاددانان گوناگون و فیزیوکراتها به تفکرات ژرف می پرداختند و مردم را بزدان می کشیدند. روسو (۱۷۱۲ تا ۱۷۷۸) رهبری بود دارای افکاری آسان فهم تر و محبوب تر. آمیخته ای از افکار منطقی استوار و احساسات تند ساخته بود. می گفت که زندگی بدوی آدمیان پر از فضیلت و شادمانی و خوشبختی بود که به دست کاهنان و سلاطین و داوران و قانون گذاران و مانند آنان با شیوه ای توصیف نکردنی تباه شد. اما نفوذ فکری روسو رویهم ناپسند بود. نه تنها بوضع اجتماعی کنونی می تاخت بلکه با سازمانهای اجتماعی مخالف بود. هنگامی که درباره قرارداد اجتماعی می نوشت بیشتر به جنبه های پیمان شکنی توجه داشت تا ضرورت استواری آن. آدمیان چنان از کمال دورند که به نویسنده ای که هواخواه آن باشد که بدهی خود را نپردازیم و از لحاظ روابط جنسی بی بند و بار باشیم و پرهیز از رنج و بارهزینه های آموزش خویش و دیگران اسری غیرطبیعی نیست بلکه راهی است برای نمودار ساختن فضیلت طبیعی، خواهند گروید و مردم از هر طبقه ای سخنان او را با اشتیاق خواهند خواند. رواج فراوان افکار روسو موجب رواج روش احساساتی و پر زیان در شیوه نگریستن به امور اجتماعی و سیاسی گشت. گفتیم که تاکنون هیچ جامعه ای برپایه فرضیات دست به کاری نزده بود. گفتیم که همواره تا تباهی و ضرورتی برای رهبری پیش نیامده باشد به فرضیه دست نمی برد. تا ۱۷۸۸ افکار جمهوریخواهان و آنارشیهستها یا هرج و مرج طلبان و نوشته های متفکران فرانسوی بس بی اثر و از لحاظ سیاسی ناچیز می نمود همچنانکه گفته های ویلیام موریس^۲ در انگلستان در پایان قرن نوزدهم چنین حالی داشت. نظام اجتماعی و سیاسی همچنان پایدار و شکست ناپذیر می نمود و

پادشاه فرانسه به شکار و ساعتسازی سرگرم بود و دربار فرانسه و مردم پیرو شیوه زمان و فر و شکوه در خوشیها فرو رفته و داد دل می ستانیدند و بانکداران و صرافان و بازرگانان اعتبار خود را بطور روزافزون بیشتر و دستگاه خویش را گسترده تر می ساختند و زندگی مردم و داد و ستد آنان آهسته و با دشواری برپایه های کهن پیش می رفت و مالیاتها و عوارض بردوش مردم سنگینی می کرد و روستاییان آشفته حال و رنجبران و کوشندگان نومید بودند و کینه اشراف کاخ نشین را بردل داشتند . مردم درد دل می کردند و چنین می پنداشتند که پیوسته این چنین خواهد بود و آنچه بخواهند باید بگویند زیرا هیچ گاه این گفته ها به آستانه عمل نمی رسد .

۸ - انقلاب سال ۱۷۸۹

نخستین خللی که برحس تأمین پایدار زندگی در فرانسه وارد گشت در سال ۱۷۸۷ بود . لوئی شانزدهم (۱۷۷۴ تا ۱۷۹۳) پادشاهی بود کند فهم و تحصیل نکرده و از شوربختی با زنی نادان و باد دست به نام ماری آنتوانت خواهر امپراطور اطریش ازدواج کرده بود . موضوع پاکدامنی او را بعضی از نویسندگان تاریخ پرداز با دقت فراوان بررسی کرده اند ولی در اینجا به این بحث وارد نمی شویم . چنانکه پل ویریات^۱ نوشته است «همزمان» و نه درکنار «شوهرش» زندگی می کرد . زنی بود سنگین ولی نه چندانکه زیبا و عاشق پیشه و ملکه ای خود بین جلوه نکند . هنگامی که خزانه کشور از جنگ آمریکا تهی شده بود و هنگامی که همه کشور از نآسود گیها از ناخشنودی پر بود ، این زن برآن شد که از نفوذش برای برهم زدن نقشه اقتصادی وزیران فرانسه بهره گیرد و به هرگونه گشاددستی اشرافی پردازد و به کلیساها و اشراف همه امتیازاتی را که در زمان لوئی چهاردهم از آنها برخوردار بودند باز گرداند . افسران غیراشرافی باید از لشکر بیرون رانده شوند و نیروی کلیسا بر زندگی خصوصی مردم باید گسترده تر شود . در میان مأموران عالی رتبه کسی را به نام کالون^۲ یافت که او را وزیر دارایی بی مانندی

می دانست. از ۱۷۸۳ تا ۱۷۸۷ پول را پنداری معجزآسا فراهم می کرد و معجزه آسا نیز ناپدید می شد. و امها انباشت و سرانجام اعلان کرد که پادشاهی یا بهتر بگوییم پادشاهی بزرگ فرانسه که از روزگار لوئی چهاردهم بر فرانسه فرمانروا بود ورشکست شده است. دیگر نمی توان پولی فراهم کرد. پس باید بزرگان کشور برای حل این پیچیدگی و مسئله دشوار فراهم آیند.

کالون بر سر آن بود که از این مجلس بزرگان و پیشوایان بهره گیرد و عوارض بر املاک ببندد. این امر اشراف را سخت خشمگین ساخت. آنان درخواست کردند که گروهی را که کمابیش همانند اعضای پارلمان انگلیس بودند یعنی مجلس عمومی که از ۱۶۱۴ تشکیل نشده بود فراخوانند. این امور موجب می شد که مردم ناخشنود فرو دست و طبقات پایین اجتماع گمان برند که اشراف نمی خواهند اندکی از بارگران هزینه کشور را بردوش کشند. در مه ۱۷۸۹ مجلس عمومی تشکیل شد.

مجلسی بود مرکب از نمایندگان سه طبقه اشراف و روحانیان و عامه یا طبقه سوم. نمایندگان طبقه اخیر بس فراوان بودند. زیرا هر مالیات دهنده بیست و پنج ساله حق رأی داشت (کشیشان روستاها در طبقه روحانیان و اشراف خرده پا در طبقه اشراف رأی می دادند) از آنجا که از آخرین جلسه مجلس عمومی سالهای مدیدی گذشته بود و ضمناً این مجلس نظامنامه ای نداشت این گونه مسائل را از اعضای سالخورده آکادمی می پرسیدند. در نخستین جلسه، بحث در گرفت که نمایندگان هر سه طبقه با هم یا هریک با داشتن حق رأی مساوی جداگانه تشکیل جلسه دهند. از آنجا که نمایندگان روحانیان ۱۳۰۸ و اشراف ۲۸۵ و عامه ۶۲۱ تن بودند در ترتیب اولی عامه، اکثریت قاطع می یافت و با ترتیب دوم هر گروه یک رأی از سه رأی را داشت. وانگهی مجلس عمومی، محلی هم برای تشکیل جلسه نداشت. آیا در پاریس باید تشکیل جلسه دهد یا در یکی از شهرستانها؟ ورسای را «از آنرو برگزیدند که شکارگاه بود».

آشکار است که پادشاه و ملکه بر آن بودند تا این درد سر امور مالی ملی را همچون کاری بسیار ملال‌آور از سر خود رفع کنند و نگذارند وضع عادی دربار و معاشرت آنان را دستخوش دیگرگونی سازد. می‌بینیم که مهمانی‌هایی در تالارها و جاهای نامناسبی همچون زمین تنیس یا نارنجستان و مانند آنها برای نهان داشتن جریان برگذار می‌شد.

مسئله اینکه نمایندگی باید برحسب جمعیت و شمار مردم باشد یا برپایه استانها، نیز امری اساسی می‌نمود. هفته‌ها برسر این امر بحث شد. طبقه سوم براساس اوضاع انگلیس و مجلس عامه آنجا می‌گفت که تنها نماینده ملت آنان هستند و هیچ مالیاتی نباید بی‌اجازه و تصویب ایشان وضع شود. بی‌درنگ پادشاه تالار جلسه را دستور داد بستند و نمایندگان را روانه خانه کرد. نمایندگان در یک زمین تنیس فراهم آمدند و هم سوگند شدند که از آنجا دور نشوند تا مشروطه فرانسه عملی شود. این سوگند به نام سوگند زمین تنیس مشهور شده است.

پادشاه دست به زور برد و بر آن شد تا طبقه سوم را به زور پراکنده سازد. سربازان فرمانبرداری نکردند. پس پادشاه ناگهان پذیرفت که هر سه گروه نمایندگان آزادانه و با هم همچون یک مجمع ملی رأی دهند. ضمناً گویا به انگیزه ملکه گروه‌های سربازان بیگانه در سپاه فرانسه از همه جا گردآوری شدند. گویا می‌اندیشیدند که می‌توان در سرکوبی مردم به آنان اعتماد داشت. این سربازان را در فرماندهی مارشال دو بروگلی^۱ نهادند و پادشاه هم از موافقت‌هایی که کرده بود سر باز زد. پس مردم پاریس و فرانسه شوریدند. بروگلی در صدور فرمان آتش به روی مردم دو دل بود. یک حکومت موقت شهری در پاریس و بیشتر شهرهای بزرگ برپا شد و در هر شهر نیروی مسلح نوی پدید آمد به نام گارد ملی که آشکارا برای پایداری و ایستادگی در برابر لشکر پادشاه پدیدار شده بود.

شورش ژوئیه ۱۷۸۹ به راستی آغاز انقلاب فرانسه بود. مردم برزندان هراسناک باستیل که مدافعان چندانی نداشت تاختند و مردم سراسر فرانسه به

زودی سر به شورش برداشتند. در مشرق و شمال غربی فرانسه روستاییان، بسیاری از قلعه کاخهای اشراف را به آتش کشیدند و اسناد مالکیت آنها را با دقت فراوان نابود کردند و صاحبان آنها را کشتند یا بیرون راندند. شورش در سراسر فرانسه پراکنده شد. در عرض یک ماه نظام کهن و پوسیده اشرافی در فرانسه برچیده شد. بسیاری از امیران برجسته و درباریان پیرامون ملکه از فرانسه گریختند. مجمع ملی دریافت که او را برای ریختن شالوده نظام سیاسی و اجتماعی نوی برای دورانی جدید خوانده‌اند.

۹ - « جمهوری پادشاهی » فرانسه از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۱

مجمع ملی فرانسه در وضعی بس ناسازتر از کنگره آمریکا قرار گرفته بود. زیرا کنگره آمریکا نیم قاره‌ای را با خود همراه داشت بی آنکه جز حکومت انگلیس دشمنی داشته باشد. سازمانهای دینی و آموزشی آن گوناگون بودند و عموماً هم چندان نیرویی نداشتند و بر روی هم همه آنها موافق کنگره بودند. پادشاه انگلستان در دور دست و در انگلستان بود و خرد خرد به وضع نامساعدی دچار می‌شد. با اینهمه کشورهای متحد آمریکا چند سال گرفتار تهیه و تدوین قانون اساسی بود. فرانسه در برابر و در میان همسایگان کشورگشا با اندیشه‌های ماکیاولی افتاده بود. پادشاهی بر آنجا فرمانروا بود و درباری داشت عاری از حسن نیت و کلیسا یک سازمان بزرگ پیوسته به همی بود که سخت به نظام سابق بستگی داشت. ملکه با کنت آرتوا^۱ و دوک بوربون^۲ و دیگر امیران تبعیدی که می‌کوشیدند تا اطیش و پروس را برانگیزند که به ملت فرانسه حمله ور شوند پیوسته نامه‌نگاری می‌کرد. وانگهی فرانسه کشوری بود در آستانه ورشکستگی و انقلاب و اوضاع متغیر. اجاره‌داری املاک و دادوستد چنان اوضاعی را پدیدار ساخته بود که در آمریکا هیچ همانندی نداشت.

اینها دشواریهای پرهیز ناپذیر اوضاع فرانسه بود. اما گذشته از اینها

۱ - Le Comte d'Artois یا The Count of Artois ۲ - Duc de Bourbon یا Duke of Bourbon

مجمع عمومی هم قوزی شد بالای قوز و دشواریهای تازه‌ای پدیدار می‌کرد. در این مجمع هیچ نظامنامه‌ی درستی وجود نداشت. مجلس عامه‌ی انگلیس پانصد سال سابقه داشت و تجربه‌ها آموخته بود. میرابو^۱ از پیشروان بزرگ آغاز انقلاب بیهوده می‌کوشید تا نظامنامه‌ی انگلستان پذیرفته شود. اما مزاج زمانه‌خواهان سر و صدا و هیاهو و نمایشهای ظاهر فریب و جنجال و نمود فضیلت و تظاهر بود. وانگهی بی‌نظمی تنها از نمایندگان نبود. در تالار جلسات سرسرای بزرگ بود بسیار پهناور برای تماشاگران. ولی مگر می‌شود صدای مردم آزادیخواه را در گلو خفه کرد و نگذاشت در کار بحث جلسه و امور مردم شرکت کنند؟

این سرسرا پر بود از انبوه جمعیت خواهان برپا داشتن «تظاهرات» و آماده برای آفرین خواندن و خاموش ساختن سخنرانان. سخنرانان توانا ناچار بودند از خواهش دل تماشاگران پیروی کنند و بر مذاق و سلیقه‌ی ایشان سخن گویند و احساسات برانگیزند.

با چنین دشواریها مجمع ملی دست به کار سازندگی و آفرینندگی زد. در چهارم اوت به یک کامیابی بزرگ چشمگیر رسید. به رهبری چند تن از اشراف آزادیخواه تصمیمات مهمی گرفت و بردگی روستاییان و امتیازات اشراف و معافیتهای مالیاتی و عشریه‌ی محاکم فئودالی را برانداخت. (در بسیاری از بخشهای کشور این تصمیمات تا سه یا چهار سال به اجرا در نیامد). از جمله این تصمیمات یکی هم الغای القاب بود. پس سالها پیش از آنکه فرانسه جمهوری شود اگر یکی از اشراف در امضاء، نام خود را با لقبش می‌نوشت مجرم شمرده می‌شد. تا شش هفته مجمع بر سر تهیه‌ی اعلامیه‌ی حقوق بشر^۲ سرگرم سخنرانیهای غرا و نمودار ساختن هنر سخنوری بود. این اعلامیه را برپایه‌ی قانون حقوق انگلستان که مقدمه‌ی تغییر سازمان حکومت آنجا گشت می‌نوشتند. ضمناً درباره‌ی توطئه‌ی برگرداندن اوضاع را ریخته بود و توطئه بر ملا شد. در این مورد توطئه‌ای ناجوانمردانه به دست پسر عموی لوئی شانزدهم، فیلیپ دورلئان^۳ که امیدوار بود تخت و تاج را از دست

لوئی بدرآورد ریخته شده بود. باغ او را در پاله‌روایال^۱ پارک عمومی کردند و کانون مباحثات همگانی شد. مأموران فیلیپ دورلثان نادانسته بدگمانی مردم را نسبت به لوئی برانگیختند. وانگهی از این بدتر کمپایی خواربار بود که گناه آن را هم بردوش حکومت پادشاه گذاشتند.

بی درنگ سرگردن گروههای سربازان فلاندر که به سلطنت وفادار بودند در ورسای پیدا شد. خاندان سلطنت برسر آن بودند تا از پاریس دور شوند و چاره‌ای برای باز آوردن آب‌رفته به‌جوی و برپا کردن مجدد خود کامگی و گشاد دستی در خرج بیندیشند. هواخواهان سلطنت مشروطه از جمله ژنرال لافایت^۲ سخت به هراس افتادند. درست در همین زمان کینه همگان به سبب کمی خواربار بالا گرفت و خشم عمومی علیه توطئه‌های دربار برانگیخته شد. چنین پنداشته بودند که در ورسای خواربار فراوان است و انبار شده است تا به مردم داده نشود. افکار عمومی را با گزارشهای مبالغه‌آمیز درباره یک مهمانی پر شکوه در ورسای که قصدش دشمنی با مردم بود برآشفته بودند. ذیلاً توصیفی که کارلایل از این مهمانی نا خجسته به دست می‌دهد آورده می‌شود:

«تالار اپرا برای این مهمانی اختصاص یافت و سالن هرکول^۳ هم برای پذیرایی آماده شد. گذشته از افسران فلاندر افسران نگهبان سویی و کسانی از گارد ملی ورسای که وفاداری ایشان ثابت شده بود بدان مهمانی خوانده شدند. این مهمانی از لحاظ خوراکی کم مانند بود.

«اینکه تصور کنید که شام به پایان رسیده و بطری اول مشروب هم نوشیده شده. تصور کنید که برحسب معمول نخست جامها به شادکامی پادشاه خالی شد و سپس آنها را با آوای کرکننده هورا به شادکامی شاهبانو خالی کردند. البته شادکامی ملت «حذف» شده یا شاید هم رد شده باشد. تصور کنید که شامپانی مثل جوی روان است و همراه با آن سخترانیهای

توخالی از فداکاری و دلاوری ایراد می‌شود و موسیقی مترنم است و هر لحظه بر آوای سخنرانان افزوده می‌شود. شاهبانو امشب غیرعادی غمگین می‌نماید (زیرا امروز شکار رفته و خسته شده است). به او گفته شده که دیدن منظره مهمانی او را شاد خواهد کرد. اینک بنگرید. شاهبانو از اطاقهای دستگاه خاص خویش همچون ماهی که از پشت ابر بدر آید آشکار می‌شود. این شاهبانوی شوربخت بسیار زیبا بردل‌های بسیاری حکومت می‌کند. در کنار او همسرش و در آغوشش ولیعهد قرار دارند. از لژها فرود می‌آید و آوای آفرین و ستایش بر می‌خیزد. شاهبانو وارد می‌شود، پیرامون میزها راه می‌رود و از سر لطف و بزرگواری سر می‌جنباند و چشمانش پر است از اندوه و نیز سپاس و دلیری. دلخوش است به امید آینده فرانسه که به سینه‌اش تکیه دارد. اینک دسته نوازندگان می‌خوانند که « ای ریشار. ای پادشاه من. جهان تو را فرو گذاشته است ». آیا در چنین هنگامی کسی می‌تواند از احساس اندوه و وفاداری خودداری کند؟ افسران جوان در چنین حالی می‌توانستند از تکان دادن گلهای روبانی سفید بوربون که از دست سیم‌تنان بدیشان هدیه می‌شد خودداری کنند و شمشیرهای آخته را به وقت نوشیدن به شادکامی شاهبانو و سوگند به حفظ جان او تکان ندهند و گلهای رؤیائی رنگین ملی را زیر پا نیندازند و لژها را به صدا درنیاورند و فریاد خشم و اندوه برنیاورند؟ ...

« مهمانی، رسمی بود که در اوضاع گزندی نداشت و اینک بس شوم می‌نمود ... بیچاره ماری آنتوانت که واقعیت را از او پنهان داشته‌اند. شاهبانویی باخشم زنانه و بدون مال اندیشی پادشاهانه. این چنین ساده و این چنین نابخرد. فردای آن روز در یک سخنرانی تشریفاتی شاهبانو گفت که « از پنجشنبه بسیار دلخوش است ».

در برابر این صحنه کارلایل از ملت سخن می‌گوید:

« دوشنبه بامدادان مادران باحال زار به صدای کود کانشان که برای نان گریه می کنند برمی خیزند. مادران باید به خیابان به دکان نانوايي وبقالی بروند و درصاف دکان نانوايي بایستند. در آنجا مادران گرسنگی کشیده دیگر را می بینید که با اینان همدردی می کنند و نگرانند و نالان که « ما چه زنان بدبختی هستیم. اما به جای ایستادن در صف نانوايي چرا به کاخ اشراف نریزیم که ریشه اصلی این بدبختیها ایشانند؟ برویم. جمع شویم. به سوی شهرداری. به سوی ورسای... »

در پاریس بانگ و فریاد فراوان آمد و رفت بسیار بود که ناگهان اندیشه حمله به مغز مردم رسید. کسی به نام مایار^۱ برخاست که نیروی فرمانروایی و سازماندهی داشت. کمتر می توان تردید داشت که رهبران انقلاب و بویژه ژنرال لافایت این شورش را برپا ساخته باشند تا بلکه از رفتن پادشاه جلوگیری کرده باشند، مبادا در فرانسه هم مانند انگلستان که با رفتن شارل اول به آکسفورد جنگ خانگی به راه افتاد چنین چیزی روی نماید. بعد از ظهر گروه انبوه مردم رویه سوی ورسای به راه افتادند...

باز از کار لایل نقل می کنیم که :

« مایار با پیروان گل ولای و گرد و غبار گرفته اش بر فراز بازپسین تپه مشرف به ورسای ایستادند و کاخهای ورسای و املاک پهنای سلطنتی در برابر دیدگان مردم گسترده شد. ازدور دست در سوی راست از مارلی^۲ و سن ژرمن آن له^۳ تا رامبویه^۴ که در سوی چپ است همه جا زیبا و پر درخت بود و در این هوای کدر مرطوب پنداری اندوهی بر آن نشسته باشد. در برابر ما و نزدیک ما ورسای با کاخهای کهن و نو و خیابان مشهور و پرشکوه و پهن سیصد پا درازا که چهار ردیف درخت سفیدار دارد و به کاخ ورسای می رسد و باغهای زیبا و دلپسند و دریاچه های تابان و بیشه ها و راههای

پریچ و خم و اصطبل و تریانون^۱ بزرگ و کوچک گسترده شده است . به سوی خانه های بلند برج و جا های پرسیایه دلنشین که در آن خدایان این جهان می زنند و با اینهمه از گزند اندوه و غم برکنار نیست زنان مجهز به میله های سرتیز روان بودند .

بافرا رسیدن شب باران آغاز شد .

« به میدان بنگرید که در فراخنای آن زنان شوربخت گروه ها گروه فرسوده ایستاده اند در کنار مردان شرور با موهای بلند و خاک گرفته مجهز به تبر و سه شاخه های زنگ زده و تفنگهای کهنه قدیمی و چماقهای آهن کوبیده (batons ferrés که چاقو و تیغه شمشیر بر آنها نشاندۀ اند) همچون انقلاب مجسم . باران می ریخت و نگهبانان کاخ به پس و پیش گام زنان از میان این مردم که با دیدن آنان خاموش می شدند روان بودند . مردم از این سو پراکنده می شدند و در دیگر سو گرد می آمدند

« زنان تیره بخت بسیاری گرد رئیس و نمایندگان را می گیرند و می خواهند همراه او بروند . اعلیحضرت خود از پنجره نگرست ، کسی را فرستاد که بپرسد : چه می خواهند ؟ « نان می خواهیم و اجازه سخن گفتن با پادشاه » . دوازده زن به هیئت نمایندگی افزوده می شوند و با ایشان در میدان و در زیر باران و پاسداران گام بر می دارند .

« کسی خبر می دهد که کالسکه های سلطنتی را می بندند که سوی متز^۲ برانند . کالسکه هایی که معلوم نیست سلطنتی است یا نه در برابر در عقب آماده حرکتند . حتی یک فرمان هم نشان دادند یا آنکه گفتند که از شهرداری ورسای که شهرداری دموکرات نبود فرمان دارند . اما پاسداران ورسای آنها را به درون کاخ بردند ...

« سایه شب گسترده می شود ، طوفان است و باران می آید . همه

راهها را تاریکی فرو می گیرد. شگفت شبی است که در این پیرامون دیده شده است. شاید از زمان سن بارتلمه^۱ که باسومپیر^۲ درباره ورسای در آن شب می نویسد «شب لعنتی» چنین شبی در تاریخ ورسای بی مانند باشد.

«همه چیز نابسامان شده وزیر ویلا گشته است. شروران ورذلان برسلطنت فرانسه شوریده اند و «چماقهای آهن دار» را بلند کرده اند نه برای حفاظت آن بلکه برای تباه ساختن. آوای دشنام برخاسته است.

«دربار بی حرکت و بی نیرو نشسته است و پیوسته چشم به میدان دوخته و گوش به اخبار و شایعات رسیده از پاریس دارد. شایعات متناقض گاهی از صلح و گاهی از جنگ خبر می دهند. نکر^۳ و همه وزیران به رایزنی می نشینند ولی هیچ حاصلی به دست نمی آید. گاهی می گویند «به متز می رویم» و گاهی می گویند که «نمی رویم». کالسکه های سلطنت را باز بستند اگرچه تنها برای تمرین بستند باز به دست گشتیان بازگشت داده شدند».

اما باید خواننده چگونگی آمدن گارد ملی را شبانه زیر فرمان شخص ژنرال لافایت و چانه زدن میان مجمع و پادشاه و آغاز پیکار میان جانداران و محاصره کنندگان گرسنه و تاختن گرسنگانی به درون ورسای که نزدیک بود خاندان پادشاهی را تباه سازند از کار لایل بشنود. لافایت و سربازانش به موقع رسیدند و آشفتگی را دریافتند و نیز کاریهای نان هم برای انبوه مردم به موقع رسید.

سرانجام تصمیم بر آن نهاده شد که پادشاه به پاریس بیاید.

«جهان رژه های فراوان به خود دیده از رژه های پیروزی روسیان و سنج نوازی در ستایش کبیریان^۴ گرفته تا سوکواری ایرلندیان. اما این رژه سلطنتی همچون سیلابی که به سوی بستر می راند دیدنی بود. در طول چندین میل دوسوی جاده را مردم آبادیهای پیرامون گرفته بودند. جمعیت

۲ - Cabirian مربوط به نمایان

۳ - Necker

۲ - Bassompierre

۱ - Bartholomew

مورد پرستش در جزایر یونان قدیم . م .

آهسته و کم حرکت مانند دریاچه‌ای بی کران و با آوایی چون نیاگارا و با بی‌نظمی صحرای محشر پیش می‌رفت. صدای فرورفتن پاها در گل و لای و هورا و قیل و قال و تیراندازی به هوا قیامتی برپا کرده بود تماشایی. سرانجام آهسته این انبوه راه پیمایان در نزدیکی سپیده‌دم به پاریس ریختند. پیرامون آنان مردم، نگران حرکت ایشان بودند تا رسیدند به شهرداری.

« به نظر بیاورید پیشقراولان ملی را با چهار چرخه‌های توپخانه و مردان و زنان مجهز به میله‌های نوک تیز که برتوپها و گاریها نشسته بودند یا پیاده راه می‌بردند . . . و گرده‌های نان را بر سر میله‌ها کرده و شاخه‌های سبز را در سرلوله تفنگها فرو برده بودند. آنگاه پنداری هسته مرکزی این ستون می‌آمد. « پنجاه گاری پر از گندم »، که انبارهای ورسای برای خاموش کردن مردم به‌وام داده بود در حرکت بودند. پشت سر آنها جانداران خسته و فرسوده و همه سرافکننده با کلاههای مخصوص پیادگان می‌آمدند. پشت سر آنان کالسکه‌های سلطنتی راه می‌بردند. صدها تن هم از نمایندگان و از جمله میرابو که نتوانسته بود سخن خویش را به کرسی بنشانند می‌آمدند. سپس انبوهی درهم ریخته همچون عقبه لشکر از سربازان فلاندر و سویس و صد تن گارد برگزیده سویسی و دیگر جانداران و شیادان و شروران و هر کسی که نمی‌توانست پیش افتد راه می‌پیمودند و در میان انبوه بی‌کران و درهم و آشفته مردم در حرکت بود. آشفته‌گی بویژه در پیرامون کالسکه سلطنتی بسیار بود. . . . بادرش سه‌رنگ پوشیده شده و سرودهای کنایه‌دار می‌خواندند و گاهی بایک دست کالسکه سلطنتی و با دست دیگر گاریهای پر از خواربار را نشان می‌دادند و بانگ بر می‌داشتند که « دوستان، دلاوری! اکنون نان کم نداریم و برای پختن نان شاطر و زن شاطر و شاگرد شاطر می‌آوریم ».

« از باران درفش سه‌رنگ خیس و آلوده می‌شود. ولی شادی مردم

فرونشستنی نیست. بعضی از زنان چند روز بعد می گفتند آیا کارها خوب نشده؟ آه مادام. ای شاهبانوی نیک ما دیگر خیانت مکن و ما همه تو را دوست خواهیم داشت.»

این واقعه در ۶ اکتبر ۱۷۸۹ روی داد. تا دو سال خاندان پادشاهی در توئیلری^۱ بی گزند به سر بردند و مجمع ملی برکشور فرمانروایی می کرد و آرامش برقرار بود. اگر دربار با مردم یکدل بود چه بسا که پادشاه همچنان تاجدار در آنجا روزگار به سر می آورد.

از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۱ نخستین دوران انقلاب فرانسه یک پادشاهی مشروطه بود و پادشاه در توئیلری می زیست و مجمع ملی برکشور فرمان می راند و آرامش برپا بود. خواننده اگر بر نقشه لهستان که در فصل پیش درج شده است بنگرد در می یابد که روسیه و پروس و اطریش در این هنگام تا کجا را گرفته بودند. به هنگامی که فرانسه جمهوری پادشاهی برپا داشته بود بازپسین بخش جمهوری پادشاهی مشرق یعنی لهستان روزگار می گذراند. هنوز نوبت فرانسه نرسیده بود.

چون بی تجربگی و وضع نابسامان فرانسه و مشکلات آن را در نظر آوریم باید انصاف داد که مجمع ملی بسیاری کارهای اساسی کرده است. بسیاری از آنها شالوده های استوار داشت و هنوز هم برپا است و بسیاری هم آزمایشی بود و برافتاد. برخی دیگر هم تباهی آور بود. در قانون جزا تجدید نظر کردند و شکنجه و زندانی کردن و تعقیب بی چون و چرا تنها به سبب شایعات ملغی شد. استانهای کهن فرانسه نورماندی و بورگنی و مانند آنها اینک به هشتاد دپارتمان تقسیم شد. ارتقاء درجه در نظام اینک برای همگان از هر طبقه آزاد شد. دادگاهها براساسی نیک و ساده گذاشته شد، ولی ترتیب برگزیدن داوران که دوران کارشان کوتاه و با رأی عمومی مردم بود از ارزش آن کاست.

این امر مردم عامی را بر دادگاهها مسلط کرد و داوران و قضات هم مانند

اعضای مجمع ملی که دست نشاندۀ سرسرانشینان بودند و وضعش را آوردیم فرمانبر عوام ساخت. همهٔ املاک پهناور کلیسا مصادره شد و به دست حکومت اداره می‌شد. سازمانهای دینی که به کار آموزش و خیریه نمی‌پرداختند منحل شدند و حقوق روحانیان سربار مردم شد. این چندان هم ناپسند نبود. زیرا که کشیشان مقامات پایین در فرانسه در برابر کشیشان مقامات بالا حقوقهای بسیار ناچیزی می‌گرفتند. گذشته از اینها برگزیدن کشیشان واسقفان به رأی متکی شد و در واقع براساس کلیسای رومی که همه چیز با پاپ و سلسله مراتب بود ضربه‌ای کاری نواخته شد. درحقیقت مجمع ملی می‌خواست بایک ضربه، کلیسای فرانسه را اگر از لحاظ اصول دینی هم نشد از نظر سازمانی پروتستان کند. همه جاسیان کشیشان برگمارده به فرمان مجمع ملی و کشیشان هواخواه و وفادار پاپ پیکار درگرفته بود

مجمع ملی کاری کرده که از نفوذش کاست. تصویب کرد که هیچ یک از نمایندگان مجمع ملی نمی‌تواند به وزارت که کار اجرایی است برسد. این تقلیدی بود از قانون اساسی آمریکا که در آن نیز وزیران از قانونگذاران جدا شده بودند. این امر برخلاف شیوهٔ معمول در انگلیس بود که اجازه می‌داد همهٔ وزیران در سازمانهای قانونگذاری عضویت داشته باشند و آمادۀ پاسخ دادن به پرسشها باشند و برای هر تغییری که در عملی کردن قوانین و برگزاری کارهای ملی داده‌اند جوابگو باشند. زیرا اگر قانونگذاران نمایندگان ملتند که فرمانروا است پس لازم است که وزیران با فرمانروایان خویش پیوند نزدیک داشته باشند. این جدایی میان دو هیئت قانونگذاری و اجرایی در فرانسه موجب بدگمانی و سوء تفاهم و بی‌اعتمادی شد و قانونگذاری دستش از ادارهٔ امور اجرا کوتاه شد و هیئت اجرایی هم بی‌پشتیبان و بی‌جرات گشت. این امر موجب چنان ناتوانی در حکومت شد که در بسیاری از بخشها مردم روستاها و شهرها که خود مختاری داشتند در پذیرفتن و رد فرمانهای پاریس نظر مستقل ابراز می‌داشتند و از پرداخت مالیات

سرباز می زدند و املاک کلیسا را هر گونه که می خواستند تقسیم می کردند و بهره می گرفتند.

۱۰ - انقلاب ژاکوبنها

اگر مجمع ملی از پشتیبانی پادشاه و میهن پرستی اشراف برخوردار می شد چه بسا که با وجود سراسرای پرهیاهویش و ناآزمودگیهایی که در کار اداره ملک داشت و گرایش انقلابیون به افکار روسو، می توانست یک حکومت پارلمانی پدید آورد. میرابو سیاستمداری بود روشن بین که نیاز زمانه را دریافته بود و نیروی نظام سیاسی بریتانیا و ناتوانیهای آن را می دانست و گویا برآن بود تا در فرانسه هم نظامی همانند آن پدیدار کند، منتها براساسی پهناتر و با شیوه انتخاباتی درست تر. ضمناً باید گفت که عشقی پر تخیل و پر شور به شاهبانوی فرانسه یافته بود و با او در نهان دیدار می کرد و از زبان شاهبانو می شنید که با چهره ای اندوهگین پادشاه را « مرد تنها » می خواند و بدین شیوه کاری بس نا بخردانه در پیش گرفته بود. با این همه نقشه های سیاسی میرابو برپایه ای استوار و با دیدی پهناتر و ژرف تر از آنچه در راهروهای پشت ساختمان تویلری پدیدار می شد پی ریزی شده بود. در ۱۷۹۱ که او در گذشت فرانسه یکی از سیاستمداران بسیار بزرگ خود را از دست داد و مجمع ملی نیز باز پسین اسید سازش با پادشاه را. با بودن دربار همواره توطئه گری و نقشه های سلطنت خواهان و تباهاکاریهای آنان ادامه می یافت و مجمع ملی را دشمن می داشتند. سلطنت خواهان وقتی به میرابو نمی نهادند و فرانسه را نیز به چیزی نمی شمردند. تنها خواهش آنان بازگشتن به بهشت بر خورداریه و امتیازات و خود فروشیها و هزینه های بی کرانه بود و چنین می اندیشیدند که با ناممکن ساختن ادامه حکومت مجمع ملی آنگاه معجزه ای در استخوانهای پوسیده نظام کهن نیز جان میدمد. اینان هیچ عقل به جای دیگری نمی بردند و چاه تندروان و افراطیان جمهوری خواه هم در زیر پایشان دهان باز کرده بود.

در شبی در ماه ژوئن ۱۷۹۱ میان ساعت یازده و دوازده پادشاه و شاهبانو

و دو فرزندشان از توئیلری بارخت مبدل نهانی بیرون رفتند و بادلی تپان ازهراسی از شمال شهر به سوی مشرق آن راه سپردند و سرانجام به کالسکه بیابانی یا سفری که بر سر راه شالون^۱ درانتظار ایشان بود سوار شدند. آنان به سوی پادگان مشرق می‌راندند. زیرا این پادگان همچنان «وفادار» مانده بود. یا بهتر بگوییم فرمانده آن لشکر و سرهنگانش آماده بودند از پادشاه و شاهبانو فرمانبرداری کنند و فرانسه را فروگذارند. دراین گریز شاهبانو به ماجرای که برایش لذت بخش می‌نمود رسیده بود و هرچه بیشتر راه می‌بردند و ازپاریس دور می‌شدند می‌توان دریافت که بر خوش‌دلی این گروه خرد افزوده می‌شد و دل در سینه‌هاشان ازشادی می‌تپید. در آن سوی رشته کوهها، باز به دو تا شدن‌ها و زانو زدن‌ها و دست بوسی‌ها می‌رسیدند. بار دیگر به ورسای خواهند رفت. چند تیری ازسوی غوغاگران پاریس- شاید هم تیر توپخانه درصورت لزوم- شلیک می‌شود. چندتنی اعدام خواهند شد اما همه از بی سروپایان. چند ماهی حکومت هراس سفید سایه افکن می‌شود، آنگاه همه آنها به جویها بازمی‌گردد و آنها ازآسیاب می‌افتد. شاید کالون^۲ با کمکهای مالی جدید نیز برسد. زیرا وی درآن هنگام سخت سرگرم فراهم ساختن پشتیبانی ازامیران آلمان بود، اما چه کاخ‌ها که باید از نو ساخته شود. ولی کسانی که آنها را به آتش کشیده‌اند نباید از اینکه کارساختن مجدد آنها برشانه آنان سنگینی کند شکوه نمایند....

همه این خوابهای خوش همانشب در وارن^۳ نقش بر آب شد. پادشاه را رئیس چاپارخانه سنت منهولد^۴ شناخت و هرچه ازشب می‌گذشت پیکهای سوار بیشتر درجاده شرق به تاختن و آگاه کردن پاسداران و جلوگیری کردن از گریز آنان می‌پرداختند. در روستای بالای وارن اسبان تازه نفس درانتظار بودند. سرهنگی که درانتظار پادشاه بود چشمش سفید و نومید شد. درهمین هنگام پادشاه تیره‌بخت که به رخت پیشخدمتان درآمده بود نیم ساعت در روستای پایین با ستوریانان که درآنجا انتظار تحویل دادن مسافران خود را داشتند و دیگر قدم از قدم بر نمی‌داشتند

Sainte Menehould -۴

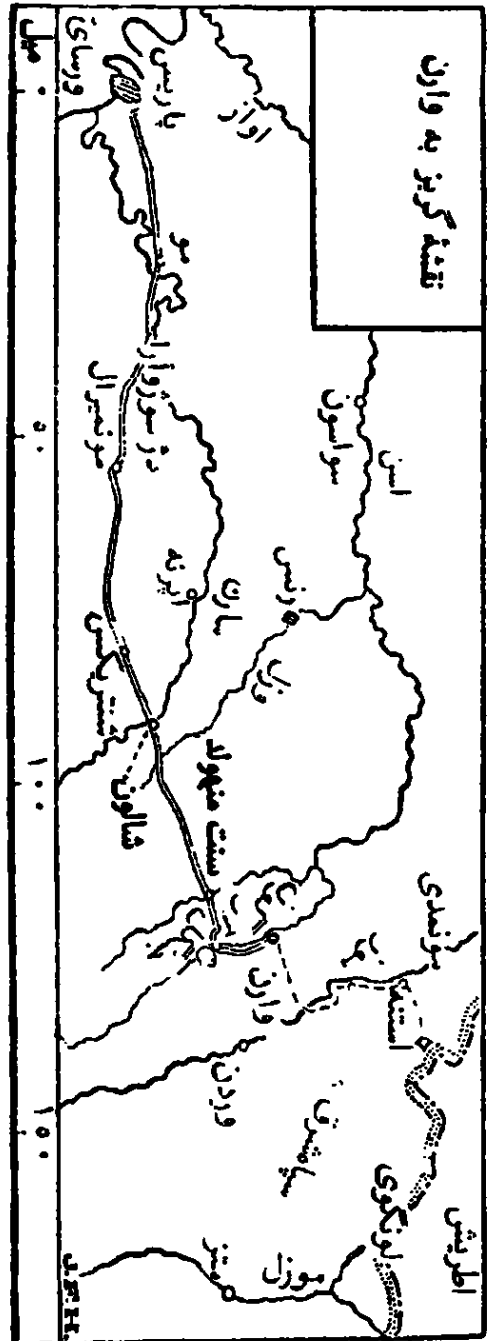
Varennes -۳

Calonne -۲

Châlons -۱

گرفتار چانه‌زدن بود . سرانجام رضایت دادند که پیش تازند . ولی این رضایت دیر بود . این گروه خرد در سرپل میان دویخش روستای وارن به رئیس چاپارخانه سنت منهولد که سواره از کالسکه سفری به هنگامی که ایستاده بود گذشته بود و گروهی جمهوریخواه را گرد آورده بود برخوردند . در سرپل سنگربندی کرده بودند . سرنیزه تفنگها سر به درون کالسکه کردند که : « گذرنامه » .

پادشاه بی هیچ پایداری تسلیم شد . این گروه کم شمار را به خانه یک مأمور دولت در ده بردند . پادشاه گفت که « خوب من در دست شما هستم » . ضمناً گفت که گرسنه است . بر سر شام شراب را ستود که « شرابی است بسیار عالی » . اما آنچه شاهبانو گفته بود ضبط نشده . در آن پیرامون سربازان هواخواه سلطنت بودند ولی دست به کاری نزدند . ناقوس مرگ به نواختن آغاز کرد و آن روستا « چراغانی شد » تا کسی نتواند شبیخون بزند



کالسکه حامل خاندان سلطنتی به پاریس بازگشت و گروه انبوهی در انتظار بودند و خاموش به آن می‌نگریستند . زیرا به همگان گفته شده بود که هر کس

توهینی بر پادشاه روا دارد تازیانه خواهد خورد و هر کس هم او را بستاید و آفرین گوید کشته خواهد شد....

پس از این ماجرای نابخراदानه ، اندیشهٔ حکومت جمهوری در مغز فرانسویان خانه ساخت . پیش از این گریز ، بی گمان بعضی هواخواه جمهوری بودند ولی چندان سخنی آشکارا از برانداختن سلطنت در فرانسه نمی رفت . حتی در ژوئیه یعنی یک ماه پس از این گریز در کاخ مارس مجمعی بزرگ از هواخواهان برانداختن سلطنت تشکیل شد و به فرمان رهبران حکومت ، آنان را پراکنده ساختند و بسیاری بر سر این کار کشته شدند . با اینهمه سخت گیری عبرتی که برای مردم از این گریز پیدا شده بود کار خودش را کرد . در فرانسه هم مانند روزگار شارل اول در انگلیس مردم دریافتند که نمی توان از دربار ایمن بود و آسوده نشست . ژاکوبنها بر نیرو افزودند . رهبران آنان روبسپیر^۱ و دانتون^۲ و مارا^۳ که تاکنون افراطیانی ناپذیرفتنی می نمودند بر کارها چیره گشتند .

ژاکوبنها هم مانند تند روان امریکایی اندیشه های بسیار پیشرو ناپذیرفتنی داشتند . نیروی آنان در این بود که موانع را به هیچ می شمردند و آنچه در دل داشتند بی پرده می گفتند . مردمی بودند تهیدست و چیزی نداشتند که از دست بدهند . حزب میانه رو که با نظام کهن سازشهایی می توانست بکند به رهبری کسانی بلند پایه چون ژنرال لافایت بود که در جوانی در جنگهای انقلاب آمریکا داوطلبانه جنگیده و مشهور شده بود و میرابو که از اشرافی بود خواهان درآمدن در سلك اشراف توانگر انگلیس . اما روبسپیر قاضی بود تنگدست از مردم آراس^۴ که تنها مایملکد پربهایش ایمانش بود به روسو . دانتون هم رئیس داد گاهی بود اندکی توانگرتر از روبسپیر از مردم پاریس . مارا مردی سالخورده تر از ایشان بود از مردم سویس که اندکی مایه علمی داشت و از مال دنیا عاری بود . مارا ، چند سال در انگلستان سرکرده و از دانشکدهٔ سنت اندرو^۵ دیپلم پزشکی گرفته بود و مقاله هایی هم در

پزشکی در انگلستان منتشر ساخته بود. بنیامین فرانکلین و گوته^۱ به آثار او در فیزیک ارج می‌نهادند. این مردی است که کارلایل بدو لقب «سگ خشمناک» و «وحشی» و «پلید» و «سگ خون‌آشام» داده بود.

انقلاب، مارا را به سوی سیاست کشید و نخستین سخنانش در مباحثات بس بخردانه و درست آمد. به دیدۀ فرانسویان، انگلستان پیشوای آزادیخواهان جهان می‌نمود. مقاله او دربارهٔ تباهیهای حکومت مشروطۀ انگلیس واقعیات پس پردهٔ حکومت انگلیس را نمودار ساخت. باز پسین سالهای عمرش سخت به دشواری و رنج از بیماری پوستی گذشت. این بیماری تحمل ناکردنی در هنگام نهم شدن در مجراهای هرز آب پاریس از دست مزاحمتهایی که به واسطۀ خیانتکار خواندن پادشاه در فرارش به وارن دامنگیرش شده بود گریبانش را گرفت. موقعی می‌توانست فکرش را جمع کند و بنویسد که در آب گرم فرو می‌رفت. با او به سختی رفتار کرده بودند و رنج فراوان برده بود و بس سنگدل گشته بود. ولی در تاریخ به درستکاری ممتاز و نام‌آور گشته است. تنگدستی‌اش شاید بویژه تنفر کارلایل را برانگیخته بود.

«چه راه درازی را طی کرده بود و اینک نشسته است. ساعت هفت ونیم بود. در وان آب گرم نشسته است. از رنج بیماری فرسوده شده و از شور انقلاب بیمار گشته بود... سخت بیمار و خسته و تهی‌دست بود. تنها یازده پنس ونیم پول نقد داشت. کفش حمام به پا برسه پایۀ محکم برای نوشتن تکیه کرده بود و می‌نوشت. یک زن رختشوی کثیف، خانه‌دار او بود... ضربه‌ای به در نواخته شد. آوای آهنگین زنی شنیده شد که نمی‌خواست از سر باز شود و می‌گفت همشهری است که می‌خواهد به فرانسه خدمتی کلان کند. مارا، که از توی اطاق صدا را شنید فریاد زد که بگذار بیاید. شارلوت کوردی^۲ به داخل راه یافت».

این زن قهرمان شروع کرد به گزارش اطلاعاتی دربارهٔ ضد انقلابیان

کائن^۱ و همچنانکه مارا ، سرگرم یادداشت کردن سخنان او بود او را دشمنه زد (۱۷۹۲).

صفات بیشتر رهبران حزب ژاکوبین چنین بود. مردمی بودند بی چیز و آزاده. پس این حزب از دیگر احزاب بی پیوندتر و بی تعلق خاطرتر بود و حاضر بود که در پای آزادی تا مرزهای دور دست براند. در کوششی که برای بشریت در پیش گرفته بود تا پای دد خویی رفته بود. برفکر میانه روان که می خواستند جامعه سامانی بگیرد و سازش روی نماید و عامه مردم اندکی نیازمند و محترم بمانند و برگزیدگان و نژادگان را اندکی محترم دارند به دیده بدگمانی می دیدند. اینان کورکورانه در پی اندیشه روسو بودند که می گفت سرشت آدمی به زورگویی و زورشنوی گرایش دارد و تنها با گذشت روزگار و گذاشتن قانون و آموزش و روح محبت می توان مردم را خوشبخت ساخت.

با آنکه در آمریکا فرمول دموکراسی سده هیجدهم روی هم رفته موجب رونق جامعه و پیشرفت آن بود ، زیرا سرزمینی بود بی کران با مردمی که دست کم سفیدانشان از برابری برخوردار بودند ، در فرانسه این فرمول چندان کاری از پیش نبرد زیرا در شهرها گروه بسیاری از مردم در بیغوله ها و کلبه های ویران می زیستند و مردمی بودند تیره بخت و ستم کشیده و رنج دیده . مردم پاریس بویژه نومید و در وضعی خطرناک بودند. زیرا صنایع پاریس بیشترش تجملی بود و بیشتر کارگران وابسته به کارگاههای کالاهای مخصوص مردم متجمل و خوش پوش . اینکه که خوش پوشان و متجملان از مرزهای فرانسه بیرون شده بودند و جهانگردان نیز کم ، کارها از رونق افتاده و شهر پر بود از بیکاران و مردم خشمناک. ولی هواخواهان سلطنت به جای آنکه اهمیت و ارزش ژاکوبینها را در حرف ناشنوی خطرناکشان و نفوذ خطرناکی که در ذهن انبوه مردم داشتند بشناسند چنین می اندیشیدند که می توانند آنان را آلت دست خود کنند. زمان تجدید انتخابات مجمع ملی یا برحسب نامی که قانون اساسی نوساخته برآن گذاشته بود «مجمع

قانونگذاری» نزدیک می‌شد و چون ژاکوبینها با اندیشه شکستن میانه‌روها پیشنهاد کردند که نمایندگان «مجمع ملی» را از راه یافتن به «مجمع قانونگذاری» محروم کنند سلطنت خواهان با شادی فراوان از آنان پشتیبانی کردند و آن را به تصویب رسانیدند. چنین می‌اندیشیدند که مجمع قانونگذاری که این چنین از وجود آزمودگان و کاردانان عاری شده سازمانی خواهد شد از لحاظ سیاسی ناشایست و ناتوان. از آنجا که «ماهی را از آب گل‌آلود می‌توان گرفت» فرانسه ناگزیر به حق‌داری می‌رسد. از این هم پافراتر گذاشتند و یک ژاکوبین را به پایگاه شهردار پاریس برداشتند. این کار آنان چنان بود که مردی ببری گرسنه را به خانه آورد تا زنش دریابد که نیازمند او است. گروه دیگری هم آماده با تجهیزات بهتری ایستاده بود تا جای مجمع قانونگذاری ناتوان را بگیرد و سلطنت خواهان از آن آگاه نبودند. این گروه کمون (یا انقلابیان) نیرومند ژاکوبین بود که در ساختمان شهرداری متمرکز شده بود.

تا این زمان همچنان در فرانسه آرامش برپا بود. هیچ یک از همسایگان فرانسه به آن نتاخته بودند. زیرا چنین می‌نمود که پراکندگی و تفرقه به‌خودی-خود فرانسه را از پای در می‌آورد و فرسوده و ناتوان می‌سازد. در این هنگام دولتهای مقتدر اروپا برای انصراف از فرانسه به‌جان لهستان افتادند و آنجا را اشغال کردند. اما هیچ علتی در میان نبود که همسایگان فرانسه به آن کشور اهانت روا ندارند و تهدیدش نکنند و راه را برای تقسیم آن سامان در سر فرصت مناسب باز نکنند. در ۱۷۹۱ در پیلنیتز پادشاه پروس و امپراتور اتریش دیدار کردند و اعلامیه‌ای منتشر ساختند که بازگرداندن نظم و سلطنت به فرانسه مورد دل‌بستگی همه پادشاهان است و اجازه داده شد که لشکری از مهاجران یعنی اشراف و بزرگان فرانسوی که بیشترشان از سران سپاه و نظامی بودند به مرزهای فرانسه نزدیکتر شود.

فرانسه به اتریش اعلان جنگ داد. هدف کسانی که از این کار پشتیبانی

می کردند متناقض بود. بسیاری از جمهوریخواهان از آنرو خواستار این بودند که می خواستند مردم همزیان بلژیکی خویش را از زنجیر اطیش رهایی بخشند. بسیاری هم از سلطنت خواهان بدان دلبسته بودند تا بلکه از اینرو آبروی سلطنت اعاده شود. مارا، سخت با این امر مخالف بود و در رسالهٔ دوست مردم^۱ نوشت که نمی خواهد شور جمهوریخواهی با تب جنگ فرونشیند. پنداری در گوش دلش او را از پدیدار شدن ناپلئون هشدار می داد. در ۲۰ آوریل ۱۷۹۲ پادشاه به مجمع آمد و در میان آفرینها و هلهله ها پیشنهاد جنگ داد.

جنگ با شوربختی آغاز شد. سه لشکر فرانسوی به بلژیک درآمد که دوتای آنها بی درنگ سخت شکست خوردند و سومی که در فرمان لافایت بود عقب نشینی کرد. آنگاه پروس به پشتیبانی از اطیش و قوای متحد آن اعلان جنگ داد و به فرماندهی دوک برونسویک^۲ بسیج تاختن به فرانسه را دید. دوک یکی از احمقانه ترین اعلامیه ها را منتشر ساخت. در آن گفته بود که برای بازگرداندن قدرت سلطنت، به فرانسه خواهد تاخت. هرگاه اندک ناسپاسی به پادشاه فرانسه روا داشته شود او بر سرجمع وپاریس با «نیروی نظامی» فرود می آید. این سخنان کافی بود که سخت ترین هواداران سلطنت رادست کم تا مدتی که جنگ برپا بود به سوی جمهوری سوق دهد.

مرحلهٔ جدید انقلاب که همانا انقلاب ژاکوبنها باشد بی درنگ از این اعلامیه پدیدار شد. انتشار این اعلامیه، کار مجمع قانونگذاری را که در آن جمهوریخواهان میانه رو (ژیروندانها) و سلطنت خواهان اکثریت داشتند و کار دولتی را که میتینگ و اجتماع عمومی جمهوریخواهی را در میدان مارس^۳ سرکوب کرده و، مارا، را بر درون راهروهای هرزآب پاریس کشانیده بود غیر ممکن ساخت. شورشیان در شهرداری گرد آمدند و در دهم اوت، کمون با انقلابیان تندر و بر کاخ توئیلری تاخت.

لوئی شانزدهم رفتاری نابخردانه پیش گرفت و نسبت به همگان بی توجهی نشان داد. در پیرامون خویش گروهی مرکب از هزار پاسدار سوییسی، تقریباً، و نیز شماری پاسدار ملی که در وفاداریشان تردید بود داشت. تاهنگامی که تیر اندازی آغاز شد پایداری کرد و آنگاه به جایگاه مجمع که در کنار توئیلری بود رفت که خود و خانواده اش را در حمایت آن سازمان گذارد و پاسداران سوییسی را فرو گذاشت. بی گمان چنین می اندیشید که با این کار دشمنی میان مجمع و کمون افکند. اما مجمع، نیروی جنگاوری شهرداری را نداشت. پناهندگان را در لژ مخصوص روزنامه نگاران که به یک اتاق کوچک باز می شد جای دادند و تا شانزده ساعت اینان که مجمع درباره سرنوشت ایشان بحث می کرد در آن لژ ماندند. در بیرون مجمع آوای پیکار بلند بود و گاه گاه پنجره ای می شکست. پاسداران سوییسی چاره ای نداشتند چون هدفی دیگر در این پیکار برای ایشان نمانده بود....

مجمع جرئت تأیید کاری که حکومت در ژوئیه در میدان مارس کرده بود نداشت. زیرا تحت تأثیر نیرو و خشونت کمون قرار گرفته بود. پس لوئی شانزدهم در مجمع پشتیبانی نیافت. او را تمسخر کردند و درباره بازداشت او بحث کردند. پاسداران سوییسی تا هنگامی که از لوئی شانزده پیام دست کشیدن از پیکار را دریافت نکردند همچنان می جنگیدند. مردم از این کار پاسداران سوییسی که خونریزی بی ثمری بود و نمی توانستند بر آن چیره شوند و بیشتر کشتگان از آنان بود سخت خشمناک بودند.

کوشش دراز مدت و دشواری استوار ساختن رژیم مشروطیت به شیوه انگلستان «که همانا جمهوری سلطنتی باشد» سرانجام با ناکامی روبرو شد. اینک کمون پاریس یا انقلابیان تندرو بر سراسر فرانسه فرمانروا گشته بود. مجمع قانونگذاری که تغییر فکر داده بود فرمانی تصویب کرد که لوئی شانزدهم از مقام خویش خلع شود و در تامپل^۱ زندانی گردد و یک کمیته اجرایی جانشین او شود. سپس یک کنوانسیون^۲ ملی پدید آمد تا قانون اساسی نوی بنویسد.

۱- Temple ۲- Convention به معنی مجلسی است که بی فرمان پادشاه تشکیل شده باشد. م.

برخوردهای سخت میان میهن پرستان و جمهوریخواهان فرانسه دیگر تحمل-کردنی نبود. لشکریان فرانسوی از ناچاری راه پاریس پیش گرفته بودند (نگاه کنید به نقشه ص ۱۱۳۹). لونگ وی^۱ به دست دشمن افتاده بود و پشت سرش هم دژ بزرگ وردن از دست رفت و هیچ چیزی نبود که راه بر پیشروی دشمن به سوی پاریس ببندد. اندیشه پرنیرنگ هواخواهان سلطنت شکل سنگدلی هراسناک گرفت. چاره‌ای نبود جز آنکه نخست سلطنت خواهان را سرکوب و خاموش کنند. کمون برآن شد تا هر سلطنت خواهی که بیابد بازداشت کند. سرانجام زندانهای پاریس پر شد. مارا، خطر کشتاری را پیش‌بینی کرد. پیش از آنکه کار به باریکی بکشد پیشنهاد کرد که یک هیئت فوق‌العاده رسیدگی کند و گناهکاران را در این گروه درآمیخته از بیگناهان بازشناسد. به سخن او کسی واقعی نهاد و در آغاز سپتامبر کشتار پرهیز ناپذیر روی نمود.

ناگهان شورشیان بریک زندان و سپس بر زندانهای دیگر چیره شدند. دادگاهی بس پرخشونت تشکیل شد و در بیرون، انبوهی مردم وحشی شمشیر و تبر به دست ایستاده بودند. یکی یکی زندانیان چه مرد و چه زن به پیشگاه دادگاه رانده می‌شدند و مختصر پرسشهایی از آنان می‌شد. یا با فریاد «زنده باد ملت!» بخشوده می‌گشتند یا به بیرون از دروازه زندان راهنمایی و به دست انبوه مردم سپرده می‌شدند. در آنجا مردم برای نواختن ضربه‌ای یا وارد ساختن زخمی بریکدیگر پیشی می‌گرفتند و از سر و دوش هم بالا می‌رفتند. محکومان را با ضربه‌های دشنه و زخمهای تبر از پای در می‌آوردند و سرشان را بر نیزه‌ها می‌کردند و در سراسر شهر می‌گرداندند و تن پاره‌پاره آنان را به گوشه‌ای می‌افکندند. از جمله کشتگان یکی پرنسس دولامبال^۲ بود که لوئی و ماری آنتوانت او را در توئیلری برجای گذاشته بودند. سرش را بر نیزه‌ای زده و به تامپل بردند تا ماری آنتوانت ببیند.

در زندان مجرد ماری آنتوانت، دو پاسدار ملی بودند که یکی می‌خواست

او به بیرون بنگرد و دیگری دلش به حال او می‌سوخت و نمی‌خواست به بیرون
براین منظره دلخراش نظر افکند.

حتی به هنگامی که این صحنه‌های پر خون در پاریس در جریان بود سردار
فرانسوی دوموریه^۱ که لشکری را از فلاندر به جنگلهای آرگون^۲ برده بود از
پیشرفت متحدان به آن سوی وردن جلوگیری می‌کرد. در ۲۰ سپتامبر جنگی در
والمی^۳ روی داد که بیشتر پیکار با توپخانه بود. یک حمله نسبتاً سبک پروسیان
دفع شد و پیادگان فرانسوی پایداری کردند و توپخانه فرانسو هم برتر از توپخانه
متحدان بود. دوک برونسویک پس از این ناکامی ده روزی دچار تردید شد و
آنگاه به سوی رن عقب‌نشینی کرد. انگورهای ترش شامپانی^۴ در میان پروسیان
اسهال خونی پراکنده بود. این جنگ والمی که چیزی بیشتر از شلیک توپخانه
نبود یکی از جنگهای قطعی و دگرگون‌کننده تاریخ بود. انقلاب از نابودی رهایی
یافت.

در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ کنوانسیون ملی تشکیل جلسه داد و بی‌درنگ
جمهوری اعلان کرد. محاکمه و اعدام لوئی همچون نتیجه منطقی از این وقایع
روی نمود. لوئی را برای آنکه نشانه نظام حکومتی خاص بود کشتند و نه برای
شخصیت او. چاره‌ای نبود. فرانسه از بیم گستاخی و دلیری مهاجران نمی‌توانست
او را زنده بگذارد. وجود او مایه خطر و تهدید فرانسه شده بود. «مارا» که این
محاکمه را بی‌امان و مصرانه خواستار شده بود با همه زبان نیشدار و بی‌پرده‌ای
که داشت پیش از آنکه قانون اساسی را امضا کند براو اتهامی وارد ساخت زیرا
که پیش از امضای قانون اساسی همچنان لوئی در مقام سلطنت و برتر از قانون بود و
نمی‌شد او را به قانون‌شکنی متهم ساخت. همچنین «مارا» اجازه نمی‌داد که به شورای
سلطنت کسی بتازد.... در سراسر این دوران «مارا» باشیوه‌ای سخت ناگوار و عادلانه
رفتار می‌کرد. مردی بود بزرگ و هوشیار و باریک‌بین با پوستی سوزان و تنفری
شگرف که از تن و رنج ناتندرستی سرچشمه می‌گرفت نه از روح.

لوئی را در ژانویه ۱۷۹۳ با گیوتین کشتند چون از اوت سال پیش این دستگاه وسیله رسمی اعدام شده بود.

دانتون که ظاهری چون شیر داشت در جریان این وقایع رفتاری پسندیده داشت. فریاد برمی داشت که «فرمانروایان اروپا ما را به جنگ می خوانند پس بگذارید سرفرانوایی را به سوی ایشان بیفکنیم!».

۱۱ - انقلاب ژاکوبنها از ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۴

اینک مرحله ای شگفت در تاریخ مردم فرانسه روی نمود. شوربزرگی از شهر فرانسه و جمهوری همگان را گرفت. دیگر چه در داخل و چه در خارج سازگاری و نرمی کنار گذاشته و سلطنت خواهی و هرگونه تخلف سرکوب می شد. دیگر فرانسه پشتیبان و یاور همه انقلابیان جهان گشت. رأی بر آن نهادند که سراسر اروپا و حتی سراسر جهان را جمهوری کنند. جوانان فرانسه به لشکرهای جمهوری رو کردند و یک سرود زیبا و شنیدنی در سراسر آن سرزمین آوا افکند. این سرود که همچون شراب خون را به جوش می آورد «مارسین»^۱ بود. سربازان فرانسوی که با این سرود مست می شدند و به رقص می آمدند و به پیش می راندند دلیرانه همه بیگانگان را از خاک فرانسه بیرون ریختند. پیش از آنکه سال ۱۷۹۲ به پایان برسد لشکریان فرانسوی از دورترین مرزی که لشکریان لوئی چهاردهم بدانجا رسیده بودند گذشتند و از همه سو در مرزهای کشورهای بیگانه رخنه کردند. از سوئی به بروکسل و از سوئی دیگر به ساووا و از دیگر سو به مایانس راه یافته و شلست^۲ را از هلند گرفته بودند. در این هنگام حکومت فرانسه به کاری نابخردانه دست زد. از بیرون راندن نمایندگان از انگلستان برای اعدام لوئی چنان در خشم شد که به انگلستان اعلان جنگ داد. این کار از آنرو نابخردانه بود که انقلاب که به فرانسه پیادگانی پرشور و توپخانه ای شگفت نیرومند داده بود و از بند سرهنگان اشرافی و بسیاری ستمهای پوسیده آزاد بودند انضباط نیروی دریایی را تباه ساخته و درهم شکسته و انگلستان در دریا برتری فراوان یافته بود.

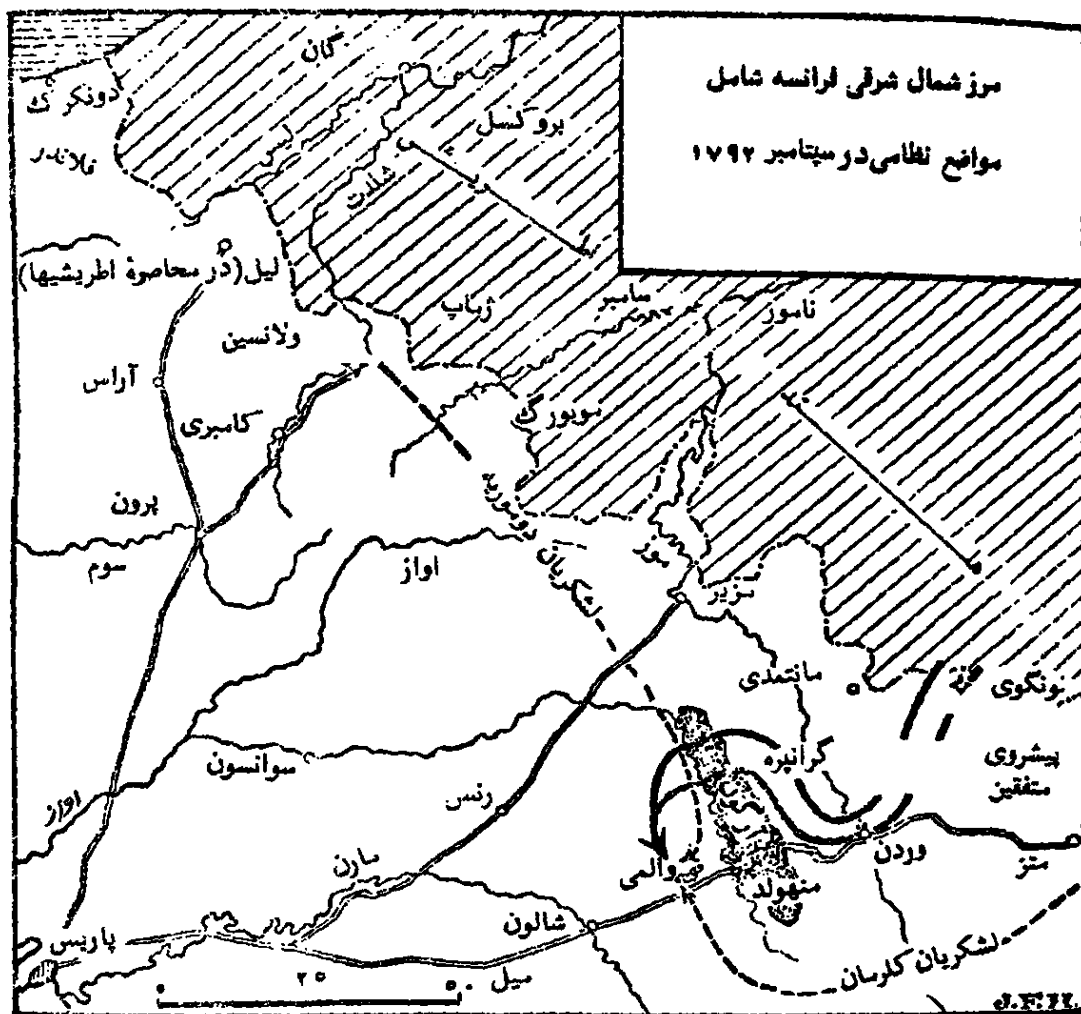
نمی‌توانیم از جنگی که فرانسه تا چند سال با متحدان اروپایی کرد به شرح سخن گوئیم. فرانسه اطیش را از بلژیک بیرون راند و هلند را جمهوری ساخت. نیروی دریایی هلند که در تکسل^۱ بی‌کار نگاهداشته می‌شد به گروهی کم شمار از سواران فرانسوی بی‌هیچ مقاومتی تسلیم شد. پیشروی نیروهای فرانسوی به سوی ایتالیا تا اندک زمانی متوقف ماند. تا اینکه در ۱۷۹۶ یک سردار تازه به نام ناپلئون بناپارت سربازان ژنده پوش و گرسنه فرانسوی را پیروزمندانه از پیه‌مون^۲ گذراند و به مانتوا^۳ و ورون^۴ برد. در کلیات تاریخ نمی‌توان نقشه جنگی را تشریح کرد اما باید شیوه نوری را که در فن جنگ پدید آمده بود بیان کرد. سربازان مزدور با آنچنان دلسردی و بی‌علاقگی می‌جنگیدند که کارگران مزدور ساعتی از سرسیری و دلزدگی کار می‌کنند. اما این سربازان ملی گرسنه و تشنه تا رسیدن به پیروزی می‌جنگیدند. دشمنان، اینان را «فرانسویان تازه» می‌نامیدند. سی. اف. اتکینسون^۵ گوید که «آنچه موجب شگفت بیشتر متحدان گشت همانا تعداد و شور جنگاوری جمهوریخواهان بود. این لشکریان نو پدید هیچ عامل تأخیری نداشتند. چادر نداشتند چون پول نداشتند. وسیله حمل و نقل نداشتند چون گاریهای بسیار لازم داشتند و همچنین نیازی بدان نداشتند چون سربازان مزدور که گروه‌ها گروه می‌گریختند آنچه برجای می‌گذاشتند سربازان (۱۷۹۴ - ۱۷۹۳) می‌گرفتند. تدارکات لشکریانی که تا آن هنگام از شمار سابقه نداشت نمی‌شد با وسایل حمل کرد و به زودی فرانسویان به «بهره گرفتن از وسایل موجود محلی» خو کردند. پس در ۱۷۹۳ شیوه جنگی نوری پدید آمد و آن سرعت تحرک و بسیج کردن نیروی ملی بود و اردو زدن در زیر آسمان، بی‌سرپناه و مصادره وسایل زندگی و اعمال زور و قدرت در برابر مانورهای پراحتیاط لشکریان مزدور کم شمار و پر چادر و آذوقه فراوان. صفات نخستین دسته، نمودار مقتضیات اجباری واضطراری تصمیم قاطع است و دومین گروه از تذبذب و اجتناب از خطر حکایت می‌کند...»

۱ - Mantoue یا Mantua
در مقاله French Revolutionary Wars

۲ - Piémont یا Piedmont
۳ - C. F. Atkinson
۴ - Texel یا Verone
۵ - Verone یا Verone

مندرج در دایرة المعارف بریتانیکا چاپ دوازدهم .

هنگامی که این گروه‌های ژنده‌پوش پرشور با خواندن «مارسیز» و پیکار



با فرانسه هیچ نمی‌دانستند که به آبادیهایی که راه بسته بودند آنها را غارت می‌کنند یا آزاد، در پاریس جمهوریخواهان روزگاری بس ناپسند می‌گذرانیدند. ما را، آن مرد هوشمندی که در میان ژاکوبنها شایستگی رهبری داشت اینک از دردی بی‌درمان رنجه بود و چیزی نگذشت که کشته شد. دانتون چیزی نبود جز یک رشته سخنان پرشور که همیشه تحویل می‌داد. بدین گونه میدان برای تعصبات شدید رویسپیر خالی شده بود. این مرد را نمی‌توان به آسانی شناخت. کسی بود

ناتندرست و اصلاً ترسو و اهل جدل و سخن‌آوری. اما ضروری‌ترین چیز لازم برای رسیدن به قدرت را که همانا ایمان باشد داشت. به خدایی که مردم شناخته‌باشند اعتقاد نداشت. او به یک وجود متعالی ایمان داشت و روسو هم پیاسبرش بود. به نظر خودش دست به کار رهایی بخشیدن جمهوری شد و چنین می‌پنداشت که کس دیگری هم به چنین کاری توانا نیست. پس برمسند بودن او همانا وسیله‌رهایی جمهوری به شمار می‌آمد. به دیده او جمهوری از کشتار سلطنت‌خواهان و اعدام لوئی جان گرفته بود. در مغرب در بخش واندۀ مردم به عنوان اعتراض به نظام وظیفه و مصادره اموال روحانیان سر به شورش برداشتند و اشراف و کشیشان آنان را رهبری می‌کردند. شورش دیگری در جنوب در لیون و مارسی پدیدار شده بود و سلطنت‌خواهان تولون^۱ یک پادگان اسپانیایی و انگلیسی را پذیره شده بودند. در برابر این مشکلات هیچ راه حلی نبود جز کشتار سلطنت‌خواهان.

هیچ چیزی مردم تنگدست و ویرانه‌نشینان پاریس را از این خوشتر نمی‌آمد. دادگاه انقلابی به کار پرداخت و کشتار بی‌امان ادامه یافت.

در عرض سیزده ماه تا ژوئن ۱۷۹۴ گروهی به شمار ۱۲۲ تن کشته شدند و از آن هنگام تا هفت هفته ۱۳۷۶ تن در زیر گیوتین جان دادند. همچنین بود سرانجام ماری آنتوانت و بیشتر دشمنان روبسپیر و خدانشناسانی که منکر وجود متعالی می‌شدند و دانتون؛ چون گفته بود گیوتین را از حد فزون به کار برده‌اند. بر مصرف این دستگاه دوزخی هر روز و هر هفته می‌افزود و سرها بود که به زیر آن می‌ریخت. فرمانروایی روبسپیر پنداری بر روی خون پایدار است و هر روز به خون بیشتری نیاز دارد همچنانکه نیاز تریاک به تریاک روزافزون است.

دانتون تا بازپسین لحظه پایداری می‌کرد و برفراز گیوتین گفته بود «دانتون ضعیف نمودار مساز!»

اما چیز شایان توجه آنکه روبسپیر سخت درستکار بود. از همه کسانی که برجای او نشستند درستکارتر بود. سخت دلبسته پدیدار ساختن نظام نوینی در

زندگی مردم بود. تا آنجا که در قوه داشت در برپا داشتن کمیته امنیت عمومی که حکومت فوق العاده دوازده تنی بود و کنوانسیون را به کنار گذاشته بود کوشید. شدت میل او به سازندگی اندازه نداشت. همه مشکلات و مسائل پیچیده‌ای که امروز مدت‌ها وقت ما را می‌گیرد با راه‌های تند و ساده حل می‌شد. برای یکسان ساختن ثروت‌ها کوشش‌ها شد. سن ژوست^۱ گوید که: «بسیاری و فراوانی ثروت ننگین است». بر املاک توانگران مالیات بستند یا آنها را مصادره کردند تا میان تهیدستان بخش کنند. هر کس می‌بایستی خانه‌ای آرام داشته باشد و روزی مستمر وزن و فرزند. کارگر را باید مزد کافی داد ولی نه بیش از آنچه در خور او است. کوشش برای برانداختن کامل سود که انگیزه بیشتر کوشش‌های مردم از آغاز پدیدار شدن جامعه بوده است به جای آمد. سود، معمای اقتصادی پیچیده‌ای است که هنوز هم لاینحل مانده است. در ۱۷۹۳ در فرانسه قوانین سختی علیه «سود بردن» گذاشته شد. در انگلستان در ۱۹۱۹ هم قوانینی همانند اینها ناچار وضع شد. حکومت ژاکوبنها گذشته از اینکه امور اقتصادی را (ظاهراً) از بن طرح ریزی کرد به دگرگون ساختن نظام اجتماعی نیز پرداخت. طلاق را در سهولت، با ازدواج برابر ساختند. امتیاز کودکان شرعی بر غیر شرعی از میان برداشته شد... یک شیوه گاه شماری نو با نامهای ماههای تازه و با هفته‌های ده روزی (و چیزهای شبیه به آن که از مدت‌ها پیش متروک بود) اجرا شد و نیز سکه‌های بی تناسب و وزن‌ها و مقیاسهای آشفته کهن جای به شیوه‌ای ساده و آشکار دهگان داد که هنوز هم برپا است... یک گروه تندرو پیشنهاد کرد که پرستش خدا را در مؤسسات ملغی کنند و پرستش خرد را رایج سازند. یک جشن خرد نیز در کلیسای اعظم تتردام با شرکت یک بازیگر نمایش بسیار زیبا همچون بانو خدای خرد برگزار شد. اما رویسپیر با این امر سخت مخالف بود زیرا که منکر وجود خدا نبود. گفته است که «انکار خدا اندیشه‌ای است اشرافی. فکر یک وجود متعالی که بر مردم متمکش بیگانه‌می‌نگرد

و جنایتکاران پیروزگر را کیفر می‌دهد از ریشه و بنیادها و ساخته‌های مردم است.»

پس هبرا را که جشن خرد را برپا کرده بود با دار و دسته‌اش به گیوتین سپرد.

با گذشت زمان و نزدیک شدن تابستان ۱۷۹۴ در روئیسپیر بعضی عوارض دیوانگی آشکار شد. سخت به دین خویشی دلبستگی یافته بود (بازداشتها و اعدامها مثل گذشته ادامه داشت. در خیابانهای پاریس هر روز هراس در گاریهای پر از محکومان سایه می‌افکند). روئیسپیر کنوانسیون را برآن داشت تا اعلامیه‌ای صادر کند که فرانسه اعتقاد به یک وجود متعالی دارد و به واسطه این شیوه فکری آرامش بخش، به جاودانی بودن روان معتقد است. در ژوئن جشنواره‌ای بزرگ برپا کرد به نام جشنواره وجود متعالی. بر سر گروه انبوهی، در میدان مارس روان شد که با خود دسته گلی بزرگ و خوشه‌های گندم می‌بردند. پیکره‌های ساخته شده از مواد قابل اشتعال به عنوان نشانه‌ای از منکران خدا و شریران آتش زده شدند. آنگاه با وسیله‌ای معجزه‌آسا و آهسته پیکره نسوز خرد برجای آنها گذاشته شد. سخنرانیهای ایراد شد که مهمترین آن از خود روئیسپیر بود. اما گویا پرستش به عمل نیامد....

سپس روئیسپیر حالتی از بی‌علاقگی و رسیدگی نسبت به کارها نشان داد. یکماهی به کنوانسیون نرفت.

یک روز در ژوئیه پیدا شد و سخنرانی شگفتی کرد که نشانه اعدامهای تازه بود. در بازپسین سخنرانی همیش در کنوانسیون گفت که «چون به انبوه شرارت‌هایی که سیل انقلاب غلطانده است می‌نگرم گاهی برخورد می‌لرزم تا مبادا از پلیدیهای همسایگان خویش آلوده شوم.... می‌دانم که ستمکاران جهان چون متحد شوند می‌توانند یک تن را از پای در آورند ولی همچنین می‌دانم که یک تن چگونه باید در دفاع از انسانیت بمیرد....»

از اینگونه عبارتهای نامفهوم و مبهمی که همه را به هراس می افکند فراوان می گفت.

کنوانسیون این سخنرانی را در خاموشی شنید. اما وقتی پیشنهاد شد که آن را چاپ و منتشر کنند سرو صدا و غوغا برخاست و اجازه آن داده نشد. رویسپیر با اوقات تلخ به باشگاه هواخواهانش رفت. سخنرانی خویش را باز برآنان فرو خواند!

آن شب سخنان فراوان گفته شد و جلسات بسیاری تشکیل شد و تدارک فردا دیده شد. فردا کنوانسیون به رویسپیر تاخت. کسی به نام تالین^۱، رویسپیر را با دشنه تهدید کرد. چون رویسپیر خواست آغاز سخن کند او را با سرو صدا از جایگاه سخنرانی فروکشیدند و رئیس با زنگ، اخطار و از سخن گفتنش جلوگیری کرد. رویسپیر فریاد برداشت که «رئیس آدمکشان، اجازه بده سخن گویم!» اجازه داده نشد. صدای رویسپیر گرفت و به سرفه افتاد و زبانش گرفت. کسی گفت که «خون دانتون گلوی او را گرفته است».

او را متهم ساختند و همانجا بازداشتش کردند و سپس سران هواخواهان او را گرفتند.

در این هنگام شهرداری که هنوز دژ استوار ژاکوبنها بود بر کنوانسیون شورید و رویسپیر و یارانش را از دست گرفتار کنندگانش در ربود. شبی بود پروقایع از تشکیل جلسات و رفت و آمد. نیروهای کنوانسیون با کمون در بیرون شهرداری روبرو شدند.

هانریو^۲ فرمانده ژاکوبنها در پایان یک روز پرکوشش و کار در طبقه بالا مست کرده بود. پس از آنکه دو طرف باهم سخنانی گفتند و کمونها این دست و آن دست کردند، همه به نیروهای دولتی پیوستند. فریادهایی از سر شور میهن برخاست، رویسپیر و بازماندگان یارانش دریافتند که به آنان خیانت شده و در دام افتاده اند. دوسه تن از آنان خود را از پنجره به بیرون انداختند و سخت زخمی شدند

اما نمردند. دیگران آهنگ خودکشی کردند. چنین می‌نماید که یک ژاندارم گلوله‌ای به فک پایین روئسپیر شلیک کرد. او را پریده رنگ با چشمانی نگران و فکی خونین بازداشت کردند.

هفته ساعت پیش از مرگ رنج کشید و جان کند. در همه این مدت یک صدا از او در نیامد. زیرا فکش زخمی بود و با پارچه‌ای آلوده بسته شده بود. او با یارانش که رویهمرفته بیست و دوتن می‌شدند به پای گیوتین، به جای کسانی که بایستی آن روز اعدام شوند کشیده شدند. روئسپیر به گفته کارلایل در بیشتر این اوقات چشم بسته بود تا آنکه در کنار تیغه گیوتین چشمانش را گشود و آن تیغه را بر بالای سرش دید و دست و پای زد و ایستادگی کرد. همچنین گویا چون دژخیم پارچه‌ای را که به چانه‌اش بسته بودند می‌کند فریادی برآورد. آنگاه تیغه تند وی امان پایین افتاد.

حکومت هراس پایان گرفت. از آغاز این دوران تا پایانش در حدود چهار هزار تن محکوم و معدوم شدند.

۱۲ - دیرکتوار

گواه بر اصالت و عمق ریشه انقلاب فرانسه همانا اندیشه‌ها و افکار آفریننده‌ای است که پس از یک دوران مسخرگی و کارهای نابخردانه حکومت روئسپیر همچنان جوشان و روان بود. روئسپیر بادیدی که آلوده به خودبینی و خودخواهی‌اش بود همه امیدهای بزرگ انقلاب را به پلیدی کشاند و سیاه ساخت و با خون و هراس آغشته کرد. با اینهمه کشش و فریبندگی این اندیشه‌ها از میان نرفته بود. این افکار در برابر آزمایشهای سخت تمسخر و زشت‌نمایی و هراس‌انگیز جلوه دادن انقلاب همچنان پایدار مانده و مهرشان از دلها نرفته بود. پس از آنکه روئسپیر برافتاد جمهوری همچنان فرمانروایی می‌کرد. اما رهبری نداشت زیرا که جانشینانش مردمی بودند نیرنگ‌باز و چاره‌گر یا کسانی در حد معمول و

عادی. جمهوری بی‌رهبر تلاش می‌کرد و دست و پا می‌زد و افتان و خیزان ایستادگی می‌کرد و از پای نمی‌افتاد.

باید یادآور شد که گسترش دامنه وحشت، دیده همگان را به خود کشیده و بنابراین در آن بسی گزاف و مبالغه رفت. از ۱۷۸۹ تا نزدیک به پایان ۱۷۹۱ انقلاب فرانسه مرحله منظم داشت و از تابستان ۱۷۹۴ نیز دولتی معظم و پیروزمند. هراس در سراسر کشور سایه نیفکنده بود. تنها انبوه خاص مردم شهر از وحشیگریها و مستکاریهای اجتماعی و حکومت ناپسند نظام سیاسی کهن رنج فراوان برده و گزندها دیده بودند. انفجار و آتش هراس تنها می‌توانست با نیرنگهای بی‌انقطاع تباهاکارانه سلطنت‌خواهان که افراطیان را به دیوانگی می‌کشد و انبوه مردم را از جمهوری میانه‌رو و متعادل روگردان می‌کند پدیدار گردد. گزیده‌ترین مردم در مرزها سرگرم جنگ با اطریشیان و سلطنت‌خواهان بودند.

باید به یاد داشته باشیم که همه کشتگان حکومت وحشت به چند هزار تن می‌رسید. از اینان گروهی دشمنان کوشای حکومت بودند که جمهوری برپایه مقیاسهای زمانه به هر صورت اعدامشان می‌کرد. از آن جمله بودند فیلیپ دوک اورلئان، خائن و تباهاکاری که به کشتن لوئی شانزده رأی داده بود. در ژوئیه ۱۹۱۶ در جبهه سم^۱ شمار کسانی که جانشان به دست سرداران انگلیسی تلف شد بیش از آنان بود که در همه انقلاب فرانسه از میان رفتند.

اینکه اینهمه از شهیدان حکومت وحشت فرانسه شنیده‌ایم از آنرواست که کشتگان، مردمی بودند برجسته و از بستگان بزرگان و تبلیغات فراوانی درباره رنجها و آزارهایی که بر آنان روا داشته شده بود کرده‌اند. بگذارید اندک نگاهی هم به وضع زندانیان در سراسر جهان در آن روزگار بکنیم. در انگلستان و آمریکا به هنگامی که حکومت وحشت در فرانسه فرمانروا بود شمار کسانی که به جرمهای کوچک ربودن اشیاء ناچیز کشته شدند بس بیشتر از کسانی بود که به جرم

خیانت به کشور به حکم دادگاه انقلاب اعدام شدند. البته آن کسان مردمی بودند عادی ولی عادی بودن ایشان چیزی از رنج آنان نمی‌کاهد. در ماساچوست در سال ۱۷۸۹ دختری را به جرم به زور ربودن کلاه و کفش و سگک دختری دیگر در خیابان به‌دار آویختند. هوارد^۱ بشر دوست معروف (در حدود سال ۱۷۷۳) در زندانهای انگلیس گروهی از مردم کاملاً بی‌گناه را دیده بود که محاکمه و تبرئه شده بودند ولی چون نمی‌توانستند حق زندانبان را بپردازند در زندان مانده بودند. این زندانها جاهایی بس پلید بود بی‌هیچ گونه نظارت مؤثری از لحاظ بهداشتی و انسانی. هنوز در استان هانور که در قلمرو پادشاه بریتانیا ژرژ سوم بود شکنجه معمول بود. در فرانسه هم شکنجه تا زمان پدید آمدن مجمع ملی معمول بود. اینها اوضاع زمانه را نمودار می‌سازد.

در جایی ثبت نشده که کسی را انقلابیان فرانسوی در هنگام حکومت وحشت عمداً شکنجه داده باشند. آن چند هزار تن اشراف فرانسوی به چاهی در افتادند که برای دیگران کنده بودند. اوضاع اندوهبار بود ولی نه به مقیاس جهانی. مردم عادی فرانسه در زمان حکومت وحشت بس آزادتر و آسوده‌تر و شادتر از زمان پیش از ۱۷۸۷ بودند.

اوضاع جمهوری پس از تابستان ۱۷۹۴ همانند آتش هفت جوش شد که در آن هرگروهی از پیروان احزاب راهی برگزیده بودند و به سویی می‌رفتند، از جمهوری افراطی تا سلطنت خواهی. اما همگان خواهان کار و خدمت بودند. چند شورش از ژاکوبینها و سلطنت‌خواهان برپا شد. در پاریس گروهی آشوبگر بودند که تنها آماده یافتن بهانه‌ای برای غارتگری بودند و کاری به مرام و هدف سیاسی نداشتند. با اینهمه کنوانسیون حکومتی پدید آورد به نام دیرکتوار یا هیئت مدیره از پنج تن که بر فرانسه تا پنج سال فرمانروایی کردند. بازپسین و خطرناکترین شورش در اکتبر ۱۷۹۵ با کاردانی و تصمیمی قاطع به دست یک سردار نوحاسته به نام ناپلئون بناپارت سرکوب شد.

دیرکتوار در بیرون مرز پیروزمند بود ولی در درون ابتکاری نداشت. اعضای آن آنچنان شیفته جاه و افتخارات پایگاه خویش بودند که به بنیاد نهادن سازمانی استوار که پس از ایشان برپا بماند نمی پرداختند و نیز آنچنان نادرست که نمی توانستند به ساختمان اقتصادی و مالی مقتضی شرایط و ضروریات آن زمان فرانسه دست یازند. تنها لازم است ازدو تن از ایشان نام ببریم، یکی کارنوا که جمهوریخواهی درستکار و دیگری پاراس^۱ که شیادی بود برجسته. فرمانروایی پنجساله دیرکتوار قترت جالبی است در تاریخ این روزگار پرفراز و نشیب. اوضاع را به همان حالی که به ایشان رسیده بود گذاشتند. شور انقلابی، لشکریان فرانسوی را در هلند و بلژیک و سوئیس و جنوب آلمان و شمال ایتالیا پیش برد. همه جا پادشاهان رانده شدند و جمهوری برپا کردند.

اما شور انقلابی، دیرکتوار را از غارت خزانه های مردم رهایی یافته، برای زنده ساختن وضع مالی ناگوار حکومت فرانسه باز نداشت. از میزان تقدس این جنگها رفته رفته کاسته شد و بر جنبه جهانخواهی آن افزود تا به پایه جنگهای نظام کهن و روزگار پادشاهان بوربون رسید. اما سیاست خارجی همچنان همانند زمان پادشاهی بزرگ مانده بود و در زمان دیرکتوار مشی خارجی چنان بود که پنداری انقلابی روی ننموده باشد.

۱۳ - فترتی در نوسازی و سپیده دم سوسیالیسم جدید

اینک آتش این انقلابی که در جهان شورا فکنده و جمهوری بزرگ آمریکا را برپا ساخته و تاجداران سراسر اروپا را تهدید می کرد رو به خاموشی گذاشته بود. چنین می نمود که آتشفشانی آغاز شده و به شدت رو به اوج رفته و نیرویش فرسوده شده و بسیاری از چیزهای کهنه و مبتذل و ناپسند را نابود ساخته، اما بسیاری هم از اینگونه چیزها برجای مانده. بسیاری از مشکلات را حل کرد و گرایشی به همکاری و دوستی و نظم پدید آورد و نیز بسیاری مشکلات هم آشکار

کرد. امتیازات بسیاری از مردم و چه بسا ستمکارها و آزارهای دینی که برافتاد. چون این چیزهای وابسته به نظام کهن از میان رخت برپست چنین می نمود که هرگز اینها نبوده است. اما با همه رأی گیرها و رفاندوها و با وجود کوشش و شور فراوان بازهم مردم عادی آزادی نداشتند و از خوشی به تساوی برخوردار نمی شدند و وعده های گرانی که انقلاب داده بود به انجام نرسیده بود.

با اینهمه این موج انقلاب همه آنچه را که پیش از روی نمودنش طرح شده بود تحقق بخشید. اینک نه از آنرو که انگیزه و نیرویی در میان نبود بلکه از آن سبب که اندیشه های آماده و از پیش طرح شده نداشت رو به خاموشی می رفت. بسیاری از آنچه مردم را رنجه می کرد و برآنان ستم روا می داشت ریشه کن شده، اکنون که این ریشه های تباهی برافکنده شده بودند آشکار شد که مردم چقدر برای بهره گرفتن از میدان باز و زمینه آماده ناتوان هستند. دورانهای انقلاب زمانهای کار و کوشش به شمارند. زیرا در آن زمانها است که مردم از ثمره اندیشه های تکامل یافته دوران آرامش برخوردار می شوند و میدان را برای رشد در فصل آرامش دیگری باز می گذارند تا افکار جدید تری فراهم آید. ولی درگیر و دار انقلاب نمی توان ناگهان افکاری رسیده و تکامل یافته برای پراپری با اوضاع و مشکلات پیش بینی نشده فراهم ساخت.

برافتادن نظام دوران لوئی شانزده و اربابان و کشیشان و حکومت پلیسی و ملاکان و تحصیلداران مالیات و کارفرمایان، مردم را نخستین بار با اصل اساسی و بسیار مهم پایه گذاری و پرداختن به ساختمان اجتماعی روبرو کرد. در این باره، در گذشته، هیچ نیندیشیده بودند و هرگز هم آن را شایان تفکر نمی دیدند زیرا این چنین کارها را بس ساده و عاری از پیچیدگی می دانستند. اموری را که بدیهی و طبیعی و همچون دمیدن سپیده و فرا رسیدن بهار می شمردند که ضرورتی به تدبیر مردم ندارد دیدند که برخلاف انتظار مستلزم تدبیر و نظارت است. نظام نویناد

با سه معمار رویرو شد که هیچ آمادگی حل آنها را نداشت. اینها عبارت بودند از اموال و پول و روابط بین المللی.

اینکه شایسته است این مسائل را بررسی کنیم و ببینیم که اینها چگونه در زندگی مردم راه جستند. زیرا هرکس به هریک از این سه نیاز فراوان دارد و همواره در گرو آنها است. بقیه این تاریخ رفته رفته بیشتر مربوط به کوششها برای حل این مسئله می شود. یعنی آنکه موضوع اموال و مایملک را بررسی کنند و ماهیت آن را بشناسند و چگونگی جریان درست و شایسته پول را بیابند و روابط بین المللی را چنان پایه گذاری کنند که جهانی پدیدار شود پیشرو و خوشبخت و تابع اراده مردم. اینها سه پرسش حیاتی و مهمی است که سرنوشت آدمیان و آسایش آنان را تأمین می کند یا آنکه بشریت را تباہ و نابود می سازد.

اندیشه تملک وابسته است به غرایز جنگی و پرخاشجویی جانوران. هزارها سال پیش از آنکه بشر پدیدار شود اجداد میمون نمای ما دارای اموال بودند. سگ نسبت به استخوانی که دارد و ببر ماده نسبت به بچگانش و گوزن نیز نسبت به گله گوزنهای ماده ای که رهبری می کند همه احساس تملک دارند. هیچ اصطلاحی در علم جامعه شناسی از «کمونیسم بدوی» بی معنی تر و نادرست تر نیست. مرد پیر یاریش سفیدی که در دوران پارینه سنگی^۱ می زیست نسبت به زنان و دخترانش و نسبت به ابزارها و جهان پیرامونش حس تملک داشت. هرگاه کسی دیگر به قلمرو او تجاوز می کرد یا پا در آن می گذاشت با او گلاویز می شد و اگر می توانست او را می کشت. شمار قبیله ها با گذشت روزگار بسیار شد. چنانکه اتکینسون^۲ آشکارا ثابت کرده است قبیله با سازشکاری و گذشت ریش سفیدان و تحمل وجود جوانان و شناختن حق تملک آنان نسبت به زنانی که از قبیله های دیگر گرفتار ساخته و گرفته بودند و تملک آنان نسبت به ابزارها و آرایشهایی که ساخت ایشان بود و شکاری که آنان کشته بودند پدید آمد. جامعه بشری با گذشت و آسان گیری نسبت به اموال یکدیگر پدیدار شد. اینها بیشترش وابسته به گذشت

و پیوندی بود که بر اثر پدید آمدن هدف مشترک بیرون راندن قبیله دیگری که در قلمرو قبیله ای پای گذاشته و مستقر شده به وجود آمده بود. برای راندن قبیله متجاوز در بسیاری چیزها گذشت می کردند و کوهها و جنگلها و رودها را تنها از آنرو در اسوال شخصی به شمار نمی آوردند که می بایستی از آنها مشترکاً و با همکاری یکدیگر دفاع کنند. هر یک از ما ترجیح می دهد که زمین از آن شخص او باشد. ولی وقتی این شیوه عملی نباشد و دیگران ما را تبه سازند پس باید چشم از بعضی تعصبات پوشید. جامعه از نخست برپایه گذشتهایی در زمینه تملک پدید آمد. تعصب تملک در میان جانوران و وحشیان نخستین پس سخت تر و استواتر از جهان متمدن امروزی است. تملک بیشتر از غریزه ما ریشه می گیرد تا از خرد و اندیشه.

مردم وحشی خوی و آموزش نیافته امروزی (به یاد داشته باشید که نسل امروزی بیش از چهار صد نسل با مردم وحشی روزگار نخستین فاصله ندارد) هیچ مرزی در تملک نمی شناسند. هر چیزی که با تجاوز و پیکار به دست بتوان آورد از زنان گرفته تا اسیران و جنگیان زنهار داده شده و چهارپایان گرفتار شده و محوطه بی درخت جنگل و همه چیز دیگر قابل تملک است. هر چه برگسترش جامعه افزوده شد و قانونی برای جلوگیری از پیکار میان افراد پدیدار شد مردم شیوه های عملی و مؤثری برای حل مسئله تملک پیدا کردند. کسانی که نخستین بار به چیزی رسیدند و توانستند آن را تصرف کنند یا بر آن ادعایی پیدا کنند صاحب آن به شمار می روند. طبیعی می نمود که چون کسی نتواند وام خود را بپردازد باید بنده طلبکار خویش بشود. همچنین طبیعی می نمود که چون کسی پاره زمینی را به تصرف آورد اگر کسی دیگر بخواست از آن بهره گیرد چیزی به عنوان کرایه از او بگیرد. خرد خرد با افزایش نظم در جامعه ، تملک نامحدود و بی کران کسان چیزی ناشایست و موجب ناآسودگی مردم شناخته شد. مردم دیدند که در جامعه ای زاده شده اند که همه چیز آن را از پیش تصاحب کرده اند که هیچ ، حتی خودشان هم بنده و برده گشته اند. پیکار اجتماعی آغاز تمدن را اکنون به دشواری می توان دنبال کرد و

چگونگی آن را یافت. ولی آنچه از تاریخ جمهوری روم به دست داریم نشان می‌دهد که مردم بیدار شدند و دریافتند که وام چه بسا که وسیله نآسودگی اجتماعی شود و باید آن را برانداخت و تملک بی‌کران و حدود زمین هم موجب رنج و زحمت است. می‌بینیم که در زمانهای اخیر دربابل حق تملک برده، پس محدود شد. سرانجام در گفته‌های انقلابی بزرگ، عیسی ناصری، می‌خوانیم که آنچنان به مال و ثروت تاخته است که در گذشته همانندی نداشته است. گوید که: «آسانتر است که شتری از سوراخ سوزن بگذرد تا توانگری فراوان مال به ملکوت آسمان راه جوید».

در دو هزار و پانصد یا سه هزار سال اخیر خرده‌گیریهای پی‌گیری از حدود و میزان مجاز دارایی کسان ادامه یافته است. پس از یک هزار و نهصد سال از زمان عیسی ناصری در می‌یابیم که سراسر جهان مسیحیت بر آن است که ثروت در دست افراد نباشد. در این مسئله اندیشه بشر و افکار عمومی دچار دگرگونی شده است. همچنین اندیشه اینکه «هر کسی هرچه بخواهد با مال خودش بکند آزاد است» سخت مست شده است. اما این افکار در سالهای پایان سده هیجدهم در مرحله طرح پرسش بود و به مرحله بررسی نرسیده بود. چندان چیزی در این باره آشکارا معلوم نشده بود و نیز مسائل مسلم شده هم در این زمینه آنچنان نبود که بتوان برپایه آن نظرات و فرضیه‌ها گام برداشت. یکی از نخستین مسائلی که به آن پرداختند همانا نگهداری اموال از گزند آز سلطانات و بهره برداری اشراف ماجراجو بود. انقلاب اصلا برای حفظ اموال و تملک برپا شد ولی اصل تساوی اموال که بدان راه یافت آن را به سوی خرده‌گیری از ماهیت اموال که برای حفظ آن قد برافراشته بود کشاند. چگونه می‌توانند مردم آزادی و برابری داشته باشند هنگامی که بسیاری از آنان یک تکه زمین ندارند که بر آن زندگی کنند یا نانی برای خوردن ندارند؟ دارندگان این کالاها هم نه به ایشان خوراک می‌دهند و نه خانه مگر آنکه با کار و کوشش خویش بهای آنها را بپردازند. آوای گله تهیدستان روزافزون بود.

ژاکوبنها بدین مسئله با عبارت «تقسیم کنید» پاسخ می دادند. می خواستند با شدت عمل اموال را عمومی کنند. گروههایی از سوسیالیستهای نوحاسته (یا دقیق تر کمونیستهای) در سده هیجدهم پدیدار شده بودند که همین هدف را داشتند و می خواستند حق تملک را بکلی «ملغی» کنند و همه ثروتها از آن دولت باشد. در طی سده نوزدهم اندک اندک آشکار شد که تملک مسئله ای است بس پیچیده و حل مسئله تملک اشیاء گوناگون (مانند تن کسی یا ابزار یک هنرمند یا رخت کسی یا مسواک او) بسیار مشکل و پیچیده است و اموالی که وابستگی فراوان به کسی دارد و نیز تملک بسیاری چیزهای دیگر مانند راه آهن و ماشینهای گوناگون و باغهای زیرکشت و کشتیهای تفریحی مستلزم بررسی دقیق و مخصوصی است. مثلاً باید اندیشید که هریک از اینها تا چه حد می تواند به ملکیت عمومی و دولتی درآید و دولت تا چه حدودی می تواند آنها را با در نظر گرفتن منافع عمومی در دسترس همگان گذارد و چگونه آنها را اداره کند. امروزه صد و سی سالی می شود که در این مسائل بحثها شده است و تازه موضوع به صورت علمی و منظم عرضه نگشته و مرتب نشده چه رسد به آن روزگار که در فرانسه سده هیجدهم ممکن نبود که جز از برانگیختن مردم برای خلع ید از اموال همگان و شعارهای مبهم و نامفهومی از این گونه، کاری سربگیرد، در صورتی که طبقات توانگر بسیار مال ویا کم ثروت نیز با همه نیرو و هراس فراوان به مال خود چسبیده بودند و برای مالکیت درخواست تأمین می کردند.

مسئله پول هم که بس با موضوع مالکیت وابستگی دارد در ابهام و تاریکی دست کمی از موضوع تملک نداشت. در این زمینه هم آمریکا و هم فرانسه به گرفتاریهای فراوان برخوردند. در اینجا نیز با مسئله ای روبرو هستیم که حل آن آسان نیست و با عادات و رسمها و قوانین و افکار پذیرفته شده و عمومیت یافته سروکار داریم که از آنها مشکلاتی بروز می کند و به سادگی قابل حل نیست و با اینهمه برای گذران روزانه مردم پول و حل آن اهمیتی به سزا دارد. ارزشی که

برای کار روزانه یک تن قائل شوند برای گردش کار اجتماع بس ارزنده و مهم است. فزونی اعتبار فلزات گرانبها و سکه‌ها تا آنجا که همگان بدان رو کردند خود امری بود که خردخرد پیشرفت کرد. سپس این اعتبار با بازیهای دولت و کاستن از عیار سکه و جایگزین ساختن اسکناس با وعده پرداختن سکه هم ارز آن، دستخوش مستی می‌شد. پس، همین که وضع سیاسی و اجتماعی رو به آشفتگی رفت وضع پولی هم مست و دشوار و درهم شد.

کشورهای متحد آمریکا و جمهوری فرانسه هر دو در آغاز کار، دشواری مالی فراوان داشتند. هر دو دولت وام می‌گرفتند و اسکناس نشر می‌کردند و وعده پرداخت بهره می‌دادند به نرخی که پرداخت آن چندان آسان نبود. هر دو انقلاب موجب هزینه‌های عمومی اضطراری و وامگیری گشتند و در همان حال کار کشاورزی مختل شد و محصولی به دست نیامد و بنابراین از ثروتهای مشمول مالیات کاسته شد. هر دو دولت چون نمی‌توانستند هزینه‌های خود را به زر پردازند دست به انتشار اسکناس زدند با تضمین زمینهای بایر (در آمریکا) و اسوال تازه مصادره شده کلیسا (در فرانسه). در هر دو مورد مبلغ اسکناس منتشر شده از میزان اعتماد مردم به مقدار تضمین در گذشت. سکه‌های زر را یا در درون کشور گروهی احتکار کرده یا برای وارد کردن کالا به بیرون صادر شده بود و مردم به جای سکه با کاغذهای رنگارنگ سروکار داشتند که بهای آنها ثابت نبود و هر روز نیاز از ارزش آنها کاسته می‌شد.

گوا اینکه ریشه و پایه بحث جریان پول پیچیده است اما اثر عملی آن و هدفش در اجتماع را می‌توان با عبارتهای ساده بیان کرد. پولی که کسی برای انجام دادن کاری (چه فکری و چه بدنی) یا ماده‌ای که در ساختن کالایی به مصرف رسانده، می‌گیرد باید کافی باشد برای خرید کالای مصرفی و کالاهای کافی جهت یک گذران آبرومند و آسوده او. («کالای مصرفی» مفهومی بس وسیع دارد و حتی سفر و سخنرانی و درس و نمایش و تئاتر و خانه داری و مشاوره طب و بسیاری چیزهای دیگر را دربر-

می گیرد). چون همه کس در جامعه‌ای اعتماد یافت بدانکه از قدرت خرید پول کاسته نمی شود آنگاه پول رایج و توزیع کالا در میان اصناف به گونه‌ای درست و نیکو روی می دهد. در چنین حالی است که مردم با طیب خاطر و شور تمام کار می کنند. نیاز برم به ثبات و استواری پول رایج فرضی است که بررسی علمی در پول رایج و نظارت بر آن باید از آنجا آغاز شود. با اینهمه حتی در استوارترین حالات هم در بهای پول رایج نوساناتی دیده می شود. مجموع مقدار کالای مصرفی در جهان و در کشورهای مختلف سال به سال و فصل به فصل تغییر می کند. پاییز شاید در برابر بهار زمان فراخی و گشایش باشد. با افزایش کالای موجود در جهان نیروی خرید پول هم بالا می رود. مگر آنکه بر حجم پول هم افزوده باشند. از سوی دیگر اگر در مقدار کالای مصرفی کاهشی روی نماید یا مقدار کلی از آن تباه شود چنانکه در جنگها پیش می آید بهای کالا بالا می رود و دستمزدها نیز افزون می شود. در جنگهای امروزی انفجار یک گلوله بزرگ حتی اگر به هدف هم نخورده باشد از کار و کالا به میزانی تباه می کند که برابر باشد برای ساختن یک کلبه آسوده یا هزینه تفریح یک تن در روزهای تعطیل در سراسر سال. اگر هم به آماج خورده باشد بایدهای آن چیزی که با انفجار گلوله تباه شده نیز بر بهای گلوله افزوده شود. هر گلوله‌ای که در جنگی منفجر می شود از ارزش خرید هر سکه‌ای که در سراسر جهان رایج است اندکی می کاهد. اگر در یک زمان معین که از مقدار کالای مصرفی کاسته می شود و مقدار کافی تولید نمی شود که جایگزین آن کاستی گردد (چیزی که در اوضاع انقلابی و جنگها همیشه روی می کند) بر حجم پول رایج هم افزوده شود افزایش بها و کم شدن از ارزش پول که با آن دستمزدها پرداخته می شود بیشتر می گردد. چه بسا که دولتهای افتاده به چنین پیچ و خمهایی وام بگیرند. یعنی اوراق قرضه با تضمین پرداخت بهره منتشر سازند که ضمانت پرداخت آن هم وابسته به میل و توانایی مالیات دهندگان است.

این چنین کاری حتی اگر آشکارا و بادرستکاری و با علم همگان و به شیوه علمی

انجام داده می‌شد خود بی‌گمان بس دشوار و پراشکال بود. اما تا کنون به این روش هم عمل نشده است. در هر جا خودخواهان زرنگ و توانگران شاید فریبکار کوشیده‌اند تاجریان را به سود خود دگرگون سازند. همه‌جا نیز خودخواهان نادان دیده‌شده‌اند که به محض بروز نابسامانی ترسیده و به هراس افتاده‌اند. در نتیجه کار بدانجا می‌رسد که دولت، گذشته از اینکه زیربار افزایش حجم پول رایج که، در واقع وسیله‌ای است برای پرداخت وام بی‌آنکه بهره‌ای بدان تعلق گیرد، رفته است همچنین بارگران وامهای بهره‌دار را هم به گردن دارد. باتزلزل اعتماد مردم هم اعتبار و هم پول رایج تنزل شگرفی می‌کند. در این صورت می‌گویند بی‌اعتباری گسترش یافته است.

نتیجه نهایی این بی‌اعتباری پول رایج تعطیل کارها و داد و ستدهایی است که با پایاپای و جنس به جنس نتواند انجام شود. مردم جز برای خوراک و پوشاک و منزل و دستمزد برای چیز دیگر کار نمی‌کنند. نتیجه فوری بی‌اعتباری نسبی پول رایج همانا افزایش بهای کالاها و بحران در داد و ستد و مخاطره‌آمیز ساختن کار بازرگانی و بدگمانی و بی‌اعتمادی کارگران است. هر هوشمندی در چنین احوالی می‌کوشد که پولش را هرچه زودتر مبدل به جنس کند و هرچه می‌تواند بیشتر جنس در برابر پولش بگیرد و نیز بعکس بیشتر پول در برابر جنسی که دارد به دست آورد و خلاصه کالای تباهی‌پذیر و بی‌اعتبار یعنی پول را زودتر از خودش دور کند. همه کسانی که درآمد ثابت و یا پس‌انداز دارند از این افزایش بهای کالا زیان می‌برند و دستمزد بگیران در می‌یابند که هر روز از ارزش مزدشان کاسته می‌شود.

در اینجا آن چنان حالی روی می‌نماید که وظیفه هر مرد هوشمندی یاری برای متعادل ساختن و بازآوردن اعتبار از دست رفته پول است. ولی سوابق بازرگانی و دادوستدهای خصوصی و آزاد و همه افکار اواخر سده هیجدهم در جهت معقول جلوه‌گر ساختن و توجیه کارهای کسان زرنگ و چاپکی که در راه گردآوری مال

و عنوان و قدرت در روزگار و انفسای بی اعتباری پول می کوشیدند سیر می کرد. مردم فهمیده که تنها برای بازآوردن پول معتبر و استوار و ایجاد وضع مرتب مالی تلاش می کردند انگشت شمار بودند و بنابراین کوشش آنان هم بی ثمر بود. بیشتر کسانی که در امور مالی و احتکاری آن زمان دست داشتند تباهاکاری می کردند و برناپسندی این کار خود هم آگاه نبودند، زیرا که پیرامونیان ایشان کارشان را ستایش می کردند و خود نیز از تباهی آنچه می کردند خبر نداشتند. هدف هر مرد هوشمندی آن بود که تا آنجا که بتواند مال فراهم آورد و آنگاه در استواری اوضاع سیاسی بکوشد تا با دلی آسوده بتواند از آنچه گرد کرده بهره گیرد. در چنین سرزمینی با عوامل اقتصادی بیمار و بی اعتبار و بحرانی و گرفتار، معیشتی پر آزمندی و احتکار پدیدار شده بود....

مشکل سوم که «انقلاب» برای روبروشدن با آن آماده نبود و از پیش درباره آن نیندیشیده بود مسئله روابط بین المللی بود. وقایعی روی می نمود که در اوضاع مالی و اقتصادی بس مؤثر بود و در آن آشفتگی و نابسامانی پدید می آورد. انقلاب نویناد از همان آغاز گرفتار جنگ شد. تا زمانی سربازان تازه به سپاه روی آورده و میهن پرست، پرشور با تلاش بی سابقه می جنگیدند. بسی برنیامد که دیرکتوار خود را در برابر سرزمینهای بسیاری دید در حالی که خود سخت نیازمند و تنگدست و پریشان بود و در سرزمینهای گشوده شده ثروت و مواد خام و میدان باز برای فعالیت اقتصادی به چشم می خورد. همه ما دارای دو سرشت هستیم و فرانسه هم گویا دارای این هر دو سرشت بود. فرانسه به این سرزمینهای گشوده شده همچون منجی بشر و آسوزگار جمهوری راه جست. هلند و بلژیک، جمهوری لیگوری^۱ و شمال ایتالیا، جمهوری سیزالپین^۲ نام گرفتند و سویس نام کهن هلوسیا را بازگرفت و مولهاوزن^۳ و رم و ناپل هم جمهوری شدند. در پیرامون فرانسه این جمهوریهها همچون مجموعه ای از اختران آزاد که جهان را رهبری کنند پدید آمدند. این البته رویه ایده آلی و نیک بینی آن بود. ضمناً در دولت فرانسه و سرزمین آن گروهی مردم

سودجو و بهره‌کش بودند که می‌خواستند از منابع و سرچشمه‌های ثروت این سرزمینها برخوردار شوند.

پس از گذشت ده سال از فراهم آمدن مجلس دولتی^۱ فرانسه نو پدید همانندیهایی با فرانسه کهن می‌یابد. هیجان و شور و نیروی آن بیشتر شده بود و بر سر، به جای تاج کلاه آزادی داشت. این فرانسه دارای سپاهی بود نوین و نیروی دریایی آسیب دیده و توانگرانی نوحاسته به جای توانگران دوران پادشاهی و روستاییانی که ناچار بودند از پیش از انقلاب بیشتر بکوشند تا بار مالیاتهای سنگین را تحمل کنند و شیوه سیاسی نوی که با آنچه در پیش از انقلاب بود چندان تفاوتی نداشت. به جای همه اینها دیگر امیدی هم به برانداختن این حال نبود.

فصل سی و هشتم

سرگذشت ناپلئون بناپارت

- ۱ - خانواده بناپارت در کرس .
- ۲ - بناپارت همچون یک سردار حکومت جمهوری
- ۳ - ناپلئون کنسول اول از ۱۷۹۹ تا ۱۸۰۴
- ۴ - ناپلئون اول امپراتور از ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۴
- ۵ - حکومت صد روزه
- ۶ - نقشه اروپا در ۱۸۱۵
- ۷ - شیوه امپراطوری

۱

اینک به یکی از درخشان‌ترین چهره‌های تاریخ عصر جدید می‌رسیم و آن یک حادثه جو و خرابکاری است که دامتانش با آشکاری فوق‌العاده پیکار زیرکانه و فریب‌کاری و خودخواهی و خودبینی او را نمودار می‌سازد. در متن این زمینه آشفته و پرستم و فشار و امید و این اروپا و فرانسه فرسوده و نفس به شمارش - افتاده و این سپیده دم طوفانی و شگفت، این شخصیت کمی کهنه پرست و تاریک‌بین و سخت‌گیر و توانا و بی‌دقت و ساختگی و آشکارا عامیانه نمایان می‌شود. در ۱۷۶۹، در جزیره نیمه متمدن کرس دیده به جهان گشود. پدرش مردی بود عادی

که به کار وکالت دعاوی سرگرم بود و نخست از میهن پرستان کرس و با دولت پادشاهی فرانسه که می‌کوشید آنجا را فراچنگ آورد به پیکار برخاسته و سپس به جانب نیروی فاتح گراییده بود. مادرش زنی خشن و درشت وقوی‌بنیه و سخت میهن‌پرست و کاردان بود. (پسرهایش را چوب می‌زد و ناپلئون را یک بار که شانزده ساله بود چوب زد). برادر و خواهر متعددی داشت و همه خانواده از فرمانروایان فرانسوی‌پروی می‌کردند به امید پاداش و یافتن کار و همه جز ناپلئون مردمی عادی و گرسنه می‌نمودند. ناپلئون با هوش و بد خلق و تحمل ناپذیر بود. از مادرش دل‌بستگی شدید میهنی به کرس یافته بود.

با پشتیبانی فرمانروای فرانسوی، نخست در مدرسه نظام برین^۱ و سپس در مدرسه نظام پاریس تحصیل کرد و در ۱۷۸۵ به توپخانه راه یافت. دانشجویی بود کوشا چه در ریاضیات و چه در تاریخ و حافظه‌اش شگفت‌نیکو بود و دفترچه‌های او که با سلیقه نوشته شده هنوز در دسترس است. این دفترچه‌ها گواهی از یک هوشمند استثنائی نمی‌دهند و در آنها تکه‌های کوتاه انشاء درباره خودکشی و موضوعهای خاص روحیه نوجوانان درج شده است. از نخست شیفته روسو شد و به احساسات باریک‌گرایید و نسبت به تمدن رمیدگی یافت. در ۱۷۸۶ رساله‌ای علیه یک شبان‌سوپی که به روسو تاخته بود نوشت. خواب یک کرس آزاد از قید فرانسه را می‌دید. در آغاز انقلاب جمهوریخواهی پرشور گشت که پشتیبان برقراری نظام نویناد فرانسه در کرس بود. تا چند مالی که به مرگ روئیسیر پایان یافت در حزب ژاکوبینها ماند.

۲ - بناپارت بعنوان یک سردار حکومت جمهوری

چیزی نگذشت که نامی یافت و همگان او را افسری توانا و سودمند دیدند. برادر مهتر روئیسیر موجب شد که فرصتی بیابد و در تولون هنری بنماید. تولون را سلطنت‌خواهان به دست انگلیسیان و اسپانیاییان سپرده بودند و ناوگان متحدان در

اسکله آن لنگر انداخته بود. به بناپارت فرماندهی توپخانه داده شد و به فرمان او فرانسویان توانستند متحدان را از اسکله و شهر برانند.

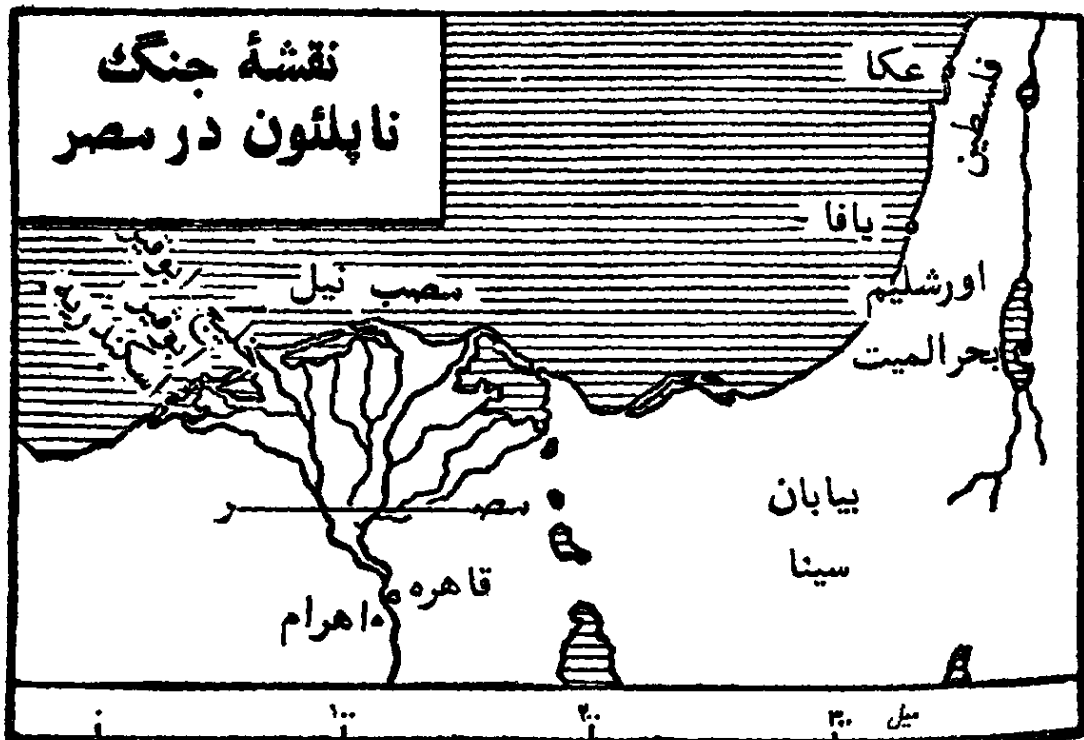
سپس او را فرماندهی توپخانه در ایتالیا دادند. ولی هنوز برمسند ننشسته و کار را به دست نگرفته بود که بامرگ رویسپیرکار او هم به نشیب افتاد و چون ژاکوبین بود به زندانش افکندند و چیزی نمانده بود که سرش را زیر گیوتین بگذارند که آن خطر گذشت. در حمله نابهنگام به کرس فرماندهی توپخانه به او داده شد و سپس (در ۱۷۹۵) سرافکنده به پاریس رفت. مادام ژونو^۱ در خاطراتش چهره لاغر و ظاهر ژولیده او را چنین توصیف می کند: «سوی خوب شانه نزده و درست پودر نخورده سرش بر فراز پالتو خاکستری اش آویزان بود، دستکش نپوشیده و چکمه هایش وا کس نداشت». این دوران فرسودگی و واکنش پس از سختگیرهای شدید جمهوری ژاکوبین بود. هولاند روز^۲ می گوید که «در پاریس ستاره آزادی در برابر تیر و بهرام و ناهید رنگ باخته بود». کنایه از سه ستاره اخیر همانا وضع مالی و قشون و سپاهیان و اوضاع اجتماعی است. بهترین مردم عادی در میان لشکریان آن سوی مرزها بودند. هم اکنون از بازپسین سرکشی سلطنت خواهان (در سال ۱۷۹۵) سخن گفتیم. بخت با ناپلئون یار بود که در این هنگام به پاریس راه یافته بود و فرصتی دیگر بدو روی نمود. ناپلئون جمهوری دیرکتوار را از نابودی نجات بخشید.

کوششهای او در «کارنو»^۳ شایسته ترین عضو دیرکتوار اثری شگرف بخشید. گذشته از این با بیوه ای جوان و زیبا به نام ژوزفین دو بوهارنه^۴ که در باراس^۵ نفوذی فراوان داشت پیوند همسری بسته بود. این هر دو در رسیدن او به فرماندهی سپاه مأمور ایتالیا مؤثر بودند.

در اینجا مجال پرداختن به داستان نبردهای درخشان ایتالیا (از ۱۷۹۶ تا ۱۷۹۷) نداریم. اساسی توان از روحیه ای که در آن، این جنگ روی نمود مختصری

۱- Junot ۲- Holland Rose ۳- Carnot ۴- Josephine de Beauharnais ۵- Comte de P. Barras (۱۷۵۵-۱۸۲۹) از انقلابیان برجسته فرانسوی است. م.

گفت. زیرا که این توصیف ما هم روح فرانسه و هم روح ناپلئون را می‌نمایاند و نیز نشان می‌دهد که چگونه اندیشه‌های تابناک انقلاب در برابر مقتضیات و امور ضروری ناپدید می‌شود. به ایتالیاییان اعلان کرد که فرانسه برای گسستن زنجیر بندگی آنان می‌آید. راستی هم همینطور بود. به دیرکتوار نوشت که «... ۲۰۰۰۰۰۰ فرانک خراج از این سرزمین مصادره می‌کنیم. این کشور از توانگرترین کشورهای جهان است». به سربازانش گفت که «شما گرمه و کمایش عریان هستید... شما را به پرحاصل‌ترین دشتهای جهان راهنمایی می‌کنم. در آنجا شهرهای بزرگ و استانهای ثروتمند است و سرافرازی و شکوه و ثروت خواهید یافت...»



ما همه معجونی از مفردات گوناگون هستیم. اما این عبارتها که چکیدهٔ خامهٔ یک جوان بیست و هفت ساله است نشان می‌دهد که او از همان آغاز، درخشنده‌گی اندیشه‌های بلند را پوچ پنداشته بود.

کامیابی او در ایتالیا تابان و بی‌نقص بود. از آنرو می‌خواست به ایتالیا

برود که کار بسیار برجسته‌ای در آنجا بود. از پذیرفتن فرماندهی لشکر مأمور سرکوبی شورشیان لاوانده^۱ که کاری بود بس خسته کننده خودداری کرد. حیات مردان نامی پلوتارک و تاریخ روم را بسیار می‌خواند و نیروی تصور و توانایش اینک متوجه زنده ساختن پیروزیهای امپراطوری روم بود. جمهوری ونیز را برانداخت و آن را میان فرانسه و اطریش بخش کرد و جزایر ایونی و ناوگان ونیز را از آن فرانسه کرد. این پیمان صلح که به نام کاسپوفورسیو^۲ معروف گردید برای هر دو سو در آینده زیانبار شد. جمهوری نوپید فرانسه در نابودی یک جمهوری کهن با آنکه فریاد اعتراض شگرفی در فرانسه برخاسته بود همدستان شد و اطریش هم که بر ونیز چیره گشته بود در ۱۹۱۸ بر سر همان بندر به جنگی در افتاد که امپراطوریش بر سر آن شد. در این پیمان چند ماده مخفی هم بود که فرانسه و اطریش جنوب آلمان را میان خود بخش کرده بودند. گذشته از انگیزه‌ای که به ناپلئون از خواندن شرح پیش رانندهای سپاهیان روم به سوی مشرق دست می‌داد از اینکه سرزمین سزار را زیر دست دارد نیز غروری او را گرفت. سزار سرمشق ناپسندی بود برای سرداری پیروزمند که از یک جمهوری بسیار لرزان و ناستوار برخاسته بود. سزار چون از گل به رم بازگشت پهلوان و پیروز گربود. پیرو او نیز از مصر و هند خواهد آمد (مصر و هند را همچون گل خویش می‌پنداشت). اینک عوامل شکست را روبرو می‌دید. راه مصر و هند از دریا بود و بریتانیا با آنکه اخیراً دو شورش در نیروی دریایی‌اش روی نموده بود در دریا از فرانسه نیرومندتر بود. وانگهی مصر بخشی از امپراطوری عثمانی شمرده می‌شد. این امپراطوری به هیچ روی در آن روزگار مورد بغض و دشمنی فرانسه نبود. با اینهمه دیرکتوار را که از پیروزی در ایتالیا سخت خیره شده بود بر آن داشت تا اجازه دهد به مصر لشکر کشد. از تولون در مه ۱۷۹۸ ناوگانی به راه افتاد و مالت را گرفت و از خوشبختی توانست از برخورد با ناوگان انگلیسی پرهیز کند و به اسکندریه برسد. ناپلئون لشکریانش را باشتاب پیاده کرد و جنگ اهرام او را فرمانروای مصر کرد. بخش بزرگتر

ناوگان انگلستان اینک در اقیانوس اطلس آن سوی قادم^۱ بود. ولی دریاسالار انگلستان پاره‌ای از ناوگان را به فرماندهی دریاسالار نلسون که در تدبیر جنگهای دریایی نبوغی برابر ناپلئون در لشکرکشیهای زمینی داشت مأمور گرفتن راه بر ناوگان فرانسوی و جنگ با آن کرد. تا زمانی نلسون بیهوده در پی ناوگان فرانسه می‌گشت. در شب اول اوت آن را در خلیج ابوقیر لنگر انداخته یافت. نقشه‌ای از وضع کرانه در دست نداشت و راندن به سوی کرانه آنهم در تاریکی کاری بود پس خطرناک. دریاسالار فرانسوی چنین اندیشید که دشمن پیش از سپیده دم حمله نمی‌کند. پس در واپس خواندن ناویانش به کشتیها شتاب نکرد تا آنکه فرصت از دست رفت. اما نلسون ناگهان برخلاف پند و سفارش ناخدایانش تاختن آغاز کرد. تنها یک کشتی به گل نشست. با این حادثه انگاره ژرفای کرانه را دریافت. در دو ستون در هنگام غروب آفتاب حمله ورشد و ناوگان فرانسه را در میان دو آتش گرفت. چون جنگ آغاز شد تاریکی همه جا را فرا گرفته بود و آوای سهمگین پیکار در سیاهی شب به هر سو پراکنده می‌شد. سرانجام شب از پرتو سوختن کشتیهای فرانسوی روشن شد و کشتی دریاسالار منفجر گشت..... پیش از فرارسیدن نیمه‌شب جنگ نیل به پایان رسید و ناوگان ناپلئون نابود گشت و رشته پیوند او با فرانسه گسسته شد.

هولاندروز به نقل از تیر^۲ گوید که این لشکرکشی مصر «نسنجیده ترین کاری بود که در تاریخ ثبت شده است». ناپلئون در مصر ماند و ترکان پیرامون او را گرفتند و در سپاهش طاعون افتاد. با اینهمه تا زمانی همچنان دنبال کار کشورگشایی در شرق را گرفت. در جنگی در یافا^۳ پیروز شد و چون خواربار چندانی نداشت اسیران را از دم تیغ گذراند. سپس کوشید تا عکا را بگیرد. در اینجا توپخانه او که در دریا به دست انگلیسیان افتاده بود علیه او به کار افتاد. حیران به مصر بازآمد و در ابوقیر بر ترکان پیروزی درخشانی یافت و آنگاه (در ۱۷۹۹) لشکریانش را در مصر فرو گذاشت و گریزان راه فرانسه را در پیش گرفت.

در میان راه نزدیک بود در کرانه‌های سیسیل به چنگ یک کشتی انگلیسی افتد. لشکریان فرانسوی تا ۱۸۰۱ ایستادگی کردند و سرانجام تسلیم سپاهیان انگلیس شدند.

این شکستها آنچنان ننگین بود که اگر برملا می‌شد هر سردار بزرگی را بی‌آبرو می‌کرد. همین کشتی انگلیسی که در کرانه‌های سیسیل نزدیک بود ناپلئون را دستگیر کند راه رسیدن اخبار شرق را نیز بسته بود. ناپلئون درباره پیکار ابوقیر توصیفها گفت ولی از شکست عکا سخن نراند. در آن هنگام اوضاع فرانسه چندان خوب نبود. در چند جا شکستها بر فرانسویان رسیده بود و بخش بزرگی از ایتالیا (ایتالیای بناپارت)^۱ از دست رفته بود. پس توجه همگان به سوی بناپارت کشیده شد تا بلکه او بتواند این حال را دریابد و چاره کند. وانگهی در اموال دولت هم بسیاری اختلاسها شده بود که کم‌کم فاش می‌شد. فرانسه در یکی از مراحل سخت و بحرانی مالی گرفتار آمده بود و ناپلئون هم مرتکب دزدی نشده بود. مردم در آنچنان حالی از خستگی و درماندگی روحی بودند که چشم به راه یک مرد نیرومند و درستکار که معجزآسا همه دردها را درمان کند و همه مردم را خوشنود سازد دوخته بودند. همگان چنین می‌اندیشیدند که این مرد جوان سخت‌کوش که معجزه آسا به هنگام از مصر بازگشته است همان کسی است که در پیش می‌گردند: یک واشنگتن دیگر.

ناپلئون در سرهوی پیروی از ژول سزار را داشت نه واشنگتن. ندای مردم را پاسخ گفت. یک توطئه با دقت فراوان طرح افکنده شد که دیرکتوار را سرنگون سازند و گروهی از سه تن «کنسول» جانشین آن کنند. این کافی است که هر کس در این ماجرا آشکارا گوشه‌ای از تاریخ روم را مشاهده کند. ناپلئون بر دو کنسول دیگر ریاست داشت. شرح چگونگی این توطئه را نمی‌توان در این تاریخ کوتاه آورد. این توطئه کرامول مانند^۲ شامل بیرون راندن مجلس عامه (مرکب از پانصد تن نماینده) بود. در بیرون راندن نمایندگان، ناپلئون به ناراحتی اعصاب گرفتار

شد. نمایندگان بانگ برداشتند و به او تاختند چنانکه چیزی نمانده بود غش کند و به لکنت افتاد و نتوانست سخن گوید. برادرش لوسین^۱ به داد او رسید و سربازان را فرستاد و نمایندگان را پراکنده ساخت. این کار از پیشرفت توطئه جلوگیری نکرد. سه کنسول در کاخ لوکزامبورگ^۲ جای داده شدند با دو کمیسیون که در قانون اساسی تجدید نظر کنند. تا آنها از آسیاب افتاد و ناپلئون برسند نشست و از استواری پایگاه خویش و پشتیبانی مردم اطمینان یافت با کنسولها و اعضای کمیسیونها که همکار او بودند تحکم آمیز رفتار می کرد. یک قانون اساسی فراهم شد که در آن کنسول اول را اختیار کل امور اجرایی با قدرتی فراوان داده بود. این کنسول همان ناپلئون بود که خود پاره ای از قانون اساسی به شمار می آمد. انتخاب مجدد کنسول اول یا تعیین جانشین او هر ده سال انجام می شد. یک شورای دولتی که انتصابش با کنسول اول بود به او یاری می کرد. وظیفه این شورا تهیه قانون و پیشنهاد آن به دو هیئت قانونگذاری و تربیون بود که اولی اختیار رأی دادن داشت و نمی توانست در لوایح بحث کند و دومی می توانست بحث کند ولی اختیار رأی دادن نداشت. این دو هیئت را سنا، که از طبقه ای خاص به نام «برجستگان فرانسه» تشکیل شده بود انتخاب می کرد. سنا را هم «برجستگان شهرستانها» برمی گزیدند و اینها را نیز «برجستگان عامه». انتخابات «برجستگان عامه» همان انتخابات عمومی بود. این تنها اثری بود که در این سلسله مراتب از دموکراسی مانده بود.

این قانون اساسی بیشترش چکیده فکر یک فیلسوف شایسته به نام سیه یس^۳ یکی از سه تن کنسول و همچنین ناپلئون بود. اما هنگامی که این قانون اساسی اندکی پیش از آغاز قرن نوزدهم به رأی ملت واگذار شد آنچنان مردم ازدشواریه و کوشش بسیار به جان آمده و آنچنان فریفته در ستکاری و فضایل و توانایی این مرد مرنوشت و تقدیر گشته بودند که ۳۰۰۱۱۰۰۷ رأی موافق و ۱۰۰۶۲ رأی

مخالف دادند. فرانسه خویشتن را درست در دست ناپلئون گذاشت و آماده صلح خوشبخت و شکوهمندی شد.

۳ - ناپلئون کنسول اول از ۱۷۹۹ تا ۱۸۰۴

اینک آنچنان فرصتی نصیب ناپلئون شده بود که پیش از آن هرگز به دیگری روی ننموده بود. وی به پایگاهی رسیده بود خطیر و بس بلند. نظام کهن برافکنده شده یا رو به زوال بود و نیرویی در جهان پدید آمده بود و آن را به سویی می برد. مردم از جمهوری جهانی و فرمانروایی صلح بر جهان در گوش هم زمزمه می کردند. فرانسه در دست ناپلئون بود که آنچه بخواهد با آن بکند، خواه ابزاری بسازد برای صلح یا شمشیری برای جنگ. این موفقیت چیزی کم نداشت جز تصوری درست و نیتی پاک. به سبب فقدان همین صفت ناپلئون بر فراز کوهی بزرگ از امکانات همچون جوجه ای می نمود بر تپه ای از فضولات. چهره ای در تاریخ به یادگار گذاشته است از خود بینی بس بزرگ با تحقیری فراوان. نسبت به همه کسانی که به او اعتماد کرده بودند بی اعتنایی و خیانت کرد و به تقلید از سزار و اسکندر و شارلمانی پرداخت و خون هزاران تن را ریخت. تا آنجا خون ریخت که به گفته ویکتور هوگو «خدا از او خسته و دلتنگ شده» و او به گوشه ای افکنده شد تا روزگار خویش را به سرآورد و لغزشهای بزرگش را توجیه کند و در جزیره گرم دورافتاده به هر سو روان باشد و مرغ شکار کند و با یک زندانبان فرومایه که نسبت به او «احترام» لازم را به جای نیاورده بود سفله وار ستیزه جویی کند.

ننگهایی که در دوران تصدی مقام کنسول اولی متوجه او بود، شاید بسیار از آنچه در دیگر مقامات کرد کمتر بود. امور لرزان نظامی دیرکتوار را به دست گرفت و پس از یک جنگ آشفته در شمال ایتالیا با پیروزی مارانگو^۱ در نزدیک آلماندریا^۲ (به سال ۱۸۰۰) کار را یکسره کرد. این آنچنان پیروزی بود که چندین بار به شکست نزدیک شد. در دسامبر همان سال ژنرال سورو^۳ در میان برف

و گل و هوایی بس نامناسب در هوهنلیندن^۱ شکستی سخت بر اطریشیان وارد ساخت. اگر ناپلئون فاتح این جنگ می شد آن را از افتخارات بسیار درخشان او به شمار می آوردند. این کارها آرامش و صلحی را که مردم بدان امید بسته بودند ممکن ساخت. در ۱۸۰۱ مقدمات صلح با انگلستان و اطریش فراهم شد. صلح با انگلستان به موجب پیمان آمین^۲ که در ۱۸۰۲ بسته شد آغاز گردید و دست ناپلئون باز ماند که به کار کشورداری سودمند برای فرانسه و اروپا که سخت نیازمند اصلاحات بودند بپردازد. جنگ مرزهای فرانسه را گسترده بود و با پیمان با انگلیس مستعمرات زمان امپراطوری فرانسه باز گرفته شد و فرانسه به آنچنان حالی از امنیت رسید که لوئی چهاردهم نیز به خواب نمی دید. اینک فرصتی به چنگ ناپلئون افتاده بود که نظام نوین را استوار سازد و کشوری نمونه بنیاد نهد که سرمشقی و انگیزه‌ای شود برای اروپا و سراسر جهان.

ناپلئون به هیچ روی چنین آهنگی نکرد. همه اندیشه او در پی رسیدن به مقام سزار بود. نقشه‌ای داشت که خود را امپراطور سازد با همه نشانهایش. تاج بر سر نهد و همه رقیبان و همدرسان و دوستانش را زیر پای خویش یابد. این هدف چیزی نبود که اینک بدان نرسیده باشد ولی گرفتن تاج امپراطوری بس درخشانتر خواهد بود و مادرش را به شگفت خواهد انداخت. در چنین سری با اندیشه‌هایی این چنین، چگونه میتوان امید بست که آرزوهای بلند جهانیان و افکار تابناک دانشمندان خطور کند؟

اما باید نخست فرانسه را توانگر ساخت زیرا مردم گرسنه از تحمل امپراطور چه بسا تن زنند. نقشه رامسازی کهنی را که لوئی پانزدهم تصویب کرده بود به اجرا گذاشت و به پیروی از کانالهای ساخته انگلیسیان کانالها گشود و سازمان پلیس را تجدید و کشور را امن کرد و برای آنکه صحنه بازی خویش را فراهم کرده باشد کوشید تا پاریس را با دروازه‌ها به شیوه کهن و ستونهای کلاسیک همانند رم سازد. همچنین نقشه گسترش کارهای بانکی را که آماده و

در دسترس بود به مرحله اجرا آورد. همه این کارها وابسته به زمان بود و اگر ناپلئون پا به عرصه وجود هم نمی گذاشت این اصلاحات انجام می پذیرفت منتها با استبداد و اعمال زور و تمرکز کمتری. آنگاه دست به کار ناتوان ساختن هواداران جمهوری زد و کوشید تا اساس اعتقاد ایشان را سست کند. مهاجران را به میهن خواند به شرطی که ضمانت کافی بدهند که نظام جدید را سپاس دارند. خیلی از ایشان بسیار خواهان پذیرفتن این شرط و بازگشتن بودند. یک پیمان صلح استوار با رم بست. رم می بایستی از این پس از او پشتیبانی کند و در برابر او هم قدرت رم را به کلیساها باز آورد. چنین می اندیشید که فرانسه با بی استواری قدرت



ناپلئون در زمان امپراطوری

دین هرگز فرمانبردار یک نظام سلطنتی نخواهد شد. گفت که «چگونه میتوان در کشوری که دین نباشد امید نظم و آرامش داشت؟» جامعه ای که در آن دین نباشد نمی تواند نابرابریهای ثروت را تحمل کند. چون کسی از گرسنگی در کنار کسی دیگر که از پرخوری بیمار شده جان می دهد نمی تواند به این سرگذشت کردن نهد مگر آنکه در جامعه قدرتی باشد که به او بگوید «خدا این را خواسته است که مستمند و توانگر در جهان باشد ولی در جهان دیگر، این تفاوت به رنگی و گونه ای دیگر در خواهد آمد». دین - بویژه بدان شیوه ای که در روزگار اخیر از رم نیرو گرفته بود - دیده او چیزی بود عالی برای آرام نگاه داشتن مردم عادی. به روزگار هواداری او از ژاکوینها با دین به علت همین صفت ناپسندش مخالفت می کرد و بدان می تاخت. یک اندیشه خوب که نمودار نیروی تصور او و ژرف بینی او در مرشت باشد همانا برقرار ساختن نشان لژیون دو نور بود. این طرح برای آن بود که فرانسویان را به نواری سرافراز و دلخوش کند و با این کار کسان بلند پرواز را از کوششهای ضد حکومتی باز دارد.

همچنین ناپلئون به تبلیغات مسیحی دلبستگی نشان می‌داد. در اینجا نظر ناپلئون تنها متوجه بهره‌برداری از مسیح در امر سیاست بود. این فکر از آن پس همواره از مبشران فرانسوی جدا نشد. ناپلئون گوید که «می‌خواهم سازمانی برای بشارت در خارج کشور بنیاد نهم. زیرا که مبشران چه بسا در آسیا و افریقا و آمریکا برای پیش‌بردن هدف من سودمند باشند و ستون اکتشاف سپاه من در سرزمینهایی که بدانجا می‌روند بشوند. تقدس جامه آنان هم ایشان را از گزندها نگاه می‌دارد و هم کنجکاوهای سیاسی و بازرگانی آنان را نهان می‌دارد و می‌پوشاند. مرکز دستگاه مبلغین از این پس در پاریس خواهد بود نه در رم».

این هدفها می‌توانست از آن یک بازرگان زبون باشد تا یک سیاستمدار. سیاستی که در کار آموزش پیش‌گرفت نیز نمودار همین گونه ناآگاهی از رویدادهای پیرامون خویش بود. به آموزش دبستانی هیچ نپرداخت و آن را به وجدان مردم محلی وا گذاشت و بر آن نهاد که دستمزد آموزگار را دانش‌آموزان بپردازند. آشکار است که نمی‌خواست مردم عادی آموزش یابند و کمترین دلیلی هم برای آن نمی‌دید. اما بیشتر به آموزش فنی و بالاتر دلبسته بود. زیرا می‌اندیشید که کشور نیاز به خدمات‌کسان هوشمند و کنجکاو و آگاه دارد. این بازگشتی بود شگفت از طرحی که کندرسه^۱ برای جمهوری در ۱۷۹۲ فراهم کرده بود که به موجب آن همه مردم کشور از آموزش رایگان و کامل برخوردار شوند. اینک می‌بینیم که اندک اندک و با کوشش فراوان طرح کندرسه در میان ملتهای بزرگ جهان عملی و طرحهای ناپلئون از نظر محو می‌شود. درباره آموزش مادران و زنان، ناپلئون چنین می‌اندیشد که «فکر نمی‌کنم باید خویشان را برای فراهم ساختن طرحی جهت آموزش زنان جوان رنجه کنیم. زیرا اینها بهتر از مادرانشان پرورش نخواهند یافت. آموزش عمومی برای آنان مناسب نیست چون از ایشان هرگز خواسته نمی‌شود که در جامعه کاری انجام دهند. ادب و خوشرفتاری تنها چیزی است که از آنان خواسته می‌شود و تنها هدف ایشان ازدواج است».

در مجموعه قوانین ناپلئون هم لطف کنسول اول نسبت به زنان از این بیشتر نشده است. در این مجموعه زن برمال خودش تسلط ندارد و شوهرش آن را اداره می‌کند. این قوانین را شورای دولتی فراهم کرده است. ناپلئون گویا موجب تأخیر در تدوین این قوانین شده باشد تا یاری در کار پیشرفت آن. ناگهان بی اطلاع قبلی به جلسه شورای دولتی فرود می‌آید و اعضای آن را با سخنرانیهای دراز خویش که گاهی موضوع آنها حتی به بحث ربطی نداشت سرافراز می‌کرد. شورا با احترام فراوان به سخنان او گوش فرامی‌داد که جز این چاره‌ای هم نداشت. اعضای شورا را تا دیرگاه نگاه می‌داشت و با نشان دادن قدرت خویش در پیداری کشیدن می‌خواست برتری خود را بر آنان نمایان کند. این بحثها را سالها بعد با خشنودی خاص یادآور شده و نوشته است که بزرگی او در پیروزمندی در چهل جنگ نیست بلکه در پدید آوردن مجموعه قوانین ناپلئون است.... این مجموعه در تعبیر ساده عبارات قانونی دور از ذهن سودمند است زیرا در آن، قوانین قدیم و جدید را مرتب گردآوری و تجدید نظر و ساده بیان شده است. مانند همه کارهای خلاق او آنچه نوشته شده برای اجرای فوری و بی درنگ بوده است تا عبارات و مفهوما آشکار و روابط واضح باشد که در اجرای آن نیاز به تعبیر و تفسیر و تفکر نباشد. چنان به این موضوع اهمیت داده شده که اساس قوانین قبلی چه بسا نادرست بیان و تعبیر گشته است. در این کار جز هوش عملی، هیچ خرد و اندیشه راه نداشته است. در همه امور به ظاهر حکم کرده: «اعلیحضرت جز آنچه هست به چیزی دیگر گمان نمی‌برند». اصول و پایه‌های فکری جامعه‌ای متمدن و شروط همکاری مردم بر اندیشه‌ها و تصورات ناپلئون ساخته می‌شد و شاید او خود هم این را نمی‌دانست. ناپلئون خواهان مرحله‌ای از دگرگونی شده بود و می‌خواست آنچه برجای می‌گذارد جاودان بماند. هنوز هم فرانسه همان رخت شکنجه‌ای که ناپلئون در آغاز سده نوزدهم در بر او کرده است برتن دارد. وضع زنان و کارگران و دهقانان را ثابت کرد و هنوز هم آنان در میان این بندها دست و پا می‌زنند.

ناپلئون بسیار پر شتاب و با زور فراوان آنچه در اندیشه داشت برای دربند آوردن مردم فرانسه اجرا کرد. این به بند کشیدن مردم بخشی بود از نقشه‌ای بزرگتر که وی در اندیشه داشت. در ۱۸۰۲ خویشتن را کنسول اول دائمی ساخت با اختیار تعیین جانشین. ضمناً آهنگ فراچنگ آوردن زمام امور هلند و ایتالیا با وجود تعهدی که فرانسه در برابر پیمان آمین^۱ داشت که بدانها تخطی نکند آشکار شد. چون نقشه برپا کردن جنگی را با انگلستان در سر می‌پروراند ناچار بود که زمانی شکیبایی پیشه کند تا ناوگان فرانسه از ناوگان انگلیسی نیرومندتر شود. امکانات و منابع کشتی سازی او بسیار بود و انگلستان از این لحاظ ناتوان می‌نمود و تا سه یا چهار سال می‌توانست از انگلستان در گذرد. با وجود ناکامی و شکستی که در مصر یافته بود هرگز به اهمیت نیروی دریایی پی نبرد. در ۱۸۰۳ با اشغال سرزمین سویس جنگ با انگلستان پیش افتاد. ادینگتون^۲ صدراعظم ضعیف انگلستان جای خود را به پیت^۳ که از لحاظ سیاسی مردی نیرومند بود داد. بقیه تاریخ ناپلئون وابسته می‌شود به این جنگ.

در زمان کنسولی، ناپلئون در افزودن ثروت برادران و خواهرانش سخت کوشا بود. در این کار مرشت آدمی و خوی عشیره پرستی و همشهریگری آشکارا به چشم می‌خورد و بر ما روشن می‌کند که این پایگاه بلند را برای چه بهره‌برداریهایی می‌خواسته و از این فرصت عالی چه خدمتی در پیش چشم داشته است. عامل بزرگ پیشرفت کار ناپلئون و کوشش او در پیمودن پلکان ترقی همانا گرایش او بود به خیره کردن و به شکفتی انداختن و تحت تأثیر گذاشتن فکر خانواده بناپارت و همسایگانشان. کار او در بالا بردن برادرانش بس خنده‌آور بود. زیرا آنان مردمی کاملاً معمولی بودند با استعدادهای عادی. اما یک تن که او را خوب می‌شناخت نه در شکفت شد و نه تحت تأثیر قرار گرفت. این مادرش بود. ناپلئون برای مادرش پول می‌فرستاد تا خرجهای هنگفت کند و همسایگانش را خیره سازد و

به او سفارش می کرد که چنان زندگی کند که شایان مادر چنین مرد بلند پایه و پسری باشد که جهانی را به لرزه انداخته است.

ولی این بانو که آن مرد سرنوشت را در شانزده سالگی به علت دهن کجی کردن به مادر بزرگش چوب زده بود اینک در سی و دوسالگی از کارهای او نه در شکفت می شد و نه فریب می خورد. همه فرانسه در برابر او زانو زده و او را پرستش می کردند ولی این زن فریفته نمی شد. پولی را که برایش فرستاده می شد به گوشه ای می نهاد و مانند گذشته ساده و بی آرایش می زیست و می گفت که « وقتی این اوضاع برافتد از پس اندازهای من خشنود خواهید شد ».

۴ - ناپلئون اول امپراتور از ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۴

از چگونگی رسیدن ناپلئون به امپراطوری به شرح یاد نمی کنیم. تاجگذاری او شگفت ترین تشریفات بود از زنده ساختن رسوم کهن که تصور آن به ذهن نگنجد. دیگر سزار سرمشق کار او نبود. ناپلئون از شارلمانی پیروی می کرد. تاجگذاری او در رم انجام نشد؛ در کلیسای اعظم نتردام در پاریس صورت گرفت. پاپ پی هفتم را از رم برای اجرای آن مراسم آورده بودند و در بزنگاه ناپلئون تاج را از دست پاپ گرفت و او را به سویی زد و آن را خودش بر سر گذاشت. دودمان شارلمانی و لوئی سرانجام وارثی یافت و قطع نشد. در ۱۸۰۶ ناپلئون آیین دیرین دیگری را هم نو کرد و به پیروی از شارلمانی در کلیسای اعظم میلان تاج لمباردی را بر سر گذاشت.

چهار جمهوری وابسته به فرانسه نیز بایستی پادشاهی شوند. در ۱۸۰۶ برادرش لوئی را در هلند و ژرف را در ناپل پادشاهی داد. اما شرح داستان پادشاهیهای فرودستی که در اروپا برپا کرد گو اینکه آزادانه مرزها را پیش و پس می برد و بالمآل در وحدت ایتالیا و آلمان بس مؤثر افتاد چون بسیار پیچیده و فرار است در اینجا نمی آوریم.

پیمان میان شارلمانی نوپدید و لئون پاپ تازه مسند چندان زمانی استوار نماند. در ۱۸۰۷ ناپلئون پاپ را در فشار گذاشت و در ۱۸۱۱ او را در فونتن بلو زندانی کرد و زیر نظر گرفت. در این کارها چندان منطقی نمی‌توان یافت. این کارها کاتولیکان را رماند همچنانکه تاجگذاری او آزادیخواهان را رماند بود. دیگر نه در چشم کهنه‌پرستان ارجی داشت و نه در دیده نوپسندان، بهایی. به نوپسندان خیانت‌روا داشته و دل کهنه‌پرستان را هم نتوانسته بود به‌سوی خویش بکشد. تنهای تنها ماند.

در تدبیر سیاست خارجی ظاهراً به علل کوچکی اروپا را تا گردن در جنگ فرو برد. چون پیکار با انگلیس را زود آغاز کرده بود (در ۱۸۰۴) سپاهی گران در بولونی^۱ بی‌آنکه ناتوانی ناوگانش را در برابر دیده آورد فراهم آورد. در بولونی حتی به یادگار این پیروزی آینده مدالی ضرب کرد و ستونی برآورد. نیروی دریایی انگلیس به گونه‌ای خاص که از خوابهای شیرین «ناپلئون» باشد به دام افکنده می‌شد و سپاه‌یانی که در بولونی فراهم آمده بودند به آن سوی تنگه مانس بر مشتی الوار و تکه‌های چوب و قایق رسانیده می‌شدند و لندن پیش از آنکه این ناوگان باز گردد تسخیر می‌گردید. در این هنگام لشکرکشی او به‌سوی آلمان جنوبی، اطیش و روسیه را ناچار ساخت با انگلستان علیه او همدستان شوند. در ۱۸۰۵ دو ضربه کاری به تدبیر کالدرا^۲ و نلسون^۳ بر ناوگان فرانسه فرود آمد که همه امیدهای ناپلئون را برای پیروزی بر انگلستان به باد داد. در ژوئیه کالدرا شکستی سخت بر ناوگان فرانسه در خلیج بیسکای وارد آورد و در اکتبر نلسون ناوگان فرانسه و اسپانیا را که زیر فرمان یک دریا سالار بودند در ترافالگار شکست داد و خود بر فراز کشتی «ویکتوری» پیروزمندانه چشم از جهان فرو بست. از آن پس ناپلئون در برابر انگلیس ناتوان و درمانده بود و هرچند گاه در طول کرانه اروپا، انگلستان ضربه‌هایی نیز بر او وارد می‌ساخت.

تا چند سالی این زخم مهلک ترافالگار از دیدهٔ فرانسویان کاملاً نهان داشته شد. چنین شنیدند که «طوفان چندکشتی ما را که در خط جبهه بودند پس از جنگی نابخردانه غرق کرد». ناپلئون پس از پیروزی کالدر لشکریانش را از بولونی بیرون برد و در اروپا به کار انداخت و اطریشیان را در اولم^۱ و اوسترلیتز^۲ شکست داد. در چنین اوضاع نامساعدی پروس هم علیه او دست به کار زد و در جنگ پنا^۳ (در ۱۸۰۶) شکستی سخت خورد. با آنکه اطریش و پروس شکسته شده بودند باز روسیه نیرویی بزرگ به شمار می‌رفت و یک سال صرف بسیج برای پیکار با این دشمن نیرومندتر و دور دست‌تر شد. نمی‌توانیم در اینجا از جنگ با روسیه در سرزمین لهستان یاد کنیم. در پولتوسک^۴ ناپلئون چندان کامروا نشد و با اینهمه در پاریس اعلام پیروزی کرد و در ایلو^۵ نیز چندان کاری از پیش نبرد. آنگاه روسها در فریدلند^۶ در ۱۸۰۷ شکست یافتند. با اینهمه پای سپاهیان ناپلئون به خاک روسیه نرسیده و روسیه هم مانند انگلستان گزندى ندیده بود. در این هنگام بخت با ناپلئون یاری کرد. با درآمیخته‌ای از گزافگویی و خودستایی و چاپلوسی توانست در دل تسار الکساندر اول که سی ساله بود راه جوید. دو امپراطور در سطح شناوری از الوار بر رود نیمن^۷ در کنار تیلست^۸ دیدار کردند و با هم به توافق رسیدند.

الکساندر در هنگام تحصیل در دربار کاترین دوم بسیاری مطالب آزادی-خواهانه شنیده و در دل جای داده بود و سخت خواهان گستردن آزادی و آموزش و نظام نوین در جهان بود به شرط آنکه از او پیروی کنند. یکی از همشینیان آغاز کار او گفته بود که «او با خوشی فراوان همه را آزادی می‌دهد به شرط آنکه همه حاضر باشند آزادانه آنچه او می‌خواهد به جای آورند». اعلان کرده بود که حاضر است بردگی^۹ را حتی به بهای جان خودش هم شده ملفی کند به شرط آنکه تمدن پیشرفت کرده باشد. از آنرو با فرانسه به جنگ پرداخته بود که ناپلئون خود کامه

Eylau - ۵

Pultusk - ۲

Jena - ۳

Austerlitz - ۲

Ulm - ۱

Serfdom - ۹

Tilsit - ۸

Niemen - ۷

Friedland - ۶

بود . می‌خواست فرانسویان را از ستمکاری او برهاند . پس از فریدلند، ناپلئون را به گونه‌ای دیگر یافت . الکساندر یازده روز پس از این شکست با پوزش از انکارهای مابقیش با ناپلئون دیدار کرد .



تسار الکساندر اول

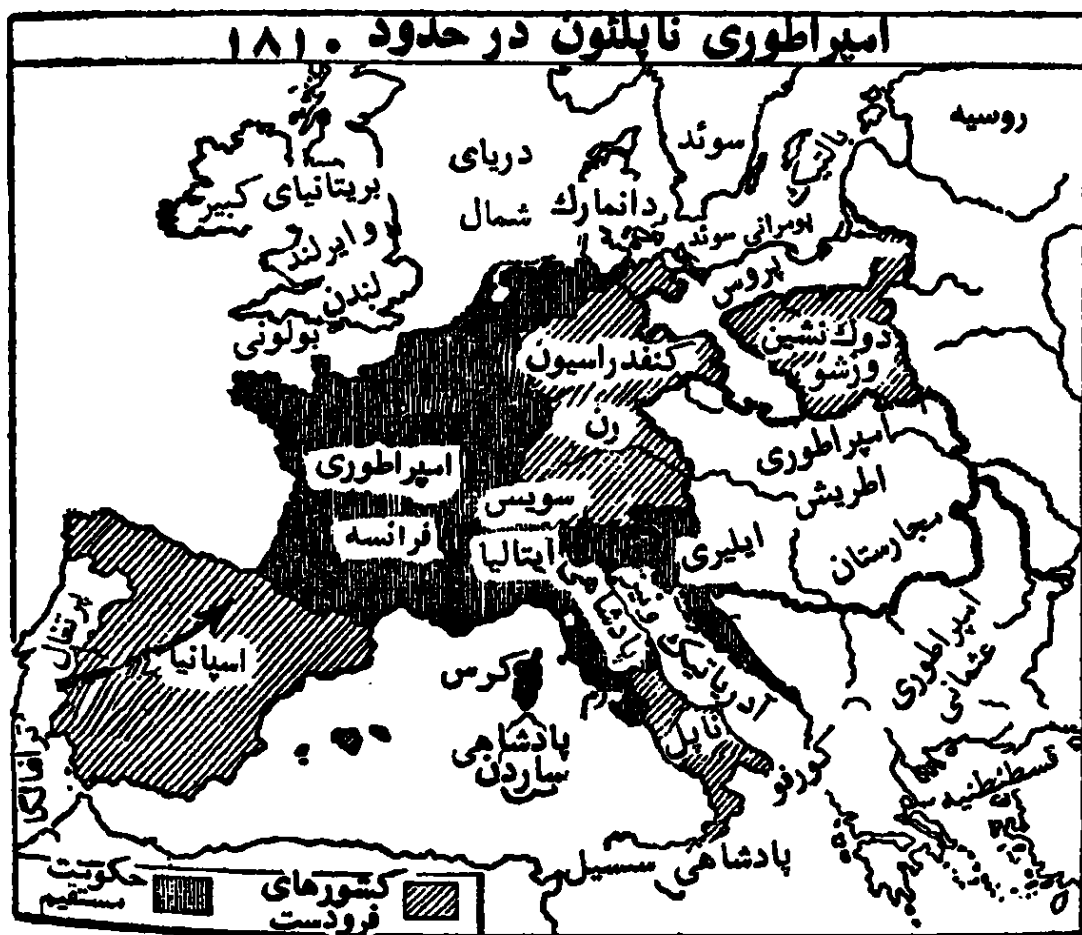
از لحاظ ناپلئون این دیدار شاید بس پر لذت بوده است . زیرا نخستین باری بود که پاپک امپراطور برپایهٔ برابری دیدار می‌کرد . بر روی کلکی که بر آبهای نیمن شناور بود اندیشهٔ این دو تن اوج گرفت و به آسمانها شد . الکساندر گفت که «اروپا چیست؟» پاسخ شنید که «ما اروپا هستیم» . امور پروس و اطیش را

باهمین شیوه بررسی کردند و عثمانی را پیشاپیش در نزد خود بخش کردند و کار لشکر کشی به هند و پارهٔ بزرگی از آسیا را تنظیم کردند و بر آن نهادند که روسیه فنلاند را از سوئد بگیرد و این نکته را که بیشتر سطح کره را آب پوشانیده و در دریا هم اکنون نیروی دریایی انگلیس بی‌رقیب فرمانروایی می‌کند نادیده گرفتند . لهستان را که در سرزمینش اینک این دیدار روی می‌داد ناپلئون سراسر به فراموشی سپرده بود . این کشور آماده بود که اگر ناپلئون بخواهد، متحد پرشور و مهر فرانسه شود . آن روز دوربینی و واقع‌نگری ضروری بود که در این دو تن وجود نداشت . چنین می‌نماید که ناپلئون حتی آرزوی اینکه روزی همسری از خاندان امپراطوری روس (که راستی شاهزاده باشد) بگیرد پنهان داشت . اما در ۱۸۱۰ دریافت که این آرزو اندکی بیرون از دسترس او است .

پس از این دیدار ناپلئون بیشتر رو به تباهی رفت . شتابکارتر و ناشکیباتر شد و در برابر موانع هیچ صبر نداشت و بر خود کامگی افزود و با همه بد رفتاری پیشه کرد .

در ۱۸۰۸ یک کار نابخردانهٔ بزرگ از او سر زد . اسپانیا متحد فرمانبردار

و زیون و کاملا زیر اراده او بود. چنین شایسته دید که پادشاه آنجا را که از خاندان بوربن بود براندازد تا برادرش ژرف را از پادشاهی سیسیل برداشته و پرتخت اسپانیا بنشاند. همچنین برآن شد پرتغال را که شکست داده بود با اسپانیا یکی کند و زیر فرمان برادرش گذارد. پس اسپانیاییان با میهن پرستی بسیار شوریدند و سپاهیان فرانسوی بیلن^۱ را محاصره کردند و مجبور به تسلیم ساختند. این شکست فرانسه که همیشه پیروزمند بود شگفت آور بود.



انگلیسیان در بهره گیری از این شکست غفلت نکردند. یک لشکر انگلیسی زیر فرمان سر آرتور ولسلی (که بعدها دوک ولینگتون لقب یافت^۲) در کرانه های پرتغال

پیاده شدند و فرانسویان را در ویمیر^۱ شکست دادند و به آنسوی مرزهای اسپانیا راندند. خبر این شکستها در آلمان و اطریش شوربزرگی افکند و از احترام ناپلئون در چشم تسارکاست.

در ارفورت^۲ یکبار دیگر دو امپراتور دیدار کردند و تسار دیگر چندان ارجی به شیوه‌های جنگی ناپلئون نمی‌گذاشت. چهار سال فرانسه در اروپا «پیشرفت» کرد و مرزهای متصرفاتش مانند لبه‌های جامه‌کسی که در هوای پرباد بیرون آمده باشد پیش و پس می‌رفت. امپراطوری شخصی ناپلئون که آشکارا باصدا ره و ضبط گسترش یافته بود شامل هلند و پاره بزرگی از آلمان غربی و پاره بزرگی از ایتالیا می‌شد تا برسد به کرانه‌های شرقی آدریاتیک. ولی اینک متصرفات فرانسه یکی یکی به دست انگلیسیان می‌افتاد. لشکریان انگلیسی با یاری شورشیان اسپانیایی، فرانسویان را در شبه جزیره اسپانیا به سوی شمال می‌راندند. سراسر اروپا از دست ناپلئون خسته شده بود و گذشته از پادشاهان و وزیران آنان، مردم کوچه و بازار هم با او دشمن شده بودند. پروسیها پس از شکست و ناکامی سخت در سال ۱۸۰۶ دست به سامان دادن خانه خود زدند. با رهبری کسی به نام فرایهرفون اشتاین^۳ ریشه‌های فئودالیسم را برانداختند و امتیازات اشراف و بردگی را به گوشه‌ای افکندند و آموزش همگانی را عملی و مهر میهن را به مردم تلقین کردند و در واقع بی‌هیچ پیکاری آنچه را که فرانسه در ۱۷۸۹ یافته بود برای خود فراهم ساختند. در ۱۸۱۰ پروس نوی پدیدآمده بود که هسته مرکزی آلمان نو شد. اینک الکساندر که گویا هوای چیره شدن بر جهان را در سر می‌پروراند باز خویشتن را پشتیبان آزادی نمودار ساخت. در ۱۸۱۰ الکساندر با رد کردن پیشنهاد ناپلئون برای همسر گرفتن از خاندان امپراطوری روس به آتش دشمنی دامن زد. اکنون ناپلئون همسر و یار دیرین خود ژوزفین را به سبب آنکه سترون بود و باردار نمی‌شد و «دودمان» او منقطع می‌شد طلاق می‌داد. ناپلئون که از پیوند با خاندان تسار سرخورده بود به سوی اطریش روی آورد و با آرشیدوشس ماری لوئیز^۴ ازدواج کرد. سیاستمداران

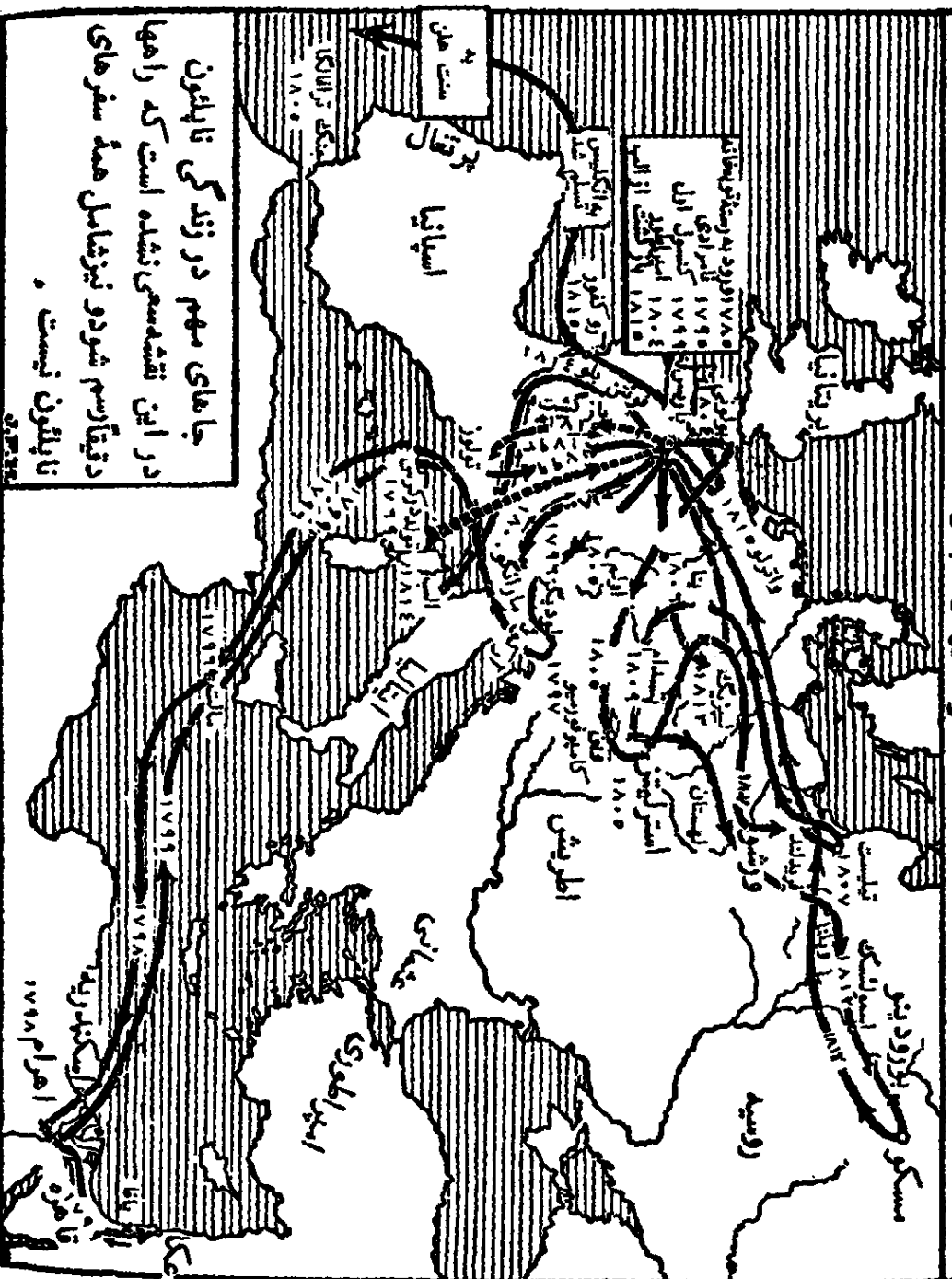
اطریش درست اندیشیده بودند و از پیش‌آمادگی انداختن یک شاهزاده خانم را به کردن ناپلئون داشتند. چون با این ازدواج ناپلئون گرفتار نظام دودمانی پادشاهی می‌شد و از آنجا که چه بسا او سازنده جهانی نو گردد پس بهتر است که چنین کسی داماد جهانداران کهن باشد.

در دو سال بعد کارهایش از هم پاشید. دیگر رهبر و تکمیل‌کننده انقلاب نبود و نشانه و نماینده روح نوسازی جهان هم به‌شمار نمی‌آمد. ناپلئون خود کامه‌ای نخواست و ناآزموده بود. پادشاهان و ژاکوبینها برای برانداختن او همدستان شدند. انگلستان دشمن دیرین او بود و اسپانیا از کینه اومی سوخت و تنها یک ضربه از جانب الکساندر اول لازم بود تا این امپراطوری پر باد و نمایش را در سرایشی نابودی افکند. پیکار سرگرفت. احساسات الکساندر نسبت به ناپلئون همواره درآمیخته‌ای بود از رشک و تنفر. رشک می‌ورزید زیرا که او را در جهانگیری رقیب خویش می‌پنداشت و تنفر داشت چون او را نخواستگی می‌دید خودبین و خودپسند. از اینها گذشته در شخصیت الکساندر، گونه‌ای بزرگی پرابهام و احساساتی دیده می‌شد. الکساندر شیفته عرفان دینی بود و برای خود رسالتی در بلند نام کردن روسیه و گستردن آرامش و صلح در اروپا و سراسر گیتی با برانداختن ناپلئون می‌دید. ضمناً آرامش اروپا را در این می‌دید که بر فنلاند و پاره بزرگی از لهستان و بخشی از امپراطوری عثمانی فرمانروا شود. همچنین بسیار خواهان از سرگرفتن بازرگانی و دادوستد با انگلستان بود که ناپلئون آن را قطع کرده بود. همه دادوستد آلمان تباه شده و بازرگانان آلمان علیه ناپلئون و «نظام اروپایی» او که دروازه‌های اروپا را به روی کالای بریتانیا بسته بود تا شاید این کشور را به زانو درآورد سخت خشمناک بودند. اما زیان روسیه از این رهگذر از آن آلمان هم بیشتر بود.

زدوخورد در ۱۸۱۱ با بیرون رفتن الکساندر از «نظام اروپایی» آغاز شد. در ۱۸۱۲ انبوهی از لشکریان که شمار آنان به ۶۰۰،۰۰۰ تن می‌رسید به سوی روسیه زیر فرمان امپراطور به راه افتاد. نیمی از این نیرو فرانسوی بود و بقیه از

متحدان و فرمانبرداران فرانسه بودند. سپاهی بود درآمیخته مانند لشکریان داریوش یا قباد. جنگ اسپانیا هم در میان بود و ناپلئون در پی پایان دادن به آن برنیامده بود. این جنگها نیز دویست و پنجاه هزارتن از مردان فرانسه را از فرانسه دور ساخته بود. لشکریان ناپلئون در لهستان و روسیه پیکارکنان تا مسکو راندند. در این هنگام زمستان فرارسید. لشکریان روس بیشتر از پیکار دوری می‌جستند. حتی پیش از آنکه زمستان بر لشکر فرانسه تاختن آورد روزگار آنان به تباهی گراییده بود. ناپلئون مسکو را به امید آنکه الکساندر ناچار شود از در آشتی درآید تصرف کرد. الکساندر از در آشتی درنیامد و ناپلئون به همان روزی افتاد که ۲۳ سال پیش داریوش در جنوب روسیه بدان افتاده بود. روسیان هنوز شکست نیافته و در جنگی سخت درگیر نشده به ستون ارتباط ناپلئون می‌تاختند و از لشکریانش می‌کشتند و بیماری هم با ایشان همداستان شده بود. حتی پیش از رسیدن به مسکو ... ۱۵ تن از لشکریانش نابود شده بود. اما ناپلئون که خرد داریوش را نداشت عقب‌نشینی نکرد. زمستان آن سال تا زمانی‌که دراز برخلاف انتظار ملایم ماند و اگر می‌خواست می‌توانست لشکریانش را بدر برد. اما او در مسکو ماند و سوداهای خام می‌پخت. در قمارهای پیشینش همواره بخت با او یار بود و پیروزمند می‌شد. چنانکه از مصر جان بدر برده بود و از نیروی دریایی انگلستان گزند فراوان ندیده بود. اما این بار دیگر نه‌چنان شد. شاید می‌توانست اگر روسها مسکو را آتش نزده و بیشتر شهر را نسوخته بودند زمستان را در مسکو بگذرانند. در اواخر اکتبر که بسیار دیر بود برآن شد تا بازگردد. نخست بی‌ثمر کوشید تا از راهی عقب‌نشینی کند که از آن پیشروی نکرده بود. یعنی راه جنوب غربی را پیش گرفت. اما بعد همان راهی را پیش گرفت که از آن آمده و همه آبادیها را ویران ساخته بود. فاصله آنان تا سرزمینهای دوستان بس دراز بود. تا یک هفته لشکریان ناپلئون به دشواری در میان گل‌ولای راه می‌بردند آنگاه یخبندان سخت آغاز شد و سپس نخستین دانه‌های برف فروریخت که آن را پایانی نبود...

شکر کشیهای ناپلئون



جایای مهم در زندگی ناپلئون
 در این نقشه سعی نشده است که راهها
 دقیقاً رسم شود و نیز شامل همه سفرهای
 ناپلئون نیست .

اندك اندك انضباط گسست و لشکریان گرمه در جستجوی خواربار به هرسو پراکنده شدند تا آنجا که به دسته‌های خرد غارتگر تقسیم گشتند. روستایان برای دفاع از خودشان هم شده بود علیه آنان برخاستند و کمین می‌کردند و سپاهیان را می‌کشتند. گروهی انبوه از سواران نیز (مانند سکاها) از ایشان شکار می‌کردند. این عقب‌نشینی از بزرگترین رویدادهای غم‌انگیز تاریخ به شمار است. سرانجام ناپلئون و گروهی سران ستادش با مشتی پاسدار و خدمتکار از آلمان سردرآوردند. با ایشان لشکری نبود جز گروهی دسته‌های سرگردان و درمانده بارو حیهٔ باخته و نومید. از سپاه بزرگ ناپلئون که به فرماندهی مورا^۱ عقب‌نشینی می‌کرد هزارتن با حفظ انضباط نظامی از انبوه ششصد هزارتن سرانجام به کونیگسبرگ^۲ رسیدند. مورا از کونیگسبرگ به پوزن^۳ رفت. گروههای پروس می‌این قشون تسلیم روسها شده بودند و اطریشیان راه میهن پیش گرفتند و به سوی جنوب رفتند. در همه‌جا پناهندگان و ژنده‌پوشانی که براستخوانشان پوستی مانده بود و از سرما گزند فراوان دیده بودند آنچه برایشان رفته بود بازگو کردند.

دیگر نیروی جادویی و معجز آسای ناپلئون از میان رفته بود. باشتاب در کالسکه‌ای به پاریس راند و در هنگامی که امپراطوریش رو به پاشیدگی می‌رفت دست به کار وضع مالیاتهای تازه و فراهم آوردن سپاه زد. اطریش (در ۱۸۱۳) دشمنی آغازید. همهٔ اروپا خواهان درافتادن با این کس بود که امانتدار آزادی بود و به آن قصور روا داشته بود و اکنون جز یک غاصب چیزی شمرده نمی‌شد. به نظام نوین خیانت ورزیده و نظام کهن را از نابودی رهایی بخشیده بود. و اکنون همان نظامی را که از نابودی نجاتش داده بود کمر به تباهی او بسته بود. پروس سربرداشت و «جنگ آزادی» آلمان آغاز شد. سوئد به دشمنان او پیوست. سپس

هلند سربه شورش برداشت. مورا که در پیرامون خویش ... ۱۴۰۰ فرانسوی را در پوزن گردآورده و انضباطی در ایشان پدید آورده بود همچون کسی که، به قفس شیران داروی بیهوشی خورده افتاده باشد و بداند که چیزی نخواهد گذشت که اثر دارو از میان می رود باشتاب عقب نشینی می کرد. ناپلئون با سپاهیان تازه فراهم شده در بهار در کنار درسدن^۱ پیروزی بزرگی به دست آورد. اما پنداری نیروی اندیشه و روحیه ناپلئون رویه تباهی گذاشته بود. دیوانه وار خشمگین می شد چنانکه هیچ کاری از دستش بر نمی آمد. از این پیروزی بهره گیری نکرد. در سپتامبر «جنگ ملتها» در پیرامون لپزیگ^۲ روی داد و ساکسونها که همواره فرمانبردار ناپلئون بودند به متحدان پیوستند. سال به پایان نرسیده بود که فرانسه همه متصرفات بیرون مرزهایش را از دست داد.

در ۱۸۱۴ پیکار نهایی روی نمود. از سوی مشرق و جنوب به فرانسه حمله شد. سوئد و آلمان و اطریش و روسیه از رن گذشتند. انگلیسیان و اسپانیاییان از کوههای پیرنه آمدند. یکبار دیگر ناپلئون پیکاری بس درخشان کرد. ولی کوششی بود بی ثمر. لشکریانی که از مشرق آمده بودند او را چندان شکستی ندادند و از کنار لشکرگاهش گذشتند و در مارس پاریس را گرفتند. اندکی بعد امپراتور در فونتن بلو^۳ استعفا داد.

هنگام بیرون رفتن از کشور در پروانس^۴ گروهی سلطنت خواه آهنگ جان او کردند.

۵ - حکومت صد روزه

اینک پایان طبیعی و سزاواری برای ناپلئون و جولانش فرا می رسد. سرانجام در تنگی و فشار افتاد. هرگاه در رفتار آدمیان خرد راه داشت می بایستی پس از آن آشفته گیهایی که ناپلئون پدید آورد و به نظام پوسیده و ورشکسته کهن گرایید، تاریخ شرحی باشد از تمرکز و پیشرفت دانش و کوشش در راه خوشبختی همگان. اما دریغ که چنین چیزی روی ننمود. در شورای بزرگ متحدان جای خرد و دانش

خالی بود. در این شورا الکساندر که بشر دوستی نا آشکار و تاریکی داشت و در بزرگداشت خویش خوابهای گزاف می دید با نمایندگان خاندان لرزان و مست - پایه هابسبورگ اطریش و هونزولرنهای پروسی خودبین و متنفر از دیگران و نمایندگان اشراف سنت پرست انگلیسی که از «انقلاب» سخت بیم ویرمستعدان ستم روا می داشتند و از کودکان و زنان بهره کشی می کردند فراهم آمدند. جز فرمانروایان و وزیران امور خارجه کسی از مردم به این کنگره راه نیافت. هنوز کنگره تشکیل نشده بود که دیپلماتها دست به کار گذاشتن قرارها و بستن پیمانهای نهانی زدند. پس از یک دیدار تشریفاتی پادشاهان متحدان از لندن، کنگره با شکوهی بس پرتکلف و پر جلوه در وین تشکیل شد. جنبه اجتماعی کنگره بسیار قوی بود. زنان زیبا روی فراوان بودند و از هرسو هزارها ستاره درجات سپاهی و صدها لباس نظامی بارنگهای دلغریب به چشم می خورد و شامها و مجالس رقص پیاپی برگزار می گشت بسیاری داستانهای پر شوخی و نکته های شنیدنی بر زبانها و در دهانها بود. تابناک ترین شخصیت این کنگره کسی بود به نام تالیران^۱ از شاهزادگان ناپلئون و مردی به راستی برجسته که پیش از انقلاب در صف روحانیان بود و او بود که به انقلابیان پیشنهاد مصادره اموال کلیسا را داد و اینکه رو به بورژنها کرده و هواخواه آنان شده بود.

متحدان فرصت گرانها را صرف نزاع بر سر غنائم کردند و بورژنها هم به فرانسه بازگشتند. همه مهاجران بازآمدند. جملگی خواهان بازگرفتن اموال و کشیدن انتقام. یک خودخواه به کناری رانده شده بود تا انبوهی خود خواهان زیونتر جای او را بگیرند. پادشاه تازه تخت یافته برادر لوئی شانزدهم بود که تا شنیده بود برادر زاده خردسالش (که لوئی هفدهم لقب داشت) در زندان در گذشته است خود را لوئی هیجدهم خوانده بود. لوئی هیجدهم نقرس داشت و تنومند بود. چه بسا که بدخواه و بداندیش نبود ولی همگان او را نشانه و نماینده نظام کهن می دانستند و نوخاستگان از آمدن او در بیم شدند. پس این آزادی و رهایی نبود

بلکه استبداد تازه‌ای بود بی‌تحرک و ننگین که جای ظلم پرکوشش و پرتحرک و شکوهمند را گرفته بود.

آیا دیگر امیدی برای فرانسه نبود؟ بوربنها دشمنی مخصوصی نسبت به سربازان و سران سپاه ناپلئون نشان دادند و فرانسه پرشد از زندانیان از جنگ بازگشته که خویشتن را در زیر ابری از ستم یافتند. ناپلئون را به یک امپراطوری کوچک برده و امور جزیره‌الب را به دست او سپرده بودند. همچنین برآن نهادند تا او را بازهم امپراطور بخوانند و پایگاهی برایش در نظر داشته باشند. جوانمردی و خیال‌بافی الکساندر موجب شد که با رقیب افتاده‌اش این چنین رفتاری پیش گیرند. خاندان هابسبورگ، امپراطریس فرانسه را که از ایشان بود بازگرداندند و او هم با خشنودی به وین رفت و دیگر هرگز شوهر روی او را ندید. ناپلئون پس از یازده ماه ماندن در الب چنین دریافت که فرانسویان از بوربنها بیزارگشته‌اند و با تدبیری نهان از دیدکشتیهای انگلیسی که مراقب احوال او بودند خود را به کان^۱ رساند و دست به آخرین قمار با سرنوشت خود زد. بازگشت او به پاریس پس پیروزمندانه بود و همه‌جا بر روی نشان سفیدخانوادگی بوربنها پای می‌گذاشت. از آن پس تا صد روز که به «حکومت صد روزه» شناخته شده بر فرانسه فرمانروایی کرد.

بازگشت او موجب نگرانی هر فرانسوی درستکاری شد. زیرا از یکسو این ماجراجویی که به جمهوری خیانت کرده بود پدیدار شده و از سوی دیگر نظام پوسیده‌کهن بازگشته بود. متحدان هم دیگر نمی‌خواستند جمهوری برسرکار آید و بوربن یا ناپلئون را برآن برتری می‌دادند. آیا با اینهمه از اینکه فرانسه از ناپلئون هواداری می‌کرد شگفت باید کرد؟ ضمناً در بازگشت، ناپلئون خود را دگرگون نمودار می‌ساخت و از خود کامگی بیزاری می‌جست و خواستار احترام نظام مشروطه گشته بود.

لشکری فراهم کرد و همچنین با متحدان از در آشتی در آمد. چون دید

که این کوششها بیهوده است به تندی بر سپاهیان انگلیس و هلند و پروس که در بلژیک بودند تاخت به امید آنکه پیش از رسیدن اطریشیان و روسیان آنان را تار و مار کند. چیزی نمانده بود که کامیاب شود. پروسیان را در لینی^۱ درهم شکست ولی ضربه کاری را به ایشان نزده از انگلیسیان که زیر فرمان ولینگتون (در ۱۸۱۰) در دشت واترلو به سختی پای فشردند شکست یافت. در پایان آن روز پروسیان زیر فرمان بلوخر^۲ در جناح راست ولینگتون پدیدار شدند. جنگ واترلو به شکست فرانسویان انجامید و ناپلئون را بی یار و یاور و نومید فرو گذاشت. باز فرانسه از او روگرداند. هر کس که به او پیوسته بود خواهان تاختن به او شد تا لغزش خویش را بلکه ببوشاند. یک حکومت موقت که در پاریس بر سر کار آمده بود به ناپلئون دستور ترک گفتن کشور را در فرصتی بیست و چهار ساعته داد.

او کوشید تا به آمریکا برود ولی ناحیه رشفور^۳ که بدان راه بسته بود زیر دید کشتیهای جنگی انگلیسی قرار داشت. به عرشه یک کشتی انگلیسی به نام بلروفون^۴ رفت و خواستار پناهندگی شد. اما با او همچون زندانی رفتار شد و به پلیموت^۵ و از آنجا او را به جزیره دور افتاده سنت هلن بردند.

در آنجا تا هنگام مرگش به بیماری سرطان در ۱۸۲۱ ماند و بیشتر وقتش را صرف فراهم ساختن خاطراتش کرد و کوشید تا رویدادهای برجسته زندگی خویش را به گونه ای خواندنی و جالب جلوه دهد و دو تن از همراهانش هم مکالمات او را یادداشت کردند و آنچه از او دیده بودند نوشتند.

این نوشته ها در فرانسه و اروپا خواستاران فراوان یافت. اتحاد مقدس پادشاهان روسیه و اطریش و پروس (که دیگر فرمانروایان نیز بدان ملحق شدند) با این تصور نادرست که باشکست دادن ناپلئون «انقلاب» را شکست داده اند و عقبه زمان و سرنوشت را برگردانده و استبداد بزرگ را بار دیگر باز آورده اند انجام وظیفه می کردند. مدارک برجسته طرح «اتحاد مقدس» گویا با الهام خانم بارونس فن کرودنر^۶ فراهم شد. این بانو، تسار را نوعی راهنمایی معنوی می کرد.

اتحاد مقدس به نام «مقدس‌ترین تثلیث تجزیه ناپذیر» آغاز شد و فرمانروایان شرکت کننده را متعهد می‌کرد که «خویشان را برای رعایا و سربازان چون پدر خانواده باز شناسند». و «یکدیگر را هم میهن بدانند» و از هم پشتیبانی کنند و دین راستین را از گزند نگاهدارند و رعایای خویش را بر آن دارند تا دین مسیح را نیرو بخشند و بدان پابند باشند. اعلام کرده بودند که مسیح پادشاه راستین مردم مسیحی است. گویی او پادشاه دودمان مروونژین است و فرمانروایان کاخداران اومی باشند. پادشاه انگلستان که اختیارامضای این پیمان را نداشت و پاپ و سلطان عثمانی را هم برای امضای این پیمان نخواندند. ولی دیگر پادشاهان اروپا و از جمله پادشاه فرانسه به این پیمان پیوستند. اما پادشاه لهستان امضا نکرد چون لهستان پادشاهی نداشت و الکساندر در حالتی از مجرد روحانی پاره بزرگی از آن کشور را تصرف کرده بود. «اتحاد مقدس» هرگز اتحادیه قانونی کشورها نشد و جای خود را به یک جاسعه اروپایی داد که در آن کشور-های اروپا همکاری می‌کردند و فرانسه هم در ۱۸۱۸ بدان پیوست و انگلستان در ۱۸۲۲ از آن کناره گرفت.

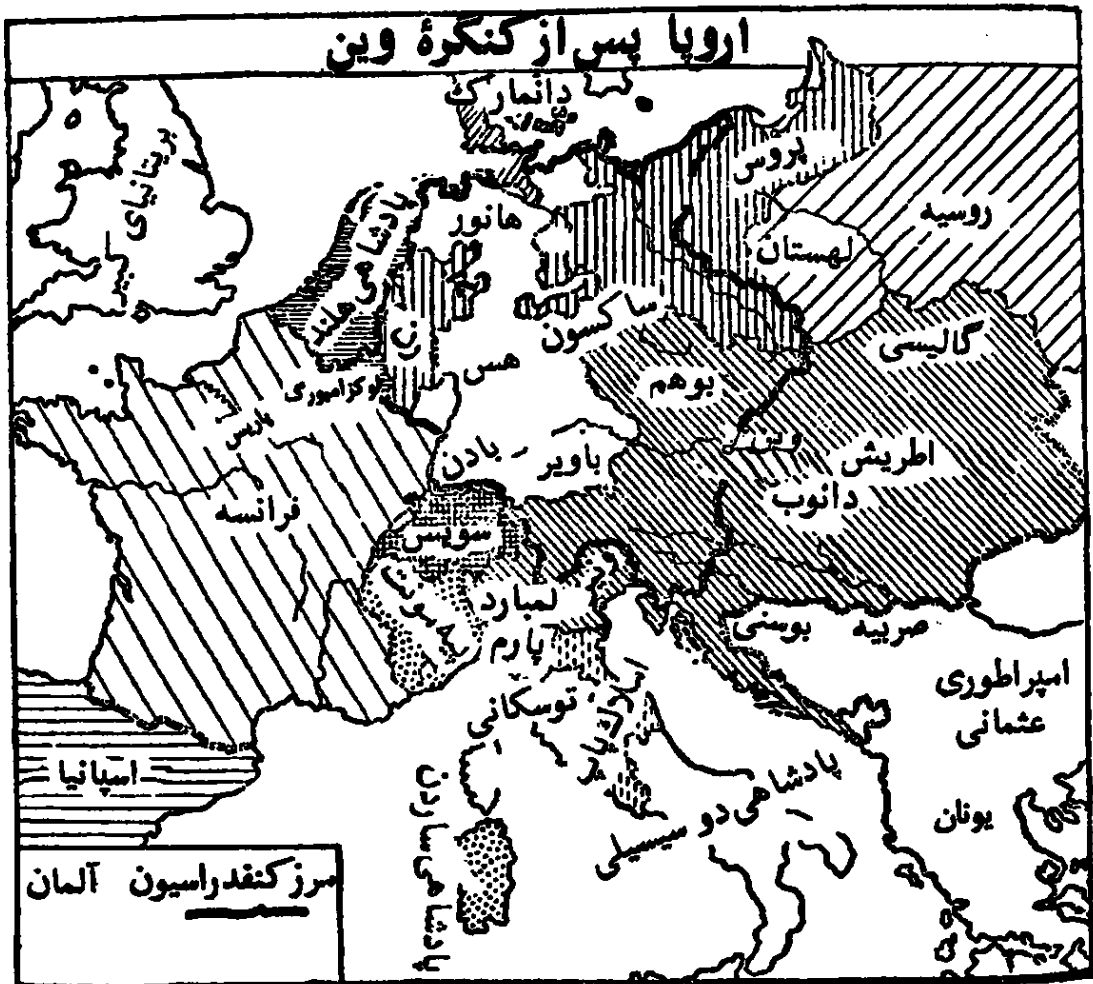
مپس دورانی از آرامش و صلح و زورگویی فرارسید. بسیاری از مردم در آن روزگار نومیدی حتی ناپلئون را هم با دلسوزی می‌نگریستند و گفته او را که وی در استوار ساختن پایگاه خویش «انقلاب» و فرانسه را پایدار می‌ساخت به گونه‌ای غیر قابل توجیه می‌پذیرفتند. پس از مرگش پرستش او همچون آیین پهلوانی راز گونه رواج گرفت.

۴ - نقشه اروپا در ۱۸۱۵

تا چهل سال اندیشه اتحاد مقدس و همکاری ملتهای اروپا که از آن سرچشمه گرفته بود و رشته کنگره‌ها و کنفرانسهایی که بر این همکاری مترتب بود صلحی نامطمئن در اروپای فرسوده از جنگ پدید آورد. دو چیز مهم از برقراری صلح کامل و بین‌المللی جلوگیری می‌کرد و راه را برای یک دوره جنگها بین

سالهای ۱۸۵۴ تا ۱۸۷۱ آماده می‌ساخت. نخستین آن دوگرایش دربارهای پادشاهان بود به بازگرداندن امتیازات نا روا و مخالفت با آزادی فکر و قلم و آموزش. دوم شیوه غیر عملی مرزهایی بود که سیاستمداران کنگره وین برقرار کرده بودند.

گرایش پادشاهیها با بازآوردن اوضاع گذشته نخست و بویژه در اسپانیا آشکار شد و حتی تفتیش عقاید هم در آنجا زنده شد. مستعمرات اسپانیا در



آن سوی اقیانوس اطلس به پیروی از کشورهای متحد آمریکا به هنگامی که ناپلئون برادرش ژوزف را در ۱۸۱۰ بر تخت اسپانیا نشاند علیه نظام کشورهای

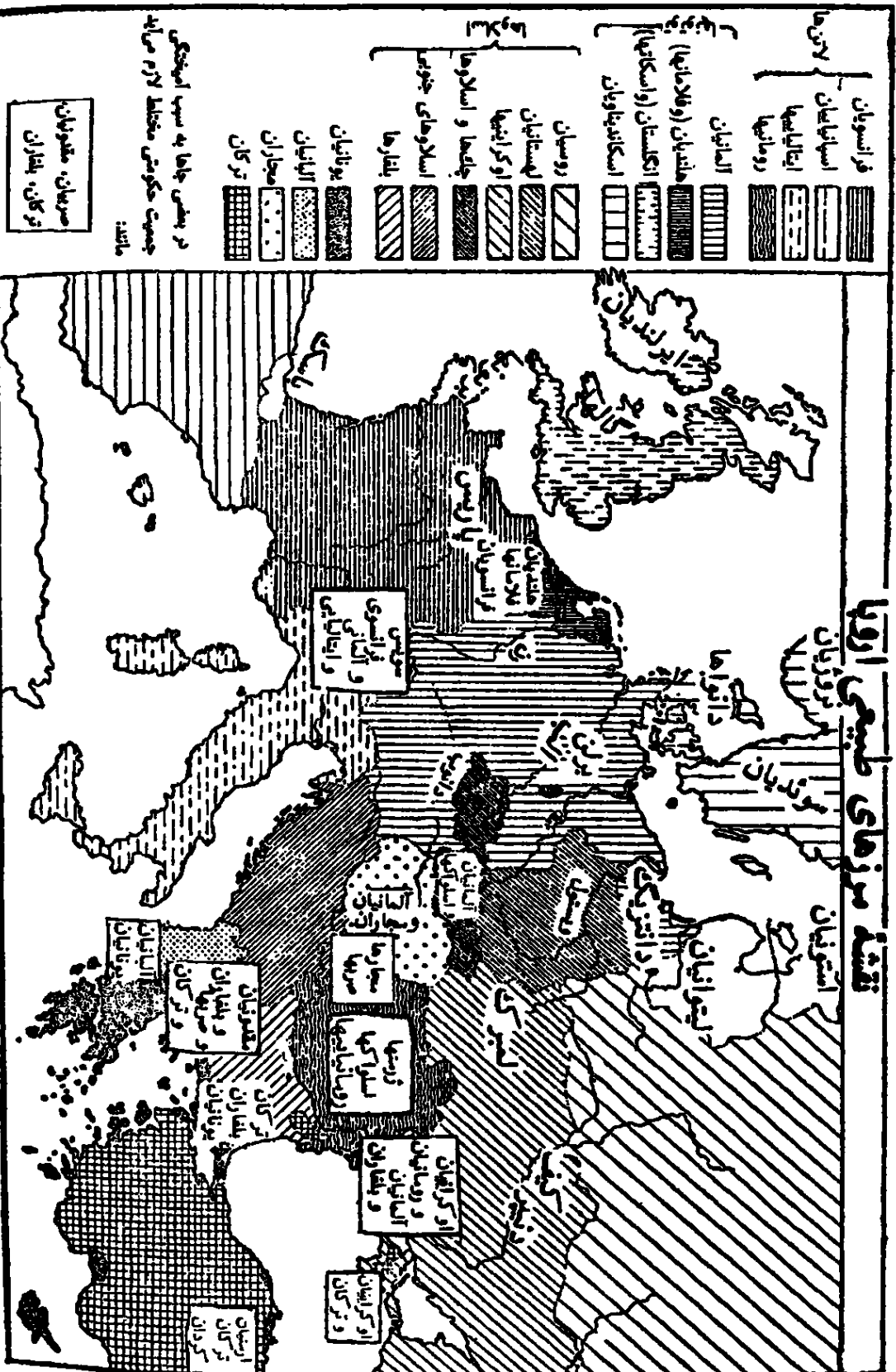
نیرومند اروپا سر به شورش برداشتند. واشنگتن آمریکای جنوبی ژنرال بولیوار^۱ بود. اسپانیا نتوانست آن شورش را سرکوب کند و کار به درازا کشید و سرانجام اطیش برپایه همان اتحاد مقدس پیشنهاد کرد که پادشاهان اروپا با اسپانیا در این کار همراهی کنند. انگلستان با این پیشنهاد مخالفت کرد و مونرو^۲ رئیس جمهوری کشورهای متحد آمریکا نیز در ۱۸۲۳ اروپاییان را از بازگرداندن نظام پادشاهی به آمریکا هشدار داد و اعلان کرد که کشورهای متحد آمریکا هرگونه کوششی را از طرف کشورهای اروپایی در نیمکره غربی دشمن می‌دارد. بدین گونه اصول مونرو پدید آمد که کشورهای نیرومند اروپا را تا صد سال از مداخله در امور آمریکا بازداشت و امکان داد که مستعمرات آمریکایی اسپانیا بی دخالت بیگانه سرنوشت خود را تعیین کنند. اما حکومت پادشاهی اسپانیا که مستعمرات خود را از دست داد در اروپا با پشتیبانی و همکاری کشورهای اروپایی آنچه می‌خواست با مردم کرد. در ۱۸۲۳ یک شورش مردم اسپانیا به دست سربازان فرانسوی سرکوب شد. این کار به دستورکنگره اروپایی کشورهای نیرومند صورت گرفت و نیز اطیشیان یک انقلاب دیگر را در ناپل سرکوب کردند.

در ۱۸۲۴ لوئی هیجدهم در گذشت و کنت آرتوا^۳ که از او در رویدادهای سال ۱۷۸۹ در مرزهای فرانسه یاد کردیم که در تکاپو بود با لقب شارل دهم بر تخت نشست. شارل برآن شد تا آزادی مطبوعات و دانشگاهها را براندازد و حکومت خود کامگی را بازگرداند و یک میلیارد فرانک برای جبران خسارت اشراف که کاخهایشان را سوخته و یا املاکشان را در ۱۷۸۹ مصادره کرده بودند به تصویب رسانید. در ۱۸۳۰ پاریس علیه این سرکار آوردن نظام کهن سر به شورش برداشت و لوئی فیلیپ را که پسر فیلیپ دوک ارلئان اعدام شده در حکومت هراس بود به جای شارل نشانید. پادشاهیهای دیگر اروپا در برابر جایز شناختن آشکار این انقلاب توسط انگلستان و جوشش آزادیخواهی در آلمان و اطیش برای سرکوبی پاریسیان دست به کاری نزدند. باری فرانسه هنوز پادشاهی بود و امیدی

بدان در میان بود. لوئی فیلیپ (از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸) همچنان تا هیجده سال بر تخت ماند. در ۱۸۴۸ که سالی پر سانحه در تاریخ اروپا به شمار است و شرح آن بیاید از تخت فرو افتاد.

آرامشی که کنگرهٔ وین در اروپا پدیدار کرد این چنین با پیشرفت و افزایش قلمرو پادشاهیهای کهنه پرست همراه بود. فشارهایی که از مرزسازیهای غیر علمی سیاستمداران ناشی شد طوفانی فراهم می کرد که سرانجام برای آرامش آدمیان خطری بزرگ داشت. اداره کردن کار مردمی با زبانهای گوناگون و بادیهات و آثار کتبی مختلف و اندیشه های به کلی متفاوت و بویژه اختلافات شدید دینی پس دشوار است. تنها منافع متقابل بسیار نیرومند مانند پیوند سخت مردم کوهستانی سوئیس برای دفاع عمومی می تواند ضامن همبستگی مردمی با زبانهای مختلف و دینهای گوناگون باشد و حتی در سوئیس هم خودمختاری گروههای مختلف بسیار شدید است. سرانجام هرگاه سنت و خاطرهٔ کشورهای نیرومند برافتد چه بسا که مردم سوئیس به یاد گرایشهای سرچشمه گرفته از وابستگیهای خویش به آلمان و فرانسه و ایتالیا افتند. ضمناً در آنجا که مردم در روستاها و بخشهای دور از هم زندگی می کنند مانند مردم مقدونیه، نظام کانتونی بس لازم می نماید. اما هرگاه خواننده نقشه ای را که کنگرهٔ وین پدید آورد بنگرد در می یابد که این کنگره باید خشم شدید مردم محلی را برانگیخته باشد. جمهوری هلند را نابود ساخت و بی هیچ ضرورتی پای هلندیان پروتستان را با پای کاتولیکهای فرانسوی زبان مستعمره سابق اسپانیا (اطریش) به هم بست و یک پادشاهی پدید آورد. گذشته از ونیز همهٔ شمال ایتالیا را تا میلان به فرمان اطریشیان آلمانی زبان گذاشت. سرزمین فرانسوی زبان ساووا^۱ را با بخشهایی از ایتالیا درآمیختند تا پادشاهی ساردنی را زنده کرده باشند. اطریش و مجارستان که ترکیبی ناسازگار و مستعد از هم پاشیدن بودند و با چک اسلواکیان و یوگسلاویان و رومانیان کشوری واحد تشکیل داده بودند، ایتالیاییان هم با وقایع ۱۷۷۲ و ۱۷۹۰ بر آن افزوده شدند. لهستانیان

نقشه مرزهای طبیعی، اروا



کاتولیک و جمهوری مسلک را به فرمان تسار و روسیان گذاشتند که از تمدن بهره‌ای کمتر داشتند و پیرو کلیسای ارتدوکس یونانی بودند و بخشهای مهم آن را هم به تصرف پروسیان پروتستان در آوردند. دو مردم بسیار ناهماند نروژ و سوئد را در فرمان یک پادشاه گذاشتند. خواننده خواهد دید که آلمان در حالتی آشفته و خطرناک فرو گذاشته شد. پروس و اطریش با اتحادیه آلمان که مشتمل بر بسیاری کشورهای کوچک بود وابستگی داشتند. پادشاه دانمارک از آنرو در اتحادیه آلمان راه یافت که هولشتاین آلمانی زبان را در تصرف داشت. لوکزامبورگ در اتحادیه آلمان به شمار آمده بود گواینکه پادشاهش برپادشاهی هلند و بلژیک فرمانروا بود و بسیاری هم از مردمش فرانسوی زبان بودند. کاملاً این واقعیت را از دیده دور داشته بودند که مردمی که آلمانی زبانند و افکارشان از نوشته‌های آلمانی سرچشمه می‌گیرد و مردمی که ایتالیایی زبانند و اندیشه‌هایشان از نوشته‌های ایتالیایی سرچشمه می‌گیرد و مردمی که لهستانی سخن می‌گویند و افکارشان از نوشته‌های لهستانی مایه می‌گیرد با هم بهتر می‌توانند کار کنند و نسبت به دیگران هم اگر اسر خود را با زبان خویش حل و فصل کنند کمتر کینه و نفرت خواهند داشت. در چنین وضعی آیا شگفت‌آور است که در این هنگام مضمون یک سرود بسیار رایج آلمانی چنین باشد که: هر جا زبان آلمانی صحبت می‌شود آنجا جزو میهن آلمانیان است؟

حتی امروز هم مردم نمی‌توانند باور کنند که بخشهای قلمرو یک دولت در دست تساران و پادشاهان و وزارتخانه‌های امور خارجه بازیچه و وسیله داد و ستد نباشد. نقشه‌های طبیعی و سیاسی اساسی جهان وجود دارد که برتر از همه این بده‌بگیرها و سیاست بازیها است. بهترین روش ممکن برای تقسیم کردن همانا در نظر گرفتن زبان و قومیت بومیان است و برما است که بکوشیم این تقسیم بندی و این نظام حکومتی، قطع نظر از بازیهای سیاسی و درفشها و «ادعاها» و اعلانهای «وفاداری» پر آوا و وضع کنونی مرزهای جهان عملی شود. نقشه سیاسی جهان با مرزهای طبیعی پایدار و قائم بالذات است. این نقشه طبیعی زیر نقشه سیاسی مصنوعی

همچون دیوی در بستری نا مناسب و ناراحت دست و پا می‌زند و از درد به‌خود می‌پیچد. در ۱۸۳۰ بلژیک فرانسوی زبان که از انقلاب برپا شده در فرانسه برانگیخته شده بود بریگانگی خویش با هلند به‌شورش برخاست. کشورهای نیرومند از بیم آنکه این بخش از جهان حکومتی جمهوری شود یا به فرانسه بپیوندد با شتاب دست به کار شدند و لئوپولد اول^۱ امیر ساکس کبورگ گوتا^۲ را به تخت آنجا نشانیدند. در ایتالیا و آلمان نیز در سال ۱۸۳۰ شورش برپا شد و همچنین یک شورش بسیار سخت در بخش لهستانی روسیه پدیدار شد. یک حکومت جمهوری در ورشو یک سال در برابر نیکولای اول^۳ (که در سال ۱۸۲۵ جانشین الکساندر شد) پایداری کرد و آنگاه با شدت عمل و سفاکی فراوان سرکوب و نابود شد. زبان لهستانی قدغن شد و کلیسای ارتودکس یونانی جایگزین کلیسای کاتولیک رومی و آیین رسمی کشور شد.

یک شورش نیز وابسته به نقشه سیاسی طبیعی جهان که در ۱۸۲۱ روی نمود و سرانجام مورد تأیید و پشتیبانی انگلستان و فرانسه و روسیه واقع شد سرکشی یونانیان علیه ترکان بود. این مردم شش سال دست از جان شسته جنگیدند و حکومت‌های اروپا نگران حال این مردم بودند. آزادیخواهان جهان علیه این بی‌طرفی اعتراض کردند و فریاد برداشته و داوطلبان از هر سوی اروپا به شورشیان پیوسته بودند. سرانجام انگلستان و فرانسه و روسیه با هم دست به کار شدند. ناوگان عثمانی به دست فرانسویان و انگلیسیان در ناوارینو^۴ (به سال ۱۸۲۷) درهم شکسته شد. با پیمان آدریانوپل^۵ (به سال ۱۸۲۹) یونان آزاد اعلام شد ولی به آن اجازه داده نشد که به سنت کهن جمهوری خویش باز گردد. یک پادشاه آلمانی را هم به نام پرنس اوتون باویری^۶ برای آنجا پیدا کردند (توهی در باره حق الهی پادشاهی خویش بر اومستولی و امر بر او مشتبه شد و در سال ۱۸۶۲ از تخت فرو آورده شد) و فرمانروایان مسیحی دیگری هم بر تخت استانهای دانوبی

Navarino - ۴

Nicholas I - ۳

Saxe - Coburg-Gotha - ۲

Leopold I - ۱

Prince Otto of Bavaria & Prince Otton de Bavière - ۶

Adrianople ادرنه کنونی.

(که امروزه رومانی نام یافته) و صربى (بخشى از یوگسلاوى) گذاشتند. این نموده‌ها امتیازاتی بود در جهت تأمین مرزهای سیاسى طبیعى. اما از این پس خونهای بیشتری بایستی ریخته شود تا ترکان کاملاً از این سرزمینها رانده شوند. اندکی بعد نقشه سیاسى طبیعى در ایتالیا و آلمان خویشتن را نمودار ساخت.

۷ - شیوه امپراطورى

کوشش و آهنگ ناپلئون برای باز آوردن امپراطورى روم در شیوه‌های معماری و جامه و اثاث خانه و مبیل و نقاشی آن دوران آشکارا جلوه گر شد. در همه این شاخه‌های هنر کوشش برای زنده ساختن سبکهای هنرى امپراطورى روم به جای آمد. طرز آرایش سر زنان و جامه آنان پنداری از موزه‌ها بیرون آمده باشند و ستونها و دروازه‌های پیروزی یا طاق نصرت‌ها باز در همه شهرها رونق و رواج گرفت. در پاریس آرک دو تریومف^۱ و در لندن که از پاریس تقلید می‌کرد ماربل-آرچ^۲ ساخته شد. شیوه نماسازی بی‌تناسب^۳ و «روکوکو» که از سبکهای رنسانس بود از رواج افتاد و سبک ساده رومی جای آنها را گرفت. کانوای^۴ ایتالیایی پیکرساز بزرگ دوران شد. داوید^۵ نقاش، پیکرهای عریان به سبک رومیان می‌کشید و انگر^۶ هم شاهزاده خانمهای خاندان بناپارت را همچون بزرگان الهه‌های روم جاودانی ساخت. پیکره‌های اماکن عمومی لندن سیاستمداران و پادشاهان برجسته آن دوران را همچون سناتوران و امپراطوران روم نمودار می‌سازد. هنگامی که کشورهای متحد آمریکا طرحی برای نشان خویش جستجو می‌کرد پس طبیعى بود که یک شاهین برگزیند و در چنگالش آذرخش گذارد.

فصل سی و هفتم

واقعیات و تصورات سده نوزدهم

- ۱ - انقلاب ماشینی
- ۲ - رابطه انقلاب ماشینی با صنعتی
- ۳ - تخمیر اندیشه ها در ۱۸۴۸
- ۴ - گسترش فکر سوسیالیسم
- ۵ - نحوه تأثیر داروینیسیم در افکار دینی و سیاسی
- ۶ - اندیشه ناسیونالیسم (ملت پرستی)
- ۷ - نمایشگاه بزرگ ۱۸۵۱
- ۸ - مدارج ترقی ناپلئون سوم
- ۹ - لینکلن و جنگ خانگی در آمریکا
- ۱۰ - جنگ روس و عثمانی و پیمان برلن
- ۱۱ - کوشش (تازه) برای تصرف مستعمرات در آن سوی دریاها
- ۱۲ - هند در آسیا پیشگام شد
- ۱۳ - تاریخ ژاپن
- ۱۴ - پایان دوران پیشرفت مستعمراتی
- ۱۵ - امپراطوری انگلیس در ۱۹۱۴
- ۱۶ - نقاشی و پیکر تراشی و معماری در سده نوزدهم
- ۱۷ - موسیقی در سده نوزدهم
- ۱۸ - بالارفتن شأن داستان نویسی در عرصه ادبیات

۱

سرنوشت و شخصیت ناپلئون اول در کتب تاریخ سده نوزدهم پس نامتناسب و پس هیولای از واقعیت نمودار شده است. از لحاظ پیشرفت کار بشریت او مردی کم‌مایه و کم‌اهمیت بود. دوران قدرت‌ش به واقع دوران فترتی بود که خاطره شرارتها و فتنه‌های خوابیده را تجدید می‌کرد و چیزی مانند میکروب بیماری طاعون بود. حتی اگر جنگ‌های او را به شکل یک بیماری طاعون که اروپا را فرا گرفته بود بنگریم، باز می‌بینیم که تلفات ناشی از این جنگ‌ها هم نسبت به انفلوآنزای ۱۹۱۸ که آنهمه در اروپا تلفات داد در مقامی پایینتر قرار دارد و هم تأثیرش از لحاظ ایجاد نابسامانی‌ها و تباہی‌ها از طاعون ژوستینین کمتر است.

این چنین فترتی ضروری می‌نمود و این چنین مثله‌کاری اروپا با همکاری سران اروپایی ضروری بود. زیرا در آن هنگام هیچ نظام فکری اندیشیده و سنجیده‌ای که پایه جهان نو را بر آن بتوانند گذاشت وجود نداشت. حتی در روش همکاری سران اروپایی با وصف آن همه نابسامانیها که این روش پدید آورد، نوعی عامل پیشرفت وجود داشت. دست کم جنبه انفرادی نظام سلطنتی را که ماکیاول ابداع کرده بود به کنار انداخت و اعلان کرد که رفاه و خوشبختی بشریت یا لااقل رفاه اروپایی باید مورد توجه باشد. گویانکه جهان را در میان پادشاهان بخش کرد ولی تظاهراتی هم به سود یگانگی بشریت و خدمت به خدا و مردم انجام داد.

کار مؤثر اساسی و برجسته‌ای که در برابر آدمیان قرار داشت که می‌بایستی بدان پردازند و بی آن هیچ ساختمان نوین‌یاد و پایدار اجتماعی و سیاسی برپا نمی‌شد و کاری که فکر آدمیان با وجود آشفتگیها و خشمها و فترتهای متعدد هنوز هم بدان سرگرم است همانا ابداع و اطلاق علمی، بنام علم املاک و اسوال است که پایه آزادی و برابری اجتماعی است. نیز علم اقتصاد و رواج پول است که پایه استواری و بی‌گزندی نظام اقتصادی است و علم حکومت و کارهای دسته جمعی و گروهی است که براساس آن هر جامعه‌ای بتواند با هماهنگی منافع مشترک خویش

را دنبال کند و علم سیاست جهان که با آن از تباهی بسیار سرمایه‌ها و پدید آمدن جنگهای خانمان برانداز از میان نژادهای بشری و مردم و ملتها جلوگیری شود و منافع مشترك آدمیان در نظارت و سرپرستی همگان آید و از همه بالاتر يك نظام آموزش جهانی که بتواند اراده و منافع آدمیان را برای سود همگان تأمین کند.

در سده نوزدهم سازندگان واقعی تاریخ یعنی مردمی که حاصل کارشان در سرنوشت صدسال بعد مردم جهان اثر می گذاشت همگی کسانی بودند که برای پیشرفت اصول پنجگانه بالا کوشش مثبت بکار بردند. در برابر این بزرگان، وزیران امور خارجه و «سیاستمداران» و سیاستگران این دوران را جز به يك مشت كودك مردم آزار، و احياناً شیفته آتشبازی، و تنی چند دزدان فلز که در میان مصالح و مواد انباشته شده در جوار بنای بزرگ بشریت که شناختن اهمیت آن برای هیچکدام از آنها امکان نداشت به بازی سرگرم بودند، الحق به چیز دیگری نمی توان تشبیه کرد. و در همان هنگامی که در سراسر سده نوزدهم فکر تمدن غربی که با فرا رسیدن رنسانس آزاد و گسترده شده بود به کار آفرینندگی نوسازی اجتماعی و سیاسی که هنوز هم پایان نگرفته است اشتغال داشت، در سراسر جهان موجی از دگرگونی شگرف در قدرت و نیروی بشر و اوضاع مادی زندگی به وجود آمد که ثمره نخستین کوششهای علمی فکر آزاد شده بشر بود.

پیشگوییهای راجریکن رنگ واقعیت می گرفت. دانش فراهم آمده چندین نسل و اعتماد مستی مردان دانشمند به حاصل کار همدیگر (مردانی که رد پای همدیگر را گرفته و در پیشرفت دانش کوشیده بودند) اینک ثمر می بخشید بطوری که مردم عادی هم می توانستند مفهوم آنها را دریابند. نخستین نوپری که عاید بشر شد ماشین بخار بود. نخستین ماشین بخاری که به کار افتاد در سده هیجدهم بود که برای بیرون کشیدن آب از معدنهای نوکنده زغال سنگ به کار برده شد. معدنهای زغال سنگ را برای فراهم کردن سوخت کوره ذوب آهن استخراج می کردند که در گذشته برای این کار از زغال چوب بهره می گرفتند. جیمزوات که در

کلاسگو ابزارهای ریاضی می‌ساخت این ماشین تلمبه بخار را اصلاح کرد و آن را قوه محرکه‌ای ساخت که به درد هرنوع کاری می‌خورد. نخستین ماشینی که بدین گونه به کار انداخته شد برای بافتن پارچه پنبه‌ای در ناتینگهام^۱ در سال ۱۷۸۵ بود. در ۱۸۰۴ ترویتیک^۲ ماشین وات را در کار حمل و نقل به کار انداخت و نخستین لوکوموتیو را ساخت و در ۱۸۲۵ نخستین راه آهن میان استاکتون^۳ و دارلینگتون^۴ برای رفت و آمد گشایش یافت. ماشین اصلی این لوکوموتیو (لوکوموتیو شماره ۱ در ۱۸۲۵) هنوز هم بر سکوی ایستگاه دارلینگتون دیده می‌شود. در اواسط سده نوزدهم شبکه راه آهن بر سراسر اروپا گسترده شد.

در اینجا دگرگونی ناگهانی در وضع زندگی مردم که سرعت راه پیمایی باشد روی داد. ناپلئون پس از شوربختی و شکست در روسیه، فاصله ویلنا^۵ (واقع در لهستان) تا پاریس را در ۳۱۲ ساعت پیمود. این مسافت ۱۴۰۰ میل می‌شد و این راه را با هر وسیله تندروی که در آن هنگام در دسترس بود با سرعت ساعتی کمتر از ۵ میل پیمود. اما یک مسافر عادی این راه را حتی در دو برابر این زمان هم نمی‌توانست بپیماید. این سرعت راه پیمایی برابر با حداکثر سرعتی بود که در نخستین سده میلادی راه میان گل و رم یا راه سارد تا شوش را در سده چهارم پیش از میلاد می‌پیمودند. در این هنگام دگرگونی شگرفی در سرعت حرکت پیدا شد. راه آهن زمان پیمودن این راه را به ۸ ساعت رسانید که هر مرد عادی و متوسطی توان برخورداری از آن وسیله را داشت. یعنی آنکه زمان پیمودن راههای اروپا را تا یک دهم پایین آورد. اینکه با این وسیله اداره امور کشور تا شعاعی ده برابر شعاع سابق امکان پذیر گشت. اهمیت این وسیله، فوری آشکار نگشت و رفته رفته بر آن افزوده شد. اروپای آن روزگار هنوز در شبکه مرزهایی که خاص دوران اسب و جاده‌های کالسکه‌رو بود محدود می‌شد. در آمریکا اهمیت راه آهن بی‌درنگ آشکار شد. در کشورهای متحد آمریکا گسترش به سوی مغرب مستلزم دسترسی به واشنگتن و ارتباط با آن مرکز بود و دوری فوق العاده مرزهای آن

کشور از پایتخت تأثیری در این موضوع نداشت. زیرا وحدت کشور بسته به این ارتباط بود. اگر راه آهن نبود این امر ممکن نمی شد.

نخستین کشتیهای بخاری پس از ماشینهای بخار پدیدار شد. در ۱۸۰۲ در کانال فورث اند کلاید^۱ قایق بخاری به نام شارلوت دونداس^۲ در حرکت بود و در ۱۸۰۷ یک آمریکایی به نام فولتون^۳ یک قایق بخاری کرایه ای به نام کلرمونت^۴ در رود هودسون بالای نیویورک به کار انداخته بود که موتورش انگلیسی بود. نخستین کشتی بخاری دریایماهم آمریکایی بود و فونیکس^۵ نام داشت و از نیویورک (از اسکله هوبوکن^۶) به فیلادلفی رفت و آمد می کرد. نخستین کشتی که از بخار نیرو می گرفت (ویادبان هم داشت) و اقیانوس اطلس را (در سال ۱۸۱۹) پیمود ساوانا^۷ نام داشت. این کشتیها همه با چرخ پره دار کار می کردند که شایسته دریا پیمایی نبود. زیرا چرخ به آسانی در نتیجه برخورد با سوجهای سهمگین می شکست و کشتی از رفتن می ایستاد.

کشتی بخاری که با چرخیدن پیچ حرکت می کند بس دیر به کار افتاد. زیرا بسیاری دشواریهای گوناگون را می بایستی حل کرد و از سر راه برداشت تا پیچ وسیله ای سودمند گردد. تا میانه سده نوزدهم هنوز نیروی باربری کشتیهای بخاری بدانجا نمی رسید که از کشتیهای بادی در گذرد. از آن پس تحول در کار حمل و نقل دریایی به سرعت رویه پیشرفت گذاشت. نخستین بار بود که مردم می توانستند با اطمینان زمان رسیدن به مقصد را در سفر دریایی پیش بینی کنند. گذشتن از اقیانوس اطلس که ماجرای بس پرمخاطره بود و چند هفته و حتی چند ماه زمان می گرفت اینک در ۱۹۱۰ مسافرت با کشتیهای بسیار سریع آن را به زمانی کمتر از پنج روز تقلیل داد و حتی ساعت رسیدن کشتی را هم پیش بینی می کردند. در سراسر اقیانوس رفت و آمد با وقت کمتر و اطمینان بیشتر صورت می گرفت.

به همراه این پیشرفتها در حمل و نقل با نیروی بخار بر زمین و بر دریا یک

Clermont - ۴

Fulton - ۳

Charlotte Dundas - ۲

Forth and Clyde - ۱

Savannah - ۷

Hoboken - ۶

Phoenix - ۵

نیروی نو و شگرف دیگری هم برای ارتباطات آدمیان با پژوهشهای ولتا^۱ و گالوانی^۲ و فاراده^۳ در دستگاههای برقی پدید آمد. تلگراف برقی در سال ۱۸۳۵ پیدا شد. با گذشت چند سال شبکه تلگراف در سراسر جهان متمدن گسترده شد و خبرهایی که تا کنون بکندی پخش می شد اینک در همان ساعت وقوع به اقصای جهان می رسد.

این چیزها از راه آهن گرفته تا تلگراف از نظر مردم سده نوزدهم بس شگفت و خیره کننده می نمود ولی اینها ثمرات برجسته و دیررس جریان وسیعی بودند که از دیرباز آغاز گشته بود. دانش فنی و چیره دستی در کارهای فنی با سرعت شگفتی رو به پیشرفت گذاشته بود و نسبت به قرنهای گذشته تندی آن شگفت و سریع و فوق العاده بود.

از این ها مهمتر، گرچه میزان اهمیتش در بدو کار بدان سان که می بایست محسوس نبود، دست یافتن آدمی بر مواد خام طبیعت در اعماق زمین ها بود. پیش از اواسط سده هیجدهم آهن را با زغال چوب می گداختند و از آلاشهایش جداسی کردند و خالص آن را در تکه های خرد با چکش شکل می دادند. در واقع این کار را یک پیشه ور می توانست انجام دهد. بزرگترین تکه آهن ناخالص که (در سده شانزدهم) بدین شیوه قابل بهره گرفتن بود از دویا سه تن در نمی گذشت. (پس برای اندازه توپها حدود ناچیزی وجود داشت). کوره ذوب آهن در سده هیجدهم پدیدار شد و با برخورداری از زغال سنگ تکمیل گشت. تا سده هیجدهم (۱۷۲۸) ورقه های آهن و (۱۷۸۳) میله های زرد شده درست نمی شد. چکش نورده (اختراع ناسمیث^۴) در ۱۸۳۹ پیدا شد.

جهان کهن به سبب عقب ماندگی در فلزکاری نمی توانست از بخار بهره گیرد. ساختن موتور بخاری و حتی تلمبه بخاری خیلی ساده هم بی ورقه آهن ممکن نمی گشت. نخستین موتورها به نظر مردم امروزی بس درشت و ناساز و بد ساخت می نماید ولی در آن روزگار دانش فلزسازی از آن فزاینده تر نمی توانست برود. در ۱۸۵۶

شیوهٔ بسمر^۱ و سپس در ۱۸۶۴ شیوهٔ کورهٔ باز، رایج شد و بامقدار شگرفی که تاکنون هیچ تصور آن نمی‌رفت قالب گیری می‌شد. اینک در کورهٔ برقی چندین تن آهنی که از آن پرتو سفیدی تابان است به صورت مذاب و گردان که گویی دیگی است پر از شیر جوشان دیده می‌شود.

در پیشرفتهای گذشته آدمیان هیچ چیز به میزان نتیجه‌ای که از کار ذوب و شکل دادن به آهن و ساختن فولاد نصیب انسان شد ثمربخش نبوده است. راه آهن و موتورهای نخستین از هر گونه، آغاز پیروزیهای بشر در شیوهٔ نوین فلزکاری به شمار است. بعدها کشتیهای فولادی و پلهای بزرگ و ساختمانهای بزرگ با فولاد با شیوه‌های نوین پدیدار شد. مدت‌ها گذشت تا آنکه دریافتند فاصلهٔ میان دو ریل راه آهن را کمی اگر بیفزایند از لحاظ سرعت و آسایش بسیار بهتر خواهد بود. پیش از سدهٔ نوزدهم حداکثر ظرفیت بار کشتیها از ۲۰۰۰ تن نمی‌گذشت اما در این قرن ظرفیت ۵۰۰۰۰ تن برای کشتیهای اقیانوس پیما امری عادی شد. بعضی بر این پیشرفتهای نیشخند می‌زنند که اینها پیشرفتهای کمی و مقداری هستند. ولی این نیشخند البته کوتاهی فکر آنان را می‌رساند.

زیرا کشتیهای این دوره که از یک بدنهٔ فولادین پوشانده شده بودند چنانکه نیشخند زنان می‌اندیشیدند فقط یک پیشرفت کمی از یک کشتی کوچک با همان ساختمان قدیمی نبودند. کشتی بزرگ اصول و مصالح و شیوهٔ ساختمانی دیگر دارد و حسابهای آن دقیقتر و روشهای ساختمانی آن هوشمندانه‌تر است. در خانه‌ها و کشتی‌های قدیمی ساز، کمیت مصالح مهم بود. در خانه‌ها و کشتیهای نوین همان مصالح تحت تأثیر تکنیک‌ها و شیوه‌های علمی نوین قرار گرفته است. در عالم تفکر خود بیندیشید به آن زغال‌سنگ‌ها و آهن‌ها و شن‌ها که از کرانه‌ها و چاهها استخراج می‌شوند، سپس تصفیه می‌گردند و شکل می‌گیرند و بر تارک و بنیان ساختمانهای نو ساز با استحکامی بیشتر و سنگینی کمتر، قرار می‌گیرند.

این مطالب مربوط به پیشرفت بشر را در زمینه فلزکاری فولاد برای مثال در اینجا آوردیم. زیرا در کار فلزات دیگری مانند مس و قلع و آلیاژهای نیکل و آلومینیوم که پیش از سده نوزدهم بر بشر آشکار نشده بود پیشرفتهای مشابهی نصیب بشر گردید.

در این تسلط بزرگ و روزافزون بر ماده و بر انواع شیشه‌ها و صخره‌ها و سنگها و گچها و مانند آنها و بر رنگها و پارچه و ساخته‌های گوناگون در حقیقت مایه و اساس انقلاب ماشینی نهفته بود. با اینهمه تازه بشر تنها از نخستین ثمرات انقلاب برخوردار شده است. نیرو را به دست آورده‌ایم ولی باید چگونگی به کار بردن آن را یاد بگیریم. در بسیاری موارد برخورداری از این ثمرات علم ناشیانه و نابخردانه و وحشتناک بوده است. هنرمندان و پیشه‌وران هنوز با شیوه درست و کامل برخورداری از گونه‌های بی‌شمار موادی که در دسترس آنان گذاشته شده است آشنا نشده‌اند.

به همراه این گسترش امکانات مکانیکی و ماشینی علم بر نیروی برق هم پا به میدان گذاشته است. در دهه هشتم سده نوزدهم تازه علم بر این نیرو ثمراتی داد که توجه مردم عوام بدان کشیده شد. آنگاه ناگهان روشنایی برق و وسایل حمل و نقل برقی و انتقال نیروی برق و تبدیل این نیرو به روشنایی و حرکت و گرما و مانند آنها به اندیشه هارسوخ کرد

نخست انگلیسیان و فرانسویان در این علم و بهره‌گیری از آن پیشرفت کردند ولی آلمانیها که فروتنی را در زمان چیرگی ناپلئون فرا گرفته بودند در این رشته چنان چیره دستی و مهارتی یافتند که از انگلیسیان و فرانسویان پیشی گرفتند. دانش بریتانیایی، بیشتر محصول مغز و استعداد انگلیسیان یا اسکاتلندیان^۱ بود که بدبختانه دور از کانونهای علمی به فعالیت اشتغال داشتند.

گفتیم که در انگلستان چگونه دانشگاهها پس از اصلاح کلیسا محبوبیت خود را از دست دادند و تنها خاص اشراف و مالکان و دژ استوار کلیسا گردیدند.

۱ - اما باید از بویل Boyle و سر ویلیام هیلتون Hamilton نام برد که از دانشمندان برجسته ایرلندی بودند.

یک خود نمایی و ریاکاری نابخردانه بر روحانیان چیره گشت و ایشان نیز آن را به آموزشگاههای طبقات میانه و بالای اجتماع منتقل ساختند. تنها دانشی که در این روزگاران مورد قبول بود و فضل و سواد اشخاص براساس آن قضاوت می شد دانستن کلمات فراوان لاتن و یونانی و نقل قولها و بکار بردن عبارات دهان پرکن کلیشه ای بود.

پیشرفتهای اول دانش در بریتانیا در بیرون از محیط و سازمانهای علمی و آموزشی و در برابر دشمنیهای سخت روحانیان روی داد. آموزش در فرانسه نیز با چیرگی سنت کهن یسوعیون صورت گرفت و در نتیجه برای آلمانیان چندان دشوار نبود که گروهی از پژوهندگان پدید آورند که برای این کارها اندک بود ولی به نسبت با گروه مخترعان و آزمایشگران انگلیسی و فرانسوی بسیار بیشتر. مع الوصف، این کار پژوهندگی و آزمایش که انگلستان و فرانسه را ثروتمندترین و نیرومندترین کشورهای جهان ساخت دانشمندان و مخترعان آن کشورها را به ثروت و قدرت نرسانید. این دانشمندان به ناچار از مادیات برکنار می ماندند و چنان در کار خویش فرو می رفتند که نمی توانستند از آنچه اختراع کرده بودند بهره مالی گیرند.

پس بهره برداری اقتصادی از کشفیات و اختراعات به آسانی و طبیعتاً به دست کسانی که اهل ثروت اندوختن هستند می افتد و می بینیم که توانگرانی که از کار و کوشش علمی و فنی و پیشرفت دانش برخوردار شده اند در مقایسه با طبقات علما و روحانیان، آن تمایل عمیق و آتشین این دو طبقه را برای کشتن مرغی که تخم زرین می گذاشت نداشتند، ولی به هرحال آماده بودند که آن مرغ سودمند را گرسنگی بدهند! به خیال این عده، مخترعان و کاشفان فقط به این منظور آفریده شده اند که مخلوقاتی زرنگتر و حقه بازتر ثمره دانش آنها را از کفشان بربایند و خود را ثروتمند کنند.

در این امر آلمانیان اندکی خردمندتر از دیگران بودند. دانشمندان حوزه های علمی آلمان آن دشمنی و تحقیر محسوس را که در انگلستان نسبت به ارباب

دانش وجود داشت نداشتند و این موضوع به دانش آلمانی اجازه داد که پیشرفت کند. توانگران و بازرگانان و کارخانه داران آلمانی هم اهل دانش را زیاد در فشار و تهیدستی نگذاشتند. آلمانیان بر آن بودند که دانش مانند درختی است نیازمند به کود و آب. پس به دانشمندان میدانی دادند و آنچه خرج کارهای علمی می کردند نسبتاً بیشتر از کشورهای پیشرفته دیگر و در مقابل بهره ای هم که بدست می آوردند افزونتر بود.

در پایان نیمه دوم سده نوزدهم دانشمندان آلمان فرا گرفتن زبان آلمانی را برای کسانی که می خواستند در علوم عالی زمان همگام آنان باشند و بازپسین پیشرفتهای رشته خویش و بویژه رشته شیمی را بدانند از واجبات ساخته بودند و آلمان از همسایگانش در رشته های علوم بس پیش افتاده بود. کوششهای دهه ششم و هفتم آلمان پس از دهه هشتم ثمربخش گشت و آلمان برانگلستان و فرانسه در امر فنی و صنعتی برتری نمایانی یافت.

در کلیاتی از تاریخ اینچنین که در دست داریم نمی توانیم از مراحل فکری که به گسترش بی کران دانش و نیرویی که امروزه به دست آمده سخن گوئیم. تنها می توانیم از نقطه اوج پیشرفت از آنجا که کارها به سرایشی افتاد یاد کنیم.

از نخستین دورانهای شکوفانی کنجکاوی مردم و آغاز پرسش و پژوهش و آزمایش یاد کردیم. گفتیم که چگونه هنگامی که نظام اشرافی و حکومت گروهی روم و امپریالیسم منتج از آن آشکار شد و تباه گشت این مرحله از پژوهش آغاز شد. گفتیم که اندیشه پژوهش چگونه بر فکر پنهان داری و امتیاز شخصی با نهان - داشتن علم از دیگران پیشی گرفت و فکر انتشار علم و همکاری پدید آمد و پایه انجمن پادشاهی بریتانیا و انجمن فلورانس و انجمنهای همانند آن نهاده شد. این سازمانها و اندیشه ها ریشه انقلاب ماشینی شد و تا هنگامی که ریشه کنجکاوی علمی محض زنده باشد این انقلاب هم در پیشرفت خواهد بود.

می توان گفت که انقلاب ماشینی خود با به پایان رسیدن منابع چوب

کوره‌های ذوب آهن انگلستان آغاز شد و زغال سنگ جای آن را گرفت و معدنهای زغال سنگ نیاز به موتورهای تلمبه آب داشتند و وات آن موتور را فراهم کرد. سپس خود موتور محرکی شد برای حمل و نقل چه با راه آهن و چه با قایق بخاری. این نخستین گام در بهره‌گیری بی‌کران از نیروی بخار بود. گام دوم با به کار بردن برق در کارهای عملی و پیشرفت در به کار بردن برق برای روشنایی و تحرك و انتقال آن با سیم روی نمود.

گام سوم زمانی آمد که در دهه هفتم سده نوزدهم ماشینهای انفجاری جای بخاری را گرفت. این موتورهای بسیار پرنیرو که از انفجار نیرو می گرفت در اتومبیلها به کار برده شد و با تکمیل آن کار پرواز هم آغاز شد.

کوششهای برادران رایت^۱ در آمریکا در این زمینه بس مهم و برجسته است. یک ماشین پرواز (که جای کافی برای بردن آدمی نداشت) توسط پروفیسور لانگلی^۲ وابسته به مؤسسه علمی اسمیتسونین واشنگتن^۳ در ۱۸۹۷ ساخته شد. این پروفیسور که نخست ناکامیها یافت سرانجام توانست یک هواپیمای واقعی که کورتیس^۴ آن را هدایت می کرد بسازد. تا ۱۹۰۹ هواپیما برای حمل و نقل بکار گرفته شد.

سرعت حرکت مردم که بر اثر تکمیل راه آهن و اتومبیل پنداری به حد اکثر رسیده بود با پیدا شدن هواپیما از طول مسافت میان نقاط مختلف روی زمین به نحو محسوسی کاسته شد. در سده هیجدهم سفر از لندن تا ادنبرگ هشت روز طول می کشید و در ۱۹۱۸ کمیسیون حمل و نقل غیر نظامی هوایی انگلستان^۵ پیش بینی کرد که سفر از لندن تا ملبورن^۶ که در آن سوی زمین است شاید تا چند سال بعد در همان هشت روز انجام گیرد.

بر این کاهش زمان سفر و سرعت وسایل نباید چندان اهمیت نهاد. زیرا این تنها یک جنبه از امکانات بی کران و شگفت بشر است. در سده نوزدهم دانش مثلا

Curtiss - ۲

Smithsonian Institute of Washington - ۲

Langley - ۲

Wright - ۱

Melbourne - ۶

British Civil Air Transport Commission - ۵

در زمینه کشاورزی و شیمی کشاورزی به پیشرفتهایی خیره کننده نایل شد. توانستند با کودها از زمینی چهار و حتی پنج برابر محصولی را که در سده هفدهم برمی داشتند بدروند. در زمینه پزشکی هم پیشرفتهای شگرف به دست آمد. به حد متوسط عمر بشر افزوده شد و نیروی کار روزانه فرد بالا رفت و از نابودی آدمیان و ناتندرستیها کاسته شد.

اینک کار پیشرفت بدانجا رسیده بود که مرحله ای دیگر در تاریخ بشر پدیدار شد. در اندکی بیش از یک سده این انقلاب ماشینی اوج گرفت. در همین فاصله مردم در زندگی مادی و شرایط داخلی خویش چنان پیشرفتی کردند که برابر بود با مرحله میان عصر حجر تا دوران کشاورزی یا میان زمان پپی در مصر تا زمان ژرژ سوم. چهار چوب مادی جدیدی با مقیاس شگرف پدیدار شده بود. آشکار است که این چنین تغییری لازمه تعدیلی است در امور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی. اما این تعدیلهای صورت نگرفته و هنوز هم مراحل آغازی خود را می پیماید.

۲ - رابطه انقلاب ماشینی با صنعتی

بسیاری از مورخان گرایش دارند به اینکه آنچه را که مادر این کتاب انقلاب ماشینی اش نامیده ایم (که چیزی کاملاً نوین در تجربیات انسانی بود و از دانش منظم بشری سرچشمه می گرفت و خلاصه گامی بود مانند اختراع کشاورزی و کشف فلز یا کشفیات دیگر) با چیزی کاملاً متفاوت که آغاز دیگری دارد و سابقه تاریخی علیحده ای برایش هست، یعنی با پیشرفت های مالی و اجتماعی بشر که در انگلستان نام انقلاب صنعتی به خود گرفته است، اشتباه کنند.

این دو جریان ب موازات هم پیش می رفتند، پیوسته با هم برخورد می کردند، اما از ریشه و سرشت با هم فرق داشتند. انقلاب صنعتی حتی اگر زغال سنگ و بخار و ماشین هم نبود و نیروی بخار کشف نمی شد و ماشین سازی رواج نمی گرفت باز هم چه بسا که براساس و جهت شرایط اجتماعی و مالی اواخر دوران جمهوری روم

پیش می‌رفت. یعنی خلاصه همان داستان کشاورزان آزاد که زمین خود را از دست داده بودند، و پیدایش کارگران مزدور، املاک پهناور، و ثروت‌های کلان، و یک شیوه اختصاصی مالی که از نظر اجتماعی مغرب بود، همه این اوضاع دوباره تکرار می‌شد.

حتی روش کارخانه داری پیش از پیدا شدن نیروی محرك و ماشین پدید آمد. کارخانه‌ها نتیجه ماشین نبود بلکه نتیجه به کار بستن شیوه «تقسیم کار» بود. کارگران پرورش یافته و آزموده را برای کارهای بافندگی و ساختن جعبه‌های مقوایی و ااثانه و رنگ کردن نقشه و تصاویر کتاب و چیزهایی همانند آن حتی پیش از آنکه از نیروی محرك چرخ آب برای کارهای صنعتی بهره گیرند به کار می‌گرفتند. در روم به روزگار اگوست کارخانه وجود داشت. فی‌المثل مضمون یک کتاب را گروهی نساخ و کاتب در کتابفروشیها املاء می‌کردند. پژوهندگان آثار دفو و رساله‌های سیاسی فیلدینگ می‌دانند که اندیشه فراهم آوردن بینوایان در جاهای معینی برای کارهای گروهی در بریتانیا پیش از پایان سده هفدهم رواج داشت. اشاراتی از کار گروهی در کارگاه در کتاب مدینه فاضله سر قوماس مور (در ۱۰۱۶) هست. این در واقع جنبشی اجتماعی بود نه مکانیکی.

تا اواسط سده هیجدهم، تاریخ اجتماعی و اقتصادی اروپای غربی در واقع از همان راهی که دولت روم در سه قرن آخر پیش از مسیح (ع) سیر کرده بود پیش می‌رفت. آمریکا از بسیاری جهات شبیه اسپانیای نو و چین و هند و مصر تازه بود، اما گسیختگی سیاسی امور اروپا و آشفتگی و آشوب سیاسی علیه نظام پادشاهی و فرماند نابرداری انبوه مردم و شاید هم پدیدار شدن اندیشه‌ها و اختراعات نو، این جریان را به راهی کاملاً جدا انداخت. اندیشه پیوستگی بشر در این محیط تازه اروپایی در شعاعی بینهایت وسیعتر پخش شده بود (و این قسمت بی گمان معلول انتشار مسیحیت بود). از آن گذشته، قدرت سیاسی آن ایام تمرکز امروزی را نداشت، و در نتیجه مردمان فعال آن دوره ها که عجله داشتند ثروتمند شوند، افکار خود را از مسائل

مربوط به برده‌ها و کارگران مزدور به‌سوی قدرت ماشینی و ابزارهای صنعتی متوجه کردند.

انقلاب ماشینی و مرحله اختراع و کشفیات مکانیکی در آزمایشهای بشری چیزی نو بود و بی‌آنکه نتایج اجتماعی و اقتصادی و صنعتی آن در نظر گرفته شود سیر خود را می‌کرد. انقلاب صنعتی مانند بیشتر کارهای دیگر بشر از انقلاب ماشینی متأثر شد و به راهی دیگر افتاد و وضع زندگی مردم را دگرگون ساخت. تفاوت آشکار میان انباشتن ثروت و برافتادن کشاورزان خرده پا و خرده مالک و سوداگران کم‌خواسته و مرحله ثروتهای کلان در پایان دوران جمهوری روم با گرد آمدن ثروتها در سده هیجدهم و نوزدهم ناشی از نوع نیروی محرکی است که با انقلاب ماشینی به کارگاهها راه یافت.

نیروی جهان کهن بازوی آدمی بود و همه چیز را عضلات آدمیان می‌گرداند یعنی عضلات مردم نادان و فرمانبردار. اندک‌مایه کمکی هم از چارپایانی مانند گاو و اسب کشش و باربر و مانند آنها می‌رسید. هرآنجا که می‌بایست باری از زمین برداشته شود این کار به نیروی انسانی صورت می‌گرفت و هرآنجا که تخته سنگی می‌بایست شکسته شود باز نیروی بازوی آدمیان بود که این کار را صورت می‌داد. هرآنجا که کشتزاری می‌بایست شخم گردد، انسان و گاو و شترکاً این کار را انجام می‌دادند و کشتی‌های رومی آن زمان که جای کشتی‌های بخاری امروز را داشتند، عبارت از یک عده سفینه‌های چوبین بودند که به کمک پاروزنان عرق‌ریز، در آب‌ها می‌جنبیدند.

گروه فراوانی از آدمیان در آغاز تمدن به کار ماشینی محض گماشته می‌شدند. نخست ماشینهای رانده شده با نیروی طبیعی چندان جلب نظر نمی‌کردند. گروههای بسیاری از مردان به کار خالی کردن کانالها و تونلهای راه‌آهن و اسکله‌ها و مانند آنها گمارده می‌شدند. شمار کارگران معدن روبه فزونی شگرفی گذاشت اما با گسترش وسایل و تولید ابزارهای گوناگون و با گذشت زمان در سده نوزدهم برهمگان آشکار

شده که دیگر هیچ نیازی به کارگرفتن آدمیان برای نیروی کار در میان نیست. اکنون آدمیان را برابریان ایشان به کار می گماشتند. آن مردی که تنها عضله‌ای بیش به شمار نمی رفت و همه تمدنهای گذشته بر نیروی او تکیه داشتند و آن کسی که جز فرمانبرداری چیزی دیگر نمی شناخت و مغزش عضوی ناتوان شده بود هیچکدام به کار رفاه و آسایش مردمان این دوره نمی خوردند.

این بی نیازی از نیروی آدمی چه در پیشه‌های کهن همچون کشاورزی و معدن کاوی و چه در پیشه‌های نو مانند فلزسازی و مراحل علمی آن روی نموده بود. ماشینهای دروگری و کاشت و خرم کوبی کار صدها تن را می کردند. در اینجا آمریکا پیشوای جهان کهن شد. تمدن رومی برشانه مردم کم بها و ناچیز ساخته شده بود، اما نوسازی تمدن جدید برپایه نیروی ارزان ماشین صورت می گرفت. تاصد سالی نیرو روبه ارزانی رفت و کار آدمی گرانتر شد. مسبب آنکه برای یک نسل تمام ماشین نتوانست در معدنها رخنه کند آن بود که نیروی کار آدمیان از ماشین ارزانتر بود. در نورثامبرلند^۱ و دورهام^۲ در آغاز کار استخراج زغال سنگ نیروی آدمی چنان ارزان بود که دیگر مسئله جان کارگر و ایمنی او مطرح نمی شد. اتحادیه‌های کارگری لازم بود تا این حال را دگرگون سازد.

اما این سیر عمومی به سوی جایگزینی ماشین بر نیروی دست و بازوی آدمی تغییری بود که در کار آدمی بس اهمیت داشت. مایه خوشدلی بیشتر مردم توانگر و فرمانروا در تمدن کهن همانا فراهم ساختن مداوم ابزارها و عضله‌های آدمی بود. جز این منبع ثروت دیگری وجود نداشت. با گذشت سده نوزدهم هر روز برهوشمندان جامعه آشکارتر شد که مردم عادی از ابزار و عضله برترند. باید برای بهره‌کشی صنعتی بهتر هم که شده او را آموزش داد چنانکه بداند مقصود از وجود او چیست. از روزگار نخستین تبلیغات مسیحی آموزش همگانی در اروپا آهسته پیشروی می کرد همچنانکه در آسیا هم هرجا اسلام پا گرفت این امر روی کرده بود تا بلکه مؤمنان اندکی از دین خویش را که بدان رستگار خواهند شد دریابند و از کتاب

مقدس بخوانند. فرقه‌های مختلف مسیحیت که باهم دشمنی داشتند و در جلب مردم به‌سوی خویش کوشا بودند راه را برای آموزش همگانی آماده کردند.

در انگلستان مثلاً در دهه سوم و چهارم سده نوزدهم پیکار میان فرقه‌ها و نیاز به آموزش اصول دین و شرعیات به جوانان موجب برپا ساختن کلاسهای شبانه و مدرسه یکشنبه و بسیاری سازمانهای آموزش دیگر برای کودکان که با هم رقابت داشتند و مدرسه‌های « غیر دینی » و کلیسایی و حتی مدرسه‌های کاتولیک شده بود.

در آغاز کار فرمایان روشن فکر که نمی‌توانستند سود خویش را ببینند با این مدرسه‌ها به مخالفت پرداختند. در اینجا هم آلمانیان تنگدست‌همسایه توانگرتر خویش را رهبری کردند. آموزگاران دینی در بریتانیا دیدند که سودجویان به‌سوی آنان گرویده‌اند تا مردم عادی را اگر آموزش بسیار ندهند دست‌کم « پرورش و تعلیم » دهند تا بتوان از آنان در پایه‌های بالاتری بهره جست و بهره اقتصادی بیشتری برد.

نیمه دوم سده نوزدهم دورانی بود از پیشرفت تند در آموزش همگانی در همه کشورهای غرب. اما در آموزش طبقات بالا چنین جنبشی پدیدار نشد. پس فاصله بزرگی که تاکنون میان طبقات بود و گروهی با سواد و گروهی بی‌سواد بودند مبدل شد به فاصله آموزش و پایه تحصیلی. در پشت این مرحله انقلاب ماشینی هم برسر آن شد که همگان را قطع نظر از طبقات با سواد کند و در سراسر جهان بی‌سوادی را ریشه کن سازد.

دگرگونیهای اقتصادی را در جامعه جمهوری روم هرگز مردم آن دوران باز نمی‌شناختند و در نمی‌یافتند. مردم عادی روم هرگز تغییرات زندگی خویش را آنچنان که ما می‌بینیم و درک می‌کنیم نمی‌دیدند. اما انقلاب صنعتی هرچه به پایان سده نوزدهم نزدیکتر می‌شد مردم عادی که در تحت تأثیر آن قرار گرفته بودند بهتر به ماهیت آن پی می‌بردند. زیرا که اینان سواد داشتند و مطالب را می‌خواندند

و بحث می کردند و با هم در میان می گذاشتند و با چشم باز به همه چیز می نگریستند. این چیزی بود که هرگز مردم از آن برخوردار نبودند.

در این رساله «کلیات تاریخ» مخصوصاً دقت داشته ایم که ظهور مردمان عادی را بصورت طبقه ای که اندیشه و اراده مشترک داشته اند به خواننده نشان دهیم. عقیده نگارنده بر آن است که جنبش های انبوه این «مردم عادی» در سرزمینهای پهناور ممکن نمی شد مگر به کمک تبلیغات دودین بزرگ (مسیحیت و اسلام) که هر دو برای شخصیت فردی بشر احترام و اهمیت فراوان قائل بودند.

از شور و هیجان مردم عادی در نخستین جنگ صلیبی یاد کردیم و گفتیم که این مرحله ای نو در تاریخ اجتماعی بشر بود. اما پیش از سده نوزدهم حتی این جنبشهای مردم عادی نسبتاً محدود بود. سرکشیهای روستاییان برای برابری از زمان ویکلیف به بعد خاص جامعه روستاها و محدود بود و آهسته در بخشهای دیگر که وضعی همانند داشتند گسترده می شد. پیشه وران شهرها شورشی واقعی برپا می کردند که آن نیز جنبه محلی و بومی داشت. سوزاندن کاخ ها در دوران انقلاب فرانسه کار روستاییانی که از بند حکومت رها شده بودند نبود بلکه کار روستاییانی بود که با سرنگون شدن حکومت به آزادی رسیده بودند. «کمون» پاریس نخستین ظهور و جلوه گری پیشه وران شهری بود در صحنه سیاست، و توده های لجام گسیخته انقلاب اول فرانسه، در مقایسه با هر کدام از توده های اروپایی که از سال ۱۸۳۰ به بعد قیام کرده اند، افرادی مخلوط، وحشی، و بیسواد، بشمار می روند.

ولی انقلاب ماشینی گذشته از آنکه آموزش همگانی را گسترش می داد به سوی یک نظام سرمایه داری بزرگ و تجدید سازمان پهناور صنعت گام برمی داشت تا مبانی اندیشه ای منظم و شخصی ولو در مردم عادی پدید آورد و آنان را با این گونه افکار جایگزین مردمی نافرمان و آشوبگر و بی منطق و بیسواد سازد.

گفتیم که چگونه انقلاب صنعتی طبقه تولید کننده کارخانه ها را که تا کنون آمیزه ای از انواع طبقات بود به دو بخش تقسیم کرد: یکی کار فرما که آنچنان

توانگر شد که با طبقات بانکدار و بازرگان و ملاک در آمیخت و با آنها برابر شد و دیگری کارگر که به بیگار و کارگر کشاورزی شوربخت و تهیدست نزدیکتر و نزدیکتر گشت. هرچه کارگر صنعتی رو به تباهی گام می نهاد کارگر کشاورزی با بهره گرفتن از ماشینهای کشاورزی و افزایش تولید خویش کارش بالا می گرفت. در میانه های سده نوزدهم کارل مارکس (۱۸۱۸ تا ۱۸۸۳) که یهودی آلمانی و پژوهشگری بزرگ و هوشمند بود نشان داد که طبقات کارگر به جای نظام پیچیده و معمایی سابق در طبقاتی آشکارتر و ساده تر متشکل می گردند. ثروت که خود نیروی است شگرف، اینک به نحوی روز افزون در دست یک شست سرمایه دار متمرکز و انباشته شده است و در حالی که کارگران آسمان جل رفته رفته با دیگر طبقات تهیدست آمیخته می شوند و طبقه نوینی به وجود می آورند که کارل مارکس نام «رنجبران» را به آنها اطلاق کرد، (گرچه چنین اطلاقی نا بجاست) عقیده وی این بود که باید «هوش و وجدان طبقاتی» را در این گروه (گروه رنجبران) پرورش داد تا از اصطکاک منافع خود با آن طبقه کار فرما آگاه گردند و به مبارزه علیه آنان برخیزند.

تفاوت سطح آموزش و سنت رایج میان عناصر اجتماعی مختلف کهن که اینک به سوی سراسیمه طبقه واحد استثمار شده گام بر می داشت تا زمانی بس شگرف می نمود و با این نظر مارکس سازگار نمی آمد. هرپیشه ای برای خود سنتی داشت و کارفرمایان جزء و کشاورزان خرده مالک و مانند آنها از یکدیگر جدا بودند. ولی با گسترش آموزش و ارزان شدن کتاب و نشریه، این اندیشه طبقاتی «مارکسیستی» رفته رفته پذیرفتنی تر جلوه کرد.

این طبقات که نخست جز تنگدستی پیوندی نداشتند اینک به سطح زندگی واحدی رانده می شدند و کتابهایی یکسان می خواندند و به یک گونه نا آسودگی و شوربختی گرفتار می آمدند. در پایان سده نوزدهم اندیشه و احساس یگانگی میان همه انواع مردم تنگدست و بی چیز در برابر مردم سودجو و مال اندوز رفته رفته

افزونتر می‌شد. اکنون تفاوت‌های گذشته از میان رخت بر می‌بست و تفاوت میان کارگران معادن با کارگرانی که در هوای آزاد کار می‌کردند، میان کارسندان و دیوانیان با کارگران کارخانه‌ها، میان کشیشان تهیدست با آموزگاران، میان پاسبانان با رانندگان اتوبوس، بتدریج از بین می‌رفت. همه آنان ناچار بودند اثاثه خانه ارزان و یکسان بخرند و در خانه‌های همانند ارزان زندگی کنند. پسران و دختران ایشان با هم در می‌آمیختند و همسر می‌شدند و پیوند می‌بستند و دیگر برای طبقه پایین امیدى به برخاستن از این طبقه نماند. سخنان مارکس که چندان طالب جنگ طبقاتی میان انبوه رنجبران و شماره معدودی از توانگران نبود بلکه فقط آن را پیش‌بینی می‌کرد برای مدت کوتاهی درست جلوه کرد. البته جمعی هم علیه مارکس به جدل برخاستند و گفتند که گروهی فراوان از مردم که پس‌اندازی دارند و آن را به کار انداخته‌اند در بسیاری از اجتماعات امروزی رویه فزونی و افزایش می‌روند. این پس‌اندازها از لحاظ علمی «سرمایه» شمرده می‌شوند و دارندگان آنها هم به نسبت سرمایه خود، «سرمایه دار» محسوب می‌گردند. پس این گفته مارکس که توانگران رفته رفته کمتر ثروت در دست‌های کمتری متمرکز می‌شود نادرست است. مارکس بسیاری از اصطلاحات را بایی احتیاطی برمی‌گزید و به کار می‌برد ولی اندیشه‌های او از عباراتش نغزتر و استوارترند، زیرا ثروت از نظر او، همان ثروتی بود که زمام قدرت اجتماع را به دست دارندگان آن می‌انداخت. از اینجهت سرمایه‌دار (یا سرمایه‌گذار) خرد، با مقایسه با سرمایه‌دار بزرگ، قدرت مهمی در جامعه محسوب نمی‌گردید.

۳ - تخمیر اندیشه‌ها در ۱۸۴۸

شرح کلی در آمیختن اندیشه‌ها در هنگام انقلاب ماشینی و صنعتی سده نوزدهم بس دشوار است. اما ناچاریم بدان بپردازیم تا بتوانیم آنچه را که در گذشته روی داده با آنچه امروزه داریم، پیوند دهیم.

شایسته است که صدساله میان ۱۸۱۴ تا ۱۹۱۴ را به دو دوره تقسیم کنیم. نخست دورانی از ۱۸۱۴ تا ۱۸۴۸ که در آن اندیشه‌ها و نوشته‌های آزادی-

خواهی بسیار در محافل محدود و رایج و در گردش بود ولی دگرگونیهای برجسته‌ای با پیشرفت فکری بزرگی در انبوه مردم پدیدار نشد. در سراسر این دوران امور جهان پنداری بر پایه‌های سرمایه فکری کهن می‌گشت و همه در بند اندیشه‌های انقلاب و ضد انقلاب بودند. اندیشه‌های آزادیخواهان در پیرامون محور آزادی و تصور تاریکی از برابری می‌گشت و کهنه‌پرستان و محافظه‌کاران هواخواه سلطنت و دین و امتیازات طبقاتی و فرمانبرداری بودند.

تا ۱۸۴۸ روح «اتحاد مقدس» و روح مترنخ برای جلوگیری از نوجان گرفتن انقلاب اروپا که ناپلئون بدان خیانت کرد و آن را عقب انداخت در پیکار بودند. در آمریکا (چه شمالی و چه جنوبی) انقلاب پیروزمند شده و آزادیخواهی سده نوزدهم بی‌رقیب فرمانروا گشته بود. بریتانیا کشوری بود آشوبی نه هرگز کاملاً پیوسته به کهنه پرستی و ارتجاع و نه سخت در پی ترقیخواهی، نه یکدل خواهان سلطنت و نه یکرویه جمهوریخواه. انگلستان سرزمین کرامول و نیز سرزمین پادشاهی خوشگذران چون شارل بود. هم ضد اطیش بود و هم ضد بوربن‌ها و پاپ. با اینهمه کمی به ارتجاع گرایش داشت. از نخستین رشته انقلابهایی که در اروپا در ۱۸۳۰ روی کرد سخن گفتیم. در ۱۸۳۲ در بریتانیا یک «لایحه اصلاحی» به تصویب رسید و حق رأی مردم را بالا برد و قدرت مجلس عامه را تا حدی بازگرداند و اوضاع را از تشنج و فشار اندکی رهانید.

در حدود ۱۸۴۸ یک رشته انقلاب دیگر که بسیار شدیدتر از اولی بود روی نمود. چنانکه دودمان ارلئان را برانداخت و یک جمهوری دوم در فرانسه (از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲) برپا کرد و ایتالیای شمالی و مجارستان را بر اطیش و لهستانیان را در پوزن بر آلمانیان شوراند و پاپ از بیم جمهوریخواهان رم پا به گریز نهاد. یک کنفرانس بسیار جالب «پان اسلاویک» در پراگ تشکیل شد که در آن درباره بسیاری از تعدیلات مرزی که در ۱۹۱۹ روی داد بحث شد. این کنفرانس با شورشی که به دست سپاهیان اطیش سرکوب شد پراکنده گشت.

شورش مجارستان شدیدتر بود که تا دو سال پایداری و جنگ کرد. رهبر آن شورش لوئی کوسوٹ^۱ با آنکه شکست یافت و تبعید شد باز هم تبلیغات شدیدی برای آزادی مردمش در پیش گرفت.

سرانجام همه این سرکشیها سرکوب شد و نظام موجود لرزان برپا ماند. بی گمان در پشت این شورشها ناخشنودی اجتماعی شگرفی خوابیده بود. اما هنوز جز در پاریس در جاهای دیگر شورشها سازمان نیافته بود. می توان این طوفان ۱۸۴۸ را مرحله ای از شورش مردمان علیه نقشه های سیاسی ساختگی که ناشی از تصمیمات رجال کنگره وین بود دانست.

پس تاریخ اروپا از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ دنباله ای بود از تاریخ اروپا از ۱۷۸۹ تا ۱۸۱۴. زیرا بطور کلی شعار و خواست تازه ای پدیدار نشده بود. مسئله اساسی همچنان پیکار مردم عادی بود با نظام کشورهای نیرومند که بشریت را در جور و ستم و زیر فشار نگاه می داشتند.

ولی پس از ۱۸۴۸ تا ۱۹۱۴ با آنکه تعدیلات نقشه اروپا منحصراً به پدید آمدن ایتالیای مستقل و متحد و آلمان متحد یک مرحله فکری و سیاسی انطباق با علم نو و نیروهای مادی نوی که به دست بشر افتاده بود روی نمود. جوشش بزرگی از افکار اجتماعی و دینی و سیاسی در مردم اروپا پدید آمد. در سه بخش آینده سرچشمه و سرشت این جوشش فکری را بررسی می کنیم. این جوشش فکری پایه ای شد برای اندیشه های سیاسی امروز. اما تازمانی دراز اثر چندانی در سیاست همزمان خویش نداشت. سیاست همزمان همچنان براساسی کهن سیر می کرد. ولی از اعتقاد روشنفکران و انبوه مردم بدان کاسته می شد.

گفتیم که چگونه جریانی فکری، نظام پادشاهی بزرگ را پیش از ۱۷۸۹ در فرانسه مست کرده بود. جریان مست کننده دیگری هم در اروپا هنگام اوج قدرت کشورهای بزرگ از ۱۸۴۸ تا ۱۹۱۴ در پیشرفت بود. تردیدی ژرف نسبت

به نظام حکومتی و آزادیهای تملکی در نظام اقتصادی در دل بسیاری رخنه کرده بود. آنگاه جنگی روی نمود که در تاریخ بزرگتر و تباه کننده تر از آن دیده نشده بود. چنانکه مردمی که پس از آن زیستند هرگز نتوانستند نیرو و وسعت اندیشه‌هایی را که در این مدت شصت و شش سال فراهم آمده بود برآورد کنند و مفهوم آن را بطور کامل دریابند. زیرا ماجرای بس شگرف که حوادث سال‌های پر آشوب ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰ را تحت الشعاع می‌کرد بر آنان گذشته بود. اما نه آشوبهای ۱۸۳۰ توانست پایگاه و وضع مردم اروپا را برایشان آشکار سازد و نه شورشهای ۱۸۴۸.

۴ - گسترش فکر سومیالیسم

از آغاز این تاریخ تا کنون فکر محدودیت تملک را از نخستین روزی که نیرومندان و زورداران همه چیز را بی هیچ حد و مرزی در ملکیت خود می‌خواستند تا تعدیل آن در سایه پدید آمدن و افزون شدن برادری آنچنانکه تملک هر کسی محدود به نیازمندیهای خود او باشد گفتیم. نخست مردم از بیم پادشاهان و خدایان فرمانبرداری از قبایل و عشایر را گردن نهادند. تنها در سه یا چهار هزار سال اخیر است که شواهدی می‌بینیم از ایثار نفس برای رسیدن به هدفی بی‌آنکه ایثارکننده به پاداش یا هدیه‌ای چشم داشته باشد. و این کار از نظر مردم آن زمان معقول می‌نمود و آن را خردمندانه تعبیر می‌کردند.

آنگاه درمی‌یابیم که بر سطح امور بشری اندیشه جدیدی به این مفهوم که خوشی حاصل از فداکاری و ایثار نفس از ارضای نفس و پیروزی شخصی برتر و لذت بخش تر است گاه به گاه همچون تکه آفتابی که از میان ابرهای بهاری بر زمین افکنده شود جلوه‌گری می‌کند. می‌بینیم که این فکر همچون چراغی درخشان یا آفتابی که از پنجره‌ای به درون تابد در سخنان بودا و لائوتسه و از همه آشکارتر در گفتارهای عیسی مسیح (ع) نمودار می‌شود.

مسیحیت با وصف تمام دگرگونیها و رنگها و تباهیهایی که پذیرفته است تبلیغ فداکاری را برای آسایش همگان (که خواست خدا است) و در برابر آن خوار-

شمردن شوکت و شکوه پادشاهان و فرمانروایان و درخشندگی و فریبندگی و بهره‌مندی از ثروت همچون اسراف در مالی است که آن را دزدیده باشند، قصور نکرده و آن را به دست فراموشی نسپرده است. کسی که در جامعه‌ای زندگی کرده باشد که در آن نسیم مسیحیت یا اسلام وزیده باشد هیچگاه کلا برده و بنده نخواهد شد. در این دینها یک سرشت از میان نرفتگی هست که مردم را بر آن می‌دارد که زبردستان و بزرگان خویش را داوری کنند و حدود و مسئولیت خویش را در جهان دریابند.

در سراسر راهی که بشر از خودپرستی و آز و سرشت پیکارجوی خاص آغاز دوران پارینه سنگی تا وضع نوین زندگی طی کرده است همواره برای توجیه اندیشه‌ها و ضرورت‌های خویش به گونه‌های مختلف احتجاج کرده است. مردم خود را با اندیشه‌های پذیرفته شده کهن مخالف یافتند و طبیعتاً دست به مخالفت و انکار آنها زدند و کوشیدند تا به سوی مقابل و مخالف با آنچه سر ناسازگاری داشت بگریزند.

در برخورد با جهانی که در آن فرمانروایی و طبقات و نظم جز برای تأمین خودخواهی و بیدادگری و ستم برقرار نشده است نخستین واکنش جنبش‌شتابکارانه مردم همانا برابری جهانی و کامل و آزادی بی‌بند و بار با آثارش در حکومت است. در برخورد با جهانی که در آن مالکیت چیزی نیست جز تأمین خودخواهی و روش به اسارت‌افکندن طبیعتاً مردم به افکار ضد مالکیت رومی‌کنند.

تاریخ نشان می‌دهد که همواره شورش علیه فرمانروایان و مالکیت روز-افزون بوده است. در قرون وسطی دیدیم که کاخهای توانگران را سوختند و حکومت کلیسایی و اشتراکی برقرار کردند. در انقلاب فرانسه این دوجنبه آشکارا به چشم می‌خورد. در فرانسه دو گروه از مردم را می‌بینیم که هردو در کنار هم و با یک انگیزه و نتیجه طبیعی همان انقلاب، دو گونه فتوای مختلف می‌دهند یکی آنان که نظر به مالیات‌های حکومت دارند هواخواه مالکیت و استواری و پایداری آن هستند و گروهی دیگر که نظر به کارگران و زندگی سخت آنان دارند الغاء مالکیت را

می‌خواهند. اما آنچه این هر دو گروه با آن به پیکار برخاسته‌اند همانا فرمانروایان و کارفرمایانی هستند که به جای خدمت به اجتماع مانند بیشتر مردم جهان خودخواهی و زورگویی و بیدادگری را پیشه کرده‌اند.

در سراسر قرون این اعتقاد به نحوی روزافزون در مغز بشر رشد کرده است که باید نظامات و قوانین موجود اجتماع را چنان عوض کرد که منجر به پیدایش قدرتی نوین گردد و این قدرت، سودجویی و خودخواهی طبقه فرمانروا را محدود کند و تعریفی برای مایملک بیابد که آزادی مالک را بی‌آنکه ستمی برود و اجحافی در میان باشد، تضمین نماید. امروزه درمی‌یابیم که رسیدن بدین هدف جز با کوشش در راهی باریک و سازنده که آرزوی مردمان نوپدید و محیط نوین آنان باشد و جز در پیکار با نادانی و سرشت آدمیان کهن امکان پذیر نیست. اما در سراسر سده نوزدهم کوششی پیگیر برای حل این معماها با فرمولهایی ساده آغاز شد.

در نیمه اول سده نوزدهم بعضی آزمایشها برای پایه نهادن جامعه‌هایی به شیوه‌های نو به کار بسته شده از جمله مهمترین آنها آزمایشها و اندیشه‌های رابرت اون^۱ (۱۷۷۱ تا ۱۸۵۸) بود که بافنده‌ای بود از مردم منچستر. بسیاری او را پایه گذار سوسیالیسم جدید پنداشته‌اند و بر اثر کارهای او بود که نخستین بار کلمه سوسیالیسم (در حدود ۱۸۲۵) به کار برده شد.

چنین می‌نماید که وی بازرگانی هوشمند بود و با ابتکاراتی که در کار بافندگی صورت داد توانست در آغاز جوانی توانگر شود. از تباه شدن فرصتها و از دست رفتن استعدادهای کارگران سخت اندوهگین بود و دست به بهبود بخشیدن وضع آنان و روابط میان کارفرما و کارگر زد. نخست این کار را در کارخانه‌ای که در منچستر داشت به آزمایش گذاشت و سپس در نیولانارک^۲ آن را به کار بست و با لیاقت و آزمودگی دوهزار تن را اداره می‌کرد.

میان ۱۸۰۰ تا ۱۸۲۸ به کامیابیهای شگرفی دست یافت و ساعت کار را کم کرد و بهداشت کارگاهها را بهبود بخشید و فضایشان را مطبوع ساخت. رسم

به کارگرفتن کودکان را لغو و شیوه پرورش کارگران را بهتر کرد و در یکی از دورانهای بیکاری و کساد اقتصادی به کارگران بیکار مزد پرداخت و یک نظام آموزشی اجرا کرد و نیولانارک را نمونه‌ای ساخت برای صنعتی ساختن مطلوب و در همان حال رونق اقتصادی و انتفاعی را هم حفظ کرد. باشور فراوان برای دفاع انبوه مردم در قبال استدلالهای هواخواهان نا برابری اقتصادی که متشبه به بداخلاقی و مال‌نیندیشی و اسراف کارگران می‌شدند برخاست و مطالب بسیاری نوشت. چنین استدلال می‌کرد که شخصیت مردان و زنان حاصل آموزشی است که از پیرامون خویش می‌یابند که امروزه این امر نیازی به استدلال ندارد. اون، دست‌به‌تبلغ نظراتی که عملاً در نیولانارک تأیید شده بود زد.

بر خودخواهی آلوده به سستی کارخانه داران نسبت به کارگران سخت می‌تاخت و در ۱۸۱۹ پیگیری او موجب شد که نخستین «قانون کارخانه» به تصویب برسد و از بسیاری از زیاده‌رویهای کارفرمایان و بهره‌گرفتن آنان از تنگستی کارگران جلوگیری گردد. بعضی از محدودیتهای آن قانون امروزه ما را دچار شگفتی می‌کند. مثلاً امروزه بس عجیب بنظر می‌رسد که برای جلوگیری از کار کردن کودکان نه‌ساله (!) در کارخانه‌ها یا محدود ساختن کار روزانه کارگران به دوازده ساعت قانون بگذرانند!

شاید عده‌ای مایل باشند که انقلاب صنعتی را تخطئه کنند و بگویند که این انقلاب موجب به‌زنجیر کشیدن و بهره‌کشی بیش از طاقت کودکان بیچاره‌ای که تاکنون در خوشی و آزادی می‌زیستند گردید. اما این تعبیر غلطی است از تاریخ، زیرا از همان آغاز تمدن، خردسالان تهیدست همواره ناچار بودند به هر کاری که از دستشان ساخته بود بپردازند. با پیداشدن کارخانه، این خردسالان در یکجا گرد آمدند و چشم گیر شدند و ننگینی این امر نمودار شد. کارخانه‌ها موجب شد که وجدان بشریت از این بابت جریحه‌دار گردد.

قانون کارخانه انگلستان در ۱۸۱۹ با آنکه پر عیب و ناتوان به نظر می‌آید

همانا منشور بزرگ و قانون اساسی کودکان بود. از آن پس پشتیبانی از خردسالان تنگدست در مقابل رنج و کار فراوان و سپس در مقابل گرسنگی و نادانی آغاز شد.

در اینجا نمی‌توان به تفصیل از زندگانی اون سخن گفت. آنچه در نیولانارک کرده بود نمونه کوچکی می‌پنداشت و می‌گفت آنچه را که در یک جامعه کوچک صنعتی بتوان عملی کرد می‌توان در همه جامعه‌های صنعتی نیز به عمل گذاشت و پیشنهاد می‌کرد که کارگران را در شهرهایی به نمونه نیولانارک جای دهند.

اندک زمانی چشم جهانیان را به سوی خود کشید و روزنامه‌های پر فروش تایمز^۱ و مورنینگ پست^۲ از پیشنهادهای او هواخواهی می‌کردند. از جمله کسانی که به نیولانارک آمدند یکی گران دوک نیکلا، ولیعهد الکساندر اول تسار روسیه و نیز دیوک آوکنت پسر ژرژ سوم و پدر ملکه ویکتوریا دوستدار اون بود. ولی همه دشمنان این دگرگونی و انقلاب که گروهی انبوه بودند و همه کسانی که با تنگدستان کینه‌ای به دل داشتند و همه کارفرمایان که از این رهگذر زیان می‌بردند منتظر دستاویزی بودند که بر اون بتازند و عقاید دینی او که با مسیحیت رسمی و رایج آن زمان مخالف بود بهانه‌ای به دست آنان داد تا او را بی‌اعتبار سازند. پس او همچنان به گسترش آزمایشهای خود سرگرم بود و در نیوهارمونی^۳ در استان ایندیانا در کشورهای متحد آمریکا جامعه دیگری پدید آورد که آنچه سرمایه داشت از دست داد. شرکایش در ۱۸۲۸ جبران سرمایه‌هایی را که در نیولانارک گذاشته بود کردند.

آزمایشها و پیشنهاد های اون بسیار مفصل است و در یک اصل قابل بیان نیست. نیولانارک نخستین نمونه‌ای بود از بسیاری نیکوکاریهایی که در جهان به معرض عمل گذاشته شد. تأسیسات «پورت سانلایت» (ابتکار لرد لورهلوم)^۴ و بورنویل (ابتکار کدبری)^۵ و مجتمع صنعتی فورد (ابتکار هنری فورد)^۶ مثال‌هایی هستند از کوشش سرمایه‌داری غرب برای نزدیک شدن به جامعه کمونیسم.

Indiana - ۲

New Harmony - ۳

Morning Post - ۲

Times - ۱

Ford - ۷

Cadbury's Bournville - ۶

Lord Leverhulm's Port Sunlight - ۵

پیشنهادهای اون برای سازمان کشوری همان است که در عرف امروز سوسیالیزم دولتی نامیده می‌شود. آزمایش او در آمریکا و نوشته‌های بعدیش، از سوسیالیزم کاملتری خبر می‌دهند که از وضع موجود زمانش خیلی پیشرفته‌تر است.

مسئله پول رایج فکر اون را سخت به خود مشغول کرده بود. می‌دانست که اگر دستمزد را با پولی که بهای آن نوسان دارد پردازیم نمی‌توان امید به برقراری عدالت اقتصادی داشت. یکی از آزمایشهای او رواج دادن اسکناسهای کار بود که ارزش یک و پنج یا بیست ساعت کار داشت. شرکت‌های تعاونی امروز که از همکاری تنگدستان برای خرید و توزیع کالا یا تولید دسته‌جمعی لابیات یا دیگر محصولات کشاورزی پدید آمده‌اند از این آزمایش اون سرچشمه می‌گیرند گویانکه نخستین شرکت‌های تعاونی روزگار اون ورشکست شدند. شرکت‌های بعدی در سراسر جهان رواج گرفت و امروزه صدیلیون تن عضو آنها هستند. اما این شرکت‌ها بیشتر از آنچه در توزیع کامیاب کردند در تولید کامیاب شده‌اند.

نکته‌ای که باید در باره این نخستین نظام سوسیالیستی اون بگویم آنکه در آن هیچ دموکراسی راه نداشت. اندیشه‌های دموکراسی بعدها در آن رخنه کرد. بانیکوکاری آغاز شد و نظام نخستین آن بر پدرشاهی استوار بود و در این راه می‌کوشید که خود کارفرمایان را وادار سازد که کارگران را با گشاد دستی و بی‌هیچ قید و شرطی آموزش دهند. نخستین سوسیالیسم، جنبش کارگری نبود بلکه جنبش کارفرما بود. افکار سوسیالیستی همواره از تنفر مردم غیر کارگر تراویده است. پیرا مارکس را همچون یک «آریستوکرات» توصیف می‌کند در حالی که انگلس^۱ یک نفر بازرگان و لنین یک روشنفکر تبعیدی وابسته به یک خانواده ملاک بود.

همراه با این کارهای اون، برخی کارهای کاملاً جداگانه‌ای در آمریکا و انگلستان در جریان بود که سرانجام به اندیشه‌های سوسیالیستی اون نزدیک شد. قانون انگلستان از دیرباز به هم پیوستن کارگران و تشکیل اتحادیه‌ها را

به این قصد که مانع گسترش تولید یا محرك بالا بردن مزدها گردند ممنوع ساخته بود. این قانون تا پیش از تغییرات کشاورزی و صنعتی سده هیجدهم که گروهی انبوه از کارگران به روزگاری سخت افتاده بودند و دست به دهن می‌زیستند و برای دستمزدهای ناچیز به رقابت برمی‌خاستند، جدی گرفته نمی‌شد. کارگران خویشتن را در این اوضاع سخت پریشان یافتند. کارگران را به جان هم انداخته بودند و از آنان بهره می‌گرفتند و هر روز و هر ساعت امتیازات تازه‌ای در پایین آوردن دستمزدها و بالا بردن و دشوار ساختن ساعات و شرایط کار به دست می‌آوردند.

کارگران دریافتند که نیازی فراوان به بستن پیمان میان خویش علیه این زیاده رویها دارند گواينکه بستن این چنین پیمانها قانونی نبود. نخست انجمنهای مخفی این پیمانها را می‌بستند و حفظ می‌کردند. همچنین باشگاههایی که ظاهراً برای مقاصد دیگر تأسیس شده بودند، مانند باشگاههای عمومی و شرکتهای کفن و دفن و مؤسساتی از این گونه، سیمای حقیقی همه آنها را که به قصد محافظت از «دستمزد» کارگران بوجود آمده بودند پوشیده می‌داشتند. اما وضع غیرقانونی این باشگاهها، اعضاء را به اتخاذ رویه‌ای خشونت‌آمیز در مقابل آن دسته از کارگران که همرنگ جماعت نمی‌شدند و به این باشگاهها نمی‌پیوستند وادار می‌کرد. با کسانی که آنها را خائن تصور می‌کردند حتی رفتاری خشن تر پیش می‌گرفتند.

در ۱۸۲۴ مجلس عوام انگلیس حق کارگران را برای متشکل شدن جهت عقد قرارداد با کارفرما به رسمیت شناخت. این امر به اتحادیه‌های کارگری فرصت داد تا در آزادی دست به کار شوند. نخست سازمانهای کم‌تلاش و ناشیانه‌ای پدیدار شدند و اتحادیه‌های کارگری اندک اندک به پایگاه رکن چهارم دموکراسی رسیدند و اعضای بسیار یافتند.

در آغاز این اتحادیه‌ها از انگلستان و آمریکا برخاستند و سپس در فرانسه و آلمان و سراسر جامعه‌های غربی اقتباس شدند.

جنبشهای اتحادیه‌ای که نخست برای حفظ دستمزدها و محدود ساختن

ساعات کار پدیدار شده بود کاملاً از سوسیالیسم جدا بود. اتحادیه‌های کارگری کوشیدند تا در اوضاع موجود و در جامعه سرمایه‌داری تا آنجا که بتوانند بهره‌گیری کنند. ولی سوسیالیستها پیشنهاد کردند که روش را دگرگون سازند.

نیروی تخیل و قوه‌ی تعمیم‌دادن کارل مارکس بود که این دوجنبش را به هم پیوند داد. مارکس در تاریخ دستی داشت و آن را نیکو درمی‌یافت و از نخستین کسانی بود که پیش‌بینی کرد که طبقات اجتماعی کهن که از آغاز تمدن تا کنون برپا مانده‌اند راه نیستی و پراکندگی و پیوستن به سازمانهای دیگر را می‌پویند. خوی سوداگری که در نهاد او به (علت یهودی بودنش) استوار بود آن دشمنی بنیانی را که میان طبقه‌ی کارگر و سرمایه دار وجود داشت خیلی ساده و آشکار نشان می‌داد. پرورش او در آلمان (یعنی در کشوری که طبقات اجتماعی آن بیش از سایر کشورهای اروپایی متمایل به سفت شدن و تبدیل به فرقه‌ی اجتماعی گشتن، بودند) او را وادار به این اندیشه کرد که «آگاهی طبقاتی» را در ذهن کارگران تقویت کند و نیروی اجتماعی این طبقه را برضد طبقه‌ی ملاک و کارفرما بسیج سازد. وی عقیده داشت که نهضت‌های «اتحادیه‌ی کارگری» که بسرعت در دنیا منتشر می‌شدند بهترین وسیله هستند برای ایجاد یک جبهه‌ی کارگری (که از حقوق و اهمیت خود آگاه باشد).

می‌پرسید که نتیجه‌ی پیکار سرمایه داران با طبقه‌ی کارگر چه خواهد شد؟ می‌گفت ماجرایی که سرمایه دار به سبب آز و پیکار جویی که در نهاد دارند نیرو و سرمایه را از دست دیگران می‌ربایند و آن را در دست مشتی از طبقه‌ی خود متمرکز می‌سازند. روزانه از شمار این گروه می‌کاهد تا آنجا که همه‌ی وسایل تولید و حمل و نقل چنان متمرکز گردد که کارگران (که وجدان طبقاتی و یگانگی ایشان در این میان به علت وجود سازمانهای کارگری و تمرکز صنعت و کارخانه‌ها به کمال رسیده است) به آسانی بتوانند آنها را مصادره کنند.

کارگران این سرمایه را می‌گیرند و آن را برای سود خویش به کار

می اندازند. این یک انقلاب اجتماعی خواهد بود. آنگاه مالکیت فردی و آزادی باز-آورده می شود. این بار مالکیت بر پایه مالکیت عمومی بر زمین و بهره گیری همگانی از همه وسایل تولیدی که سرمایه دار اداره کرده و پدید آورده و متمرکز ساخته است استوار خواهد شد. پایان کار سرمایه داری چنین خواهد بود. در واقع سرمایه داری دولتی جای سرمایه داری شخصی و فردی را می گیرد.

این پیشنهاد از سوسیالیسم اون بسیار دور بود. اون (مانند افلاطون) چشم به خرد و شعور مردم طبقات مختلف دوخته بود که بیایند و سازمان تصادفی و نادرست اقتصادی و اجتماعی را تجدید بنا کنند. مارکس نیروی در دشمنی طبقاتی کارگران که ناشی از ربه شده حق و مالکیت آنان و بیدادگری توسط سرمایه داران باشد می دید و گذشته از اینکه فرضیه ای داشت و پیش بینی می کرد، برای انقلاب کارگری هم تبلیغ می کرد. می گفت که منافع کارگران در سراسر جهان با سرمایه داران مخالف است. در صورتی که آزمایش جنگهای کشورهای بزرگ آن زمان و بویژه آزمایش پیکار آزادی ایتالیا خلاف نظر او را که می گفت کارگران در همه جا خواهان حفظ صلح هستند ثابت کرد. ولی با نشان دادن وجود انقلاب اجتماعی توانست اجتماعی را برانگیزد و نخستین کنگره کارگران را به نام « بین الملل اول » برپا کند.

از این پس تاریخ سوسیالیسم مابین النزاع میان سنت بریتانیایی اون و احساسات طبقاتی آلمانی مارکس است. آنچه فایان خوانده می شود و وابسته به انجمن سوسیالیسم فایان لندن است از همه طبقات یاری می جوید. آنچه را که سوسیالیستهای آلمان « تجدید نظرطلبی » می خواندند در جهت افکار انجمن سیر می کرد. ولی رویهمرفته مارکس بر اون پیروز شد و سوسیالیستهای سراسر جهان چشم بر سازمانهای کارگری دوختند و تنها آنان را تدارک کننده نیروی دانستند که سازمان سیاسی و اقتصادی بشر را از دست صاحبان و ماجراجویان خود خواه و خود پرست خواهد رهانید.

اینها کلیاتی است از طرح معروف سوسیالیسم. شاید چاره‌ای نبود جز آنکه سوسیالیسم این چنین پراکنده و پرشاخه و انباشته از تردید و اختلاف و انشعاب و مکتب شود. اینها نموداری از رشد هستند همچون جوشهای دوران نوجوانی. در اینجا تنها توانستیم به تفاوت میان سوسیالیسم دولتی که کار اقتصاد کشور را با حکومت سیاسی می‌گرداند و سندیکالیسم و جنبش اتحادیه‌ای و سوسیالیسم صنفی که اداره امور هر صنعتی و هر شاخه‌ای از صنعت را به کارگران و حتی مدیران و رهبران آنان که در آن رشته از صنعت به کار سرگرمند و می‌گذارد به اجمال بپردازیم.

ه - داروینیسیم در افکار دینی و سیاسی چه اثری گذاشت

هنگامی که انقلاب ماشینی که با پیشرفت علوم مادی پدیدار شده بود اوضاع اجتماعی طبقاتی کهن، کشورهای متمدن را که از هزارها سال یکسان مانده بود دگرگون می‌ساخت و امکانات جدیدی پیش می‌آورد و اندیشه‌های عادلانه‌نوی در جامعه و نظم جهان پدید می‌آورد، تغییری که دست کم از دگرگونیهای دیگر از وسعت و تازگی چیزی کمتر نداشت در زمینه اندیشه‌های دینی روی می‌نمود. همان پیشرفت و گسترش علمی که موجب پیدا شدن انقلاب ماشینی شد انگیزه نابسامانیها و آشفتگیهای دینی هم شد.

در نخستین فصلهای این کلیات مجملی از داستان ثبت شده برسنگها را شرح دادیم و زندگی را از آغاز پیدایش که در فضا و زمان نامتناهی در انتظار بود نشان دادیم. اما تا پیش از پایان سده هیجدهم این آگاهی برگزیده که مغز مردم امروزی را با فروتنی و امید نامحدود پر می‌کند از دیده جهانیان نهان بود. پرده‌ای که پیش چشم همگان کشیده شده بود همانا افسانه سومری خلقت بود. آسمانها بر طبق این افسانه صحنه‌ای بودند برای نمایشنامه‌هایی که فرمانروایان بازیگر آن بودند و مردم گرفتارتر از آن بودند که دست از نیازها و شهوات شخصی بردارند و به آثار گذشته خویش بنگرند^۱.

۱ - درباره عقیده دینی مشابه اینجا آنچه آمده است رک: Outspoken Essays by Dean Inge, Essays VIII, IX on St. Paul and on Institutionalism and Mysticism.

پایگاه درست خویش را در فضا بس زودتر از جایگاه خویش در زمان دریافتند. تا اکنون از نخستین اخترشناسان یاد کردیم و گفتیم که چگونه گاليله را برآن داشتند تا گفتار خویش را که زمین گرد خورشید می گردد انکار کند. کلیسا او را بدین کار واداشت و کلیسا هم از آنرو به چنین کاری دست زد که هر تردیدی که در مرکز افلاک نبودن زمین بر دلها راه می یافت پایگاه مسیحیت راست می کرد.

اینکه در این زمینه گوینده تاریخ جدید ناچار است هم محتاط باشد و هم بی باک. باید راهی میان بیم گریز از بیان درست مطلب و هواداری و اعتراف از بی طرفی برگزیند. تا آنجا که امکان باشد باید به گفتن حقیقت پردازد و عقیده خود را در بیان تاریخ راه ندهد. اما نویسنده هر چه باشد عقاید استوار و معینی دارد که خواننده باید از گمراهی بر حذر باشد.

حقیقتی است تاریخی که سخنان عیسی ناصری (ع) دارای نکته هایی ژرف و نو و آفریننده بود و از ملکوت آسمان در دلها و در جهان یاد کرده است. از سخنان او تا آنجا که در این فاصله زمانی دور می توان داوری کرد چیزی نبود که با کشفیات یا گسترش تاریخ جهان آدمیان چنانکه بر سنگها ثبت شده است مخالف باشد. اما حقیقت دیگر تاریخی هم هست که می نماید قدیس پولس و جانشینانش با افزودن یا تکمیل یا انحراف یا جایگزینی اندیشه های دیگری بر گفتارهای ساده و انقلابی عیسی ناصری و تعبیر و تفسیر آنها فرضیه های پیچیده و مبتذل برای نجات آدمی پرداختند که سراسر وابسته به ایمان کورکورانه و تشریفات بود، بی آنکه مؤمنان را از راهی که در گذشته داشتند برکنار و در شخصیت آنان اصلاحی پدیدار کنند. این تعلیمات پولس متضمن بعضی عقاید محدود و معین درباره تاریخ جهان و آدمیان بود.

وظیفه مورخ تعبیر و تشریح این مواد و مطالب نیست و مسئله هدف و اهمیت این افکار بر متکلمان مربوط است. وظیفه مورخ آنست که بگوید مسیحیت رسمی در

سراسر جهان به سوی اندیشه های پولس گروید. چون او آنها را در رسالات خویش بس ساده بیان کرده در صورتی که اثری از آنها در انجیلها نیست. گفته است که دین با آینده آنچنان پیوندی ندارد که با گذشته دارد و عیسی استاد و معلم نبود و سخنانش آنچنان شگفتی نیاورده بلکه خونی بود که از آغاز می بایستی ریخته می شد تا فدیهای باشد برای آدمیان و نجاتی باشد برای گناه نافرمانی پدر و مادر ما آدم و حوا از فرمان خدا که گرفتار و سوسه سخن ماری گشتند و از باغ عدن بیرون رانده شدند. مسیحیت رسمی بر پایه این اعتقاد و فروافتادن از بهشت و نه شخصیت و سخنان عیسی ناصری و براساس فرضیه های پولس و نه سفارشهای عیسی استوار شد.

گفتیم که این داستان آفرینش جهان و آدم و حوا و مار داستانی بود که نیکو از بابلیان و حتی از سومریان که از راه کتابهای مقدس یهود شایع شد و مار «آفتاب سنگی» باستانی به مسیحیت راه یافت. هر جا که مسیحیت رسمی بدانجا راه یافت این داستان را نیز با خود برد و مسیحیت بدان پیوسته بود.

تا یک قرن پیش یا چیزی کمتر مسیحیان چنین می پنداشتند که وظیفه دارند این را باور دارند و بدان ایمان هم داشتند که جهان چند هزار سال پیش شش روزه با کلمه ای که بر زبان خدا جاری شد آفریده شد. به گفته اسقف آشر^۱ جهان ۴۰۰۴ ق. م. آفریده شد. (تاریخ جهان^۲ در چهل و دو جلد چاپ ۱۷۷۹ که با همکاری گروهی از کتابفروشان لندن منتشر شد بحث می کند که نخستین روز پیدایش جهان ۲۱ مارس بود یا ۲۱ سپتامبر ۴۰۰۴ ق. م. و بیشتر گرایش هست که تاریخ اخیر باید درست تر باشد).

بر پایه این فرضیه تاریخی تاروپود دینی غرب و تمدن غربی تنیده شده بود و با اینهمه از هر سوازه کوه و در و دشت کذب این اعتقاد آشکارا به چشم می خورد. اساس دین ملتهای متمدن غرب که مردم صمیمانه و با تمامی دل بدان پیوند یافته بودند بر این اساس قرار داشت.

اما در نوشته های کهن ، جهان بینی درست تری هم هست . ارسطو از اصول کلی زمین شناسی امروزی آگاه بود و از گفته های لوکرس^۱ نیز این گونه نظرات آشکارا جلوه گر است و همچنین گفتیم که لئوناردو داوینچی (۱۴۵۲ تا ۱۵۱۹) سنگواره ها را روشن و صریح تعبیر کرده است . دکارت^۲ (۱۵۹۶ تا ۱۶۵۰) فیلسوف فرانسوی دلیرانه در باره نخستین روزهای مذاب بودن کره ارض اظهار نظر می کرد و یک دانمارکی به نام استنو^۳ (۱۶۳۱ تا ۱۶۸۶) شروع کرد به گردآوری سنگواره ها و توصیف لایه های زمین . ولی تا اواخر سده هیجدهم بررسی دقیق و منظم زمین شناسی تا آنجا که بتواند پایه های اندیشه های سرچشمه گرفته از داستان سومریان کتاب مقدس را سست کند آغاز نشده بود .

همزمان با تاریخ جهان که در بالا از آن یاد شد یک طبیعی دان بزرگ فرانسوی بوفون سرگرم نوشتن کتابی در باره « دورانهای طبیعت » (۱۷۷۸) بود و گستاخانه عمر جهان را تا ۷۰۰۰۰ یا ۷۵۰۰۰ سال رسانید . داستان خویش را به شش دوران که با شش روز داستان آفرینش سازگار باشد تقسیم کرد . این روزها بگفته او مجازاً چنین آمده است و گرنه هر یک نمودار دورانی است . با این طرح ساده زمین شناسی را با دین رسمی آشتی داد . تامیانه سده نوزدهم صلح برقرار بود .

در اینجا مجال آن نیست که به خدمات کسانی مانده اتون^۴ و پلیر^۵ و سر چارلز لایل^۶ و لامارک^۷ و کوویه^۸ در گشودن و آشکار ساختن آنچه بر سنگها ثبت شده بود بپردازیم . خرد خرد اندیشه عمومی مردم مغرب زمین به ناسازگاری دو داستان افسانه ای دینی و حقیقت علمی آشنا شد و دریافت که توالی حیات در آثار زمین شناسی با آنچه در باره شش روز آفرینش در کتاب مقدس آمده سازگار نیست و همچنین آثار زمین شناسی حقایقی را نشان داده است که با آفرینش یک یک جانوران آنچنانکه در کتاب مقدس آمده معارض است و نموداری از پیوند زهدانی میان انواع جانوران دراکه آدمی نیز یکی از آنها است نشان می دهد . اهمیت این

۵ - Playfair

۴ - Hutton

۳ - Steno

۲ - Descartes

۱ - Lescrece & Lucretius

۸ - Cuvier

۷ - Lamarck

۶ - Sir Charles Lyell

نتیجه آخری با نظام اعتقادی موجود آشکار بود. اگر همه جانوران و آدمیان از این پلکان یا زنجیر پیوسته برخاسته باشند دیگر نه نخستین پدر و مادری در کار است و نه باغ عدن و نه بهاری و نه خزان. اگر سقوطی نباشد یعنی آدم و حوا از بهشت رانده نشده باشند پس همه اعتقادات و ساختمان مسیحیت و داستان نخستین لغزش و سبب وجودی فدیة که بر پایه آن آموزش و ایمان جاری مسیحیت و هیجان و اخلاق دینی بر آن استوار بود همچون کاخی پوشالی فرو می ریزد.

گروه فراوانی از راستکاران و دل به دین بستگان مسیحی پیشرفت و پژوهش های چارلز داروین (۱۸۰۹ تا ۱۸۸۲) طبیعی دان انگلیسی را با دلهره و هراس بسیار تلقی می کردند. در ۱۸۵۹ کتاب «بنیاد انواع از راه گزینش طبیعی»^۱ که متنی است بس استوار و پایدار مشتمل بر شواهد مهمی از تحول و دگرگونی انواع و از سیر آن که در فصل دوم این کتاب یاد شد منتشر ساخت و در ۱۸۷۱ هم اجمالی از همه کارش در کتاب «نیاکان آدمی»^۲ آورد و آدمیان را هم با دیگر جانوران در سیر تکامل انواع پایگاهی داد و آن را محرز ساخت.

چه بسا زنان و مردانی هنوز باشند که نومیدی و اندوه روشنفکران عادی جامعه غربی را که شاهد انتشار شواهد مستدل و پایدار زیست شناسان و زمین شناسان علیه جهان بینی مسیحیت رسمی بودند به یاد آورند. بسیاری از آنان بی هیچ دلیل استواری بنا به خواهش دل با این حقایق مخالفت و دشمنی می کردند. پس همه کاخ بزرگ اخلاقی بر پایه دروغین گذاشته شده بود، ولی دیدند که این حقیقت نوین، دارد کاخ اخلاقیات بشر را تباه می کند و گمان می بردند که اگر این گفته های علمی جای استواری بیابد اخلاقیات از جهان رخت برمی بندد و یکباره نابود می شود. بنا بر این مخالفت با اینها موجب نجات اصول اخلاقی و بشری می شود.

دانشگاه های انگلستان که اصلا بر اصول روحانی و دینی پدیدار شده بود با این علم نوین سخت مخالف بود. در دهه های هفتم و هشتم سده نوزدهم پیکاری در سراسر جهان در گرفت. روش بحث و جهل شگفت انگیز کلیسا را می توان در

کتاب «هکت»^۱ که شرح برگزاری یک جلسه انجمن بریتانیا^۲ را در ۱۸۶۶ به دست می دهد یافت که در آن اسقف ویلبرفورس^۳ بر هاکسلی^۴ که پشتیبان بزرگ علمی داروین بود بدین گونه تاخته است :

«اسقف که با نیشخندی اهانت آمیز با هاکسلی روبرو شد خواهش کرد که او را آگاه کند که پدر بزرگش او را با میمون پیوند داده است یا مادر بزرگش ؟»
هاکسلی به سوی همسایه اش رو کرد و گفت که : «جناب اسقف قافیه را باخت» .
آنگاه بر پا خاست و چنین سهمگین سخن گفت که : «من از اینکه نیاکانم میمون باشد شرمسار نیستم ولی احساس شرم می کنم از اینکه با مردی سروکار دارم که استعدادی پس بزرگ را برای نهان داشتن حقیقت به کار گرفته است» . در متن دیگری چنین آمده است که : «گفتم کسی حق ندارد از اینکه پدر بزرگش میمون است شرمساری برد . اگر بنا باشد از نیاکانم شرمساری برم از آن پدری می برم که مغزی کوشا و گسترده دارد و آن را درمسائلی از علم به کار می اندازد که از آنها آگاهی درستی ندارد و هدفش تنها آنست که بانیروی بیان خلط مبعث و همگان را گمراه کند» . این کلمات را بی گمان با شور و احساس گفته بود و در آن مجلس هیجان به اوج رسیده بود چنانکه به گفته هکت بانویی غش کرد محیط این بحثها چنین بود .

جنبش داروینیسم مسیحیت رسمی را غافلگیر کرد . مسیحیت در بیان کلامی خویش اشتباهی آشکار کرده بود . کلامیان کلیسا نه آنچنان خردمند بودند و نه انعطاف فکری داشتند که این حقیقت نو را بپذیرند و براساس آن روش خود را تعدیل کنند . زیرا که کشف ریشه آدمیان از میمون «انسان نما» هیچ ربطی به ملکوت آسمان ندارد . اما کشیشان و اسقفان بر داروین خشم گرفتند و کوششهای نابخردانه ای برای جلوگیری از انتشار نوشته های داروینیستها و اهانت روا داشتن و بی اعتبار کردن هواداران نظریه نو به عمل آمد . سروصداهای فراوانی بر سر این «دشمنی» دین و دانش در گرفت .

در همه دورانها کسانی بودند که نسبت به درستی ایمان مسیحیت بدگمان بودند و تردید داشتند. فردریک دوم امپراطور آلمان بی گمان یکی از این گونه شکاکان بود و نیز گیون و ولتر هم در سده هیجدهم آشکارا بر ضد دین سخن می گفتند و نوشته هایشان در میان خوانندگان، بی دینی می گسترده. ولی اینان مردمی استثنائی بودند.... اما حالا پنداری همه مسیحیان در تردید شدند. این بحثها همه کسانی را که کتابی خوانده یا بحثی از این گونه شنیده بودند تحت تأثیر گرفته بود. یک نسل جدید از جوانان بالیده و بزرگ شده بودند و می دیدند که مدافعان مسیحیت بد رفتار هستند و روش پیکارشان بس سبک و ناجوانمردانه است. پیشرفتهای علمی نو به شیوه کلاسی رسمی کلیسا زیان می رساند. ولی کلامیان خشمگین می گفتند که هدف آنان همانا دین بود.

سر انجام همگان چه بسا دریابند که دین با برافتادن پرده ها و کوششهای اعتقادی و پیرایه ای درخشانتر جلوه گر شود. ولی جوانان چنین می پنداشتند که به راستی میان دانش و دین ناسازی و تعارض است و از برخورد این دو، دانش پیروزمند شده است.

اثر مستقیم این پیکار بزرگ بر افکار و رفتار مردم طبقات توانگر و بانفوذ سراسر جهان غرب بسیار تباهی آور بود. دانش نو زیست شناسی چیزی برای جایگزین ساختن اصول اخلاقی کهنه عرضه نمی کرد و یک تباهی اخلاقی بر جهان چیره شد. سطح کلی زندگی اجتماعی طبقات در آغاز سده بیستم پس بالاتر از آغاز سده هفدهم بود ولی طبقات در سده های پیشتر صمیمی تر بودند. طبقات مالک و کشاورز پر کوشش سده هفدهم با وجود آنکه در میانشان چند تنی « نامؤمن » هم بودند ولی فراوان بودند مردان و زنانی که از ته دل دعا می کردند و در روح خود جستجو می کردند تا دریابند که مبادا گناهی کرده باشند و آماده بودند برای آنچه درست می پنداشتند فداکاری بزرگ بکنند. این صفات در این مردم در آغاز سده هفدهم بس نیرومند تر از آغاز قرن بیستم بوده است.

در ۱۸۵۹ به راستی ایمان رو به کاهشی گرایید. زرسره دین باکیسه پلید و چرکینی که از دیرباز آن را در خود نگاهداشته و کهنه شده بود بیرون انداخته شد. در پایان سده نوزدهم داروینسمی خام و گمراه در ذهن گروه بسیاری از طبقات «آسوزش یافته» جهان ریشه کرده و مورد بحث بود. پادشاهان و مالکان و فرمانروایان و رهبران سده هفدهم در دل خویش باور داشتند که خواست خدا به ایشان برتری و بلند دستی داده است و به راستی خدا ترس بودند و روحانیان را واسطه بر می‌انگیختند تا پیوندشان را با خدا استوار کند و آنان که شرور و بد-اندیش بودند از اندیشیدن به خدا خودداری می‌کردند. اما ایمان کهن پادشاهان و مالکان و فرمانروایان در آغاز قرن بیستم بر اثر انتقادات و خرده‌گیریهای علمی نادرست رویه پژمردگی گذاشته بود.

بیشتر مردم در پایان سده نوزدهم برآن بودند که رستگاری همانا در گرو پیکار برای ادامه زندگی یا تنازع بقا است و برای ادامه زندگی هم آنکه زورمند و حيله گرتر باشد برآنکه ناتوان و درستکار باشد برتری می‌جوید و معتقد بودند که باید زورمند و کوشا و ستمکار و «واقع‌بین» و خودخواه بود زیرا که به نظر آنان خدا مرده بود و چنین می‌نمود که هیچگاه هم زنده نبوده است و بدین ترتیب مردم حتی از آنچه علم جدید بیان می‌کرد پا را فراتر گذاشته و بالاتر رفته بودند.

به زودی از اندیشه خام و نادرستی که به نام داروینسم شایع شده بود که هرکس تنها است و یار و یآوری به کار نیاید در گذشتند و نغمه ساز کردند که آدمیان جانوران اجتماعی‌اند همچون سگهای سرخ پوستان. همچنانکه در یک گله ضروری است که خردترها و ناتوانترها را برای صلاح همگان آزار کنند و به زیر فرمان آورند پس در اجتماع آدمی هم آنکه کلانتر و نیرومندتر است باید چنین کند. پس تنفیری از دموکراسی که در آغاز سده نوزدهم رویه فراز می‌رفت ریشه گرفت و ستمکاران و پیدادگران به مسند قدرت می‌رفتند.

پس شگفت نیست که بر مزاج زمانه، کیپلینگ فرزندان طبقات میانه و بالای

انگلیسی را به زندگی نخستین و به «جنگل»^۱ ببرد تا «قانون» زندگی را فراگیرند و در کتاب استاکی و همراهان^۲ که سه پسر هستند و باخونسردی دو پسر را آزار و شکنجه می کنند بی آنکه در ابتدا منظور خود را بگویند توصیفی خواندنی به دست می دهد. بدنیست که اندکی از واقعه این کتاب را بگوئیم، چون بر روانشناسی سیاسی امپراطوری بریتانیا در پایان سده نوزدهم پرتوی بس آگاه کننده می افکند. تاریخ نیمه دوم سده نوزدهم را بی بررسی انحراف فکری که در این کتاب توصیف شده است نمی توان دریافت. آن دو پسر که آزار می بینند و شکنجه می شوند «آزاریین» هستند و این نام بهانه است برای آزار دهندگان که کشیشی آنان را بدین کار تحریم کرده است. هیچ چیزی نمی تواند از لذتی که این سه تن (و کیپلینگ) در پرداختن به این کار می بردند جلوگیری کند. پیش از دست بردن به آزار و شکنجه این تعلیم به یاد آورده می شود که پدیدار کردن کمی تنفر اخلاقی چیزی است لازم. البته در صورتی که گردانندگان امور دولت هم پشتیبان شما باشند. این است شیوه فکری این امپریالیست نمونه. اما هر آزار کننده ای از هنگامی که آدمی توانسته است هوش خود را در ستمکاری به کار برد، در کار خویش به منتها حد کوشا بوده و از این گونه عقاید پیروی کرده است.

یک نکته بسیار شنیدنی آنست که در این ماجرا مدیر مدرسه و معاون روحانی او را همچون علاقه مندان خاص این قضیه معرفی کرده است و اینان خواهان این آزار و شکنجه هستند و به جای آنکه خود دست به کار شوند این زورگویان خردسال را که پهلوانان آقای کیپلینگ هستند بر می انگیزند تا این پسرهای یتیم را آزار کنند. ضمناً مدیر مدرسه و آن روحانی معاون او زاریها و شکوه های مادری را که سخت آشفته شده است نشنیده می گیرند. همه این موضوع را آقای کیپلینگ به عنوان امری بسیار دلپسند توصیف می کند.

در این داستان زشت ترین و مرتجع ترین و ناپسندیده ترین اندیشه های

۱ - Jungle Book از کتابهای معروف Kipling است که به فارسی هم توسط آقای میرپنا ترجمه شده است. ۴۰

۲ - Stalky and Co.

امپریالیسم جدید را می‌بینیم که همانا فکر همداستانی نهانی و بی صدا باشد میان قانون و شدت عمل غیر قانونی. همچنانکه دستگاه تساری با برانگیختن اوباش و اشرار برای کشتار یهود و دیگر دشمنان فرضی تسار موجب بدنامی خویش شد، حکومت امپراطوری بریتانیا هم با تاخت و تاز دکتر جیمسون^۱ به ترانسوال پیش از جنگ بوئرها^۲ و ماجراهای سر ادوار کارسون^۳ (و بعدها لرد کارسون) در ایرلند که شرح آن بیاید و همداستانی حکومت بریتانیا در ایرلند با ضد انقلابیان علیه سین فین^۴، ننگین و بدنام گشت.

امپراطوریه‌ها با چنین خیانت‌هایی که به ملت خویش روا می‌دارند خود را تباه می‌سازند. نیروی راستین فرمانروایان و امپراطوریه‌ها به سپاه و نیروی دریایی نیست بلکه به ایمانی است که مردم به راستکرداری و رفتار استوار قانونی دستگاه حکومت دارند. پس تا بخشهای حکومتی از این اصل گمراه شود و اعتقاد مردم نسبت به آنان سلب گردد دیگر آن دستگاه جز «دسته‌ای از تباهکاران غاصب» به چیزی شمرده نمی‌شود و راه زوال خواهند پیمود.

۶ - ملت پرستی

گفتیم که باید سیاست متکی به یک نقشه سیاسی ملی جهانی باشد که بهترین شیوه مرزبندی جغرافیایی برای اداره امور مردم همانست. هرگونه مرزبندی دیگری طبیعتاً ناسازگار و نامناسب است و چه بسا که کشمکشها و دشمنیها و شورشها برپا کند تا این مرزها برافتد و مرزهای ملی جایگزین آن شود.

البته این نکته‌ای است بسی ساده و روشن. ولی سیاستگران کنگره وین نه این نکته را می‌دانستند و نه در می‌یافتند و خویشان را در بریدن و تکه تکه کردن جهان آنچنان آزاد می‌پنداشتند که پنداری پنیر می‌برند. بیشتر سرکشها و پیکارهایی که در اروپا پس از خستگیهای جنگهای ناپلئونی برپا شد از جانب مردم عادی بود که می‌خواستند از فرمان دولتهایی نامناسب و حتی تحمل‌ناپذیر شانه خالی کنند. بیشتر حکومتهای اروپا پس از کنگره وین نامناسب بودند. زیرا

که آنها نمایندۀ مردم نبودند، پس از میزان تولید می‌کاستند و استعداد های مردم را تباه می‌ساختند. برای امر هر گاه آزار همگانی و اختلاف دینی و نژادی و فرهنگی میان فرمانروایان و فرمانبرداران (مثلاً در ایرلند) و اختلاف نژادی و زبانی (مثلاً در شمال ایتالیا که زیر فرمان اتریش آمده بود و نیز در سراسر امپراطوری اتریش) یا اختلاف در همه این نکته‌ها (مثلاً لهستان و امپراطوری عثمانی در اروپا) بیفزاییم مردم را به شورش و خونریزی و می‌داشت.

اروپا از یک رشته دستگاه های حکومتی تشکیل شده بود همه نامناسب از این فشارها و بی عدالتیها، جنبشهای «ملت پرستی» که در تاریخ سده نوزدهم تأثیری بسزا یافتند، نیرو گرفتند و رشد کردند.

ملت چیست؟ ملیت چیست؟ در این تاریخ جهان سخنی جز از واقعیت درهم آمیختن نژادها و مردم گوناگون و نا استوار بودن تقسیمات انسانی و انواع و اقسام مردمی که از در آمیختن نژادها پدید می‌آید و اندیشه‌هایی که از این درهم آمیختن پیدا می‌شود گرفته است. پس چنانکه گفته‌اند ملت همانا فراهم آمدن آدمیانی است که خویشان را پیوسته و متحد می‌پندارند. به ما می‌گویند ایرلندیان بی گمان یک ملت هستند. با اینهمه آلستریان پروتستان بی گمان برای عقیده استوار نیستند که با ایرلندیان جنوبی از یک ملتند و نیز ایتالیاییان تا مدتها پس از آنکه این کشور یکپارچه شد معتقد به یکپارچگی خویش نبودند. هنگامی که نگارنده در ۱۹۱۶ در ایتالیا بود مردم می‌گفتند که «این جنگ ما را یکپارچه می‌سازد».

وانگهی می‌پرسند که انگلیسیان یک ملتند یا به قالب «ملیت انگلیس» رفته‌اند؟ اسکاتلندیان آنچنان اعتقادی به ملیت انگلیسی ندارند. همچنین نژاد و زبان هم ملت پدید نمی‌آورد. گالها و دشت‌نشینان لولند، مجموعاً ملت اسکاتلند را پدید می‌آورند. دین هم ملت‌ساز نیست چنانکه در انگلستان چند دین وجود دارد. ادبیات مشترک هم ملت پدیدار نمی‌کند والا کشورهای متحد آمریکا از انگلیس

و آرژانتین از اسپانیا جدا نمی‌شد. شاید بتوان گفت که ملت گروهی و مخلوطی از گروهها است که به جبر یا به رغبت فرمان یک وزارت امور خارجه را گردن می‌نهند تا باهم در سیاست همراه باشند، چنانکه پنداری ضرورت و میل و خودنماییهای آنان از آسایش همگانی جهانیان برتر باشد.

در گذشته رشد پادشاهیهای نوع ماکیاولی را که دارای یک وزارت امور خارجه شده و رل «کشور نیرومند» را بازی می‌کردند شرح دادیم. «ملیت» که براندیشه سیاسی سده نوزدهم چیره شده بود هیچ چیزی نبود جز فشارهای ناشی از ناسازگاریهای پدید آمده از این گونه «کشورهای نیرومند» که بنیاد و پایه آنها را بی‌توجه به مرزهای طبیعی گذاشته بودند و این فشارها رنگ گزافه و احساسات گرفته بود.

در سراسر سده نوزدهم و یویژه پاره اخیر آن قرن کار ملیت پرستی بالا گرفت. هر کس احساسات میهن پرستی و سلحشوری داشت. ولی این احساسات در سده نوزدهم نابجا بزرگ و گراف نمودار شد و با آن بازی شد و بر شور آن افزودند و احساسات مردم را مشتعل ساختند و به راه ملیت انداختند.

ملیت پرستی در مدرسه‌ها آموخته شد و روزنامه‌ها بر اهمیت آن افزودند و از فراز تریبونها و منبرها در مغز مردم دیدند. ملیت هیولایی شده که بر سراسر امور مردم سایه افکند و به مردم آموختند که ملیت نداشتن آنچنان ناپسند است که پنداری کسی بی‌رخت و برهنه به میان مردم رود. مردم مشرق که سخنی از ملیت نشنیده بودند این را هم مانند سیگار و کلامشاپوی غربی پذیرفتند. مردم هندوستان مشتمل بر گروه بسیاری از نژادها و دینها و فرهنگها از دراویدیان گرفته تا مغولان و آریاییان یک «ملت» شدند. گاهی هم موارد معما گونه‌ای پیش می‌آمد. مثلاً یک یهودی اهل وایت‌چپل^۱ سرگردان می‌ماند که انگلیسی است یا از ملت یهوداست.

کاریکاتورهای عادی و سیاسی در این برکشیدن رسوم و آیین و استواری پایگاه خدایان قبیله‌ای ملتهای نوخاسته تأثیر عمده‌ای داشتند و ذهن مردم سده

نوزدهم را زیر تأثیر گرفتند. هرگاه کسی روزنامه پانچ را که نمایشگر خوبی است از اندیشه و روح سده نوزدهم و از ۱۸۴۱ تا کنون ادامه یافته است ورق زند نقش بریتانیا و ایرلند و فرانسه و آلمان را می بیند که یکدیگر را در آغوش می کشند و پیکار و سرزنش و شادی می کنند و اندوهناک می شوند.

خدایان میهنی - نمادهای ملی در قرن ۱۹ که مردم جان خود را برای آنها فدا می کردند



این ملیت پرستی سیاستگران را در کارهای وابسته به کشورهای نیرومند و بازیهای سیاسی یاری کرد و اندیشه مردم را به اشتباه افکند. مردم عادی نمی توانند بپذیرند که پسرشان را جلو گلوله بفرستند ولی به آنان گفته شد که این سرسختی و آز دو وزارت امور خارجه نیست که این جنگ را دامن زده است بلکه بخش لازمی است از یک پیکار عدالت خواهانه میان این دو خدای دولت. فرانسه را آلمان از حقوقش محروم ساخته یا ایتالیا ناچار است که در برابر اطریش پایداری کند تا او را زیون و بیچاره گمان نبرند.

پس مرگ پسر از لحاظ خانواده موجب ناآسودگی و سوک نمی شد و سنگینی و وقار اساطیری خاص داشت. هر شورشی را نیز با همان جامه و پوششی که بازیهای سیاسی را بدان می پوشانیدند معقول جلوه می دادند. ایرلند الهه ای شد به

صورت سیندرلا^۱ یا دختر خاکستر نشین به نام کتلین نی هولیهان^۲ پراز گناهان دل - آزار و نا بخشودنی و هند جوان هم در شکل بانده ماتارام^۳ جلوه گر شد.

اندیشهٔ اساسی سدهٔ نوزدهم همانا این «ادعای قانونی» بود که هرملتی تمامیت حکومتی داشته باشد و بتواند همهٔ امور خود را در قلمروش قطع نظر از منافع ملت‌های دیگر انجام دهد. عیب این اندیشه آنست که منافع هر جامعهٔ جدیدی تا اقصای جهان را تحت تأثیر می‌گیرد. مثلاً قتلی که در ۱۹۱۴ در سارایوو روی داد و آتش جنگ جهانی را دامن زد موجب پریشانی زندگی سرخ‌پوستان لابرادور^۴ شد. زیرا که این جنگ بازار پوست را که کالای آنان بود از رونق انداخت و آنان هم نتوانستند مهمات بخرند و به گرسنگی گرفتار آمدند.

پس جهانی پراز کشورهای مستقل حاکم کامل بر سر نوشت خویش جهانی شد پراز گزندهای همیشگی، و جهانی مرکب از کشورهای آماده برای جنگ. به همراه این افکار ملیت پرستی و درست برخلاف آن در میان کشورهای نیرومند هم اندیشهٔ دیگری رواج داده می‌شد و آن امپریالیسم بود که به کشورهای نیرومند و پیشرفته حق داده می‌شد تا گروه کشورهای کم رشد یا کشورهای از لحاظ سیاسی عقب افتاده و ملیت پرستی نیاموخته را زیر فرمان گیرند و اینان هم از این بابت یعنی پشتیبانی و سرپرستی آن دولت نیرومند سپاسگزار باشند.

این واژهٔ امپراطوری جدید با مفهوم کهن آن تفاوت داشت. امپراطوریهای جدید هرگز خود را وابسته به ادامهٔ امپراطوری روم نمی‌انگاشتند. دیگر ادنی پیوندی هم میان امپراطوری و آرامش جهانی نبود.

این دو شیوهٔ اندیشه یعنی ملیت پرستی و حداعلای کامیابی ملی یعنی پدید آوردن «امپراطوری» افکار مردم اروپا و در حقیقت سراسر جهان را در نیمهٔ اخیر سدهٔ نوزدهم به خود مشغول داشته و اندیشهٔ هرگونه آمایش و خوشبختی

۱ - Cinderella داستانی است فرانسوی از دختری که نامادریش بدو ستم روا می‌دارد و او را بکارهای

سخت مجبور می‌کند. م. ۲ - Cathleen ni Houlihan

۳ - Bande Mataram

۴ - Labrador در شمال کانادا. م.

همگانی را به فراموشی سپرده بود. این اندیشه‌ها ظاهراً پذیرفتنی و بس خطرناک بودند. این اندیشه‌ها هیچ ناسازگاری با خوی حیوانی و سرشت جانوری آدمی نداشت و با نیازهای جدید جهان که با آمدن انقلاب ماشینی پدیدار شده و صلح و آرامش جهان را می‌بایستی تأمین کند منطبق نبود. این اندیشه‌ها رواج یافت زیرا مردم نه با تاریخ جهان آشنا بودند که عبرتی گرفته باشند و آنها را معقول بدانند و نه با اندیشه نیکوکارانه دینی جهانی پیوند یافته بودند. خطر این افکار برای زندگی روزمره مردم آشکار نشد تا هنگامی که کار از کار گذشت.

۷ - نمایشگاه بزرگ ۱۸۵۱

پس از نیمه سده نوزدهم، این جهان دست یافته به نیروهای نو و پراز اندیشه‌های کهنه و این می‌تازه جوش که درصراحیهای سیاسی کهن بود جدار نازک دلبستگی دینی مردم را شکست و آن را برانداخت و جهان پرآشوب گشت. شگفتا که در دیباچه این آشفته‌گی یک جشنواره صلح درلندن به نام نمایشگاه بزرگ ۱۸۵۱ برگزار شد.

گرداننده حقیقی این نمایشگاه پرنس آلبرت ازخاندان ساکس-کبورگ-گوتا^۱ از برادرزادگان لئوپولد اول پادشاه آلمان بود که او را درسال ۱۸۳۱ بر اورنگ بلژیک نشانده بودند و دایی شاهبانوی جوان ویکتوریا هم بود. ویکتوریا در ۱۸۳۷ در هیجده سالگی ملکه انگلیس شده بود. این دو جوان که بستگی خانوادگی نزدیک هم داشتند و از لحاظ سن هم باهم نزدیک بودند در ۱۸۴۰ ازدواج کردند و آلبرت به عنوان «همسر ملکه» انگلیس شناخته شد. آلبرت مردی بود جوان و خردمند و با دانش فراوان و گویا از دیدن اوضاع مبتذل فکری انگلستان سخت دلتنگ بود.

آکسفورد و کمبریج دو مرکز درخشان علم هنوز آهسته در تلاش برای جبران فرو افتادگی علمی سده هیجدهم بودند. در هیچ یک از این دو دانشگاه شمار فارغ التحصیلان سالانه از چهارصد بیشتر نمی‌شد. امتحانات این دانشکده‌ها فقط سروصدا داشت و بی‌باطن بود. در انگلستان دستگاه آموزش عالی جز دو

دانشکده یکی در لندن (دانشگاه لندن) و دیگری در دورهام سازمان دیگری نداشت.

به ابتکار این جوان پرشور آلمانی بود که کمیسیون دانشگاهی در ۱۸۵۰ بر پا شد و برای بیداری بیشتر مردم این نمایشگاه بزرگ ترتیب داده شد تا در آن کالاهای هنری و صنعتی ملتهای مختلف اروپا سنجیده شود.

با این پیشنهاد مخالفت شدیدی شد. در مجلس عامه پیش‌بینی کردند که انگلستان زیر دست و پای اویاشان و انقلابیان اروپایی که موجب تباهی اخلاق مردم و نابودی ایمان و فرمانبرداری مردم می‌شوند خواهد افتاد.

نمایشگاه در هایدپارک در ساختمانی بزرگ از شیشه و آهن که بعدها تجدید بنا شد و کاخ بلورا نام گرفت برگزار شد. از لحاظ مالی کامیابی بزرگی شد و بسیاری از انگلیسیان نخستین بار دریافتند که تنها کشور صنعتی جهان انگلستان نیست و رونق تجارت هم نعمتی نیست که خدا منحصرأ نصیب انگلستان کرده باشد. در این نمایشگاه نشانیهای بازگرفتن رونق و آبادانی و بهبود ویرانیهای جنگهای ناپلئون به چشم می‌خورد و آشکار بود که اروپا به سرعت از انگلستان در بازرگانی و تولید صنعتی پیش می‌افتد. بی‌درنگ سازمان بخش علم و هنر (در ۱۸۵۳) برپا شد تا بررسی کند که چگونه می‌توان با آموزش، این عقب افتادگی انگلیس را جبران کرد.

۸- سرگذشت ناپلئون سوم

نمایشگاه بزرگ ۱۸۵۱ موجب سرو صداها و بروز احساسات فراوان در سراسر جهان گردید. در آثار شاعران جوانی چون تنیسون^۲ که آینده را در آن دیده بودند اثری ژرف بخشید:

«به امید روزی که طبلهای جنگ دیگر آوانیفکند و
درفشهای جنگی به گوشه‌ای نهاده شود

و پارلمان بشریت و اتحادیه

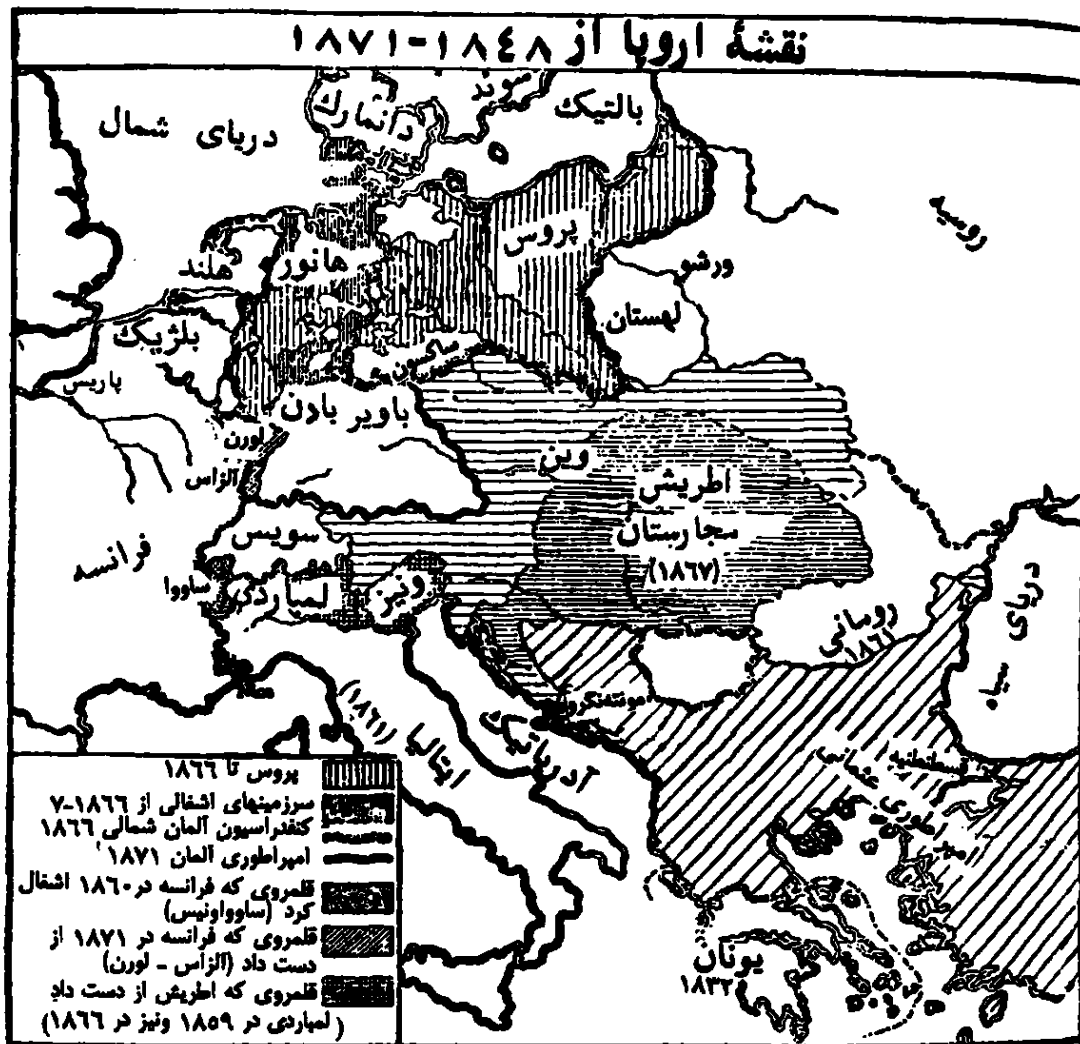
جهانی تشکیل شود».

این تصور بس نارس و دور بود. در زیر پوشش صلح آزادیخواهی کوتاه زمان و روشنفکری سطحی، تخم یک رشته برخوردهای بین‌المللی کاشته می‌شد. فرانسه رسماً جمهوری آزادیخواه بود ولی رئیس‌جمهور آن بناپارت برادرزاده ناپلئون اول بود. مردی بود بسیار نیرنگ‌باز و گستاخ و چنین مقدر شده بود که شوربختی بزرگی برای فرانسه و انگلستان پدیدار کند که آنچه عمویش کرده بود در برابر آن به چیزی نیاید.

نظام جمهوری که پس از برافتادن دودمان ارلئان در فرانسه در سال ۱۸۴۸ بر سر کار آمد عمری کوتاه و پر آشوب داشت. از همان اول کار، پیشنهاد های خام و نادرست سوسیالیستها موجب نابسامانیهای اقتصادی شد و بویژه هراس در بازار افکند. ناپلئون بناپارت نوحاسته که ظاهری آزادیخواهانه و «امین» داشت و وعده باز آوردن اعتماد و اعتبار و استواری امور را می‌داد توانست با رأی مردم به ریاست جمهوری برسد. در آغاز کار سوگند یاد کرد که به جمهوری دموکراتیک وفادار باشد و همه کسانی را که علیه دولت جمهوری توطئه کنند به چشم دشمن بنگرد، با اینهمه پس از دو سال (دسامبر ۱۸۵۲) امپراطور فرانسه شد.

در اول کار ملکه ویکتوریا نسبت باو بدگمان بود، یا بهتر بگوییم بارون - اشتوکمار^۱ دوست و خدمتگزار لئوپولد پادشاه بلژیک و رایزن سیاسی ملکه انگلیس و همسرش، بدو بدگمان بود. همه شاخه دودمان ساکس-کبورگ - گوتا شورى فراوان و به حق برای وحدت و بهبود آلمان براساس آزادیخواهی داشتند و ناچار از بر سر کار آمدن این بناپارت نوین نگران شدند. لرد پامرستون^۲ وزیر امور خارجه انگلیس به عکس از آغاز با این غاصب تخت و تاج فرانسه همراه بود و با فرستادن پیامهای دوستانه برای رئیس‌جمهور فرانسه به ملکه کشورش توهین روا می‌داشت

و به او فرصت می داد که در این باره با اشتوکار رای زند و سرانجام پامرسون ناچار به استعفا گشت. سپس دربار بریتانیا با این ماجراجوی نوین از در دوستی درآمد.



نخستین سالهای پادشاهی لوئی ناپلئون نوید یک سلطنت آزادیخواهانه را می داد. به پیروی از شیوه ناپلئون اول، دولتی پدید آورده بود با « نان ارزان و کارهای چشم گیر و بزرگ عمومی و تعطیلات فراوان» و خود را هواخواه ملیت پرستی نمودار می ساخت که طبیعتاً به دیده روشنفکران آزادیخواه آلمانی پس خوشایند

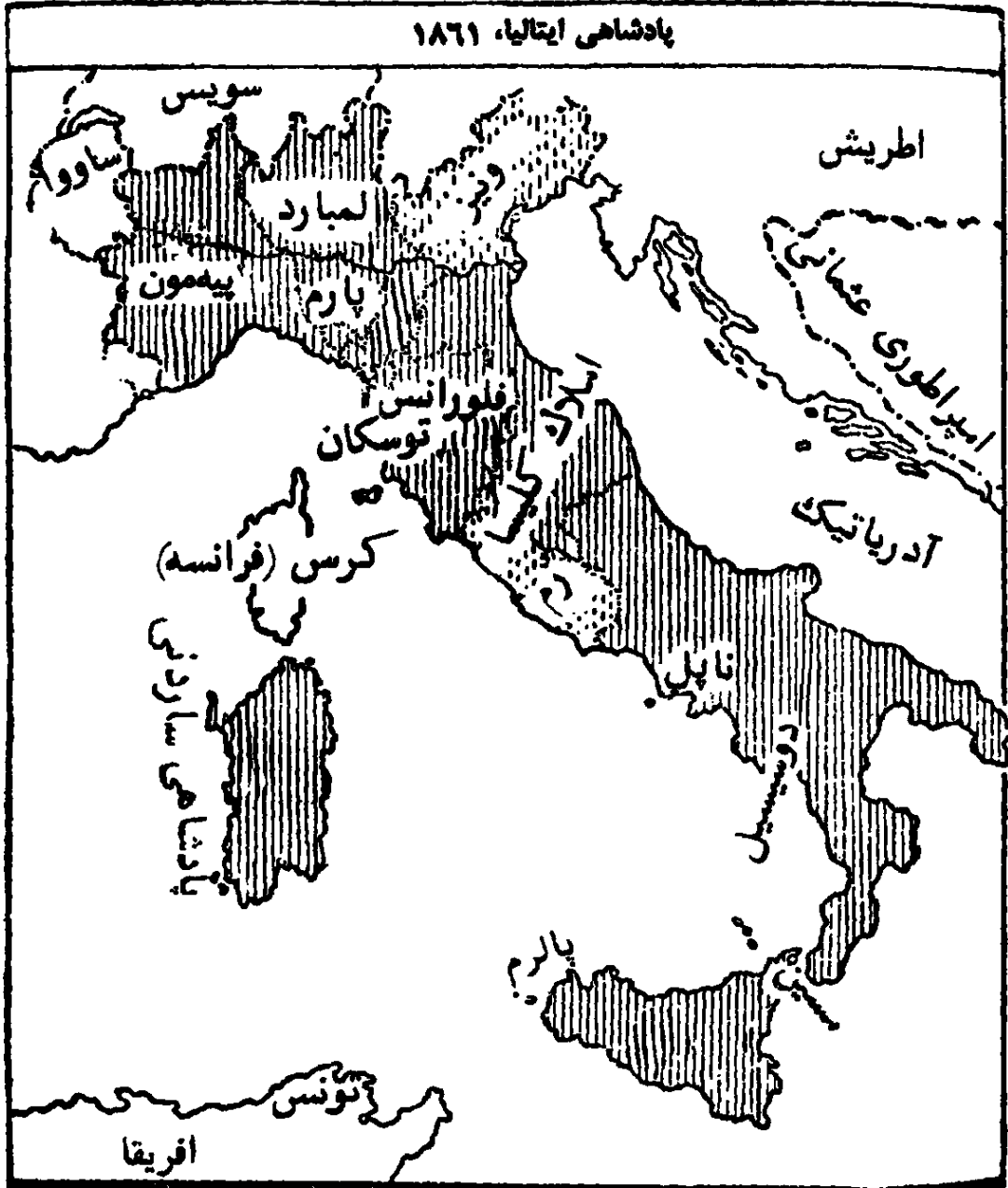
می نمود. در فرانکفورت در سال ۱۸۴۱ یک پارلمان سراسری آلمان تشکیل شد که در ۱۸۴۹ به دست پادشاه پروس برافتاد.

پیش از ۱۸۴۸ همه دربارهای بزرگ اروپا که درکنگره وین شرکت داشتند از بیم یک انقلاب دموکراتیک دیگر به نحوی باهم متحد شده بودند. پس از شکست انقلابهای ۱۸۴۸ و برسرکارآمدن نظام پادشاهی در فرانسه این ترس ریخت و پادشاهیها باز برسر نقشه کشیها و سیاست بازیهای پیش از ۱۷۸۹ رفتند. منتها این بار سپاهیان و ناوگان نیرومندتری داشتند. سیاست بازی کشورهای نیرومند و بزرگ پس از فترت شصتساله با شور بیشتری آغاز شد و ادامه یافت تا شوریهی ۱۹۱۴ را به بار آورد.

تا زمانی ناپلئون نو، دست به عصا راه میرفت. نخستین جنبش جنگی را نیکولای اول تسار روسیه آغاز کرد و دنباله کار پیشروی به سوی قسطنطنیه را که پطر بزرگ شروع کرده بود گرفت. او بود که عبارت «بیمار اروپا» را برای سلطان عثمانی اختراع کرد و به بهانه بدرفتاری با مسیحیان عثمانی استانهای دانوب را در سال ۱۸۵۳ زیر فرمان آورد.

به راستی که اوضاع جهان به حال گذشته باز آمده بود. سیاستگران اروپا خویشان را با «مسئله» ای رویرو می دیدند که کاملاً الگوی سده هیجدهم داشت. چنین می نمود که نقشه روسیه با هدفهای فرانسه در سوریه مغایرت دارد و راه مدیترانه ای بریتانیا به هند را تهدید می کند. پس اتحادی میان فرانسه و انگلستان برای پشتیبانی از عثمانی پدید آمد و جنگ کریمه آغاز شد که با عقب نشینی روسیه به پایان رسید. چه بسا که صاحب نظران جلوگیری کردن از روسیه را کاری مناسب اطریش و آلمان می دیدند. ولی همیشه گرایش و شور وزارتخانه های امور خارجه فرانسه و انگلستان به درگیری با روسیه چنان بوده است که به این آسانها پیش گیری از آن ممکن نبود. ناپلئون نو، هم در این جنگ فرصتی برای استواری بنیاد دوستی با بریتانیا و دربار آن که تا کنون از او دوری می کردند می دید.

مرحله بعدی این سیاست‌بازی به الگوی کشورهای بزرگ همانا بهره‌گیری
امپراتور ناپلئون سوم و پادشاه کشور کوچک ساردنی در شمال ایتالیا از نا آرامی
و شوربختی کشورهای کوچک شمال ایتالیا و بویژه بخشهای فرمانروایی اطریش



در شمال ایتالیا بود. پادشاه ساردنی ویکتور امانوئل^۱ دست بدانگونه داد و مستدهای سیاسی قدیمی زد و استانهای نیس و ساووا را در برابر کمک فرانسه به آن دولت وعده داد. برآن نهادند که فرانسه این استانها را بگیرد و ساردنی هم جزء ایتالیا شود. جنگ میان فرانسه و ساردنی که باهم متحد بودند و اطریش در ۱۸۵۹ در گرفت و چند هفته‌ای بیشتر نپایید. اطریشیان در ماژنتا^۲ و سولفرینو^۳ شکستی سخت یافتند. آنگاه ناپلئون که گرفتار تهدید پروس در سرزن شده بود صلح کرد و ساردنی را که بر لمباردی دست یافته بود به حال خود گذاشت.

حرکت بعدی ویکتور امانوئل و وزیر برجسته او کاور^۴ در این بازی سیاسی بر پا کردن شورشی بود در سیسیل به رهبری میهن پرست بزرگ ایتالیایی گاریبالدی^۵. ناپل آزادی یافت و سراسر ایتالیا جز رم (که همچنان به پاپ وفادار ماند) و ونیز (که در دست اطریش ماند) به فرمان پادشاه ساردنی درآمد. یک پارلمان عمومی ایتالیا در ۱۸۶۱ در تورن^۶ تشکیل و ویکتور امانوئل نخستین پادشاه ایتالیا شد.

از این پس این سیاست بازی را آلمان پیش می گرفت. اینک اندیشه مرزهای سیاسی ملی در اروپا کمابیش رواج یافته بود. در ۱۸۴۸ سراسر آلمان و آلمانی زبانان اطریش برای مدتی در پارلمان فرانکفورت متحد شدند. اما این اتحاد به زیان دربارها و وزارتخانه‌های امور خارجه کشورهای آلمان بود که نمی‌خواستند آلمانی پدید آید که عامل یگانگی آن ملت باشد. اینان آلمانی می‌خواستند که به کوشش حکومتها و سیاست بازی همچون ایتالیا یکپارچه شده باشد.

در ۱۸۴۸ پارلمان آلمان اصرار ورزیده بود که استانهای آلمانی شلزوئیک و هولشتاین^۷ به آلمان بازگردد و اکنون به سپاهیان پروس فرمان داده شد که آن دو استان را بگیرند و پادشاه پروس از گردن نهادن به فرمان پارلمان سر باز زد و دست به این کار نبرد. پادشاه دانمارک کریستیان نهم^۸ بی هیچ علتی جز نا بخردی سیاست مدارانه دست به حمله‌ای از این دو ایالت به سوی آلمان زد. کارهای پروس در

Cavour - ۴

Solferino - ۳

Magenta - ۲

Victor Emmanuel - ۱

Christian IX - ۸

Schleswig-Holstein - ۷

Turin - ۶

Garibaldi - ۵

آن هنگام دست وزیری بود بسیار شبیه به الگوی سیاستمداران سده هیجدهم به نام فن بیسمارک^۱ (که در سال ۱۸۶۵ کنت بود و در ۱۸۷۱ پرنس شد). او در این حادثه فرصتی درخشان دید و پهلوان ملیت پرستی آلمان در این دو استان شد و اطریش را هم بر آن داشت که با پروس در جنگ همداستان شود. این همان کاری بود که نخست پارلمان آلمان از پروس خواسته بود و پادشاه پروس نپذیرفته بود که وسیله اجرای نیات آلمان دموکراتیک باشد.

دانمارک در برابر این کشورهای بزرگ توان پایداری نداشت. بی‌درنگ شکست یافت و این دو استان را در طبق اخلاص تقدیم کرد.

آنگاه بیسمارک بر سر تصرف این دو استان کوچک با اطریش به پیکار برخاست. بدینگونه یک برادر کشی نالازمی را برای بزرگداشت پروس و برکشیدن دودمان هوهنزولرن پیش کشید. یگانگی آلمان را زیر فرمان دودمان پروس هوهنزولرن می‌خواست. نویسندگان رمانتیک آلمانی بیسمارک را سیاستمداری می‌دانند که نقشه یگانگی آلمان را ریخت. در صورتی که او این کار را نکرده است. یگانگی آلمان در ۱۸۴۸ رنگ واقعیت به خود گرفته بود و در سرشت گردش کارها بود. پادشاهی پروس این امر پرهیزناپذیر را عقب می‌انداخت تا به شیوه دلخواه پروس این اتحاد صورت بندد. از همینرو است که چون سرانجام آلمان یکپارچه شد بجای آنکه چهره مردم‌مندن نوین را بگیرد خود را به جهانیان با روی خشم آگین بیسمارک کهنه پرست و با چکمه و خود و شمشیر نمودار ساخت.

در این جنگ میان پروس و اطریش متحد پروس ایتالیا بود و همه کشورهای خرد آلمان که از نقشه‌های پروس می‌ترسیدند طرف اطریش را گرفتند. خواننده چه بسا که بپرسد چرا ناپلئون سوم از این فرصت بهره‌نگرفت و با پروس به جنگ نپرداخت. همه اصول و قواعد سیاستمداری به شیوه کشورهای نیرومند این امر را ایجاب می‌کرد. زیرا ناپلئون سوم اینک فرصتی به پروس می‌داد که در اروپا رقیب

فرانسه شود. باری ضروری بود که دست به کاری می‌زد. ولی ناپلئون گرفتار ماجرای در آنسوی آتلانتیک بود و در آن هنگام امکان دست بردن به این کار را نداشت. آمریکا ناپلئون را سخت به وسوسه انداخته بود. اختلاف منافع میان کشورهای جنوبی و شمالی اتحادیه آمریکای شمالی به سبب ناسازگاریهای اقتصادی مربوط به برده فروشی و برده داری سرانجام به جنگ منجر شد. در فصل بعد به این جنگ خانگی خواهیم پرداخت. در اینجا تنها می‌گوییم که این جنگ چهار سال زمان گرفت و به تشکیل کشورهای متحد آمریکا منجر شد. همه عناصر ارتجاعی اروپا از این جنگ سخت خوشدل شدند و اشراف انگلیس آشکارا طرف کشورهای جنوبی را گرفتند و دولت بریتانیا اجازه داد که عده‌ای کشتیهای خصوصی و بیوزنه کشتی آلاباما^۱ در انگلستان تجهیز شوند و به خطوط کشتیرانی کشورهای متحد حمله کنند. ناپلئون سوم در این کارها از دیگران پیش افتاده بود و گمان داشت که جهان‌نو در برابر دنیای کهنه سر فرود آورده است. کشورهای متحد آمریکا هر گونه دخالت اروپاییان را در کار آمریکا قدغن کرده بود. این اصل اساسی سیاست آمریکا بود. به دیده ناپلئون این دیواری که مونرو به گرد آمریکا کشیده بود فرو ریخته و اکنون نوبت دخالت کشورهای نیرومند در امور آمریکا رسیده بود و اعتبار سلاطین ماجراجو هم دوباره استرداد شده و همه‌شان شأن و قدرتی یافته بودند.

بهانه‌ای پیدا شد که چرا رئیس جمهور مکزیک بعضی از اموال خارجیان را مصادره کرده است. فرانسه و بریتانیا و اسپانیا با هم به وراکروز^۲ تاختند. ولی نقشه‌های ناپلئون به دیده دو متحدش بس گستاخانه رسید و هر دو آنان عقب کشیدند چون دانستند که فرانسه بر آنست که در مکزیک یک امپراطوری پدید آورد. ناپلئون با جنگهای بسیار توانست در ۱۸۶۴ آرشیدوک ماکزیمیلین^۳ از خاندان پادشاهی اتریش را امپراطور مکزیک کند. سپاهیان فرانسه همچنان در این کشور چیره ماندند و بسیاری از محترکان و سوداگران فرانسوی برای غارت و بهره‌کشی از معدنها و منابع مکزیک بدان کشور رو کردند.

در آوریل ۱۸۶۵ جنگ خانگی آمریکا به پایان رسید و آزمندان اروپایی که بر مکزیک چیره شده بودند خود را با دولت کشورهای متحد آمریکا رویرو یافتند. برای فرانسه چاره‌ای نماند جز جنگ با آمریکا یا بیرون کشیدن سپاهیان خویش که بی گمان شق اخیر بهتر بود. این همان گرفتاری بود که ناپلئون سوم را از پرداختن به جنگ با پروس به هواخواهی اطریش باز داشت و بیسمارک از همینرو در پرداختن به این جنگ شتاب کرد.

به هنگامی که پروس به جان اطریش افتاده بود ناپلئون سوم می‌کوشید تا خود را محترمانه از مهلکهٔ مکزیک برهاند. بهانه‌ای ناچیز در امور مالی یافت و با ماکزیمیلین به هم زد و سپاهیان فرانسه را فرا خواند. ماکزیمیلین می‌بایستی در چنین حالی استعفا می‌داد. ولی او هم برای نگهداری امپراطوری خویش ایستادگی کرد و مکزیکیان مخالف بر او شوریدند و شکستش دادند و به عنوان اخلاک‌در سال ۱۸۶۷ تیر بارانش کردند. بار دیگر صلح و آرامش مونرو بر آمریکا سایه افکن شد.

هنگامی که ناپلئون گرفتار شوربختی آمریکا بود پروس و ایتالیا (در سال ۱۸۶۶) بر اطریش پیروز شدند. ایتالیا گرچه در کوستوزا^۱ و جنگ دریایی لیسّا^۲ شکست یافت ولی اطریش آنچنان شکستی در سادوا^۳ از پروس خورد که بی‌درنگ تسلیم شد. ایتالیا بر ایالت ونیز دست یافت و بدین گونه یک گام بیشتر در راه یکپارچگی سراسر سرزمین ایتالیا برداشت. اینک تنها رم و تریست و چند شهر کوچک در مرزهای شمال و شمال غربی مانده بود. پروس سرپرست کنفدراسیون آلمان شمالی شد که باویر^۴ و ورتمبرگ^۵ و بادن^۶ و هسه^۷ و اطریش از کشورهای آلمانی - زبان در آن نبودند.

این پیروزی پروس و این فرو افتادگی اطریش از ریاست اسمی کشورهای آلمانی زبان و این باز گرفتن قدرت زمان فردریک بزرگ^۸، پروس را هم‌اورد فرانسه

Württemberg - ۵

Bavaria - ۴

Sadowa - ۳

Lissa - ۲

Custoza - ۱

Hesse - ۷

Baden - ۶

ساخت و هم چشمی شگفتی میان این دو درگرفت که سرانجام منجر به یکی از بزرگترین و اندوهناکترین جنگهای تاریخ شد. دیگر پیکار میان این دو هم‌اورد قطعی بود. این دو کشور مسلح بودند ولی معلمان پروس و انضباط و فرمانبرداری سپاه پروس برتر از آن فرانسه بود.

در ۱۸۶۷ نزدیک بود جنگ در بگیرد. ناپلئون تا از گرفتاری مکزیک آسوده شد در پی برپا کردن جنگی بر سر لوکزامبورگ با پروس برآمد. در ۱۸۷۰ بهانه‌ای به الگوی سده هیجدهم پیدا شد و جنگ بر سر مسئله جانشینی تاج و تخت اسپانیا در گرفت. ناپلئون چنین می‌پنداشت که اطریش و باویر و ورتمبرگ و دیگر کشورهای بیرون از کنفدراسیون آلمان شمالی علیه پروس بدو خواهند پیوست. شاید این انعکاسی بود از خواهش دل او. اما از ۱۸۴۸ آلمانیان در سیاست خارجی با هم پیوستگی داشتند. تنها کاری که بیسمارک در این میانه کرده بود قبولاندن اجباری سلطنت دودمان هوهن‌زولرن، بر این جامعه نوپدید بود که آن را با هلهله و تشریفات و خونریزی صورت داده بود. از این رو، همه آلمانیان علیه فرانسه با پروس همداستان شدند.



بیسمارک

در آغاز اوت ۱۸۷۰ سپاهیان پروس و متحدان آلمانی‌اش به فرانسه تاختند. اینان از لحاظ شمار و تجهیزات و انضباط و فرمانبرداری برتری خود را بر فرانسویان نمودار ساختند. فرانسه به سرعت از پای درآمد. پس از جنگهای وورث^۱ و گراولوت^۲ یک شاخه از سپاه فرانسه که زیر فرمان بازن^۳ بود به «ستز» رانده و تسلیم شد و در اول سپتامبر، بخش دیگر ارتش فرانسه که خود ناپلئون هم میان آنها بود شکست یافت و در مدان^۴ تسلیم شد. ناپلئون زندانی گشت. پاریس در برابر دشمنان

بی‌پشتیبان ماند. اینک بار دوم بود که وعده‌های ناپلئونی فرانسه را به خاک سیاه می‌نشاند.

در ۷ سپتامبر فرانسه بار دیگر جمهوری اعلام کرد و آماده جنگ مرگ و زندگی با پروسیان پیروز شد. زیرا با آنکه سپاهیان متحد شده آلمانی بر امپریالیسم فرانسوی چیره شده بودند ولی پروس بود که آنان را زیر فرمان داشت. سپاهیان مقیم متز در اکتبر تسلیم شدند و پاریس پس از یک شهربندان و بمباران در ژانویه ۱۸۷۱ تسلیم شد و فرانسه درخواست صلح کرد.

در تالار آئینه ورسای در میان رختهای یکسان و پرشکوه سپاهیان و با تشریفات و مراسم خاص، پادشاه پروس به عنوان امپراتور آلمان اعلام شد. بیسمارک و شمشیرکشای هوهنزولرن این یگانگی آلمان را که از دیر باز زبان و ادبیات یگانه تأمین شده بود متفقاً به حساب خود گذاشتند.

صلح فرانکفورت که بر اثر آن آمد نیز به حساب هوهنزولرن گذاشته شد. بیسمارک از احساسات ملی آلمانیها برای جلب یاری کشورهای جنوبی آلمان بهره گرفته بود. اما هیچ دستی بر نیروهای اساسی که او و ولینسمت او را به پیروزی رسانیده بودند نداشت. نیرویی که پروس را به کامیابی رسانیده بود همانا نیروی مرزهای ملی اروپا بود که به سوی یگانگی آلمانی‌زبانان گرایش داشت. در مشرق آلمان، بیسمارک شروع به نقض اصولی که پایه مرزهای ملی اروپا بود زده و استان پوزن^۱ و سایر بخش‌های لهستان را تحت اداره دولت جدید آلمان قرار داده بود و اینک برای گسترش امپراطوری جدید و تصرف کان‌های آهن استان فرانسوی-زبان لورن^۲ و نیز متز و آلتزاس^۳ را (که با وجود آنکه مردمش آلمانی زبان بودند بسیار هواخواهی فرانسه می‌کردند) دست به کار گرفتن این پاره زمینها زد.

بی‌گمان میان فرمانروایان آلمانی و تابعان فرانسوی در این استانهای تصرف شده برخوردهایی روی می‌داد و اخبار رفتار پیداد گرانه آلمان با مردم به زیرپا

افتاده لورن هم درپاریس می پیچید و سینه های فرانسویان از کینه انباشته می شد. نتایج این فراهم شدن کینه ها را در آینده خواهیم دید
 ناپلئون سوم به پناه انگلستان رفت و یکی دو سال بعد در آنجا مرد.
 چنین بود سرانجام دومین حکومت بناپارت ها در فرانسه.

۹ - لینکلن و جنگ خانگی در آمریکا

روی تافتن از ماجراهای پرشوریستی بناپارتيستها در فرانسه و پیروزی موقتی خاندان هوهنزولرن بر جنبش ملی آلمانیان و پرداختن به شخصیت بزرگ و برجسته ای چون آبراهام لینکلن که در سخن گفتن از اومی توان از جنگهای انفصال یا جدایی آمریکا هم یاد کرد بس لذت بخش است.

نیمه اول سده نوزدهم که در اروپا دورانی از ارتجاع و مرمت بود در آمریکا دوران رشد و پیشروی بسیار شگرف بود. وسایل نوین ارتباط مانند کشتی بخاری و راه آهن و تلگراف برقی یار و مدد کار پیشروی جمعیت آمریکا به سوی مغرب گشت. اگر این وسایل در دسترس کشورهای متحد آمریکا نبود امروز چه بسا که سرزهای غربی این کشور در کوههای رشوزا بود و مردم دیگری بر کرانه های غربی فرمان می راندند.

هنوز هم سیاستمداران آنچنانکه باید به اهمیت وسایل ارتباطی و راهها و تأثیر آن در گسترش نیروی دولت و امور اداری پی نبرده اند. چون راه باشد و خط آهن، دره ها و دشتها در فرمان دولتها می آیند. دیوارهای سنگی کوه گذشته از مردم، فرمانروایان را هم از یکدیگر جدا می سازد. امپراطوری روم گسترده شد از آنرو که شاهراه بسیار داشت و وسایل چرخ دار و نابودی آن هم از ناسمکن بودن برقراری ارتباط سریع میان بخشهای کشور بود و اروپای غربی که از جنگهای ناپلئون سر برداشت به کشورهای با سرزهای ملی آنچنانکه وسایل اسبی و راههای موجود بتواند آنها را به سرعت به هم مربوط سازد تقسیم شد.

اگر مردم کشورهای متحد آمریکا قرار می‌شد که با وسایل اسبی و راهنهای ناهموار و با نامه‌نگاری با هم ارتباط یابند بی‌گمان دگرگونی در وضع اقتصادی بخشهای گوناگون موجب دگرگونی وضع اجتماعی و لهجه‌ها و احساسات می‌شد و هرچه پیشروی به سوی مغرب بیشتر می‌شد رابطه برقرار کردن با کنگره در واشنگتن دشوارتر می‌شد تا آنجا که کشور به پاره‌های مستقل و ملیتهای جداگانه تقسیم می‌شد. جنگهایی هم برای دست یافتن به منابع معدنی و کران دریا و مانند آنها موجب می‌شد که یک اروپای دیگر در آمریکا پدید آید.

ولی کشتی بخاری برای پیمودن رودها و راه‌آهن و تلگراف به موقع رسید و از جداییها جلوگیری کرد و کشورهای متحد آمریکا نخستین کشوری شد با وسایل نوین ارتباطی و پهناور و نیرومند و ارج این یکپارچگی را هم مردمش بیش از دیگر ملتها شناختند و از آن نگهداری کردند زیرا در آمریکا در زبان و اندیشه گرایش به سوی یگرنگی و همانندی پیدا شد نه به سوی جدایی و انفصال. کشورهای متحد - آمریکا به راستی با کشورهای اروپا مانند فرانسه و ایتالیا سنجیدنی نیست. این کشور سازمانی است سیاسی با وسعت و گستردگی.

در گذشته امپراطوریهای درجهان بوده است که در پهناوری و جمعیت با کشورهای متحد آمریکا کمابیش برابر بوده است. ولی اینها تنها پیوندی از مردم خراجگزار مختلف بوده‌اند که به فشار یک حکومت در زیر فرمان آن گرد آمده بودند. یگانگی کشورهای متحد آمریکا معلول فشار و زور نیست بلکه از روی میل و به خواست ملت است. جامعه‌ای است با بیش از صد میلیون جمعیت. راه‌آهن که موجب شدت برخوردها و بسیاری تصادمها در اروپا شد و سپاهیان اروپا را به هم نزدیک ساخت و سبب ویرانیها گشت (چنانکه امروز اروپای غربی یا باید داوطلبانه یکپارچه شود یا اجباراً به زور یک کشور نیرومندتن به این اتحاد دهد یا اینکه در آشفتگی و ویرانگری فرو رود) همین راه‌آهن ضامن اتحاد جمهوری آمریکا گشت. نیروی بخار برای اروپا تصادم و برای آمریکا فرصتهایی بی‌کران به ارمغان آورد.

اما در رسیدن به این دوران عظمت و امنیت امروزی ، آمریکاییان یک مرحله برخورد ها و تصادمهای شدید را پشت سر گذاشته اند . کشتیهای بخاری رود - پیما و راه آهن و تلگراف و مانند آنها آنچنان زود نرسید که موجب پیشگیری از پدیدار شدن اختلاف میان کشورهای برده دار جنوبی و کشور های صنعتی شمال شود . در میان دو بخش از کشورهای متحد آمریکا اختلافی ژرف بود و نزدیکی حاصل از وسایل حمل و نقل جدید این مسئله دیرین را که آیا در قبال اتحاد روزافزون ایالات آمریکا ، روحیه شمال یا روحیه جنوب باید حکمفرما گردد بیش از پیش مهمتر می ساخت . امکان سازش میان دو بخش ناچیز بود . نظام اقتصادی شمالی آزاد و فردی بود و نظام اقتصادی جنوبی خواهان املاک پهناور و فرمانروایی جوانمردانه بر انبوهی از مردم بود . آزاد یخواهان و تند روان سیاسی انگلیس نسبت به شمالیها همدردی بیشتری داشتند و ملاکان و طبقه فرمانروای انگلیس نسبت به جنوبیها .

هر سرزمینی که سازمانی می یافت و کشور می شد و هر حکومت جدیدی که به کشورهای متحد آمریکا می پیوست میدان اختلافی می شد که آیا باید مردمش آزاد باشند یا حکومت باید بر مردم فرمان راند . اندک اندک کفه ترازو با پیوستن میسوری (در ۱۸۲۱) و آرکانساس (۱۸۳۶) به کشورهای متحد آمریکا به سوی کشورهای برده دار گرایید . از ۱۸۳۳ یک انجمن ضد برده داری از گسترش نظام برده داری جلوگیری می کرد و نیز اصرار داشت تا در سراسر آمریکا آن را ملغی سازد . در نتیجه ، اختلافی بر سر پذیرفتن تکزاس به جامعه کشورهای متحد آمریکا در گرفت . تکزاس اصلاً بخشی از جمهوری مکزیک بود ولی مهاجران آمریکایی که بیشتر از کشورهای برده دار می رفتند آنجا را پر کرد و از مکزیک جدا شد و در ۱۸۳۶ استقلال یافت . کوشش شگرفی برای ضمیمه ساختن تکزاس به کشورهای متحد آمریکا در گرفت و این کشور در سال ۱۸۴۵ به جامعه کشورهای متحد آمریکا پذیرفته شد . مکزیک برده داری را به هنگام فرمانروایی بر تکزاس در آنجا قدغن ساخته بود .

ولی اینک کشورهای جنوبی می‌خواستند که نظام برده‌داری در تکزاس فرمانروا باشد و در این کار هم کامیاب شدند.

وانگهی جنگی که بر سر تکزاس با مکزیک در گرفت نیومکزیکو^۱ و چندپاره زمین دیگر را بر کشورهای متحد آمریکا افزود. در این بخشها هم برده‌داری مجاز شناخته شد و لایحه‌جلوگیری از گریز بندگان (یعنی شیوه گرفتار ساختن بندگانی که به اسید رفتن به کشورهای آزاد می‌گریختند) بر استواری پایگاه برده‌داری افزود. ضمناً با افزونی کشتیهای اقیانوس پیما سیل مهاجر از اروپا به سوی کشورهای شمالی سرازیر شد و کشورهایی مانند آیووا و ویسکانسین و مینه‌سوتا و ارگون^۲ را پدید آورد و کفه شمالیها که مخالف برده‌داری بودند بر جنوبیها چربید و شمار نمایندگان آنها هم در سنا و هم در مجلس نمایندگان بیشتر شد. کشورهای پنبه‌کار جنوب که از دست‌تهدید انجمنهای ضد بردگی شمال به جان آمده بودند از ترس اینکه مبادا در کنگره هم برتری با شمالیها بشود نغمه انفصال و جدایی از اتحادیه را سردادند. جنوبیها دامنه تخیل را رها کردند و می‌اندیشیدند که اینک مکزیک و جزایر هند غربی و دیگر سرزمینهای برده‌دار را به دست آورند و بی‌نیاز از کشورهای شمالی از خطهای میسون و دیکسون^۳ بگذرند و به پاناما برسند.

کانزاس میدان برخورد خواستاران و مخالفان برده‌داری شد. زیرا گروهی انبوه از مردم کشورهای ضد برده‌داری شمال به سوی این کشور روی آورده بودند. این برخورد تا ۱۸۵۷ ادامه یافت و با پیروزی هواداران ضد برده‌داری شمال پایان گرفت و کانساس تا ۱۸۶۱ هنوز کشوری خود مختار نشده بود. گسترش برده‌داری موضوع برجسته در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۸۶۰ بود و چون آبراهام لینکلن که مردی ضد گسترش برده‌داری بود به ریاست برگزیده شد جنوبیها بر آن شدند که از اتحادیه بگسلند.

کارولین جنوبی «فرمان انفصال» را به تصویب رساند و آماده جنگ شد. میسیسیپی و فلوریدا و آلاباما و جورجیا و لویزیانا^۱ و تکزاس هم در اوایل ۱۸۶۱ بدو پیوستند و کسی به نام جفرسون دیویس^۲ را به ریاست جمهوری کشورهای کنفدراسیون برداشتند و یک قانون اساسی همانند قانون اساسی کشورهای متحد آمریکا که بویژه سازمان «برده کردن زندگیا» را مجاز می کرد پذیرفتند.

اوضاع سیاسی آغاز زمامداری آبراهام لینکلن این چنین بود که گفتیم. تصادفاً او مردی بود از آزادگان و با اوضاع مناسب و شایسته پس از جنگ استقلال، پرورش یافته بود. این بزرگمرد از مردم عادی بود، پدرش تا پس از ازدواج سواد خواندن و نوشتن نداشت و مادرش هم نوزادی نامشروع بود ولی زنی بود باهوش که پایه های اخلاقی استوار داشت.

در آغاز عمر مدتی به همراه سیل مهاجرانی که راه مغرب در پیش گرفته بودند بدانسو رفت. در کنتاکی (به سال ۱۸۰۹) زاده شد و در کودکی به ایندیانا برده شد و سپس به ایلینوا آمد. زندگی او در سرزمینهای کم جمعیت و کشت نشده ایندیانا آن روزگار به سختی می گذشت. خانه او در یک کلبه چوبی بود در میان دشت و کوه پهناور و چندان دسترسی به مدرسه نداشت. مادرش از همان آغاز خواندن به وی آموخت و این پسر سخت شیفته خواندن شد.

در هفده سالگی جوانی بود نیرومند و کشتی گیر و دونده. در نوزده سالگی به عنوان شاگرد پارو زن در قایقی که از روی رودخانه به سوی نیواورلئان می رفت به این ایالت سفر کرد. تازمانی به عنوان منشی در یک دکان کار کرد و داوطلبانه به جنگ سرخ پوستان رفت و سپس به کار انبارداری بایک شریک دائم الخمر پرداخت. آنچنان زیر بار قرض رفت که تا پانزده سالی شانه از زیر آن نتوانست خالی کند. در بیست و چهار سالگی معاون بازرس شهرستان سنگمون^۳ شد که به قول خودش نان بخور و نمیری از آن در می آمد.

در همه این مدت سخت سرگرم خواندن بود. نخستین کتابهایی که خواند کتابهای خوب و تکان دهنده و آگاه کننده بودند. هرچه به دستش می آمد البته می خواند. شکسپیرو برنزا^۱ را خوب خوانده بود و زندگی واشنگتن و تاریخ کشورهای متحد آمریکا و مانند آنها را با دقت مطالعه کرده بود. نیروی بیان داشت و از همان زمان کودکی چیز می نوشت و شعری سرود و به نوشتن مقاله و مانند آن می پرداخت. اما بیشتر آنچه از قلمش می تراوید ناهموار و خام بود. سیاست به زودی او را به خویشتن کشید. در ۱۸۳۴ که هنوز بیست و پنج ساله بود به نمایندگی ایلینوا در مجلس نمایندگان برگزیده شد. ضمناً در ۱۸۳۶ به دادگستری هم راه یافت. زمانی بیشتر به کار دادگستری می پرداخت.

اما مسئله پیچیده ای که در برابر مردم کشورهای متحد آمریکا قرار داشت توجه هر مرد شایسته ای را به خویش می خواند. این مرد بزرگ و توانا که نزد خویشتن آموزش یافته و سواد حساسی پیدا کرده بود، این مردی که از غرب میانه برخاسته بود، نمی توانست بی طرف بماند و به موضوع برده داری یا انفصال توجه نکند. در ایلینوا بویژه بازار این موضوع سخت گرم بود زیرا هواخواه بزرگ گسترش برده داری (سناتور دوگلاس) از این ایالت برخاسته بود. میان دوگلاس و لینکلن رقابت عشقی هم بود زیرا هر دو خواهان دختری بودند که سرانجام همسر لینکلن شد. دوگلاس مردی بود بسیار توانا که هواخواهان فراوان داشت. چند سالی لینکلن با سخنرانی و انتشار رساله و جزوه نخست در ایلینوا و سپس در سراسر کشورهای شرقی با دوگلاس پیکار کرد و اندک اندک برحریف پیروز شد. سخت ترین پیکار این دو در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۸۶۰ روی نمود و در چهارم مارس ۱۸۶۱ دوران ریاست جمهوری لینکلن آغاز شد. از همان زمان هم کشورهای جنوبی سر به شورش و جدایی برداشتند و به جنگ پرداختند.

نخستین گامی که هواخواهان انفصال برداشتند تصرف همه دژها و نبارهای دولتی بود در قلمرو ایالات جنوبی. این پادگانها را در سرزمین متعلق به این ایالات

ساخته بودند و آنها هم گفتند بدین گونه حق خود را بازیافته اند. پادگان فورت-سامتر^۱ در چارلستون^۲ پایداری کرد و جنگ با بمباران آنجا در دوازدهم آوریل ۱۸۶۱ آغاز گشت. آمریکا در آن هنگام لشکر منظم چندانی نداشت و این گروه هم به رئیس جمهور وفادار ماندند و کشورهای جنوبی این نخستین جنگها را با گروههای داوطلب انجام می دادند. لینکلن ۷۵۰۰۰ سرباز خواست و بی درنگ تنسی^۳ و آرکانزاس و کارولین شمالی و ویرجینیا به کشورهای کنفدراسیون پیوستند. اینک این کنفدراسیون پرچمی از «ستاره و خط» در برابر «ستاره و نوار» درست کرده بود.

بدین گونه جنگ خانگی آغاز شد. لشکریانی در این جنگها پیکار می کردند که آمادگی نداشتند و شمار آنان از چند هزار تن به صدها هزار و سرانجام به یک میلیون تن و بیشتر رسید. میدان جنگ پاره زمین پهناوری بود میان نیومکزیکو و کرانه های شرقی. دو شهر واشنگتن و ریچموند هدف عمده این لشکرکشیها بودند. در اینجا شرح بالا گرفتن شور و آتش کینه دوطرف و حماسه شگرف آن که بر فراز تپه ها و کوهها و جنگلهای تنسی و ویرجینیا تارود میسیسیپی کشیده می شد اسکان پذیر نیست. ویرانگری و کشتاری شگرف در گرفت. هرتاختنی با تاختن دشمن برمی خورد و هر پیشروی با پیشروی دشمن خنثی می شد و امید به نومییدی و نومییدی به امید بدل می گشت. گاهی بنظر می رسید که واشنگتن در دست لشکریان کنفدراسیون افتاده است و زمانی چنین می نمود که لشکریان فدرال بر ریچموند دست یافته اند.

کنفدراسیون که با سپاه یانی بسیار کمتر و تجهیزاتی سخت نا مرغوب می جنگید سرداری داشت بس توانا به نام لی^۴. اما سرداران کشورهای شمال بس ناتوانتر بودند. تازمانی دراز لینکلن دامن ژنرال مک کلان^۵ را که ظریفان بدولقب «ناپلئون جوان» داده بودند و فرماندهی خودنما و خرده بین و تأخیر کار و نوسید کننده بود رها نمی کرد. سرداران بسیاری به کارگماشته یا از کار برکنار شدند

Richmond - ۴

Tennessee - ۳

Charlestown - ۲

Fort Sumter - ۱

General McClellan - ۶

General Lee - ۵

تا آنکه سرانجام با فرماندهی شرمان^۱ و گرانٹ^۲ پیروزی بر لشکریان ژنده پوش و فرسوده جنوب آغاز گشت. در اکتبر ۱۸۶۴ لشکر فدرال زیر فرمان شرمان جناح چپ جبهه کنفدراسیون را شکافت و از تنسی و جورجیا گذشت و به کرانه دریا رسید و از میان کشورهای کنفدراسیون گذشت و سپس راه کارولین شمالی و جنوبی را در پیش گرفت و از پشت سپاهیان کنفدراسیون سردر آورد. در این هنگام گرانٹ، ژنرال لی را در کنار ریچموند سرگرم ساخت تا آنکه شرمان او را محاصره کرد.

در دوم آوریل ۱۸۶۵ لشکریان کنفدراسیون ریچموند را فرو گذاشتند و در نهم همان ماه ژنرال لی و لشکریانش در آپوماتوکس^۳ تسلیم شدند و در عرض یک ماه همه لشکریان جنوبی اسلحه زمین گذاشتند و کنفدراسیون فرو ریخت.

این چهار سال پیکار فرسودگی مادی و معنوی بزرگی به بار آورد. در بسیاری از کشورها مانند مریلند و کنتاکی هواخواهان شمال و جنوب کمابیش برابر بودند. اصل خودمختاری هر کشور در اندیشه بسیاری از مردم استوار شده بود و چنین می نمود که شمال می خواهد این حق را از جنوب بگیرد. بسیاری از مردم ضد برده داری بودند و نیز دخالت در کار کشورها را هم برخلاف میل مردم آن کشورها نمی خواستند. در کشورهای کنار مرز، گاهی هواداران و خویشان نزدیک حتی پدر و پسر به روی هم اسلحه می کشیدند. شمال خود را هواخواه عدالت می دید ولی بسیاری از مردمش ستمکار و بیدادگر بودند.

در باره لینکلن تردیدی در دلها نبود. مردی بود روشن بین در میان این آشفتگی. برای استواری اتحادیه کشورهای آمریکا و برای بازگشت آرامش کامل کوشید و پایداری کرد. با برده داری مخالف بود اما آن را در درجه دوم اهمیت می گذاشت. نخستین هدف او این بود که نگذارد کشورهای متحد آمریکا به دو بخش دشمن و متضاد تبدیل گردد. از این رو، در سراسر مدت چهار سال جنگ با ایبانی تزلزل ناپذیر و اراده ای استوار ایستادگی کرد.

چون در مراحل نخستین جنگ، کنگره و سرداران فدرال بر آن شدند تا

آزادی‌بندگان را اعلام کنند لینکلن با آنان به مخالفت برخاست و شور آنان را فرو نشاند. لینکلن خواهان آزادی‌بندگان بود ولی با نقشه‌ای درست و با مراحلی تدریجی و با جبران خسارت برده‌داران. سرانجام در ژانویه ۱۸۶۵ اوضاع تاحدودی مساعد گشت و کنگره توانست پیشنهاد کند که ماده‌ای برای برانداختن رسم بردم‌داری به قانون اساسی آمریکا اضافه شود. در این هنگام جنگ هم نزدیک به پایان بود چنانکه به هنگام افزودن این ماده و تصویب آن آشتی برقرار شده بود.

با طولانی‌شدن جنگ در سالهای ۱۸۶۲ و ۱۸۶۳، آتش نخستین شورها و هیجانهای مردم خاکستر شد و آمریکا مرز خستگی و تنفراز جنگ را چشید. نظام وظیفه جایگزین سربازی داوطلبانه گشت و روحیه جنگ را چه در جنوب و چه در شمال دستخوش دگرگونی ساخت. جنگ داخلی اینکه به جنگی طولانی و یأس‌آور و مملو از برادرکشی، تبدیل شده بود.

در ژوئیه ۱۸۶۳ نیویورک علیه نظام وظیفه سر به شورش برداشت و حزب دموکرات شمال کوشید تا در انتخابات ریاست جمهوری به بهانه اینکه جنگ به ناکامی می‌گردد و باید آن را قطع کرد پیروز شود. توطئه‌های منظمی علیه نظام وظیفه در کار بود. مرد باریک اندام و بلندبالایی که در کاخ سفید برمسند ریاست جمهوری تکیه زده بود دید که با گروهی سروکار دارد که روحیه مردم را تضعیف می‌کنند و از خیانت باکی ندارند و نیز سرداران از کار برکنار شده و سیاستمداران بی‌حیثیت و مردمی پرتردید و فرسوده در پشت او هستند و در پیشاپیش او هم سردارانی بی‌شور و هیجان و سربازانی نومید قرار دارند و بالاترین مایه تسلی او شاید جفرسون دیویس رئیس جمهور جنوبیها بود که وضعی از او بدتر داشت.

حکومت انگلیس رفتاری ناشایست در پیش گرفته و اجازه داده بود که مأموران کنفدراسیون در انگلیس سه کشتی فراهم کنند و به کار اندازند. از این سه کشتی آلاباما در یادها بهتر مانده است. اینها در دایاها با کشتیهای کشورهای متحد آمریکا به پیکار برمی‌خاستند و آنها را دنبال می‌کردند. لشکریان فرانسوی

در مکزیک اصل عدم دخالت دیگران را در کار نیمکره غربی به لجن کشیده بودند. از ریچموند پیشنهادی رسید که دو طرف دست از جنگ بردارند، حل اختلافات را به مذاکرات بعدی بسپارند، و سپاهیان فدرال و کنفدراسیون متحداً علیه فرانسویان در مکزیک جنگ کنند. اما لینکلن گوشش به این حرفها بدهکار نبود و میخواست که اتحادیه کشورها فرمانروا باشد یعنی همگان مانند گذشته متحد کامل شوند و آمریکاییان همچون یک تن، دست به کار زنند نه در دو گروه.

لینکلن کشورهای متحد آمریکا را در عرض ماههای دراز فرسودگی و نومیدی و شوربختی و کوشیدنها بی ثمر، از پاشیدگی و گسستگی حفظ کرد و هیچ مدرکی در دست نیست که برساند لینکلن حتی برای لحظه ای کوچکترین تردیدی در رسیدن به هدف در دل جای داده باشد. گاهی چنان می شد که درد بی درمان بود و او در کاخ سفید خاموش و بی حرکت همچون پیکره ای درهم و پراوده و تصمیم می نشست و گاهی هم از دردها می آرمید و به شوخی و گفتن داستانهای خنده دار می پرداخت. با آنکه خویشتن را خندان و شوخ می نمود، در دلش آتشی از ترحم و مهر مردم رنج دیده و آزار کشیده زبانه می کشید. زمانی یکی از دشمنان ژنرال گرانت نزد او آمد و خبر آورد که این سردار میگسار است. لینکلن پرسید که مارک ویسکی او را بگوید تا «دیگران هم از آن بنوشند» مردی بود ریاضت کش و پرکار با شکیبایی فراوان.

سرانجام در نخستین ماههای ۱۸۶۵ آشکارا پیروزی به چشم می خورد. لینکلن دست به کار آسان ساختن تسلیم دشمن و رفتار پسندیده با آنان و آشتی با خصم زد. هنوز هم شعار او «اتحادیه» بود. تندروان هواخواه خویش را ناچار هشدار داد و با ایشان به مخالفت برخاست. زیرا آنان خواهان پیمانی بودند آنچنانکه میان غالب و مغلوب بسته می شود.

سرانجام آنچه میخواست فراهم شد و اتحادیه فرمانروا گشت. یک روز پس از آنکه ریچموند تسلیم شد به آن شهر در آمد و آنجا از تسلیم ژنرال لی

آگاه گشت. به واشنگتن بازگشت و در یازدهم آوریل بازپسین سخنرانی خویش را ایراد کرد. موضوع سخنش آشتی و نوسازی حکومت قانونی در کشورهای شکست یافته بود. در شب شانزدهم آوریل به تئاتر فورد در شهر واشنگتن رفت و تانشت و به صحنه چشم دوخت از پشت سر به ضرب گلوله یکی از هنرپیشگان کشته شد. قاتل هنرپیشه‌ای بود به نام بوث^۱ که نسبت به او کینه‌ای در دل داشت و نهانی خود را به لژ رئیس جمهور افکنده بود.

مرگ او باعث کندی پیشرفت بهبود کشور و پدیدار شدن دشواریها و تلخکامیها در سالهای پس از جنگ شد. باری کارش را کرده و اتحادیه را تا جاودان نجات بخشیده بود. در آغاز جنگ راه‌آهن تا کرانه‌های اقیانوس آرام نرسیده بود. اینک در پایان جنگ راههای آهن از هر سو رو به گسترش نهاده و شبکه‌ای در سراسر قلمرو پهناور کشورهای متحد آمریکا بوجود آمده بود که یگانگی و پیوستگی کشور را چه مادی و چه معنوی استوارتر می‌ساخت.

از آن هنگام همبستگی کشورهای متحد آمریکا دائماً روبه فزونی بوده است. در مدت پنجاه سال جمعیت آن از یکصد میلیون تن درگذشت. هنوز هم نشانی از اینکه پیشرفت و بهبود آمریکا به حدودی رسیده باشد در میان نیست. این دموکراسی بس شگرف جمهوری باشیوه و مشی سیاسی پیچیده خود راهی نو در کشورداری در جهان پدیدار ساخته است. این کشور به مفهوم اروپایی «کشور نیرومند» نیست. سازمانی است نو با سرشتی دیگر و سرنوشتی شگرف.

۱۰ - جنگ روس و عثمانی و پیمان برلن

یک جنبش دیگر برای برانداختن مرزهای تعیین شده در کنفرانس وین و برپا ساختن مرزهای ملی در ۱۸۷۵ در گرفت. مسیحیان بالکان، بویژه بلغاریان، ناآرام و سرکش شدند. عثمانیان دست به سرکوبی ایشان گشودند و بلغاریان را با نامردی کشتار کردند. تلفات بلغاریان در این قتل عام بسیار بود. در نتیجه، روسیه (در ۱۸۷۷) دخالت کرد و پس از یک سال جنگ سخت عثمانیان را ناچار ساخت

پیمان سان استفانو را که پیمانی بود دقیق براساس درهم شکستن امپراطوری ساختگی عثمانی امضاء کند و تا حدودی مرزهای ملی برقرار گشت. پنداری در سیاست انگلیس مخالفت با « نقشه های روسیه » سنتی شده بود. معلوم نیست چرا!



هرجا که روسیه دست به کاری می زد، وزارت امور خارجه بریتانیا زیر نظر لرد بیکنسفیلد^۱ که نخست وزیر بود دست به کار می شد. در این مورد اگر دست از مصادره اموال دولت عثمانی برداشته نمی شد چه بسا که جنگ میان انگلیس و روسیه درمی گرفت. تامدتی هم این احتمال در میان بود. در تالارهای کنسرت انگلیس که پیرو نظریات وشی سیاسی وزارت امور خارجه بودند آتش میهن پرستی زیانه می کشید و خانه شاگردها و نوکرها در لندن این سرود را که بزرگی و سرسختی از آن برمی خیزد زمزمه می کردند :

« نمی خواهیم که برای میهن پرستی دیوانگان به جنگ پردازیم. والا کشتی داریم و سرباز داریم و پو - و - ل »
 آنگاه به این مصرع می رسد:
 « قسطنطنیه شکار روسیان نیست ».

در نتیجه مخالفت بریتانیا کنفرانس برلن در سال ۱۸۷۸ برپا و در پیمان سان استفانو به سود عثمانی و پادشاه اطریش تجدید نظر شد و بریتانیا قبرس را که هیچ حقی بدان نداشت و سودی هم از آن برایش متصور نبود بدست آورد و لرد بیکنسفیلد با شعار دهان پرکن « صلح شرافتمندانه » از کنفرانس برلن بازگشت. این پیمان ، پس از پیمان صلح فرانکفورت ، دومین عاملی بود که جنگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ را به وجود آورد.

۱۱ - جنبش دوم برای به دست آوردن مستعمرات

گفتیم که در تاریخ سیاسی اروپا در سالهای میان ۱۸۴۸ و ۱۸۷۸ انقلاب ماشینی هنوز آنچنان دگرگونی بزرگی پدیدار نساخته بود. کشورهای « نیرومند » کمابیش در مرزهای پیش از انقلاب حکومت می کردند و شیوه آنان نیز همان بود که به روزگار پیش از انقلاب داشتند. اما در کرانه های آن سوی دریاها سرعت

وسایط نقلیه و خطوط تلگرافی دگرگونیهای بسیاری در متصرفات انگلیس و دیگر کشورهای بزرگ اروپا چه در آسیا و چه در افریقا پدیدار می‌ساخت.

پایان سده هیجدهم زمان برافتادن امپراطوریه‌ها و نوینیدی توسعه‌طلبان بود. سفر دراز و خسته‌کننده میان انگلستان و اسپانیا تا مستعمراتشان در آمریکا موجب شد که میان آنها جدایی بیفتد و مستعمرات و جامعه‌های نو مشخص شوند با اندیشه‌ها و منافع و حتی لهجه‌های خاص. هر چه این مستعمرات رشد می‌کردند رشته پیوند ضعیف و نامطمئن دریایی میان خود و کشور مادر را ناتوانتر می‌ساختند. پایگاههای بازرگانی ضعیفی مانند پایگاههای فرانسوی در کانادا و مؤسسات سوداگری انگلیسی در هند ناچار برای ادامه حیات به پستان مادر چسبیدند. بسیاری از متفکران آغاز سده نوزدهم این وضع را حداکثر پیشرفت مستعمره‌داری می‌پنداشتند.

در ۱۸۲۰ متصرفات «امپراطوریه‌های» اروپایی در بیرون از اروپا که در سده هیجدهم بسیار چشمگیر بود اینک بس ناچیز گشته بود. تنها روسیه در آسیا همچنان متصرفات پهناورش را نگاهداشته بود. از متصرفات روسیه در نقشه‌هایی که بر اساس طرح مرکاتور^۱ کشیده شده بود سبیری بس پهناورتر از آنچه به واقع بود نشان داده می‌شد.

امپراطوری بریتانیا در ۱۸۱۵ مرکب بود از کرانه‌های رودها و دریاچه‌های کم جمعیت کانادا و دشتهای داخلی که تنها پایگاههای داد و ستد پوست شرکت خلیج هودسون^۲ بود با اندک جمعیتی که داشت و در حدود یک سوم شبه جزیره هندوستان که در فرمان شرکت هند شرقی بود. بخش کرانه دماغه امید نیک جمعیتی از زنگیان و مهاجران هلندی شورش طلب داشت و بقیه عبارت بود از چند پایگاه داد و ستد در کرانه افریقای غربی و تخته سنگ بزرگ جبل الطارق و جزیره مالت و ژامائیک و چند سرزمین کوچک معامله برده در کرانه‌های افریقای غربی و گینه

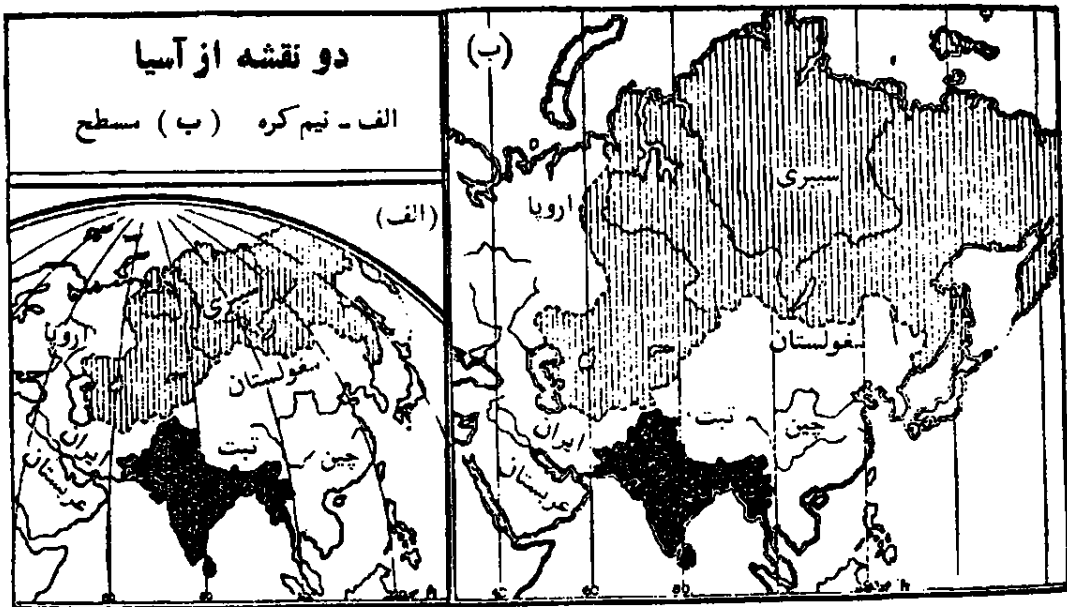
بریتانیا در آمریکای جنوبی و در استرالیا خلیج بوتانی^۱ که تبعیدگاه محکومان بود و تاسمانی.

در هند چنانکه گفتیم گونه‌ای امپراطوری خاص پدیدار می‌شد که در آن نه مردم انگلیسی دستی داشتند و نه حکومت انگلیس. یک شرکت خصوصی که تجارت هند را به خود منحصر ساخته بود و فرمانی هم از پادشاه داشت، هند را اداره می‌کرد. شرکت ناچار شده بود که سپاه و سازمان سیاسی در هنگام ازهم‌پاشیدگی و ناامنی که پس از مرگ اورنگ زیب به سال ۱۷۰۷ پیش آمده بود فراهم کند. شرکت در سده هیجدهم فرا گرفته بود که با کشورها و بازرگانان دادوستد سیاسی کند. کلایو، این شیوه و سازمان را پایه نهاد و هیستینگز آن را سازمان داد و باعث شکست فرانسویان که به رقابت برخاسته بودند گردید. در ۱۷۹۸ لرد مورنینگتون^۲ که بعد لقب مارکی ولسلی^۳ یافت (وی برادر ارشد ژنرال ولسلی بود که بعدها دیوک او ولینگتون شد) به فرمانروایی کل هند رسید و چنان سیاستی پایه نهاد که قدرت او جایگزین قدرت گورکانیان هند (یا مغولان بزرگ) که در حال انحطاط بودند گردید.

لشکرکشی ناپلئون به مصر حمله‌ای بود مستقیم علیه این شرکت بریتانیایی. به هنگامی که اروپا گرفتار جنگهای ناپلئون بود، شرکت هند شرقی که تحت فرمان فرمانروای کل هند (که هر چند گاه عوض می‌شد) قرار داشت همان کارهایی را در هند می‌کرد که در گذشته ترکمانان و این گونه مهاجمان از سوی شمال می‌کردند، منتها با شایستگی و کاردانی بیشتر و شدت عمل و بی‌رحمی کمتر. پس از صلح وین همچنان این حال ادامه یافت و این حکومت که گماشته یک شرکت بازرگانی بود به وضع مالیات‌ها و لشکرکشی و پیکار و فرستادن سفیر به کشورهای آسیایی و نیمه مستقل سرگرم بود و عملاً کاریک دولت را انجام می‌داد با این خصوصیت که ثروتهای کلان به سوی مغرب می‌فرستاد.

در یکی از فصلهای پیش خلاصه‌ای از چگونگی از هم پاشیدن امپراطوری

گورکانیان هند و پدیدار شدن کشورهای مراته^۱ و امارت‌های راجپوت و کشورهای اود و بنگال و سیخها را گفتیم. نمی‌توانیم در اینجا به شرح چگونگی چیره‌شدن شرکت انگلیسی هند شرقی به سرزمین هندوستان پردازیم. گاهی با این کشور همداستان می‌شد و گاهی با دیگری دستیار می‌گشت و سرانجام بر همگان دست‌یافت و قدرتش بر آسام و سند و اود گسترده شد. نقشه هند خرد خرد به صورتی درآمد که برای دانش‌آموزان انگلیسی پنجاه سال پیش مانوس بود و آن عبارت از کشورهای کوچک بومی بود که در میان استانهای پهناور زیر فرمان انگلیس محاصره شده بود.



اکنون دمبدم بر وسعت نا منتظر این اسباطوری شرکت هند شرقی در میان ۱۸۰۰ تا ۱۸۵۸ می‌افزود و انقلاب ماشینی هم کم‌کم از فاصله شگرف میان هند و انگلستان می‌کاست. به روزگار قدیم شرکت کمتر در زندگی کشورهای بومی دخالت می‌کرد و برهند فرمانروایانی از بیگانگان می‌گماشت و هند هم به حکومت بیگانگان خو گرفته بود و تاکنون هم حاکمان بیگانه رادر خود حل و جذب کرده بود. این انگلیسیان به هنگام جوانی به این کشور آمده، بیشتر عمر را در آنجا

سرکرده و به زندگی در هند خو گرفته بودند. اما اکنون انقلاب ماشینی این حال را دگرگون ساخته بود. از لحاظ مأموران رسمی انگلیس رفتن به میهن برای گذراندن مرخصی و آوردن زن و خانواده آسان گشته بود و دیگر اینان هندی نمی شدند و خوی بیگانگی و اخلاق غربی خود را حفظ می کردند. اینک اینان با آداب و رسوم هندیان بیشتر به مخالفت می پرداختند. همچنین چیزهای رازگونه و جادوآمیز چون تلگراف و راه آهن به هند راه یافت. مبشران مسیحی با کوشش به پیشروی پرداختند. با آنکه گرایندگان به مسیحیت بسیار نبودند اما شک و تردید در دل مؤمنان دینهای دیگر راه می یافت. جوانان شهرها به سوی «اروپایی شدن» گام برمی داشتند و سالخوردگان از مشاهده این وضع به دریغ و افسوس گرفتار بودند.

هند بسیاری دگرگونیها و فرمانروایان دیده، اما هرگز این گونه چیزها ندیده بود. پیشوایان مسلمان و برهمن از این پدیده ها ترسان گشته بودند و انگلیسیان هم گناهی نداشتند جز آنکه پیشرفتهای حاصل در کار آدمیان را به هند رخنه می دادند. تضاد منافع اقتصادی با نزدیکی روزافزون اروپا آشکارتر و شدیدتر می شد و صنعت کهن پارچه های پنبه ای هند بر اثر یک قانون که به سود انگلیسیان وضع شده بود رو به تباهی می رفت.

در این هنگام یک کار نابخردانه از طرف کارگزاران شرکت، آتش شورش مردم را که دیر یا زود سر می گرفت یکباره دامن زد. برهمنان گاو را مقدس می شمارند و مسلمانان خوک را نجس می دانند. یک تفنگ جدید (که فشنگهای آغشته به روغن آن با فشار دندان جدا می شد) به سربازان هندی شرکت داده شد. سربازان دریافتند که این فشنگها با چربی گاو و خوک چرب شده اند. این امر آنان را به شورش واداشت که آغاز سرکشی هند (در ۱۸۵۷) شد. نخست سربازان در میروت^۱ سر به شورش برداشتند و آنگاه دهلی برای بازگرداندن حکومت گورکانیان هند شورید.

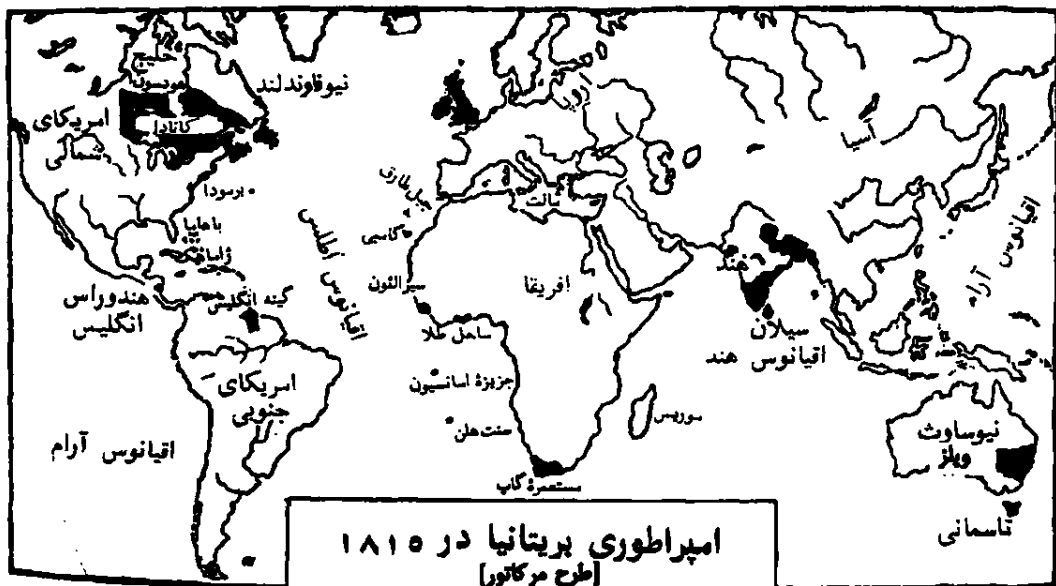
در این هنگام بود که مردم عادی انگلیسی ناگهان متوجه هند گشتند و از وجود پادگان انگلیسی آن سوی جهان که در سرزمین شگفت پرگرما و گردو-غبار و آفتاب سوزان در برابر انبوه مردم تیره رنگ مهاجم برای جان خود پیکار می کردند آگاه شدند. مردم دیگر نمی پرسیدند که چگونه این گروه انگلیسی بدانجا راه یافته و به چه حقی در آنجا پایگاه ساخته اند. مهر خویشاوندی که در خطر افتاده باشد این گونه پرسشها را از یاد می برد. تنها می دانستند که در هند کشتار و آزار فراوان شده است. سال ۱۸۵۷ سال نگرانی و هیجان برای انگلیسیان بود. رهبران انگلیسی بویژه لارنس^۱ و نیکولسون^۲ کارهای شگفتی کردند. نشستند که دشمن آنان را در میان گیرد. زیرا در چنین صورتی هند از دست ایشان می رفت. اینان بر گروههای بسیار انبوهی می تاختند. لارنس می گفت که « در این بازی چماق ورق برنده است نه خاج ».

سربازان سیخ و گور و پنجابی بر انگلیسیان تاختند. بخش جنوب آرام ماند. در باره کشتارهای کاوونپور ولکنهو در اود و اینکه چگونه سپاهیان انگلیسی که در برابر انبوه دشمن ناچیز می نمودند تسلیم نگشتند و به دهلی تاختند، شرح مفصل در تاریخ های دیگر داده شده است. در آوریل ۱۸۵۹ بازپسین جرقه های آتش خاموش شد و بار دیگر انگلیسیان بر هند چیره شدند. این شورش به هیچ روی عمومیت نداشت. سربازان بنگال سربه شورش برداشتند و سبب آن هم نابخردی و کوتاه بینی مأموران شرکت بود. در داستان این شورش به بسیاری نمونه های یاری و مهربانی هندیان به پناهندگان انگلیسی برمی خوریم. این یک هشدار بود.

نتیجه مستقیم این شورش پیوستن امپراطوری هند به پادشاهی انگلیس بود. قانونی در پارلمان انگلیس به نام « قانون برای حکومت بهتری در هند »^۳ تصویب شد و فرمانروای کل هند جای خود را به نایب السلطنه که نماینده سلطنت انگلیس بود داد و جای شرکت را نیز وزارت خارجه انگلیس (که مسئول مستقیم پارلمان

انگلیس بود) گرفت. در ۱۸۷۷ لرد بیکونسفیلد برای تکمیل این کار، ملکه ویکتوریا را بر آن داشت که عنوان امپراطریس هند را قبول کند.

این روابط شگفت، هندوستان و انگلیس را تا پایان جنگ جهانی دوم به هم پیوند داده بود. هند هنوز هم همان امپراطوری مغول بزرگ یا گورکانیان هند بود که گسترش یافته و «جمهوری سلطنتی» انگلیس جای ترکانان را گرفته بود. هند حکومت داشت ولی حاکم نداشت. حکومت آن نقایص حکومت استبدادی را با عدم مرجعیت و مسئولیت دستگاه دموکراسی درهم آمیخته بود. اگر یک هندی شکایتی داشت پادشاهی در دسترس خویش نداشت که دست بردارن او زند. امپراطورش نشانی زرین بود که به در و دیوارها آویخته بودند و این سیاهروز می بایستی شکایت خود را به صورت رساله ای در انگلستان نشر دهد، یا موضوع را



به مجلس عامه انگلیس عرضه دارد. پارلمان انگلیس هم سخت به کار داخل سرگرم بود و هند را به دست فراموشی سپرده بود. به این ترتیب زمام مقدرات هند به دست گروهی از مأموران عالیرتبه انگلیسی افتاده بود.

این چنین شیوه ای نمی توانست پایدار بماند. زندگی هندیان هم، با همه

موانع و سدها، با دیگر مردم جهان پیش می‌رفت و در هند هم عده‌ای از روزنامه‌ها و مردم آموزش یافته تحت تأثیر اندیشه‌های غرب قرار گرفته بودند و کینه آنها از وضع حکومت کشورشان روزافزون بود. در سراسر سده نوزدهم در میزان آموزش و رفتار مأموران رسمی انگلیس در هند پیشرفتی حاصل نشده بود. این مأموران غالباً کسانی بودند با هوش و درایت بسیار ولی دستگاه حکومتی بس بی‌نرمش و بی‌ابتکار بود. وانگهی سپاه‌یانی که پشتیبان این دستگاه حکومتی بودند در سراسر این سده نه از لحاظ دانش پیشرفتی کرده بودند و نه رفتارشان بهتر شده بود. هیچ طبقه‌ای از نظر تحجر فکری به پایه نظامیان انگلیس نمی‌رسد. این نظامیان چون خود را در برابر هندیان آموزش یافته می‌دیدند و خویشان را در دانش ناچیز می‌یافتند نگران نیشه‌خند آنان بودند، همواره بر شدت عمل می‌افزودند که گاهی نتایج ناگوار به بار می‌آورد. آقای کیپلینگ که هم اکنون از او یاد کردیم چهره‌ای پسندیده به بی‌دانشی و نابخردی بخشیده است.

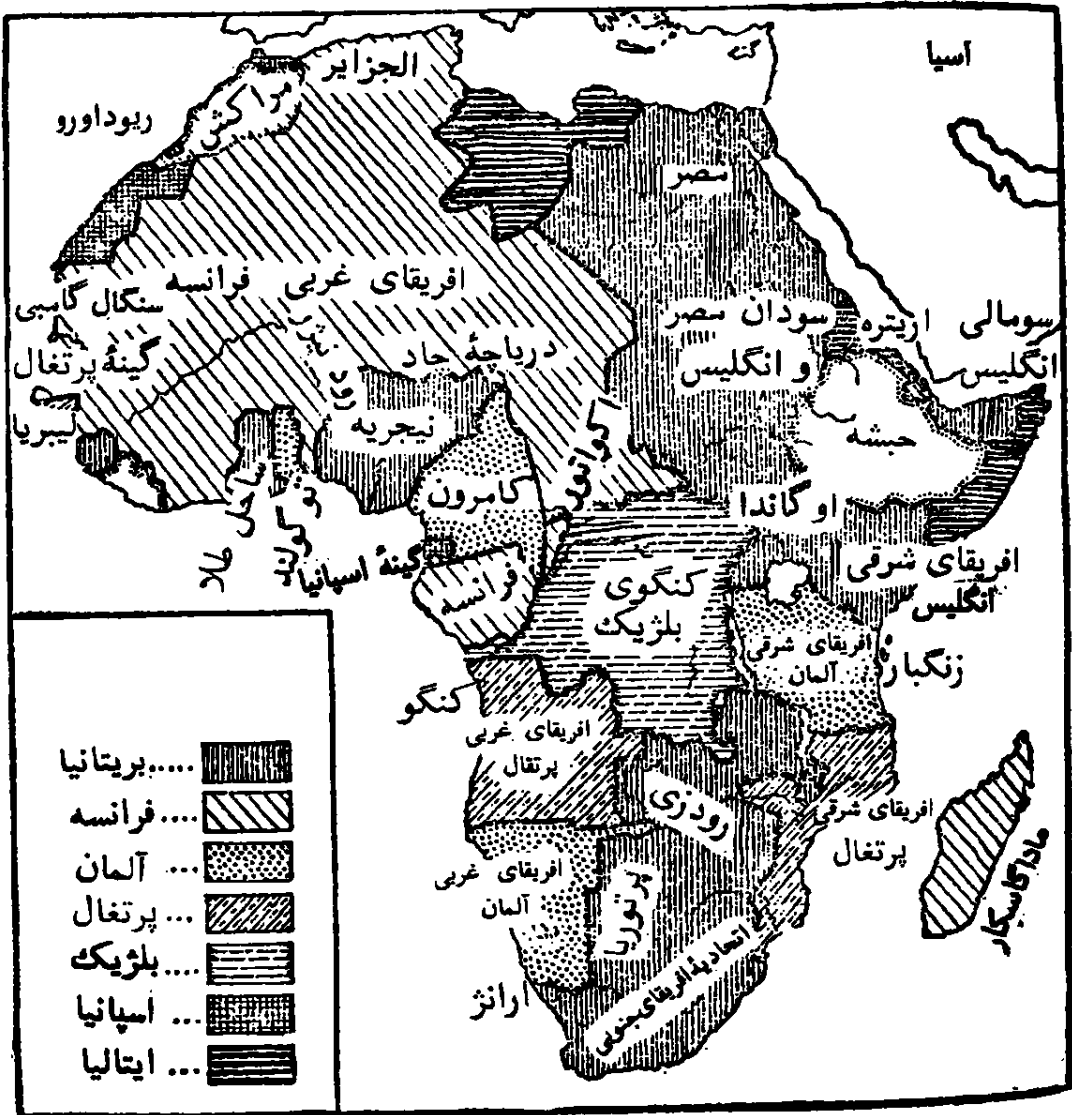
گسترش امپراطوری انگلیس به سوی دیگر بخشهای جهان در آغاز سده نوزدهم چندان تند نبود. یک مکتب نیرومند سیاسی در انگلیس پیدا شده بود که متصرفات آن سوی دریاها را برای امپراطوری زیان بخش می‌پنداشت. مهاجرت به استرالیا تا سال ۱۸۴۲ که در آنجا مس پیدا شد چندان گسترش نداشت. پس از ۱۸۵۱ که در آن سرزمین طلا پیدا شد اهمیتی نو یافت. بهبود وضع حمل و نقل هم بر میزان عرضه پشم آنجا در بازارهای اروپایی افزود. کانادا هم تا ۱۸۴۹ چندان پیشرفتی نداشت و میان ساکنان فرانسوی و انگلیسی همواره ناسازگاری فراوان بود. در آنجا چند بار شورش سخت شد. در ۱۸۶۷ به موجب یک قانون اساسی دامینیون فدرال کانادا تأسیس و به این ناسازگاریها پایان داده شد. راه آهن وضع کانادا را دگرگون ساخت. کانادا را نیز مانند کشورهای متحد آمریکا توان گسترش به سوی مغرب داد و توانست غله و دیگر کالاها را به بازارهای اروپا عرضه کند و با وجود آنکه مرزهای کانادا به سرعت و بی‌کرانه گسترده می‌شد، ملت کانادا از نظر

زبان و آرزوها و احساسات، پیوندی استوار یافت. راه آهن و کشتی بخاری و تلگراف به راستی اوضاع مستعمرات را دگرگون ساختند. پیش از ۱۸۴۰ مهاجران انگلیسی



در زلندونو جا گرفته بودند و شرکتی بنام شرکت اراضی زلندونو تاسیس شده بود که منابع و سودهایی را که امکان داشت از این جزیره به دست آید بررسی کند. در ۱۸۴۰ زلندونو هم بر متصرفات تاج و تخت انگلیس افزوده شد.

همچنانکه گفتیم کانادا نخستین مستعمره انگلیسی بود که با شیوه حمل و نقل نوساخته، ثروت‌های بی‌کران به دست می‌داد. سپس جمهوریه‌های آمریکای جنوبی و بویژه آرژانتین بازارهای اروپا را نزدیک و محل عرضه احشام و قهوه خویش یافتند. تاکنون کالاهای عمده‌ای که چشم کشورهای بزرگ اروپایی را به سوی پاره‌های نامسکون و نا آباد زمین می‌کشید زر و فلزات دیگر و ادویه و عاج و برده بود. اما در پایان سده نوزدهم افزونی مردم اروپا این کشورها را برآن داشت



تا در پی یافتن خوراک به هر سو بنگرند. وانگهی افزایش صنعت علمی هم درخواست روزافزون برای مواد خام و همه گونه چربی و پیه و لاستیک و دیگر کالاهایی که تا کنون بازاری نداشت ایجاد کرد. آشکاراست که بریتانیای کبیره هلند و پرتغال از متصرفات استوایی و زیر خط استوایی پهناور خویش سودهای کلان می بردند. پس از ۱۸۷۱ آلمان و پیش از آن فرانسه و بعدها ایتالیا چشم طمع به پاره ای زمینهای اشغال نشده (که مواد خام داشتند) یا به کشورهای شرقی که برای اخذ تعداد مستعد بودند، دوختند.

پس یک جنبش تازه در سراسر جهان (جز در آمریکا که اصل مونرو اجازه تخطی به سایر کشورها را نمی داد) برای تصرف سرزمینهایی که از لحاظ سیاسی بلامانع بودند در گرفت. افریقا به اروپا نزدیک بود و پر بود از امکانات و ثروت های ناشناخته. در ۱۸۵۰ قاره ای شمرده می شد از رازهای سیاه. تنها مصر و کرانه های افریقا شناخته شده بود. نقشه ای در دست است که نادانی اروپاییان را در باره افریقا نیکو می نماید. کتابی لازم است به بزرگی این کلیات تا بتوان داستان پرشگفت کاشفان و ماجراجویانی را که نخستین بار این ابرسیاه جهالت را پاره کردند و به دنبال آنان مأموران سیاسی و اداری و بازرگانی و مهاجران و دانشمندانی را که به این قاره رخنه کردند، بیان کند. نژادهای شگفت مانند پیگمه ها و جانوران عجیبی مانند اکاپی^۱ و میوه ها و گلها و حشرات دیده نشده و بیماریهای وحشتناک و مناظر دیدنی (جنگل ها و کوه ها و دریاچه ها و رودها و آبشارها) کشف شد. حتی آثاری (در زمبابوه)^۲ پیدا شد که از یک تمدن ناشناخته و برافتاده خبر می داد.

اروپاییان بدین جهان نو راه یافتند و در آنجا برده فروشان تفنگ به دست عرب را دیدند و زندگی زنگیان را سخت آشفته یافتند. در ۱۹۰۰ سراسر افریقا کشف شد و میان کشورهای اروپایی تقسیم گردید. برسر این تقسیم مباحثات شدید و سر و صداهای بسیار در گرفت و سر انجام هر کشوری از سهمی که برده بود یا

۱ - Okapi ازستانداران علفخواری است که در ۱۹۰۰ در جنگلهای کنگو کشف شد. م.

۲ - Zimbabwe در جنوب رودزی یا رودزیای جنوبی و آبشار ویکتوریا. م.

نا آرام بود یا ناخشنود. با اینهمه، همین تقسیمات تا ۱۹۱۴ پایدار ماند. آسایش بومیان هیچ در نظر گرفته نمی شد. برده فروشان عرب رابه جای آنکه برانند از کارشان جلوگیری کردند. اما آزرگردآوری لاستیک که محصولی بود وحشی و با فشار از جنگلهای کنگوی بلژیک به دست بومیان فراهم می شد (و پادشاه بلژیک سخت در این باره ولع داشت و با سنگدلی کار خود را پیش می برد) موجب شد که میان دستگاه ناآزموده اداری اروپاییان با مردم بومی برخوردهایی روی دهد و بیدادگریها و آزار و شکنجه های شگفتی بر بومیان برود. همه کشورهای اروپایی بدان کار دامن آلودند.

در اینجا نمی توانیم از چگونگی تصرف مصر در ۱۸۸۳ به دست انگلیسیان به تفصیل سخن رانیم و بگوییم چگونه سپاه انگلیسی با آنکه این سرزمین پاره ای از امپراطوری عثمانی بود در آنجا ماند و همچنین چگونه بر اثر واقعه ای نزدیک بود در سال ۱۸۹۸ جنگی میان فرانسه و انگلیس درگیرد. کسی به نام مارشان^۱ که سرهنگ بود و از کرانه های غربی به راه افتاده و افریقای میانه را پیموده بود کوشید تا در فاشودا^۲ نیل علیا را متصرف شود. در اوگاندا مبشران کاتولیک فرانسوی و انگلیکان بریتانیایی گونه ای مسیحیت که ملهم از روح سلحشوری ناپلئون بود منتشر کرده بودند و در نتیجه پیروان هر فرقه بر سر جزئیات اعمال دینی سختگیری می کردند و در منگو^۳ پایتخت اوگاندا پیکاری در گرفت و کشتاری شد که با کارهای پیروان مذاهب سابق آنجا فرقی نداشت.

همچنین نمی توان به تفصیل از این امر یاد کرد که چگونه نخست انگلیسیان به بوئرها یا هلندیان مهاجر ساکن کنار رود اراژ و ترانسوال اجازه دادند تا جمهوری مستقلی در جنوب افریقا پدید آورند و بعد پشیمان شدند و جمهوری ترانسوال را در ۱۸۷۷ گرفتند و نیز نمی توان به تفصیل از جنگ بوئرها برای آزادی و پیروزی در جنگ تپه مجوباء (در سال ۱۸۸۱) سخن گفت. تپه مجوبا بر اثر سرو صدای مداومی که در روزنامه های انگلیس به پا شد در خاطره انگلیسیان ثابت ماند. در

۱۸۹۹ جنگی با هر دو این جمهوریه‌ها در گرفت که سه سال طول کشید و هزینه گزاف آن را مردم انگلیس متحمل شدند و سرانجام این دو جمهوری تسلیم گشتند. دوران فرودستی آنان بس کوتاه بود. در ۱۹۰۷ پس از برافتادن حکومت امپریالیستی که بر آنها پیروز گشته بود لیبرالها بر افریقای جنوبی دست یافتند و این هر دو جمهوری آزاد و خواهان همکاری با مستعمره دماغه امید نیک و ناتال گشتند و کنفدراسیونی از کشورهای خود مختار افریقای جنوبی زیر سرپرستی تاج و تخت انگلستان پدید آمد.

در عرض ربع قرن تقسیم بندی افریقا کامل شد. تنها سه کشور کوچک اشغال نشده ماند که عبارت بودند از لیبریا که مسکن زنگیان آزاد در کرانه غربی افریقا شد، و مراکش که سلطانی مسلمان داشت^۱، و حبشه که کشوری بود از مردم بربر با دینی خاص از ریشه های کهن مسیحی. کشور اخیر استقلال خود را با کامیابی در برابر ایتالیا (در جنگ آدوا در سال ۱۸۹۶) حفظ کرده بود.

۱۲ - هند در آسیا پیشگام شد

دشوار می توان پذیرفت که گروهی بزرگ از مردم این تقسیم بندی بی قواره را در افریقا به دست اروپاییان همیشگی گمان کرده باشند. اما وظیفه مورخ است که بگوید به راستی بسیاری بر این عقیده بوده اند.

در سده نوزدهم زمینه فکر تاریخی اروپاییان بس کوتاه بود و هیچ آگاهی از آنچه نظام سیاسی را استوار می سازد نداشتند و درنگریستن به امور، داوری ژرف نمی کردند. مزیتی که انقلاب ماشینی در جهان غرب به کشورهای بزرگ اروپا و دیگر پاره های جهان کهن بخشیده بود موجب می شد که مردمی که هیچ آگاهی از چیرگی مغولان در سده سیزدهم و پس از آن بر هند نداشتند این تسلط اروپایی را همیشگی پندارند و رهبری اروپا را بر دیگر مردم جهان امری حتمی انگارند. اینان هیچ از قابلیت انتقال علوم و ثمرات آن آگاهی نداشتند. نمی دانستند که چینی

۵- ولی از ۱۹۱۲ تحت قیمومت فرانسه قرار گرفت. م.

و هندی هم می‌تواند کار پژوهش علمی را به همان خوبی فرانسوی و انگلیسی به عهده بگیرد. چنین می‌پنداشتند که در اروپاییان گرایش فطری به علم و پژوهشهای علمی وجود دارد و مغز شرقی ذاتاً تنبل و کهنه پرست است. پس اندیشه جهانیان آماده است که برتری همیشگی اروپا را بپذیرد.

نتیجه این بزرگداشت غرب آن شد که وزارتخانه‌های امور خارجه اروپا گذشته از اینکه به رقابت با انگلیسیان در پی تصرف جاهای وحشی و عقب مانده برخاستند به سرزمینهای پر جمعیت و متمدن آسیا هم چنگ انداختند. چنانکه پنداری این مردم هم مواد خام هستند برای بهره‌کشی اروپاییان. امپریالیسم «درون ناچیز ولی برون تابناک» طبقات فرمانروای بریتانیا در هند و متصرفات پهناور و سودمند هلندیان در هند شرقی موجب شد که طبقات فرمانروا و بازرگان کشورهای بزرگ رقیب انگلیس هم به دنبال این گونه ماجراها در ایران و در امپراطوری عثمانی که رو به پاشیده شدن گذاشته بودند و در سرزمینهای شرقی هند و چین و ژاپن بروند.

در سالهای پایان سده نوزدهم چنین گمان می‌رفت که سراسر جهان سرانجام فرودست اروپا خواهد شد. خواننده می‌تواند این را در نوشته‌های آن زمان بیابد. افکار اروپاییان با بی میلی و نیکخواهی آماده شدند تا آنچه را که آقای رادیارد-کیپلینگ «بار مردم سفید پوست» نامیده است بپذیرند و فرمانروایی بر جهان را قبول کنند. کشورهای بزرگ خود را آماده این کار کردند و به رقابت برخاستند. در صورتی که نیمی از جمعیت خود آن کشورها نیمه سوادپایی سواد بودند و فقط گروهی انگشتشمار که از چند هزارتن نمی‌گذشت سرگرم پژوهشهای علمی بودند. اوضاع سیاسی درون این کشورها وخیم و دگرگونی و نظام اقتصادی آنها هم لرزان و بسیار ناستوار بود و از لحاظ دینی تباهی بزرگی در جامعه راه یافته بود. چنین می‌پنداشتند که مردم بی‌شمار آسیای شرقی همیشه زیر فرمان اروپاییان خواهند بود.

هنوز هم هستند گروهی که واقعیت را درك نکرده‌اند. در نیافته‌اند که در آسیا مغز مردم به‌طور متوسط ذره‌ای هم از مغز متوسط اروپایی کم ندارد و تاریخ نشان داده است که آسیاییان هم به قدر اروپاییان دلیر و نیرومند و جوانمرد و فداکار و آماده همکاری دسته‌جمعی هستند و در جهان شمار آسیاییان خیلی بیشتر از اروپاییان هست و خواهد بود.

همواره دشوار توانسته‌اند از پراکنده شدن دانش جلوگیری کنند. در اوضاع کنونی جهان برابری در اقتصاد و آموزش امری است پرهیزناپذیر. در سده بیستم کوشش فکری و اخلاقی در آسیا پدیدار گشته است که هنوز دنباله دارد. حتی اینکه در برابر هرانگلیسی یا آمریکایی که چینی خوب بداند و از زندگی و افکار چینیان آگاه باشد صدها تن چینی هستند که با همه چیز انگلیسیان آشنایی کامل دارند.

در مورد هند آگاهی هندیان بر امور انگلیس بس بیشتر است از آنچه انگلیسیان از هند می‌دانند. هند به انگلستان دانشجوی فرستاد و انگلستان به هند مأمورانی که بیشترشان در امور علمی مایه نداشتند و دقیق به امور نمی‌نگریستند. یک سازمان مرتب نبود که دانشجویان اروپایی را به هنگامی که هنوز تحصیل می‌کردند بفرستد تا تاریخ و باستان‌شناسی و امور جاری هند را بررسی کنند یا دانشمندان هندی را با دانشجویان انگلیسی در انگلستان آشنا سازد.

از سال ۱۸۹۸ که سال تصرف کیائوچائو به دست آلمانیان و «وی‌هی‌وی» به دست انگلیسیان و به کرایه واگذار کردن پورت‌ارتور به رومیان است حوادث در چین به سرعتی بیشتر از همه کشورهای جهان جز ژاپن روی نموده است. تنفر بزرگی از اروپاییان در سراسر چین پدیدار شد و یک انجمن سیاسی برای بیرون راندن اروپاییان به نام باکسرها^۱ نیرو گرفت و در ۱۹۰۰ دست به شدت عمل زد. این کار آنان جلوه‌ای بود از خشم و شورش بختی به شیوه کهن. در ۱۹۰۰ باکسرها

۱ - Boxers جنبشی بود که اصلاً «مشت عدالت» نامیده می‌شد و شاخه‌ای بود از جنبش «کاردر بزرگ» جمعیتی ضد اجنبی در چین. م.

۲۵۰ تن اروپایی و چنانکه معروف است سی هزار مسیحی را کشتند. اینک چین چندمین بار بود که به زیر فرمان ملکه مادر رفته بود. این زن گرچه نادان بود ولی اخلاق و روحیه‌ای نیرومند داشت و بابا کسرها همداستان بود. از باکسرها و از کسانی که به آزار اروپاییان می‌پرداختند حمایت می‌کرد. اینها همه چیزهایی بود که حتی در ۵۰۰ پ. م. هم چه بسادر برابر تاخت و تازهای هونها روی می‌نمود. در ۱۹۰۰ بحرانی پدیدار شد. باکسرها رفتاری خشن‌تر و سخت‌تر با اروپاییان در پیش گرفتند. سعی شد تا سپاه‌هایی برای حفظ سفارتخانه‌ها به پکن بفرستند، اما این کار بحران را بیشتر آورد. وزیر مختار آلمان در خیابان پکن با گلوله به دست یک سرباز گاردشاهی از پای درآمد. بقیه نمایندگان خارجی فراهم آمدند و در یکی از سفارتخانه‌ها که از لحاظ دفاعی مناسب‌تر بود استحکاماتی پدید آوردند و دو ماهی در آنجا در محاصره بودند و ایستادگی کردند. یک سپاه در آمیخته از ملتهای مختلف از ۲۰۰۰۰ تن زیر فرمان یک سردار آلمانی به پکن رفت و سفارتخانه‌ها را رهایی بخشید و ملکه مادر به سیان - فو پایتخت کهن تای - تسونگ در شنسی گریخت. بعضی از سربازان اروپایی آزارهای شگرفی بر مردم غیرنظامی چینی روا داشتند.

سپس روسیه، منچوری را گرفت و میان کشورهای بزرگ جنجالی برپا شد و در ۱۹۰۴ انگلستان هم تبت را که تا کنون خارجیان نمی‌توانستند بدان راه‌جویند اشغال کرد. ولی آنچه در طی این حوادث نمایان نشد و این حوادث را دگرگون ساخت آن بود که چین دارای گروهی فروان مردم توانایی بود که آموزش اروپایی دیده و دانش اروپایی فرا گرفته بودند.

شورش باکسرها سرکوب شد و آنگاه نفوذ این عامل جدید با مطرح شدن موضوع قانون اساسی مشروطه (در ۱۹۰۶) و از میان برداشتن اعتیاد به تریاک و بهبود بخشیدن آموزش بر سربازانها آشکار شد. در ۱۹۰۹ قانونی اساسی از نوع قانون اساسی ژاپن پدید آمد و سلطنت چین را محدود به حدودی ساخت. اما چین را نمی‌شد در قالب ژاپن ریخت و شورشها همچنان پیگیر بود.

ژاپن در تجدید سازمان حکومتی و برحسب اخلاق و روحیات مردمش راه نظامهای سلطنتی غرب را در پیش گرفت ولی چین چشم به آنسوی اقیانوس آرام یعنی آمریکای جمهوری دوخته بود. در ۱۹۱۱ نخستین انقلاب چین آغاز شد. در ۱۹۱۲ امپراطور استعفا داد و بزرگترین جامعه جهان جمهوری شد. برانداختن امپراطوری یعنی برافتادن دودمان منچو، با سقوط این دودمان، آن گیسوی پشت سر که معمول حکومتهای مغولی بود و چینیان از ۱۶۴۴ اجباراً می گذاشتند اینکه از اجبار افتاد.

ناپدید شدن این نشانه بندگی از کمترین دگرگونیهای این انقلاب بود. انقلابیون و چینیان مقیم خارج امیدها بسته بودند که عقدههای مردم چین آشکار شود و راه آهنهای بسیار کشیده شود و دانشگاهها پایه گذاری شود و خط چینی نو شود و زنهای آزاد شوند و ابتکارات اروپایی پذیرفته شود ولی تمدن کهن چینی هم استوار بماند. چندتنی از کسانی که اوضاع چین را می دیدند گفتند که هنوز چین سرزمین روستاییان تنگدست است و هنوز اندیشه های جمهوری در میان مردم رسوخ نکرده است. می گفتند مردم هیچ قدرتی را جز امپراطور که سقوط کرده است نمی شناسند و همه دست به دهن گذران می کنند. در این کشور، شهرهای بزرگی هست که گروه فراوانی باربر و کارگر متخصص دارد که همه نادان و بی سوادند. بیشتر آنچه در باره آینده چین نوشتیم و دیگران نوشته اند به جایی نرسیده است.

۱۳ - تاریخ ژاپن

اما کشور پیشرو در میان کشورهای آسیایی که در راه بهبود وضع خویش سخت کوشا گشت ژاپن بود نه چین. با پرداختن به چین از موضوع دور افتاده ایم. تاکنون ژاپن چندان کاری در این تاریخ و گوشه گیری آن چندان تأثیری در سرنوشت آدمیان نداشته است. بس چیزها از دیگران گرفته است و کمتر چیزی داده است. ساکنان نخستین جزایر ژاپن شاید مردمی بودند از شمال باگرایشهای ناچیزی

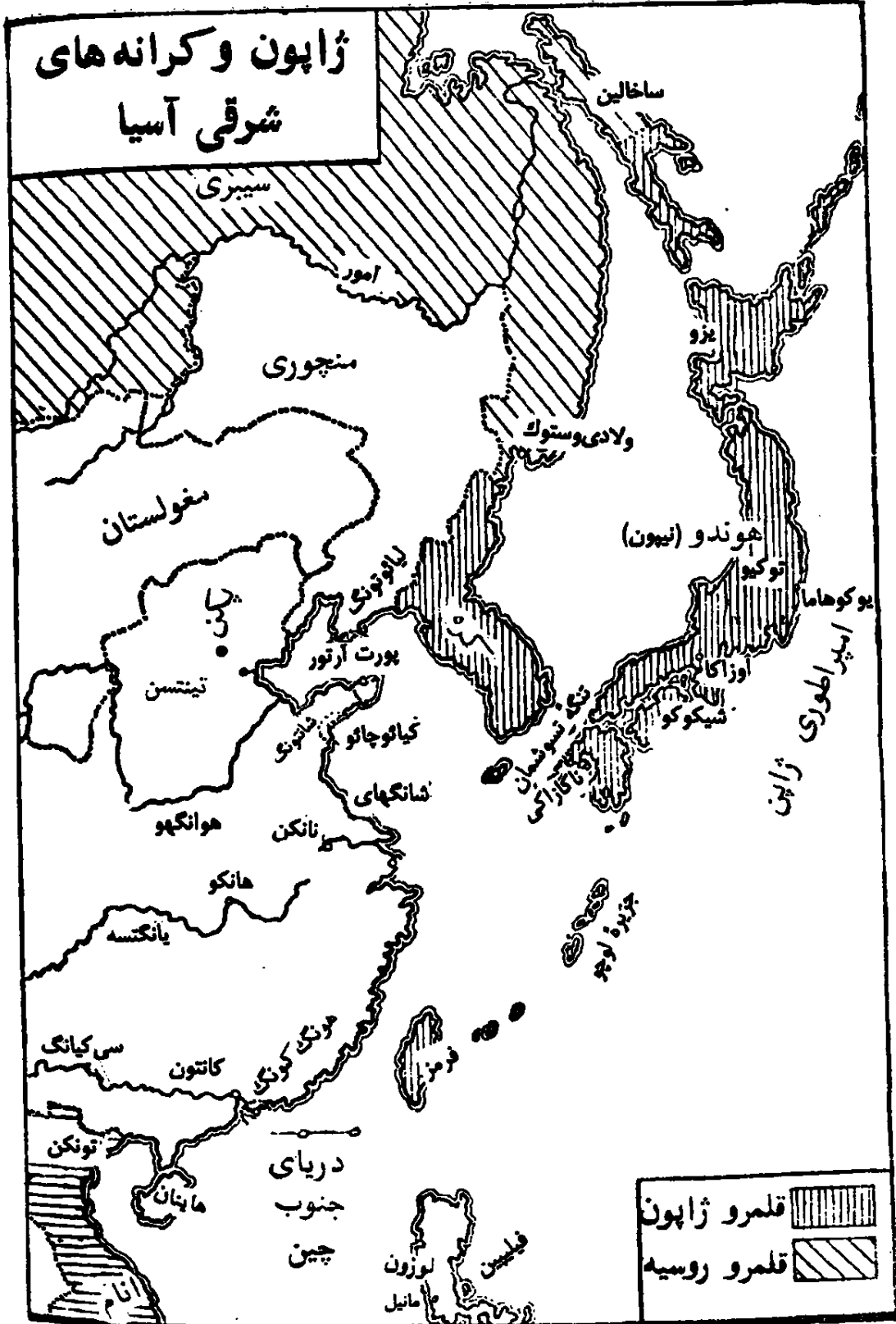
به نوردیکها. اینان اینوا'های پرمو بودند. اما اکنون بیشتر ژاپنیان از نژاد مغولی هستند. ظاهراً همانند سرخ پوستان آمریکا هستند و میان سفالهای پیش از تاریخ ژاپن و سفالهای پیش از تاریخ سرخ پوستان پرو همانندی فراوان است. چه بسا که تمدن نوسنگیان از راه اقیانوس آرام به عقب به سوی ژاپن برگشته باشد. اما احتمال می رود که از عناصر کنونی مانند مالزی یا حتی زنگی متأثر شده باشند.

ریشه ژاپنیان هر چه باشد نمی توان تردید داشت که تمدن آنان و خط و ادبیات و سنت هنری ایشان از چین سرچشمه گرفته است. در سده دوم و سوم میلادی آنان از وضع وحشیگری خویش خارج می شدند و یکی از نخستین اعمال آنان نسبت به مردم بیرون مرزهایشان تاختن به کره بود زیر فرمان شاهبانو جینگو^۱ که در پدیدار ساختن تمدن ژاپن تأثیری بزرگ داشته است. تاریخ ژاپنیان خواندنی و پراحساس است. نظامی فتودالی و سنتی پهلوانی بنیاد نهادند. حمله آنان به کره، کاری بود همانند پیکارهای انگلیسیان در فرانسه.

در سده شانزدهم نخستین بار ژاپن با اروپاییان روبرو شد. در ۱۵۴۲ چند تن پرتغالی با یک کشتی بادی مخصوص چینیان به ژاپن آمدند و در ۱۵۴۹ یک مبشر یسوعی به نام فرانسوا گزاولیه^۲ در ژاپن دست به کارتعلیم گشود. نوشته های یسوعیان از کشوری یاد می کند که بر اثر جنگهای فتودالی سخت ویران و تباه گشته بود. تازمانی ژاپن اروپاییان را نیکو پذیره شد و مبشران مسیحی گروهی انبوه را به کیش خویش در آوردند. کسی به نام ویلیام آدامز از مردم گیلینگام^۳ در کنت معتمدترین رایزن اروپایی ژاپنیان شد و به آنان چگونگی ساختن کشتیهای بزرگ را آموخت. کشتیهای بزرگ ساخت ژاپن تاهند و پرو هم دریا پیمایی می کردند.

آنگاه میان اسپانیاییان وابسته به فرقه دومینیکی و پرتغالیان یسوعی و انگلیسیان و هلندیان پرتستان پیکاری برخاست و هریک ژاپنیان را از آهنگ خطرناک دیگران هشدار می دادند و می هراساندند. یسوعیان در مرحله ای از پیشرفت کار خویش، بوداییان را با شدت فراوان آزار رسانیدند و اهانت رواداشتند.

ژاپون و کرانه های شرقی آسیا



سرانجام ژاپنیان بر آن شدند که اروپاییان و آیین مسیحیت ایشان چیزی است بر-
نتافتنی و مایه ناآسودگی و بویژه آیین کاتولیک در مسیحیت پوششی است برای
پیشبردن خوابهای سیاسی پاپ و پادشاهی اسپانیا که بر فیلیپین در آن هنگام چنگ
انداخته بود. پس دست به کار آزار و شکنجه سخت مسیحیان زدند و در ۱۶۳۸
مرزهای ژاپن جز یک کارخانه تباه هلندی در جزیره بسیار کوچک دشیمایا در نزدیکی
ناگازاکی به روی اروپاییان بسته شد و تا دوست سال این چنین بود.

با هلندیان جزیره دشیمایا هم با تحقیر فراوان رفتار شد. با هیچ ژاپنی
رابطه‌ای نداشتند جز مأموران رسمی که بر ایشان گمارده بودند. در طول دو قرن
ژاپنیان آنچنان از جهان بیرون بریدند و گوشه‌گیری کردند که پنداری در یک سیاره
دیگر زندگی می‌کنند. حتی ساختن کشتی بزرگتر از قایقهای کوچک کرانه‌ای را
قدغن ساختند. هیچ ژاپنی حق نداشت به خارج برود و هیچ اروپایی هم حق
پا گذاشتن به خاک ژاپن را نداشت.

تا دو قرن ژاپن از جریانهای برجسته تاریخ برکنار ماند. در حالی از
فئودالیزم پرشکوه و در آمیخته با خونریزی می‌زیست و پنج درصد مردم ژاپن از
ساموراییها یا جنگیان و اشراف و خانواده‌های آنان بودند که بر دیگر مردم بی‌دریغ
ستم روا می‌داشتند. همه مردم عادی به هنگامی که یک تن از اشراف می‌گذشت
زانو بر زمین می‌زدند و اگر کمترین ناسپاسی از آنان سرمی‌زد بیم آن بود که به فرمان
آن شریف، مرد عادی را ساموراییان زیر تازیانه بکشند. طبقات برتر زندگی شیرین
پر احساساتی داشتند بی‌آنکه ذره‌ای در آن چیز تازه‌ای پدیدار شود. دل می‌دادند
و عشق می‌ورزیدند و می‌کشتند و برای شرافت خویش قد راست می‌کردند.
آنچنانکه این رفتارها مردم هوشمند را دلتنگ و خسته می‌ساخت. می‌توان تصور
کرد که مردم هوشمند و کنجکاو تا چه حد در شوربختی می‌زیستند و از گرایشی
که به سفر و کسب علم داشتند و کاری نمی‌توانستند کرد رنج می‌بردند و ناچار عمری
در این جزایر زندانی و با عشق تهی و خشک و خالی به سرمی‌بردند.

در این ضمن جهان برپایهٔ ابتکار و نیروهای نوپدید به سرعت پیش می‌راند. کشتیهای بیگانه دیگر به شمار روزافزونی از نزدیک کرانه‌های ژاپن می‌گذشت و گاهی کشتیها می‌شکست و سرنشینان آنها را به کرانه‌های ژاپن می‌آوردند. از راه دشمنی که تنها بستگی ژاپن با جهان خارج بود هشدار رسید که ژاپن از جهان مغرب بسیار عقب مانده است. در ۱۸۳۷ یک کشتی به خلیج یدو^۱ با پرچم پرستاره و پرخط در آمد و گروهی از کشتیپانان ژاپنی را که به آبهای دور دست اقیانوس آرام رفته بودند با خود آورد. به ضرب گلوله آن کشتی رانده شد.

این پرچم برفراز کشتی دیگری باز آمد. این کشتی در ۱۸۴۹ آمد تا آزادی هیجده کشتیپان آمریکایی را که کشتی آنان غرق شده بود درخواست کند. آنگاه در ۱۸۵۳ یک کشتی جنگی آمریکا به فرمان ناخدا پری^۲ به کرانهٔ ژاپن آمد و از بازگشتن خود داری کرد. در آبهای ممنوع لنگر انداخت و به دو تن فرمانروایی که مشترکاً بر ژاپن فرمان می‌راندند پیام فرستاد. در ۱۸۵۴ با ده کشتی باز آمد. از این کشتیها مردم ژاپن شگفت ماندند. اینها با نیروی بخار حرکت می‌کردند و توپهای بزرگ داشتند. ناخدا پری پیشنهاد کرد که با ژاپن بازرگانی و آمد و رفت کند. ژاپنیان هیچ توان پایداری نداشتند. با پانصد تن نگهبان پیاده شد تا پیمان را امضاء کنند. مردم ژاپن که به دیدگان خود باور نداشتند در خیابانها برای تماشای این گروه فراهم آمدند.

روسیه و هلند و انگلستان به دنبال آمریکا به ژاپن رو آوردند. بیگانگان به کشور راه جستند و برخوردهای ناگواری میان آنان و بزرگان ژاپن روی نمود. یک تن انگلیسی در آشوب خیابانی کشته شد و یک شهر ژاپن (در ۱۸۶۳) به دست انگلیسیان بمباران گشت. یکی از اشراف بزرگ که املاکش بر تنگه‌های شیمونوسکی^۳ نگاه می‌کرد چنین شایسته دید که بر کشتیهای بیگانه تیراندزی کند و بی درنگ کشتیهای انگلیس و فرانسه و هلند و آمریکا بار دیگر کرانه‌های ژاپن را به آتش گرفتند و آتشباران و شمشیرزنان او را پراکندند. سرانجام یک اسکادران

(در سال ۱۸۶۵) در کنار اوزاکا^۱، ژاپن را مجبور کرد تا پیمانی امضا کند و بندرهای خود را به روی جهانیان بگشاید.

تحقیر ژاپنیان از رهگذر این وقایع شکفت بسیار بود و گویا همین مایه‌ی رهایی مردم ژاپن گشته باشد. ژاپنیان با کوشش و هوش شگفت‌انگیزی دست به کار بالا بردن سطح فرهنگ و بهبود وضع حکومت زدند تا به اروپاییان برسند. هرگز در همه‌ی تاریخ، ملتی چنین پیشرفتی نکرده است. در ۱۸۶۶ مردم ژاپن قرون وسطایی و در پی تقلید مضحکی از فتودالهای تندرو و متعصب بودند و در ۱۸۹۹ مردمی شدند کاملاً غربی‌مآب که با پیشرفته‌ترین کشورهای بزرگ اروپا برابری می‌کردند و از روسیه پیش افتاده بودند. افسانه‌ی اینکه آسیا به گونه‌ای نوسیدکننده از اروپا عقب افتاده است برافتاد. ژاپن با این پیشرفت همه‌ی ترقیات اروپا را پس‌کند و نا پایدار نمودار ساخت.

در اینجا مجال آن نیست که درباره‌ی جنگ ژاپن با چین از ۱۸۹۴ تا ۱۸۹۵ سخن گوئیم. این جنگ میزان غرب‌گرایی ژاپن را آشکار کرد. سپاهیان جنگی و نیرومند به شیوه‌ی غرب داشت با ناوگانی اندک ولی شایسته. اهمیت نوخاستگی ژاپن را با آنکه انگلیس و آمریکا دریافته بودند دیگر کشورهای اروپایی که در پی تسخیر هندوستانهای جدیدی در آسیا بودند نشناختند. روسیه از راه منچوری به سوی کره سرازیر شده بود و فرانسه در بخش جنوب در تونکن^۲ و آنام^۳ و آلمان با اشتیهای فراوان به دنبال مستعمرات به هر سو پویان بود. این سه کشور همدست شدند تا از بهره‌برداری ژاپن از جنگ چین و بویژه از استقرار در کرانه‌های مشرف بر دریای ژاپن جلوگیری کنند. ژاپن از جنگ با چین خسته شده بود و آن دولتها هم او را به جنگ تهدید می‌کردند.

در ۱۸۹۸ آلمان بر چین تاخت و به بهانه‌ی قتل دو مبشر مسیحی بخشی از استان شانتونگ^۴ را گرفت، سپس روسیه شبه جزیره‌ی لیائوتونگ^۵ را تصرف کرد و چین

را ناچار ساخت که به گسترش راه آهن روسیه تا پورت آرتور رضایت بدهد. انگلستان هم نتوانست در برابر وسوسه خودداری کند و بندروی - هی - وی^۱ را (در ۱۸۹۸) گرفت.

برای آنکه میزان ترس ژاپنیان هوشمند را از این ماجراها بدانیم باید به نقشه آن حدود نظر افکنیم. سرانجام جنگی با روسیه در گرفت که موجب شد کشورهای بزرگ تا زمانی از دراز دستی در آسیا بپرهیزند. مردم روسیه بی گمان از این ماجرا که در آن سوی نیمکره روی می داد بی گناه و نا آگاه بودند و سیاستمداران خردمند روسیه هم با این ماجراها مخالف. اما گروهی بانکدار آزمند از جمله گراند - دوک پسر عموی تزار پیرامون او را گرفته بودند. زیرا این بانکداران بر سر منابع ثروت بیکران منچوری و چین شرطها بسته و گروکشیها کرده بودند و نمی توانستند عقب نشینی کنند. پس بردن سربازان ژاپنی از راه دریا به پورت آرتور و کره آغاز شد و از آن سو هم قطارهای فروان پر از سربازان روسی در امتداد راه آهن سیبری راه خاور دور را در پیش گرفتند تا در آن سوی جهان جان بدهند.

روسیان که سرانی ناشایسته و تجهیزات نامناسب داشتند در دریا و خشکی دچار شکست شدند. ناوگان بالتیک روسیه هم افریقا را دور زد و در تنگه های تسوشیما^۲ سخت درهم شکست. یک جنبش انقلابی در میان مردم روسیه که از این جنگ دور دست و بی منطقی به خشم آمده بودند پدید آمد و سرانجام تسار ناچار شد (در ۱۹۰۵) به جنگ پایان بخشد. نیمه جنوبی ساخالین را که روسیه در ۱۸۷۵ گرفته بود پس داد و منچوری را تخلیه و کره را به ژاپن تسلیم کرد. اینک نوبت مردم سفید پوست بود که بار بسته خود را در آسیا به زمین بگذارند. با اینهمه آلمان تا چند سالی بر کیا ئو چائو^۳ فرمان راند.

۱۴ - پایان دوران گسترش امپراطوریهها

گفتیم که کشورگشایی ایتالیا در حبشه با جنگ هراسناک آدوا^۴ (در سال

(۱۸۹۶) متوقف شد و در آن ۳۰۰۰ ایتالیایی کشته و چهارهزار تن اسیر شدند. اینکه دیگر آن مرحله از جهانجویی اروپاییان در کشورهای غیر اروپایی آشکارا به پایان می‌رسید. اکنون کشورهای بزرگ گرفتار دشواریهای سیاسی و اجتماعی گشته بودند. انگلیسیان در مصر (که هنوز آن را کاملاً تصرف نکرده بودند) و هند و برمه و مالت و شانگهای و فرانسه در تونکن و آنام و الجزایر و تونس و اسپانیا در مراکش و ایتالیا در طرابلس و آلمان در مستعمراتش گو اینکه چندان وسعتی نداشت دچار مشکلات شدند و در آلمان گذشته از این در اندیشه جنگ احتمالی با ژاپن بر سر کیا ئوچائو بودند.

همه این سرزمینهای «تابع» مردمی داشتند از لحاظ هوش و آموزش اندکی کمتر از آن کشورهای غالب. پا گرفتن مطبوعات بومی و آگاهی از وضع خویش و درخواست خود مختاری در همه جا امری پرهیز ناپذیر گشته بود. سیاستمداران اروپا از فرط آزمندی و دلبستگی به اشغال این سرزمینها هرگز به این اندیشه نیفتاده بودند که چون بر آنها چیره شوند چه کنند.

دموکراسیهای غربی چون به سوی آزادی گراییدند ناگهان خود را «امپراطوری جو» دیدند و از این کشف سخت‌نگران شدند. مردم شرق به پایتختهای غربیان با درخواستهای گراف روی می‌آوردند. در لندن مردم عادی انگلیسی که در کار اعتصابات و راههای پرپیچ اقتصادی و ملی کردن ثروتها سخت گرفتار بودند ناگهان دریافتند که در میتینگهای ایشان مردمی سیه چرده و دستار و فینه بر سر و مانند آنان با شمار روزافزون شرکت می‌کنند و می‌گویند که: «شما بر ما چیره گشته‌اید. فرمانروایان شما دولتهای ما را برانداختند و نگذاشتند دولت دیگری بر پا کنیم. اینکه با ما چه می‌خواهید بکنید؟»

۱۵ - امپراطوری انگلیس در ۱۹۱۴

در اینجا باید مجعلاً در باره سرشت بسیار گوناگون اجزای امپراطوری انگلیس در ۱۹۱۴ سخن گوئیم. این امپراطوری در این هنگام یک در آمیخته

سیاسی بی‌ماند بود که در گذشته هیچ نظیری نداشت. در تاریخ سیاسی پدیده‌ای نو بود مانند کشورهای متحد آمریکا که پیش از او نظیرش نیامده بود. از کشورهای دیگر پابند ملیت پرستی مانند فرانسه و هلند و سوئد بزرگتر بود و سازمانی پیچیده‌تر داشت.

نخستین عضو این امپراطوری که مرکز آن نیز بود پادشاهی متحد بریتانیا بود (که برخلاف میل بیشتر ایرلندیان) شامل ایرلند هم می‌شد. اکثریت پارلمان انگلیس که از اتحادیه پارلمان انگلیس و اسکاتلند و ایرلند برپا شده بود رئیس دولت و کیفیت و مشی کار دولت را که بیشتر با ملاحظه منافع داخلی بریتانیا وابسته بود معین می‌کرد. این دولت مجری کارها بود و بر دیگر اعضای امپراطوری قدرت اعمال صلح و جنگ داشت.

آنگاه نوبت می‌رسد به کشورهای مشترک المنافع یا دامینیونهای استرالیا و کانادا و نیوفاندلند (مستملکه کهن انگلیس در ۱۵۸۳) و زلندو و افریقای جنوبی که عملاً مستقل و خودمختار بودند و با بریتانیای کبیر اتحاد داشتند که برای هر یک، یک نماینده مقام سلطنت از لندن فرستاده می‌شد.

سپس امپراطوری هندوستان که همانا امپراطوری گورکانیان هند یا مغول بزرگ بود که گسترش یافته و پهناورتر شده بود. این سرزمین با کشورهای متبوع، و «تحت حمایت» خویش از بلوچستان گرفته تا برمه و من جمله عدن را در برمی گرفت و همه دستگاه امپراطوری پادشاهی انگلیس و دیوان هند (تحت نظارت پارلمان) رل دودمان ترکمنی گورکانیان را بازی می‌کردند.

بعد مستملکه شگفت انگیز مصر بود که اسماً جزء امپراطوری عثمانی شمرده می‌شد و خدیو بر آنجا فرمانروا بود ولی تحت اداره مستبدانه انگلیس اداره می‌شد. اما مصر آن زمان را نمی‌شد بخشی از امپراطوری به شمار آورد زیرا با بودن خدیو در آنجا وابستگی این کشور به پادشاهی انگلیس امکان نداشت. ضمناً کوششی هم

 **انگلینس**
 **فرانسہ**
 **ایران**
 **ایٹلیا**
 **ایٹلیا**
 **ایٹلیا**
 **ایٹلیا**
 **ایٹلیا**
 **ایٹلیا**

برای جایگزین ساختن خدیو با ژرژ پنجم حتی پس از آنکه فرمانروایی عثمانی برافتاد نشد.

از مصر شگفت‌تر وضع سودان «انگلیس و مصر» بود که با همکاری انگلیس و مصر اداره می‌شد.

آنگاه نوبت به سرزمینهایی می‌رسد که نیمه مستقل بودند. چه آنها که ریشه انگلیسی داشتند و چه آنها که نداشتند قانون انتخابات داشتند و هیئت اجراییه‌ای برمی‌گزیدند، مانند ژامائیک و باهاما و برمودا و مالت.

سپس مستعمرات سلطنتی بود که وزارت داخله انگلستان (از طریق اداره امور مستعمرات) کمایش مستبدانه در آنجا فرمانروایی می‌کرد، مانند سیلان و ترینیداد و فیجی (که در مورد اخیر شورایی برگزیده شده بود) و جبل طارق و سنت هلن (که در آنجا فرماندار گمارده بودند).

پس آنگاه سرزمینهایی می‌آمد که (بیشترشان) در استوا و تولیدکننده مواد خام بودند با بومیانی ناتوان و کم‌تمدن. نام این سرزمینها تحت‌الحمايه بود که یا تحت اداره کمیسر عالی قرار داشت که رهبران بومی از او فرمان می‌گرفتند (مانند باسوتولند) یا به دست یک شرکت مجاز اداره می‌شد (مانند رودزی یا رودزیا). این گونه سرزمینها چون تصرف می‌شدند گاهی تحت اداره وزارت امور خارجه، گاهی تحت نظارت اداره امور مستعمرات، و گاهی تحت اداره امور هندوستان در می‌آمدند. اخیراً بیشتر اداره امور مستعمرات بدین گونه کارها رسیدگی می‌کرد. آشکار است که هیچ اداره واحدی و هیچ فکری نتوانسته است همه این واحد بزرگ را اداره کند و دریا بد. زیرا در آمیخته‌ای بود از سرزمینهای مختلفی که باهم در پیوسته بودند و هیچ شباهتی به امپراطوریهای گذشته نداشتند.

در این امپراطوری امنیت و آرامش فرمانروا بود و از همینرو بود که بسیاری از مردم «تابع» باوجود بیدادگریهای دستگاه اداری و ناشایستگیها و بی‌توجهیهای دستگاه دیوانی باز آن را تحمل می‌کردند.

این امپراطوری هم مانند «امپراطوری آتن» همه متصرفاتش در دریا بود و راه پیوستن با آنها هم جز آب نبود و نیروی دریایی انگلیس پیوند این امپراطوری شمرده می‌شد. هر امپراطوری ناچار باید سازمان ارتباطی داشته باشد و دریانوردی و کشتی سازی و کشتیهای بخاری که از سده شانزدهم تا سده نوزدهم پیشرفت فراوان کرده بود این ارتباط را از راه دریا ممکن و بس آسان ساخته بود. این «آرامش بریتانیایی» البته با پیشرفتهای بشر در پرواز و حمل و نقل زمینی یا زیر - دریایی هر لحظه در معرض خطر و تهدید بود.

۱۶ - نقاشی ، پیکر تراشی و معماری

در باره سده نوزدهم سخن گفتیم و این اصطلاح را برای آسانی برگزیدیم. ولی خوانندگان می‌دانند که موضوع بحث ما در اینجا فاصله زمانی میان ۱۸۰۰ تا ۱۹۰۰ نیست بلکه از ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴ است. در میان این فاصله زمانی هیچ بهران بزرگ و نابسامانی کلانی روی نمود. دگرگونیهایی که روی داد البته شگرف بود ولی ناگهانی نبود و نیز هیچ یک از آنها انقلابی شمرده نمی‌شد.

پیش از آنکه به واقعه هولناکی که این صدساله را پایان می‌دهد بپردازیم بهتر است مختصری از شیوه بیان احساسات در هنر بگوییم. نخست از پیشرفت علم و فلسفه سیاسی این قرن سخن گفتیم اینکه می‌پردازیم به هنر مجسمه سازی و نقاشی و آنگاه موسیقی و سپس به ادبیات آفریننده و بیان کننده.

تاریخ نقاشی اروپایی در آغاز نیمه اول قرن نوزدهم دگرگونیهای زمانه را نمودار ساخت. دورانی بود که در آن افراد طبقه میانه که بیشترشان اهل داد و ستد بودند به سرعت روبه افزایش و اهمیت می‌رفتند و صاحبان صنایع توانگر و بانکداران نوخاسته به کامیابیهای گزاف می‌رسیدند. با آمدن راه آهن و کشتی بخاری، بازرگانی آن سوی دریاها رونق گرفت و ثروتهای کلان آورد. در بارهای از نو قدرت گرفته اروپا در برابر این توانگران نوخاسته گیج شدند. اینکه صاحبان صنایع کامیاب حامیان نقاشان و معماران شدند. هر توانگر نوخاسته ای می‌کوشید تا خود

رادر گروه اشراف جابزند. این نوخاستگان گرایشی به نقاشیهای آرامش بخش داشتند نه موضوعهای ناراحت کننده و مخمل آسایش. میخواستند پردههایی در برابر چشم داشته باشند که به هنگام خوردن یا آشامیدن دیدگان رانوازش دهد. برای خرید این گونه پردهها پولهای گزاف میپرداختند. نقاشان چیره دست و توانا از نوع گویا^۱ (از ۱۷۴۶ تا ۱۸۲۸) که اسپانیایی بود و نقاشان بزرگ انگلیسی کانستابل^۲ (از ۱۷۷۶ تا ۱۸۳۷) و ترنر^۳ (از ۱۷۷۵ تا ۱۸۵۱)، که هر دو در نقش مناظر تخصص داشتند، و «دیوید» و «انگرس»^۴ که راجع به آنها صحبت شده است و هر دو روح انقلاب فرانسه را در نقاشیهای خود منعکس میساختند، همه اینها در گذشته و جانشینی شایسته نگذاشتند. ولی نقاشی کاری شد پردرآمد. فرهنگستان همایونی بریتانیا و سالون فرانسه سالانه نمایشگاههای نقاشی برپا میداشتند و هنرمندان خانههای چشمگیری خریدند و عمری در شکوه و جلال میگذرانیدند. در انگلستان بسیاری از هنرمندان حتی به پایه اشراف ارتقاء یافتند و صاحب عنوان و لقب شدند. پیکر تراشان هم به همین گونه بودند. گوا اینکه توجه به نقاشی اینکه با ژرف بینی و دقت نبود ولی هواخواهان بسیار یافته بود. برای بسیاری از مردم انگلیس سفر یکبار در سال به لندن «برای دیدن آکادمی» امری شد از واجبات.

اما همچنانکه قرن از نیمه اش دور می شد، همان نا آراسی که در دین و اوضاع اجتماعی اروپا پدیدار شده بود در عالم هنر هم روی می کرد. در انگلستان راسکین^۵ (۱۸۱۹ تا ۱۹۰۰) و ویلیام موریس^۶ (۱۸۳۴ تا ۱۸۹۶) بر کارهای هنری دانشگاهی و تزیینات معاصر خرده ها گرفتند و سخت انتقاد کردند. در هنر نقاشی پراکندگی راه یافته و مکتبهای مختلف پدیدار شده بود و بویژه هواخواهان شیوه نقاشان «پیش از رافائل»^۷ که در پی به کار بردن شیوه های هنرمندان پیش از گرایش نقاشی به ظرافت بودند نیرو می گرفتند. اینان به تشویق راسکین و موریس به هنر قرون وسطی بازپس نگرستند و پهلوان داستان آرتور و دوشیزگان پاك را

۵ - Ruskin

۴ - David و Ingres

۳ - Turner

۲ - Constable

۱ - Goya

۷ - Pre - Raphaelites

۶ - William Morris

می کشیدند. اما نقاشان دیگر که روحی خروشان و انقلابی داشتند به پیرامون خویش نگریستند. کورو^۱ (۱۷۹۶ تا ۱۸۷۵) در سراسر این دوران تاریک و پرمالال، قدرت خاص دید خود را حفظ کرد. پس از شوربختی ۱۸۷۰ تا ۱۸۷۱ فرانسه شاهد پیدایش استادانی همپایه رامبران و ولاسکز گشت و کسانی چون دگا و مانه و رنوار^۲ به خود دید. در کنار اینان باید از هنرمند بزرگ آمریکایی ویسلر^۳ (۱۸۳۴ تا ۱۹۰۳) یاد کرد. مردم گویا ندانسته از نقاشیهای تابع قاعده خسته شده بودند و شیوه محلی و بومی چنان نیرویی گرفت که هیچ گوشه‌ای از دیوار را در تصرف پرده‌های رنگ روغنی کهن نگذاشت. با گذشت زمان پرده بر همه جای دیوار آویختن از رونق افتاد و گروه‌ها گروه هنرجویان از دانشگاه‌ها به کارتیزین و آرایش و هنرهای تزینی پرداختند.

در سالهای پایان سده نوزدهم بسیاری نشانه‌ها پدیدار شد از گذشتن زمان رونق نمودار ساختن عین اشیاء و مناظر. نقش گلها و پیکره‌ها از فرشها و پرده‌ها و پارچه‌های لباس بر افتاد و نمودار ساختن عین اشیاء در نقاشی و پیکرتراشی از اهمیت افتاد. گفتیم که در زمان اخناتون در مصر و نیز در دوران هنر یونان و روم گرایشی به واقعیت‌نگاری و رالیسم پیدا شد و همچنین گفتیم که چگونه کار به سادگی و خشکی و سمبولیسم ییزانس و کوتیک کشید و شکلها هندسی شدند و به سوی هنر تزینی اسلامی گراییدند. پیش از اینها هم در دوران پارینه سنگی بیان احساسات رواج داشت و سپس در دوران نوسنگی گرایش به واقعیت‌نگاری پیش آمد. اینکه بار دیگر در دهه‌های اول و دوم سده نوزدهم می‌بینیم که هنر به سوی دوری از واقعیت گراییده است، حرکت نگاشته می‌شود، و سمبولیسم در آن آشکار می‌گردد. این سلیقه همچنان ادامه یافته است. وانگهی امروزه برای واقعیت‌نگاری عکاسی وجود دارد که رونق فراوان گرفته است. جهانیان از بیان حقایق تجزیه نشده و نقش نگاشته خسته شده‌اند.

این قرن از نظر معماری هم در پی رونقی آغاز گشت. سنت کلاسیک

همچنان در بند قواعد خشک مدرسه‌ای مانده بود و خرد خرد راه پیشرفت شیوهٔ رنسانس هم بسته شده بود و ساختمانهای نوساز بیشتر به سبک کهن برآورده می‌شد که پنداری بر دورانی از هنر که دو هزار سال پیش رواج داشته دریغ می‌خورند. همه جا نماهای سفید پرستون و گچ کاری به چشم می‌خورد. آنگاه با جان گرفتن رومانسیسم در ادبیات که در بارهٔ آن سخن خواهیم گفت و با برافتادن ناپلئون و قصد زنده کردن امپراطوری روم، بی درنگ توجه این دوران بر تقلید به سوی قرون وسطی گرایید. پس شیوهٔ گوتیک جانی گرفت و در انگلستان این شیوه نیرویی خاص یافت و از جمله پدیده‌های آن یکی ساختمان پارلمان انگلیس است. سپس گرایش به سوی دوران ملکه آن^۱ و شیوهٔ رنسانس رونق گرفت. معماران در بریتانیا در این هنگام تالار یا خانه‌ای می‌ساختند که در آن شیوهٔ کلاسیک و گوتیک و اسکاتلندی یاسبک‌های معروف به سبک «ملکه آن» به کار بسته شده بود ولی هیچ چیزی اصیل از قرن نوزدهم در آنجا دیده نمی‌شد. انگلیسیان شلوار و سیلندر به رنگهای تیره می‌پوشیدند و بر سر می‌گذاشتند و سخت بر خویش از پیروی مد می‌بالیدند در صورتی که خانه‌هایشان و ساختمانهای عمومی آنان به شیوهٔ کهن و نا برآورده ساخته شده بود.

در فرانسه و آلمان ابتکار در این رشته بیشتر بود. شیوهٔ رنسانس هنوز هم زنده و شکوفان بود. مسائل جالب معماری مانند ایستگاه راه‌آهن و پل راه‌آهن و انبار و کارخانه و مانند آنها را جز در آلمان چندان اهمیت نمی‌دادند. این گونه ساختمانها بس زشت برآورده می‌شد. چنین می‌نمود که حملهٔ ناگهانی نیازمندیهای نو و وسایل نو و امکانات تازه جرأت را از معماران گرفته باشد. یکی از شکفتن‌ترین و مشخص‌ترین نمونه‌های معماری این دوران پل برج لندن^۲ است که در آن فولاد-کاری سبک و نیرومند را با سنگ کاری خاص فلمان و خاطرهٔ پلهای متحرک دژهای قرون وسطایی با هم در آمیخته است. اما همهٔ ساختمانهای عمومی سدهٔ نوزدهم در انگلستان سست و ناستوارند.

معماری خانه‌سازی در بیشتر سده نوزدهم از ساختمانهای عمومی هم بدتر بود. افزایش فراوان مردم اروپا که بسیاری از تولیدهای روزافزون زمانه رابه خود اختصاص داده بود موجب شد که خانه‌های پست و نازل و کوچک در پیرامون شهرهای صنعتی بریتانیا ردیف ردیف و خانه‌های بدساز اجاره‌ای در دیگر شهرهای اروپا ساخته شود. در پایان سده نوزدهم از میزان توالد کاست و با به بازار آمدن اتومبیل ازدحام و تراکم در اطراف ایستگاههای راه آهن کم شد و معماری جان گرفت و خانه‌های تک نوساز حومه شهرها و جاهای خوش آب و هوا ساخته شد.

امریکا به روزگاری که زیر فرمان انگلیس بود گونه‌ای شیوه معماری نیکو و دلپسند برای خانه‌های ییلاقی پدید آورد. گفتیم که سر کریستوفر رن به پدید آمدن این شیوه یاری فراوان کرده است. اما گذشته از این شیوه خانه سازی در رشته‌های دیگر معماری آمریکا دنباله‌رو اروپا بوده است. مثلاً کاپیتول یا پارلمان آمریکا تقلیدی است از معماری فرانسوی و چه بسا که در پاریس یا بروکسل جای آن طبیعی نماید. ساختمان خانه‌ها بیشتر مست و بسیار عادی بود. به هنگامی که در بریتانیا پنجره‌های ارسی باب شد آمریکا به همان شیوه پنجره لولادار اروپا وفادار ماند. ولی در سده‌های هیجده و نوزده با افزایش ثروت و نیروی آمریکا ابتکارات معماری هم رونق گرفت. فولاد و شیشه و سیمان در ساختمانهای آمریکایی بادلیری و کامیابی روزافزون به کار زده می‌شد. این مواد و اختراع و تکمیل «آسانسور» برآوردن ساختمانهایی را که تاکنون هیچ تصور آنها نمی‌رفت ممکن ساخت. در ۱۸۷۰ معماری سبک آمریکایی وجود چندانی نداشت ولی در ۱۹۱۰ از لحاظ ابتکار و دلیری در به کار بستن روشهای نو از همه کشورهای جهان پیش افتاد. پس از آمریکا آلمان مقام اول را داشت. نام ریچاردسون^۱ (۱۸۳۸ تا ۱۸۸۶) و استنمورد- وایت^۲ (۱۸۵۳ تا ۱۹۰۶) در میان معماران آمریکایی این دوران درخشان است. در آمریکای سده بیستم می‌بینیم که خرد خرد نیروها و وسایلی که در سده

نوزدهم به دست بشر افتاد در خانه‌ها با پیشرفت معماری به کار گرفته شد و به همراه این ابتکارات از پیکرتراشی و نقاشی و موزائیک و هنرهای تزینی دیگر برای آراستن ساختمانها بهره گرفته شد. در آن قاره است که فرصتها و ثروتها و آزادیهای بزرگتری در انتظار بشریت نشسته است.

۱۷ - موسیقی در سده نوزدهم

در این قرن مورد بحث ما جریان آهنگسازی و تولید موسیقی چندان زیبایی و وقفه‌ای ندید. از موزار و بتهوون به عنوان برجستگان فن موسیقی در سده هیجدهم یاد کردیم. بتهوون تا سده نوزدهم زنده بود. در کنار بتهوون باید از ویر^۱ (۱۷۸۶ تا ۱۸۲۶) نام ببریم که در آزمایش و ابتکار پایگاهی بس بلند دارد و اندکی پس از او شوپرت^۲ (۱۷۹۷ تا ۱۸۲۸) و مندلسون^۳ (۱۸۰۹ تا ۱۸۴۷) و شومان^۴ (۱۸۱۰ تا ۱۸۵۶) آمدند. اما از یاد کردن از «کلیساهای اعظم آوا» سزار فرانک^۵ (۱۸۲۲ تا ۱۸۹۰) نمی‌توانیم چشم پوشی کنیم. اینکه موسیقی رفته رفته از انحصار و قلمرو دربارها و اشراف بیرون می‌رفت و به تالارهای کنسرت راه می‌یافت و متکی به مردم آموزش یافته روشن فکر می‌شد. در کنار اپرا قطعات فراوانی آواز و آهنگ برای نواختن با پیانو و رقص در اجتماعات ساخته می‌شد. پس از روزگار هندل و باخ موسیقی دینی آن چنان پیشرفتی نکرده بود. با اینهمه حمایت دربار برای آهنگسازان اپراهای بزرگ اهمیتی خاص داشت و دربارهای روسیه و باویر مخصوصاً جایگاه پشتیبانی از پیشرفت «داستانهای اپراهای نوین» و باله‌های نوین گشته بود.

می‌توان در موسیقی این قرن افزایش دل‌بستگی مردم را به موسیقی دریافت. آهنگسازان در پی یافتن موضوعهای تازه و روح نواز موسیقی فولکلریک اروپای شرقی و مردم مشرق زمین بودند.

شوین^۶ (۱۸۰۹ تا ۱۸۴۹) از نواهای لهستانی و لیست^۷ (۱۸۱۱ تا

Schumann - ۴

Mendelssohn - ۳

Schubert - ۲

Weber - ۱

Liszt - ۸

Chopin - ۷

César Franck - ۶

Cathedrals of Sound - ۵

(۱۸۸۶) و یواخیم^۱ (۱۸۳۱ تا ۱۹۰۷) از نواهای مجارستان الهام می گرفتند و برامس^۲ (۱۸۳۳ تا ۱۸۹۷) از سرزمینهای دورتری چون هند مایه کارهای خود را می گرفت. واگنر در ۱۸۱۳ چشم بر جهان گشود و در ۱۸۸۳ درگذشت. او دنباله رو ویر بود. سنت معمول اپرا را شکست و بر شمار آلات موسیقی در گروه کنسرت افزود ویدانها نیرویی وشوری تازه بخشید. بعدها در روسیه چایگوسکی^۳ (۱۸۴۰ تا ۱۸۹۳) و موسورگسکی^۴ (۱۸۳۵ تا ۱۸۸۱) و ریمسکی کورساکوف^۵ (۱۸۴۴ تا ۱۹۰۸) پاره های تازه ای از رنگ و لذت یافتند.

تا بدین هنگام آمریکا چندان چیزی بر موسیقی معروف جهانیان نیفزود. آنچه از کشورهای متحد آمریکابه دیگر جاهای جهان منتشر گشته بود یا تقلیدی بود یا چندان اهمیتی نداشت. هیچ کس نمی توانست گمان برد که «جاز» یا «رگتایم»^۶ مدتی پایدار بماند. اینها را از چشمه ذوق زنگیان می دانستند و هیچ تحقیقی در باره ریشه و منشأ آن از نوول اورلئان یا نیواورلئان نکرده بودند حتی اگر می گفتند که این ریتمهای تازه در کارآهنگسازان اثر خواهد گذاشت می خندیدند و آن را گراف می پنداشتند. ولی در اینجا مجال آن نیست که از نمو و رشد آن سخن گوئیم و از این گذشته مجال آن نیست که به موسیقی مدرن بپردازیم. بحث در باره این موضوع به بعد از جنگ وابسته می شود و حدود این کتاب هم به ما مجال پرداختن به وقایع بعد از ۱۹۱۸ را نمی دهد. این نه از آنرواست که موضوع بی اهمیت است. زیرا به راستی پدیدار شدن گرامافون و رادیو، موسیقی را از انحصار طبقه آموزش یافته خارج کرد و به خانه میلیونها تن رخنه داد.

۱۸ - پیشرفت کار رمان نویسی و داستان پردازی

چاره نیست جز آنکه از سیل خروشان و جوشان ادبیات این دوران به کوتاهاترین وجه یاد کنیم. در گذشته از بنیاد گذاران و پی ریزان سوسیالیسم و نفوذ آنان در باز کردن چشم مردم به توجیه علمی دین و سیاست و اندیشه های سیاسی

Moussorgsky - ۴

Tchaikovsky - ۳

Brahms - ۲

Joachim - ۱

Ragtime - ۶

Rimsky Korsakov - ۵

شمه‌ای گفته‌ایم. اکنون پرداختن به متفکران بزرگی مانند آدام اسمیت^۱ (۱۷۲۳ تا ۱۷۹۰) و مالتوس^۲ (۱۷۶۶ تا ۱۸۳۴) و جانشینان ایشان و نیز فیلسوفان ژرف‌اندیش چون شوپنهاور^۳ (۱۷۸۸ تا ۱۸۶۰) و نیچه^۴ (۱۸۴۴ تا ۱۹۰۰) جز به اختصار فراوان ممکن نیست. هگل^۵ (۱۷۷۰ تا ۱۸۳۱) هم فیلسوفی است دارای افکاری بس بزرگ و شورانگیز. جریان فکری زمان را منحرف ساخت ولی اینک جهان از انحراف ایجاد شده او رها می‌شود.

همچنین نمی‌توان در اینجا از سلیقه‌ها و تعبیراتی یاد کرد که موجب شد لرد بایرون^۶ (۱۷۸۸ تا ۱۸۲۴) آن هجاگوی بی‌مایه که به سرگردانی معتقد بود به پایه یک شخصیت بزرگ سده نوزدهم برسد و در پهنه ادبیات اروپا بدرخشد و نیز مجال آن نیست که درباره ارزش کوتاه^۷ (۱۷۴۹ تا ۱۸۳۲) که سالها خدای اندیشه و سلیقه در آلمان بود داد سخن داده‌شود. اینک دیگر کوتاه آن عظمت را ندارد. اندیشه آلمانیان را با بسیاری اندیشه‌های کلاسیک وارداتی از یونان و روم انباشت. کوتاه بزرگ و ظریف و پرکار بود. کوتاه گرد آورنده و سازنده بود و بایرون شورشگر.

این قرن با فراوانی شعر بویژه در انگلستان آغاز شد و شعری پدید آمد مشخص که در آن توجهی بی‌سابقه به طبیعت و رقت احساسات ناشی از دقت در طبیعت و غفلت از امور ایمانی و پرداختن به رازهای ژرف زندگی درج شده بود. پنداری شاعر ندانسته از چهارچوب معتقدات و افکار معمول و رایج به فضایی باز راه بسته است. در مضمون شعرهای این مرحله رشته‌ای بود که گاهی نامرئی و سایه‌وار می‌گشت و خواننده را شیدا به دنبال خود می‌کشید و استدلال می‌کرد و با گوناگونی کلام او را مسحور می‌ساخت. شلی^۸ (۱۷۹۲ تا ۱۸۲۲) و کیتس^۹ (۱۷۹۵ تا ۱۸۲۱) و وردزورث^{۱۰} (۱۷۷۰ تا ۱۸۵۰) نامهای برجسته‌ای هستند از این دوران شعر انگلیسی. وردزورث با هنرمندی خاصی اندیشه‌های عرفانی

۱ - Adam Smith ۲ - Malthus ۳ - Schopenhauer ۴ - Nietzsche ۵ - Hegel
۶ - Lord Byron ۷ - Goethe ۸ - Shelley ۹ - Keats ۱۰ - Wordsworth

وحدت وجودی و دلبستگی ژرف خدا در طبیعت را بیان می‌کند. شلی نخستین و بزرگترین سخنسرای نوپرداز در زبان انگلیسی است. مغزش با افکار علمی انباشته بود و تصویری که از گذران بودن سازمانهای سیاسی زمان خود داشت بسیار بیشتر از مردم همزمان خویش بود. شور شاعری در انگلستان با آهنگ و زیبایی بسیار و اندیشه‌های کوتاهتری توسط تنیسون^۱ (۱۸۰۹ تا ۱۸۹۲) ادامه یافت. این شاعر در انگلستان خواهان فراوان یافت و تملق ملکه ویکتوریا را گفت و نخستین شاعری در بریتانیا بود که به پایگاه اشراف ترفیع داده شد. منظومه «مرگ آرتور»^۲ او برازنده است که با شیوه معماری زمانه مقایسه شود. شهرت لانگفلو^۳ (۱۸۰۷ تا ۱۸۸۲) نه از آنرو بود که همپایه آمریکایی تنیسون باشد بلکه از جهت تناقضی است که او با این شاعر دارد.

نثر داستان‌پردازی باکندی در برابر جریانات نوپیدکننده دانشگاهیان و خرده‌گیران و ناقدان پیشرفت می‌کرد و خرد خرد با شعر پهلومی زد و سپس بر آن برتری یافت. داستان و رمان را مردم می‌خواندند و بدان نیازمند بودند. داستانهای پرداخته به نثر در باره زندگی و پیشرفت در آن زمان رابله^۴ اوج می‌گرفت و فیلدینگ^۵ و استرن^۶ آن را ورزیده ساختند و سپس رویه کمال رفت و در این قرن درخشان گشت.

نخستین رمانها همانا داستان حوادث و بررسی رفتار مردم بود. فنی برنی^۷ (۱۷۵۲ تا ۱۸۴۰) ما را به روزگاردکتر جانستون سی برد. جین آستن^۸ (۱۷۷۵ تا ۱۸۱۷) ما را به پهنه محدود زمان خویش می‌برد و آن را نیک برما روشن می‌سازد. می‌بینیم که داستان‌پردازی در انگلستان از پایه‌ای ناچیز آغاز کرد و مرزها را شکست و شکوفان شد. همچنانکه افکار و اندیشه‌های این قرن مرزها را شکست و از هر سو پهناور شد و اوج گرفت.

یک شخصیت بسیار بزرگ و درخشان در توسعه داستان‌پردازی نویسنده‌ای

۱ - Tennyson - ۲ - Morte d'Arthur - ۳ - Longfellow - ۴ - Rabelais - ۵ - Henry Fielding - ۶ - Lawrence Stern - ۷ - Fanny Burney - ۸ - Jane Austen

بود آلمانی بنام ژان پل ریشتر^۱ (۱۷۶۳ تا ۱۸۲۵). داستانهای او همچون رشته‌ای است زرین و جواهر نشان برای سرگرمی. یک نویسنده دیگر آلمانی هاینه^۲ (۱۷۹۷ تا ۱۸۵۶) بود. ریشتر در کار نویسنده انگلیسی توماس کارلایل^۳ بسیار اثر گذاشت. نفوذ استدلالی و پر دامنه ریشتر از طریق کارلایل به چارلز دیکنز^۴ (۱۸۱۲ تا ۱۸۷۰) و جرج مردیث^۵ (۱۸۲۸ تا ۱۹۰۹) رسید. ثکری^۶ (۱۸۱۱ تا ۱۸۶۳) رقیب بزرگ دیکنز همه جا می گشت و بحث فلسفی می کرد و خواننده را شیفته به دنبال می کشید. ولی روش او بیشتر دنباله روی از استرن بود تا نویسندگان آلمانی. چارلز ریڈ^۷ (۱۸۱۴ تا ۱۸۸۴) در داستان «دیر و کانون خانوادگی»^۸ در قالب رمانی مفصل رقابت میان پرستارها و کاتولیکها را در اروپا نمودار ساخته است. ثکری و کارلایل توانستند از حدود داستان ساده بیرون شوند و به داستانهای تاریخی پردازند. میان رمانهای بزرگ انگلیسی و تاریخ، پیوندی ضروری و طبیعی وجود دارد. «انقلاب فرانسه» و «فردریک بزرگ» کارلایل را مانند رمان می خواندند و مکالی^۹ (۱۸۰۰ تا ۱۸۵۹) با تاریخ خاندان استوارت کامیابی بزرگی یافت. مورخانی که بیشتر به علم توجه داشتند و نادلچسب می نوشتند از آن پس پدیدار گشتند. در سده بیستم دنبال کار آنان را لیتون استرچی^{۱۰} 'و. ج. ل. و باربارا هموند'^{۱۱} و دیگران گرفتند. در فرانسه همان ضرورتها و کنجکاویهایی که رمان انگلیسی را از داستان ساده به تعبیر زندگی کشانید به بالزاک^{۱۲} (۱۷۹۷ تا ۱۸۵۰) الهام بخشید و او بود که رشته داستانهای مفصل خود را به نام کمدی انسانی^{۱۳} به وجود آورد. پس از وی به فاصله درازی اسیل زولا^{۱۴} (۱۸۴۰ تا ۱۹۰۲) یک سلسله داستانها نوشت که در آن زندگی یک خانواده فرانسوی به نام روگون ماکار^{۱۵} در طی چند نسل نمودار می شد. ویکتور هوگو^{۱۶} (۱۸۰۲ تا ۱۸۸۵) شخصیتی است عظیم و فیاض و دلیر و جامع و گاهی سبک فکر، که به نمایشنامه و شعر و رمان و رساله های سیاسی

Charles Dickens - ۲	Thomas Carlyle - ۳	Heine - ۲	Jean Paul Richter - ۱
Cloister and the Hearth - ۸	Charles Reade - ۷	Thackeray - ۶	George Meredith - ۵
Balzac - ۱۲	J. L. & Barbara Hammond - ۱۱	Lytton Strachey - ۱۰	Macaulay - ۹
Victor Hugo - ۱۶	Rougon Macquart - ۱۵	Emile Zola - ۱۴	Comédie Humaine - ۱۳

پرداخته است. اما در فرانسه نفوذ آکادمی یا فرهنگستان و سنت ادبی کهن و انضباط اصحاب مدرسه و دانشگاه کمابیش هنر داستان نویسی را در قید و ضابطه‌ای آورد. دانشمندان آموزش و پرورش گفتند که باید داستان «فورم» داشته باشد. باید «درست» باشد. نباید از مجرای خویش منحرف شود. باید بی‌طرفانه و مقرون به ادب باشد. بدین گونه رمان فرانسوی از آزادی نامحدود آزمودگیهای خاص داستان نویسان محروم ماند. فلور^۱ (۱۸۲۱ تا ۱۸۸۰) با حدودهایی که این چنین پدیدار شده بود پر قدرت ترین و کاملترین رمان نویس فرانسوی است.

توماس هاردی^۲ (۱۸۴۰ تا ۱۹۲۸) بازپسین داستان پرداز بزرگ دوران ویکتوریا در داستان پردازی بیشتر با مکتب فرانسه بستگی دارد تا با سنت رمان - نویسی انگلیسی. در سالهای بازپسین عمر علیه محدودیتهایی که خود بر خویشتن گذاشته بود سر به شورش برداشت و شیوه داستان پردازی را ناگهان به کناری نهاد و در «اعضای دودمان»^۳ که نموداری است از ماجراهای کامل ناپلئون در جامه درام شاهکاری پدید آورد که نمایشگر میل خاص این نویسنده بزرگ است به تغییرات تاریخی.

گرایش به دانستن راز زندگی و آنچه بر آن می گذرد و روی می نماید و میل پرسیدن درباره امور باریک حیات که انگلیسیان را شتابان از شعر که در بند وزن و قافیه بود به داستان و رمان کشانید در سراسر اروپا گسترده شد. مخصوصاً آلمان و روسیه و کشورهای اسکاندیناوی آثار بزرگی در داستانسرایی پدید آوردند. نام برجسته در میان بسیاری رمان نویسان بزرگ آلمانی از آن گوستاو فرایتاگ^۴ (۱۸۱۶ تا ۱۸۹۵) است. نروژ نویسنده‌ای همچون بیورنسون^۵ (۱۸۳۲ تا ۱۹۱۰) و روسیه شماری از برجستگان همچون گوگول^۶ (۱۸۰۹ تا ۱۸۵۲)، داستایوسکی (۱۸۲۱ تا ۱۸۸۱)، تورگنیف (۱۸۱۸ تا ۱۸۸۳) و تولستوی^۷ (۱۸۲۸ تا ۱۹۰۰) و چخوف^۸ (متوفی در ۱۹۰۴) را به جهانیان عرضه داشت.

اما همه کتابخوانان سده نوزدهم پرشور و کنجکاو نبودند. در میان کسان

Gustav Freytag - ۴

The Dynasts - ۳

Thomas Hardy - ۲

Flaubert - ۱

Tchekhof - ۸

Tolstoy - ۷

Gogol - ۶

Björnson - ۵

و طبقات روشنفکر وشکاک و ترقیخواه کسان و قشرهای اجتماعی بودند و سخت مخالف اندیشه‌های ترقیخواهانه. در کنار و همراه با این نوشته‌های مترقی و پیش‌بر اجتماع که مردم را بیداری کرد و برمی‌انگیخت، هم در اروپا و هم در آمریکا نوشته‌های فراوانی منتشر می‌شد که تنها برای سرگرمی و تخیل و غفلت مردم پدیدار می‌شد. مردم خواندن فرا گرفته بودند و وقت و ضرورت خواندن هم در میان بود و آنچه می‌خواندند به جای برانگیختن و بیدار ساختن فکری ایشان، به ناآگاهی و غفلت آنان یاری می‌کرد.

سر والتر اسکات^۱ یکی از کسانی است که نام و شهرتش در آینده مردم را حیران خواهد ساخت. همچنانکه در برابر لرد بایرون نیز چنین پرسشی از «عزیز- بی‌جهت» بودن او پیش می‌آید. سر والتر اسکات نخست به سرودن شعر پرداخت و دو شعر طویل و داستانی نوشت. آنگاه یک رشته رمانهای تاریخی نوشت که زندگی گذشته پهلوانی را می‌ستود و سرسپردگی به سلطنت و سنت پرستی را عظمتی می‌بخشید. این نوشته‌های او بر دل اشراف و توانگران که از زندگی سرد و نااستوار و پر دگرگونی و لغزنده خویش ناخشنود بودند نشست. یک رشته داستانهای پهلوانی و پردریخ از زندگی گذشتگان چه در انگلستان و چه در جاهای دیگر اروپا نوشت و منتشر ساخت.

در اروپای خارج از انگلیس آثار این دوتن یعنی لرد بایرون و سر والتر- اسکات که ترجمه‌های شگفتی از آنها شده بود پرچمدار نفوذ کلانی از جنبش رومانتیک شدند که اینک خوشبختانه پایان گرفته و ناپدید شده است. این آثار از زندگی قرون وسطایی و فر و شکوه و رنگ و ظاهر و خودنمایی به دلبری و بیزاری از آنچه در اجتماع زمانه ارزنده شناخته شده بود هواخواهی می‌کرد. این آثار با منطق خرد و دانش مخالف بودند. زبان آنان کهنه و پر از اصطلاحات از رواج افتاده بود و طرفداران آن تنبل و بی‌حال بودند. در آن بیشتر حالت مستی پس از شورش

و عصیان بود تا مرحله‌ای فکری و زیبایی‌شناسی و ذوق و سلیقه. با واقعیات زمانه مخالف بود و نیز با ادبیات کهن یونان و روم. به آیین کاتولیک گرایش داشت و منحصر به فرد بود و داستانهای پریان را زنده ساخت و به داستانهای مبتذل و فریبا سرودن پرداخت. پنداری همه چیز در آن بود ولی چون باریکه می‌شدی و دقیق در آن می‌نگریستی آن را سخت پوچ می‌یافتی.

در آلمان از این گونه داستانها فراوان نوشته شد و در اروپا منتشر گشت. شکسپیر را هم رومانتيك دانسته‌اند و يك «فلسفه رومانتيك» و «علم كلام رومانتيك» که بس آشفته و نا بسامان بود نیز پدیدار شد. در زبان انگلیسی داستانهای فراوان نوشته شد که همانند جان گرفتن معماری گوتیک بود و دلالتان و سوداگران خسته با خواندن آنها مسئوليتها و ماجرای داد و ستدهای خود را به فراموشی می‌سپردند و در عالم خیال به نزد پهلوانان دلیر صلیبی و دزدان و راهزنان و سربازان و رهایی دهندگان دختران دوشیزه (نقش‌هایی که این قهرمانان در آن نمودار می‌شدند) می‌رفتند. در این داستانها هیچ کوششی برای تحلیل شخصيتها یا نمودار ساختن شرایط زندگی زمانه به کار نمی‌رفت. در واقع اینها پناهگاه مغزهایی بود که نمی‌خواستند بیندیشند و شخصیت اشخاص داستانها موافق میل و دلخواه مردم آسوده و مرفه طبقات میانه اجتماع بود که از آلودگیها برکنار نگاهداشته شده و متعالی و بی‌همانند نمودار گشته بودند.

استیونسون^۱ (۱۸۵۰ تا ۱۸۹۴) بازپسین داستانپرداز پیرو سبک اسکات و رومانتيك بود که خویشتن را سزاوار کارهای پرارزش‌تری می‌دید و خود را روسپی فکری می‌نامید و به راستی هم چنین بود. رومانهای پهلوانی در سرزمین اصلی اروپا هم نوشته می‌شد ولی هرگز کاری جدی بدانگونه که در کشورهای انگلیسی زبان تلقی می‌شد انجام نگرفت. زیرا که در قاره اروپا طبقه میانه آسوده و مرفه بعدها پدید آمد و در آن زمان هم محیط آماده کار و کوشش و محرك فعالیت شده بود.

ضمناً باید از این هم یاد کنیم که گاهی سه داستان را در یک جلد و گاهی یک داستان را در چندین جلد می‌آوردند. در دهه دوم سده نوزدهم داستانهای مفصل فراوان پدید آمد. چنین می‌نمود که رومانها شرح جهان بینی خاص نویسندگانشان هستند. برجسته ترین رومان مفصل از این گونه همانا «ژان کریستف» رومن - رولان^۱ (۱۸۶۶ تا ۱۹۴۴) است که در ده جلد پشت سر هم منتشر شد. بسیار همانند این داستان مفصل، کتابهای خاطرات و تعبیرات و توصیفات زندگی پروست^۲ است (متوفی در ۱۹۲۲). شخصیتی که در ادبیات این دوران بی‌همانند است آناتول - فرانس^۳ (۱۸۴۴ تا ۱۹۲۴) می‌باشد که رشته رومانهای برژر^۴ او دارای همان صفت بیان کلی مطالب پیوسته و متعلق به یک دوران است به جای داستانهای مقطع و کوتاه. دوروتی ریچاردسون^۵ که با دیدی باریکه بین و همچون جویباری کم‌آب ولی بی‌پایان می‌نویسد مانند «جین آستن» پایان ناپذیر است و مانند او جهان زنان و خواسته‌های آنان را مجسم می‌کند.

یک دگرگونی جالب در آستانه سده نوزدهم همانا افزونی بحثهای اجتماعی و سیاسی و دینی است. داستانپردازان همزمان دیکنز و ثکری برای مردمی می‌نوشتند که اندیشه‌ها و ارزشهای اجتماعی از نظر آنان قطعی و معین بود. اینان دیگر به بحث نمی‌پرداختند و اصول اخلاقی را بدیهی می‌گرفتند و شخصیتهای داستان را نمودار می‌ساختند و شیوه فکری و سلیقه خود را آشکار می‌نمودند. ثکری بحث نمی‌کرد و پند می‌داد که کاری است کاملاً جداگانه. در رومانهای سده نوزدهم «شخصیتها» و رفتار آنان پایه و سرشت داستان را تعیین می‌کنند. ولی نابسامانی فکری در رومانهای دهه دوم سده بیستم نیکو در بحثها راه یافته و جلوه گرفته است. اندیشه‌ها و فرضیه‌ها در درامها بیان می‌شود. توجه همگان را جلب می‌کنند و «شخصیتها» را از آنچه در جهان واقعیت وجود دارد پررنگ‌تر نمایان می‌سازند. رومان دوران ملکه ویکتوریا این چنین است.

در ادبیات کهن هم نمونه‌هایی کمیاب از این گونه رومانهای انتقادی به

Bergeret - ۲

Anatole France - ۲

Proust - ۲

Romain Rolland, Jean Cristophe - ۱

Dorothy Richardson - ۵

سبکه جدید پدیدار شده مانند « خر زرین »^۱ اما هرگز بدین شمار و گوناگونی وحجیم نبوده است. چیزی که در این رومانهای سده نوزدهم برجسته می نماید آنست که در عین آنکه اینها خرده گیری و داوری می کنند و مشخصات باریک اوضاع را می نمایند باز هم از راه داستانپردازی ذره ای منحرف نمی شوند.

تثاثر تا این زمان برپایه اجتماعی ایمن و پایدار، با خواص و معتقدات ثابت، رشد می کرد و هدفش این بود که تماشاگران کافی (بااندیشه های نشان داده شده در نمایشنامه) فراهم کند. در قرنی از نابسامانیهای اجتماعی و نوسازی اجتماعی این امر میسر نمی شد و از تماشاگران تثاثر کاسته شده بود و برای نیم قرنی یابیشتر انبوهی که فکر می کردند و بحث می نمودند و در پی یافتن چیزهای نو بودند کمتر به تثاثر می رفتند. تثاثر اروپا مرحله ای از ابتذال و پوچی را از سر گذراند و مانند رومانهای مردم پستد و پهلوانی موجب سرگرمی و تباهی عمر مردم شد.

نمایشنامه های فرانسوی پاك بود و تهی. در انگلستان نمایشنامه ها تهی بود ولی آنچنان پاك و پالوده نبود. خرد خرد و در برابر انبوه ناقدان ناچار بحث و اظهار نظر به عرصه نمایشنامه راه یافت. ایسن^۲ نوژی (۱۸۲۸ - ۱۹۰۶) برجسته ترین نویسنده ای بود در باز کردن راه بحث و بیان واقعیت در نمایشنامه. تصورات دلنشین باری^۳ در شکستن سنت خشک «نمایشنامه خوب» آنچنانکه پسند خاطر ادیبان کلاسیک بود در انگلستان مؤثر افتاد و کم کم برناردش^۴ (۱۸۵۶ تا ۱۹۵۰) اهمیت یافت و نفوذی به هم رساند. هاپتمان^۵ (۱۸۶۲ - ۱۹۴۲) و زودرمان^۶ (۱۸۵۷ - ۱۹۲۸) در میان نمایشنامه نویسان آلمانی در مرحله جدید صمیمیت و نیرو برجسته اند. جنگ جهانی اول از پیشرفت کار تثاثر تازمانی جلوگیری کرد ولی در پایان جنگ در هر دو کران اقیانوس اطلس نمایشنامه نویسی باز رونقی فراوان یافت. اکنون صحنه تثاثر چه در اروپا و چه در آمریکا دورانی از نیرو و سلامت پرابتکار را می گذراند.

۱ - Golden Ass
۲ - Ibsen
۳ - Bernard Shaw
۴ - Hauptmann
۵ - Sudermann
۶ - Barrie (۱۸۶۵-۱۹۳۷) داستانپردازو نمایشنامه نویس اسکاتلندی م.

چون به دوران گسترش و رشد ادبیات در آمریکا نظر می‌افکنیم باید میان دو مرحلهٔ چیرگی نفوذ ادبیات اروپا یعنی انگلیسی و فرانسوی و دیگری رهایی از این نفوذ تفاوت قائل شویم. تا زمان درازی کوششهای ادبی آمریکا در نیوانگلند متمرکز شده بود و تنها شاخه‌ای از آن که از ادبیات انگلیسی و اروپایی سیراب می‌شد، قانون خود را در بوستون داشت. نویسندگان این مرحله بسیار در بارهٔ اعلامیهٔ استقلال سخن رانده‌اند ولی از ظاهر عبارات و سبک آن پا فراتر نگذاشتند و در نیافتند که این قانون به مرحلهٔ عمل و اجرا درآمده است. آمریکا سلیقهٔ مخصوصی داشت و آثار کارلایل را زودتر از انگلستان پذیرفت و در مقاله‌های امرسون^۱ (۱۸۰۳ - ۱۸۸۲) انعکاسی از آرزوهای خود را می‌دید. ولی لانگفلو شاعری انگلیسی بود که در آمریکا زاده شده و دربارهٔ موضوعات آمریکایی می‌نگاشت. ادگار آلن پو^۲ (۱۸۰۹ - ۱۸۴۹) در شیوهٔ نویسندگی بیشتر گرایش به جانب اروپا و کمتر به انگلیس داشت و هاتورن^۳ (۱۸۰۴ - ۱۸۶۴) گونه‌ای شکوه ساکسونی نمودار ساخت. هاولز^۴ (۱۸۳۷ - ۱۹۲۰) شماری داستانهای زیبا و خشن به شیوه‌ای پرداخت که او را با توماس هاردی که پیرو سبک فرانسوی بود برابر و همانند می‌کند. هنری جیمز^۵ (۱۸۴۳ - ۱۹۱۶) نویسنده‌ای آمریکایی بود که نه همچون یک انگلیسی می‌نوشت و نه مانند یک آمریکایی، بیشتر همچون یک آمریکایی خو گرفته به محیط اروپایی می‌نوشت. مناظری که می‌پرداخت بیشتر اروپایی بود و موضوعهای دلپسند او صحنه‌های برخورد آمریکاییان ساده دل است با پیچیدگی و امور غامض تمدن کهن. شاید اصیل‌ترین نویسندهٔ آمریکایی سدهٔ نوزدهم مارک تونین^۶ (۱۸۳۵ - ۱۹۱۰) باشد.

پیش از آغاز جنگ جهانی اول شواهدی از ظهور ادبیات مستقل آمریکایی آشکار می‌شد. ولی تا پس از این جنگ ادبیات آمریکایی شکوفان نشد و نیک

W.D. Howells - ۲

Hawthorne - ۲

Edgar Allan Poe - ۲

Emerson - ۱

Mark Twain - ۶

Henry James - ۵

گسترش نیافت . در اینجا مجال شرح آن نیست . به راستی که کوشش ما در شرح ادبیات پیش از جنگ جهانی نخستین جز فهرستی از نامها چیزی دیگر نشد .

اما امید است که آن مقدار شرحی که بتواند سرشت و گوهر تمدن پیش از بحران ۱۹۱۴ را نمودار سازد گفته شده باشد . این جنگ را در درجه بندی شوربختی آدمیان پایگاه دوم می دهند . نخستین آن برافتادن امپراطوری روم بود . با آنکه این دو شوربختی باهم سنجیدنی هستند ولی درماهیت باهم متفاوتند . ناپدیدشدن تمدن کهن و آغاز قرون تاریک و ظلمانی بی گمان شوربختی بزرگی بود . اما این شوربختی جبری بود که جلوگیری از آن ممکن نمی شد . تمدن کهن اینکه تقریباً نابود شده و مرده بود و امپراطوری وحشیان هم نیامده و ضربت نزده فرو افتاده بود . امپراطوری روم فرسوده شده و همچون پیری که نسل بود که مرگ او طبیعی فرا می رسید . اما شوربختی ۱۹۱۴ بیشتر همچون کشتن یک جوان نیرومند است . در این هنگام دانش و هنر و ادبیات و آنچه تمدن را تشکیل می دهند همچنان در قوس ترقی بودند که ناگهان ارزشد باز ایستادند و در بعضی شئون حتی روبه قهقارفتند . این کشتاری که در ۱۹۱۴ آغاز شد کشتاری بود برخلاف طاعون، عمدی و چنان شماری از جوانان تندرست کشته یا ناقص شدند که در جهان سابقه نداشت . امروزه کسی که مثلاً در فرانسه سفر می کند ممکن نیست به بسیاری بناهای یادگار برنخورد که بر روی آنها نامهای بی شماری از مردم را که بر سنگ کنده شده است نبیند . گاهی شمار نامهای کنده شده بیشتر از شمار مردم روستا یا دهی است که بنا در آنجا ساخته شده است . در انگلستان سه شاعر جوان برجسته که آینده ای تابناک را نوید می دادند به نامهای بروک و سورلی و اون' هر سه کشته شدند . چه بسیار هنرمندان و دانشمندان و نویسندگان و حقوق دانان و سیاستمداران که در این جنگ کشته شدند . سخن از « نسل گم شده » امری است عادی زیرا که ربع قرن پس از جنگ مردمی درجه دوم و بی خاصیت و کم کوشش بر اروپا چیره شدند و رهبران اروپا کسانی بودند مانند

بالدوین^۱ و چمبرلین^۲ و ابرت^۳ و بروئینگ^۴ و میلران^۵ و تاردیو^۶ و جولیتی^۷ و ویکتور-امانوئل^۸. اینان، گذشته از ناشایستگی، آن جامعه جهانی را که در شرف پیدایش بود هرگز نشناختند. سوسیالیستهای بین الملل را آنچنان از هم پاشیدند که دیگر التیام نیافت. کشورهای نوپای اروپا پی ریزی شد که هر کدام در برابر بازرگانی با دیگر کشورها مرزی و سدی استوار برآورده بودند. تنفر و کینه سیاسی دامن زده می شد و لهجه های مشرف به موت جان داده می شد و سانسور برقرار می گشت و رسیدگی به گذرنامه در سراسر جهان معمول می گشت. مغزهای پست و محدود کسانی که کارهای سیاسی را در دست داشتند کوشیدند تا حتی هنر و دانش را هم زیر فرمان آورند و مغز مردم را به قالبهای محدود و جداگانه انگلیس و روسیه و آمریکا و فرانسه بریزند و علم هر کدام را از آن دیگران جدا سازند و از انتشار آن جلوگیری کنند. تا ۱۹۱۴ تاریخ جهان را می شد در پیشرفت انگاشت. گاهی اندک وقفه در آن پدیدار می شد و بی درنگ آرامش و آزادی خود را باز می یافت. در بیشتر کشورهای جهان آزادیهای سیاسی گسترش می یافت و حقوق شخصی حفظ می شد و آزادی اندیشه و سخن رو به بسط می رفت و کشورها خود را رفته رفته در کارها مسئولتر می یافتند. نمی توان آن قرن را قرن آزادی شمرد ولی می توان بدان نام آزادی گرایی داد. این تصور باطل در ۱۹۱۸ ناپدید شد و مردم دانستند که باید برای پیشرفت کوشید و گر نه ترقی خود به خود بدست آمدنی نیست. تاییکاری در میان نباشد حتی که ترین حقوق نیز به دست نمی آید.

۵ - Millerand

۴ - Bruening

۳ - Ebert
۸ - Victor Emmanuel۲ - Chamberlain
۷ - Giolitti۱ - Baldwin
۶ - Tardieu

فصل سی و هشتم

بحران امپراطوری نو

- ۱ - صلح مسلح پیش از جنگ بزرگ
- ۲ - آلمان امپراطوری
- ۳ - روح امپریالیسم در بریتانیا و ایرلند
- ۴ - امپریالیسم در فرانسه و ایتالیا و بالکان
- ۵ - روسیه - یک کشور معظم سلطنتی
- ۶ - کشورهای متحد آمریکا و اندیشه های امپراطوری
- ۷ - علل قطعی جنگ بزرگ
- ۸ - خلاصه وقایع جنگ بزرگ
- ۹ - جنگ بزرگ از برافتادن روسیه تا آتش بس

۱

تاسی و شش سال پس از پیمان سان استفانو و کنفرانس برلن ، اروپا در آرامشی پر هراس و ناآموده بسربرد . در میان کشورهای برجسته جنگی در این مدت در نگرفت . درست است که شانه به شانه زدند ، به هم فشار آوردند ، همدیگر را تهدید کردند ولی کارشان به دشمنی علنی و جنگ نکشید . جنگ ۱۸۷۱ به همه

آنها یاد داده بود که مخصصات بین المللی عصر جدید چیزی به مراتب سهمگین تر و شدیدتر از پیکارهای حرفه‌ای سده هیجدهم است. به دلیل اینکه تمام مساعی ملت‌ها را برای نیل به پیروزی یکجا جذب می‌کند و خود این تمرکز ممکن است لطمه شدیدی به بنای اجتماع بزند و خلاصه جنگ‌های جدید چیزی نیست که بی‌محابا و بی‌حساب بتوان بدان دست زد. انقلاب ماشینی پیوسته سلاح‌های زمینی و دریایی نیرومندتر (با بهای گزاف‌تر) در دسترس می‌گذاشت و وسایل سریع‌تری در حمل و نقل پدیدار می‌کرد که جنگ را بیش از پیش موجب نابسامانی و آشفتگی اجتماع می‌ساخت. حتی وزارتخانه‌های امور خارجه هم از جنگ بیمناک بودند و عواقب آن را احساس می‌کردند.

باآنکه هراس از جنگ چنان در دلها راه یافته بود که در گذشته همانندی نداشت باز هیچ گونه کار دسته جمعی برای جلوگیری از منتهی شدن امور بشری به جنگ صورت نگرفت. درست است که تسار جوان روسیه نیکلای دوم (۱۸۹۴ - ۱۹۱۷) اعلامیه‌ای در ۱۸۹۸ صادر و از دولت‌های بزرگ دیگر دعوت کرد تا در کنفرانسی به منظور پیدا کردن «راه اجرای اندیشه بزرگ صلح جهانی و پیروز کردن آن بر آشوب و ناسازگاری» شرکت کنند ولی اعلامیه او انسان را بی‌اختیار به یاد اعلامیه جدش الکساندر اول می‌انداخت که اتحاد مقدس را بنیاد نهاد. در اینجا نیز همان اشتباه سابق در استقرار صلح و آرامش تکرار شد و به جای آنکه صلح را امری وابسته به ضرورتها و نیازمندیها و حقوق سراسر بشریت بدارند آن را بامذاکره دولتهای مستقل عملی شمردند. درس تاریخی حاصل از گذشته کشورهای متحد آمریکا که یگانگی و صلح ممکن نمی‌شود، مگر آنکه اندیشه‌های جدا سری «مردم ویرجینیا» و «مردم ماساچوست» به کناری گذاشته شود و تصور کشورهای متحد آمریکا جایگزین آن شود، نادیده انگاشته شد.

در لاهه دو کنفرانس یکی در ۱۸۹۹ و دیگری در ۱۹۰۷ تشکیل شد که در دومی تقریباً همه کشورهای مستقل جهان شرکت داشتند و بیشتر نمایندگان هم

ماهرانه به نکاتی از قوانین بین‌المللی که در جنگ تأثیر داشت پرداختند ولی الغاء جنگ و راه جلوگیری از آن را ندیده گرفتند. این کنفرانسها در راه ستردن این فکر غلط که حیات بین‌المللی لازمه‌اش رقابت است گامی برنداشتند و بلکه آن را پذیرفتند و برای آگاهاندن مردم از این حقیقت که برای تأمین صلح و آرامش جهان باید آسودگی و رفاه عمومی را مقدم برخواستهای فرمانروایان و وزارت‌خانه‌های امور خارجه شمرد، گامی برنداشتند. حقوق‌دانان و سیاستمدارانی که به این مجامع راه یافتند همان اندازه نسبت به امنیت و آسایش جهان بی‌علاقه بودند که سیاستمداران پروس در ۱۸۴۸ موقعی که تشکیل پارلمان سراسری آلمان که برحقوق و «سیاست» پادشاه پروس چیره و فرمانروا باشد به آنها پیشنهاد گردید.

در آمریکا کنفرانس‌های پان‌آمریکن که در سال‌های ۱۸۸۹ و ۱۹۰۱ و ۱۹۰۶ تشکیل شد تا حدودی راه حکمیت در حل اختلافات مربوط به قاره آمریکا را عملی ساخت.

در اینجا در باره شخصیت و حسن نیت نیکلای دوم که مبتکر کنفرانسهای لاهه بود بحث و بررسی نمی‌کنیم. شاید می‌اندیشید که زمان به سود روسیه در کار است. اما در باره بی‌سیلی کشورهای بزرگ برای ایجاد یک مرجع حاکمیت جهانی که ضامن صلح بین‌المللی باشد جای تردید نیست. اینها خواهان قطع رقابتهای بین‌المللی که منجر به جنگ می‌شد نبودند و بیشتر در اندیشه گرانی هزینه جنگ بودند که روز بروز بالا می‌رفت. هر کدام در پی کاستن از هزینه‌های ناچیز و خواهان برقراری آن گونه قوانین بین‌المللی بودند که رقیبان نیرومند را در هنگام جنگ در بن‌بست بگذارد بی‌آنکه برای خود آنها تعهدی ایجاد کند. اینها مجامعی بودند که نمایندگان دول بزرگ برای دلخوشی نیکلای دوم در آن شرکت کرده بودند، همچنانکه در زمان الکساندر اول هم پادشاهان اروپا اصول مذهبی اتحاد مقدس را به ظاهر پذیرفته بودند تا وسیله خوشایندی او را فراهم سازند و چون علی‌ای حال در این کنفرانسها شرکت کرده بودند لذا می‌کوشیدند تا از آن بهره‌ای برگیرند.

۲ - آلمان امپراطوری

صلح فرانکفورت، آلمان را تحت قیادت پروس متحد کرده و به شکل قوی‌ترین نیرو میان دول معظم اروپایی در آورده بود. فرانسه تحقیر شده و گزند یافته بود. جمهوری شدنش هم‌چنین می‌نمود که در دربارهای اروپا یاری برای او باقی نگذاشته باشد. ایتالیا نوزاد بود و اطریش هم در میان کشورهای آلمانی به پایه یکی از اعضای کنفدراسیون تقلیل یافته بود. روسیه کشوری پهناور ولی عقب‌مانده بود و امپراطوری بریتانیا تنها در دریا نیرومند بود. در بیرون اروپا تنها کشوری که حریف آلمان می‌شد کشورهای متحد آمریکا بود که اینکه به کشوری بزرگ و صنعتی تبدیل شده بود ولی آن هم نه سپاهی داشت و نه ناوگانی که با سقیاس اروپایی سنجیدنی باشد.

آلمان نوین که از بطن امپراطوری خلق شده در ورسای پدید آمد، آمیزه‌ای بغرنج و شکفت‌انگیز از اندیشه‌های نو و نیروهای مادی جهان باستانی بس خام و نا آزموده در امر سیاست اروپایی بود. این کشور سخت در پی بالا بردن سطح آموزش مردمش بود و در واقع هم بالاترین سطح آموزش را در جهان یافته و بر همه همسایگان و رقیبان در این زمینه پیشی گرفته بود.

اثرات فرخنده این رقابت در هیچ جا به اندازه بریتانیا محسوس نشد. آنچه را که همسر آلمانی ملکه ویکتوریا نتوانسته بود انجام دهد رقابت بازرگانی آلمان جدید صورت داد. آن حس حسادت پست که طبقه فرمانروای انگلستان نسبت به تربیت شدن و آموزش یافتن طبقات مردم عادی داشتند و هیچ غروریهنی یا احساس جوانمردی نتوانسته بود بر آن چیره شود، اینکه در برابر ترس روزافزون از آلمان ناپدید شد. و آلمان جدید با چنان ایمان و انرژی قوی به کار بستن روشهای علمی در پیشرفت کارهای صنعتی و اجتماعی پرداخت که هیچ جامعه‌ای تا آن زمان چنین نکرده بود.

در سراسر دوران صلح مسلح، آلمان دانه می‌کاشت و درو می‌کرد و باز

دانه می کاشت و درومی کرد. از آموزش و گسترش آن بهره می گرفت و باز در این راه می کوشید. بدین گونه رشد کرد و به صورت کشوری بزرگ در صنعت و بازرگانی درآمد که تولید پولاد آن از بریتانیا پیش افتاد و در صدها رشته تازه که در آنها پیشرفت تولید و داد و ستد بیشتر وابسته به اندیشه و شیوه هوشمندانه صنعتی بود تا نیرنگبازی سوداگری، مانند تولید شیشه عدسی و رنگ و بسیاری از محصولات شیمیایی و تولیدات بی شمار نوین دیگر، در جهان پیشرو شد.

از دید کارخانه دار انگلیسی که خو کرده بود به اینکه مخترعان بیایند و کار خود را عرضه کنند نه آنکه او به دنبال آنها برود، این روش نو آلمان که دانشمندان و عالمان را نگاهداری می کرد و دستمزد به آنان می پرداخت، بس ناپسند می نمود. به نظر ایشان این کار آلمانیان موجب تباهی مال می گشت و طبقه روشنفکر را در کار کارخانه داران و سوداگران دخالت می داد. علم و دانش موطن اصلی اش را که انگلستان باشد همچون فرزندی که در خانه دوستش ندارند ترك گفت و به دیار خارج رفت. صنعت شیمیایی درخشان آلمان بر پایه کارهای سرویلیام پرکین^۱ انگلیسی که نتوانسته بود یک سرمایه دار انگلیسی برای پشتیبانی از کارهایش پیدا کند طرح ریزی شد.

همین آلمان در بسیاری از اشکال قانونگذاری اجتماعی هم پیشرو گشت. مثلاً دریافت که کارگر سرمایه ای است ملی که از بیکاری تباه می شود و برای خیر عموم باید در خارج از کارخانه هم از او مواظبت کرد. کارفرمای انگلیسی هنوز هم بر این عقیده بود که کارگر بیرون از کارخانه حق وجود ندارد و هرچه وضع زندگی خارج او بدتر باشد برای کارفرما بهتر است. وانگهی نا آگاهی کارفرما و کم مایگی او موجب شده بود که سخت خود خواه و شگفت در پی سود و منافع فردی باشد و نسبت به کارفرمایان و کارخانه داران دیگر کینه و نفرت داشته باشد. همچنانکه نسبت به کارگر و مشتری نیز چنین بود. اما کارفرمایان و کارخانه داران آلمانی از مزایای

در آمیختن با کارگران و رفتار نیکو با آنان آگاه شده و کار آنان با همکاری شگفت پیشرفت می کرد و جنبه تعهد ملی به خود گرفته بود.

پیدایش این آلمان علمی و علم آموز و تشکیلات دهنده نتیجه طبیعی پیشرفت آلمان آزادی خواه ۱۸۴۸ بود و ریشه های آن در کوششهایی که برای رهایی از شرمساریهای حاصل از پیروزیهای ناپلئون و بهبود حال آلمان صورت گرفته بود قرار داشت. آنچه نیکو بود و آنچه در آلمان نوین بزرگ و عالی بود در واقع ثمره کوشش معلمان و آموزگاران این کشور بود.

اما این روح علمی تشکیلاتی فقط یکی از دو عامل در ساختن آلمان نوین به شمار می رفت. عامل دیگر پادشاهی هوهنزولرن بود که از جنگ «ینا» جان به در برده و سپس انقلاب ۱۸۴۸ را فریفته و به دام کشیده بود و اینکه زیر فرمان و رهبری بیسمارک ریاست قانونی تمام آلمانیان بیرون از اطریش رابه عهده گرفته بود. جز روسیه تزاری هیچ کشور اروپایی دیگر به اندازه پروس نتوانسته بود سنت بزرگ سلطنتی قرن هیجدهم را حفظ کند. سنت فردریک بزرگ و شیوه سیاسی ماکیاول اینکه بر آلمان فرمانروا بود. از این قرار، در رأس این کشور بدیع و نوخاسته به جای آنکه مغزی شاداب و بدیع و مبتکر حکومت کند که آن را در خدمت جهانیان به کار وادارد عنکبوتی فرتوت که اسیر شهوت قدرت بود و می خواست سراسر جهان را شکار کند نشسته بود. آلمان «پروسی شده» معجونی بود از جدیدترین و کهنه ترین چیزها در اروپای غربی. این دولت نوظهور، بهترین و نابکارترین دولت زمانه بود.

روانشناسی ملتها هنوز یک علم نو پدید است و روانشناسان تازه شروع به بررسی مسئله شهروندی و ملیت انسان منفرد کرده اند. اما از لحاظ موضوع بحث ما بسیار مهم است که پژوهنده تاریخ جهان در باره رشد معنوی و فکری نسلهای آلمانی از دوره فتوحات ۱۸۷۱ به بعد اندکی مطالعه بکند. این مردم طبعاً از کامیابی و پیروزیهایی که آسان به دست آورده بودند و پیشرفت سریعی که در عالم

اقتصاد یافته و از تنگدستی به توانگری رسیده بودند سخت مغرور گشته و سری پر باد داشتند. بدین پایه از پیشرفت ناگهانی رسیدن و گرفتار غرور میهن پرستی نشدن مستلزم داشتن روحی بزرگ است. بویژه که این باده غرور و مستی میهن پرستی اغراق آمیز را رهبران ملت و پیشوایان دولت به آنان می‌نوشانیدند و در آموزشگاهها و دانشگاهها و در آثار ادبی و روزنامه‌ها و نشریات آن را به سود دودمان هونزولرن تبلیغ می‌کردند.

آموزگار یا استادی که به مناسبت، یا بی‌مناسبت، از برتری نژادی و روحی و فکری و جسمی آلمانیان بر دیگر مردم جهان و دلبستگی آنان به جنگ و به دودمان پادشاهی و سرنوشت بی‌چون و چرای قوم آلمانی برای رهبری جهان در زیر فرمان این سلسله، سخن نمی‌گفت به ناکامی و ناشناختگی و فراموشی محکوم بود. تدریس تاریخ در آلمان به صورت فن دروغبافی و تحریف حقایق که باروش منظمی صورت می‌گرفت و گذشته جهان را به سود آتیۀ هونزولرن تحریف می‌کرد در آمد. همه ملت‌های دیگر بی‌کفایت و منحط ولی پروس‌ها همواره رهبر و فرمانده و رهایی بخش جهانیان معرفی می‌شدند.

جوانان آلمانی این مطالب را در کتابهای درسی می‌خواندند، از منبر کلیسا می‌شنیدند، در آثار ادبی مطالعه می‌کردند، در حالی که استادان نیز با شوری شگفت انگیز همانها را در فکر آنان جای می‌دادند. همه آموزگاران و استادان و همه دبیران زیست‌شناسی یا ریاضیات ناگهان از موضوع درس می‌گسستند و به سخنرانیهای میهنی و گمراه‌کننده می‌پرداختند. تنها فکرهای فوق‌العاده استوار و مبتکر و پرخرد می‌توانستند در برابر میل اینهمه تلقینات پایداری کنند. در اندیشه مردم آلمان دائماً این فکر را تلقین می‌کردند که در جهان هیچ گاه ملتی برتر و نژاده‌تر از «قوم یزدان‌وش آلمانی» وجود نداشته است که اکنون به فرمان تاریخ، و در سلیحی درخشان، آن شمشیر برازنده آلمانی را در دنیایی مسکون از ملت‌های پست و ناباب تکان می‌داد.

از تاریخ اروپا داستان زدیم و خواننده خود می‌تواند داوری کند که آیا برق شمشیر آلمانی استثنائاً کورکننده بوده است یا نه. باری آلمانیان با این گونه سخنرانیهای پیگیر و پیوسته و سخنان گزاف مست باده غرور میهنی می‌شدند. از بزرگترین جنایات خاندان هوهنزولرن یکی این است که پادشاهی و دستگاه سلطنت همواره با امر آموزش بازی و بویژه در آموزش تاریخ و مطالب تاریخی دخالتهای ناروا می‌کرد. جمهوریت تاجدار بریتانیا ممکن است آموزش ملی را در نتیجه بی‌توجهی فلج و ناتوان ساخته باشد ولی پادشاهی هوهنزولرن آن را فاسد ساخت و دستگاه آموزش را به فحشا و مزدوری کشاند.

توضیح مکرر این مطلب هیچگاه بیفایده نیست یعنی یکی از مهمترین حقایق تاریخی قرن گذشته همین است که به ذهن مردم آلمان فکر چیرگی آنان برجهانیان به علت داشتن زور و قدرت، و نیز اندیشه ضرورت جنگ برای ادامه حیات، به طرز پیگیر و پیوسته تلقین می‌شد. کلید آموزش تاریخی آلمانیان را در گفته کنت مولتکه^۱ می‌توان یافت که: «صلح دائمی، خوابی است که حتی زیبایی هم ندارد. جنگ مشیت الهی است و جهان بی‌جنگ به تعفن و فساد می‌گراید و درمادیگری گمراه می‌گردد». نیچه فیلسوف آلمانی با این سردار پارسای آلمانی هم‌آواز شد و گفت: «اگر آدمیان جنگ را به فراموشی بسپارند انتظار چندانی (و حتی هیچ انتظاری) از ایشان نمی‌توان داشت مگر در عالم خوابها و خیالهای زیبا و خوش. هنوز هیچ وسیله‌ای مانند یک جنگ بزرگ برای به کار انداختن آن نیروهای نهفته که فقط در میدان کار زار آشکار می‌شوند، آن نسیان نفس که از کینه و نفرت سر می‌زند، پیدا نشده است. آن وجدانی که از ارتکاب قتل و نظاره خونسردانه به آن پدید می‌آید، آن شور ناشی از نابودی دشمن، آن بی‌اعتنایی غرورآمیز نسبت به مرگ (چه مرگ خود انسان و چه مرگ دوستان) و خلاصه آن نیروی زلزله وار که روح ملت‌هایی را که در آستان انحطاط و از دست دادن شادابی ملی هستند نجات می‌بخشد، هیچکدام از این پدیده‌ها جز در سایه جنگ امکان‌پذیر نیست».

این گونه آموزشها که سراسر امپراطوری آلمان را فرا گرفته بود در بیرون مرزهای آلمان موجب هراس دیگر کشورها و مردمان می شد و قهری بود که دیر یا زود منجر به پدیدار شدن یک اتحادیه ضد آلمانی خواهد شد. دوش به دوش این آموزش، نیروی های زمینی و دریایی آلمان نیز تقویت می یافت و فرانسه و روسیه و انگلستان خویشتن را در معرض تهدید می دیدند. این آموزش در اندیشه و رفتار و روحیه مردم آلمان اثر می گذاشت.

پس از ۱۸۷۱ آلمانیان مقیم خارج سینه ها را پیش دادند و صداها را بلند کردند و حتی در بازرگانی هم رفتار تهاجمی پیش گرفتند. ماشینهای آلمانی به بازارهای جهان راه یافت. کشتیهای کالابر آلمانی در دریاها به گردش درآمد و غرور میهن پرستی آلمانی به صورت مبارزطلبی آشکار شد. آلمانیان هوش و استعداد خود را در راه تهاجم و کشورگشایی و رنجاندن دیگر ملت ها به کار انداختند. (شاید دیگر ملت ها هم اگر چنین سرنوشتی یافته و چنین آموزشی دیده بودند دچار همین حال می گشتند).

بر اثر یکی از آن تصادفات تاریخی که به زایش بحران ها منجر می شود، فرمانروای آلمان (ویلهلم دوم) شیوه نوین آموزش اتباع خود را با سنتهای استبدادی دودمان هوهنزولرن به هم آمیخته بود. در ۱۸۸۸ در بیست و نه سالگی به تخت نشست. پدرش فردریک سوم که جانشین ویلهلم اول شده بود در مارس همان سال به پادشاهی رسید و در ژوئن همان سال درگذشت. ویلهلم دوم از طرف مادر، نوه ملکه ویکتوریا بود ولی درخوی و خصلتش از آن سنت آزادیخواهی آلمانی که صفت برجسته خاندان « ساکس - کوپورگ - گوتا » بود هیچ گونه اثری دیده نمی شد. چون بر تخت نشست خطابه ای منتشر ساخت به عنوان سپاهیان و ناویان ولی پیام وی خطاب به ملت آلمان سه روز بعد منتشر گردید. در این خطابه ها لحن تعقیر نسبت به دموکراسی آشکارا منعکس بود: « سربازان و سپاهیان بودند که امپراطوری آلمان را یکپارچه ساختند و نه اکثریت پارلمانی. من به سپاهیانم اعتماد

دارم و بر آنها تکیه می‌کنم». بدین طریق ثمره کوشش صبورانه آموزگاران و استادان آلمانی مورد انکار قرار گرفت و دودمان هوهنزولرن پیروزی خود را اعلام داشت.

ماجرای بعدی سلطنت این پادشاه جوان اختلاف نظر و مناقشه وی بود با بیسمارک صدراعظم سالخورده و مؤسس امپراطوری نویناد آلمان. پادشاه جوان صدراعظم پیر و مجرب را در ۱۸۹۰ از کار برکنار ساخت. میان این دونفر هیچ گونه اختلاف نظر عمیقی وجود نداشت. ولی این برکناری، به گفته بیسمارک برسر آن بود که امپراطور می‌خواست صدراعظم خودش باشد.

اینهانه‌خستین کارهای این پادشاه فعال و مهاجم بود. ویلهلم دوم می‌خواست در جهان آوا افکند، آوایی بلندتر از پادشاهان گذشته و حال. سراسر اروپا به زودی با قیافه این پادشاه تازه آشنا شد که همیشه رخت سپاهی با زرق و برق فراوان می‌پوشید، دلیرانه خود نمایی می‌کرد، سیبلهای درشت و خشن داشت و نیمه‌فلج بودن بازوی چپش را به طرزی ماهرانه از انظار مخفی می‌کرد. زره سینه‌ای سیم اندود بکار می‌برد و شنلی سفید و بلند به دوش می‌افکند. از حرکات و وجناتش آثاری تابی فراوان منعکس بود و خود را آشکارا به چشم فرستاده‌ای از سوی سرنوشت برای انجام کارهای بزرگ می‌نگریست. ولی برای مدتی معلوم نبود که این کارهای بزرگ چه خواهند بود. در این زمان دیگر پیشگوی معبد دلفی وجود نداشت تا او را پیشاپیش آگاه سازد که تقدیرش از بین بردن یک امپراطوری بزرگ است.

این خودنماییها و خانه‌نشین ساختن بیسمارک، بسیاری از اتباع او را به هراس افکند. ولی اینان به زودی آرام شدند و اطمینان یافتند که ویلهلم نفوذ خویش را برای استواری صلح و پایداری آلمان به کار می‌برد. سفرهای بسیار به لندن و وین و رم (که در آنجا با پاپ مذاکرات خصوصی بسیاری می‌کرد) و به آتن (که خواهرش در ۱۸۸۹ همسر پادشاه آنجا شده بود) و به قسطنطنیه می‌کرد. نخستین پادشاه مسیحی بود که مهمان سلطان عثمانی شد. همچنین به فلسطین رفت.

در دیوار کهن اورشلیم دروازه‌ای خاص برای اینکه او بتواند سواره از آنجا عبور کند کنده شد زیرا پیاده وارد شدن به شهر کسر شأنی برایش حساب می‌شد. سلطان را بر آن داشت تا سپاه عثمانی را برپایه پرورش آلمانی تعلیم دهد و افسران ارشد آلمانی برای این کار برگمارد.

در ۱۸۹۵ اعلام داشت که آلمان یک « نیروی مقتدر جهانی » است که



امپراتور ویلهلم دوم

آینده‌اش به تفوق نیروی دریایش بستگی دارد. وی هیچ متوجه این نکته نشد که انگلیسی‌ها از مدت‌ها پیشتر به کسب این امتیاز نایل شده و زمام سروری دریاها را بدست گرفته‌اند. و براساس این فکر بود که سعی خود را صرف توسعه نیروی دریایی و ایجاد ناوگانی عظیم کرد. ویلهلم هنر وادیات آلمان را هم زیرچشم گرفت و از نفوذ خود برای حفظ و رواج حروف گوتیک در برابر حروف رومی که در دیگر کشورهای اروپا معمول بود استفاده کرد و از جنبش پان ژرمانیسم که می‌گفت همه هلند و اسکاندیناوی و فلامانهای بلژیک و آلمانیان سوئیس باید یکپارچه شوند و یک

آلمان یگانه بسازند پشتیبانی نمود. و این در واقع بهانه خوبی بود که امپراطوری جوان و گرسنه برای بلعیدن سرزمین‌های تازه کشف کرده بود. همه پادشاهان دیگر اروپا در برابر او بی‌جلوه و ناسری گشتند.

امپراطور جوان آلمان نفرتی را که در اروپا از جنگ انگلیس با بوئرها علیه انگلستان پدیدار شده بود دامن زد و کوشید تا نقشه ساختن نیروی دریایی بزرگ

را به عمل نزدیکتر کند. این اقدام وی، توأم با توسعه مستعمرات آلمان در آفریقا و اقیانوس آرام، بیمی شدید در دل انگلیسیان افکند. آزادیخواهان انگلیسی خود را ناچار دیدند که از تقویت روزافزون نیروی دریایی پشتیبانی کنند. ویلهلم گفت که: «تانیروی دریایی ام را به پایه نیروی زمینی ام نرسانم آسوده نخواهم نشست». حتی صلح دوست‌ترین انگلیسیان هم نمی‌توانست این تهدید را نادیده انگارد.

در ۱۸۹۰ بریتانیا جزیره کوچک هلیگولند^۱ را به وی واگذار کرده بود و اکنون آنجا را به یک دژ استوار دریایی مبدل ساخت.

به نسبتی که نیروی دریایی آلمان افزایش می‌یافت دامنۀ درخواستهای او نیز گسترده‌تر می‌شد. ویلهلم اعلام داشت که آلمانیان «نمک جهان»^۲ اند. آنان نباید «از کارمتمدن ساختن جهان نومید شوند. آلمان همچون روح امپراطوری روم است که باید گسترش یابد و برجهانیان فرمان راند». این سخن را در خاک لهستان و در زمانی گفت که آلمانیها می‌کوشیدند تا زبان و فرهنگ لهستان را نابود و سهم خود را از آن کشور بکلی آلمانی سازند. خداوند را «شریک آسمانی» خویش نامید. در عرف استبداد کهن، پادشاه، یا خدا شمرده می‌شد یا مأسور برگزیده او. اما ویلهلم خدا را دستیار جنایت‌های خویش ساخت. از خداوند با لحنی مهرآمیز به عنوان «خدای قدیمی ما» نام می‌برد. چون آلمان کیاوچاو^۳ را در چین گرفت «مشت آهنین» آلمان را به رخ دنیا کشید. چون از اطریش در برابر روسیه پشتیبانی کرد از آلمان که غرق در «سلیح تابناک» بود سخن راند.

شکست سخت روسیه در منچوری به سال ۱۹۰۵ روح امپریالیسم آلمان را تقویت کرد. بیمی که این کشور تا آن روز از حمله مشترک فرانسه و روسیه داشت به نظر می‌رسید که در شرف رفع شدن است. از فلسطین و سرزمین مقدس آنجا باشکوه پادشاهی دیدن کرد و سپس برای اینکه سلطان مراکش را مطمئن سازد که از او پشتیبانی خواهد کرد ناگهان در طنجه پیاده شد و فرانسه را برآن داشت تا وزیر امور خارجه دلکاسه^۴ را برکنار کند. پیوندهای موجود میان اطریش و آلمان

Delcassé - ۲

۲ - از سخنان عیسی در انجیل متی باب ۶ آیه ۱۳. م.

Heligoland - ۱

را تنگتر ساخت. در ۱۹۰۸ اطریش، که به حمایت او متکی بود، علی‌رغم مخالفت سایر کشورهای اروپایی استانهای یوگسلاو نشین «بوسنی» و «هرزگوین» را که در تصرف عثمانیان بود به خود ملحق ساخت. از این قرار، با مبارز طلبی در دریاها و پیش گرفتن سیاست تهاجمی نسبت به فرانسه و اسلاوها، انگلستان و فرانسه و روسیه را مجبور ساخت که علیه او هم پیمان شوند. تصرف بوسنی موجب شد که ایتالیا که تا کنون دستیار آلمان بود از او دوری گزیند.

از قضای بد آلمانیانی که پس از قرن‌ها پراکندگی و فرمانبری از صدها امیر مستقل، تازه به یگانگی و احترام جهانی رسیده بودند بر اثر روی کار آمدن این شخصیت جهان‌خوار، مظنون و منفور جهانیان گشتند. طبیعی بود که رهبران صنعتی و بازرگانی آلمان‌نوک که اکنون ثروتمند می‌شدند و بانکدارانی که سودای دست اندازی به بازارهای دوردست جهان را در سر داشتند و نیز مأموران رسمی دولتی و توده‌های جاهل آلمانی، این رهبر تاجدار را سخت باب میل خود بیابند. و نیز بسیاری از آلمانیان که در باطن امپراطوری را خشن و بدرفتار می‌پنداشتند ناچار بودند در برابر همگان از او پشتیبانی کنند زیرا که نور کامیابی از جبینش می‌تابید. همه با هم فریاد می‌زدند: **قیصر بالای همه!**

با این حال، آلمان همین طور ساده و بی مقاومت تسلیم جریان نیرومند امپریالیسم نگشت. عناصر مهمی در آلمان علیه این خودکامگی نوین و تفرعن‌آمیز به پیکار برخاستند. ملت‌های کهن آلمانی و بویژه مردم باویر حاضر نشدند که خود را در خوی و خصلت پروسی مستهلک سازند. با گسترش آموزش و صنعتی شدن سریع آلمان طبقه کارگر اندیشه‌ای خاص یافت و با غوغای سپاهیگری و هیاهوی میهن پرستانه امپراطور خود به دشمنی برخاست. یک حزب تازه سیاسی به نام حزب سوسیال دموکرات که از اندیشه‌های مارکس الهام می‌گرفت در داخل دولت امپریالیستی مشغول نمو بود. این حزب در قبال خصومت شدید مقامات مذهبی

و دیوانی و علی‌رغم وجود قوانینی که هدفش خفه کردن و بلااثر ساختن تبلیغات آن بود، به رشد و توسعه خود ادامه داد.

قیصر بارها این حزب را تقبیح و تخطئه کرد. پیشوایان آن به زندان افتادند یا اینکه تبعید شدند، بااینهمه این حزب گسترش یافت. در آغاز پادشاهی ویلهلم، حزب سوسیال دموکرات آلمان حتی نیم‌میلیون رأی نتوانست بدست آورد ولی در سال ۱۹۰۷ سه میلیون رأی آورد. امپراطور برسر آن بود که امتیازات بسیاری برای کارگران فراهم کند مانند حقوق بازنشستگی و بیمه بهداشتی ولی او همه این چیزها را می‌خواست به عنوان عطایای امپراطور به آنها ببخشد در حالی که حزب سوسیال دموکرات همه آنها را جزء حقوق مسلم کارگران می‌شمرد. جامعه کارگری آلمان گرایش امپراطور خود را به سوی سوسیالیسم می‌ستود ولی چندان دلبستگی به امپریالیسم نشان نمی‌داد. بلندپروازیهای امپراطور در تقویت نیروی دریایی آلمان با مخالفت سخت و دلیرانه سوسیال دموکرات‌ها روبرو شد و ماجراجویی‌های سرمایه‌داران جدید آلمانی اتصالاً از طرف این حزب که نماینده عقل سلیم و افراد سلیم بود مورد حمله قرار گرفت. اما در زمینه تقویت سپاه، سوسیال دموکرات‌ها تا حدودی با دولت خود همراهی می‌کردند زیرا گرچه در داخله کشور از این فرمانروای خودکام دلخوشی نداشتند مع‌الوصف از استبداد ارتجاعی و وحشیانه روسیه صدچندان نفرت داشتند و وجود ارتش مقتدری را در مرزهای شرقی آلمان لازم می‌شمردند. خطر آشکاری که پیش پای آلمان قرار داشت این بود که امپریالیسم مغرور آلمانی مآلاً بریتانیا و روسیه و فرانسه را مجبور به یک حمله دسته‌جمعی به آن کشور سازد. قیصر همواره با بریتانیا که جدار و مریز رفتار می‌کرد و پیگیر سرگرم نیرومند ساختن ناوگانش بود و نیز خود را برای مقدمات یک پیکار با روسیه و فرانسه آماده می‌ساخت. در ۱۹۰۳ که دولت بریتانیا پیشنهاد قطع دوطرفه کشتی‌سازی به مدت یک سال کرد، آلمان نپذیرفت.

قیصر از شوربختی، پسری داشت که در نشان دادن تعصب ارثی دودمان

هونزولرن و درگرایشی به امپریالیسم و پان ژرمنیسم از پدرگوی سبقت می‌ربود . این پسر را با تلقینات و تبلیغات امپریالیستی پرورش داده بودند و اسباب بازیهای او سرباز و توپ بود . در نمودار ساختن احساسات میهنی و تجاوزطلبی چنان غلو کرد که از پدرگذشت و با این کار خود را از همان آغاز محبوب ساخت . چنین می‌نمود که پدر با پا گذاشتن به سنین میان عمر محتاطتر می‌گشت . ولیعهد حرارت ایام جوانی پدر را تجدید کرد . آلمان هرگز چنین نیرومند و هرگز چنین آماده برای کارزار و برداشت خرمی از پیروزیهای نوین نبود . روسیان را در نظر مردم آلمان فاسد و پوسیده ، فرانسویان را اعقاب نسلی فاسد و تباه شده و بریتانیا را در آستانه جنگ خانگی جلوه گر ساخته بودند .

ولیعهد آلمان نمونه‌ای بود از بسیاری جوانان طبقه بالای آلمان در بهار ۱۹۱۴ . همه این جوانان از یک باده غرور و خودبینی سرمست گشته بودند . استادان و دبیران و سخنرانان و رهبران و مادران و دلبران آنان ایشان را برای روز مبادا که چندان زمانی بدان نمانده بود آماده ساخته بودند . آنان پر از شور رسیدن به لحظه پرهیزناپذیر پیکار بودند تا در خارج از مرزهای آلمان بر باقی ملل جهان و در داخل کشور بر کارگران سرکش آلمانی پیروز گردند . سراسر آلمان همچون ورزشکاری که مرحله آخر تمرینات خود را می‌گذراند غرق در هیجان بود و برای ورود به صحنه نبرد آماده می‌گردید .

۳ - روح امپریالیستی در بریتانیا و ایرلند

در سراسر دوران صلح مسلح ، آلمان رهبری اروپا را به دست گرفته بود . نفوذ شیوه‌های تهاجمی امپریالیستی آلمان بویژه در افکار انگلیسیان بسیار نیرومند بود . زیرا افکار انگلیسیان در برابر تهاجم اندیشه‌های بیرون مرزهای انگلیس ناتوان بود . جنبش آموزشی که همسر ملکه ویکتوریا گسترده بود اینکه ناپدید گشته بود . دانشگاههای آکسفورد و کمبریج در کار تجدید نظر در آموزش طبقه بالا از بیم و تعصب موضوع « ناسازگاری علم و دین » درمانده بودند و آموزش

همگانی از ستیزهای دینی و ناخن‌خشکی سردمداران امور مردم و با کارگرفتن کودکان خردسال در کارگاهها و مخالفت‌های فردی و خود پرستی در «آموزش بچه‌های مردم» گزند دیده بود.

سنت کهن انگلیس در ساده‌گویی و پیروی از قانون و جوانمردی و رعایت حق در کارها و در نظر گرفتن اصول آزادی جمهوری بر اثر جنگ‌های ناپلئون و جنبش رومانتیک و تراسکات آن داستان‌پرداز بزرگ که مردم را داوطلب رسیدن به بزرگی و عظمت ساخته بود زیان فراوان دیده بود. «مستر بریگز» شخصیت مضحک انگلیس که قیافه‌اش را در روزنامه پانچ می‌کشیدند در دهه‌های پنجم و ششم سده نوزدهم با رخت‌های کوهستانی در حالی که به‌سوی آهو دوان است نشان داده شده است. این نمودار خوبی است از روح و جنبش نوین.

مستر بریگز ناگهان پی به این نکته برد که خورشید هرگز در مستعمراتش غروب نمی‌کند. کشوری که زمانی کلایو و وارن هیستینگز را برای رفتار بیدادگرانه با هندیان به دادگاه می‌کشید اینک رفتار آنان را بس جوانمردانه و دلیرانه و شخصیت ایشان را پر فداکاری می‌انگاشت. آنان «پایه‌گذاران امپراطوری» شدند. بر اثر نفوذ دیزرائلی^۲ که از تحیل شرقی بی‌بهره نبود و ملکه ویکتوریا را به مقام «امپراطریس» هند رسانیده بود، انگلیسیان شیفته امپریالیسم جدید گشتند.

دانش نژاد شناسی ساختگی و جعل کردن تاریخ برای تلقین برتری نژادی به اسلاوها و کلتها و توتونهای آلمانی در انگلستان هم به دست مورخان تقلید می‌شد و نژاد «انگلو ساکسون» را برتر نمودار می‌ساختند. این آمیزه برجسته را همچون غایة الوجود بشریت و بالاترین پدیده مردمی جلوه‌گر ساخته بودند که حاصل کوشش‌های انباشته یونانیان و رومیان و مصریان و آشوریان و یهود و مغول و اینگونه پیشتازان پست نژاد سفید بود. افسانه بی‌معنی برتری آلمان در برانگیختن لهستانیان پوزن و فرانسویان اثری بزرگ داشت. افسانه خنده‌دارتر، برتری انگلو ساکسون، هم موجب افزونی شورش در ایرلند و هم سبب خشونت رفتار حکومت انگلیس در

مستعمرات گشت. زیرا که قطع احترام نسبت به ملل متبوع و اشاعه حس «برتری» از طرف نژاد حاکم موجب قطع ادب و دادگری می گردد.

تقلید اندیشه های منحرف آلمانیان در باره میهن پرستی منحصر به کار مورخان انگلیسی و ساختمان افسانه انگلوسا کسون نشد. مردان هوشمند و جوان در دانشگاه های بریتانیا در دهه هشتم و نهم سده نوزدهم که از وضع نادرست سیاست های داخلی خسته شده بودند از این آموزشها و ساخته های مبتذل امپریالیستی که آمیزه ای از اندیشه های ماکیاول و زورگوییهای وحشیانه آتिला بود و برآلمان سایه افکنده بود تقلید کردند و به رقابت با آنان پرداختند. بریتانیا هم به اندیشه افتاد که باید برای خویشتن زرهی درخشان و شمشیری برآن دست و پا کند.

امپریالیسم نوین بریتانیا برای پیشبرد مقاصد خود شاعری شایسته به نام کیپلینگ پیدا کرد و بعضی از شرکتهای مالی و بازرگانی که راه انحصار و بهره کشی می پیمودند از این مرام جدید پشتیبانی کردند. این انگلیسیان پروسی شده در این کار تقلید، سخت راه گزاف رفتند. اروپای میانه یک نظام اقتصادی هماهنگ طبیعی دارد که اگر زیر یک پرچم اقتصادی باشد بهتر می تواند عمل کند و آلمان نوین هم توانست یک اتحادیه گمرکی به نام زولفراین^۱ پدید آورد. این اتحادیه نوظهور طبعاً به مجموعه ای کامل نظیر مشتی بسته تبدیل شد. امپراطوری بریتانیا همچون دستی باز در سراسر جهان گسترده شده بود و سرزمینهایی با سرشتها و نیازها و روابطی مختلف و بی پیوند (جز ضمانت امنیت) در زیر پرچم حکمرانی جمع شده بودند. چون آلمان نواتحادیه گمرکی داشت پس امپراطوری بریتانیا هم می بایست نظیر آن را داشته باشد. و با پیش گرفتن روش «برتری امپراطوری» در امر داد و ستد، عناصر مختلف آن در همه جا دچار گرفتاری و دشواری شد.

با اینهمه جنبش امپریالیستی در بریتانیای کبیر هرگز آن قدرت و یکپارچگی را که در آلمان داشت بدست نیاورد. هیچ کدام از سه ملت داخلی بریتانیا طبیعتاً

بدان گرایش و دلبستگی نداشت. ملکه ویکتوریا و جانشینانش ادوارد هفتم و ژرژ پنجم نه از لحاظ جنسی و نه قیافه و نه اخلاق و فکر و سنت سلطنت، استعداد پوشیدن «زره درخشان» و «مشتهای آهنین» و «شمشیرهای بران» به سبک هوهنزولرن را نداشتند. نیز این اندازه عقل داشتند که از درآمیختن و دست بردن در اندیشه های عمومی و بازی با آن خودداری کنند. این جنبش امپریالیستی «بریتانیا» از همان آغاز امر با دشمنی بسیاری از نویسندگان انگلیسی و ویلزی و ایرلندی و اسکاتلندی روبرو شد که از شناسایی چهره جدید ملت «بریتانیا» یا از پذیرفتن این فرضیه که انگلیسیان جدید همان ابرمردان «انگلو ساکسون» هستند سر باز زدند. بسیاری از شرکت های بزرگ بریتانیایی بویژه شرکت های کشتی رانی که بر پایه آزادی داد و ستد تأسیس شده بودند پیشنهاد های امپریالیست های نوحاسته و بانکداران و بازرگانان ماجراجو را با تردید و بدگمانی تلقی می کردند.

اما این افکار در میان سپاهیان و دیوانیان مأمور هند با سرعت پذیرفته گشت. تا کنون همواره سپاهیان در بریتانیا با سردی و بی اعتنائی تلقی می شدند و مثل این بود که اینان بومی سرزمین بریتانیا نیستند. اما اکنون جنبشی فرا رسیده بود که سپاهیان را مانند همپایگان آلمانی آنان برجسته و مهم می ساخت. افکار امپریالیستی اینکه در مطبوعات ارزان که برای سرگرمی طبقات نارس و نوسود منتشر می شد رخنه کرده بود. این مطبوعات خواستار افکار ساده و روشن و آسان بودند که بتواند به درد خوانندگان که هنوز به اندیشیدن خو نگرفته بودند بخورد.

با وجود این پشتیبانی، و بستگی نیرومند آن با غرور ملی، که موافق طبع هر ملتی می تواند باشد امپریالیست های بریتانیا هرگز نتوانستند انبوه مردم بریتانیا را خرسند سازند. انگلیسیان مردمی ساده دل و فطرتاً مطیع نیستند. تبلیغات پرمروصدا و شور زورکی امپریالیسم و تعرفه های گران گمرکی حزب محافظه کار و سپاهیان و روحانیان روستاها و تالارهای موسیقی و بیگانگان مخلوط به نژاد انگلیس، و توانگران عامی و کارفرمایان نوحاسته، همه اینها موجب شدند که مردم عادی

و بویژه کارگران متشکل بدگمان شوند. زخم شکست «مجبوا» کشور را بیهوده به جنگی غیر ضروری و رنجبار و گران باجمهوریهای بوئر در افریقای جنوبی کشاند و واکنش آن به حد کافی شدید بود که حزب لیبرال را دوباره سرکار آورد تا با تأسیس اتحادیه افریقای جنوبی بدترین اثرات این سیاست را جبران کند.

کوششهای فراوانی در کار آموزش همگانی و نیز برای بهبود اوضاع مردم و حفظ منافع عموم و مصونیت مردم از گزند غارت گروه انگشت شماری توانگر همچنان دنبال می شد. در این سالهای صلح مسلح مردم سه گانه بریتانیا که سالهای سال بر سر مسئله ایرلند اختلاف نظر داشتند نزدیک بود به تفاهم برسند. جنگ جهانی اول بدبختانه در بحبوحه بحران این کوشش ها آغاز شد.

به ایرلند هم مثل ژاپن در این کتاب چندان توجه نشده است. زیرا که این جزیره دور افتاده هم بیشتر از فرهنگ جهانی برخوردار شده بود و کمتر بدان داده بود. مردم ایرلند بسیار در هم آمیخته هستند و مایه و پایه آنان از مردم تیرم رنگ «مدیرانه ای» مانند باسکها و پرتغالیان و مردم ایتالیای جنوبی گرفته شده است. بر سر این ساکنان اولیه در حدود قرن ششم پ. م. موجی از کلتها که شمار آنان آشکار نیست ولی آنقدر بودند که زبان کلتها را در ایرلند به نام گالیک ایرلندی استوار سازند نازل شدند. در سرزمینهای میان ایرلند و اسکاتلند و ویلز و انگلستان پیوسته امواجی از کلتها و مردم کلتی شده در جریان رفت و آمد بودند. ایرلند در سده پنجم میلادی به مسیحیت گرایید. بعدها کرانه های شرقی آن را وایکینگ های شمال اروپا به باد حمله گرفتند و در آنجا ساکن شدند (ولی نمی دانیم که تا چه حد در دگرگونی نژادی مردم ایرلند مؤثر بوده اند).

انگلیسیان نورمنی از ۱۱۶۹ به بعد در زمان هانری دوم به ایرلند رام جستند. خواص توتونیک در ایرلند کنونی شاید نیرومندتر از خواص کلتی باشد. تاکنون ایرلند کشوری عشایری و وحشی بود با چند مرکز امنیت که در آنها گرایشها و استعدادهای هنری نژاد کهن تر در ساخته های فلزی و آرایش و تزئین

کتابهای دینی نمودار می‌شد. اکنون در سده دوازدهم میلادی دستگاه سلطنتی انگلیس به پیروزی ناقصی نایل شده و نورمانها و انگلیسیان در بخشهای مختلف ایرلند جایگزین شده بودند. از همان آغاز کار، اختلافات سلیقه‌ای میان ایرلندیان و انگلیسیان روی نمود که از اختلاف زبان ریشه می‌گرفت و پس از اصلاح کلیسا به دست پروتستانها این اختلاف بسی شدیدتر شد. انگلیسیان پروتستان شدند و ایرلندیان بر اثر یک واکنش طبیعی گرد کلیسای ممنوع کاتولیک جمع آمدند.

فرمانروایی انگلیس در ایرلند از همان آغاز بر اثر اختلافات زبانی وقانونهای مختلف ارضی میان دو ملت به رشته‌ای جنگهای پیوسته و قطع نشدن منجر شد. داستان سرکشها و شورشها و کشتارها و سرکوبی مردم شوربخت این جزیره را در زمان الیزابت اول و جیمز اول در اینجا نمی‌توان آورد. در زمان جیمز دشمنی و کینه ایرلندیان در نتیجه مصادره پاره‌های بزرگی از زمینهای استان آلستر^۱ و جایگزین شدن اسکاتلندیان پرسبتر یا انجیلیان مهاجر در آنجا نیرو گرفت. این پروتستانها گروهی شدند ساکن در میان کاتولیکهای دشمن و پیوسته میان اینان جنگ و پیکار بود.

در پیکارهای سیاسی دوران سلطنت شارل اول و قیام شورشیان هواخواه آسایش و خوشی مردم و میان جیمز دوم و ویلیام ارانژ و ماری، هریک از دو طرف انگلیسی برای خود دستیارانی میان گروههای ایرلندی دست‌وپا می‌کردند. ضرب‌المثلی در ایرلند رایج است که می‌گوید: «شوربختی انگلستان مایهٔ بختیاری ایرلند است»^۲ و جنگهای خانگی انگلیسیان که سرانجام به اعدام استرافورد^۳ انجامید فرصتی به ایرلندیان برای کشتار انگلیسیان (به سال ۱۶۴۱) داد. بعدها کرامول با قطع موجب و جیره هر کدام از ایرلندیان که کشف می‌شد حامل اسلحه است انتقام این کشتار را گرفت و خاطره تلخ کار او هنوز میان کاتولیک‌های ایرلندی باقی است. میان ۱۶۸۹ و ۱۶۹۱ بار دیگر ایرلند گرفتار جنگ خانگی شد. جیمز دوم دست استمداد به سوی ایرلندیان کاتولیک یازید و با ویلیام ارانژ به جنگ برخاست

و طرفداران او در جنگ‌های بوین^۱ (در سال ۱۶۹۰) و اوگریم^۲ (در سال ۱۶۹۱) سخت شکست خوردند.

پیمانی متنازع فیه به نام پیمان لیمریک^۳ بسته شد که به موجب آن حکومت انگلیس قول داد که مذهب کاتولیک را آزاد گذارد و نیز قولهای دیگری از این گونه. اما از عهده ایفای این قول‌ها بر نیامد. پیمان نقض شده لیمریک هنوز هم به عنوان خاطره‌ای حساس در تاریخ دراز و ناگوار ایرلند باقی است. اما فقط گروهی انگشت شمار از انگلیسیان نام این پیمان را شنیده‌اند، با اینهمه هنوز هم این پیمان در یاد ایرلندی‌ها به تلخی مانده است.

سده هیجدهم قرن بود مملو از شکوه‌ها و درددل‌های متراکم. حسادت بازرگانی انگلیس تجارت ایرلند را تحت فشار محدودیت‌های سنگینی گذاشت و مایه کسادى بازار پشم در جنوب و مغرب ایرلند گشت. در این گونه مسائل با پروتستانهای آلستر نیز چندان بهتر از کاتولیکها رفتار نشد و همین امر مایه سرکشی آنان گشت. در سده هیجدهم شورشهای کشاورزان ایرلندی در شمال خیلی بیشتر از جنوب بود.

تا آنجا که در این کتاب مجال باشد تشابهات و تناقضات وضع انگلستان و ایرلند را در این زمان خواهیم سنجید. در ایرلند پارلمانی بود که نمایندگانش پروتستان بودند و در فساد و بی‌قدرتی از پارلمان بریتانیا گوی سبقت می‌ربودند. در پیرامون و درون دویلن تمدن فراوانی رواج داشت و فعالیت ادبی و علمی زیاد به زبان انگلیسی در کانون دانشگاه پروتستان ترینیتی کالج^۴ در جریان بود. این همان ایرلند بود که سویت^۵ و گولد اسمیت^۶ و برک^۷ و برکلی^۸ و بویل^۹ از آن برخاستند. فرهنگ ایرلندی در این زمان پاره‌ای از فرهنگ انگلیس بود و هیچ نوع خصیصه ممتاز ایرلندی نداشت. مذهب کاتولیک و زبان ایرلندی هر دو در ظلمت این عصر مطرود بودند.

Jonathan Swift - ۵ Trinity College - ۴ Limerick - ۳ Aughrim - ۲ Boyne - ۱
Boyle - ۹ Berkeley - ۸ Burke - ۷ Goldsmith - ۶

از میان این تیرگی‌ها بود که ایرلند طاعی قرن بیستم سربلند کرد . پارلمان ایرلند و ادبیات درخشان ایرلند و علوم و فرهنگ آن طبعاً به لندن گرایش داشتند زیرا همه‌شان به وضعی گسست‌ناپذیر پاره‌ای از جهان سیاسی و فرهنگی آن شهر بودند . ملاکان توانگر راه لندن پیش گرفتند و فرزندان خویش را در آنجا پرورش دادند . پس همواره ثروت ایرلند به انگلستان می‌ریخت و پول‌کرایه خانه و هزینه زندگی به بانکها سپرده می‌شد . تسهیلات روزافزونی که در حمل و نقل و مخابرات به وجود آمده بود این تمایل را توسعه داد . دویلن روبه تباهی رفت و ایرلند تهیدست شد . قانون اتحاد^۱ (در اول ژانویه ۱۸۰۱) مایه درهم‌آمیختن دو نظام پارلمانی انگلیس و ایرلند شد که هر دو فاسد و هر دو ناشایست و آشفته بودند . برضد این اتحاد مخالفت شدیدی ظهور کرد اما نه از طرف ایرلندیان مقیم خارج بلکه از طرف خود پروتستانهای مقیم ایرلند . شورش یهوده‌ای نیز در ۱۸۰۳ در گرفت . دویلن که در اواسط قرن هیجدهم شهری مسکون از انگلیسیان و ایرلندیان بود خرد خرد از مردم روشنفکر و شور سیاست خالی شد و ایرلندیان مقیم خارج ایرلند بدانجا روی آوردند . جامعه اشرافی آنجا رفته رفته بیشتر از ساموران رسمی و دیوانیان تشکیل می‌شد که همه در پیرامون کاخ حاکم ایرلند^۲ در دویلن خانه داشتند . شعله و حیات فکری در این سرزمین روزبروز ضعیف‌تر شد و برای مدتی تقریباً به خاموشی گرایید . اما به‌هنگامی که ایرلند سوخت و گولداسمیت قسمتی از انگلستان پوپ^۳ و دکتر جانسون^۴ و سر جوشوا رینولتز^۵ شمرده می‌شد ، و هیچ اختلافی جز فاصله دریا میان طبقه فرمانروا در ایرلند و انگلستان وجود نداشت ، مردم ایرلند و زیر بنای اجتماعی آنجا به کلی با مردم و زیر بنای اجتماعی انگلستان تفاوت و اختلاف داشتند .

پیکار « دموکراسی » انگلیس برای آموزش همگانی و کسب اهمیت سیاسی از بسیاری لحاظ متفاوت با پیکار مردم عادی ایرلند بود . بریتانیا جمعیت صنعتی بزرگی از پروتستانها و دیگر مردم تولید می‌کرد . ایرلند که زغال سنگ نداشت

Dr. Johnson - ۲

Alexander Pope - ۲

Lord Lieutenant - ۲

Act of Union - ۱

Sir Joshua Reynolds - ۵

و زمینش چندان حاصلخیز نبود و ملاکانی داشت که در انگلستان می زیستند، تبدیل به سرزمین روستاییان اجاره پرداز گردید. زراعت آنها از رونق افتاد و زمین ها فقط به کشت سیب زمینی و خوک داری اختصاص داده شد. دهقانان ازدواج می کردند، بچه فراوان می آوردند و جز نوشیدن ویسکی آنها را اگر به دست می رسید و نزاعهای خانوادگی سرگرمی دیگری نداشتند. نتایج سریع افزایش جمعیت ذیلا آمده است:

در ۱۷۸۵ جمعیت ایرلند ۲۸۴۵۹۳۲ تن بود

در ۱۸۰۳ » » ۵۵۳۶۵۹۴ » »

در ۱۸۴۵ » » ۸۲۹۵۰۶۱ » »

در تاریخ اخیر زمینهای فرسوده، سیب زمینی هم بار نیاوردند و قحطی سراسر ایرلند را فرا گرفت. بسیاری مردند و بسیاری هم راه مهاجرت پیش گرفتند و بویژه به آمریکا رفتند. این جنبش مهاجرتی چنان شدت گرفت که ایرلند زمانی سرزمین پیران و خانه های خالی شد.

اینک بر اثر یکی شدن پارلمانهای دو کشور، اعطای رأی به مردمان هردو کشور در زمانی واحد صورت گرفت. کاتولیکهای انگلستان و کاتولیکهای ایرلند هردو در آن واحد صاحب رأی شدند. انگلیسی ها صاحب این حق شدند زیرا برای بدست آوردنش مبارزه کرده بودند ولی ایرلندیان از ثمره زحمت انگلیسیان بهره مند گردیدند بی آنکه خود در این راه رنجی برده باشند. شمار نمایندگان ایرلند در پارلمان بریتانیا خیلی بیش از آن بود که میزان جمعیتش اجازه می داد. زیرا موقعی که قانون انتخابات جدید بریتانیا نوشته می شد، هیئت حاکمه انگلستان آسانتر توانسته بودند بر شماره نمایندگان ایرلند بیفزایند. به همین جهت مردم ایرلند و کاتولیکهای آن که تا آن تاریخ هرگز وسیله ای برای ابراز فکری سیاسی در حکومت نداشتند ناگهان خود را صاحب نیرویی شگرف در پارلمان بریتانیای کبیر یافتند.

پس از انتخابات عمومی ۱۸۷۴ نمایندگان تاجرمنش قدیمی که کارشان استفاده مادی از مقام و کالت بود جای خود را به نمایندگان طبعی و «دموکرات»

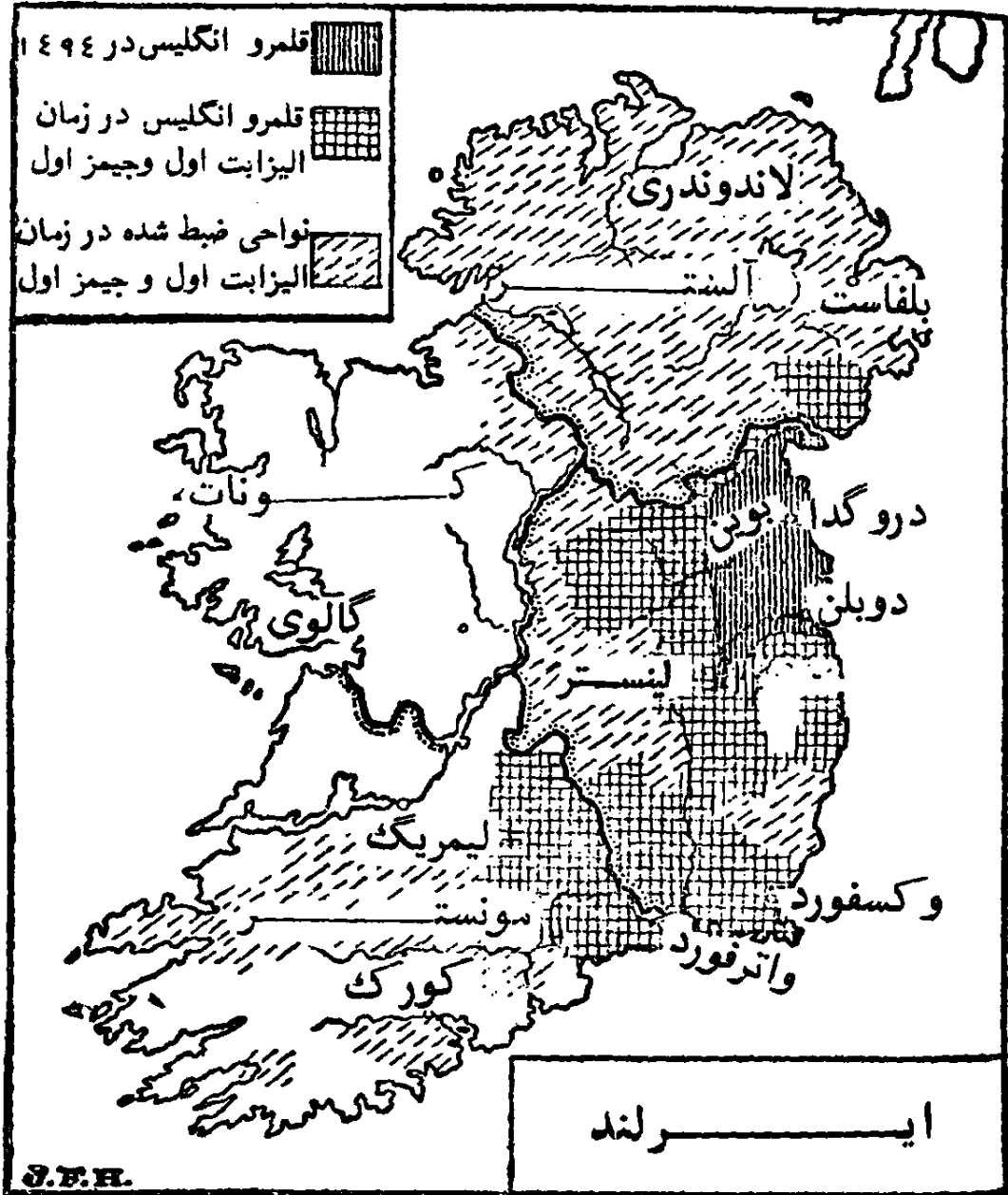
سپردند و مردم عادی انگلیس ناگهان خود را در برابر نطقهای آتشین از رفتارهای بیدادگرانه و ستمکارانه‌ای یافتند که روحشان از آن خبر نداشت و دیدند که این نمایندگان نغمه جدا شدن و استقلال ساز کرده‌اند که دلیل آن را نمی‌فهمیدند و آن را دشمنی غیر ضروری می‌پنداشتند.

خود خواهی ملی ایرلندیان شدید است و وضع و موقعیت آنان هم بدین امر کمک کرده است. اینان نمی‌توانستند وضع انگلستان را دریابند و حزب جدید ایرلند که به پارلمان انگلیس راه یافت قصدش عایق تراشی و ایجاد اختلال بود تا بدین وسیله انگلیسیان را مجبور کند که به ایرلند آزادی دهند. خلاصه آنکه نمایندگان ایرلندی بلای جان دموکراسی انگلیس شدند. این شیوه رفتار نمایندگان ایرلند را گروه فرمانروایی که برامپراطوری بریتانیا همچنان نابکارانه حکومت می‌کردند با آغوش باز پذیرفتند و با پروتستانهای « وفادار » شمال ایرلند که نسبت به دولت امپراطوری انگلیس از بیم زور آوردن کاتولیکها وفادار مانده بودند همدست شدند و با تحریکات خویش، برخشم مردم انگلیس که از این دشمنی ایرلندیان دل پری داشتند افزودند.

تاریخ روابط ایرلند با انگلستان در نیم قرن اخیر از لحاظ طبقه فرمانروای امپراطوری انگلیس بس ننگین است و مردم عادی انگلیس از آن سر افکنندگی ندارند. اینان بارها حسن نیت و نیکوخواهی نشان دادند. لیبرالهای پارلمان انگلیس برای مدتی نزدیک به نیم قرن با وجود مخالفت‌های سرسختانه محافظه کاران و ایرلندیان آلستر، در رفع شکایتهای مردم و دادن برابری بدانان کوششهایی به جای آوردند.

نام پارنل^۱ که از پروتستان‌های ایرلند بود به عنوان پیشوای جنبش استقلال داخلی ایرلند بلندآوازه شده است. در ۱۸۸۶ گلاستون^۲ نخست‌وزیر بزرگ لیبرال انگلیس با تقدیم نخستین لایحه حکومت داخلی ایرلند به مجلس و واگذار کردن امور ایرلند برای نخستین بار به خود ایرلندیان مصیبت سیاسی بزرگی برای

خویشتن ایجاد کرد. این لایحه مایهٔ پاشیدگی حزب لیبرال شد و یک کابینهٔ مؤتلف به نام یونیونیست^۱ جایگزین کابینهٔ گلدستون گشت.



ویرانی کار ایرلند با بالا گرفتن احساسات و شورامپریالیستی در اروپا آغاز شد. حکومتی که جایگزین دولت لیبرال شد گرایشهای تند محافظه کارانه داشت و در آن روح «امپریالیستی» چنان قوی بود که در هیچ یک از کابینه های سابق انگلیس همانند نداشت. از این پس تا زمانی تاریخ سیاسی بریتانیا همانا پیکارهای امپریالیسم نوین شد که هواخواهانش ناسیونالیست های مبتکر انگلیسی بودند. اینان می کوشیدند بر سراسر امپراطوری بریتانیا با زور فرمانروایی کنند و با آن روح آزادیخواهی و منطق سالم انگلیسی که می خواست این امپراطوری را به صورت کنفدراسیونی از ملت های داوطلب در آورد مخالف بودند.

طبیعتاً امپریالیستهای «بریتانیا» ایرلند را سرکوب گشته می خواستند و طبیعتاً لیبرالهای انگلیسی خواهان یک ایرلند آزاد و داوطلب همکاری بودند. در ۱۸۹۲ گلدستون بار دیگر به قدرت رسید منتها اکثریت طرفدار حکومت داخلی برای ایرلند ناچیز بود و در ۱۸۹۳ دومین لایحه حکومت داخلی از مجلس عامه گذشت و به تصویب رسید ولی در مجلس لردان رد شد. اما در ۱۸۹۴ یک دولت امپریالیستی بر سر کار آمد. نام حزب پشتیبان این دولت به ظاهر «امپریالیست» نبود و «یونیونیست» بود. سران امپریالیست این حزب کوشیدند تا مفهوم امپراطوری را که بر اساس تأمین آسایش مردم به وجود آمده بود عوض کنند و آن را دگرگون سازند. این امپریالیستها ده سال برمسند حکومت ماندند و در ۱۹۰۵ به سبب کوشش برای آوردن تعرفه ای به سبک آلمانیان از کار افتادند. حکومت لیبرال که جایگزین آنها شد هلندیان افریقای جنوبی را برابری بخشید و خود مختاری داد و بدین گونه اتحادیه افریقای جنوبی پدیدار گشت. پس از آن با مجلس لردان که اکثریتش هواخواه امپریالیسم بودند به پیکار برخاست.

این پیکار جنبه ای بسیار اصولی در امور حکومتی انگلیس داشت. ازسوی اکثریت لیبرال مردم بریتانیای کبیر با درستی و خردمندی خواهان حل امور ایرلند و بهبود بخشیدن روابط با ایرلندیان و تبدیل دشمنی به دوستی بودند و از سوی

دیگر همه عوامل این امپریالیسم نوین بریتانیا می‌کوشیدند تا به هر قیمتی که شده است در درجه اول از راه‌های قانونی، ولی در صورت لزوم حتی از طرق غیرقانونی تسلط خود را بر امور انگلستان و اسکاتلند و ایرلند و بقیه امپراطوری حفظ کنند. در تاریخ انگلیس مردم این کشور در برابر «بزرگان» و برجستگان و ماجرا - جویان و خودکامگان که نمونه‌هایی از آنان را در جنگ استقلال آمریکا برشمردیم به پیکار برخاسته‌اند. در بحران کنونی، ایرلند نیز مانند آمریکا فقط صحنه برخورد افکار بود. در هند و ایرلند و خود انگلستان طبقه فرمانروا و ماجراجویان وابسته به آن، همه همدستان بودند و همفکر. ولی پیشوایان ایرلند که بیشترشان کاتولیک بودند با انگلیسیان چندان پیوند یگانگی نداشتند. با اینهمه سیاستمدارانی مانند ردسوند^۱ که رهبر حزب ایرلند در مجلس عوام بود دشمنیهای ناشی از خرده‌گیری و کوتاه - اندیشی را به کناری نهادند و به ندای حسن نیت انگلیسیان پاسخ موافق و دوستانه دادند.

خرده‌خرد سدهایی که علیه این سازش در مجلس لردها برافراشته شده بود شکسته شد و اعضای آن دست از مخالفت برداشتند و سرانجام در ۱۹۱۲ آقای اسکویث^۲ نخست وزیر وقت، سومین لایحه استقلال داخلی ایرلند را به مجلس آورد. در سراسر سال ۱۹۱۳ و آغاز ۱۹۱۴ بر سر این لایحه جنگ و جنجال بود. سرانجام لایحه تصویب شد. در متن اصلی آن به تمام ایرلند حق حکومت داخلی داده شده بود ولی بعداً قانون ممتمی از تصویب مجلس گذشت که ایالت آلستر را با شرایطی خاص از حوزه مشمول قانون اصلی مستثنی می‌کرد. این جنجال و اختلاف تا آغاز جنگ جهانی اول ادامه داشت و پس از درگیری جنگ بود که قانون به امضای پادشاه رسید و همچنین قانونی به تصویب رسید که به موجب آن اجرای قانون حکومت داخلی برای ایرلند تا پایان جنگ به تعویق افتاد. این لایحه‌ها در مجموعه قوانین مصوب پارلمانی درج شد.

از همان موقع که لایحه سوم استقلال داخلی ایرلند به مجلس رفت،

مخالفت با این لایحه صورتی بس شدید و گزاف به خود گرفت. سرادوارد کارسون^۱ وکیل مشهور دادگستری که اصلاً اهل دوبلن بود ولی در انگلستان وکالت میکرد در کابینه‌های گلدستون (پیش از سقوط این کابینه برسر قانون حکومت داخلی ایرلند) پایگاهی بلند یافته و سپس در کابینه امپریالیستی بعد از گلدستون هم همچنان براین مسند باقی مانده بود و اینکه سازمان مخالفان آشتی دولت را رهبری می‌کرد. این مرد با آنکه اهل دوبلن بود رهبر پروتستانهای آلستر شد و آن حس تحقیر نسبت به قانون را که از خواص حقوقدانان موفق و زبردست است توأم با آن خصومت‌پیکر و پابرجا و آشتی‌ناپذیر که از خواص بعضی ایرلندی‌هاست وارد میدان اصطکاک ساخت. وی بیش از هر ایرلندی دیگر با انگلیسیان اختلاف و تفاوت داشت. سیه‌چرده و پرشور و پرخشم بود و از آغاز پیکار ایرلند همه‌اش از پایداری مسلح در قبال این پیوند آزاد میان انگلستان و ایرلند (که هدف سومین لایحه حکومت داخلی بود) دم می‌زد.

در ۱۹۱۱ در آلستر گروهی داوطلب فراهم آمدند و اسلحه قاچاق هم به آنجا وارد شد. سرادوارد کارسون به اتفاق یک حقوقدان دیگر به نام اسمیت^۲ که در آستانه شهرت و ترقی بود سراسر آلستر را گشتند و به سبک فرماندهان نیمه نظامی از این داوطلبان سان دیدند و شور و احساسات محلی را برانگیختند. اسلحه این داوطلبان که برای شورش تربیت می‌شدند از آلمان گرفته شده بود و سرادوارد کارسون، گاه به گاه گوشه‌ای به کمک‌هایی که از «یک پادشاه بزرگ پروتستان»^۳ به آنها می‌رسید می‌زد. باقی ایرلند، برخلاف آلستر، در این هنگام پر از نظم و امنیت بود و مردمانش به رهبر بزرگ این مناطق ردموند و حسن‌نیت مردمان انگلستان و اسکاتلند و ویلز اتکاء داشتند.

اینگونه تهدیدات حاکی از جنگ خانگی البته چیز تازه‌ای در ایرلند نبود. اما آنچه شگفت می‌نمود پشتیبانی سخت نظامیان و طبقه فرمانروای انگلیس از این

جنبش و چشم پوشی از کارهای نادرست و تحریک آمیز سرادوارد کارسون و یارانش و بی کیفر گذاشتن ایشان بود.

آفت مسری ارتجاع که ناشی از کامیابیهای امپریالیسم آلمان بود گسترشی وسیع یافته و چنانکه قبلاً اشاره کردیم به طبقه فرمانروای بریتانیای کبیر نیز سرایت کرده بود. نسلی تازه پرورش یافته بود که سنتهای نیرومند پدران را به دست فراموشی سپرده و آماده بود که عظمت ناشی از انصاف و آزادیخواهی ملت انگلیس را با جلوه‌های نظر فریب و طعنه‌های میان‌تهی امپریالیسم عوض کند. مبلغی در حدود یک میلیون لیره که بیشترش در انگلستان جمع‌آوری شده بود فراهم شد که از سرکشی آلستریان پشتیبانی شود و یک حکومت موقتی آلستر برپا شد و بزرگان منصب طلب انگلیسی به این کار آمیختند و به ایرلند رفتند و با اتومبیل سراسر آلستر را گشتند و اسلحه قاچاق به آنجا بردند و شواهدی موجود است که حتی گروهی از سرهنگان و سرکردگان نظامی بریتانیا آماده بودند که به جای اطاعت از قانون کودتایی نظیر آنچه در کشورهای آمریکای جنوبی روی می‌دهد در بریتانیا برپا سازند.

نتیجه طبیعی این کوششهای غیرقانونی طبقه فرمانروا موجب رمیدگی و هراس اکثریت مردم ایرلند گردید که در گذشته هم بدگمانیهایی نسبت به انگلیسیان داشتند. ایرلندیان هم شروع به تشکیل «داوطلبان ملی» و وارد کردن اسلحه قاچاق کردند. اما مقامات نظامی بریتانیا در سرکوبی این جنبش شایستگی و تیزچنگی بیشتری نشان دادند تا در جلوگیری از عملیات قاچاقچیان تفنگ که در آلستر فعالیت داشتند. در ژوئیه ۱۹۱۴ فعالیت گروهی که خیال وارد کردن اسلحه قاچاق به هوث^۱ (واقع در نزدیکی دوبلن) داشتند منتهی به جنگ و خونریزی در خیابانهای دوبلن گردید. جزایر بریتانیا در آستانه جنگ داخلی قرار گرفته بود. این بود مختصری از تاریخ جنبش انقلابی امپریالیستی در بریتانیای کبیر تا آغاز نخستین جنگ جهانی. زیرا جنبشی که سر ادوارد کارسون و یارانش به راه

انداختند چنین ماهیتی داشت. فعالیت ایشان کوششی آشکار بود علیه حکومت پارلمانی و علیه آزادی‌های ناقص و کند رشد مردم بریتانیا. این عده قصد داشتند که به کمک سپاه، حکومت قانونی کشور را براندازند و حکومتی به شیوه پروس برپا سازند و اغتشاشات ایرلند را بهانه رسیدن به این هدف قرار داده بودند. این نقشه آنان کوشش ارتجاعی یک عده چند هزار نفری بود برای متوقف ساختن پیشرفت ملل جهان به سوی دموکراسی و حکومت قانون و عدالت اجتماعی - نقشه‌ای که کاملاً مطابق الگوی امپریالیسم نوحاسته نظامی و جهانجوی آلمان طرح ریزی شده بود. با اینهمه امپریالیسم بریتانیا و آلمان از یک لحاظ تفاوت فراوان داشتند. پایگاه این نهضت در آلمان شخص امپراطور بود و هواخواه پروس و صدای برجسته‌اش ولیعهد آلمان. در بریتانیا پادشاه در این ماجرا سهمی نداشت. ژرژ پنجم هیچ گاه اندک گرایشی به سوی این جنبش نوین نشان نداد و رفتار ولیعهدش نیز در این مورد کاملاً صحیح و عاری از عیب بود.

در اوت ۱۹۱۴ طوفان جنگ بزرگ برخاست. در سپتامبر این سال سر ادوارد کارسون بادرچ لایحه حکومت داخلی ایرلند در مجموعه قوانین مصوب پارلمانی مخالفت می‌کرد و اجرای آن نیز تا پایان جنگ به تعویق افتاد. در همان روزها، جان ردموند رهبر اکثریت ایرلندیان که نماینده واقعی مردم ایرلند بود آنها را به همکاری و کوشش در کشیدن بار جنگ دعوت می‌کرد. تامدتی ایرلند سهم خود را در جنگ با حسن نیت و وفاداری، دوشن بدوش انگلستان، ایفا کرد. اما در ۱۹۱۵ حکومت لیبرال برکنار شده و حکومتی ائتلافی جایگزین آن گردید. در این حکومت بر اثر ضعف روحیه آقای اسکویث نخست وزیر، سرادوارد کارسون دادستان کل شد (با حقوق ۷,۰۰۰ لیره و مزایای دیگر) و اندکی بعد آقای اسمیت که در قضایای پر آشوب آلستر با او همکار بود به این سمت منصوب گردید.

تا آن تاریخ توهینی بزرگتر از این انتصابات نصیب ملت دوست و همدستان ایرلند نشده بود. کارآشتی دادن و نزدیکی دولت که در ۱۸۸۶ به دست گلدستون

آغاز شده و در ۱۹۱۴ تقریباً به مرحله تکمیل رسیده بود اینک به کلی نقش بر آب گردید.

در بهار ۱۹۱۶ دوبلن علیه دولت جدید شورید و سرکوب شد. سردسته‌های این شورش که بیشترشان نوجوان بودند تیرباران شدند و این خشونت عمدی با مقایسه به آن نرمی‌هایی که نسبت به رهبران شورش آلستر نشان داده می‌شد از تبعیضی آشکار و وحشیانه خبر می‌داد که تأثیری بسیار بد در ایرلندیان بخشید. خائنی به نام سر راجر کیسمنت^۱ که به سبب خدمت‌های گذشته‌اش به امپراطوری لقب شوالیه گرفته بود محاکمه و به حق محکوم به اعدام شد. اما دادستان این دادگاه همان سرفریدریک اسمیت رهبر شورش غیرقانونی آلستر و همکار سر ادوارد کارسون بود. چنین محاکمه‌ای، با چنین دادستانی، پینهایت عجیب و حیرت‌انگیز بود.

شورش دوبلن بطور کلی هواخواهان زیادی در ایرلند نداشت. اما از این پس جنبش استقلال طلبی که هدف آن تأسیس جمهوری مستقل ایرلند بود بالا گرفت. در برابر این جنبش متکی به شور و احساس گروهی که با اندیشه‌های معتدل سیاستمداران ایرلندی از قبیل سر هوریس پلانکت^۲ موافق بودند و می‌خواستند ایرلند را به شکل یکی از دومینیون‌های بریتانیا، همپایه کانادا و استرالیا، درآورند مشغول کوشش و تقلا بودند.

۴ - امپریالیسم در فرانسه و ایتالیا و بالکان

بررسی ما در تاریخ امپریالیسم نوین آلمان و انگلیس ما را به شناختن نیروهای همانندی در دو کشور رهبری می‌کند و ماعین این نیروها را کمایش ناتوان یا توانا تر در کشورهای دیگری که مورد بحث ما است می‌یابیم. این امپریالیسم نوین به عکس امپریالیسم کهن یک جنبش جهانی برای متحد کردن و یکپارچه ساختن سرزمین‌های پراکنده جهان نیست بلکه نوعی کبریا طلبی ناسیونالیستی

[illegible]

جامعه طبقات توانگر و مال اندوز و نودولتان و بازرگانان بدست می آورد . خرده گیران عمده اش عبارتند از تحصیل کرده های بی بضاعت و دشمن بزرگش میان توده مردم انبوه روستاییان و کارگران هستند . هر آنجا که با نظام سلطنتی رویرو گردد آن را می پذیرد بی آنکه خود لزوماً معتقد به چنین نظامی باشد . اما برای گسترش کامل خود به وزارت خارجه ای از نمونه های سنتی این وزارتخانه نیازمند است . مبدأ امپریالیسم نوین که در این کتاب با دقت بررسی شده است این امر را آشکار می سازد . امپریالیسم نوین زائیده یک نظام ویژه جهاننداری است که پایه آن بر اصل تفوق دولت های معزوم گذاشته شده است و خود این نظام ویژه مربوط به سلطنت هایی است که پس از پاشیده شدن قدرت مسیحیت به وجود آمدند و سیاست خارجی شان تحت تأثیر اندیشه های ماکیاوول قرار داشت . امپریالیسم روزی به پایان خواهد رسید که شیوه تماس ملت ها با یکدیگر از مجرای سفارتخانه ها منسوخ گردد و یک مجمع فدرال جهانی که عهده دار این مسئولیت است به وجود آید .

امپریالیسم فرانسوی در دوران صلح مسلح در اروپا طبیعتاً به اندازه امپریالیسم آلمان به خود اطمینان نداشت . این امپریالیسم خود را « ناسیونالیسم » می نامید و از بکار بردن نام امپریالیسم اکراه داشت . تکیه اش برشور میهن پرستی بود و می کوشید تا کوششهای سوسیالیستها و ناسیونالیستها را که جویای پیوندی نزدیکتر با عناصر آزادیخواه آلمانی بودند خنثی سازد . ناسیونالیستهای فرانسوی در انتظار روزی بودند که بتوانند انتقام خود را از آلمان بگیرند و شکست ۱۸۷۱ را جبران کنند . اما با وصف اشتغال ذهنی به این موضوع ، شروع به استعمار و استثمار درخاور دور و آفریقا کردند و در برخوردی که میان ایشان و انگلستان برسر فاشودا^۱ ایجاد شد (۱۸۹۸) چیزی نمانده بود که آتش جنگ مشتعل گردد . نیز امپریالیست های فرانسوی هرگز فکر تصرف سوریه را از سر بیرون نکردند .

ایتالیا نیز گرفتار تب سوزان امپریالیسم شد . شکست آدوا^۲ تا مدتی او را

آرام نگاهداشت. اما در ۱۹۱۱ نقشه جهانگشایی را دوباره از سر گرفت و پس از جنگی که با ترکیه کرد طرابلس را به چنگ آورد. امپریالیست‌های ایتالیا مردم را از یادآوری نصایح مازینی^۱ برحذر می‌داشتند و در مقابل تشویقشان می‌کردند که به فتوحات ژول سزار بیندیشند. بالاخره مگر نه این بود که ساکنان ایتالیا همان اعقاب و اولاد جهانگشایان قدیم رومی بودند؟ امپریالیسم به بالکان هم سرایت کرد. این کشورهای کوچک که هنوز صدسال از پایان دوره بندگی آنان نمی‌گذشت سخت به خود مغرور شده بودند و خیالات محال در سر می‌پروراندند. فردیناند پادشاه بلغارستان لقب تسار بر خود نهاد و با این عمل یکی از آخرین قیصره تقلیدی در صحنه سیاست اروپایی ظاهر شد. در همان حال و در پشت ویتترین‌های مغازه‌های آتن، نقشه امپراطوری پهنایونان را که در آسیا و اروپا گسترده شده بود گذاشته بودند.

در ۱۹۱۲ سه کشور صربستان و بلغار و یونان بر عثمانی که تازه از چنگ ایتالیا رها شده و بسیار ناتوان گشته بود تاختند و همه متصرفات اروپایی او را جز سرزمینهای میان آدریانوپل و قسطنطنیه تصرف کردند. اما در سال بعد این سه کشور بر سر تقسیم غنائیم ارضی به جان هم افتادند. رومانی به جرگه جدال پیوست و صربستان و یونان را در شکست بلغارستان یاری کرد، در نتیجه عثمانی آدریانوپل را پس گرفت. امپریالیستهای بزرگتر یعنی اطیش و روسیه و ایتالیا در همان حال که جنگ را تماشا می‌کردند نیز یکدیگر را می‌پاییدند....

۵ - روسیه - یک کشور معظم سلطنتی

هنگامی که در سده نوزدهم، سراسر کشورهای جهان واقع در مغرب روسیه به سرعت دگرگون می‌شدند، خود روسیه خیلی آهسته دچار تغییر و تحول شد. در پایان سده نوزدهم نظام پادشاهی این کشور همان وضع «نظام سلطنتی کبیر» پایان سده هفدهم را داشت که متکی بود بروحشگیری و تحریکهای درباری. درباریان نزدیک و مقرب مقام سلطنت هنوز هم می‌توانستند در کار سیاست جهانی

وزنه‌ای سنگین باشند. یک راه‌آهن دراز و طولانی در سراسر طول سیبری کشیده شده بود که پایان آن منتهی به شروع جنگ باژاپن و شکست از آن کشور گردید. روسیه، تا آنجا که صنعت عقب مانده و گروه قلیل آموزش یافته‌اش اجازه میداد، سلاحهای نوین به کار می‌برد و به شیوه‌های نوین مجهز می‌شد. برخی از نویسندگان روسیه مانند داستایوسکی گونه‌ای امپریالیسم عرفانی برپایه فکر روسیه مقدس با هدفهای وابسته بدان طرح کرده بودند که به تخیلات واهی نژادی و شور ضد یهودی آغشته بود. اما همچنانکه حوادث نمودار ساختند این گفته‌ها زیاد در عمق تخیل ملت روس جایگزین نشده و نتوانسته بود توده ملت را فریب دهد.

گونه‌ای مسیحیت بسیار تاریک و سطحی و آمیخته به خرافات فراوان در روستایان نفوذ داشت. زندگی روستایان بسیار همانند وضع روستایان فرانسوی یا آلمانی پیش از رفرماسیون در سده شانزدهم بود. از روستایی روسی انتظار می‌رفت که تسار را بپرستد و تکریم کند و دوستار خنست کردن به بزرگان و اشراف باشد. در ۱۹۱۳ نویسندگان مرتجع انگلیسی هنوز وفاداری و فرمانبرداری بی‌چون و چرای روستایان روسیه را می‌ستودند. ولی روستایان روسیه هم، مانند روستایان سرزمینهای مغرب اروپا در عهد طغیان‌های روستایی این نوع وظیفه شاه پرستی را در ذهن خود با فکر عدالت پادشاه و نیکوخواهی و زیردست نوازی اشراف بهم آمیخته بودند و اگر تحریک کافی چشم آنان را بر بیداد گریها و بدخواهیهای ناروای بزرگان باز می‌کرد، این حس فرمانبرداری مبدل به همان واکنش روستایان غربی می‌شد که بیرحمانه آتش بر کاخهای فرانسه زدند و در شهر مونستر حکومت کلیسا برقرار ساختند. اگر روزی آتش خشم مردم عامی روسیه برافروخته می‌شد چون هیچگونه پیوند عاطفی که نتیجه آموزش است در روسیه موجود نبود خاموش ساختن این آتش برافروخته امکان نداشت. اعضای طبقه بالای روسیه چنان از قلب و عاطفه توده مردم مطرود بودند که گفתי جانورانی هستند از گونه‌ای دیگر. این توده‌های روسی لااقل سیصد سال از اندیشه‌های ناسیونالیستی امپریالیسم آلمان دور بودند.

وضع روسیه از لحاظ دیگری نیز با وضع اروپای غربی تفاوت و بااوضاع

قرون وسطایی اروپا تشابه داشت و آن عبارت از این بود که دانشگاه‌های روسیه پناهگاه گروهی انبوه از دانشجویان تنگدست شده بود که هیچ گونه نظر خوش نسبت به دیوانیان خود کامه و دستگاه فرمانروایی روسیه نداشتند. پیش از ۱۹۱۷ کسی براهمیت این دو عامل مهم انقلاب یعنی نارضایتی احتراق پذیر مردم و کبریت اندیشه‌های آزاد که برای محترق کردن آن لازم بود پی نبرده بود و کمتر کسی بدین نکته توجه داشت که نطفه یک انقلاب اساسی از همه جا بیشتر در روسیه تکوین می‌یابد.

۶ - کشورهای متحد آمریکا و اندیشه‌های امپریالیستی

چون از این کشورهای بزرگ اروپایی که همه وارث دستگاه‌های وزارت امور خارجه و شیوه‌های سیاست مخصوص ملی بودند روی برمی‌تابیم کشورهای متحد آمریکا در برابر ما پدیدار می‌شود که از نظام خاص کشورهای بزرگ در ۱۷۷۶ برید و می‌بینیم که در اینجا کوششها و نیروها در جهت عکس امپریالیسم توسعه طلب اروپایی سیر می‌کرد.

انقلاب ماشینی سراسر جهان را به آمریکا و اروپا چنان نزدیک ساخته بود که رسیدن به دورترین نقاط مسئله چند روز سفر بود. کشورهای متحد آمریکا مانند کشورهای بزرگ جهان در سراسر گیتی دلبستگیهای مالی و بازرگانی به هم رسانیده و یک دستگاه صنعتی بزرگ فراهم ساخته بود که نیاز به بازارهای جهان داشت. پس همان عواملی که مایه لرزش پایه‌های اخلاقی اروپاییان شده بود به آمریکا هم راه یافت. مردمش در میهن پرستی و شور و احساس چیزی از دیگران کم نداشتند. پس چرا کشورهای متحد آمریکا دست به کار پدیدار ساختن و ایجاد صنایع اسلحه سازی و پیش گرفتن شیوه تهاجمی نمی‌زد؟ چرا نبایستی پرچم آمریکا بر فراز مکزیک در اهتزاز باشد و چرا کشورهای متحد آمریکا همچون بریتانیا که بر هند چیره گشته بود چین را به فرمان نمی‌آورد؟ آمریکاییان درهای ژاپن را به روی دنیا گشودند. پس از بیدار ساختن ژاپن آن کشور را به حال خود گذاشتند تاراه

و شیوه کشورهای اروپایی را در پیش گیرد و بی آنکه مخالفتی ابراز کنند آن کشور پس نیرومند شد. همین کارها کافی بود که ماکیاول پدید آورنده شیوه نوین سیاست خارجی را از شدت حیرت و اشمئزاز در گور بجنباند.

اگر یک کشور بزرگ اروپایی یا اروپایی شده جای کشورهای متحد آمریکا بود بریتانیای کبیر ناچار بود سراسر مرزهای کانادا را یکپارچه استحکامات کند (در صورتی که حالا هیچ گونه استحکاماتی ندارد) و زرادخانه ای بزرگ در سن لورنس بسازد. در قبال چنین وضعی آمریکا هم حتماً دست بکار می شد و همه کشورهای کوچک آمریکای میانه و آمریکای جنوبی را که دچار تفرقه و تشتت بودند زیر فرمان خود می آورد و هیئت حاکمه واشنگتن را بر مقدرات این کشورها حاکم می ساخت. دامنه چنین رقابتی حتماً به اقیانوس جنوبی هم کشیده می شد و آمریکا در آنجا به یک مبارزه دائمی برای آمریکایی کردن استرالیا و زلندون دست می زد و نیز مدعی تصرف قسمت هایی از آفریقای استوایی به عنوان سهمیه خود می گردید.

شگفتا که روزولت رئیس جمهور آمریکا (از ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۸) مردی بود پر کوشش و پر کار و حتی نا آرام همچون قیصر آلمان و مانند او خواهان رسیدن به پیروزیهای بزرگ. بیانی شیرین و دلنشین و شیوا و رسا داشت و ماجرا دوست و سیاست باز بود و گرایش به فراهم ساختن اسلحه داشت. خلاصه آنچنان مردی بود که می توانست کشورش را وارد عرصه جدال بین المللی برای بدست آوردن مستملکات در ماوراء بحار سازد.

هیچ علتی برای این خودداری و پرهیزکاری نمی توان یافت جز آنکه نحوه تشکیل این کشور و سنن دیوانی و سیاسی آن اساساً با آن اروپاییان فرق داشت. نخست آنکه دولت کشورهای متحد آمریکا نه دستگاه امور خارجه و گروه سیاستمداران نوع اروپایی داشت و نه «کارشناسان» وابسته به سنن سیاست تهاجمی. رئیس جمهور اختیارات وسیع و قدرت فراوان داشت ولی سنا که مستقیماً به رأی مردم برگزیده می شد در کار او نظارت می کرد. هرپیمانی که بایک کشور خارجی بسته

میشد میبایستی نخست به تصویب سنا می‌رسید. پس روابط خارجی کشور بدین گونه زیر نظر و سرپرستی ملت بود. در چنین نظامی بستن پیمانهای سری ممکن نیست و کشورهای خارجی گله دارند از اینکه رسیدن به « تفاهم » با کشورهای متحد آمریکا موانع و دشواری‌های زیاد دارد.^۱

خلاصه کلام اینکه در قانون اساسی آمریکا، سعی شده است حدود اختیارات دولتمردان مشخص و معین شود.

دوم آنکه چون تاج و تختی نداشت مانند انگلستان نمی‌توانست مستملکات سلطنتی داشته باشد. در گسترش به سوی مغرب، کشورهای متحد آمریکا روشی اتخاذ کرده بود که اطلاق آن به سرزمین‌های نامسکون نتایجی تحسین‌آمیز دربرداشت، ولی اگر همین روش را در مورد سرزمین‌هایی که اقوام خارجی قبلاً در آنجا سکنی گزیده بودند بکار می‌بردند وضعی ناراحت‌کننده ایجاد می‌شد. پایه این روش براین اندیشه قرار داشت که در سیستم حکومت کشورهای متحد آمریکا جایی برای استعمار دائمی ملل وجود ندارد.

مرحله اول پدید آوردن یک کشور جدید و افزودن آن بر کشورهای دیگر متحد بدین سان بود که «سرزمینی» را با آزادی کامل و خود مختاری پدید می‌آوردند. این «سرزمین» نماینده‌ای به کنگره می‌فرستاد که حق رأی نداشت ولی بعد از آنکه مسکون‌تر می‌شد و بر مرزش می‌افزود به حال یک کشور کامل با همه اختیارات درمی‌آمد. این بود مراحل رشد همه کشورهای نوخاسته که به اتحادیه کشورهای آمریکایی پیوسته بودند. از آخرین سرزمین‌هایی که به عضویت کامل کشورهای متحد آمریکا در آمدند اریزونا و نیز مکزیکو بودند که در ۱۹۱۲^۲ صاحب این حق شدند. سرزمین یخبندان آلاسکا که از روسیه خریداری شد از آنرو از لحاظ سیاسی رشد نکرده ماند که جمعیتش به میزان جمعیت لازم برای کشور نمی‌رسید.

۱- نظر مؤلف در مورد قانون اساسی امریکا است. ولی در مرحله عمل، آنچه شاهد آن هستیم، مفایر قانون اساسی امریکا است. ناشر.

۲- آشکار است که به هنگام چاپ اول این کتاب چنین بوده است. اکنون آلاسکا و هاوایی به اتحادیه پیوسته‌اند. م.

چون دست اندازیهای آلمان و بریتانیای کبیر در اقیانوس آرام، آمریکا را به هراس افکند که راه دست یابی ناوگان او را به منابع زغال سنگ ببندند بخشی از جزایر ساموا را (در ۱۹۰۰) و جزایر ساندویچ (هاوایی) را (در ۱۸۹۸) تصرف کرد. در اینجا نخستین بار کشورهای متحد آمریکا با مردمی سروکار پیدا کرد که براساسی همپایه اقوامی که باید مدتی فرمانبرداری کنند تا تمدن گردند قرارداد داشت، اما چون آمریکاییان دارای مأموران مستعمراتی خاص بریتانیایی نبودند ناچار همان سیاست «تربیت کردن اتباع جدید» را دنبال کردند. برای رسانیدن میزان آموزش مردم هاوایی به پایه آمریکاییان بسیار کوشیدند و یک رشته قوانین بومی آنچنانکه با وضع آنجا مناسب باشد و مردم تیره رنگ آنجا را به پایه مردم آمریکا برساند اعمال کردند (جزایر کوچک ساموا را یکی از مأموران نیروی دریایی کشورهای متحد اداره می کرد).

در ۱۸۹۵ نزاعی میان کشورهای متحد آمریکا و بریتانیا بر سر ونزوئلا برخاست و کلولاند^۱ رئیس جمهور آمریکا در حفظ اصل مونرو پایداری کرد. آنگاه آقای اولنی^۲ چنین اعلان داشت که: «امروزه کشورهای متحد آمریکا فرمانروای واقعی این قاره است و خواست او قانون است برای مردمی که از آنان پشتیبانی می کنند». این گفته با کنگره های مختلف پان آمریکن گواهی است بر اینکه «سیاست خارجی» آمریکا همانا اتحاد و یاری متقابل است در سراسر قاره آمریکا. پیمانهای حکمیت در سراسر این قاره کاری است شایسته و در آینده روابط کشورهای این قاره کم کم بهتر خواهد شد و صلح آمریکایی پایدار میان کشورهای انگلیسی زبان و اسپانیایی زبان خواهد ماند و بستگی بین کشورهای آمریکایی حتی بر کشورهای مشترك المنافع نیز پیشی خواهد گرفت.

در ۱۸۹۸ کشورهای متحد آمریکا در کوبا مداخله کرد. علت این مداخله این بود که مردم آنجا سالها بود که گاه بیگاه بر ضد اسپانیا می شوریدند. بایک جنگ کوتاه، کوبا و پورتوریکو و فیلیپین را تصرف کرد. اینک کوبا جمهوری

مستقلی است. پورتوریکو و فیلیپین نیز حکومتی خاص یافتند بایک مجلس عامه که به رأی مردم نمایندگان آن برگزیده می‌شوند و یک مجلس سنا که اعضای آن در آغاز توسط سنای کشورهای متحد آمریکا برگزیده می‌شدند. روشن نیست که وضع قانون اساسی آنجاها چگونه خواهد شد. زیرا این موضوع بحثی است دشوار^۱.

هم کوبا و هم پورتوریکو دخالت کشورهای متحد آمریکا را به جان و دل پذیرفتند. ولی جزایر فیلیپین پس از جنگ اسپانیا درخواست استقلال کرد و در برابر فرمانروایی نظامی آمریکا ایستادگی به خرج داد. تنها در اینجا است که کشورهای متحد آمریکا رفتاری که کمابیش همانند رفتار کشورهای بزرگ اسپریالیست بود در پیش گرفت و نامه عملش در این قضیه فوق‌العاده مشکوک است. در کشورهای آمریکا با شورشیان فیلیپین بسیار همدردی می‌کردند. در این باره نظر روزولت رئیس جمهور سابق آمریکا چنانکه در شرح حال خویش آورده است چنین است (۱۹۱۳):

« اما در باره فیلیپین نظر من آن بود که باید مردمش را پرورش دهیم تا هرچه زودتر توانایی اداره کشور خویش و فرمانروایی بر آن را پیدا کنند و سپس به آنان استقلال دهیم. ضمناً اعتقادی به تعیین ضرب‌الاجل نداشتم زیرا پیش‌بینی این موضوع که مردم فیلیپین در ظرف چه مدتی آماده استقلال خواهند شد، کاری عاقلانه نبود و اگر قول می‌دادم بناچار می‌بایست بدان عمل کنم. بفاصله چند ماه پس از روی کار آمدنم، آخرین دسته‌های شورشیان مسلح را سرکوب کردیم. این گروهها چندان هم پر شمار نبودند. پس از برقراری آرامش، بی‌درنگ در راه بهبود وضع مردم کوشیدیم. همه‌جا آموزشگاه بنیاد نهادیم و راه ساختیم و عدالت و برابری گسترديم و هرچه توانستیم برای پیشرفت کشاورزی و صنعت کار کردیم و دخالت بومیان را در اداره حکومت روز بروز بیشتر نمودیم و سرانجام یک مجلس قانونگذاری بر پا ساختیم....

« این جزایر را به سود مردم فیلیپین اداره کرده‌ایم و هنوز هم می‌کنیم.

۱ - این مسائل اکنون حل شده است. م.

اما پس از آنکه آمادۀ استقلال شدند اگر نخواستند در زیر حکومت ما باقی بمانند آنگاه یقین دارم که آنجا را ترک خواهیم کرد. ضمناً این نکته را باید همگان بفهمند که وقتی ما از فیلیپین بیرون می‌رویم بلاقید و شرط بیرون می‌رویم و نظارت نیمه استعماری از دور دست بر آن کشور نداریم. کوشش ما بر آن است که در اداره امور کشور مردم بومی همکاری کنیم و به آنان تضمین بیطرفی یا جزآن نمی‌دهیم و خلاصه آنکه کاملاً از قید همه گونه مسئولیت آزادیم.

این سخنان با طرز تفکر یک کارمند انگلیسی یا فرانسوی که در وزارت خارجه یا وزارت مستعمرات تربیت شده باشد زمین تا آسمان فرق دارد. ولی در عین حال از آن روحیه‌ای که سرزمین کانادا و افریقای جنوبی و استرالیا را در شمار کشورهای مشترک‌المنافع آورد و سه بار لایحه خودمختاری ایرلند را به پارلمان برد چندان دور نیست. اینها همه از سنتهای آزادی انگلیس که اعلامیه استقلال آمریکا هم از آن مایه گرفته سرچشمه گرفته‌اند. این سنت تاریخی، اندیشه منفور «ملت‌های فرمانبر» را بی‌چون و چرا منسوخ و ملغی کرده است.

در اینجا به ذکر پیچیدگی‌های سیاسی که ناشی از ساختمان کانال پاناما است نمی‌پردازیم زیرا تاریخچه این موضوع پرتو کاشفی بر روی مسئله جالب «روش‌های آمریکا در سیاست‌های جهانی» نمی‌اندازد. تاریخ پاناما بخشی از تاریخ ویژه آمریکاست. اما از آنجا که آشکارا ساختمان سیاسی داخلی اتحادیه آمریکا برای جهانیان چیزی تازه بود روابط خارجی آن نیز برای جهانیان گیج کننده بود.

۷ - علت‌های جنگ بزرگ

در شناختن حالت روحی اروپاییان و آمریکاییان در روابط بین‌المللی در سالهایی که منتهی به جنگ اندوهبار ۱۹۱۴ شد دچار دشواری شده‌ایم. زیرا شمار کسانی که معتقدند این جنگ بزرگ یا نظایر آن نتیجه طبیعی روحيات و طرز تفکر این دوره است روز بروز در افزایش است. تمام کارهایی که افراد و ملت‌ها

انجام میدهند معلول انگیزه‌های غریزی است که گفتارها و سخنرانی‌ها و کتابها و روزنامه‌ها و بیانات آموزگاران و غیره در ذهن مردم فرو کرده‌اند. ضرورت‌های مادی و طاعون و دگرگونی اقلیم و مانند آنها یعنی امور خارج می‌توانند مسیر تاریخ آدمیان را دگرگون سازند. ولی ریشه زنده دگرگونی تأثیرعوامل خارجی است در فکر و روح مردم.

همه تاریخ آدمیان اصولاً تاریخ اندیشه‌ها است. میان مرد امروزی و انسان دوران کرومانیون از لحاظ جسم و مغز چندان تفاوتی نیست. تفاوت بزرگ میان آنان وابسته است به میزان و مقدار دانش و تجربه‌ای که در طی پانصد یا ششصد نسل گذشته دستگیر شده است.

به حوادث جنگ جهانی اول آنچنان نزدیک هستیم که این تاریخ مختصر ما نمی‌تواند حکم تاریخ را در باره آن پیدا کرده و وقایعش را ثبت کند. ولی می‌توانیم دل به دریا بزنیم و این حدس و گمان را بیان کنیم که هرگاه شور پیکار و تعصب ناشی از آن برافتد و تاریخ این دوران سامانی گیرد می‌توان گفت که آلمان در ایجاد این جنگ از همه بیشتر گناهکار بوده است. آلمان نه تنها بدین دلیل قابل سرزنش است که از لحاظ روحی و فکری با همسایگانش تفاوت بسیار داشت بلکه از این حیث نیز سرزنش پذیر است که به شدیدترین نوع بیماری امپریالیسم - که سایر دولت‌ها نیز آن را داشتند - مبتلا بود. هیچ تاریخ نگار محترمی گواینکه داوری اوسطی و عوام‌پسند باشد نمی‌تواند این افسانه حاصل از جنگ را بپذیرد که آلمانیان مردمی هستند سنگدلتر و نفرت‌انگیزتر از دیگر مردم. همه کشورهای اروپا پیش از ۱۹۱۴ دارای حالت ملیت پرستی تهاجمی و جنگ‌طلب بودند و دولت آلمان کاری نکرد جز آنکه پیشتاز این جنبش همگانی شد. نخستین دولتی که در این پرتگاه مهیب سرنگون گردید و سرش شدیدتر از همه به سنگ خورد و بعد مثال هراسناکی شد برای کلیه دولت‌های همگناه که افتادن پیشتاز را تقبیح کنند.

سالها بود که آلمان و اطیش در پی گسترش نفوذ آلمانی در آسیای صغیر

و سرزمینهای شرق بودند. اندیشهٔ آلمان در عبارت « از برلن به بغداد » خلاصه می‌شد. در برابر آلمان روسیه بود که مخالف این اندیشه و بر سر آن بود که راهی به قسطنطنیه بگشاید و از راه صربستان به دریای آدریاتیک راه جوید. این راههای جهانخوارگی با هم برخورد می‌کردند و سازگار نمی‌شدند. وضع نابسامان بالکان بیشتر حاصل تحریکات و تبلیغات ناشی از نقشه‌های اتحاد آلمانیان و اسلاوها بود. عثمانی در طلب پشتیبان دست به دامن آلمان زد و صربستان به دامن روسیه آویخت. رومانی و ایتالیا که هر دو وابسته به سنت لاتن بودند ظاهراً خود را به آلمان نزدیک می‌ساختند و مشترکاً نقشه‌های دور و درازتر و ژرفتری در سر می‌پختند. فردیناند، تسار بلغارستان، حتی در پی هدف‌های تاریکتری می‌شتافت و جریانات مرموز دربار یونان که پادشاهش شوهر خواهر قیصر آلمان بود خارج از قوهٔ تجسس کنونی‌ماست.

اما این گرهی که در کار اروپا ایجاد شده بود یک سرش به آلمان و سر دیگرش به روسیه ختم نمی‌شد. حرص جهانگیری آلمان در ۱۸۷۱ فرانسه را دشمن خونی وی کرده بود. مردم فرانسه که آگاه بودند به تنهایی نمی‌توانند استانهای از دست رفتهٔ خویش را بازگیرند اندیشه‌های پرگراف و پرمبالغه‌ای از نیروی روسیه در سرپخته بودند. مردم فرانسه پولهای هنگفتی به روسیه وام داده بودند. فرانسه دستیار روسیه بود. اگر سپاهیان آلمان به روسیه می‌تاختند فرانسه بی‌گمان به آلمان حمله‌ور می‌شد.

اکنون دفاع مرزهای کوتاه مشرق فرانسه سخت استوار بود. امید چندانی نمی‌رفت که بار دیگر آلمان بتواند به کامیابی ۱۸۷۰ - ۱۸۷۱ برسد و آن مرزها را بشکافد. اما مرز فرانسه و بلژیک هم‌درازتر بود و هم بی‌دفاع‌تر. یک حمله با نیرویی شگرف بر مرزهای فرانسه و بلژیک چه بسا که می‌توانست کامیابی ۱۸۷۰ را حتی در مقیاس بیشتری برای آلمان فراهم کند. جبههٔ چپ فرانسه را اگر به سوی جنوب شرقی در جهت وردُن برانند و بر جبههٔ راست آن فشار آورند نقشهٔ جنگ همچون تیغ ریش تراش بازی می‌شود که ببندند.

این نقشه استراتژهای آلمانی با دقت و باریک بینی بسیاری بررسی و تکمیل شد. اما اجرای این نقشه مستلزم نقض یکی از اصول حقوق بین المللی بود. زیرا پروس بیطرفی بلژیک را تضمین کرده بود و با آن کشور هم پیکاری نداشت و همچنین دست بردن به چنین کاری سبب می شد که بریتانیای کبیر هم وارد جنگ شود (زیرا این کشور متعهد بود که از بلژیک پشتیبانی کند). وانگهی آلمانیان می اندیشیدند که ناوگان شان اینک به پایه برابری بانروی دریایی بریتانیای کبیر رسیده و این دولت از همینرو در دست بردن به جنگ تردید خواهد کرد. آلمانیان برای اجرای نقشه خویش شبکه ای انبوه از راه آهنهای نظامی تا مرز بلژیک کشیده و همه گونه آمادگی برای نقشه خود فراهم کرده بودند. پس چنین اندیشیده بودند که با یک حمله کار فرانسه را یکسره می کنند و سپس به روسیه می پردازند. در ۱۹۱۴ چنین به نظر می رسید که همه عوامل به سود نیروهای مرکزی (یعنی آلمان و اطریش) می گردند. روسیه با آنکه از ۱۹۰۶ به بعد جانی می گرفت ولی پیشروی او بس کند بود. فرانسه گرفتار افتضاحات و بحرانیهای مالی بود. مرگ شکفت انگیز مسیو کالمت^۱ سردبیر روزنامه فیکارو به دست همسر مسیو کایو^۲ وزیر دارایی اوضاع را در مارس به منتهای ناگواری رساند. همه مردم آلمان یقین داشتند که بریتانیا در آستانه جنگ خانگی با ایرلند است. بارها خارجیان و انگلیسیان کوشیدند تا بریتانیا را وادار سازند که نظر صریح خود را در این باره اعلام دارد که اگر آلمان و اطریش بر فرانسه و روسیه تاختند او چه خواهد کرد. ولی وزیر امور خارجه بریتانیا سرادوارد گری^۳ تا بازپسین لحظه یعنی تا هنگامی که بریتانیا اعلام جنگ داد، شیوه ای مرموز و پرابهام پیش گرفته بود. در نتیجه در اروپا چنین اندیشیده می شد که بریتانیا یا دست به جنگ نخواهد برد یا اینکه در این کار تأخیر خواهد کرد و شاید همین فکر موجب گستاخی آلمان و ادامه تهدید فرانسه از جانب آن کشور شده بود.

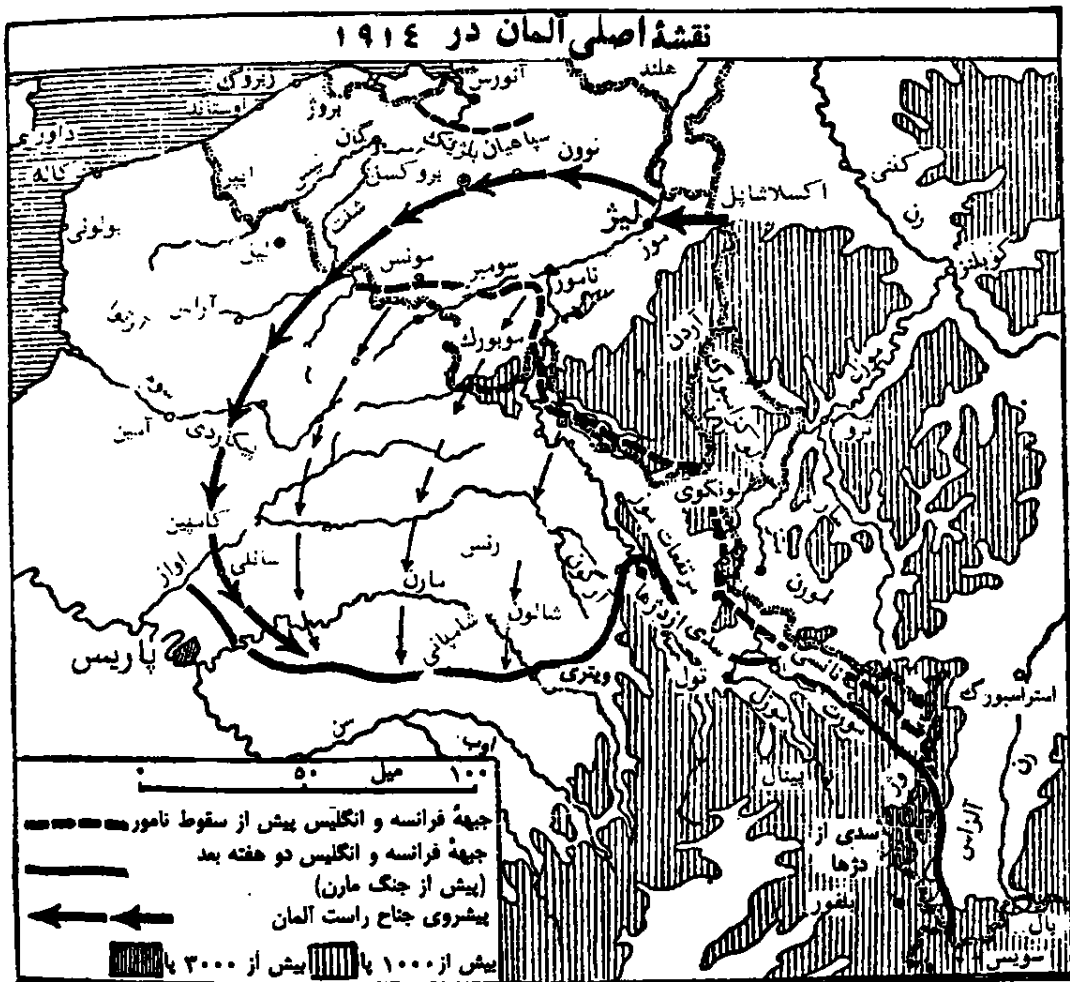
در ۲۸ ژوئن با قتل آرشیدوک فرانساو فردیناند ولیعهد امپراطوری اطریش

به هنگام سفر رسمی به سارایوو پایتخت بوسنی بهانه‌ای پیش آمد. بهانه‌ای بود برای به راه انداختن سپاهیان. امپراتور آلمان گفت که: «یا حالا یا هیچگاه». صربستان با آنکه کمیسر اطریش گزارش داد که هیچ گواهی علیه دولت در قتل ولیعهد پیدا نشده متهم به توطئه علیه جان ولیعهد شد و دولت اطریش و هنگری آن را بهانه افروختن جنگ قرار دادند. در ۲۳ ژوئیه اطریش اولتیماتومی به دولت صربستان داد و با آنکه صربستان مواد آن را گردن نهاد و سر ادوارد گری وزیر امور خارجه بریتانیا کوشید تا کنفرانس دولتهای بزرگ را برگزار کند مع الوصف در ۲۸ ژوئیه مجبور به دادن اعلان جنگ گردید.

روسیه در ۳ ژوئیه سپاهیان خویش را بسیج کرد و در اول اوت آلمان به این دولت اعلان جنگ داد. سپاهیان آلمان در دوم اوت با حمله جناحی از راه لوکزامبورگ و بلژیک به فرانسه تاختند. طلایه‌های آنان به سوی مغرب راندند و به دنبال آنان انبوهی سپاه در اتومبیلها به راه افتادند. سپس پیادگان خاکستری، پوش و جوانان زیبای آلمانی که فرمانبردار قانون بودند و آموزش فراوان یافته و هیچگاه آوای شلیک گلوله دشمن نشنیده بودند به راه افتادند. به اینان گفته شده بود که «اینک جنگ» باید گستاخ و سنگدل باشند. بعضی از آنان کوشیدند که این دستورهای میلیتاریستی را در باره بلژیکیان شوربخت اجرا کنند.

سروصدای شگرفی در باره جزئیات وحشیگری آلمانیان در بلژیک راه انداخته شده است که با میزان واقعی آنچه در اوت ۱۹۱۴ صورت گرفته سازگار نیست. بی گمان تیراندازی و غارتگری تصادفی و ویرانگری و چپاول مهمانخانه‌ها و دکانهای خواربار و مشروب فروشی به دست مردان خسته و گرسنه و بی عصمت کردن زنان و آتش افکندن به خانه‌ها و آتش افروزی، همه چیزهایی است که در هر جنگی طبیعتاً روی می‌نماید. تنها مردم ساده دل می‌توانند باور کنند که سپاهیان در میدان پیکارها همانگونه با نظم رفتار کنند که در میهن خویش. سنت و خاطره جنگهای سی ساله هنوز با سپاهیان پروس بود. در کشورهایی که بر ضد آلمان همدست بودند تا چند ماهی سخن بر سر شراقتها و خونریزیهای آلمانیان در بلژیک بود. پنداری

چنین چیزهایی هرگز در گذشته روی نداده بود و هر آنچه اکنون روی می‌داد از جنس و سرشت ناشایست آلمانیان مایه می‌گرفت!



به آلمانیان لقب « هون » داده بودند، اما جنایتهای با نقشه این بیابانگردان (که زمانی حتی بر سر آن بودند تا همه چینیان را نابود سازند و سراسر آن بوم را چراگاه کنند) با جنایتهای آلمانیان در بلژیک سنجیدنی نیست. بیشتر این جنایتها ناشی از وحشیگری مستانه مردانی بود که نخستین بار آزادی به کار بردن سلاحهای کشنده به ایشان داده شده بود و بسیاری از خشونت‌های دیوانه‌وار آنها عکس العمل

افرادی بود که خود از قباحات عملی که مرتکب شده بودند به حیرت افتاده و از انتقامی که در انتظارشان بود می‌ترسیدند. ضمناً بیشتر این کارها از اعتقادی سرچشمه می‌گرفت که به ایشان تلقین شده بود. به این معنی که وظیفهٔ سرباز، خشن بودن در جنگ است و ملت‌ها را به نیروی ترس بهتر می‌توان مطیع کرد. آلمانیان با چنین سابقهٔ ذهنی بدین جنگ رهبری شدند و آنچنان فرمانبرداری بی‌چون و چرا داشتند که ارتکاب این گونه رفتارهای وحشیانه از ناحیهٔ آنها طبیعی می‌نمود. هرملتی که اینچنین برای پیکار آماده و با این متمدنات به جنگ کشیده شده باشد کمابیش همین گونه رفتار خواهد کرد که آلمانیان در این جنگ کردند.

در شب چهارم اوت که بیشتر اروپا هنوز در اثر آرامش پنجاه ساله هیچ فکر آغاز جنگ نمی‌کردند و هنوز از فراوانی و ارزانی بسیاری که دیگر همانند آن را کسی نخواهد دید برخوردار می‌شدند و سرگرم تدارک رفتن به تعطیلات تابستانی بودند، ده‌بلژیکی ویزه^۱ آتش زده شد. روستاییان بی‌خبر و وحشت‌زده را از خانه‌هایشان بیرون می‌بردند و به بهانهٔ آنکه کسانی از آن ده به سوی آلمانیان تیر انداخته‌اند، تیر-باران می‌کردند. افسرانی که این فرمانها را داده بودند و کسانی که فرمان برده بودند بی‌گمان از کارشگفتی که کرده بودند هراسان و بیمناک بودند. بیشتر ایشان تا این زمان سرگ ناگهانی و خشونت‌بار ندیده بودند. اینان اکنون نه تنها در این روستای بلژیکی آتش افروخته بودند بلکه سراسر جهان را به آتش کشیده بودند. اینک پایان دوره‌ای که اروپا در امن و آسایش و اطمینان و ملایمت و نرمی و خوشرفتاری می‌زیست آغاز شده بود.

همینقدر که مسلم شد آلمانیان خیال حمله به بلژیک را دارند بریتانیای کبیر تردید و دو دلی را کنار گذاشت و (در ساعت یازده شب چهارم اوت) به آلمان اعلان جنگ داد. فردای آن روز یک کشتی مین‌گذار آلمانی در دهانهٔ تیمز توسط رزمناوگشتی امفیون^۲ بازداشت و غرق شد. نخستین باری بود که بریتانیا و آلمان با درفشهای خاص خود و در آب یا خشکی با یکدیگر برخورد جنگی می‌کردند...

مردم سراسر اروپا هنوز اوضاع شکفت آن روزگار پرحادثه روزهای آفتابی اوت را که پایان دوران صلح مسلح بود به یاد دارند. زیرا پنجاه سال جهان غرب آرام بود و قرین امنیت به نظر می آمد. تنها چندتن میانه سال و سالخورده در فرانسه جنگ دیده بودند. روزنامه ها در باره بحران جهانی سخن می راندند ولی این گفته ها برای مردم مفهومی در بر نداشت. زیرا تصور ناآرامی و آشفتگی نمی کردند.

در بریتانیا بویژه اوضاع آرام دوران صلح تاچند هفته ای ادامه یافت. بی خبری انگلیسیان در این روزها نظیر بی خبری مردی بود که مورد سرایت بیماری مرگ آوری قرار گرفته و بی آنکه از ماهیت خطرناک مرض که سرنوشت آتیه اش را دگرگون خواهد کرد خبردار باشد کماکان به تفریح و گردش ادامه دهد.

مردم همچون گذشته به تعطیلات رفتند و دکانها هم اعلان می کردند که «دادوستد مثل همیشه دایر است». گفتگو و هیجانی به هنگام توزیع روزنامه ها در می گرفت ولی این گفتگوها و هیجانها از آن مردمی بود که هیچ گونه آمادگی برای شرکت در مصیبتی جانفرسا که در شرف وقوع بود نداشتند.

۸ - مختصری از وقایع جنگ بزرگ تا ۱۹۱۷

اکنون مرحله های عمده این پیکار جهانی را که این گونه آغاز شد مختصراً دوره می کنیم. بر طبق نقشه آلمان، جنگ با حمله ای تند آغاز شد تا روسیه سرگرم بسیج سپاهیان است فرانسه را «از میدان بدر کند». تا زمانی رویدادها بروفق مراد بود. علم سپاهیگری یا دانش نظامی هرگز در اوضاع زمان ما مطابق آخرین پیشرفته ها نمی تواند همراه باشد. زیرا نظامیان مردمی هستند با تصور و تخیل محدود. و چه بسا که بسیاری از اختراعات کامل نشده را که توانایی از هم پاشیدن اصول تاکتیکی و استراتژیکی موجود را دارند به ایشان ارائه دهند و آنان ندانسته رد کنند.

نقشه آلمان سالها پیش طرح افکنده شده و اینکه کهنه شده بود. شاید از همان آغاز کار هم می شد با ایجاد سنگر و سیم خاردار و مسلسل آن حمله را از کار

انداخت. ولی فرانسویان هم در کار جنگ به سبک قدیمی فکر می کردند و هنوز به شیوه جنگی بی حفاظ معتقد بودند که دست کم چهارده سال کهنه و عقب افتاده به شمار می رفت. اینان نه سیم خاردار و نه مسلسل کافی داشتند و شایعه مضحکی هم بر سر زبانها بود که سرباز فرانسوی پشت حفاظ خاکی خوب نمی جنگد.

مرز بلژیک را دژ لیژ حفاظت می کرد که تجهیزاتش ده دوازده سال کهنه تر شده بود و نیز دژهای کوچکی هم بود که سلاحها و تجهیزاتش را پیمانکاران آلمانی فراهم و سوار کرده بودند و مرز شمال شرقی فرانسه هم تجهیزاتی بس نامطلوب و کهنه داشت. طبیعتاً کارخانه آلمانی کروپ که سازنده این تجهیزات بود قبلاً فکر مصالح آلمان را کرده و چیزهایی غیر قابل استفاده، به صورت توپهای سنگین با گلوله هایی که قدرت انفجار شدید داشتند ولی به درد دفاع از دژهای کوچک نمی خوردند، در اختیار بلژیکی ها گذاشته بود. چنانکه در مرحله عمل ثابت شد غالب این تجهیزات دام هایی بودند برای به تور انداختن خود مدافعان.

فرانسویان حمله کردند و در جنوب آردن^۱ دچار شکست شدند. سپاهیان آلمان جبهه چپ فرانسویان را دور زدند و دژ لیژ را در ۱۴ اوت گرفتند و بروکسل در ۲۰ اوت به دست آنان افتاد و لشکر کم شمار هفتاد هزار نفری انگلیس که به بلژیک فرستاده شده بود در مونس^۲ با نیرویی توانا تر پس رانده شد و با آنکه انگلیسیان جنگ دیده و در افریقای جنوبی آزموده گشته بودند نتوانستند کاری از پیش ببرند. این لشکر کوچک انگلیسی به سوی جنوب رانده شد و جبهه راست آلمان چنان پیش رفت که پنداری پاریس را پشت سر خواهد گذاشت و همه سپاهیان فرانسوی را میان خواهد گرفت.

فرمانده کل آلمان در این مرحله از جنگ چنان از پیروزی خود اطمینان داشت که اوت به پایان نرسیده گروه ها گروه آلمانیان را به جبهه شرق می فرستاد تا با روسیان که با قدرتی شگرف بر پروس شرقی و غربی فشار می آوردند رو برو شوند.

آنگاه حمله متقابل متفقین آغاز شد. فرانسویان بطور غیر مترقب لشکری درجههٔ چپ خویش به میدان آوردند و لشکر کوچک و گزند دیدهٔ انگلیسی که اینک تقویت شده بود هنوز در حملهٔ متقابل می‌توانست هنرنمایی کند. سربازان جبههٔ



راست آلمان که بیش از حد پیشروی کرده بودند رابطهٔ خویش را از دست دادند و از مارن^۱ به این^۲ پس رانده شدند (جنگ مارن از ۶ تا ۱۰ سپتامبر). اگر متوسل به شیوهٔ جنگ سنگری نمی‌شدند حتی عقب‌تر رانده می‌شدند. درکنار

ان آلمانیان پایداری کردند و سنگربندی متفقین توپهای سنگین و گلوله های پر قدرت انفجاری و تانک که این سنگرها را در هم کوبد هنوز در دسترس نداشت. جنگ مارن نقشه اصلی آلمان را درهم ریخت. فرانسه موقتاً جان بدربرد. ولی آلمان هم شکست نیافته بود. هنوز در نبرد تهاجمی (بر اثر مهارت و آزمودگی جنگی و دارا بودن تجهیزات) برتری داشت و هراسی که از سوی شرق داشت در نتیجه جنگ تانبرگ و شکست سخت روسیان کمی فرونشسته بود.

مرحله بعدی حمله ای بود که با دستپاچگی نقشه آن ریخته شده بود تا دست متفقین را از بندرهای کانال مانس ببرند و نگذارند مهمات و تدارکات بریتانیا به فرانسه برسد. دو دشمن آنچنانکه پنداری در یک مسابقه شرکت کرده باشند به سوی مغرب راندند و آلمانیان که توپهای سنگین و تجهیزات قوی داشتند در حدود ایپرا به لشکریان انگلیسی ضربه زدند. نزدیک بود که خط جبهه شکافته شود که انگلیسیان با نیروی شگرفی پایداری کردند.

جنگ جبهه غرب به سنگرنشینی منجر شد. هیچ کدام از طرفین نه از علم سنگرشکافی سر رشته داشتند و نه با تجهیزات لازم این کار مجهز بودند و در نتیجه هر دو طرف ناچار دست به دامن دانشمندان و مخترعان و نظامیان مبتکر زدند. در این هنگام مشکل عمده جنگ سنگری حل شده بود و در انگلستان مثلاً یک نمونه از تانک پیش از ۱۹۱۶ وجود داشت که متفقین رابه آسانی و سرعت به پیروزی میرسانید ولی سران نظامی بیشتر فکری ناتوان و تصویری ناچیز دارند و هیچ کسی فکر باز و نیروی ابتکار وسیع خویشتن را در چنین پیشه ای زندانی نمی کند. از این جهت تقریباً همه سرداران بزرگ جهان یا ناآزموده بودند و جوان و تازه کار مانند اسکندر و ناپلئون یا سیاستمدارانی بودند که به سپاهیگری روی آورده بودند مانند ژول سزار یا بیابانگردانی بودند همچون سرداران قبایل هون و مغول یا کسانی که پیشه ای جداگانه داشتند و به حکم ضرورت تن بدین

کار داده بودند چون کرامول و واشنگتن. اما این جنگ که پس از پنجاه سال حکومت‌های نظامی و میلیتاریسم در گرفته بود سخت در بند سرداران حرفه‌ای و سران نظامی پرسابقه بود. نه ستاد آلمان حاضر بود از اختراعات تازه بهره گیرد و شیوه‌های کهن و آموخته خود را زیر پا گذارد و نه متفقین.

آلمانیان با اینهمه به بعضی ابتکارات دست یازیدند. در ۲۸ فوریه یک وسیله نوین ویی ارزش به کار بردند و آن شعله افکن بود که به کار برنده آن نیز از گزند برکنار نبود و هر دم چه بسا که زنده می‌سوخت. در آوریل در آغاز دومین حمله بزرگ بر سپاهیان انگلیسی (یعنی پیکار دوم اپریل از ۲۲ آوریل تا ۲۴ مه) ابری از گاز سمی به کار بردند. این گاز در میان سربازان الجزایر و کانادایی پراکنده شد و آنان را گرفتار رنجی جانگزا و هراسی شگرف ساخت. در جبهه متفقین تا چند هفته‌ای اهمیت شیمیست از سرباز بیشتر شده بود. اما شش هفته از این قضیه نگذشته بود که وسیله دفاعی در برابر گازهای سمی ساخته شد.

برای مدت یکسال ونیم، یعنی تا ژوئیه ۱۹۱۶، جبهه غرب همچنان در حالتی از نگرانی و فشار بی‌تصمیمی و دودلی ماند. از هر دو طرف گاه گاه حمله‌های سختی می‌شد که طرف دیگر هم با کشتاری سنگین پاسخ می‌گفت. فرانسویان در ۱۹۱۵ حمله‌ای در آراس^۱ و شامپانی^۲ کردند که کشتاری سنگین بر جای گذاشتند و انگلیسیان هم در لوس^۳.

از سویس تا دریای شمال دو خط سنگر پیوسته کشیده شده بود که گاهی میان آنها یک میل یا بیشتر فاصله بود و گاهی تا چند متر (مثلاً در آراس) به هم نزدیک می‌شدند و در پشت این سنگرها میلیون‌ها تن زن و مرد کار می‌کردند و از راه هوایی بر یکدیگر حمله می‌بردند و وسایل خونریزی تدارک می‌دیدند که به میدان نرسیده معلوم بود که کاری از آنها ساخته نیست. در هر زمانی در گذشته این همه کشته که در هر سو ریخته بود باعث انتشار طاعون می‌شد. اما از این جهت

هم دانش نوین اوضاع را دگرگون ساخته بود و از شیوع طاعون جلوگیری می کرد. بعضی بیماریهای نو پدیدار شد از جمله پا درد سنگری که بر اثر ایستادن بسیار در سنگر گریبانگیر سربازان می شد با گونه ای خاص از اسهال خونی و مانند آن. ولی هیچ کدام از آنها تا آن درجه نرسیدند که یکی از دو طرف را از پا درآورند.

در پشت این جبهه ها همه کار ملتهای جنگاور صرف تولید وسایل و خواربار و تجهیزات و مهمات و جایگزین ساختن کشتگان و معلولان می شد. آلمانیان خوشبخت بودند که توپهای قلعه ای بزرگ برای حمله با استحکامات داشتند و با آن سنگرهای طرف را می کوبیدند و خط سنگر را می شکافتند. متفقین در سراسر سال اول جنگ از نظر توپ و مهمات آن خیلی ضعیفتر از حریف بودند و کشتگان بسیار فراوان می دادند.

در نیمه اول سال ۱۹۱۶ در حدود «وردن» آلمانیان حمله های بسیاری می کردند. منتها کشته آلمانیان فراوان بود و چون چند میلی از خط سنگر فرانسویان به درون راه می یافتند متوقف شده و پس زده میشدند. تلفات فرانسویان هم یا با آنان برابر بود یا بیشتر. پیادگان فرانسوی به آواز می خواندند که: « Ils ne passeront pas »^۱ و بر سر گفته خویش هم پایداری می کردند.

جبهه شرقی آلمان از جبهه غربی درازتر و سنگربندی منظم در امتداد آن کمتر بود. تا زمانی سپاهیان روسی با وجود شوربختی سهمگین تانبرگ همچنان به سوی مغرب می راندند. تقریباً سراسر گالیسی را از طریق طریش گرفته بودند. در دوم سپتامبر ۱۹۱۴ لبرگ^۲ را متصرف شدند و در ۲۲ مارس ۱۹۱۵ دژ پشمیس^۳ را گرفتند. ولی پس از آنکه آلمانیان در شکافتن جبهه غربی خویشتن را ناتوان یافتند و پس از آنکه متفقین حمله ای بی تدارکات کافی کردند و ناکام گشتند، به سوی روسیه روی نمودند و با چند ضربه محکم باشیوه نوین آتش توپخانه نخست در جنوب و سپس در شمال جبهه روسیه در ۳ ژوئن پشمیس را باز گرفتند و سراسر جبهه

را تا ویلنا (در ۱۸ سپتامبر) به عقب راندند.

در (۲۳ مه) ۱۹۱۵ ایتالیا با متفقین دستیار شد و به اطیش اعلان جنگ داد (ولی به آلمان یکسال بعد از این تاریخ اعلان جنگ داد). ایتالیا در مرزهای شرقی خویش به سوی گوریتزیا^۱ (که آن را در تابستان ۱۹۱۶ به تصرف آورد) راند ولی دخالت ایتالیا در جنگ چندان باری از شانه روسیه و دو متفق غربی فرانسه و انگلیس بر نداشت. تنها یک خط سنگر دیگر در میان کوههای بلند مشرف بر مناظر زیبای مرزهای شمال شرقی ایتالیا افزوده شد.

هنگامی که مرزهای اصلی کشورهای عمده متخاصم در یک چنین وضع فرسوده و بی ثبات بود هر دوسو می کوشیدند تا بردشمن خویش از پشت ضربه ای بزنند. آلمانیان یک رشته بالن های هوایی زپلین و بعدها هواپیما ساختند و بر پاریس و شرق انگلستان حمله کردند. هدف اینها انبارهای اسلحه و مهمات و کارخانه های مهمات سازی و نقاط برجسته و مهم از لحاظ نظامی بود. ولی در عمل تمام نقاط مسکونی را هم بمباران می کردند.

در آغاز کار بمب هایی که در این حمله های هوایی بکار می رفت چندان مؤثر نبود. ولی بعدها کمیت و کیفیت این بمبها افزایش یافت و بسیاری از مردم کشته و زخمی شدند و ویرانیهای فراوان به بار آمد. مردم انگلیس از این حمله ها سخت کینه دشمن را به دل گرفتند و از آلمانیان متنفر شدند. با آنکه آلمانیان از دیر باز دارای زپلین بودند ولی هیچ کس از سران حکومت بریتانیا فکری برای مقابله با آنها نکرده بود و تا اواخر ۱۹۱۶ به اندازه کافی و مؤثر توپهای ضد هوایی و هواپیما در دسترس نبود که با آنها روبرو شوند.

سپس شماری از زپلینها هدف گلوله شد و از بهار ۱۹۱۷ به بعد دیگر از این وسیله هوایی جز برای دیده بانی در دریا بهره گرفته نشد و به جای آنها هواپیما های بزرگی (به نام گوتا) به کار افتاد. پس از تابستان ۱۹۱۷ حمله های

این هواپیماها بر مشرق انگلستان و لندن به طور مرتب روی می داد. در سراسر زمستان ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۸ لندن در هرسب ماهتابی با آژیرها و سوتهای خطر و شلیک صدها توپ ضد هوایی و آوای فرو افتادن و شکستن هواپیماها و فرود آمدن و انفجار بمبهای هوایی پر آوازه می شد. سپس موقعی که سرو صدا می خوابید آوای آمبولانسهای تیزرو و اتومبیلهای آتش نشانی بر می خاست... اینک هر کدام از ساکنان لندن به خوبی با جنگ آشنا شده بود.

در ضمن اینکه آلمانیان اعصاب مردم شهرنشین کشورهای دشمن را از هوا درهم می کوبیدند و فرسوده می ساختند در دریا هم با هر وسیله ای که در دسترس داشتند در تاختن بر کشتیهای بازرگانی انگلیس کوتاهی نمی کردند. در آغاز جنگ چند کشتی جنگی در سراسر جهان پراکنده کرده بودند و یک اسکادران دریایی نیرومند مرکب از ناوهای نوساز شارن هورست^۱ و گنایزنا^۲ و نورمبرگ^۳ و لایپزیگ^۴ و درسدن^۵ در اقیانوس آرام به دیدبانی گماشته شده بود. چند تا از این رزمناوها بویژه اسدن^۶ پیش از آنکه نابود شوند بسیاری از کشتیهای بازرگانی را تبه ساختند. اسکادران اصلی آلمان را کشتیهای انگلیسی که از لحاظ عده و نیرو از آلمانیها کمتر بودند در کرانه های شیلی در میان گرفتند و در این گیر و دار کشتیهای انگلیسی گود هوپ^۷ و مانماوث^۸ در اول نوامبر ۱۹۱۴ در آب فرو رفتند. یک ماه بعد همین کشتیهای آلمانی گرفتار حمله کشتیهای نیرومند انگلیسی شدند و همه آنها (جز درسدن) خود را به فرمان آدمیرال استوردی^۹ در جنگ جزایر فالکلند^{۱۰} غرق کردند.

پس از این برخورد متفقین در دریاها فرمانروای مسلم گشتند به حدی که حتی نبرد بزرگ دریایی ژوتلند^{۱۱} (در ۳۱ مه ۱۹۱۶) هم نتوانست این برتری را بلرزاند.

مساعی آلمانیان بطور روزافزون روی ساختن زیر دریایی متمرکز شد. از

Dresden - ۵	Leipzig - ۴	Nürnberg - ۳	Gneisenau - ۲	Scharnhorst - ۱
Falkland Isles - ۱۰	Sturdee - ۹	Monmouth - ۸	Good Hope - ۷	Emden - ۶
				Jutland - ۱۱

آغاز جنگ کامیابیهای بسیاری در عملیات زیر دریایی نصیب آلمانیان شده بود. در روز ۲۲ سپتامبر ۱۹۱۴ آلمانی‌ها سه رزمناو نیرومند ابوقیر و هاگ و کرسی^۱ را با ۱۴۷۳ سرنشین غرق کردند. در سراسر جنگ بسیاری از کشتیهای دیگر بریتانیا نیز غرق شدند. در آغاز کار کشتی‌ها را متوقف می‌کردند و اگر می‌دیدند که حامل کالای غیر نظامی یا مسافر است کاری نداشتند. اما بعداً از بیم افتادن به تله از این کار دست کشیدند و از بهار ۱۹۱۵ ببعد کشتی‌ها را بی‌خبر غرق می‌کردند.

در مه ۱۹۱۵ کشتی مسافری بزرگ به نام لوزیتانیا^۲ را بی‌خبر غرق کردند و گروهی از آمریکاییان سرنشین آن هم ناپدید شدند. این کارها مایه شدت یافتن کینه آمریکاییان شد. اما امکان گزند رسانیدن و به زانو درآوردن بریتانیا با محاصره زبرداری چنان در ذهن آلمانیان نیرو گرفت که برآن شدند تا بر شدت جنگ زیر-دریایی بیفزایند و هیچ هراسی از کشیدن پای آمریکا به جنگ نداشتند.

در این زمان نیروهای عثمانی که تجهیزاتی بس نامناسب داشتند نمایشی از حمله برمصر از راه بیابان سینا دادند.

هنگامی که آلمانیان این چنین سرگرم ضربه زدن به انگلیسیان از هوا و زیر دریا بودند فرانسویان و انگلیسیان در سوی مشرق بر سپاهیان عثمانی حمله‌ور شدند. جنگ گالیپولی سرانجام با ناکامی و شکست پایان یافت. اگر متفقین کامیاب می‌شدند قسطنطنیه را در ۱۹۱۵ گرفته بودند. ولی به عثمانیان از دو ماه قبل (یعنی از فوریه) با بمباران نابهنگام داردانل هشدار داده شده بود و شاید هم نقشه جنگ از راه دربار یونان افشا شد. چون سرانجام موقعی که لشکریان بریتانیا و فرانسه در ماه آوریل در شبه جزیره گالیپولی پیاده شدند عثمانیان را که سنگر گرفته و برای جنگ سنگری آماده بودند در مقابل خود یافتند.

متفقین بیشتر به توپهای سنگین کشتی‌ها که برای جنگهای سنگری چندان فایده نداشت متکی بودند و از جمله چیزهای دیگری که در نقشه جنگی متفقین

پیش‌بینی نشده بود زیردریاییها بود. چند کشتی جنگی نابود شد و در همان آبهای پاك و نیلگون فرو رفت که زمانی کشتیهای خشایارشا در جنگ سالامین فرو رفته بود. داستان جنگ گالیپولی به گفته متفقین پر است از کارهای قهرمانانه و ناکامیهای دلسوز و پایداری دلیرانه و ناشایستگیها و جانبازیها و مهمات و شئون بریاد رفته که سرانجام به عقب‌نشینی ۱۹۱۶ انجامید.

در این هنگام که یونان هنوز دست از تردید خود در گرفتن جانب یکی از دو طرف برنداشته بود بلغارستان (در ۱۲ اکتبر ۱۹۱۵) وارد جنگ شد. پادشاه بلغارستان بیش از یکسال مردد بود که کدام طرف را برگزیند. اینک شکست‌بزرگ بریتانیا در گالیپولی، توأم با حمله سخت اطریش و آلمان در صربستان، او را در آغوش متحدان مرکزی یعنی آلمان و اطریش انداخت. به هنگامی که مردم صربستان سخت گرفتار هجوم اطریش و آلمان در کنار دانوب بودند بلغاریها از پشت سر به صربستان تاختند و در عرض چند هفته‌ای سراسر این سرزمین زیر پای سربازان دشمن درنور دیده شد. سربازان صربستان به شتاب عقب نشینی کردند و از کوههای آلبانی گذشتند و به کرانه‌های دریا رسیدند. در اینجا آنچه از ایشان مانده بود به کشتیهای متفقین نشسته‌جان به در بردند.

یک گروه از سربازان متفقین در سالونیک یونان پیاده شدند و از خشکی به سوی موناستر راندند. اما نتوانستند چندان کمکی به صرب‌ها برسانند. بر اثر حمله بر سالونیک لشکر کشی گالیپولی به پایان آمد.

در سوی مشرق در بین‌النهرین قوای بریتانیا با تفاق سربازان هندی دست به حمله‌ای در جبهه دور دست متحدان مرکزی زدند. لشکری که برای جنگ تجهیزات و وسایل کافی نداشت در نوامبر ۱۹۱۴ در بصره پیاده شد و به سوی بغداد روان گشت. این لشکر در طیسفون که بقایای شهری کهن است و پایتخت اشکانیان و ساسانیان بوده و تا بغداد بیست و پنج میل بیشتر فاصله ندارد پیروزی یافت. سپس عثمانیان تقویت شدند و به کوت‌العماره عقب نشستند و در آنجا سپاه

بریتانیا را که به فرمان ژنرال تاونشند^۱ بود در محاصره گرفتند و آنچنان آنان را از خواربار در تنگی گذاشتند که در ۲۹ آوریل ۱۹۱۶ تسلیم شدند.

همه این پیکارها در هوا و زیردریا و در روسیه و عثمانی و آسیا شاخه‌ای بودند از جبهه اصلی که جبهه تصمیم بود و آن پاره‌زمینی بود میان سویس و دریا. در این بخش میلیون‌ها تن در سنگرها نشسته و آهسته با شیوه‌های علمی نوین جنگی آشنا می‌شدند. هواپیمایی به سرعت پیشرفت می‌کرد. در آغاز جنگ هواپیما را بیشتر برای دیدبانی و آلمانیان آن را برای انداختن هدف برای تیراندازی باتوپخانه به کار می‌بردند. هرگز عبارت جنگ هوایی به گوش کسی نخورده بود. در ۱۹۱۶ هواپیماها به مسلسل مجهز شدند و در آسمان به‌جان هم افتادند و بمبارانهای هوایی هم اهمیتی روزافزون یافت. کار عکسبرداری هوایی با شیوه‌های نوپدید رونقی گرفته و عملیات هوایی توپخانه چه با هواپیما و چه با بالونهای دیدبانی بسیار پیش رفته بود. اما نظامیان همچنان در بهره گرفتن از تانک که سلاحی مؤثر برای پایان بخشیدن به جنگ‌های سنگری بود خودداری می‌کردند.

بسیاری از مردم غیر نظامی و دور از محافل سپاهیگری نیک به خصوصیات تانک آگاه شدند. بهره گرفتن از تانک در حمله بر سنگرها آشکارا سودمند می‌نمود. لئونارد دوداوینچی صدها سال پیش تانکی اختراع کرده بود. در ۱۹۰۳ اندکی پس از جنگ افریقای جنوبی داستانهایی در مجله‌ها از پیکارهای تخیلی که در آنها تانک به میدان آورده می‌شد چاپ شده بود و یک نمونه کامل و عملی از این تانک‌ها که به دست آقای کاری^۲ از مردم لیدز^۳ ساخته شده بود در ۱۹۱۱ در حضور مقامات عالی نظامی بریتانیا به نمایش گذاشته شد که البته ردش کردند. تانک پیش از نخستین جنگ جهانی چندین بار اختراع و تکمیل شده بود. اگر باز هم اتخاذ تصمیم به نظامیان محول می‌شد هرگز بهره‌ای از آن نمی‌گرفتند.

آقای وینستون چرچیل که در ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ وزیر دریاداری بود، در

ساختن نخستین دسته تانک‌ها اصرار ورزید و سرانجام آنها را ساخت و علی‌رغم سخت‌ترین مخالفتها به فرانسه فرستاد. علم‌سپاهیگری به کاربردن این وسیله مؤثر را بیشتر مدیون درياداری بریتانیا است تا ارتش آن کشور. مقامات نظامی آلمانی هم باتانک مخالف بودند. در ژوئیه ۱۹۱۶ سر داگلاس هیگ^۱ فرمانده کل سپاه بریتانیا دست به حمله‌ای بزرگ زد ولی به مقصود خود که شکافتن جبهه آلمانیان بود دست نیافت. در بعضی جاها چند کیلومتری پیشروی کرد و در بعضی جاها سخت شکست خورد و بسیاری از سربازان بریتانیایی در خاک و خون غلطیدند و از تانک بهره‌ای نجست.

در ماه سپتامبر همین سال که به علت نزدیک شدن پائیز فرصت استفاده از تانک منقضی می‌شد اولین دسته تانک‌ها قدم به میدان کارزار گذاشتند. چند تانکی به فرمان سرداران بریتانیایی به کار افتاد ولی نه آن‌چنان که شاید و باید. با اینهمه اثر ناگوار آن در آلمانیان بس‌شگرف و عمیق بود و ایشان را به ترس و هراس افکند. اگر تانک را به شمار کافی و با شیوه‌ای پسندیده و مؤثر در ژوئیه به کار انداخته بودند تقریباً تردیدی نیست که جنگ بیدرنگ به پایان می‌رسید. در آن هنگام متفقین در جبهه غربی بر آلمانیان چیره و برتر بودند و شمار متفقین بر آلمانیان به نسبت ۷ به ۴ بود. روسیه که به سرعت رو به تباهی می‌رفت هنوز پیکار می‌کرد و ایتالیا بر سرزهای اطیش فشار می‌آورد و رومانی تازه به جنگ گام می‌نهاد و طرف متفقین را می‌گرفت. ولی کشتار ناشی از تهاجم ژوئیه متفقین را سخت ناتوان ساخته بود.

ناکامی بریتانیا در ژوئیه، آلمانیان را مطمئن ساخت و موجب شد که به رومانی روکنند و در زمستان ۱۹۱۶ این کشور دچار همان سرنوشت صربستان شد. سالی که با عقب‌نشینی در گالیپولی و تسلیم در کوت‌ال‌عمار آغاز شده بود با درهم شکستن سپاه رومانی و گلوله‌اندازی سلطنت طلبان یونانی در بندر آتن بر سربازان

تازه پیاده شده فرانسوی و انگلیسی پایان یافت. چنین می نمود که کنستانتین پادشاه یونان هم خیال دارد به دنبال فردیناند پادشاه بلغارستان روان شود. اما کرانه های یونان سخت درگزند حمله های دریایی است. راه یونان بسته شد و یک لشکر فرانسوی از سالونیک مأمور شد که پیشروی کند تا به لشکریان ایتالیا که از والونا^۱ پیش می آمد برسد و ارتباط پادشاه یونان را با دوستانش که همان متحدان مرکزی باشند قطع کند. (در ژوئن ۱۹۱۷ متفقین کنستانتین را مجبور به استعفا کردند و پسرش الکساندر بر جای او نشست).

به طور کلی اوضاع در پایان سال ۱۹۱۶ از لحاظ امپریالیسم هوهنزولرن خیلی کم خطرتر از زمانی به نظر می رسید که نخستین بار حمله آلمانیان در «رن» متوقف شد. سپاهیان اطیش و آلمان اینک بلژیک و صربستان و رومانی و بخش بزرگی از فرانسه و روسیه را در تصرف داشتند. حمله های متقابل و پی در پی متفقین به ناکامی منجر می شد. چنانکه اینک روسیه پا به سوی نابودی و از هم پاشیدگی گذاشته بود. اکنون زمانی فرارسیده بود که آلمان پیشنهاد صلح کند و در واقع هم نزدیک بود این کار سر بگیرد. ولی آلمانیان چندان دلبستگی به این کار نشان نمی دادند و دو دل بودند و متفقین هم در مذاکرات چندان روی خوش نشان نمی دادند. در حقیقت کابینه های لویدجرج^۲ و کلمانسو^۳ که اینک در بریتانیا و فرانسه جایگزین دولتهای معتدل تر شده بودند هر دو به ملت های خود قول داده بودند که جنگ را تا پیروزی نهایی ادامه دهند.

۹ - جنگ بزرگ از برافتادن روسیه تا آتش بس

در آغاز ۱۹۱۷ روسیه به زانو درآمد.

در این هنگام بار سنگین و طاقت فرسای جنگ بر پشت مردم اروپا زوری شگرف فرود می آورد. وسایل حمل و نقل همه جا آشفته و نابسامان شده بود زیرا که تعمیرات انجام نمی شد و کشتیهای غرق شده جایگزین نمی شد و راه آنها فاقد

وسایل مختلف و لازم گشته بود و خواربار کمیاب شده بود. احضار روزافزون افراد به خدمت زیرپرچم، جای آنها را در صنایع کشور خالی گذاشته، آموزش و پرورش قطع شده، و امنیت و درستکاری از زندگی مردم رخت برپسته بود.

جمعیت‌های اروپایی را دسته‌دسته از محیط‌ها و اوضاعی که بدان خو کرده بودند به اوضاع و شرایط جدیدی انتقال می‌دادند که روبرو شدن با آنها به یأس و بدبینی‌شان می‌افزود. روسیه نخستین کشوری بود که از این ریشه کن شدن تمدن که زائیده اثرات جنگ بود گزند دید. آنهم گزند سخت‌تر از دیگران. دستگاه استبدادی روسیه نادرست و نالایق بود. خود تسارهم مانند برخی از نیاکانش در بند زهدی احمقانه و دیوانه‌وار گرفتار شده و بارگاهش را درست تسلیم نفوذ یک روحانی شیاد به نام راسپوتین کرده بود. رفتارهای سبک این مرد آنچنان ناروا بود که در جهان آوا افکنده بود. در زیر فرمان این عارف آلوده دامن سستی و نادرستی و شیادی در دستگاه دولت‌افزون گشت و سپاه را دچار شوربختی ساخت.

سربازان روس را به جنگ می‌فرستادند بی‌آنکه توطئه برای پشتیبانی از حمله آنان گسیل کنند یا تیر تفنگ بفرستند و آنان را سرکردگان به پیشباز مرگ می‌فرستادند و به کام نابودی می‌افکندند. تازمانی اینان رنج را همچون چهارپایان که به کشتارگاه روند برخورد هموار کرده و خاموش دم بر نمی‌آوردند ولی طاقت انسانی بالاخره حد و حصری دارد و حتی از جاهل‌ترین افراد نمی‌توان انتظار داشت که برای همیشه و در مقابل هر حادثه‌ای طاقت بیاورد. کینه شگرفی در دل این سربازان خیانت دیده و تباه شده علیه رژیم تساری راه می‌یافت. از پایان سال ۱۹۱۵ بعد وضع روسیه منشأ نگرانی عمیقی برای متفقین باختریش شده بود. سرنامر ۱۹۱۶ را بیشتر در یک وضع دفاعی گذراند و در عرض این مدت زمزمه‌هایی به گوش می‌رسید که روسیه خیال صلح جداگانه با آلمان دارد. در عین حال کمک مهمی هم به رومانی نرساند.

در ۲۹ دسامبر ۱۹۱۶ راسپوتین در یک مهمانی شام در پتروگراد به قتل

رسید و کوششی برای استقرار مجدد نظم در روسیه به عمل آمد. در مارس اوضاع آشفته تر شد و اغتشاشات ناشی از گرسنگی تبدیل به یک شورش انقلابی گردید. سعی شد که مجلس شورای روسیه (دوما) را ببندند و رهبران آزادیخواه را بازداشت کنند. سپس یک حکومت موقتی زیر نظر پرنس لووف^۱ بر سر کار آمد و خود تسار در ۱۵ مارس استعفا داد.

تازمانی چنین می نمود که انقلابی که زمام هدایت آن در دست اعتدال طلبان باشد امکان پذیر است و حتی برخی امیدوار بودند که شاید تحت سلطنت تساری جدید به این امر توفیق یابند. آنگاه آشکار شد که بدبینی و بی اعتمادی نسبت به حکومت آنچنان بالا گرفته و شدید شده که از این حد و مرزها گذشته است. مردم روسیه از نظام حکومتی سراسر اروپا و تسار و جنگ و سیاست بازیهای کشورهای بزرگ به جان آمده بودند و دنبال راه نجاتی می گشتند، بویژه رهایی از فلاکت و تهیدستی طاقت فرسا که در روسیه حکمفرما بود. متفقین هیچ آشنایی با اوضاع روسیه نداشتند. سفرای آنها در پترزبورگ هم که از طبقه اشراف بودند و توجهشان بیشتر به دربار روسیه بود تا به مردم آن کشور، در تشخیص ماهیت وضع جدید دچار خطا شدند. دیپلمات های متفقین نظر چندان مساعدی نسبت به جمهوریت نداشتند و آشکارا می کوشیدند تا حکومت جوان روسیه را تا آنجا که بتوانند دچار محذور و ناراحتی سازند. در رأس حکومت جمهوری روسیه رهبری سخنور و پر زرق و برق به نام کرنسکی قرار داشت که خود را در معرض حمله عمیق نیروهای انقلابی-انقلابی پس عمیقتر از آنچه وی در بادی امر فکر کرده بود- می یافت. وی اکنون در داخله کشور بایک انقلاب عمیق اجتماعی و در خارج با توقعات غیر منصفانه متفقین روبرو شده بود. اینان نه به وی اجازه می دادند که دهقان روسی را صاحب زمین کند و نه می گذاشتند که با آلمان ها پیمان صلح ببندد. مطبوعات انگلستان و فرانسه با اصرار فراوان این متفق خسته و از پاد آمده را به حمله جدیدی در جهه شرق تشویق می کردند. اما موقعی که آلمانیان دست به حمله ای سخت از راه دریا و خشکی بر

ریگا زدند دریاداری بریتانیا در فرستادن نیرو به بالتیک دچار تردید شد.

جمهوری نوین روسیه ناچار بود که بی یار و یاور بجنگد. با وجود آنکه متفقین در دریا برتری فراوانی بر آلمان داشتند و با وجود اعتراض سخت دریاسالار انگلیسی به نام لرد فیشر (۱۸۴۱ تا ۱۹۲۰) تنها به سبب چند حمله زیردریایی بالتیک را در سراسر جنگ به آلمانیان گذاشتند.

انبوه مردم روسیه بر آن بودند که هر طور شده جنگ را پایان دهند. در پطروگراد گروهی به نمایندگی کارگران و سربازان به نام شوروی پدید آمده بودند و این گروه با اصرار فراوان خواستار برگذاری یک کنفرانس جهانی سوسیالیستها در استکهلم گشته بود. اینک شورشهایی برای خواربار در برلن پدیدار شده بود و خستگی و فرسودگی مردم از جنگ در اطریش و آلمان نیرویی شگرف گرفته بود و کمتر می توان تردید داشت که اگر چنین کنفرانسی در ۱۹۱۷ تشکیل می شد چه بسا که صلحی منطقی تر و درست تر نصیب بشریت می گردید و در آلمان هم انقلابی پدیدار می شد.

کرنسکی از متفقین غربی خواهش کرد که اجازه دهند این کنفرانس تشکیل شود. ولی آنها از بیم آنکه سوسیالیسم و جمهوریخواهی سراسر جهان را بگیرد با وجود پاسخهای مساعد اکثریت ضعیف حزب کارگر بریتانیا موافقت نکردند. در ژوئیه جمهوری «میان‌رو» روسیه بی آنکه از متفقین خویش کمکی معنوی یا مادی دریافت کند نومیدانه دست به بازپسین حمله زد. اندک کامیابی نصیب روسیه شد و به دنبال آن کشتاری دیگر از سربازان روسی روی نمود.

اینک دیگر شکیبایی و طاقت روسیان به پایان رسیده بود. در میان سپاهیان روسیه شورشهایی بویژه در جبهه شمال در گرفت و در ۷ نوامبر ۱۹۱۷ سوسیالیستهای بلشویک به رهبری لنین بر حکومت کرنسکی چیره شدند. اینان قول دادند که قطع نظر از خواست کشورهای غربی صلح کنند. اکنون روسیه بطور قطع تصمیم گرفته بود که از میدان جنگ خارج گردد.

در بهار سال ۱۹۱۷ فرانسویان یک حملهٔ بیهوده در جبههٔ شامپانی کردند و کشتار فراوان دادند و نتوانستند جبههٔ دشمن را بشکافند. در پایان سال ۱۹۱۷ اوضاعی بس مساعد به حال آلمان پدید آمده بود. اما به شرط آنکه دولت آلمان به جای خودیینی و غرور رسیدن به پیروزی در فکر آسایش و آرامش مردمش بود. ولی تال‌حظهٔ آخرین، مردمان دول متحد مرکزی را برای رسیدن به پیروزی کامل در انتظار نگاه داشت.

برای رسیدن به پیروزی ضرورت داشت که بریتانیا را نه تنها برسر جای خویش نشاند بلکه او را به زانو هم درآورد و برسر این کار بود که سرانجام پای کشورهای متحد آمریکا به جنگ کشیده شد. در سراسر سال ۱۹۱۶ پیکار زیردریایی همچنان برپا بود. تا اینجا آلمانیان هنوز سپاس کشتیهای دولتهای بی طرف را داشتند. در ژانویهٔ ۱۹۱۷ یک «راه‌بندی» کامل بریتانیای کبیر و فرانسه اعلان شد و به همه کشورهای بی طرف هشدار داده شد که پیرامون انگلیس نگردند. از آن پس غرق کردن همه کشتیهایی که به آبهای بریتانیا نزدیک می‌شدند آغاز شد. این کار پای آمریکا را در ۶ آوریل ۱۹۱۷ به جنگ کشید. در سراسر سال ۱۹۱۷ که روسیه از هم می‌پاشید و ناتوان می‌شد آمریکاییان بر سرعت و با استواری به سپاه‌گیری و بسیج کردن سپاه گام برمی‌داشتند. جنگ زیردریایی که امپریالیستهای آلمان آنچنان بدان دلبسته بودند که برای آن بار دشمنی آمریکا را به جان خریده بودند چندان سودی نداد. نیروی دریایی انگلیس نشان داد که در ابتکار و ابداع از نیروی زمینی آن دولت برتر است. به سرعت وسایل ضد زیردریایی در زیردریا و بر سطح آب و در هوا روزافزون فراهم شد تا آنکه پس از یک ماه یا اندکی بیشتر کار غرق کشتیها روبه کاستی رفت. انگلیسیان ضرور دیدند که جیره‌بندی خواربار برقرار کنند و آیین‌نامهٔ آن خوب تهیه شد و نیکو اجرا گشت. مردم هم با روحیه‌ای عالی و اندیشه‌ای روشن از آن استقبال کردند و خطر بروز قحطی و آشفته‌گی اجتماعی از میان برداشته شد.

با اینهمه حکومت امپراطوری آلمان همچنان پیکار می کرد. اینک که زیردریایی نتوانسته بود بریتانیا را از پای درآورد و لشکریان آمریکا هم همچون ابرهای سیاه انباشته می شدند، روسیه که از پا درآمده بود، در اکتبر آن سال هجوم پاییزی همانند آنچه در ۱۹۱۵ صربستان و در ۱۹۱۶ رومانی را به زانو درآورده بود برای درهم شکستن ایتالیا آغاز شد. خط دفاعی ایتالیا پس از جنگ کاپورتو^۱ درهم شکست و سپاهیان اطیش و آلمان به سوی ونیز روی آوردند و رسید بدانجا که تا ونیز تنها یک تیررس فاصله داشتند. اکنون آلمان پایگاهی یافته بود که در پذیرفتن پیشنهادهای صلح روسیه بی نیازی نشان دهد و صلح برست لیتوسک^۲ (در ۲ مارس ۱۹۱۸) به متفقین نمونه ای از آزمندی آلمان را در صورت پیروزی نشان داد. پیمانی بود خرد کننده و بس سنگین که با بی شرمی فراوان و بی منتهای سرداران پیروزمند بی رحم املاء شده بود.

در سراسر زمستان سربازان آلمان از شرق به غرب برده می شدند و در بهار ۱۹۱۸ شور و هیجان به انتها رسیده سربازان گرسنه و فرسوده و خسته و زخمی آلمان یک بار دیگر به کوشش شگرف خوانده شدند و به ایشان وعده داده شد که با این حمله جنگ بی گمان و به راستی پایان می پذیرد. ماهها بود که گروهی از آمریکاییان به فرانسه رسیده بودند ولی بیشتر سربازان آمریکایی در راه بودند و برآب می آمدند. اکنون زمان فرود آوردن ضربه کاری بر پیکر متفقین فرارسیده بود.

نخستین حمله بر بریتانیاییان در ناحیه سم^۳ فرود آمد. سرداران سوارنظام که هنوز دفاع یک جبهه را اداره می کردند با آنکه در این بخش سوارنظام باری بود بی مصرف و بی سود غافلگیر شدند و در ۲۱ مارس در «بحران گاف»^۴ لشکر پنجم بریتانیا در هم ریخته به پس رانده شد. رشک و حسد سرداران بریتانیا و فرانسه نسبت به همدیگر، از پدید آمدن فرماندهی واحد برای همه لشکریان متفقین جلوگیری می کرد و در پشت گاف هم نیرویی ذخیره نبود. تقریباً صدتوپ از دست

۱ - Caporetto - ۲ - Brest-Litovsk - ۳ - Somme

۴ - Sir Hubert de la Poer Gough نام سرداری که در این جنگ شکست یافت . م .

متفقین رفت و ده دوازده هزارتن هم اسیر دادند. در سراسر آوریل و مه آلمانی‌ها پی‌درپی بر جبهه متفقین تاختند و نزدیک بود که خط جبهه را از شمال بشکافند و تاختی به سوی مارن کردند که در ۳۰ مه ۱۹۱۸ بار دیگر آنجا را گرفتند.

این کوششها بازپسین نیرو و آخرین رمق آلمان بود. در پشت این تشبثات چیزی جز یک ملت فرسوده و به جان رسیده وجود نداشت. مارشال فوش به فرماندهی کل سپاهیان متفقین منصوب شد. سربازان تازه نفس از بریتانیا به این سوی کانال ماننش آورده می‌شدند و آمریکا هم صدها هزار سرباز بدانجا پیاده‌می‌کرد. در ژوئن اطریشیان فرسوده دست به بازپسین تلاش زدند و در برابر حمله متقابل ایتالیاییان پریشان شدند. در اوایل ژوئن فوش دست به یک حمله متقابل برد. در ژوئیه آلمانیان به عقب‌نشینی ناچار شدند. جنگ شاتوتیری^۱ (در ۱۸ ژوئیه) صفات برجسته لشکریان نوپدید آمریکا را نمودار ساخت. در ماه اوت بریتانیا به یک پیشروی بزرگ و پر از کاسیابی پرداخت و پاره بزرگی از خط جبهه آلمانیان را در آمین^۲ از هم پاشید و پریشان ساخت. لودندورف^۳ می‌گوید که: «۸ اوت در تاریخ ارتش آلمان روزی سیاه به شمار است». حمله بریتانیا بر خط جبهه هیندنبورگ در سپتامبر مایه اطمینان متفقین به رسیدن به پیروزی شد.

آلمان به زانو درآمده بود. روحیه جنگی از ارتش آن رخت بر بسته بود. اکتبر زمان عقب‌نشینی و شکست در سراسر جبهه غربی آلمان بود. در آغاز نوامبر سپاهیان انگلیسی به والانسین^۴ و آمریکاییان به سدان رسیده بودند. در ایتالیا نیز لشکریان اطریش به حال عقب‌نشینی آشفته درآمده بودند. اینک در همه‌جا سپاهیان هوهنزولرن و هابسبورگ به تباهی افتاده بودند. ضربه کاری متفقین با شدت و سرعتی بی‌سابقه فرود آمد. مردم فرانسوی و انگلیسی نمی‌توانستند اخبار روزنامه‌ها را که هر روز پر بود از به غنیمت گرفتن صدها توپ و هزارها اسیر باور کنند.

در سپتامبر یک حمله بزرگ متفقین بر بلغارستان مایه پدید آمدن انقلاب

و پیشنهاد صلح از سوی آن دولت شد. عثمانی هم در پایان اکتبر تسلیم شد و به دنبال آن در سوم نوامبر اطیش و هنگری. کوشش شد که ناوگان آلمان را برای بازپسین پیکار به دریا رانند ولی ناویان سر به شورش برداشتند (۷ نوامبر).

قیصر و ولیعهد آلمان بی‌درنگ راه‌ه‌لند پیش گرفتند و بی‌شرمانه به آنجا گریختند. در ۱۱ نوامبر آتش‌بس اعلام شد و جنگ به پایان رسید.

این جنگ چهار سال و سه ماه طول کشید و خردخرد تقریباً پای همه دولت‌های اروپا را به میدان جنگ کشاند. بیش از هشت میلیون تن در میدان‌های کارزار و بیست تا بیست و پنج میلیون از سختی و پریشانی ناشی از آن مردند. ده دوازده میلیون تن از کم خوراکی و تنگدستی رنج می‌بردند و ناتوان گشته بودند. گروه بزرگی از زندگان سرگرم تدارک جنگی بودند، چه در تمرین جنگی و چه در فراهم ساختن مهمات و اسلحه و چه در بیمارستان‌ها و چه به جای مردانی که به جبهه‌های جنگ رفته بودند. بازرگانان با شرایط دیوانه‌وار جنگ، خویش‌ن را وفق می‌دادند و شیوه سود بردن در چنین اوضاع بحرانی را کم‌کم فرا گرفته بودند. جنگ به راستی محیط خاصی به وجود آورده بود و مردم بدان خو گرفته بودند. نظم اجتماعی نوینی در اروپا پدیدار شده بود که در چنین روزگاری ناگهان جنگ به سر رسید.

در لندن آتش‌بس در حدود ساعت ۱۱ صبح ۱۱ نوامبر اعلان شد. این خبر همه مردم را از کار انداخت. کارمندان اداری از اداره‌ها بیرون ریختند و از بازگشتن بر سر کار خودداری کردند. شاگردان دکان‌ها گریختند و رانندگان اتوبوس و رانندگان اتومبیل‌های باری نظامی اتومبیل‌ها را برداشتند و برای خودشان به سفر رفتند. خودشان هم نمی‌دانستند به کجا می‌روند و تنها از شدت شادی سر از پا نمی‌شناختند. بی‌هدف به هر سو روان شدند. انبوه مردم دست از کار کشیده خیابان‌ها را پر ساختند و هر خانه یا دکانی که پرچی داشت آن را آویخت. چون شب فرارسید بسیاری از خیابان‌های عمده که ماه‌ها از بیم حمله‌های هوایی در تاریکی

فرورفته بودند غرق در روشنایی شدند. دیدن گروهی انبوه که زیر چراغهای پرنور ایستاده باشند حقیقتاً بس شگفت می نمود. همه از گونه ای آسایش دردناک از پس خستگی لذت می بردند و بی هدف به هر سو روان بودند. سرانجام این کابوس به پایان آمد. دیگر در فرانسه کشتاری به راه نخواهد افتاد و دیگر حمله های هوایی روی نخواهد داد و همه چیز رو به نیکی خواهد گذاشت.

مردم خواهان خنده و گریه بودند و با اینهمه نه می خندیدند و نه می گریستند. جوانان شاداب و سربازان جوان که به مرخصی آمده بودند دسته های پرسروصدایی به راه انداختند و از گذرگاههای عمومی به حرکت آمدند و می کوشیدند تا همگان را به شادی و خوشی آورند. یک توپ به غنیمت گرفته را از مال که در آنجا بسیاری از این گونه غنیمتها گرد آمده بود به میدان ترافالگار بردند و چرخهایش را آتش زدند. ولی کمتر کسانی در این خوشی با آنان همدستان بودند. تقریباً همه بیش از آن نیرو صرف کرده و بیش از آن رنج برده بودند که بتوانند در شادی همگانی شرکت کنند.

فصل سی و نهم

بیست سال تردید و نتیجه آن

- ۱ - مرحله فرسودگی روحی
- ۲ - ویلسون در ورسای
- ۳ - اساسنامه جامعه ملل
- ۴ - پیمانهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰
- ۵ - بلشویکی در روسیه
- ۶ - حکومت آزاد ایرلند
- ۷ - خاور دور و نزدیک
- ۸ - واسها و پول و تثبیت اقتصادی
- ۹ - بحران بزرگ
- ۱۰ - داستان اندوهناك اسپانیا
- ۱۱ - پیدایش نازیسم
- ۱۲ - جهان به سوی جنگ کشیده می شود.
- ۱۳ - جنگ جهانی دوم

جهان متمدن اروپای غربی در سالهای پس از جنگ بزرگ مانند مردی بود که یک عمل جراحی سختی را که باخشونت فراوان همراه باشد پشت سر گذاشته

و هنوز یقین ندارد که می‌تواند بازهم زنده بماند یا آنکه تا به راه افتد نقش زمین می‌شود و می‌میرد. جهانی بود از شگفتی خیره گشته و حیران مانده. نظام امپریالیسم میلیتاریسم گرفتار شکست شده بود ولی این شکست برای جهانیان بس گران تمام شد. چیزی نمانده بود که هواخواهان امپریالیسم میلیتاریستی پیروز شوند. اینک پیکار جویی بر اثر سستی و ناتوانی با روحیه‌ای ناخوش و آشفته به پایان آمده بود و زندگی روال خود را پیش می‌گرفت. در سراسر جهان همگان چشم به راه صلح داشتند و باشور فراوان در انتظار باز آمدن آزادیهای از دست رفته بودند ولی برای رسیدن به این آرزوها نه کوشش می‌کردند و نه تلاش.

از بسیاری لحاظ پریشانی و نابسامانی فراوان بود. همچنانکه جمهوری روم هنگام خلاص شدن از جنگهای طولانی و جان فرسای پونیکه فرسوده و خسته بود، اروپا نیز اکنون از دست ستمکاریها و سنگدلیها رهایی یافته و از پریشانی مالی و اقتصادی و اخلاقی سخت رنجور بود. مردم جوانمرد خویشان را در تنگنای جنگ فدا ساخته بودند، در صورتی که مردم چاره‌گر و نیرنگ‌باز و فرومایه جهان در بازرگانی و سوداگری و گردآوری پول از هر فرصتی بهره می‌جستند تا منابع مالی و نیروهای سیاسی کشور خویش را زیر چنگال و فرمان گیرند. همه جای دنیا مردمی که ماجراجو بودند و جاه طلب حتی پیش از ۱۹۱۴ قدرتی کسب کرده و نفوذی به هم رسانیده بودند و مردم نیکوکار که با همه نیرو در کار و خدمت به اجتماع می‌کوشیدند کمتر برخوردار می‌شدند. در مرحله بعد از جنگ هم همین مردم نوحامته و پرنفوذ را نمی‌شد از پیشروی در میدان رقابتها بازداشت.

در طی جنگ تقریباً در همه کشورهای جنگاور اداره امور به ترتیب اجبار و ضرورت انجام می‌گرفت. دریافته بودند که مقتضیات زمان صلح در بازرگانی و رقابت در بازار و نگهداری جنس برای فروش به بهای بالاتر با اوضاع جنگ ناسازگار است. حمل و نقل و سوخت و خواربار و توزیع مواد خام و پوشاک و وسایل خانه و جز آنها و همچنین آنچه به درد ساختن مهمات جنگی می‌خورد تحت نظر و اداره دولت در آمده بود.

به کشاورز اجازه کشت کم داده نمی شد و احشام را در چراگاهها و علفزارها با یا بی اجازه صاحب آنها به دستور دولت به چرایی فرستادند. ساختن ساختمانهای عالی و گسترش فوق العاده شرکتها با به کار بردن شیوه های اقتصادی برای بردن سودهای کلان ممنوع شد. در حقیقت گونه ای دولت سوسیالیستی غیرعادی و به هنگام ضرورت در سراسر اروپای جنگاور پدیدار شده بود. درست است که این شیوه به تبه کردن مال می انجامید و چندان مطلوب نبود ولی بهتر از روش سودجویی و رقابت در سوداگری و تولید بی مطالعه بود که آن را اصطلاحاً «بازرگانی آزاد» می نامیدند.

در نخستین سالهای جنگ در همه کشورهای جنگاور شور برادری و لزوم خدمت در راه منافع عمومی در همگان پدیدار شده بود. مردم عادی همه جا جان و تندرستی خود را در راه آنچیزی که خیر عموم را در آن می دیدند نثار می کردند. در برابر به مردم قول داده شده بود که پس از جنگ دیگر بی عدالتی اجتماعی وجود نخواهد داشت و کوشش همگانی برای رفاه عمومی افزایش خواهد یافت. در بریتانیای کبیر مثلاً آقای لوید جرج بویژه اصرار می ورزید در اینکه دوران پس از جنگ را «جهانی شایسته قهرمانان» سازد. در سخنرانیهای پرشور و شیوا و رسای خویش اشاره می کرد که پس از خاتمه جنگ هم سیاست سوسیالیسم زمان جنگ را ادامه دهد.

در بریتانیای کبیر وزارتخانه جدیدی بنام «وزارت نوسازی» پدید آمده بود که وظیفه اش بنیانگذاری یک نظام اجتماعی نو و بهتر با تجدید نظر کامل در امر اقتصاد کشور بود. همه جای دنیا مردم به امید «نوسازی» می زیستند و شاد بودند. وعده های همانندی از پدیدار کردن جهانی بهتر، سربازان فرانسوی و ایتالیایی و آلمانی را امیدوار نگاه می داشت. پس در حوالی پایان جنگ یک رشته افکار مشابه مغز مردم اروپای غربی را به خود مشغول ساخته بود. توانگران و ماجراییان و بویژه افرادی تازه به دوران رسیده که از میان سودهای کلان جنگ برخاسته بودند در صدد جلوگیری از این گونه افکار مرفقی بودند و قصد داشتند که نگذارند

وسایل حمل و نقل هوایی ملی شود و می‌خواستند که کارخانه‌ها و کشتی‌ها و وسایل حمل و نقل زمینی و وسایل بازرگانی عمده و خدمات عمومی را از فعالیت در جهت خیر عموم باز دارند و به خویشتن اختصاص دهند و می‌کوشیدند تا روزنامه‌ها را تملک و مقدمات به دست آوردن آراء حزبی محلی را فراهم کنند. از سوی دیگر انبوه مردم عادی ساده دلانه چشم به پدید آمدن دولتی نوین یاد دوخته بودند که برای منافع آنان و برحسب افکار نو پیدا شده بود. تاریخ سال ۱۹۱۹ بیشتر بر خورد این دو جنبش فکری بود. دوینها آنچه در اختیار داشتند همه را به سرعت به محترکان و شیادان سرمایه‌دار فروختند....

در اواسط ۱۹۱۹ انبوه کارگران در سراسر جهان سخت نومید گشتند و ایمان خود را نسبت به رهبران دولت از دست دادند. «وزارت نوسازی» بریتانیا و دستگاه‌های همانند آن در دیگر کشورها رسوا و بدنام گشتند. مردم عادی خویشتن را فریب خورده دیدند. دیگر از نوسازی خبری نبود و همه کوشش‌ها برای زنده کردن اوضاع سابق بود منتها با ملاحظه تنگدستی عمومی به شیوه‌ای ملایمتر. تا چهار سال مسئله اجتماعی که در سراسر قرن نوزدهم در اروپا در حال پیشرفت بود خاموش ماند. اینک که جنگ به پایان رسیده بود این مسئله باز به شدتی بیشتر از گذشته آشکار شد و نا بسامانی و دشواری و ناامنی عمومی اینک با آشفتگی پولی و تزلزل اعتبارات شدت بیشتری گرفت. پول که بیشتر بستگی به قبول عام داشت تا بهای واقعی، در کشورهای جنگاور دیگر پشته‌توانه طلا نداشت. طلا را تنها برای بازرگانی جهانی ذخیره کرده بودند و هر دولتی مقدار زیادی اسکناس برای هزینه‌های داخلی به جریان گذاشته بود. با شکسته شدن سدها و مرزهای دوران جنگ مبادلات بین‌المللی به نحو عجیبی دستخوش نوسان و آشفتگی می‌شد و مایه نگرانی و اندوه همگان می‌گشت و تنها گروهی انگشت شمار از قماربازان و محترکان بین‌المللی از این اندوه فارغ بودند. به این ترتیب قیمت‌ها بالا رفت و مردم حقوق‌بگیر به بدبختی افتادند. از جانبی کارفرما از بالا بردن دستمزدها خودداری می‌کرد و از سویی بهای خواربار و کرایه اطاق و پوشاک بالا-

می‌رفت و آنچه به راستی در این میانه خطرناک بود همانا از دست دادن اعتماد و اعتقاد این مردم بود بدانکه شکیبایی و کوشش فراوان آنان می‌تواند کاستیها و ناآسودگیهای جامعه را درمان کند و ایشان را از شوربختی برهاند .

در بیشتر کشورهای اروپا نیاز مبرمی به خانه وجود داشت . در سراسر دوران جنگ نه تنها خانه سازی نشد بلکه خانه‌های موجود هم تعمیر نگردید . کمبود خانه در آخرین ماههای ۱۹۱۹ در بریتانیا به تنهایی به ۲۵۰.۰۰۰ تا یک میلیون می‌رسید . اوضاع در فرانسه و در آلمان بدتر بود . انبوهی از مردم در سطحهای کم و کوچک می‌زیستند و صاحبان خانه‌ها و آپارتمانها به بی‌شرمانه‌ترین وجهی مردم را غارت می‌کردند . وضعی بود دشوار ولی رهایی از آن امکان نداشت . اگر همان شور و کوشش و فداکاری سال مصیبت بار ۱۹۱۶ به کار برده می‌شد به آسانی یک میلیون خانه را در عرض یک سال می‌شد ساخت . اما مصالح ساختمانی کمیاب و وسایل حمل و نقل پراکنده و آشفته بود و برای شرکت‌های خصوصی صرف نمی‌کرد که خانه سازی کنند و بر حسب درآمد مردم و نیاز شدید آنها اجاره دهند . در این ضمن شرکت‌های خصوصی ، بی‌آنکه غمی از احتیاج مبرم مردم به دل راه دهند بیشتر موقع را مغتنم شمردند و به کار بهره‌برداری از این نیاز مردم به بالا بردن سطح کرایه خانه‌ها پرداختند . ضمناً از دولت کمک مالی خواستند تا خانه سازی کنند .

مثال دیگری از ناتوانی و نا شایستگی نظام وابسته به سود شخصی و سرمایه‌داری در حل مسائل مبتلا به زمان یکی هم تراکم فراوان کالا در انبارها بود به سبب نبودن راه کافی برای حمل آنها و نیز به علت نیاز فوری به اتومبیل که بتوانند کالا و کارگر را به جاهای لازم برسانند . اما شرکت‌های خصوصی و نظام سرمایه‌داری که در صنعت اتومبیل سازی دست داشتند شایسته‌تر می‌دیدند که اتومبیل‌های گران و لوکس بسازند و به کسانی که در سایه جنگ مالی اندوخته و نواخته شده بودند بفروشند . کارخانه‌های مهمات سازی را می‌شد به آسانی مبدل

به کارخانه‌های اتومبیل‌های ارزان و فراوان کرد ولی سرمایه‌داری و شرکت‌های خصوصی اصرار می‌ورزیدند که دولت این کارخانه‌ها را بفروشد اما خودشان نه کوششی برای رفع نیازمندی‌های مردم می‌کردند و نه می‌گذاشتند که دولت کاری بکند.

پس به هنگامی که جهانیان از فقدان وسایل حمل و نقل رنج می‌بردند شرکت‌های خصوصی اصرار می‌ورزیدند که کارگاه‌های کشتی‌سازی نوین‌یاد دولت را ببندند.

از اعتبار پول همه جا کاسته شده بود. ولی سرمایه‌داران همه جا با خرید و فروش فرانک و مارک سود می‌بردند و اوضاع مالی را نابسامان‌تر و آشفته‌تر می‌ساختند.

اینها واقعیاتی است که مورخان ناچار در آن باره کمتر به تعبیر و تفسیر می‌پردازند. سرمایه‌داری و تجارت آزاد در اروپا به سال ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ نه قدرت برابری با مشکلات زمانه را نشان داد و نه اراده و خواست برطرف ساختن نیازهای جامعه را. تا تجارت بار دیگر آزادی یافت طبیعتاً دست به بهره‌کشی و سوءاستفاده و تولید لوکس زد و به راه حداکثر سود بردن افتاد. هیچ یک از خطراتی را که در کمین او نشسته بود ندید و هیچ بر سر آن نشد که این خطرات را با تعدیل در سود و کوشش در خدمت به جامعه و رفع نیازهای مردم و حتی برای خدمت به خود رفع کند.

این کارها در برابر چشم انبوه مردم محروم و رنجبری که به تظاهرات شدیدی دست می‌زدند انجام داده می‌شد. در ۱۹۱۳ این مردم تنگدست به شیوه سابق از تولد تا مرگ می‌زیستند و به زندگی موجود خو کرده بودند. مردم ۱۹۱۹ مردمی بودند که از خانه و زندگی کنده شده و به سربازی یا به کارگری در کارخانه‌های اسلحه و مهمات سازی و مانند آن جذب شده بودند. خوی آرامش را از دست داده، به سختی عادت کرده، و توانایی دست‌بردن به کارهای خشونت-

آمیز را پیدا کرده بودند . بسیاری از آموزشهای وحشیانه جنگ تن به تن و مشق سرنیزه و سخت کشی و خشونت و کشتن و کشته شدن را نیک فرا گرفته بودند . پس ناآرامی و سرکشی اجتماعی اینک بس خطرناکتر می نمود .

گمان نرود که مردم تهیدست نقشه یا طرحی نو برای نظام اجتماعی و سیاسی و اقتصادی داشتند . نه چنین چیزی داشتند و نه تصور آن رami کردند . نقایصی که در سوسیالیسم بر شمردیم از دیده ایشان پنهان نبود . ولی آنچه در فکر مردم بود دست بردن به کاری بس پرخطر بود و آن اینکه از نظام موجود خسته و دلزده شده بودند . از تجمل پرستی و اسراف و تباهی و تهیدستی عمومی حاصل از آن دلتنگ بودند و دیگر فکر اینکه چه خواهد شد نمی کردند و تنهایی خواستند این نظام را برافکنند و نابود سازند . همان شیوه فکری که مایه فرو ریختن پایه های امپراطوری روم شد اینک در اروپا رواج یافته بود .

نتیجه این شد که در همه جای اروپا نیروهای انقلاب اجتماعی به جوشش خاست و بویژه در ایتالیا و آلمان کار بالا گرفت . در ایتالیا کمونیسم به پیشروی شگرفی پرداخت . در بخشهای مختلف ایتالیا شهرداران کمونیست بر سر کار آمدند و در بولونی برای اجرای اصول کمونیستی به زور دست برده شد .

در ژوئیه ۱۹۲۰ جولیتی^۱ که سیاستمداری بیطرف و با جنگ مخالف بود جانشین نیتی^۲ شد و بر مسند صدارت نشست و دست به آزمایشهای گوناگون برای شریک ساختن کارگران با کارفرمایان و کارخانه داران زد . در سپتامبر بسیاری از کارخانه های فولادسازی و دیگر کارخانه ها را کارگران تصرف کردند و بر اساس سوسیالیستی به اداره کردن آنها پرداختند . این کارها را دولت پشتیبان و حامی بود .

گرایش به سوی کمونیسم در ۱۹۲۱ در برابر مخالفت های سخت ادامه یافت و در فلورانس و تریست و پوگلی و پیز و بسیاری جاهای دیگر آشوبها

و شورشها برخاست. اقدامات سوسیالیستی جولیتی در میان طبقاتی که دلبسته دارایی فردی و مال شخصی بودند و اکنشی شگرف پدیدار ساخت و مازمانی وابسته به جوانان (به نام حزب فاشیست) پدید آمد که خشونت پیشه و سیاه پیراهن و ملیت پرست افراطی و ضد سوسیالیسم بود. اینان خشونت را با خشونت و زور پاسخ گفتند و در این کار حتی به افراط گراییدند و یک حکومت هراس ضد سوسیالیستی پدیدار کردند. رهبری کوشا و پرکار که به هیچ اصلی پابند و معتقد نبود به نام بنیتوموسولینی^۱ یافتند که در گذشته روزنامه نگاری چپ گرا بود.

به رهبری ماهرانه او فاشیستها به سرعت کمونیستها را سرکوب کردند و بر سر جای خود نشانند. رهبران و نویسندگان آزادیخواه را ناجوانمردانه گرفتار ساخته و با چوب و چماق می زدند. یکی از روشهای بسیار رایج فاشیستها همانا خوراندن روغن کرچک بود به مقدارهای کم و خرد خرد به کسانی که از کارهای ایشان انتقاد می کردند و بر آنان خرده می گرفتند. قتل و ضرب و شکنجه و سوختن اسوار آزادیخواهان روش رایج اداره جامعه ایتالیا شد. سایه کمونیسم با حکومت اویاش بر افتاد.

در اکتبر ۱۹۲۲ فاشیسم آنچنان نیرومند شد که توانست لشکری بیاراید و به شهر رم در آید. کابینه حکومت نظامی اعلان کرد و آماده جنگ شد ولی پادشاه این کارها را تأیید نکرد و موسولینی را دعوت کرد تا دستگاه حکومت را به دست بگیرد. او هم رئیس دولت شد و موافقت کرد که دسته های پیراهن سیاهان را مرخص کند ولی هیچ گاه آن را به کار نبست. فاشیستها پلیس و نیروهای مسلح کشور را زیر فرمان گرفتند و آزادی مطبوعات و انتخابات مسخره بازی شد و همچنان سرگرم درفشار و هراس و شکنجه گذاشتن و کشتن مخالفان سیاسی خود بودند و موسولینی با عنوان ایل دوچه^۲ دیکتاتور شد. پادشاه به دست فراموشی سپرده شد و بی قدرت گشت.

برای مدتی کوتاه ، گونه‌ای رونق اقتصادی پدید آمد که در خارج ایتالیا برای آن خیلی تبلیغات کردند و سر و صدا راه انداختند . اما آنچه در ایتالیا گذشت منتهای خشونت و خامی شیوه احزاب افراطی چپ و کارآمد افراطی راست را به جهانیان نشان داد و نمودار ساخت که چپ روان افراطی شیوه‌ای شایسته ندارند و توانگران و گردانندگان شرکتها و کارخانه‌ها چون به تنگی افتند می‌توانند نظامی ویژه که کارگردانان آن اوباشان و راهزنان هستند بر سر کار آورند . ایتالیا هم مانند روسیه تبدیل به زندانی شد که هر کس که اندیشه‌ای آزاد و فکری بلند داشت خود را در آن محبوس احساس می‌کرد . بیماری واگیردار قانون شکنی که در گذشته به هنگام سخن گفتن از امپریالیستهای انگلیسی و کپلینگ و کتاب جنگل بدان اشاره شد در این دو کشور بسرعت انتشار یافت . اما ایتالیا در این راه تنها نبود . فقط نمونه‌ای تمام عیار و کامل از روح زمانه بود . زیرا مسلک فاشیسم در آلمان و فرانسه و بریتانیای کبیر نیز مقلدان و مروجانی داشت . منتها کارهای آنان در این کشورها بیشتر متوجه ویرانگری بود و هنوز زمام دولتها را به دست نگرفته بودند .

۲ - ویلسون در ورسای

از آنرو بررسی وضع آشفته عمومی اجتماعی و اقتصادی جامعه‌های اروپا را در سالهای پس از جنگ بر بحث درباره سامان دادن صلح توسط کنفرانس پاریس مقدم داشتیم که روشن شود این کنفرانس باچه اوضاع درهم و پراز نگرانی ، با چه جامعه پریشان و تنگدست ، باچه مردمان کم در آمد که دچار افزایش قیمت‌ها و بیکاری بودند ، روبرو بوده است . نمی‌توان انتظار داشت در جامعه‌ای که افراد پریشانند و تهی دست ، کاری از پیش برده شود .

داستان این کنفرانس صلح و برپاداشتن آن وابسته است به یک تن ، یکی از آن کسانی که بر حسب تصادف یا بر اثر شخصیت و صفات ذاتی پیش‌افتاد تا کار مورخ را آسان کند و با شرح عملیات او پاره‌ای از تاریخ آشکار شود . در

این تاریخ گاه گاه برای شرح یک دوران و روشن ساختن سیر وقایع یک زمان آسان یافتیم که به شرح احوال یکی از بزرگان مانند بودا و اسکندر و یوآن چوانگ و فردریک دوم و شارل پنجم و ناپلئون اول پردازیم . نتیجه جنگ بزرگ جهانی را در پرتو چگونگی پیش افتادن ویلسون رئیس جمهور آمریکا و وابستگی امید جهانیان بدو و ناکامی او در کاری که برای صلح جهان در پیش گرفته بود بهتری توان دید .

ویلسون (۱۸۵۶ تا ۱۹۲۴) نخست پژوهشگر و استاد بر جسته حقوق اساسی و علم حقوق بود . در گذشته به مقامات مختلف ، منجمله زمانی به ریاست دانشگاه پرینستون (در نیوجرسی) رسیده بود . کتابهای بسیاری نوشته که از مضمون آنها آشکار است که در تاریخ و سیاست آمریکا بویژه آگاهی فراوان داشته است . در ۱۹۱۰ از کار دانشگاهی دست کشید و از طرف حزب دموکرات به عنوان فرماندار نیوجرسی برگزیده شد . در ۱۹۱۳ از طرف حزب دموکرات نامزد ریاست جمهوری شد . در نتیجه نزاعی که میان روزولت رئیس جمهور سابق و تافت رئیس جمهور وقت در گرفت حزب حاکم (یعنی حزب جمهوریخواه) متشتت گشت و ویلسون به ریاست جمهوری رسید .

وقایع اوت ۱۹۱۴ گویا ویلسون را هم مانند دیگر هم میهنانش دچار شگفتی ساخته باشد . در سوم اوت با تلگراف پیشنهاد میانجیگری کرد . آنگاه تا زمانی او و همه مردم آمریکا نگران اوضاع جنگ بودند . در آغاز امر ، نه مردم آمریکا آگاهی چندانی از ریشه های این بحران جهانی داشتند و نه رئیس جمهور آمریکا . تا یک قرن سیاست آمریکا بر اساس فراموش کردن مشکلات و مسائل جهان کهن بنا شده بود و اینک خرد خرد این شیوه دگرگون می شد . نمایشهای پرخشونت امپریالیستی دربار آلمان و گرایش مقامات نظامی آلمان به ارباب و هراس افکندن در دل جهانیان و حمله ناجوانمردانه به بلژیک و به کار بردن گازسمی و مزاحمت های زیر دریایی های آلمانی ، در آمریکا کینه ای روز افزون پدید آورد . ولی سنت سیاسی بی طرفی و ریشه دار بودن این عقیده که آمریکا نباید در پیکارهای اروپا

مداخله‌ای داشته باشد رئیس جمهور را از پرداختن به سیاست اروپا باز می‌داشت. ویلسون به لحنی بی طرفانه سخن می‌گفت و اعتراف داشت که نمی‌تواند علت‌های این جنگ را تشخیص دهد و در باره آن داوری کند. علت انتخاب او به ریاست جمهوری آمریکا برای بار دوم بیشتر همین بی طرفی او بود.

اما کار جهان را نمی‌توان تنها با تخطئه اعمال بدکاران اصلاح کرد. نزدیک به پایان سال ۱۹۱۶ آلمانیان به جهانیان القاء می‌کردند که کشورهای متحد آمریکا به هیچ روی وارد جنگ نمی‌شود و در ۱۹۱۷ آلمانیان دست به کار عملیات زیر دریایی نامحدود زدند و کشتیهای آمریکایی را هم به ته دریاها فرستادند. پس از این کارناجوانمردانه آلمانی‌ها، ویلسون و مردم آمریکا دیگر شکیبایی خود را از دست دادند و ناچار شدند بابت میلی در روابط دیرین خویش با جهان کهن تجدید نظر کنند. اندیشه‌های آنان بی‌درنگ دگرگون گشت. آمریکابه‌نام حمایت از تمدن وارد جنگ شد تا اوضاع سیاسی تحمل‌ناپذیر را اصلاح کند.

داوریهای آهسته و پرتأخیر گاهی بهترین داوریها به شمار می‌روند. ویلسون در یک رشته «یادداشتها»ی بسیار دراز با مضمونهای گوناگون که شرح آن در این مختصر ممکن نمی‌شود آنچنانکه پنداری این مرد افکار خود را به صدای بلند بیان می‌کند تفاوت‌های مهم و برجسته میان کشورهای متحد آمریکا و کشورهای بزرگ جهان کهن را نمودار ساخت. در این یادداشتها سرمشقی از روابط بین‌المللی به نیمکره شرقی داد که همچون یک کتاب مقدس بود.

بنابراین یادداشتها دیگر موافقتنامه‌های نهانی نباید بسته شود و «ملت‌ها» باید سرنوشت خود را تعیین کنند و تهاجم میلیتاریستها باید قطع شود و راههای آبی برای همگان آزاد باشد. این اندیشه‌های عادی آمریکایی که خواست نهانی هر مرد خردمندی بود همچون پرتوی در میان تاریکی خشم و تنفر و پیکار اروپا درخشیدن گرفت. سرانجام ذهن مردم روشن شد و احترام مقامات دیپلماسی

فروشکست و نقاب «سیاسی» کشورهای بزرگ فرو افتاد. اینک به همراه قدرت و با اراده یک ملت نوحاسته آرزوها و خواستهای مردم عادی جهان آشکارا و روشن بیان می شد.

لازم بود که یک قدرت بزرگ، قانون جهانی را اعلام کند و شیوه رفتار بین المللی را معین سازد. چند طرح در اندیشه جهانیان برای این مسئله موجود بود. بویژه جنبشی برای پایه نهادن «جامعه ملل» شایع شده بود. ویلسون این عنوان را پذیرفت و در پی تأسیس آن برآمد. می گفت که این سازمان آفریده همه دولتها می تواند صلح را در جهان استوار کند. این جامعه ملل می باید دادگاه نهایی و عالی اختلافات بین المللی و دستگاه صلح مجسم باشد. با این سخنان شوری در جهان در افکند.

ویلسون تا مدتی سخنگوی دورانی نو بود. در سراسر دوران جنگ و تازمانی پس از آن، یک چنین منزلتی در جهان کهن یافته بود. اما در آمریکا که او را بهتر می شناختند در گفته های او تردید روا می داشتند. اینک که با علم بر وقایع بعدی تاریخ را می نگاریم بهتر به ماهیت این تردیدها آگاهی یافته ایم. آمریکا در عرض یک قرن یا بیشتر گسستگی از دیگر بخشهای جهان و برخورداری از امنیت کامل، یک رشته افکار و روش ها و هدفهای سیاسی برای خود ابداع



پرزیدنت ویلسون

کرده بود بی آنکه تصور کند که در اوضاع و احوال بحرانی و پرخطر این هدفها و روشها باید سخت حراست شوند. برای جامعه آمریکایی بسیاری چیزها ساده و دیدی بنظر می رسید در حالی که همان چیزها برای جهان کهن بفرنج و پیچیده می نمود. ویلسون به زبان مردم خویش و هم میهنانش سخن می گفت، آنگونه که ایشان

درمی یافتند و خود نیز وابسته به سنت دیرین آزادیخواهی انگلیسی بود. اما گفته های او برای اروپا و آسیا ازسنگ سخنانی بی سابقه بود که تا آن تاریخ به گوش کسی نرسیده بود. از این لحاظ هم ویلسون و ملت آمریکا و هم مردم جهان کهن هر دو در اشتباه بودند.

در اینجا با یک استاد شایسته و کامیاب علوم سیاسی سروکار داریم که هرگز کاملاً در نیافت که چه دینی معاصران او و جهان مطبوعات و سیاست به او دارند و چون اندک زمانی پس از انتخاب مجددش به مقام ریاست جمهوری درگذشت در نیافت که از مقام یک رهبر سیاسی به پایگاه یک مسیح و منجی ارتقاء یافته بود. «یادداشت های» او یک رشته بررسیهای عناصر و عوامل جهانی بود. هنگامی که سرانجام در ۸ ژانویه ۱۹۱۸ خطابه ای در کنگره ایراد کرد چهارده اصل را برای بیان قصد صلح آمریکا برشمرد و گفت که: «یک جامعه عمومی ملل» لازم است که صلح دنیا را تأمین کند. او در پی «صلح بی پیروزی» بود.

این چهارده اصل در سراسر جهان با آغوش باز پذیرفته شد. این اصول سرانجام پایه هایی برای استواری صلح به دست همه مردم با فهم جهان، چه آلمانی و چه روسی و چه فرانسوی و چه انگلیسی و چه بلژیکی داد. تا چند ماهی مردم سراسر جهان با شور از ویلسون یاد می کردند. اگر این اصول در ۱۹۱۹ پایه صلح جهان می شد، بی گمان دوران نوی پر امید در کار جهانیان پدیدار می گشت.

ولی بدبختانه ناچاریم بگوییم که چنین نشد. در پیرامون ویلسون گروهی خود خواه کوتاه بین بودند. در آمریکا نسلی می زیست که عموماً در دوران امنیت زاده شده و پرورده روزگار فراوانی نعمت بودند. اینان هیچ گونه آگاهی از تجربیات و حوادث تلخ و ناگوار تاریخ اروپا نداشتند و مردمی بودند ساده دل و خوش باور و سطحی. سطحی نه از آنرو که سرشت و ذات ایشان چنین باشد، بلکه از آن جهت که هرگز عمیقاً لزوم به وجود آمدن جامعه ای بزرگتر و پهناورتر از جامعه خود را احساس نکرده بودند. اعتقاد به جامعه جهانی از لحاظ آنان احساسی بود

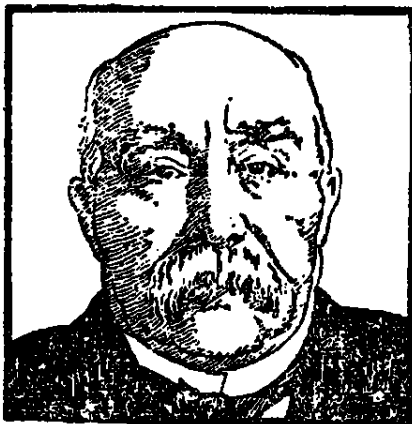
فکری و فرهنگی نه احساس اخلاقی و وجدانی. از یک سو در جهان مردم نوحاسته و نوپدید آمریکا بودند با اندیشه‌های باریک و درخشان صلح و آشتی و عدالت جهانی و از سوی دیگر مردمانی تلخی کشیده که گرفتار دولتهای جابر (بزرگ و کوچک) در جهان کهن گشته بودند. هر چه آمریکاییان خام و ساده دل و بچه‌وار بودند اینان با تجربیات دراز مدت خود، به بدینی و بدگمانی گرایش داشتند.

صحنه برخوردی میان این دو گونه مردم را سالها پیش هنری جیمز در داستان دیزی میلر^۱ نیک پدیدار کرده بود. این داستانی است دردناک از یک دختر راست و رک گو و درستکار و بلند فکر و ساده دل آمریکایی که سخت شیفته عدالت و فریفته فرارسیدن «بهروزی» برای جهانیان بود و این دختر به اروپا آمد و بی درنگ او را به گمراهی افکندند و به اشتباهات دچارش ساختند و کاری کردند که از دست کوتاه فکریها و محدودیتهای جهان کهن به جان آمد و مرگ را پذیره شد. در زندگی واقعی هزارها از این گونه مثالهای گوناگون می‌توان یافت که داستان ویلسون هم یکی از آنگونه است. با اینهمه نباید تصور کرد که چون در چند مورد محدود، نو مغلوب کهنه شده است، وضع همواره چنین خواهد بود.

شاید هیچ موجود جایزالخطایی که کاری دشوار در محیطی بس نامساعد و مخالف در پیش گرفته باشد به اندازه ویلسون با انتقادهای پر از خرده‌بینی و باریک اندیشی و آمیخته به کنجکاوی سنگدلانه رویو نشده باشد. در داخل حزب دموکرات او را به باد سرزنش گرفتند که چرا آمریکا را به جنگ کشیده و در مذاکرات صلح مداخله کرده است. او را متهم ساختند که به عنوان نماینده حزب دموکرات آمریکا به اروپا رفته و سپس نمایندگی سراسر مردم جهان را پذیرفته است. ویلسون هیچگونه کوششی برای جلب رهبران بزرگ آمریکایی نظیر روزولت و تافت به سوی خود نکرده بود. در تجهیز و بیداری اخلاقی و فکری مردم آمریکا تلاش نکرده بود و کار را بسیار با جنبه شخصی برگزار می‌کرد و پیرامونیانش را بیشتر

دوستان و آشنایان خود او تشکیل می‌دادند. یک اشتباه بزرگ او آمدنش به کنفرانس صلح بود. هر ناقد کار آزموده‌ای بر او خرده گرفت که نمی‌بایستی از آمریکا بیرون می‌رفت بلکه می‌بایست در کشورش می‌ماند و در آنجا چنان که پنداری زبان مردم آمریکا است سخن می‌گفت. در سراسر سالهای آخر جنگ با این شیوه به پایگاهی بی‌سابقه و بی‌همانند رسیده بود.

دکتر دیلون گوید که ^۱ «اروپا چون ویلسون به کرانه‌های آن پا گذاشت همچون گل سفالگری‌آماده همه‌گونه شکل‌پذیری بود». هرگز تاکنون ملت‌ها این گونه شیفته پیروی از قانونگذاری که همچون موسی (ع) ایشان را به سرزمین مقدس صلح و آشتی رهبری کند نبودند. ویلسون را همان موسی گرفته بودند که توانای چنین کاری بود. در فرانسه مردم از بسیاری مهری که به او داشتند در برابرش سر تعظیم فرود می‌آوردند. رهبران کارگران در پاریس به من گفتند که در حضور او سرشک شادی ریخته‌اند و آماده‌اند برای کمک به او و جامه عمل پوشانیدن به افکار خوب او از آب و آتش نهراسند. آلمانی‌ها او و احکام انسانی او را ضمانت امنیت خویش می‌دانستند. آقای مولون ^۲ گفته



آقای کلمنسو

بود که «اگر ویلسون برای آلمانیان سخترانی کند و حکمی سخت بر آنان صادر کند آن را با فرمانبرداری و بی‌کلمه‌ای اعتراض می‌پذیرند و به کار می‌بندند. در آلمان و اطیش او را منجی می‌دانستند و همین بردن نام او رنجوران را تسکین و غمگنان را آسایش می‌بخشید...» انتظار شگفت و معجز‌آسای مردم از ویلسون چنین بود. در دسامبر ۱۹۱۸ بر عرشه کشتی

«جرج واشنگتن» به فرانسه آمد. زنش را نیز به همراه آورد. این کار از نظریک آمریکایی بس طبیعی و شایسته می‌نمود. بسیاری از نمایندگان آمریکایی همسران

خود را به همراه می‌آوردند. بدبختانه این بانوان نه به عنوان کسانی خویشتن را به مردم کشورهای دیگر شناسانده بودند که خواهان در آمیختن و دوستی با آنان باشند، بلکه بیشتر به عنوان جهانگرد و توریست مردم ایشان را می‌شناختند. در آن هنگام وسایل حمل و نقل کم بود و زنان آمریکایی بیشتر با خود فروشی و خودنمایی خویشتن را به اروپا می‌رسانیدند تا تشخص خویش را بر همگان بنمایند. اینان چنان آراسته می‌آمدند که پنداری به مجلس سور آمده باشند. چنین شایع شده بود که اینان می‌آیند تا وضع فلاکت بار اروپا را تماشا کنند. اینان با شتاب به دیدن کاخهای پرشکوه چستر، وارویک و ویندزور می‌رفتند از آنرو که شاید فرصت دیگری برای دیدن این جاهای معروف پیش نیاید. از دیدارها و مذاکرات مهم چشم پوشی می‌شد تا وقت برای دیدن «کاخهای تاریخی کهن» باقی باشد. این چیزها در میدان پهناور تاریخ آدمیان بس نا چیز می‌نماید ولی همین گونه امور جزئی عقده‌ای شد و تخم بدبینی و بدگمانی در کنفرانس صلح ۱۹۱۹ پراکنده کرد. در یک دم مردم دانستند که ویلسون، این امید بشریت، ناپدید گشته است. در مطبوعات و روزنامه‌ها عکس او را درج می‌کردند که همچون یک جهانگرد شیک پوش در کنار همسرش در میان تاجداران و خاندانهای بزرگ و اشراف ایستاده است. . . . پس از اینگونه حوادث کار از کار گذشته بود و دیگر آب رفته به جوی باز نمی‌آمد.

کسانی که در کنفرانس صلح با او برابر بودند و مذاکره می‌کردند مثلاً یکی کلمانسو بود (از فرانسه) و دیگری لوید جرج و بالفور^۱ (از انگلیس) و بارون سونینو^۲ و سینیور اورلاندو^۳ (از ایتالیا). همه دارای سنتهای تاریخی و فکری کاملاً جدا و ناسازگار با ویلسون بودند. اینان تنها از یک لحاظ با او مشابهت داشتند و بر دل او می‌نشستند که مانند او رهبران حزبی بودند و کشور خویش را در سراسر جنگ رهبری کرده بودند. اینان هم مانند ویلسون لزوم سپردن کارها به دست کسان شایسته و کاردان را در نیافته بودند.

« در امور بین‌المللی اینان تازه کار بودند و نوآسوز. از جغرافیا و نژاد شناسی



آقای لوید جرج

و روانشناسی و تاریخ سیاسی هیچ آگاهی نداشتند. همچنانکه رئیس دانشگاه لوون^۱ به آلیور گولد اسمیت گفته بود که با وجود اینکه رئیس این دانشگاه است هنوز نمی‌داند که چرا باید زبان یونانی در آنجا تدریس شود. اینان هم به پایگاهی بلند در عالم سیاست رسیده بودند بی آنکه شمش سیاسی و دید بین‌المللی داشته باشند و اهمیت دانستن علم سیاست را دریابند یا آنکه مثل آن رئیس دانشگاه لزوم وجود آنها را احساس کنند.»

اما آنچه را که نداشتند می‌توانستند با برگزیدن دستیاران آگاه با هنر و دانش بیشتر جبران کنند. ولی اینان عمداً متوسطان را برگزیدند. اگر با اینهمه ایشان به راه درست می‌رفتند مایه شگفتی بود. بعضی از نمایندگان شرکت‌کننده در کنفرانس پیوندهای خانوادگی خاصی داشتند که به سخن آنان گوش فرا می‌دادند. اما بسیاری از آنان هم که در صحنه اصلی سیاست جهانی قهرمان بازی به شمار می‌رفتند مردمی بودند بی شخصیت و خام.

« چون رؤسای کشورهای بزرگ بی چون و چرا خویشان را سخنگوی مجاز ملتها و با قدرت بی کران می‌دانستند باید گفت که در روزنامه‌ها این امر به باد انتقاد گرفته شد. تقریباً همه مطبوعات پرفروش از نخست با دیکتاتوری گروه نخست وزیران به جز آقای ویلسون مخالفت کردند. . . . »^۲

در اینجا مجال آن نیست که به چگونگی رویدادهای کنفرانس صلح بپردازیم و بگوییم چگونه شورای ده نفری به شورای چهار نفری (ویلسون و کلمانسو و لوید جرج و اورلاندو) تبدیل شد و چگونه از حالت آزادی و علنی بودن

اندك اندك به بحث‌های نهانی و مخفی گرایید و به راه توطئه‌های دیپلماسی کهن افتاد. امید جهانیان به پاریس شگفت و شگرف بود. دکتر دیلون گوید که پاریس به هنگام این کنفرانس دیگر پایتخت فرانسه نبود. کاروانسرایي شد پر از انواع مردم چهار قاره جهان بازبانها و نژادها و قبیله‌های گوناگون که همه آمده بودند تا حکمی که درباره آینده جهان صادر می‌شد بشنوند.

«گونه‌ای نسیم هزارویکشب با آمدن مردم شگفتی از تاتارستان و کردستان و کره و آذربایجان و ارمنستان و ایران و حجاز باریشه‌های انبوه و یینیهای عقابی و مردمی رسیده از بیابانها و واحه‌ها و از سمرقند و بخارا و زیدن گرفته بود. دستار و فینه و کلاه‌نمدی گرد و بلند و جامه‌های نظامی کهن که برای سپاهیان نوزاد کشورهای نوپیداد طراحی شده بود همچنین شنل‌های سفید و عبا‌های بزرگ و بلند و جامه‌های افشان همچون جامه‌های رومیان محیطی ساخته بود پررؤیا و دور از واقعیتی که در پاریس می‌گذشت.

«از این گروه که بگذریم، توانگران و روشنفکران و کارخانه‌داران و تخم اخلاق فشانان برای نظم نوین و اعضای کمیته‌های اقتصادی کشورهای متحد آمریکا و بریتانیا و ایتالیا و لهستان و روسیه و هند و ژاپن و نمایندگان صنایع نفت و زغال سنگ و زائران و کهنه‌پرستان و شیادان از هر گوشه جهان آمده بودند و با شاهزادگان و سپهبدان و سیاستمداران و آناارشیستها و آفرینندگان و ویرانگران درآمیخته بودند. همه آنان از شور تقرب به محیطی که در آنجا نظام نوین سیاسی و اجتماعی جهان را به قالب می‌ریختند می‌سوختند.

«هر روز به هنگام گردش پیاده و در آپارتمانم یا در رستورانها به نمایندگان سرزمینها و مردمی بر خورد می‌کنم که حتی نام آنها در جهان غرب کمتر به گوش کسی خورده است. یک نماینده از یونانیان دریای سیاه به خانه من آمد و از شهرهای کهن طرابوزان و سامسون و تریپولی و کراسوند که سالها پیش در آنها سکونت کرده بودم سخن گفت و مرا آگاه ساخت که آنان نیز خواهان برپاداشتن

یک یونان مستقل دیگر هستند و آمده‌اند تا چنین پروانه‌ای کسب کنند. نماینده آلبانیان یکی دوست دیرینم تورخان پاشا بود و دیگری که او نیز از دوستان من بود اسدپاشا نام داشت. تورخان پاشا خواهان تحت‌الحمایگی آلبانی بود و اسدپاشا استقلال کامل می‌خواست. چینیان و ژاپنیان و کره‌ئیان و هندیان و قرقیزان^۱ و لزگیان^۲ و چرکسان^۳ و مینگریان^۴ و بوریاتیان^۵ و مالائیان و زنگیان افریقا و آمریکا از جمله قبیله‌هایی بودند که به پاریس آمده بودند تا نظام سیاسی جهانی را که در دست ساختمان بود ببینند و بدانند که به آنان در کجای این ساختمان جای داده میشود....»^۶

ویلسون به چنین پاریسی پرانبوه و شگفت‌انگیز و متعجیرکننده از جهانی نوگام نهاد و دریافت که بر قدرتهای جمع شده در پاریس کسی فرمانروا است که شخصیتش از هر لحاظ بس محدودتر و نارساتر از آن اوست. این مرد که فطرتی زورگو داشت کلمانسو نخست‌وزیر فرانسه بود. به اشاره ویلسون آقای کلمانسو به ریاست کنفرانس برگزیده شد. ویلسون گفت که «این احترامی مخصوص بود برای رنجها و فداکاریهای مردم فرانسه.» و این انتخاب بدبختانه همچون پایه‌ای به شمار آمد برای کنفرانسی که آینده بشریت را طرح ریزی می‌کرد.

کلمانسو روزنامه نویس سیاستمداری بود سالخورده که در پیکار با فساد و سرنگون کردن کابینه‌ها دستی داشت و پزشکی بود که به هنگامی که مشاور شهرداری بود مطب مجانی داشت و در دوئل حریفی قوی و آزموده بود. هیچ یک از دوئل‌های او به مرگ منجر نشده بود. ولی با دلیری و گستاخی تام‌پیکار را آغاز می‌کرد. از دانشکده پزشکی بی‌درنگ به کار روزنامه‌نگاری و طرفداری جمهوری به روزگار امپراطوری ناپلئون سوم پرداخت. وی در آن زمان، افراطی چپ‌گرای بود. اندک زمانی هم در آمریکا به معلمی پرداخت و زن گرفت و سپس از زن آمریکاییش جدا شد. در سال پرحادثه ۱۸۷۱ سی ساله بود. پس از جنگ سدان به پاریس بازگشت و با شور و گرمی در دریای خروشان سیاست ملت شکست

۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ - همه از ملتهای ساکن روسیه بودند. م.

۶ - Dillon, Peace Conference

خورده فرانسه غوطه خورد . از آن پس جز به عشق فرانسه نزیست و در کار روزنامه نگاری و دشمنیهای شخصی و برخوردهای گوناگون همه برای فرانسه و به عشق فرانسه کوشش می کرد . او را مردم «جنس خشمگین» و «ببر» نامیدند و چنین می نماید که او هم از این نامهای مستعار بدش نمی آمد . این میهن پرست حرفه ای را که با فن سیاستمداری و تفکر بیگانه بود طوفان جنگ سرانجام بدانجا افکند که روح جوانمردی و گذشت ملت فرانسه را دگرگون و ناچیز جلوه دهد .

کوتاهی فکر کلمانسو بر کار کنفرانس اثری ژرف داشت . برای امضای پیمان صلح تالار آئینه ورسای در نظر گرفته شد . زیرا این همان جایی بود که آلمان پیروزند یکپارچگی و وحدت خود را در ۱۸۷۱ اعلان کرده بود . نمایندگان آلمان شکست خورده را برای امضای پیمان بدانجا کشیدند . از نظر کلمانسو و فرانسه در آن محیط پنداری جنگ به پایان آمده، جنگ جهانی نبود و دنباله برخورد هراسناک سال ۱۸۷۱ بود که اینک تلافی می شد و آلمان گوشمال می دید و تحقیر می گشت . ویلسون گفت که «جهان باید برای پذیره شدن دموکراسی و آزادی ، محیطی امن بوجود آورد» . از نظر کلمانسو این گفته «سخن گفتن به شیوه عیسی مسیح (ع) است» . این گفته از نظر سیاستمداران و سیاستگران تابناک و درخشان سال ۱۹۱۹ که آن سال را در تاریخ بشریت نمایشگر ناشایستگی و ناآزمودگی جهانیان ساخته اند بس مسخره می نمود .

(یکی از شوخیهای «ببر» در باره چهارده اصل ویلسون آن بود که این اصول از احکام خدا هم بدتر است . زیرا که «خدای نیکو» تنها ده حکم فرستاد)^۱ . کینز^۲ گوید که کلمانسو در صدر میز نیمدایره چهار نماینده عمده در کنار آقای اورلاندو می نشست . در سراسر این جلسات فراک سیاه برتن و دستکشهای خاکستری به دست می کرد و اما باید گفت که او در میان این چهار بنیاد گذاران جهان نو تنها کسی بود که هم به فرانسوی سخن می گفت و هم به انگلیسی .

۱ - اشاره است به احکام عشره یا ده حکمی که خدا به موسی (ع) داد تا به جهانیان عرضه کند . م .

هدف کلمانسو بس ساده و از لحاظی بسیار در دسترس بود . کلمانسو می‌خواست همهٔ قرارهای سال ۱۸۷۱ ملغی شود و آلمان گوشمال بیند آنچنانکه پنداری تنها ملت گناهکار جهان او است و فرانسه بی گناه است و شهید . کلمانسو می‌خواست آلمان آنچنان از هم پاشیده شود که هرگز نتواند در برابر فرانسه بایستد . می‌خواست آلمان را آنچنان گزند رساند و تحقیر کند که از آنچه در ۱۸۷۱ بر سر فرانسه آمده بود در گذرد . هیچ فکر آن را نمی‌کرد که اگر آلمان شکسته شود اروپا هم شکسته شده و دامنهٔ اندیشه‌اش آنسوتر از «رن» نمی‌رفت . پیشنهاد ویلسون را در بارهٔ ملل از آنرو پذیرفت که این جامعه تنها کارش حفظ امنیت فرانسه باشد و نیز برای احراز برتری و شکوهمندی فرانسه ، در اوضاع آنروزی جهان خواهان همبستگی و اتحاد با کشورهای متحد آمریکا و انگلستان بود . ضمناً در پی یافتن فرصتهای بیشتری می‌گشت تا سوریه و افریقای شمالی و جز آن را به دست گروههای بانکدار و توانگر پاریس بچاپد .

کلمانسو خواهان غرامت برای جبران خسارات جنگ و اخذ وام و هدیه و کمک مالی و فرو شکوه و بزرگداشت و احترام برای ملت فرانسه بود . فرانسه رنج برده بود و می‌بایست پاداش بگیرد . بلژیک و روسیه و صربستان و لهستان و ارمنستان و بریتانیا و آلمان و اطیش نیز همه رنج کشیده بودند و همهٔ جهانیان رنج کشیده بودند . برای آنها چه باید کرد ؟ کلمانسو به این چیزها نمی‌اندیشید . اینها همه بازیگران نمایش بودند که فرانسه در آن رل عمده‌را داشت . . . اورلاندو هم به همین گونه همه‌اش در بند سود ایتالیا بود .

لوید جرج هم با زیرکی و توطئه‌گری و پابندی به خودخواهی ملیت - پرستی امپریالیستها و سرمایه داران بریتانیایی که اخیراً او را مجدداً بر سرکار آورده و انتخابش کرده بودند به این شورای چهار نفره پا گذاشت . از آن طرف پروفیسور ویلسون با آن اندیشه‌های بلند و شیوه‌های سیاسی نو پدید خویش درحالی که چهارده اصل ابتکاری خود را همراه داشت و خواهان تأسیس جامعهٔ ملل بود

(فکری که هنوز خام بود و به مرحله یک نقشه سنجیده و کامل نرسیده بود) ، وارد کنفرانس صلح پاریس گردید .

« کمتر می توان سیاستمداری طراز اول سراغ کرد که در ناشایستگی برای برابری با زرنگیهای دیگر اعضای شورا به پای رئیس جمهور آمریکا برسد »^۱ . از نجواهای پرابهام و از نزاعهای کنار بخاری این شورا و رفت و آمدهای فراوان آنان نمی توانیم در اینجا یاد کنیم . سرانجام ویلسون چهارده اصل معروف خود را که سخت آشفته شده و از ترکیب افتاده و تغییر شکل داده بود به تصویب شورا رساند و به دنبال آن کودکی نوزاد به نام جامعه ملل پدیدار شد که هیچ نمی شد پیش بینی کرد که آیا در اوان کودکی خواهد مرد یا آنکه عمری خواهد یافت و رشد خواهد کرد . ولی به هر تقدیر ، ویلسون لا اقل این مقدار از پیشنهادهای خود را توانسته بود از گزند حفظ کند .

۳ - قانون اساسی جامعه ملل

این جامعه ملل آنچنانکه در قرارداد ۲۸ آوریل ۱۹۱۹ ذکر شده بود درست حال آدم ریزه درون بطری را داشت که امید بوذ روزی سرانجام بر جهان فرمانروا گردد . جامعه ملل مورد بحث ما جامعه مردم گوناگون نبود . سازمانی بود که جهان برای عضویت « کشورها و مستعمره ها و مستملکات » کشف کرده بود . چنین مقرر شده بود که اعضای آن « از استقلال کامل » برخوردار باشند . ولی کسی این عبارت را تعبیر نکرده بود . هیچ حق رأی متناسب هر چند اندک و هیچ قاعده ای برای نظارت مردم بر کشور تعیین نشده بود . هند به عنوان یک « کشور کاملاً مستقل » بدان راه یافت ! یک حکومت مستبد را هم با یک رأی و یک نماینده می پذیرفتند . جامعه ملل عبارت بود از « نمایندگان » دستگاههای امور خارجه دولتها که قدرتشان حتی به پای قدرت یک سفیر هم نمی رسید .

امپراطوری بریتانیا یک نماینده کامل و تام و تمام داشت و آنگاه هند (!)

و چهار دومیون کانادا و استرالیا و افریقای جنوبی و زلندو هم هریک نماینده‌ای مستقل داشتند. بعدها ایرلند هم استقلال یافت و نماینده فرستاد. نماینده هند را البته بریتانیا نامزد کرده و برگزیده بود که همیشه از سیاستمداران مستعمراتی بودند. ولی اگر حقیقتاً قطعات امپراطوری بریتانیا بدین سان از هم مجزا و منفصل شده بود که هر کدام نماینده‌ای برای خود داشت در آن صورت نماینده بریتانیا حقاً می‌بایست فقط نماینده بریتانیای کبیر باشد، نه اینکه از جانب امپراطوری بریتانیا صحبت کند. به علاوه حقش بود که مصر نیز نماینده‌ای جدا گانه در کنفرانس داشته باشد. و انگهی استقلال استان‌های نیویورک و ویرجینیا از لحاظ تاریخی و حقوقی کمتر از آن نیوزلند یا کانادا نبود. باره یافتن نماینده هند به جامعه ملل بهانه‌ای منطقی به دست فرانسه داد که مستعمرات افریقایی و آسیایی خود را به عضویت جامعه ملل در آورد. یکی از نمایندگان فرانسه پیشنهاد کرد که امیرنشین موناکو هم نماینده‌ای به جامعه ملل بفرستد.

جامعه ملل یک مجمع داشت که در آن از هر کشوری نماینده‌ای عضو بود و رأی هر نماینده هم با دیگران برابر بود. ولی آیین‌نامه گردش کار جامعه ملل پیرو شورایی بود از نمایندگان کشورهای متحد آمریکا و بریتانیا و فرانسه و ایتالیا و ژاپن با چهار عضو دیگر که مجمع بر می‌گزید. شورا هر سال یکبار می‌بایستی تشکیل می‌شد و فراهم آمدن اعضای مجمع وابسته بود به «فواصل معین» که تعیین شده بود.

جز در بعضی موارد موقعی رأی جامعه ملل نافذ و قاطع بود که اتفاق آراء در آن حاصل شده باشد. یک رأی مخالف می‌توانست از هر تصمیمی جلوگیری کند. درست دموکراسی لهستان و وتوی آزاد را به خاطر می‌آورد. این آیین‌نامه بس هراسناک بود. از لحاظ بسیاری از متفکران داشتن این گونه جامعه ملل از نداشتن آن بدتر است. در واقع حق استقلال بی‌چون و چرای کشورها را شناخته بودند بی‌آنکه توجهی به هدف عالی و برتر آسایش و خوشبختی بشریت داشته

باشند. این آیین نامه راه دگرگونی و دادن هرگونه تغییر در اساسنامه جامعه ملل را بسته بود مگر اینکه اکثریت اعضای خواهان تغییر، استعفا می دادند و یک جامعه ملل نوین بنیاد می نهادند.

چنین پیشنهاد شده بود که این کشورها را به جامعه ملل اصلی راه ندهند: آلمان و اتریش و روسیه و آنچه از امپراطوری عثمانی برجای مانده بود. برای عضویت هریک از این کشورها رأی دو سوم اعضای شورا لازم بود. اعضای اصلی تعیین شده بودند. از این قرار کشورهای متحد آمریکا و بلژیک و بولیوی و برزیل و امپراطوری بریتانیا (کانادا و استرالیا و افریقای جنوبی و زلند نو و هند) و چین و کوبا و اکوادور و فرانسه و یونان و گواتمالا و هائیتی و حجاز و هندوراس و ایتالیا و ژاپن و لیبریا و نیکاراگوا و پاناما و پرو و لهستان و پرتغال و رومانی و کشور صرب - کروات - اسلون و سیام و چکوسلواکی و اوروگوئه. برای گروه بایستی بادعوت این کشورها، کشورهای بیطرف درجنگ افزوده می شدند: آرژانتین و شیلی و کلمبیا و دانمارک و هلند و نروژ و پاراگوئه و ایران و سالوادور و اسپانیا و سوئد و سوئیس و ونزوئلا.

باچنین اساسنامه ای شگفت نیست که جامعه ملل قدرتی ناچیز داشته باشد. در ژنومحلی برای آن در نظر گرفته شد و دبیرخانه ای در آنجا پدید آمد. این جامعه نه قدرت بررسی میزان قدرت و آمادگی نظامی اعضای خویش را داشت و نه سپاهی و ناوگانی در فرمان که اقدامی برای استقرار صلح به هنگام ضرورت به جای آورد. نماینده فرانسه در کمیسیون جامعه ملل، لئون بورژوا^۱ چندین بار آشکارا به لزوم چنین قدرتی اشاره کرد. این شخص که نماینده کلمانسو بود چندان پیوندی با صفات نخست وزیر خویش نداشت. بازپسین جلسه پیش از امضای پیمان در روز ۲۸ آوریل را ویلسون هریس^۲ چنین خلاصه می کند که: «تالار پذیرایی وزارت امور- خارجه پر شده بود از مردم و در آن میزی به شکل E نهاده شده بود که نمایندگان رسمی دولت ها و دبیران و منشیان و مأموران رسمی وابسته به آنان در کنار دیوارها

و گروه فراوانی روزنامه نگار در بخش پایین اطاق می نشستند. بر بالای تالار بزرگ^۱ به نجوا با هم سخن می گفتند و به سخن آقای بورژوا گوش نمی دادند که یک دسته یادداشت در برابر خود ریخته بود و سرگرم ایراد پنجمین سخنرانی درباره نظریات خویش بود.»

این سه مرد بزرگ که خدا سر به سرشان گذاشته و مهمترین کار جهان را به عهده آنان سپرده بود چه بسا که «به نجوا» خویشان را سرگرم می داشتند. کینز مثالهای دیگری از بدرفتاریها و بی توجهیها و ناشایستگیها که در این جلسات صورت می گرفت ذکر می کند.

این جامعه مفلوک که این چنین پدیدار شد به همراه ویلسون به آمریکا بازگشت و گرفتار همه گونه مخالفت های سخت حزب جمهوریخواه و همه آنان که در زمره گروه مسافران اروپا به قلم نیامده بودند گشت. سنا از تصویب پیمان مربوط به آن خودداری کرد و نخستین جلسه جامعه ملل بدین ترتیب بی نماینده آمریکا برگزار شد.

در پایان سال ۱۹۱۹ و آغاز ۱۹۲۰ شوری که ملت آمریکا در دوره جنگ نسبت به دوستی با فرانسه و انگلستان داشت به طرزی عجیب و ناگهانی دگرگون شد. مذاکرات صلح پاریس آمریکاییان را به نحوی آشفته و اضطراب آمیز به یاد اختلافاتی که بر سر مسائل بین المللی با کشورهای بزرگ اروپایی داشتند ولی در دوران جنگ به دست فراموشی سپرده بودند انداخت. چنین می اندیشیدند که با عجله و بی مطالعه به کارهایی که در آنها فرصت تفکر نداشته اند کشیده شده اند. نسبت به مداخله ای که در ۱۹۱۷ کرده بودند احساس پشیمانی می کردند. در پایان ۱۹۱۹ مرحله ای از شور و احساسات منطقی علیه امپریالیسم و سوسیالیسم اروپایی در آمریکا پدیدار شد. شاید درگرایش آمریکاییان به «قطع» همه مسئولیتهای اخلاقی که کشورهای متحد آمریکا در کار جهان کهن برای خویشان فراهم آورده بود و انباشتن کیسه ها از سودهای سیاسی و مالی فراوانی که ادامه جنگ نصیب جهان نو

می ساخت ، اندکی بخل و خست به چشم بخورد ولی گویا آن حس ششم آمریکایی که افراد این ملت را نسبت به تصمیمات اخذ شده در پاریس بدگمان می ساخت ، در تشخیص خود راه خطا نپیموده بود .

۴ - پیمانهای ۱۹۱۹ - ۱۹۲۰

گروهی از پیمانها به دنبال تصمیمات ورسای بسته شد . در اینجا نخست نقشه تغییرات مرزی پیمان صلح آلمان را یاد می کنیم . خامه باریک نگار آقای هوراین حقایق را بس آشکارتر بیان می نماید . مقرر شد که آلمان کاملاً خلع سلاح شود و ناوگان خویش را تسلیم کند و غرامت جنگی و مبالغ هنگفتی بابت مرمت خرابیهای جنگ بپردازد . یک کمیسیون از متفقین مأمور اجرای خلع سلاح شد . بر آن نهاده شد که ناوگان آلمان در ۲۱ ژوئن ۱۹۱۹ به بریتانیا تسلیم شود ولی ناخدایان و ناویان این کشتی ها ، همه سفاین جنگی خود را در مقابل چشم ناویان انگلیسی در سکا پافلو^۱ سوراخ و غرق کردند .

امپراطوری اتریش و هنگری بکلی از هم پاشید . یک اتریش کوچک ماند که از او تعهد گرفته شده بود که با آلمان متحد نشود و یک هنگری (یا مجارستان) که زیر قیچی رفته و یال و دم و اشکمش بریده شده بود . مرز رومانی از حد طبیعی گذشت و ترانسیلوانی جزو آن شد . لهستان بیشتر گالیسی را گرفت و بوهم با اسلواک و مراوی مبدل به کشور چک اسلواکی شد . مردم صربستان و کروات و قره داغ با مونت نگرو (که مردم این سرزمین اخیراً نیک اعتراضی هم داشتند) کشور یوگسلاوی را پدید آوردند که هنوز تشکیل نشده با ایتالیا بر سر فیوم که به ناحق ادعای تصاحب آن را داشت اختلاف به هم رسانید .

بلغارستان جان به دربرد . متتها پاره ای از سرزمینهای را که در ترانس یاتراکیه فتح کرده بود به یونان پس داد . یونان با وجود خیانتی که در جنگ گالیپولی از او سر زده بود تا مدتی کودک عزیز کرده دیپلماتهای ورسای بود . قسمتی که از

{
 بخش آزاد داندیگ
 از آلمان گرفته شده
 مرز آلمان در ۱۹۱۴

رودهای زن و دانوب و الب و ادر و
ویستول بین المللی شدند .

بلغارستان گرفته شده بود به انضمام قسمتی دیگر در نزدیک قسطنطنیه به او داده شد و نیز سرزمینی پهناور در اسمیرنه یا ازمیر به کشور مزبور واگذار گردید. با اینهمه رودس و دیگر جزایر دودکانز، گوا اینکه مردمانش یونانیانی خالص بودند به یونان واگذار نشد. این جزایر را ایتالیا به غنیمت برد و بریتانیا هم قبرس را رها نداشت.

بستن پیمان صلح با عثمانی کاری بس دشوار و ناممکن شد. یک حکومت پوشالی آن را در قسطنطنیه امضا کرد ولی حکومت واقعی که در آنکارا بر سر کار آمده بود از امضای آن امتناع ورزید. یک لشکر یونانی به ازمیر تاخت و پیمان دومی به نام پیمان سورا (در ۱۹۲۰) جای اولی را گرفت. در قسطنطنیه (در ژانویه ۱۹۲۱) یک هیئت بازرسی استقرار یافت و حکومت موجود ترك در این شهر ناگهان ناپدید شد و حکومت اصلی ترکیه که در آنکارا مستقر بود بابلشویکهای مسکو رابطه برقرار کرد. یونانیان که از حمایت سبهمی برخوردار بودند در دست - اندازی به ترکیه گستاخ تر شدند. اینان در این دوران اوج گرفتن آزمندیهای حتی آهنگ قسطنطنیه را کردند و در کرانه های ترکیه به قصد تاختن بر آنکارا نیرو پیاده کردند تا ترکیه را براندازند. یونانیان به آنکارا نزدیک شدند و اندکی لغزیدند و رو به تباهی رفتند و از اوت ۱۹۲۲ پی در پی از برابر ترکان عقب نشستند و گریختند. یونانیان آسیایی به هراس افتاده نیز به همراه لشکریان یونان پای به گریز نهادند. دیگر چیزی در آسیا نماند. ازمیر تا پایان سپتامبر تخلیه شد و کمابیش یک میلیون پناهندگان یونانی نژاد و یونانی زبان، آسیا را ترك گفتند تا دیگر باز نگردند.

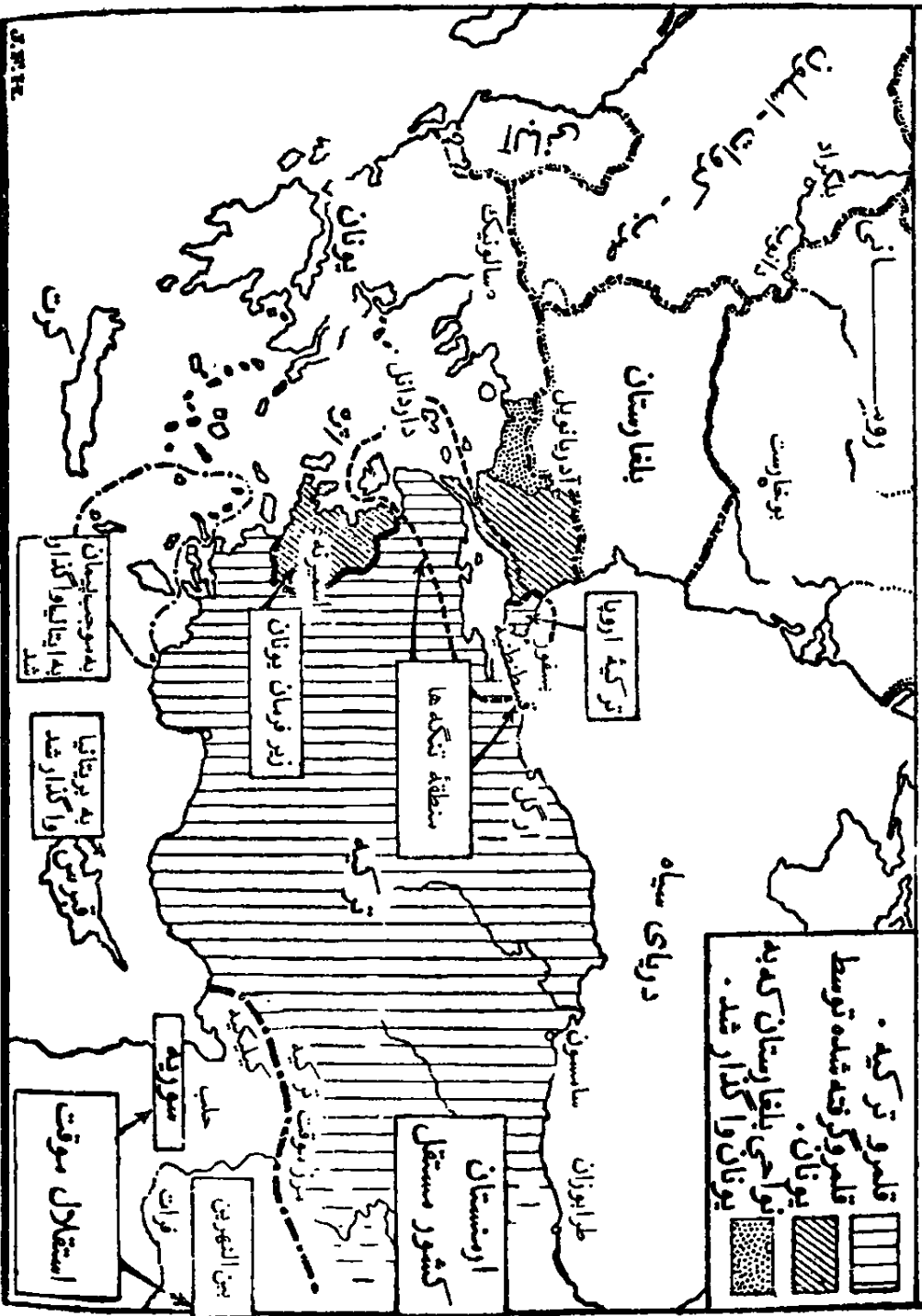
کوشش ترکان در این مرحله بس تماشایی بود. نه تنها یونانیان مهاجم را پس راندند بلکه طبق سنت کهن باز به کشتار ارمنیان پرداختند و فرانسویان را از کیلیکیه بیرون راندند. به دنبال یک رشته کارهای گوناگون در راه مدرن کردن کشور، سلطان را از سلطنت برانداختند و حکومت جمهوری برپا کردند. با گستاخی و شور فراوان بر تنگه ها چیره شدند و قسطنطنیه را باز گرفتند. این کار به راستی قطع

نظر از جنگهای دامنه دار و طولانی ایشان با عربها سرچشمه‌ای از نیرو برای ترک‌ها شد نه ناتوانی. فلسطین به صورت کشوری جداگانه تحت حمایت انگلستان درآمد و برای جای دادن به یهودی‌ها در نظر گرفته شد. انبوهی از یهود تهیدست به ارض موعود ریختند و بی‌درنگ گرفتار جنگی سخت با عرب‌های ساکن آنجا گشتند. اینان را یک محقق دانشگاه کمبریج مشهور به کلنل لارنس^۱ علیه عثمانیان برانگیخته و بسیج کرده بود. اندیشه‌های بلند او برای برپاداشتن یک پادشاهی عرب که پایتخت آن دمشق باشد سرانجام با برخورد با آزمندیهای فرانسه و بریتانیا از هم پاشیده و منحصر شد به یک پادشاهی در بیابان حجاز و کشورهای خرد و ناچیزی به نامهای اماست و امارت و سلطنت و مانند آنها در پیرامون این شبه جزیره. وحدت عربستان از سوی مغرب سرچشمه نمی‌گرفت بلکه نهضتی از مسلمانان که بنام وهابیان معروف بودند و به اصول قرآنی دلبستگی داشتند تحت فرمان ابن سعود در این راه به کوشش پرداختند.

چون ناپایداری مرزهایی را که سیاستگران پدید آوردند در نظر بیاوریم به ناتوانی اصول سیاست آنان و نیروهای توانا و سرکشی که در برابر آنان بود و نقشه‌های ایشان را نقش بر آب می‌کرد پی‌می‌بریم. اندیشه‌های بلند برپاداشتن قوانین بین‌المللی که ویلسون به اروپای آماده نشده و ناشایسته آورد در هم کوفته شد و چهارده اصل او همچون یک ردیف خانه‌های یک روستای بمباران شده و تباه گشته در هم ریخت. بعضی از آن اصول به کلی ناپدید گشت و بعضی دیگر آنچنان فرو کوفته شد که باز شناختن آنها ممکن نمی‌شد. نخستین کوشش در راه پدید آوردن یک قانون بین‌المللی همچون طنین خنده‌ای در میخانه پرسرو صدا ناپدید گشت.

از جمله مانعهای سرسختی که تا زمانی طرح بزرگ وحدت جهان و میل جهانیان را برای پدید آوردن یک صلح سازمان یافته تباه می‌ساخت همانا ناآمادگی و بی‌میلی گروهی از ملل بود که از امپراطوری انگلیس ریشه می‌گرفت. امپراطوری

نقشه مرزهای ترکیه در ۱۹۲۰



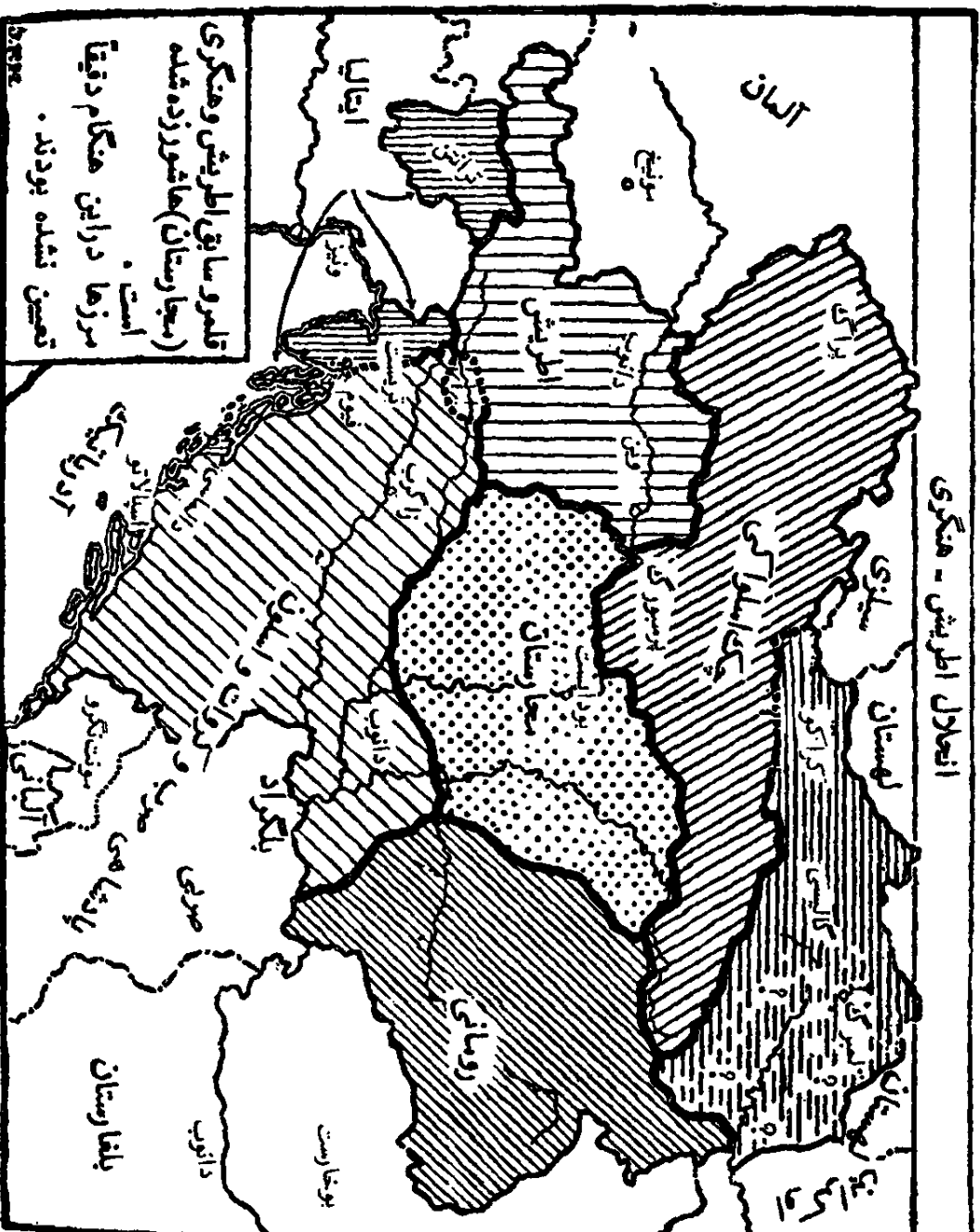
انگلیس شماری از این ملتها را زیر فرمان آورده و پاره‌ای زمینها را به استثمار کشیده بود. این امپراطوری نمی‌خواست تجزیه شود و یازیر بار نظام دیگری برود یا ناوگان و نیروی هوایش را تحت نظارت دیگران قرار دهد. آمریکاییان هم که هنوز آماده پذیرفتن هرگونه دخالت در برتری و چیرگی کشورهای متحد آمریکا در قاره جدید نبودند به این گرایشهای امپراطوری انگلیس یاری کردند.

هیچ یک از کشورهای نیرومند و بزرگ که در پاریس توانایی اعمال قدرت داشتند فکر لزوم اقدامات ضروری و دست کشیدن از مطامع خویش برای پدید آوردن جامعه ملل را نکرده بودند و در واقع پشتیبانی ایشان از این جامعه بیشتر ریاکاری و تظاهر بود. این کشورها در پی نگهداری امپراطوریهای پهناور خویش و جلوگیری از پدید آمدن رقیبان و امپریالیستهای نوخاسته بودند. چون این کشورها سرمشق خوبی برای پدیدار کردن جامعه ملل نبودند این جامعه پایه استواری نیافت. آن چیزی که مایه شگفت و تأسف بود خودداری امریکاییان از قبول درخواست ژاپنی‌ها بود که می‌گفتند همه نژادهای جهان باید همانند و برابر شناخته شوند.

وانگهی وزارتخانه‌های امور خارجه بریتانیا و فرانسه و ایتالیا هنوز دارای روح تهاجم دیرینه بودند که اندیشه‌های تابناک بعد از جنگ تأثیری در طرز تفکر و شیوه کار آنها نداشت. نظر فرانسه و ایتالیا در شدت خودخواهی ملی حتی از آن بریتانیا و آمریکا هم فراتر می‌رفت. یک جامعه ملل که بتواند برای بشریت سودمند و ارزنده باشد ناچار است که بر امپریالیسم چیره و پیروز گردد. چنین جامعه‌ای که از امپریالیسم برتر است باید در شکل یک امپراطوری جهانی (مرکب از کشورهای آزاد و متحد) جلوه گر گردد. اما از بین کسانی که در کنفرانس پاریس شرکت داشتند هیچکدام (جز آمریکا) چنین چیزی را پیشنهاد یا تصدیق نمی‌کردند.

این کشورهای بزرگ هم خدا را می‌خواستند و هم خرما را. هم می‌خواستند صلح دائمی تأمین شود و هم مجهز و مسلح باشند. پس همان سیاست جهانگیری

انحلال اطریش - هنگری



قلمرو سابق اطریش و هنگری
(مجارستان) ها شورزده شده
است .
مرزها در این هنگام دقیقاً
تعیین نشده بودند .

دوران گذشته با شتاب و در زیر پوشش نازک در قبال این پیمان صلح و برپا داشتن جامعه ملل همچنان ادامه یافت. جامعه ملل نوزاد که در ۲۸ آوریل پدید آمده و هنوز پایه‌ای استوار نیافته و جانی نگرفته بود بی مقدمه مانند یک پاپ بزرگوار سرگرم صدور احکام «قیمومت» برای دولتهای امپریالیست گردید و اگر جانی گرفته بود و می‌خواست در برابر امپریالیستها پایداری کند بی گمان خفه‌اش کرده بودند. بریتانیا حکم قیمومت برین النهرین و افریقای شرقی و فرانسه و سوریه را گرفت و ایتالیا هم به عنوان قیم برخی سرزمین‌ها در مغرب و جنوب شرقی مصر شناخته شد.

آشکار است که اگر این نوزاد ناتوان که به دست دیبرکل خویش در گهواره‌اش درژنوپرستاری می‌شد به ناتوانی خاص کودکانی که توان زندگی ندارند دچار می‌گشت و کارش به مرگ می‌کشید، این همه احکام قیمومتی که صادر کرده بود مبدل به تصرف دائم می‌گردید. وانگهی همه کشورهای بزرگ بامنتهای کوشش در کنفرانس صلح برای به دست آوردن و رسیدن به مرزهای «استراتژیک» که بدترین نوع مرزبندی است تلاش می‌کردند. معمولا کشورهای که آهنگ پیکار در سر دارند خواهان مرزهای استراتژیک هستند و به همین دلیل بود که مثلا ایتالیا اصرار می‌ورزید که آلمانیان جنوب تیرول و یوگسلاویان دالماسی را زیر فرمان آورد.

اما از همه اینها شگفت‌تر، آن بیدادگری و ستمی بود که در تعیین مرزها و دریافت هزینه گزاف «ترمیم» بر آلمان تحمیل شد. شق اخیر بسیار شدیدتر و سنگین‌تر از توان و تاب مردم آلمان و برخلاف آن اصولی بود که آلمان را آماده تسلیم ساخته بود. آلمان برده‌ای شد اقتصادی که فاتحان از او بهره‌کشی می‌کردند. باری بردوش این کشور نهادند که سالهای سال می‌بایست آن را بکشد. در صورتی که یارا و توان پرداخت اندکی از آن را هم نداشت. آلمان را خلع سلاح کردند و اگر ذره‌ای از تعهدات خویش تن می‌زد بی‌درنگ بستانکاران براو حمله‌ور میشدند. نتایج ناپسند این تحمیلات یکی دو سال بعد روشن شد.

در این هنگام اقساط بدهی آلمان بر روی هم انباشته شد و در ژانویه سال ۱۹۲۳ فرانسویان دره «رور» را اشغال کردند و تا اوت ۱۹۲۵ در آنجا ماندند. در عرض این مدت معدنها را استخراج کردند و راه آهنها را به کار انداختند و روح آلمانیان را با رفتارهای ستمکارانه و بیدادگرانه خویش رنجاندند و خشم آنان را برانگیختند.

در اینجا دیگر به شرح نتایج حاصل از شتابزدگی کنفرانس ورسای و تسلیم ویلسون به اصرار ژاپنها برای گرفتن جای آلمانیان در بندرکیانوچوئو که اصلاً جزء خاک چین بود و تصاحب شهر دانزیگ که کاملاً آلمانی بود به دست لهستانیان، آنهم نه بصورت قانونی، و سپردن بندر فیوم از خاک یوگسلاوی به امپریالیستهای ایتالیا و محروم ساختن یوگسلاویان از یک بندر خوب در آدریاتیک، به هیچکدام از اینها نمی پردازیم. داوطلبان ایتالیایی به رهبری نویسنده شیرین سخن دانونزیو^۱ این شهر را تصرف کردند و یک جمهوری انقلابی بوجود آوردند که سرانجام در ژانویه ۱۹۲۱ تسلیم ایتالیا گردید.

همچنین از ذکر ترتیبات و توجیهات پیچیده‌ای که به کار برده شد تا فرانسه بر سار^۲ که مسلماً سرزمینی آلمانی بود چیره شود به تفصیل سخن نمی‌گوییم و نیز از شرح تعدی و تجاوز اقویا به حقوق مسلم و تمامیت ملت اطریش که می‌خواست بادیگر آلمانی زبانان متحد شود صرف نظر می‌کنیم.

۵ - بلشویکی در روسیه

در گذشته از دو انقلاب ۱۹۱۷ روسیه یاد کردیم. اینک زمان آن فرا-رسیده است که از تغییرات شگرفی که در روسیه روی نمود یاد کنیم. ناگهان پنداری تمدن غربی نو پدید از روسیه رخت بر بست و آنچه بر مردم روسیه چیره شده بود بسی برتر از آزمایش فرضیات سوسیالیستی بود. گرایش فریبنده به آزمایش گذاشتن شیوه‌های فکری سوسیالیستهای اروپا بر سران روسیه مستولی شده بود. در واقع نارساییهای فرضیه‌های سوسیالیستان که در گذشته از آنها یاد کردیم به کار بسته شد

و ناتوانی و بی‌ثمری مکتب سوسیالیستی مارکسیسم آشکار گردید. بار دیگر درستی این حقیقت به ثبوت رسید که: «انقلاب نمی‌تواند چیزی را که قبلاً بطور کامل بررسی و نقشه‌کشی نشده و به محك تفکر و اندیشه دقیق نخورده است به اجرا در آورد. والا انقلاب جز ویران ساختن و سرنگون کردن يك دولت یا دودمان یا سازمان، کار دیگری نخواهد کرد. انقلاب کاری است فوق‌العاده ولی آفریننده نیست».

شرحی از پیشرفت و گسترش افکار سوسیالیسم در نیمه آخر سده نوزدهم و سهم بزرگی که اندیشه‌های «پیکار طبقاتی» کارل مارکس در آنها داشته است گفتیم. این اندیشه‌ها خودپسندی و خودبینی شخصیتهای فعالتر و ناخشنودتر بخشهای صنفی جهان را افزایش بخشید و حس جاه‌طلبی و بلندپروازی آنان را برانگیخت. مارکسیسم دین و قبله‌گاه همه کارگران صنفی ناخشنود و ناآرام جهان گشت. اما از آنجا که سوسیالیسم برای روستاییان زمین‌دار یا برای دهقانانی که خواهان به‌دست آوردن زمین برای کشت هستند و همچنین برای مردمان شهرهای اروپای غربی و آمریکا که بیشتر از پیشه‌وران و طبقات میانه تشکیل می‌شوند کشش ندارد، مارکسیستها به زودی دریافتند که انقلاب اجتماعی و اقتصادی دلخواه آنان از راه شیوه‌های پارلمانی و اکثریت آراء هرگز عملی نیست و چاره در آنست که یک اقلیت کارگران صنعتی بیایند و حکومت را به زور به دست گیرند و اصول کمونیستی و سازمان آن را پدیدار سازند و بقیه مردم جهان را آموزش دهند و خوشی و آسایش کامل و فوق‌العاده را بر جهان چیره سازند. این مرحله از حکومت اقلیت که جهان را برای رسیدن به خوشی و آسایش کامل و فوق‌العاده برساند به اصطلاح مارکسیستها «دیکتاتوری پرولتاریا» خوانده می‌شود.

در همه جا کمونیستهای پرتعصب بی‌آنکه مزدی گیرند همه زندگی و نیروی خود را صرف گسترش این اندیشه‌ها ساختند. در نخستین دهه سده بیستم گروه بسیاری بر آن بودند که اگر این «دیکتاتوری پرولتاریا» که بس مبهم و تاریک

است به اجرا گذاشته شود یک نظام اجتماعی بهتری خود به خود پدیدار می‌شود. بعضی دیگر از سوسیالیستها که اصطلاحات مارکسیستها را به کار می‌بردند ظاهراً به اصول پارلمانی عقیده داشتند ولی اوضاع جنگ و پس از جنگ چنان بود که حکومت پارلمانی نمی‌توانست به ثمر برسد.

مارکسیستها نقشه روشن و معینی برای پرداخت دستمزد کارگران و آزادی بحث عمومی و گرداندن دستگاههای اقتصادی پس از آنکه «سرمایه‌داری» سرنگون گشت نداشتند. همه این مسائل در نظام سرمایه‌داری غرب که برپایه «اصالت فرد» استوار است به نحوی مبتدی و پیداد گرانه اداره می‌شد و نظمی عملی یافته بود. اما مارکسیستها هیچ گاه چاره‌ای و نقشه سنجیده‌ای برای نابسامانها طرح نکرده بودند و حتی ظاهراً هرگز نیندیشیده بودند که درمان و چاره‌ای هم باید در نظر گرفته شود. اینان به کارگران می‌گفتند: «قدرت را در دست ما بگذارید همه چیز درست می‌شود». روسیه که رنج برده و شکنجه دیده و از متحدانش (که به آنان از سر راستی و صداقت خدمت کرده بود) پاداشی جز خیانت دریافت نکرده بود از فرط نومیدی خویشتن را به «دیکتاتوری پرولتاریا» سپرد.

عده اعضای حزب کمونیست در روسیه در نوسان بود و تا بعد از انقلاب هیچ گاه ادعا نکرد که بیش از ۸۰۰۰۰۰۰ هواخواه دارد و در هنگام آغاز انقلاب بیش از سی هزار تن عضو نداشت. اما این سازمان نسبتاً کوچک چون مصمم و از جان گذشته بود و هیچ سازمان یکدل و مصمم و شایسته‌ای در سراسر این کشور آشفته در برابر آن پیدا نمی‌شد، توانست در سن پترزبورگ و مسکو و بیشتر دیگر شهرهای روسیه قدرت را به دست گیرد و ناویان و کشتیبانان را هوادار خود سازد (که اینان بیشتر سران خود را کشتند و دژهای سواستوپول و کرونشات^۲ را گرفتند) و حکومت واقعی روسیه را به دست آورد.

مرحله‌ای از حکومت هراس بر روسیه چیره شد. بلشویکها برآنند که این چنین کاری پرهیزناپذیر است و باید نخست با هراس بر کشور مستولی شد.

آشننگی اجتماعی کشور فوق‌العاده بود. در پاره‌های پهناوری از کشور روستاییان بر ملاکان شوریده بودند و مصادرهٔ املاک و آتش زدن کاخهای اربابی امری شد عادی همچنانکه انقلاب فرانسه نخست چنین شد. بسیاری وحشیگریهای شگرف و هراسناک روی داد. روستاییان زمینها را گرفتند و چون از درسهای کارل مارکس آگاه نبودند میان خویش بخش کردند. در همان هنگام صدها هزار سرباز سلاح به دست از جبهه‌های جنگ به سوی خانهٔ خود با سرگردانی راه می‌پیمودند. دولت تساری بیش از هشت میلیون تن را بسیج کرده بود و مجهز ساختن و اداره کردن این شمار سرباز بیش از توان او بود و با این کار ریشه و پیوند روستاییان را از زمین و روستای خویش کند و اینک این گروه فراوان دست به دزدی و راهزنی در گوشه‌های کشور زدند. مسکو در اکتبر و نوامبر ۱۹۱۷ از این گونه سربازان پر بود. اینان دسته‌ها می‌ساختند و بی‌هیچ مانعی به خانه‌ها می‌ریختند و دست به چپاول می‌گشودند و زنان را بی عصمت می‌کردند. دیگر قانون و حکومتی در کار نبود. مردم دزد زده و به قتل رسیده، روزهای متوالی در خیابان‌ها می‌افتادند و کسی در فکر آنان نبود.

اما باید به یادآوریم که این آشوب به هنگام برسرکار آمدن بلشویکها در روسیه همه گیر شده بود و چیزی نبود که به دست بلشویکها آورده شده باشد. تازمانی حکومت بلشویکی هرکس را که سلاح با خود داشت می‌کشت تا نظم برقرار کند. هزارها تن را بازداشت و تیرباران کردند. شاید اگر این گونه رفتاری پیش‌نگرفته بودند برقراری نظم در مسکو به هیچ روی ممکن نمی‌شد. ازهم-پاشیدگی نظم روسیهٔ تساری چنان شگرف بود که حتی اساس و پایه‌های نظم اجتماعی و خوی و رسم و عادت مردمی یکباره از میان مردم رخت بر بسته بود. مازاریک^۱ رئیس‌جمهور چک‌اسلواکی یک‌بار به خود نگارنده گفت که: «زامداران جدید روسیه چاره‌ای جز کشتن آشوبگران نداشتند ولی این کار را با بیرحمی و افراط نا معقول صورت دادند».

در بهار ۱۹۱۸ بلشویکان بر شهرهای بزرگ و راه‌آنها و وسایل حمل و نقل بیشتر بخشهای روسیه دست یافتند. مجمع قانونگذاری را در ژانویه به این بهانه که چون تشنت و پراکندگی در آن بسیار است و نمی‌توان کاری از پیش برد منحل ساختند و سپس دست به شدت عمل زدند و در ماه مارس پیمان صلح را با پذیرفتن شرایط سنگینی با آلمانیان در برست‌لیتوسک امضاء کردند.

برمسند دیکتاتوری بلشویک که اینک بر روسیه چیره گشته بود لنین می‌نشست. لنین مردی بود کوشا و تیزهوش که بیشتر عمرش را در تبعید در لندن و ژنو بسر برده و حسابهای سیاسی و پرداختن به امور تاریک سازمان مارکسیستی را در خارجه تکمیل کرده بود. او یک نفر انقلابی پا کدل بود که زندگی ساده داشت و از کار خسته نمی‌شد ولی هیچ گونه تجربه‌ای در اداره امور کشور نداشت. تروتسکی که از نیویورک تبعید شده بود و اینک توانایی بسیاری در امر نظام از خود نشان می‌داد همکار لنین بود. رادک و لونارچارسکی و زینوویف وزورین و کامنف و کراسین^۱ نیز دیگر اعضای برجسته گروهی کوچک بودند که کار تجدید سازمان رهبری روسیه و نجات دادن آن کشور را از آشفتگی به دست گرفته بودند و سرانجام هم در بازگرداندن نظم اجتماعی کامیاب شدند.

نخست اندیشه سران بلشویک از مرزهای روسیه بسیار آنسوتر را در بر می‌گرفت و جهان را زیر پر یک نظام اجتماعی و اقتصادی می‌خواست. از کارگران سراسر جهان درخواست می‌شد که متحد شوند و نظام سرمایه‌داری را سرنگون سازند و عصر خوش بی‌نقشه و بی‌شکل مارکسیسم را بنیاد نهند. اما این کار مایه دشمنی حکومت‌های دیگر شد و روسیه گرفتار حملات متقابل گشت و حکومت کمونیستها به دفاع پرداخت.

تا دو یا سه سال بلشویکها در برقراری و اداره کشور به شیوه کمونیسم با شکست روبرو بودند و بی‌ثمری و بیهودگی اصول مارکسیسم را در حل مشکلات

آشکار ساختند. نتوانستند اوضاع روسیه را بهبود دهند و نیز نتوانستند صنایع ازهم-پاشیده آن کشور را سامان بخشند. بیشتر سران و رهبران بلشویکی از میان نویسندگان و سخنوران برخاسته بودند و در کار مدیریت و اداره امور آزموده نبودند.

در آغاز کار، شوری آمیخته به تعصب در نفرت طبقاتی، آنان را برانگیخت تا هر کسی را که از طبقه کارفرما و مدیر کارخانه و کارشناس فنی و سرکارگر و مانند آنها بود براندازند. اما خود هیچ آگاهی مرتب و درستی از شیوه رفتار با کارگر و اداره آنان در سرکار نداشتند و وانگهی شیفتگی آنان به مارکسیسم چنان بود که همه شان را نسبت به آنچه نمی دانستند دشمن می ساخت. این رهبران تنهایی دانستند که کارگران را چگونه در اجتماعات و میتینگها اداره کنند. اینان به جای رهبری می کوشیدند مردم را با پند و نصیحت و تهدید و هشدار دادن زیر فرمان آورند. اما هنگامی که کارگران به کارخانه ها و کشاورزان به کشتزارها بازگشتند، هیچکدام شور و علاقه خاصی به کمونیسم نشان ندادند. وسایل حمل و نقل و تولیدات ماشینی در شهرها رو به فرسودگی و تباهی گذاشت و کشاورزان تنها برای رفع نیاز خویش می کاشتند و تولید می کردند و مازاد آن را هم پنهان می کردند. نگارنده چون در ۱۹۲۰ به پترزبورگ رفت سایه ای شگرف از نومیدی و شوربختی بر این شهر افکنده دید. نخستین باری بود که یک شهر متجدد و پیشرفته این چنین به تباهی گرفتار شده بود. چهار سال بود که چیزی در این شهر تعمیر نشده بود. در خیابانها دست اندازها و چاله های بزرگ و ژرف پدیدار شده بود و تیرهای چراغ همچنان سرنگون مانده بود. یک دکان حتی باز نبود و همه در و پنجره های آنها شکسته و فرو ریخته بود. مردم انگشت شماری که در خیابان بودند جامه های ژنده و بی قواره و نامتناسب برتن داشتند. لباس و کفش در روسیه تولید نمی شد. بسیاری از مردم تخته پا می کردند. مردم و شهر و همه چیز آن ژنده و نکبت بار بود حتی ریش کمیسرهای بلشویک هم بلند شده بود چون تیغ خود تراش نه وارد و نه ساخته می شد. شمار مرگ و میر بسیار افزون گشته بود و هر ساله صدها هزار تن از مردم این شهر شوربختان کاسته می شد.

دلایل فراوانی در دست است که در ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ دستگاه دیکتاتوری بلشویکی پی به اشتباه خود برد و جداً تصمیم گرفت که خویشتن را با عواملی که پیش بینی نشده و در حساب منظور نگشته بود سازگار کند. سران بلشویکی مردمی کوتاه فکر و بسته به اصول متعجر خویش بودند ولی در عین حال بسیاری از آنان ذهنی باز و تصویری قوی داشتند و هیچ تردید نیست که با وجود کارهای ناپسندی که می کردند در باطن صمیمی و پاکدل بودند و می خواستند خدمتی بکنند. آشکار است که در پی اجرای یک آزمایش ارزنده بودند که اگر دیگران آرامش آنان را برهم نزده بودند سودش عاید بشریت می شد. یعنی بالاخره ناچار می شدند نظام حکومتی خویش را باسنت کنند سیستم پولی سازگار سازند و با احساس فردیت شدید کشاورزان و روستاییان روبرو شوند. اما آرامشان نگذاشتند. از آغاز دشمنی شدیدی از جانب اروپای غربی و آمریکا با ایشان نمودار شد. آسان گیرها و مسامحاتی که نسبت به حکومت تساری (که در ناشایستگی و ویرانگری دست کمی از حکومت بلشویکها نداشت) روا می داشتند عین آن را نسبت به بلشویکها پیش نگرفتند. دسته جمعی حکومت روسیه را تحریم کردند و حتی حکومت مرتجع فرانسه و بریتانیای کبیر در برانگیختن شورش و آشوب چه در درون مرزهای روسیه و چه در بیرون آن از کمک و یاری فروگذار نکردند تا دولت بلشویک را واژگون سازند.

پیکار مطبوعاتی در گرفت و مطالبی شگفت و دور از حقیقت در باره بلشویکها منتشر گردید. درست است که بلشویکها مردمی متعصب و پابند به اصول خشک بودند و از اداره اجتماع و اصول اقتصاد آگاهی چندانی نداشتند و در کشوری افتاده بودند از هم گسسته و فرو ریخته و زیر دستانشان هم مردمی بودند تندخو و وحشی و شرور و بی گمان هر حکومتی در روسیه برای اداره کشور جز وسایل و کسان نا مطلوب و نا سودمند در دسترس خویش نداشت، با اینهمه در تبلیغات ضد بلشویکی غرب، سران کرمیلین را بدترین و تباه ترین مردم روزگار نمودار می ساختند که در تاریخ بشریت رهبرانی از ایشان ناپسندتر ظهور نکرده است و همینقدر اگر آنان برافتند روسیه روی سعادت و خوشی را خواهد دید.

سخن از نوعی جهاد علیه بلشویکها شایع شد و بسیاری از آزادیخواهان را که ممکن بود در روشن بینی اوضاع و خرده گیری از نابسامانیهای بلشویکها با چشمان باز داوری کنند بر آن داشتند که کورکورانه از ایشان دفاع و هواخواهی کنند.

در برابر این دشمنی حساب شده ، بلشویکها از همان آغاز ناچار شدند حالت دفاعی در برابر خارجیان به خود بگیرند. دشمنی پی گیر دولتهای غربی با آنان مایه استواری موقع ایشان در روسیه گشت. دولت بلشویکی برخلاف اصول مارکسیسم راه میهن پرستی پیش گرفت و از روسیه در برابر دشمنان به دفاع برخاست و بویژه در پی دفاع از روستاییان در برابر بازگشت ملاکان و استثمارگران برآمد. اوضاع متناقضی روی کرد و در روسیه مارکسیسم به کشاورزان زمین و ملک داد. تروتسکی که شدیداً صلح خواه بود در فن جنگ آنچنان آموزش دید که سرداری بزرگ شد.

این گرایش به سپاهیگری و شور میهن پرستی حکومت لنین را تنها متوجه سرزها کرد و از پرداختن به داخل بازداشت و حتی اگر این حکومت می توانست پلیس و انضباطی در درون پدیدار کند آن را از این کار مانع شد. سازمان پلیس تساری که سابقه ای دراز همراه باروش تفتیش عقاید و خود کامگی داشت همچنان به کار خود سرگرم بود تا حکومت تازه بر سر کار آمد. یک نظام پلیسی مبهم و غیر دقیق ، با نیرویی اندک و گرایشی سنتی به خون آشامی ، بر جا ماند و با فرستادگان خارجی و آشوب و ترس و خیانت در داخل پیکار می کرد و میل ناپسند خویش را در کیفر دادن مردم هم گاه گاه تسکین می داد. تسار و خانواده اش که بیم رهایی بخشیدنشان توسط عوامل خارجی می رفت در ژوئیه ۱۹۱۸ به دستور یک مأمور جزء دسته جمعی کشته شدند. در ژانویه ۱۹۱۹ چهار گراندوک که عموهای تسار بودند در پترزبورگ با آنکه لنین برای آنان پادرمیانی و شفاعت کرد به دست کمیسیون پلیس اعدام شدند.

تا پنج سال مردم روسیه در زیر این حکومت شگفت و نامنتظر همچنان

یکانگی خویش را نگاه داشتند و با هرکوشی برای تقسیم یا به فرمان ییکانه - افتادن خویش پایداری کردند. در اوت ۱۹۱۸ سپاهیان بریتانیا و فرانسه در آرخانگلسک پیاده شدند و در سپتامبر ۱۹۱۹ عقب نشینی کردند. از ۱۹۱۸ به بعد ژاپنیان کوششهای بسیار به کار بردند تا بر سیبری شرقی چیره شوند. در ۱۹۱۹ روسیان هم در آرخانگلسک با سپاهان بریتانیا و فرانسه پیکار می کردند و هم با ژاپنیان و لشکریان مرتجع در یاسالار کلچاک^۱ در سیبری و هم در جنوب با رومانیان و فرانسویان و یونانیان و ژنرال دنیکین^۲ که سپاهی بزرگ از مرتجعان روسی مجهز به تدارکات بی کران فرانسه و انگلیس فراهم آورده بود و ناوگان فرانسه از او در کریمه پشتیبانی می کرد می جنگیدند.

در ژوئیه کلچاک و دنیکین با هم دستیار شدند و بخش جنوب شرقی روسیه از اودسا تا اوفا را به زیر فرمان داشتند و يك سپاه استونی به فرماندهی ژنرال یودنیچ^۳ هم به سوی پترزبورگ روانه بود. با اینهمه سال به پایان نرسیده یودنیچ را برانداختند و از یادها فراموش شد و کلچاک در سیبری به حال عقب نشینی کامل در آمد و دنیکین هم راه دریای سیاه را پیش گرفت. دنیکین و بازمانده لشکریانش را ناوگان فرانسوی و بریتانیایی در آغاز سال ۱۹۲۰ از مخمصه به در بردند ولی کلچاک در سیبری گرفتار آمد و تیرباران شد.

باز هم به روسیه امان داده نشد. لهستانیان به تحریک فرانسه در آوریل ۱۹۲۰ به سوی روسیه تاختند و یک مهاجم مرتجع دیگر به نام ژنرال ورانگل^۴ دنبال کار دنیکین را گرفت و به کار تاخت و تاز و ویرانگری در کشور خویش پرداخت. لهستانیان در آغاز شکست یافتند و به سوی ورشو عقب نشستند. سپس با یاری و تدارکات فرانسه به پیشروی پرداختند و در اکتبر ۱۹۲۰ پیمانی که از لحاظ چیرگی بر سرزمینها بسیار به سود لهستان بود در ریگا^۵ بسته شد. ورانگل هم پس از نابود ساختن کشتزارها و خواربار فراوان در سرزمینی پهناور به همان سرگذشت دنیکین دچار آمد و در پایان سال با پشتیبانی دولتهای غرب از روسیه به در

برده شد. در مارس ۱۹۲۱ دولت بلشویکی ناچار به سرکوب کردن شورشی شد که به دست ناویان کرونشئات که « پاسداران بلشویسم » به شمار می‌رفتند پدید آمده بود.

در سراسر سال ۱۹۲۰ در اروپای غربی و آمریکا شور دشمنی با بلشویکی آرام‌تر می‌شد و جای به اندیشه‌ای سنجیده‌تر می‌داد. در جهان برسر « شناسایی » حکومت بلشویکی دشواریهای فراوان وجود داشت که راستی پایه و اساس درستی نداشت ، همچنانکه بلشویکها هم مانند اینگونه احساسات را داشتند . ولی سال ۱۹۲۰ هنوز به پایان نیامده بود که صلح میان روسیه و بیشتر کشورهای جهان برقرار شد و کسانی از آمریکا و بریتانیا و فرانسه برای تحقیق و پژوهش ، راه روسیه را پیش گرفتند. در آغاز سال ۱۹۲۱ ، بریتانیا و ایتالیا با روسیه پیمانهای بازرگانی بستند و نمایندگان روسیه به عنوان « هیئتهای بازرگانی » روابط میان این سرزمین تحریم شده با دیگر کشورهای جهان را گشودند.

اکنون یک شوربختی تازه و بس هراسناک دامنگیر مردم روسیه شد. در ۱۹۲۱ خشکسالی بزرگی پدیدار شد. خواننده باریک بین به اقلیم متغیرو ناستوار سرزمینهای پهناور پیرامون دریای خزر پی برده است. این بخشها طبیعتاً بیابانی است و برای مردم کشاورز نامطمئن. اینک در نتیجه خشکسالی حاصل بخش بزرگی از جنوب شرقی روسیه تباه گشت و قحط و غلایی که در تاریخ بشر بی‌مانند است روی نمود. میلیونها تن نابود شدند. انبوههای بسیار از مردم و ساکنان روستاها و شهرکها دل به مرگ بستند و نشستند تا جان دادند. کار به جایی کشید که گروهی نبش قبر می‌کردند و لاشه می‌خوردند. سرزمینهای پهناوری از سکنه خالی شد.

با اینهمه مازاد گندم را در آمریکا و حتی در اوکراین و رومانی و مجارستان می‌سوزاندند ولی وسایل حمل و نقل را کلچاک و دنیکین و ورانگل ویران کرده بودند و حکومت بلشویکی هم توان و ابزار تعمیر نداشت. یک کمیسیون آمریکایی

و یک کمیسیون زیر نظر دکتر نانسن^۱ کاشف بزرگ اقیانوس منجمد شمالی با رضایت و همکاری دولت روسیه برپا شد و مقدار فراوانی از تولیدات آمریکا به سوی روسیه جریان یافت. اما دولتهای عمده اروپا با غرض و با بی‌اعتنایی به این وضع بسیار هولناک پاسخ گفتند. دولت بریتانیا که صد میلیون لیره صرف ادامه این جنگ غیر قانونی با متحد سابقش کرده بود اکنون با خودداری از هرگونه کمک نام نیک خویش را در سراسر جهان ننگین ساخت. جهانیان از این جنگ درس عبرتی نیاموخته و طرفی چنانکه باید نبسته بودند.

به هنگامی که انبوه بزرگی از مردم روسیه از شوربختی می‌مردند، گندم در انبارها در چند صد میلی تباه می‌شد و در اروپای غربی کشتیها از بی‌باری در بندرگاهها مانده بودند و کارخانه‌های فولادسازی مولد ریل راه آهن و ماشین‌بیکار مانده بودند و میلیونها تن کارگر کار نداشتند، از آنرو که کارفرمایان و بازرگانان می‌گفتند که «کاری ندارند که بکنند». کشتزارها و روستاها و شهرهای وسیعی به مساحت هزارها کیلومتر مربع در جنوب شرقی روسیه به بیابانی بایر مبدل شده بود.

با اینهمه نا بسامانیها، حکومت بلشویکی برجای ماند و کم‌کم ضرورت شناسایی و سروکار داشتن با این حکومت شگفت‌گواينکه ناسازگار می‌نمود در خاطر اروپاییان خطور کرد. هنوز هم جهان مغرب با این ضرورت دست به گریبان است. اینک که این سطور را می‌نگارم مسئله همزیستی سرمایه‌داری و کمونیسم بر کره واحد که مسافتها هر روز کمتر و آبادیها نزدیکتر می‌شود امری است که لایعجل مانده است.

تبلیغات کمونیستی چون از دشمن غرب به سوی شرق گردانده شد در میان بومیان انبوه چین و هند محبوبیتی بزرگ یافت. بلشویکان هم به دو گروه تقسیم می‌شدند. یکی هواخواهان غرب که خواستار علم و صنعت و سازمانهای تولیدی پهناور بودند و لنین و تروتسکی از زمره ایشان بودند و یکی هم هواخواهان مشرق که بیشتر به خشونت و بدویت و رازگونگی گرایش داشتند و زینوویف پیشرو اینان

شمرده می‌شد. سیاست حکومت‌های بریتانیا و فرانسه بلشویکها را به سوی مشرق می‌گرداند. در این هنگام بلشویکها به تمدن اروپای غربی که دو قرن و نیم بر جهان فرمانروا بود شباهت کمتری داشتند، کمونیسم متحجر و گوشه گیر شد. کشورهای غربی که بر اثر رقابت‌های شدید و اختلاف منافع پراکنده و چندگانه شده بودند در مشرق در روسیه و ترکیه و شمال افریقا و آسیا با ایستادگی سختی در برابر روشهای استعماری و بهره‌کشی خویش روبرو گردیدند. این پایداری روزافزون و ناتوانی اروپا نتیجهٔ بحران ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ بود. اینک روزگار چیرگی اروپای غربی به سر می‌رسید.

تاهنگام مرگ لنین در ۱۹۲۴ دشمنیها و برخوردهای ناگوار در درون حزب پنهان داشته می‌شد. لنین بر همکارانش به واسطهٔ شخصیت بی‌مانندش چیرگی و برتری خاص داشت و از آن گذشته او از پیش از انقلاب ریاست آنان را داشت یعنی در نتیجهٔ انتخاب آزاد در جامعه‌ای مساوی و یکسان (برخلاف استالین) به روزگاری که فقط بزرگی شخصیت عامل ترقی بود بر سر کار آمده بود. تا پایان زندگی در میان اقران و همگنان سرآمد بود. در زمانی که پیشنهاد او برای بستن پیمان صلح با آلمان با اکثریت آراء رد شد، مثل یک سیاستمدار دموکرات رأی اکثریت را پذیرفت و صبر کرد تا آنکه سرانجام اکثریت به سوی او گرایید. فکرش آنچنان انعطاف‌پذیر و هوشش آنچنان تیز بود که چون در ۱۹۲۱ با شورش ناویان کرونشات روبرو شد، دریافت که باید بی‌درنگ تغییری در شیوهٔ کار بدهد و اصل « روش اقتصادی نو» را پیش کشید که برحسب آن بخشهای بزرگی از انواع کم‌اهمیت منابع تولید و توزیع را به مردم وا گذاشت. این کار البته هرگز جنبهٔ دائمی نمی‌توانست داشته باشد و آن را در راه سپردن به سوی سوسیالیسم گامی می‌شمردند که موقتاً به عقب برداشته شده ولی برای اندک زمانی وسیلهٔ تسکینی شد برای کشور دچار قحط و غلا گشته. زندگی او باریاضت و محرومیت می‌گذشت و با کارگران پیرامونش فرقی نداشت و تا هنگامی که زنده بود سران حکومت روسیه

فروشکوهی نداشتند و خود فروشی نمی کردند و هیچ شهری هم به نام او خوانده نشد. اما تا سرش را به زمین گذاشت همگامانش به سستی گراییدند و مثل این بود که فشار بزرگی به آنان وارد شده است. تنها چند هزار تنی بودند که در مکتب بین المللی سوسیالیسم پیش از جنگ تعلیم دیده بودند و زیر دست آنان میلیونها مردمی قرار داشتند که تا همین دیروز در اوضاع قرون وسطایی می گذرانیدند. شاید انحراف از بعضی اصول و ایدآلهای لنین اینک پرهیز ناپذیر می نمود. زیرا نسل نوحاسته دیگر هواخواه و پشتیبان فرمانروایان سابق نبود و کمونیستهای تازه پرورده با انضباط سختی بار آمده بودند و آخرین کنفرانس حزبی که در آن کمی از آزادی زیان در میان بود اندک زمانی پس از مرگ لنین تشکیل شد. مرحله تحویل قدرت به گروهی بزرگ یا شاید هم دسته ای انگشت شمار از سران حزبی، کند و آهسته بود و شعارهای بلشویکها هم ثابت ماند. نخستین گام به ظاهر در دفاع از دموکراسی برداشته شد و تروتسکی دوست و همکار بسیار نزدیک لنین متهم شد به اینکه گرایش دیکتاتوری دارد و بیدرنک از مناصبش خلع گردید. سه تن از همکاران سابقش (که دوتن از آنان زینوویف و کامنف - شخصیت هایی مشهور بودند ولی سومی (استالین) منصبی ناچیز داشت، و مع الوصف گرداننده چرخ حزب کمونیست روسیه بود) او را از کشور به لطایف الحیل تبعید کردند. لنین در بازپسین « وصیتنامه » اش سفارش کرده بود که استالین را به شغلی دیگر گمارند، ولی این هشدار دیر رسید. چندی نگذشت که همه اعضای کمیته مرکزی حزب از اینکه توجه نکرده بودند سخت انگشت ندامت گزیدند.

۶ - حکومت آزاد ایرلند

امپراطوری بریتانیا از جنگ بزرگ با فرسودگی جسمی و روحی جان به در برد. گلهای سرسبد نسل جوان کشته شده یا از گزند زخم و فرمانبرداری کورکورانه نظامی ناتوان گشته بودند و چندان به کار نمی خوردند. شیوه حکومت و سنت آزادی آن بر اثر قوانین اوضاع زمان غیرعادی و لزوم بسیج جنگی دگرگون شده و آزادی

مطبوعات بر اثر کشیدن آنها به راه تبلیغات برای دولت به بی‌نظمی کشیده شده بود. زیرا اخبار خارجی را شگفت دگرگون به مردم ارائه می‌دادند. عموم مردم نه تنها از مسئولیتهای مهم خویش خبرهای نادرستی داشتند بلکه آنچنان در سرپنجه کار و مشغله فراوان گرفتار بودند که به چیزی نمی‌اندیشیدند. اینک زمانه فرصت را در دست مأموران رسمی نابخرد و خودبین گذاشته بود که از آن حداکثر استفاده را بکنند.

در سراسر امپراطوری همه جا، جز در آنجاها که خود مختاری برقرار شده بود، وضعی از همین گونه که گفتیم پدیدار گشته بود و مردم را با شیوه‌ای پیگیر در فشار مقررات نامعقول و خوارشماری و بازداشت‌های بی‌سبب و شدت عمل گذاشته بودند. همه جا طبقه سپاهی و مأموران رسمی از دسترس مردم دور بودند و دست کمتر کسی به دامنشان می‌رسید. در همه جا محافظه کاران و اشراف منشان دست از آستین به در آورده و درازدستی می‌کردند.

این اوضاع در هند و مصر و ایرلندیکسان بود. در این سالهای بی‌اعتنایی به کار حکومت و ناتوانی در اداره امور و به کار بستن شیوه زور و بیدادگری وعهد شکنی نسبت به بومیان و اصلاحات ظاهرفریب برای آرام ساختن مردم داخل بریتانیا چنان بود که حتی مردم آرامش خواه و صلح دوست‌هند را هم به شورش برانگیخت. هشدارها و تهدیدها تا زمانی به گوشها فرو نرفت. روش‌کنندگرددش امور اداری پنجاب این استان را که از آرامترین بخشهای هند بود به نافرمانترین بخشها تبدیل کرد. در پنجاب شورش در گرفت و به اروپاییان حمله شد و حکومت هراس که دولت برقرار کرد موجب شد که (در آوریل ۱۹۱۹) سرانجام کشتار «آمریتسار» در بگیرد که در آن بر گروهی انبوه از مردمی که بیشترشان بی‌اسلحه بودند تیراندازی شد و ۳۷۹ تن کشته و بیش از یک هزار تن زخمی شدند. خبر این واقعه در انگلستان منتشر نشد تا آنکه در اواخر ۱۹۱۹ گزارش هانتر چاپ شد. آنگاه برای مدتی گروه بهتری از مأموران انگلیسی جای مأموران سابق را گرفتند و در زمان

نایب‌السلطنگی لرد ردینگ^۱ نظام آشتی‌گرایانه‌ای پدیدار شد که این هم به دست مأموران مرتجع رسوا و بی‌اثر گردید. در ۱۹۲۲ گاندی که پایداری منفی را پیشنهاد و سفارش می‌کرد به شش سال زندان محکوم شد و محبوبیت یک شهید را یافت. در مصر هم شورشی همانند این در گرفت. کوششهایی که برای سازش در گرفته بود به خیال وارد کردن فشار در هم شکسته و بی‌اثر شد. اما اندوهگین‌ترین داستان که در این زمان پر فرصت شایسته و مناسب برای استواری پیوندها روی داد همانا روابط میان ایرلند و انگلیس بود.

به روزگار برادران ردmond^۲ که سیاستمداران بزرگ و جوانمرد ایرلندی بودند چنین می‌نمود که ممکن است دوجزیره همسایه باهم آزادانه به دلخواه همکاری کنند و بادوستی و برابری روزگار به سر برند و با هم مشکلات امپراطوری و جهانی را از پیش پای بردارند. نزدیکی جغرافیایی چنین دوستی و پیوندی را اقتضا می‌کرد. در واقع بسیاری نعمت و ثروت ایرلند و انگلستان همچون تندرستی و آسایش جسمی همشکمان یا توأمان سیامی است که از پشت به هم متصلند. برخورد‌های گذشته و پیکارهای دینی چندان اهمیتی نداشتند که از پدید آمدن یک همکاری فکری و کامل میان دولت جلوگیری کنند. اما اینک گذشته نبود که اشکال تولید می‌کرد، بلکه کارهای ناپسند کنونی بود که مایه رمیدگی ایرلند و تمایل او به جدا شدن از انگلستان می‌گردید. گفتیم که سر ادوارد کارسون آن نابغه شرور انگلیسی نخست اسلحه به ایرلند آورد و دست به شدت عمل و انتقام‌کشی زد و سرانجام در آغاز جنگ از اجرای قانون خود مختاری ایرلند جلوگیری شد و به هنگام نخست‌وزیری آقای اسکویث، با وارد کردن کارسون به کابینه، نادانسته یا دانسته به ایرلند توهین شد. همچنین گفتیم که چگونه شورش دویلن سرکوب و شورشیان تنبیه شدند و چگونه حس کینه‌توزی ایرلندیان تشدید یافت. آشکار بود که نتیجه این کارها چه می‌شود.

در ۱۹۱۴ ایرلند نیز مانند انگلستان با میل و بزرگواری پا به میدان جنگ

گذاشت. این سرزمین هنوز هم کشوری منظم بود. اما تا پایان جنگ کشوری شد که به زور به حالت شورش رانده شده بود. امپریالیسم افراطی موجب پیدایش ناسیونالیسم افراطی در ایرلند گشته بود. ایرلند عزم را جزم کرده بود که به صورت جمهوری کاملاً مستقل از بریتانیا جدا شود.

در ۱۹۲۰ یک قانون خود مختاری جدید در پارلمان به تصویب رسید. در این قانون دو پارلمان پیش‌بینی شده بود: یکی در «آلستر» و یکی در بقیه ایرلند. منتها ترتیباتی هم داده شده بود که این دو قسمت حتی الامکان با یکدیگر همکاری کنند و یکی شوند. این قانون با مقایسه با قانون سابق بسیار جوانمردانه‌تر بود. اما گوش ایرلندیان به این حرفها بدهکار نبود. سین‌فینرها که به عضویت پارلمان ۱۹۱۹ برگزیده شده بودند حاضر نبودند در پارلمان بریتانیا در باره آن بحث کنند. در این ضمن شورشها و سرکشیها از یک سو، و شیوه سرکوبی شدید از سوی دیگر، سراسر کشور را دچار جنگ چریکی ساخته بود. شورشیان حمله می‌کردند و سنگر می‌نشستند و کشتار می‌کردند و گاهی هم با گروههای کوچک سربازان درگیر می‌شدند. سربازان انگلیسی نخست نیک رفتار می‌کردند ولی کم‌کم دست به انتقام و کینه‌توزی می‌زدند. یک سازمان کمکی پلیس به نام «بلک‌اندتنز»^۱ پدید آمد که به شیوه‌ای بس خشن و سخت متوسل می‌شد.

خشم و نفرت دم به دم بالا می‌گرفت. هر کشتاری به کشتارهای شدیدتر می‌انجامید. اگر یک سرباز یا یک «بلک‌اندتنز» کشته می‌شد به قصاص او یکی را از طرف دیگر که چه بسا در قتل هیچ دستی نداشت می‌کشتند. هر یک از دو طرف می‌کوشید که در کشتار از دیگری پیشی بگیرد. سرانجام کار به جایی رسید که هیچ کس خود را در خانه و در بستر خویش در امان نمی‌یافت. شب که می‌شد چه بسا که هواخواهان این طرف یا آنطرف به در خانه می‌آمدند و در می‌کوفتند و اتهامی به‌جا یا نابجا وارد می‌ساختند. مردم را در آستانه در خانه‌هاشان می‌کشتند و گاهی

همه افراد خاندان را کشتار می کردند. در دسامبر ۱۹۲۰ سربازان به خونخواهی یازده تن دانشجوی دانشکده افسری کورک^۱ دست به کشتار و غارت گشودند چنانکه مالی به ارزش سه میلیون لیره تباه شد. در چنین محیطی دزدی و راهزنی هم رواج فراوان یافت.

قانون خود مختاری در ۱۹۲۱ تصویب شد و دو پارلمان برای ایرلند پدید آمد یکی برای شمال و دیگری برای جنوب. نمایندگان پارلمان شمال برگزیده شده و پارلمان در ۲۲ مه ۱۹۲۱ به دست شاه گشوده شد. ایرلندیان جنوب حاضر نبودند با پارلمان سروکاری پیدا کنند و هرگز این پارلمان تشکیل نشد. به جای آن در دوبلین گروهی سرخود به عنوان « دیل ایرئان»^۲ فراهم آمدند و خود را پارلمان ایرلند مستقل اعلان کردند و آقای دوالرا^۳ را که پدید آورنده این پارلمان بود به ریاست برگزیدند.

پادشاه به هنگام گشودن پارلمان شمال به شیوه ای بس صلح آمیز و آشتی-جویانه سخن گفته بود. آقای لوید جرج نخست وزیر انگلیس هم از این سخنرانی بهره گرفت و آقای دوالرا و سرجمز کریک را به لندن دعوت کرد تا درباره امور ایرلند سخن گویند و بحث کنند. در یازده اکتبر ۱۹۲۱ یک کنفرانس در لندن تشکیل شد که آقای دوالرا با همکاران برگزیده خویش که از اعضای دیل ایرئان بودند و سلاح به دست شورش را به ثمر رسانیده بودند در آن حاضر شدند تا در زمینه آینده حکومت ایرلند سخن گویند.

این کنفرانس از نظر انگلیسیان دورانیش آنچنان لذت بخش بود که پنداری در ۱۸۶۳ جفرسون دیویس رئیس جمهور استانیهای جنوبی را با آبراهام لینکلن در واشنگتن بر سر میز مذاکرات صلح گرد آورده باشند. از آنرو که جدایی کامل ایرلند از بریتانیا نه تنها امری دشوار و ناراحت کننده بود بلکه امری بس خطرناک و پرشور بختی برای هر دو کشور به شمار می رفت. انگلیسیان به شکست خود اذعان کردند و همچون یک داروی ناگواری که به دست هواخواهان کارسون

آماده شده باشد آن را نوشیدند. منظره پیرامون پارلمان انگلیس در اکتبر ۱۹۲۱ که مذاکرات در نخست وزیری جریان داشت بسیار دیدنی بود. آرسها و درفشها و بیرقهای ایرلند از هر سو نمایان بود و مردمان لندن آسان گیری و مسامحه کاری و حتی شیوه دوستانه و همدردی پیش گرفته بودند.

پس از گفتگوهای دراز و بالا و پایین رفتنهای سرانجام راهی پیدا شد که مورد تصویب پارلمان انگلیس و پس از ایستادگیها و مخالفتها مورد تصویب دیل ایرلند قرار گرفت. ایرلند پیوند نهایی خود را با تاج و تخت انگلیس و محدودیتهای خاص از لحاظ نیروی دریایی و هوایی حفظ کرد و سراسر ایرلند به استثنای آلستر که پروتستان بود و پارلمان جداگانه داشت کشوری مستقل شد به نام کشور آزاد ایرلند. این کار پیروزی بزرگی بود برای سلوک در راه خردمندان و گرایش به صلح و آرامش. بریتانیا آزادی داد و وحدت ظاهری را حفظ کرد. ولی از هر دوسو در خطر بود.

آقای دوالرا به مخالفت برخاست که این پیمان آنچنان که باید بریتانیای کبیر را به زانو در نیاورده و بخشی از ایرلند را از بخش دیگر جدا ساخته است و تا توانایی داشت یاران خویش را برانگیخت تا سر به شورش بردارند و این کشور آزاد نوپیا را نخواهند. سر ادوارد کارسون که اینک لرد و قاضی شده بود نیز راحت نشست و یا همه قوا علیرغم وظیفه و قارن مقام قضا در دامن زدن به آتش آشوب کوشید. وجود دولت آزاد ایرلند با تیراندازیها و فریادهای هراس انگیز شبانه به خطر افتاد. کشور پر بود از جوانان که شغلی نیاموخته بودند جز جنگ چریکی و خوی آشوب و شدت عمل در میان مردم شگفت رواج و محبوبیت یافته بود و جنگی میان جمهوریخواهان به رهبری دوالرا و لشکریان دولت آزاد در گرفت. داستان کوتاه جدایی ایرلند از انگلستان این چنین بود که گفتیم و هرچه از آن پس روی داد این شکاف را ژرفتر و پهناورتر ساخت. مایکل کالینز و کوین-

او هیگینز^۱، دوتن از سیاستمدارانی که ممکن بود برای فاصله پلی بزنند، به قتل آمدند. د والرا دست از جنگ خانگی کشید و باروشهای پارلمانی به قدرت رسید و خویشتن را وقف پهناورتر ساختن این شکاف جدایی کرد. یک قانون اساسی جدید آلستر را جزئی از کشور «آیر»^۲ اعلام کرد. ولی این تهدید همچنان بر صفحه کاغذ و بر زبانها ماند. در ۱۹۳۶ د والرا به بهانه استعفا و بحرانی حاصل از آن همه پیوندهایی را که ایرلند با کشورهای مشترک المنافع بریتانیا داشت برید جز آنکه اعتبارنامه سفیران ایرلند را به عنوان سفیر پادشاه صادر می کردند. این پیوند هم آنچنان سست بود که در جنگ جهانی دوم ایرلند بیطرف ماند و در سفارتخانه خود را در برلن هرگز نبست و در مرگ هیتلر رسماً با آلمانیان همدردی کرد. چون پس از جنگ حکومتی ائتلافی جانشین د والرا شد، این بازپسین پیوند رسمی هم بریده شد.

این رشته وقایع که هم برای آمریکاییان و هم برای بریتانیاییان سرچشمه نگرانی و پشیمانی بود همانا نتیجه پیش بینی پذیر روشهایی بود که در دوران جنگ جهانی اول به دست مأموران امپراطوری با مردم تابع پیش گرفته شده بود. زمانی چنین می نمود که امپراطوری بریتانیا مادر خوانده مهربانی است برای یک سازمان به هم پیوسته بزرگ و نمونه از ملتهای آزاد، چه انگلیسی زبان و چه آنها که انگلیسی را همچون زبان بین المللی به کار می بردند و سنت بزرگی از آزادی زبان و رادی و جوانمردی و داد گستری را در جهان ترویج می دادند. زمانی چنین می نمود که این شبکه بزرگ که همکاری اجزای آن در نتیجه تفاهم بیشتر و استوارتر و فاصله آنها با یکدیگر کمتر می شود ممکن است به کشورهای آمریکا نزدیک شود و یک مجموعه بزرگتر پدید آید و جهان را راهنمایی کند. ولی فرمانروایان انگلیس در میان دو جنگ جهانی نتوانستند یا نخواستند از این فرصت بهره گیرند. زیرا میدان دید و میزان آموزش آنان کوچک و کم بود و جرئت و شهامتشان اندک. دولتهایی که میان دو جنگ بر سر کار آمدند جز در دو مورد کوتاه از محافظه کاران

یا پیرو رجال محافظه کار بودند و از لحاظ آنان محافظه کاری همانا حفظ نعمتها و برخورداریهایی بود که بدان دست یافته بودند. آنان تا آنجا که می توانستند در برابر خواستهای مردم فرو دست پایداری کردند و زمانی خواستهای ایشان را پذیرفتند که دیر شده بود و این کار را هم با بی میلی می پذیرفتند و در میان مردم زیر دست به جای حق شناسی و همکاری کینه و نفرت و گرایش به جداسری برجای می گذاشتند. ملیت پرستی مفرط و خامی که در آسیا و افریقا و حتی اروپا فرمانرواست و اندیشه مردم را زهرآگین و کینه توز می سازد حاصل اشتباهات سیاستمداران انگلیسی است، درسالهای دهه دوم و سوم قرن بیستم که فرصتی برای ایشان پیش آمد (فرصتی که همانند آن دیگر بدست نخواهد آمد) و نتوانستند از آن بهره گیرند. پس از جنگ دوم جهانی مسائلی که آنها عمداً نادیده گرفته یا سرکوب کرده بودند باز پدیدار شد و این بار دیگر رامحل ساده و آشکاری آنچنانکه در گذشته پیش آمد کرده و بیهوده تباهش ساخته بودند در پیش نبود.

۷ - شرق دور و نزدیک

در گذشته از برافتادن دودمان منچو در چین در سال ۱۹۱۱ یاد کردیم. این امر نمودار آن بود که روشنفکران چینی پی به سرشت پوسیده نظام امپریالیستی کهن برده بودند. رخت کهنه به دور افکنده شد ولی جامه تازه ای هم آماده نشده بود که در برکنند. انبوه بزرگ مردم با همان شیوه کهن زندگی خویش که قرنهای با آن خو گرفته بودند همچنان کوشا و بی سواد و پرفرزند و بارور و تنگدست و آرامش - دوست و کهنه پرست ماندند. بر فراز آنان گروه ناچیز آموزش یافته برای پدید آوردن نظام نوینی که جانشین نظام کهن و فرسوده شود می کوشیدند.

در جنوب کشور یک جنبش جمهوریخواه شیفته اروپا به رهبری دکتر سون یاتسن^۱ پا گرفت و گسترده شد و حکومت نو پدید پکن هم به ظاهر جمهوری و پارلمانی بود. اما قدرت واقعی در دست سپاهیان ماند و زمانی احتمال بر سر کار آمدن دودمان جدیدی می رفت که به دست سیاستمداری بزرگ به نام یوان شی کای^۲

پا می گرفت. در ۱۹۱۵ پادشاهی برپاشد. ولی چندان نپایید و سال بعد برافتاد. ژاپنیان در سیاست چین دست اندرکار شدند و گاهی این حزب و زمانی آن حزب را نیرو می دادند تا چین نتواند حکومت ثابت پیدا کند.

در ۱۹۱۷ چین به حال تردید و به طرزی نا مؤثر جانب متحدان را گرفت و به آلمان اعلان جنگ داد، به امید آنکه شاید پایگاه استواری در برابر ژاپن و دشمنیهای آن پیدا کند.

از هنگام مرگ یوان شی کای آشفتگی چین روزافزون بود. شماری از رهبران نظامی دست از آستین برآوردند و برسرزمینهای پهناوری چیره شدند و با هم برای رسیدن به فرمانروایی کامل به جنگ پرداختند. حکومتهای گوناگون چینی که با هم برهم چشمی برخاسته بودند نماینده به اروپا می فرستادند. کشورهای متحد آمریکا و ژاپن و کشورهای بزرگ اروپا دست به توطئه های پیچیده و بغرنجی در چین زدند و از این و آن زورمند پشتیبانی کردند. اما مردم همچنان به شیوه زندگی گذشته سرگرم بودند و ضمناً تولیدات صنعتی و بانکها بسیار افزایش یافتند. آموزش رنگ نو گرفت و آزمایشهایی برای ساده کردن خط در گرفت. در کوشش این گروه انبوه مردم برای نابود ساختن زنجیرهای کهن دستگاه اداری و حکومتی و جستجوی کورکورانه و راه پیمایی کورمال کورمال برای یافتن امکانات سازمان اجتماعی و همکاری همگانی چیزی بس تکان دهنده و عبرت آمیز دیده می شود.

پس از جنبش و آشوب بوکسورها چین را محکوم کردند که غرامتهای سنگین به دولتهایی که اتباعشان گزند دیده بودند بپردازد. آمریکاییان خردمندانه بدهیهای چین را به آنان بخشیدند به شرط آنکه خرج آموزش شود و گروهی بسیار از دانشجویان چینی به دانشگاههای آمریکا رفتند. فرانسویان بیشتر به کاربانکداری و راه آهن سازی پرداختند و انگلیسیان و ژاپنیان سهم خود را میان آموزش و بهداشت و کمکهای اجتماعی و کارهای سودمند اقتصادی به گونه ای مبهم بخش کردند.

آمریکاییان اندک زمانی همچون پدری خیراندیش در چین نو دست به کار زدند. جوانان آموزش یافته در آمریکا که با دانش فراوان از فرهنگ و پیشرفتهای صنعتی غرب بازگشته بودند تقریباً بی استثنا پیرو فیلسوف بومی چینی دکتر سون یاتسن که از او یاد کردیم شدند. دکتر سون یاتسن زمانی برای چینیان مانند معلمی و فیلسوفی آنچنان پایگاه بلندی یافت که لنین از نظر روسیان، تا تقریباً بیست و پنج سال وصیتنامه او را با سلام و صلوات در مجامع می خواندند و به تمثال او قامت دوتا می کردند و «اصول سه گانه» او را پایه همه برنامه های سیاسی می انگاشتند. این سه اصل عبارت بودند از: (۱) ملیت پرستی - مقصود او از این نه همان ملیت پرستی بود که اروپا و آسیا را به خاک سیاه نشانیده بود بلکه مقصودش این بود که مهر و فداکاری نسبت به جامعه جایگزین مهر و فداکاری به خانواده شود. در اصل اول همچنین به اقتضای حال آن روز، چین الغای امتیازات خاص خارجیان را نیز گنجانیده بود. (۲) دموکراسی - حکومت مردم مشتمل بر زنان که تا آن هنگام جنسی فرودست شمرده می شدند. (۳) عدالت اجتماعی یا گذران بهتر - ترجمه این لفظ چینی دشوار است. هشتاد درصد مردم چین از کشاورزان بودند و تقریباً همه اینها یا وامدار صرافان یا ملاکان یا هردو بودند. این عبارت شاید مبهم باشد ولی برای مردم چین و دکتر سون مفهوم آن آشکار بود.

اصول پیشنهادی دکتر سون و لنین چندان با هم تفاوت نداشتند همچنانکه نیازهای انقلابیان روسیه و چین همانند بودند. در ۱۹۲۴ یکی از اعضای حزب کمونیست روسیه به نام میخائیل بورودین^۱ به دکتر سون در برپا داشتن کوئومین-تانگ، که حزبی بود برپا شده براساس سه اصل بالا یاری کرد. شعبه های محلی افتتاح و انضباطی استوار به کار گرفته شد و کارگران و کشاورزان در حزب ثبت نام کردند و یک بخش نظامی هم در کانتون (که تنها شهر بزرگی بود که در دست دکتر سون بود) زیر فرمان یک افسر جوان چینی به نام چیانگ کایشک^۲ پدیدار

شد. سراسر بقیه سرزمین چین همچون بریتانیا در زمان فرمانروایی هفت پادشاه^۱ در فرمان «سرداران جنگاور» بسیار بود و اینان هیچ اعتنایی به آنچه در جنوب می گذشت نداشتند. نامهای «ین، وو، فنگ، لو، چانگ» ازجایهای مختلف چین برمیخاست و حکومت پکن همچون سایه ای بود بر فراز آنان. ولی حتی زور آن نداشت که این سرداران را از جنگ با یکدیگر باز دارد. در ۱۹۲۶ حزب تجدید سازمان یافته کوئومین تانگ دریافت که نیروی برابری با سرداران را دارد. سربازان نوپورده این حزب بر سربازان ناخشنود و ناشایسته «سرداران» چیره شدند. توگفتی که پشه اند. در عرض چند ماه سراسر جنوب چین را به تصرف در آوردند. برای رفتن به شمال و گذشتن از یانگتسه کیانگ که رود بزرگی بود و بسیاری از تجار چین کالاهای خود را از روی آن حمل می کردند چین ناچار بود با دشمنی پس زورمند یعنی خارجیان که بریتانیا در آن هنگام از همه ایشان خشن تر بود و کوئومین تانگ ماهها بود تجارت با آن را تحریم کرده بود در افتد. لحظه مهم هنگامی بود که کوئومین تانگ بر هانکو^۲ (از شهرهای سه گانه بزرگ بازرگانی بر فراز یانگتسه کیانگ که در امتیاز بریتانیا بود و مردمان آن چه با زور و چه با تهدید نشان دادند که فرمانروایی بیگانه در چین باید پایان گیرد) دست یافت. سقوط این شهر لحظه ای بود پر از نگرانی و خوشبختانه دولت بریتانیا خردمندتر از آن بود که به پند «کهنه پرستان چینی که در روزنامه های شانگهای می نوشتند و جنگ را درمان این این کار می دانستند» گوش دهد. آنگاه از در دوستی درآمد و پس از مذاکراتی از امتیازات خود در هانکو و کیوکیانگ^۳ چشم پوشید. به این ترتیب نیروی بیگانه شکست یافت. سپاهیان کوئومین تانگ به فرمان چیانگ کایشک که خواهر زن دکتر سون یاتسن را به همسری گرفته بود به سوی شمال راندند و به پکن درآمدند. دیگر در سراسر چین سردار جنگاور دیگری نبود جز چانگ در منچوری و در جنوب منچوری فنگ که زمانی «سردار سیاهی» نام آوری بود (و در باره او می گفتند که

۱ - از سده ششم تا نهم میلادی در انگلستان هفت پادشاهی نیرومند بودند که با هم چشم هم چشمی

و جنگ داشتند. م. ۲ - Hankow ۳ - Kiukiang

سربازانش را با شیلنگ یا لوله لاستیکی تعمید داده بود). فنک هم اعلان داشت که اصول کوئومین تانگ را درست می‌پذیرد.

ولی امیدهایی که بسیاری به پدید آمدن یک چین یکپارچه و متحد و بی - آشوب بسته بودند نقش بر آب شد. دکتر سون که تنها مردی بود که می‌توانست کوئومین تانگ را یکپارچه نگاهدارد در ۱۹۲۵ درگذشت. در ۱۹۲۷ رهبران سازمان بین‌المللی کمونیستها بر آن شدند که زمان آن فرا رسیده است گام بعدی (که در نظر آنان ضرورت تاریخی یا جبر تاریخی می‌نمود) برداشته شود و کوئومین - تانگ از دست رهبری پرآشوب «پیشه‌وران خرده بورژوا و روستاییان» بیرون آورده و به دست دیکتاتوری پرولتاریا سپرده شود. گویند بورودین و ییوه دکتر سون با این امر به مخالفت برخاستند ولی اثری نداشت. به وسیله اتحادیه‌های کارگری نوپدید و پرآشوب دست به کار شدند ولی چیانگ کایشک پاسخی دندان‌شکن به آن داد. نخست انقلابیان برهانکو تسلط داشتند و چیانگ کایشک در نانکن پایتخت جدید پایگاه ساخته بود. چند هفته‌ای برنیامد که کمونیستها پا به گریز نهادند و چیانگ بر دستگاه حکومت کاملاً چیره شد. چیرگی بر دستگاه حکومتی بدان معنی نبود که سراسر چین هم مسلم او است. اگر چیانگ سه اصل را به اجرا درآورده بود کارها روبراه بود. ولی چیانگ برای شکستن انقلابیان هانکو ناچار بود برطبقات ملاکان و مأموران دولت و کارفرمایان کهنه پرست تکیه کند و چشم از هر چیزی که بویی از انقلاب اجتماعی از آن به مشام برسد بپوشد.

راهها ساخته شد و راه‌آهنهای درازی کشیده شد و کارخانه‌ها بر پا شد و در گسترش آموزش کوشش بسیار شد و در همه این کارها کشورهای بزرگ خارجی یاری و سرمایه‌گذاری کردند. اما روستاییان از دست وامهای فراوان خویش (حالا از کرایه ملکهای گران چیزی نمی‌گوییم) رهایی نداشتند و کارگران که در اتحادیه - های خویش قدرتی داشتند دیدند امکان هر گونه فعالیتی از ایشان سلب شده است. از سه اصل دکتر سون حزب کوئومین تانگ گوشه‌ای از اصل اول («ملیت پرستی»)

را که همانا گرفتن امتیازات بیگانگان از ایشان و الغاء اندکی از پرستش خانواده و پرداختن به ملت باشد به اجرا در آورده بود و از اصل دوم («دموکراسی») با آنکه چین حکومتی جمهوری داشت که با زنان در آن به نیکی رفتار می شد و به بعضی اصول دموکراسی هم گردن نهاده شده بود ولی دولت در واقع در دست دیکتاتوری حزبی بود که در رأس آن «ژنرال یسیم» چیانگ کایشک قرار داشت و از اصل سوم («عدالت اجتماعی») هم هیچ چیزی را به جای نیاورده بود. کمونیستهای شکست یافته به روزگار ادبار دریافته بودند که باید به خواستهای کشاورزان توجه بیشتری بکنند و کمتر به فرضیه های «مؤسسه مارکس انگلس» مسکو بپردازند. در روستاها هواخواهان فراوان یافتند و در دوستان «کیانگسی» و «هوانان» طرح حکومتی ریختند و تا سالها در برابر چیانگ پایداری کردند. این ایستادگیها و جنگهای چریکی چیانگ را از یکپارچه کردن چین باز داشت. دو سردار جنگاور هم برپای ماندند یکی چانگ در منچوری و یکی هم فنگ مسیحی که در شمال پکن لشکریان خویش را همچنان زیر فرمان داشت. اما تا هنگامی که جهان بیرون مرزهای چین در صلح و آرامش به سر می برد چندان باکی نبود.

ایران پیش از جنگ اول جهانی در شرق نزدیک شکارگاه مناسبی بود برای سیاستمداران اروپایی و سرزمین زیان دهنده بود برای مردان و زنان بومی آنجا. روسیه از شمال و انگلیس از خلیج فارس به این کشور فشار می آوردند و هر یک از این دو کشور تا آنجا که می توانستند برای بی اعتبار ساختن و گزند رسانیدن به دیگری در این سرزمین فعالیت می کردند. در ایران سرچشمه های نفت فراوانی پیدا شده بود و شرکتهای نفتی آمریکا هم می کوشیدند بدانجا راه جویند. حکومت ضعیفی به شیوه حکومتهای پارلمانی غربی در ایران وجود داشت و بر رأس آن شاهی بود و در واقع قدرت در دست گروهی رهبران مازشکار فئودال می گشت. اینان بر یکدیگر می تاختند و همدیگر را می کشتند. روسیان یک بریگاد قزاق پدید آورده بودند که ظاهراً فرمانبردار حکومت ایران ولی در واقع در فرمان ایشان بود. بریتانیا هم در برابر ژاندامری ای پدید آورده بود که به فرمان افسران

سوئدی بود و چنین می نمود که بیطرف هستند. این سازمانهای مخالف در هم می ریختند و به نام نظام حکومتی غربی برادر کشی می کردند. آلمانیان هم به وسیله عثمانیان برای تباهی بریتانیا و فرانسه توطئه می کردند.

تنها عامل سیاست در ایران همانا نگاهداری و انحراف یا تباهی لوله های نفت بود. در جنگ جهانی اول ایران پر بود از تاختنها و لشکر کشیها و مصادرات و تصرفات قزاقها و آلمانیان و بریتانیاییان و دسته های عشایر بومی. در ضمن اینکه جنگ میان آلمان و دشمنانش جریان داشت ایرانیان که هیچ توجهی به این پیکارهای اروپاییان نداشتند گروهی به هواخواهی و گروهی به مخالفت با انگلیسیان برخاستند. تا زمانی پس از جنگ قدرت بریتانیا در ایران رو به فزونی نهاده بود. ولی در ۱۹۲۰ پایگاه آنان سخت با هجوم بلشویکان که شیوه سابق تساری را از نو گرفته بودند به خطر افتاد. اما به تدریج نظامی که وابستگی آن با اوضاع بومی بیشتر و از شیوه معمول سیاست و دیپلماسی ریمیده تر بود در ایران پا استوار کرد. شورمیلی ایرانیان گسترده تر و افزونتر و آبروی غرب به همان نسبت بیشتر ریخته می شد.

مردی به نام رضاخان پدیدار شد و حکومت را در ۱۹۲۱ به دست گرفت و شاه را همچنان بر جای گذاشت. سپس با روسیه شوروی پیمانی بست. در ۱۹۲۶ شاه را برانداخت و برجای او نشست.

از ایران تا کرانه های اقیانوس اطلس یعنی مراکش در همه مرزهای کهن جهان مسیحیت و اسلام این سالهای پس از جنگ پر بود از مشکلات و برخوردها میان کشورهای اسلام و اروپایی و در سوی اسلام یگانگی و همچشمی بیشتری ظاهر شد تا از جانب اروپا. کشورهای اروپایی که به هیچ روی خطری را که در انتظارشان بود نمی دیدند همچنان به شیوه قرون هفدهم و هیجدهم میلادی سرگرم تحریک و دشمنی با هم بودند. فروش اسلحه چه آشکار و چه نهان رونق گرفت. وصول مالیاتها و مطالبات از بومیان روزافزون دشوار می شد.

اسپانیا در مراکش گرفتار جنگی بیهوده و بی پایان با شورشیانی شد که با

سلاحهای اروپایی و آمریکایی مجهز بودند. اسپانیایی‌ها دچار نامرادیها و عقب‌نشینیها گشتند و کسی به نام عبدالکریم به پیشوایی عشایر رسید. ضمناً فرانسویان «فاس» را نگاه داشتند و به‌سوی جنوب جایگاه قبایل ریف پیش‌راندند و با اسپانیاییان از هرگونه همکاری خودداری کردند تا آنکه در ۱۹۲۵ عبدالکریم به فرانسویان پرداخت و جنگی در گرفت بس‌دراز و خطرناک.

لشکریان فرانسوی صد و بیست هزارتن بودند و این گرفتاری از لشکریان فرانسه از سوریه که تحت قیمومت فرانسه بود کاست، پس «دروزیان» در آنجا بر فرانسه شوریدند و گزند فراوان رسانیدند. عرب‌ها مزاحم و خطرناک گشتند. زمانی که فاس به خطر افتاده بود دمشق هم گرفتار نابسامانی شد. در جنوب سوریه وهابیان (در ۱۹۲۳) پادشاه حجاز را که بریتانیا از او پشتیبانی می‌کرد مجبوره استعفا کردند و به تبعید راندند. مکه را گرفتند و خرد خرد به پیش‌راندند و اراضی معینی را اشغال کردند. در مصر هم دشواریهایی پی‌در پی روی می‌نمود و مصریان زیر فرمان بریتانیا توطئه‌ای می‌چیدند.

همه جا در سراسر جهان اسلام، ایتالیا و فرانسه و بریتانیا و آلمان سرگرم تباہ ساختن شئون کهن مغرب با تبلیغات علیه یکدیگر و بیدار ساختن مسلمانان بودند. عثمانیان و عربان و مصریان و مسلمانان هند از امپریالیسم اروپا بحث و در سرکوب ساختن آن نفع مشترک احساس می‌کردند. مارشال لیوته^۱ با کاردانی و شایستگی شگرفی عبدالکریم را شکست داد و در ۱۹۲۶ او را تبعید کرد و از فشار قبیله ریف بر مراکش فرانسه کاست. دولت بریتانیا به تبعیت از شیوه دیرین، بس دیر و با بی‌میلی و پس از تحمل فشار فراوان از آزادیخواهان مصری و پیکار دراز با زغلول-پاشا و حزب ملیون مصری به نام وفد، سرانجام تسلیم شد و پذیرفت که از تحت-الحماکی مصر چشم‌پوشد و (در ۱۹۲۸) مصر استقلال کامل خویش را اعلان کرد. این تحت‌الحمايه دیرین انگلستان با یک پیمان تهاجم و تدافع نظامی که در ۱۹۳۰ طرح ریزی و در ۱۹۳۷ امضاء شد با انگلستان متحد گشت و توانست

همچون یک کشور مستقل به جامعه ملل راه یابد. در مغرب مدیترانه اوضاع به سبب نا بخردی های وزارت امور خارجه بریتانیا در فلسطین و دادن قولهای متناقض به عرب ها و صهیونیستها آشفته شد. پیکار دراز زمان و پیچیده گروهی یهود که در سراسر جهان پراکنده شده بودند برای بازگشت به کشوری که حتی از دیرباز و زمان آلفرد بزرگ (نگاه کنید به فصل ۱۸ بخشهای ۲ و ۳) نام یهودی هم نداشته و چه بسا که پدران بسیاری از ایشان هرگز در آن سرزمین ساکن نبوده اند نیرو گرفت. مهاجران یهود را نخست عرب های بومی راندند و تا هنگامی که سیل مهاجر اندک بود مشکلی پدیدار نمی ساخت. اما کوششهای دکتر خیم وایزمن^۱ و همکاران پرشورش با جنبش ضد یهود در اروپا نیرو گرفت و یافتن میهنی برای یهودیان گریزان و رانده شده مسئله مرگ و زندگی شد. سیل مهاجران یهود هم مانند همه مهاجران دیگر اعلان می کردند که زمین را بس بهتر از بومیان کشت کرده اند و صناعی در آنجا پدیدار ساخته اند که سابقه نداشته است. پایداری و خشم عربان روزافزون می گشت. مهاجرنشینان یهود گروهی بودند سخت گیر و متعصب که ایشان را رسوم و تشریفات دینی و اعتقاد به اینکه «مردم برگزیده خدا» هستند یکپارچه ساخته بود و عربان عقب مانده و نیمه فئودال یارای پایداری در برابر آنان را نداشتند. چون عربان خواستند به زور با آنان برآیند سپاهیان بریتانیا که قیمومت آنجا را داشت سرکوبشان کرد. اما حتی پیش از ۱۹۳۹ آشکار بود که وخامت اوضاع روزافزون است و نیز آشکار بود که حکومت بریتانیا هیچ نقشه ای برای برابری با مشکلاتی که در پیش داشت آماده نکرده است. هر دو سو براساس دین ادعاهایی می کردند و هر دو سو هم چشم به یاری از خارج دوخته بودند. یکی به کشورهای اسلامی و دیگری به یهودیان سراسر جهان.

۸ - واماها ، پول و تثبیت قیمتها

در شرحی که از نخستین انقلاب فرانسه آوردیم از روابط اعتبار و پول رایج با زندگی اجتماعی سخن راندیم. ولی نابسامانی و آشفته گی اجتماعی که در فرانسه

به علت عارضه انقلاب و جنگهای حاصل از آن پیدا شد ، در برابر آنچه در اروپا پس از جنگ جهانی اول رخ داد به نظر ناچیز می رسید. جامعه اواخر سده هیجدهم بر سر هم ساده تر و خود مختار تر از جامعه اروپایی پیچیده این زمان بود . زندگی اقتصادی و اجتماعی آن جامعه در درون مرزهای آن جریان داشت . ولی دشواری خاص جامعه جدید آن است که روابط اقتصادی به سبب دگرگونیهای بسیار در وسایل حمل و نقل از مرزها گذشته و وضعی پیش آمده که کالای مهم و کارگر را به مقدار و تعداد بسیار از هر نقطه جهان به هرجا که خواسته باشند می توان برد. این امری بود که جز در مورد خواربار در قلمرو امپراطوری روم بی سابقه بود. با این همه مردم همچنان در بند مرزهای محدود کشورهای کوچک خویش بودند که اوضاع گذشته پدیدار ساخته بود.

این توهّمات مقرون به دوستی شمرده می شد که : هر کشوری باید آزاد باشد که پول مخصوص به رواج گذارد و اعتبارات خویش رامعین کند و از جریان حمل و نقل از قلمرو خویش جلوگیری کند و سد تعرفه گمرکی در برابر بازرگانی پدیدار کند. هر کشوری باید گرفتار وامهای خویش باشد و برای همسایگانش مغل و دشمن و سراپا مجهز و غرق در آهن و فولاد باشد. هر کشوری باید نظام آموزش خاص خود را داشته باشد و تاریخی یکجانبه و افسانه وار برای بزرگداشت ملت خویش بیاموزد و زهر دشمنی و کینه نسبت به بیگانگان را در دل و رگهای نسل جوان بریزد.

نتیجه میراث مرزها و کشورهای مستقل پیوند گسسته ، آن شد که چون پس از نخستین جنگ جهانی آشفته گی اقتصادی و ورشکستگی شگرفی روی نموده بود که در برابرش آنچه پس از انقلاب فرانسه پدیدار شده بود ناچیز می نمود ، شوربختی آن بسی هراسناک تر و یکرانتر محسوس گشت. هر کشوری به تنگنستی دچار شده بود و هر کشوری هم از کشورهای دیگر به سبب کمکهایی که در جنگ به متحدان خویش کرده بود طلبکار بود و نیز وام کشورهای شکست یافته با ارقام نجومی تعیین می شد. با آنکه کشورهای متحد آمریکا در مراحل اخیر جنگ دشمن

آلمان بود و از همه کشورهای اروپا هم کمتر گزند دیده بود سیل مهمات و اسلحه آمریکا به بهای بسیار گران برای متحدان فرستاده شده بود و آنها را زیر بار قرض گرفته و آمریکا را از همه طلبکار کرده بود.

اگر منکر این وامهای جنگی می شدند و از پرداخت آنها خودداری می کردند جهان آسوده می شد. ولی این چنین کاری تنها از دست یک کشور متحد و یکپارچه اروپایی ساخته بود. اروپا حکومت فدرال نداشت و نه سیاستمدار بلند فکر و پیشوای دورین. پادشاهانش کوتاه فکر و سیاستمداران و بازرگانانش در بند مرزها و تعرفه مرزی و روزنامه هایش محدود به حوزه زبان و بخشهای محدود و معلمان مزدور دولتها و دانشگاههای دولتی و بانکدارانش گروههای « میهن پرست » بودند و همه در اندیشه آنکه از شوربختی همسایه طرفی بزدند و بهره ای برند و هیچ یک از آنان حاضر نبودند سخنی از اروپای یکپارچه و متحد بشنوند. ایشان آماده بودند اروپا نابود شود تا از قید ملیت و ملیت پرستی رها شود. همچون مگسانی بودند که نمی خواستند تپه پراز گند از میان برداشته شود.

پس سراسر اروپای مغرب روسیه از لحاظ سیاسی به دست کسانی مانند شایلاک ، آن یهودی کوتاه بین مال اندوز و آزمند ، افتاده بود و طرحهای مربوط به پرداخت بدهی وامهای کلان و شگرف جنگی ، اندیشه مردم را به خود مشغول داشته و گرفتارشان کرده بود و هر کشور مستقلی هم تابع سیاست پولی مخصوص خود بود. بسیاری از مردم شگفت به تنگدستی و ورشکستگی افتادند و چه بسا ناکسان که با احتکار و از راههای نامشروع پولهای گزاف اندوختند و خرد چنین حکم می کرد که تا بتوان خرج کرد تا اندوخت. در عین اینکه خانه برای مردم عادی ساخته نمی شد برای ساختن خانه های بزرگ و هتلهای لوکس محدودیتی نبود و در این مورد هزینه های گزاف می شد. هرگز در اروپا تا این میزان رقص و پایکوبی و لذت پرستی و خوشگذرانی رایج نبود. در چهره اروپا سرخی کاذب حاصل از تب نمایان بود.

بحران پولی نخست در روسیه آغاز شد. دولت کمونیست روسیه از آن به نیکی پذیرایی کرد و به آن خوش آمدگفت و روبل پیکران چاپ کردند و بورس ارز تعطیل شد و قیمتها آنچنان بالا رفتند که بهای یک تخم مرغ یا یک سیب به ده هزار روبل رسید و روستاییان دیگر انگیزه‌ای برای احتکار یا کار اضافی برای انبار کردن حاصل احساس نمی‌کردند. آهنگ کمونیستهای متعصب آن بود که دادوستد آزاد را به کلی براندازند. پول می‌بایستی بی‌ارزش شود و کار مردم را باید با ساعت سنجید و در برابر آن به آنان کارت داد که با همه چیز قابل تعویض نباشد مگر با خوراک و لباس و کتاب و بلیط مسافرت و مانند آنها. ولی در ۱۹۲۱ حکومت بلشویک متوجه شد که برای به گردش انداختن چرخ‌های اقتصاد کشور وجود پول لازم است و بنابراین یک پول جدید به رواج گذاشت که هر روبل آن برابر با ده هزار روبل سابق بود. این روبل اخیر هم در ۱۹۲۳ با پروونس که یک پول طلای برابر با روبل دوران تسار (در دوره پیش از جنگ) بود عوض شد.

در مغرب اروپا هیچ کس خیال نداشت پول را از عرصه اقتصاد خارج سازد ولی در هر کشوری کمابیش بحرانی به وقوع پیوست. وضع پولی آلمان دچار آنچنان بحرانی شد که از آن بیشتر ممکن نبود. دولت آلمان که نمی‌توانست پول کافی برای پرداخت تعهدات خارجی و داخلی خویش از راه مالیات به دست آورد ناچار دست به انتشار اسکناس زد. هرچه بر حجم مارك رایج افزوده می‌شد هزینه اداری و بهای ارزهای خارجی مورد لزوم برای پرداخت غرامت جنگی هم بالا می‌رفت و همین خود موجب می‌شد که باز دولت دست به دامن چاپخانه‌ها شود و پول بیشتری چاپ کند. در ژانویه ۱۹۲۳ بهای یک دلار که در گذشته پنج مارك طلا بود اینک به ۷۲۶۰ مارك رسید. آنگاه ورشکستگی هراسناکی روی نمود. در فوریه بهای دلار به ۲۱۲۱ مارك اسکناس رسید. در ژوئیه از یک میلیون در گذشت. تا پایان سال بهای آن به چهار میلیارد رسید.

اثر اجتماعی این تبدیل شکفت پول معتبر به اسکناس بی‌ارزش بسیار

ناگوار بود. همه کسانی که از بهره ثابت سپرده یاسهام خویش روزگاری می گذراندند مانند بازنشستگان و بیوه زنان و یتیمان و جز آنان به تهیدستی دچار شدند و به ناگوارترین زندگی گرفتار آمدند و همه فعالیت‌های علمی و ادبی و آموزشی که بر درآمد از موقوفات می گشتند از کار افتادند. کارمندان و معلمان و کسانی که مستمري می گرفتند هرگز نمی توانستند در آمد خود را با بالا رفتن قیمت‌ها متناسب نگاه دارند. در واقع آموزش یافته‌ها و تحصیل کرده‌های تنگدست رو به نابودی رفتند. مال الاجاره و بهره ناچیز و بهای کالاهای دیگر شکفت افزون گشت.

هر بدهکاری و هر شرکت بازرگانی توانست وام‌های خود را با اسکناس بی ارزش بپردازد. تازمانی صادرات عجیب رونق گرفت که ناچار شدند برای جلوگیری از خروج اشیاء گرانبها بازرسی‌های سخت مقرر کنند. واردات خوراکی و مواد خام به صفر رسید و استخدام کارگر برای مدتی رونق گرفت و ناگهان به کساد افتاد. خوراک در شهرها نایاب شد و روستاییان که به بی‌ارزشی پول پی برده بودند تنها پایاپای و با کالا دادوستد می کردند. گرسنگی و نومیدی و نگرانی نصیب انبوه مردم و آبروداران تنگدستی که با سیلی روی خود را سرخ می کردند شد. شمار خود کشیها ناگهان بسیار شد و از میزان تولد ۱۰ درصد نسبت به سال پیش کاسته شد. وانگهی مرگ و میر بچه‌ها هم ۲۱ درصد افزون گردید.

همه جا مشکلات سیاسی روی نمود و جنبشهای ارتجاعی و شورشی در گرفت. شاید تنها مردم منظم و آموزش یافته و با انضباط آلمان می توانستند این نابسامانیها را از سر بگذرانند. در نوامبر دولت پول جدیدی به رواج گذاشت که پشتوانه آن سهام و سپرده‌های مردم در سراسر کشور بود و از چاپ اسکناس دیگر دست کشید. هر مارک جدید (که رتن مارک^۱ نام داشت) برابر بود با یک میلیارد مارک سابق. دولت با جلوگیری از نشر اسکناس بر بهای رتن مارک روز بروز افزود تا آنکه سرانجام مارک کاغذی بر اساس پشتوانه طلا استوار شد. در ۱۹۲۰ رایشمارک طلا جانشین رتن مارک شد و رتن مارک از بازار خارج شد.

در چند کشور از جمله اطریش و لهستان سرنوشت پول دست کمی از ملرک آلمان نداشت. در هر دو کشور از ارزش پول کاسته شد و سپس پول جدیدی به جریان گذاشته شد. اطریشیان پول تازه‌ای به رواج گذاشتند به نام شیلینگ و لهستانیان «زلوتی» که هر دو بر پشتوانه طلا استوار بود. کشورهای همچون چک اسلواکی و یونان و فنلاند با آنکه به بحران پولی و تورم گرفتار آمدند ولی به ورشکستگی نیفتادند و ارزش پولشان تا یک پنجم یا یک ششم بهای پول طلای سابق تنزل کرد. پول ایتالیا و فرانسه و بلژیک هم تنزل کرد ولی کمتر از کشورهای دسته اخیر. بهای لیرة انگلیسی پیش از موسولینی در برابر لیر ایتالیا از ۲۰۰ به ۱۰۰ افزایش یافت و پس از طی دورانی از لغزش اعتباری از بهای آن ۱۱۰ و ۱۲۰ تا ۱۳۰ در برابر یک لیرة کاسته شد. آنگاه محدودیتهای سختی پدیدار کردند و بهای لیر را «تثبیت» نمودند ولی باز هم از یک چهارم بهای سابق خویش بالاتر نرفت. فرانک فرانسه و بلژیک و پرتغالی اسپانیا نیز سیر نزولی کندی کردند. در ۱۹۲۰ بهای فرانک در برابر لیرة انگلیسی به یک صدم رسید و آنگاه پس از بحرانی سخت در میزانی که یک پنجم بهای پیش از جنگش بود تثبیت شد.

بهای پول بریتانیا هم تنزل کرد ولی از یک سوم پایین تر نرفت. در ۱۹۲۴-۱۹۲۵ پس از کوششهای سخت و محدود کردن اعتبارات و نظارت در شرکتهای بازرگانی و یک بحران شگرف و رواج بیکاری، سرانجام لیرة انگلیسی همان ارزش پیش از جنگ خود را به نسبت دلار طلا بازیافت. در پول کشورهای اسکاندیناوی و هلند و سوئیس اندکی نوسان پیدا شد.

این شرح به صورت حساب بود. اما خواننده باید بداند که هر اندک تغییری چه نگرانیها و بیمها و پریشانیها و نوسیدیهای هراسناک و شوربختیها و دشواریها و محرومیتها و بیماریهای جسمی و روانی و مرگها در پی داشته است.

بریتانیا تا زمانی پشتوانه طلا را باز یافت. البته پول عالی نبود ولی در جهانی با کشورهای کوچک و سیاستهای پولی گوناگون بهترین پول معتبر جهان

به شمار می‌رفت. زیرا تا یک حکومت جهانی پدید نیامده و یک دولت متحد بین‌المللی تأسیس نشده بود، این موضوع ضرورت داشت که اعتبار پولهای جهان را بر پایه فلزی گرانبها بگذارند. فلز که جسمی است جامد و مرده نمی‌تواند با نوسانات حجم ثروت همگامی و برابری کند و هر کوشش تولیدی جدیدی می‌بایستی بهره‌ای پولی بدهد ولی به هر حال چون بی‌جان بود و احساسات میهنی و تعصب نداشت نیرنگ نمی‌زد و فریبکار نبود.

اما طلا را می‌شد زندانی کرد. بدهیهای فراوان کشورها به آمریکا و فرانسه موجب شد که پول بسیاری در این دو کشور انباشته شود. در آنجاها طلا احتکار شد و بهای دلار طلا در برابر دلار کاغذی تنزل کرد. بازگشت به پشتوانه طلا در زمانی که تولید کالا عموماً بیش از میزان سکه‌ای بود که به رواج گذاشته می‌شد موجب توانگری و افزایش ثروت بستانکاران شد. قیمتها تنزل کرد و بستانکاران بیش از آنچه داده بودند بهره‌مند شدند و بازرگانی و تجارت گزند دید.

۹ - بحران بزرگ ۱۹۲۹

تازمستان ۱۹۲۹ اوضاع جهان آهسته رویه بهبود می‌رفت. هنوز آثار ناگوار جنگ بر نیفتاده بود. نابسامانیهای جهان از یکی یا دو جانب نبود. مثل اینکه لازم بود انقلاباتی مانند ۱۸۳۰ یا ۱۸۴۸ روی دهد تا درد و درمان معلوم شود. اما چیزی روی نمود بسیار متفاوت با آن انقلابات و سرکشی‌ها، به رهبری مردانی که عقل عمل نداشتند ولی افکار و اندیشه‌های بلند داشتند و فرودستان را با آنها برمی‌انگیختند. در اروپا شوربختی پرهیزناپذیر و دیوانه‌وار که سرچشمه و ریشه آن بر کسی معلوم نبود و جز بدبختی و نابسامانی حاصلی نداشت بروز کرد. اینکه در فصلهای گذشته اینقدر در خصوص تاریخ این زمان تأکید کردیم و سخن گفتیم برای آن بود که تقایص و نومیدیهای جهان پس از جنگ اول را یاد کرده باشیم و نشان دهیم که چرا سال ۱۹۲۹ برای میلیونها تن بازپسین سال خوشبختی و توانگری شد و همگان بدان سوی چشمها را به عقب می‌دوزند.

نخست آنکه در این هنگام هنوز در برابر جنگ دیگری تأمینی وجود داشت و آن جامعه ملل بود که با آنکه بعضی از کشورها مانند کشورهای متحد آمریکا بدانجا پای نگذاشته و روسیه هم نه می‌خواست و نه به او اجازه داده شد که بدانجا گام نهد باز وزنه‌ای انگاشته می‌شد. با آنکه جامعه ملل با نیامدن این ملتها ناتوان بود باز هم از پیش آمدن جنگهای کوچک مانند جنگ جزایر آلاندا، سیلزی و مقدونیه جلوگیری کرد. البته زورش به کشورهای بزرگ نمی‌رسید ولی هیچ کشور بزرگی هم گرایش به نافرمانی از آن نشان نداده بود. ایتالیا بویژه اعلان کرده بود که فاشیسم «از اقلام صادراتی نیست» و چه بسا که نسبت به افکار جاری در جامعه ملل احترامی بیشتر از حتی کشورهای دموکرات نشان می‌داد. دوم آنکه در علوم و صنایع پیشرفت فراوان شده بود و بویژه آنکه مردم عادی پیش چشم خود می‌دیدند که مسافرت هوایی و بی‌سیم هر دو دارد به وسایل همگانی تبدیل می‌شود. سوم آنکه دورانی از فراوانی و بسیاری نعمت و آسایش برای همگان پدیدار شده بود. البته استثناهایی هم در میان بود. مثلاً در انگلستان روش اقتصادی نابخردانه موجب بیکاری دائمی یک میلیون کارگر شده بود و در چین تهیدستی و فلاکت از مردم جداشدنی نبود. اما به‌طور کلی مردم جهان از وقت تفریح و خوراک بیشتری از آنچه در گذشته نصیب ایشان می‌شد برخوردار می‌گشتند. بالاخص مردم کشورهای متحد آمریکا که شگرف توانگر می‌نمودند. این اوضاع آسایش‌بار موجب پدید آمدن محیط سیاسی آزادتری گشت. ملتهای اروپای شرقی هنوز دست از آزار اقلیتها برنداشته بودند، ولی نرمتر شده بودند. کمیسیونهای اقلیتها و قیمومت جامعه ملل زورگویی را دشوارتر و ناپسندتر ساخته بود. درست است که ملتهای شرق نزدیک مانند عراق و مصر نتوانستند حکومتهای صالح و دموکرات پدید آورند ولی دولتهای آنها دست کم در سطح دولتهای قرن هیجدهم انگلیس بود که نسبت به وضع گذشته آنها از پیشرفت عظیمی خبر می‌داد. حتی میان ملیون بریتانیا و هند هم نزدیکی پدیدار شد. کشورهای جهان از تهدید

و دخالت در روسیه چشم پوشیده بودند. پس از مدتی کشمکش میان تروتسکی و استالین بر سر امکان وجود «سوسیالیسم در یک کشور واحد» سرانجام استالین پیروز شد و تروتسکی را (در ۱۹۲۷) با تئوری «انقلاب دائمی» اش از روسیه اخراج کرد. هیچ کس از این امر غمگین نشد جز انقلابیان حرفه‌ای. سال بعد شوروی دست به اجرای یک «نقشه پنج ساله» برای پیشرفت صنعت زد و این خود تضمینی بود برای همسایگانش و صلح پایدار. نرمی بلشویکها نسبت به رهبر سابقشان که تنها تبعیدش کرده بودند در برابر کارهای وحشیانه انقلابیان فرانسه بس برجسته و پسندیده می‌نمود.

بحران ۱۹۲۹ که کسانی که آن را دیده‌اند هرگز فراموش نخواهند کرد در ۲۴ اکتبر در وال استریت آغاز شد. چنین آشکار شد که برخی از سهام باشتاب و با قیمتهای روبه نزول سریع، فروخته می‌شود. کسان هوشمند از نخست می‌دانستند در قیمت گذاری آنها مبالغه شده است. اما از آن لحظه هراس گسترده شد تا سراسر جهان را فلج صنعتی فراگرفت. فلج نمی‌تواند معنی را خوب برساند زیرا همچون بیماری واگیرداری شده بود که علت آن روشن نبود. گرسنگی و کارخانه‌های از کار باز ایستاده و کالای فروش نرفته و کارگران بیکار فراوان شد. نه قحطی و نه سیل و نه شوربختی ملی (که مردم در این هنگام آرزو می‌کردند بیاید و جانانشان را از این بحران خلاص کند)، هیچکدام از این چیزها اتفاق نیفتاده و حتی جنگ ویرانگری روی ننموده بود. با اینهمه در توانگرترین مملکت جهان که کشورهای متحد آمریکا باشد «تقریباً بیست میلیون مردم در ماههای آغاز سال ۱۹۳۳ با گرسنگی و مرگ دست به گریبان بودند»: (نقل قول از آقای همدن جکسون^۲). وضع کشورهای تنگدست که بدتر بود. این بحران تا پس از ۱۹۳۳ هم برپا بود. به راستی نمی‌شد آن را پایان یافته دانست تا آنکه جنگ و تدارکات جنگ بدان پایان داد.

تقریباً صدسالی بود که پی‌درپی بحرانهای تجاری روی می‌نمود. اقتصاددانان

آنها را با چنان خونسردی می‌نگریستند که پنداری درمان پذیر نیست (همچنانکه شاید مالکیت خصوصی را هم پرهیز ناپذیر می‌دانستند) و می‌گفتند که هر ده سال یک بحران نمایان می‌شود. اما هیچ یک این چنین و حشتناک نبود. این یکی بدان سبب چنین شد که نابخردیه‌های خاصی هم آن را تشدید می‌کرد. این نابخردیه‌ها را در آثار فراوانی بازگفته‌اند. اما شاید لازم باشد که در اینجا یادآور خوانندگان شویم که نخستین نادانی‌ها همانا مفاد سیاسی و اقتصادی پیمان ورسای بود. در این هنگام پیشگوییهای کینز^۱ و دیگران درست در می‌آمد. واحدهای استوار کهن مانند امپراطوری اطریش از هم گسیخته و پاشیده شده بودند و کشورهای ناتوان و خرد جایگزین آنها شده که هریک دارای تعرفه گمرکی بودند. حتی اصلاحاتی که به خودی خود پسندیده می‌نمود در چنین وضعی نتیجه‌ای نامطلوب می‌بخشید. مثلاً برانداختن نظام مالکیت ارضی نیمه فئودال در اروپای میانه و شرقی و جایگزین ساختن آن به وسیله خرده مالکان، به جای آنکه نتیجه مطلوب بدهد موجب کاهش تولیدات کشاورزی شد. این کشورها جملگی کشورهای کشاورزی بودند. درآمدشان بیشتر از این راه بود. از اینها بدتر تصور اینکه می‌توان دور آلمان خط کشید و آن را ندیده گرفت آثار نامطلوب خود را نمایان می‌ساخت. در نقشه داوس^۲ (که نقشه‌ای سنجیده و حساب شده بود) یادآوری شده بود که آلمان هر ثانیه ۸۰ و هر ساعت ۲۸۸۰۰۰ مارك برای مدت نامحدودی باید غرامت بپردازد. نقشه اصلاحی یانگ^۳ این دوران غرامت پردازی را به پنج‌جاه و نه سال محدود کرد. این گونه آزمندی پرگراف، تنها تا هنگامی نتیجه داشت که آمریکا حاضر بود بتدریج به آلمان وام بدهد و لحظه‌ای که از وام دادن دست می‌کشید نه تنها آلمان بلکه همه کشورهای متکی به غرامت آلمان ورشکسته می‌شدند. از همه بدتر روش مالی بود که کشورهای متحد آمریکا در پیش گرفته بود. این مملکت کوشید تا به هر راهی که شده (جز از طریق جنگ) بدهکاران خود را وادار سازد که بدهی خویش را بابت «وام جنگی» به او بپردازند. ضمناً

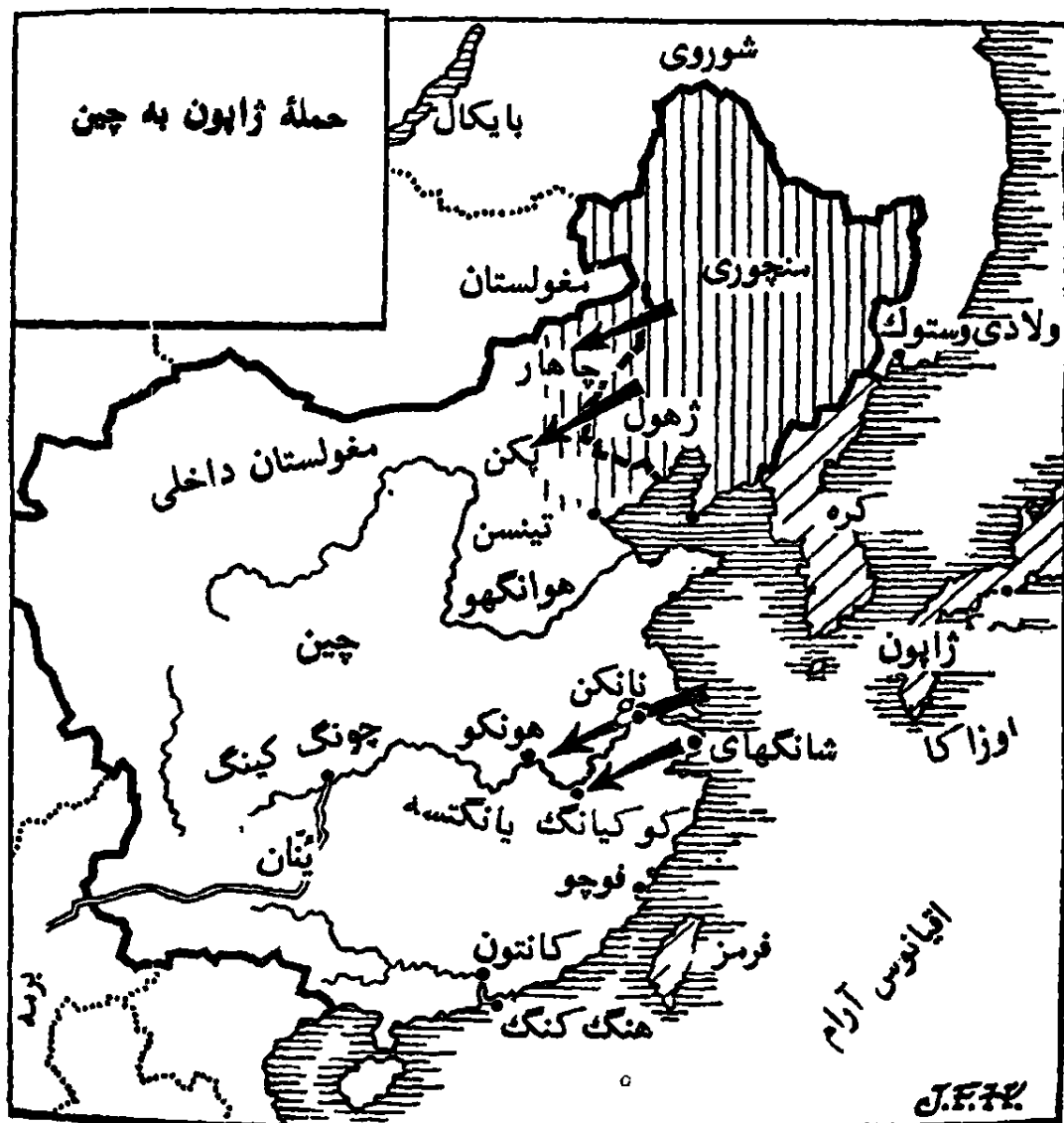
۱ - Keynes دانشمند بزرگ علم اقتصاد انگلیس. م. ۲ - Dawes ۳ - Young

فرمانروایان کشورهای مقروض هم از بسیاری آز و نادانی، از پرداخت بدهی خود امتناع می کردند. پرداختهای بین المللی یا با جنس است یا با طلا. کنگره آمریکا بیایی بر تعرفه گمرکی می افزود چنانکه سرانجام ورود اجناس خارجی عملاً ممنوع شد. (بزرگترین ارقام تعرفه گمرکی در ۱۹۳۰ وضع شد). تا زمانی موضوع ندیده گرفته شد و انبوهی بی حاصل از طلای رسیده از کشورهای مختلف بر روی هم در فورت ناکس^۱ انباشته شد. برای فرار از بحران باز به کشورها وامها داده شد و اندک زمانی بحران عقب افتاد. اما همین قدر که بدهیها باز به وعده پرداخت نزدیک شد و آمریکا در اخذ آنها اصرار ورزید بحران پدید آمد. از کارهای نابخردانه که شوربختی و ورشکستگی را گسترش می داد آن بود که بازرگانان کشورهای متحد آمریکا دست به کار فروش قسطی شدند (کرایه - خرید)^۲ چنانکه کمتر خانواده ای بود که بدهکاری نداشته باشد و دادوستد سهام و قمار در بورس چنان همگانی شد که کارمندان جزء و کارگران هم در آن دست داشتند.

پس اثر سیاسی این بدبختی و بلای بزرگ که به راستی خط فاصلی در تاریخ کشیده است شدیدتر شد. در کشورهایی که برحسب قانون آزاد دولت سقوط می کرد، بی درنگ دولتها برافتادند. اگر دولت قبلی «چی» بود دولت «راستی» جای آن را می گرفت و به عکس. هرآن جا که حکومت دیکتاتوری بود حکومتها با ییاد بیشتری با مردم رفتار می کردند و نشان می دادند که هرچه آزمندیهای کوتاه بینانه این حکومتها حکم کند باشد طرق اجرا خواهند کرد. کشورهای صلح دوست جهان دیگر توان یا خواست پشتیبانی کردن از پایه های سازمانهای جهانی را نداشتند، پس دیکتاتورها توانستند بر همسایگان ناتوانتر بتازند و راه آغاز جنگ جهانی دوم را هموار کنند.

بعضی از کشورها چنانکه گفته شد به سوی «چپ» رانده شدند. آلفونس پادشاه اسپانی در ۱۹۳۰ از کشور گریخت و اسپانیا را به جمهوریخواهان باز گذاشت. هورر^۳ رئیس جمهور آمریکا و حزب جمهوریخواه آنچنان پیگیر و پیوسته لاف از

اعتبار و فراوانی ثروت آمریکا زده بودند که نمی‌توان آنان را از مسئولیت و گناهی که در این بحران داشتند برکنار دانست و مبرا کرد. در ۱۹۳۲ هور و جمهوری - خواهان از مسند حکومت رانده شدند و رأی دهندگان آمریکایی تا سالها از گناه ایشان درنگ داشتند. در همان سال پادشاه سیام مجبور شد دست از استبداد بکشد و گونه‌ای مشروطه بپذیرد. اما همه این امور در جاهایی روی داد که مردم آماده



بودند از حقوق خود دفاع کنند و برحکومت نظارت داشته باشند. در جاهای دیگر همان داستان نومیدی و بیدادگری و شدت عمل ادامه یافت.

گروهی از دیکتاتورهای جدید در آمریکای جنوبی برسرکار آمدند. گتولیو وارگاس^۱ در برزیل در اواخر ۱۹۲۹ بر مسند نشست. سال بعد بولیوی و پرو و آرژانتین و در سال ۱۹۳۱ هم شیلی دیکتاتوری شدند. در ۱۹۳۲ بولیوی و پاراگوئه درخواستهای جامعه ملل را نشنیده گرفتند و برسر جنگلی به نام گران چاکو^۲ دست به یک جنگ خونین و طولانی زدند. این جنگ فرصتی داد به فاشیستها و نازیها که به آمریکای جنوبی در آیند و به همانگونه که دلخواهشان بود رفتار کنند. در هند دوران کوتاه همکاری بریتانیا و هند در ۱۹۳۰ پایان گرفت و باردیگر مردم شورش از سر گرفتند و در مصر فؤاد اول پارلمان را بست و در ۱۹۳۳ دولت عراق گرفتن استقلال خویش را از دست بریتانیا با کشتار آشوریان که مسیحی بودند، جشن گرفت.

در اروپا پیلسودسکی چنان تدبیری در کارانتخابات کرد که در پایان ۱۹۲۹ قدرت‌ها را همچون دیکتاتور به دست گرفت و الکساندر پادشاه یوگسلاوی و کارول پادشاه رومانی پارلمانهای کشور خویش را بستند و حکومت دیکتاتوری بلغارستان در ۱۹۳۴ و از آن یونان (به رهبری متاکساس^۳) در ۱۹۳۵ برسرکار آمد. استونی و لتونی در ۱۹۳۴ دیکتاتوری شدند.

سالازار دیکتاتور پرتغال در ۱۹۳۳ به موجب یک قانون اساسی جدید اختیارات گرفت. دولفوس^۴ سیاستمدار کاتولیک در فوریه ۱۹۳۴ سوسیالیستهای اطریش را بازور و شدت عمل برانداخت و یک نظام کاتولیک - فاشیست برسرکار آورد. شاید بدترین نتیجه بحران که در آینده نابسامانیها بار آورد همانا برسرکار آمدن نازیها در آلمان به سال ۱۹۳۳ باشد که بعدها از آن سخن خواهیم گفت. از وقایع لرزاننده و هراسناک این دوره حمله ژاپن به منچوری در ۱۹۳۱ بود. دولت آرامش‌خواه ژاپن را سران سپاه برانداختند و اعضای مهمتر آن را با ترتیبی

خاص بعدها کشتند. حکومت نوحاسته که می دانست کشورهای عضو جامعه ملل دخالت نخواهند کرد مسئله ساده ای را بهانه کرد و به منچوری که استانی بود از چین و چیانگ کایشک هنوز برآن دست نیافته بود تاخت و آنجا را رها ساخت.

آنچه این بحران را لاینحل می ساخت (گواینکه علل آن بس ژرفتر بود) جریان امور در بریتانیا بود. لندن هنوز مرکز مالی جهان و حکومت انگلیس در دست کارگران بود و نخست وزیر بریتانیا (که سخنانی نا مفهوم و مبهم می گفت) سیاستمداری به نام رمسی مک دونالد^۱ بود. این دولت در پارلمان اکثریتی نداشت و اگر می خواست بحران را با روشهای سوسیالیستی از میان بردارد به همین سبب نمی توانست و خلاصه آنکه هیچ کاری از پیش نبرد.

آمریکاییان در ۱۹۲۹ دست از سرمایه گذاری در آلمان و اطریش کشیدند. در ۱۹۳۰ هرچه بر نومیدی و نکبت وال استریت افزوده می شد وام دهندگان آمریکایی هم وامهای خود را با اصرار بیشتر بازپس می خواستند. به فاصله چندماه کردیت آنشتالت^۲ که بانک اداره کننده بیشتر سازمانهای صنعتی اطریش بود به ورشکستگی دچار شد. هوور پیشنهاد مهلت برای پرداخت غراست و بروینگ^۳ صدراعظم آلمان نیز پیشنهاد اتحادیه گمرکی با اطریش کرد. اما فرانسه که حکومتش به دست سیاستمداری تاردیو^۴ نام افتاده بود که پیمان ورسای را «بس معتدلانه» می پنداشت با این هر دو پیشنهاد مخالفت کرد. بانکهای بریتانیا و آلمان برای حمایت از بانک اطریش ناچار از پرداختن وام شدند و با این کار خطر را به سوی خود خواندند. ورشکستگی به بانکهای آلمان روی کرد و در ژوئیه ۱۹۳۱ بانک معروف دارنشتادت^۵ ورشکسته شد. اینک فشار دوباره برلندن فرود آمد و تا ماه اوت وضع طلا چنان شد که آشکار گشت که بانک انگلستان نمی تواند بی پشتیبانی خارجی برپا بایستد. طلا تنها در پاریس و نیویورک انباشته شده بود. پاریس که هیچ وام نمی داد و نیویورک هم خواستار تغییری در مشی بریتانیا (بویژه کاهش

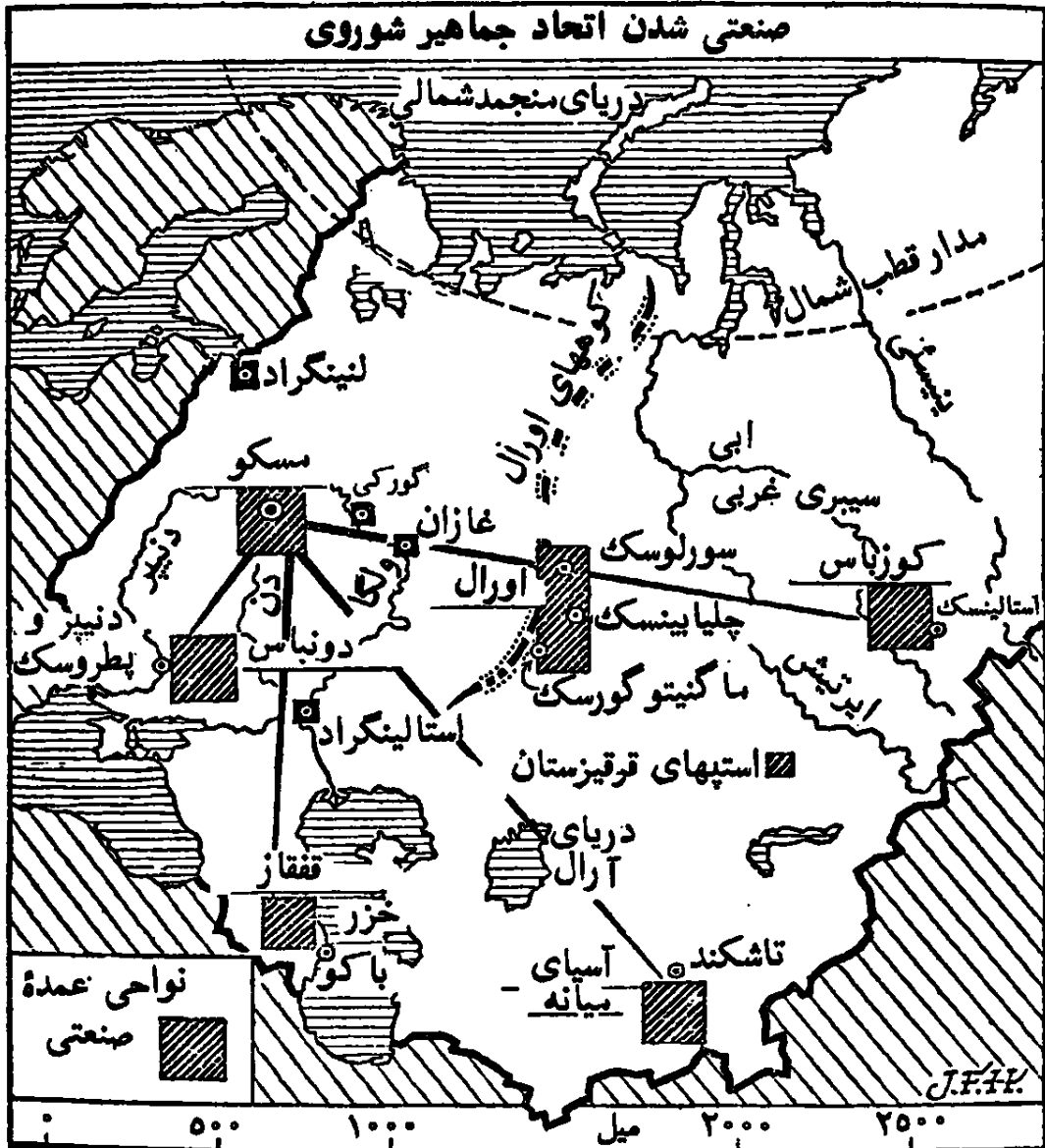
از دستمزد ییکاران) گشت. این کاری بود که کابینه انگلیس نمی پذیرفت و رد کرد. مکدونالد نخست وزیر انگلیس با مشورت با محافظه کاران که از مخالفان او بودند برای نجات لیبره، وزیران عضو حزب کارگر را از کابینه راند و یک «حکومت ملی» تشکیل داد. اما سودی نبخشید. در اواخر سپتامبر قانونی به تصویب رسید که پشتوانه طلا ملغی گشت. بهای لیبره تا یک پنجم کاهش یافت و همه کشورهای دیگر که با اطمینان به لندن وابسته شده و عضو گروه استرلینگ بودند ناچار شدند از روش بریتانیا پیروی کنند. اینک نظم مالی و بازرگانی کهن جهان رو به فرو ریختن می رفت.

حکومت جدید بریتانیا همه گناه این شوربختی را به گردن دولت سابق می گذاشت و در انتخابات عمومی ۱۹۳۱ گروه مؤتلف «ملی» ۵۷۰ و کارگر ۶۴ نماینده به پارلمان فرستادند. با آنکه از این اکثریت شگرف در ۱۹۳۵ کاسته شد تانه سال پی در پی گروه محافظه کاران بر سر کار بودند. نام «ملی» را برای کامیابی در انتخابات به کار می بردند مانند «آزادیخواهان ملی» و «کارگران ملی». ولی بیشتر آنان از محافظه کاران بودند. رهبری و قدرت در دست گروهی بود از پیرامونیان استانی بالدوین^۲ و سپس نویل چیمبرلین^۳. وینستون چرچیل و پیروانش به کناری گذاشته شده بودند. سیاستمداران فرانسوی چندان از خوشبختی بهره نداشتند و در ۱۹۳۶ یک گروه مؤتلف از رادیکالها و سوسیالیستها و کمونیستها به نام «جبهه عمومی» دسته حاکم را از کار برانداختند.

سیاست داخلی کشورهای متحد آمریکا هم کاملاً به دست مردی آزمایشگر افتاده بود. نه کنگره آمریکا گرایشی به مخالفت و انتقاد از درمانهایی که فرانکلین روزولت^۴ در نظر می گرفت داشت و نه مردم آمریکا. او هم یک فلسفه منظم سیاسی نداشت و پی در پی اصول گوناگونی را به آزمایش می گذاشت. آمریکاییان چنان شیفته این روش آزمایشی او که گاهی درست و گاهی نادرست از آب درمی آمد شده

بودند که با وجود مخالفت‌های خشم‌آلود بازهم دست از پشتیبانی او برنداشتند. روزولت در ۱۹۳۲ انتخاب شد و در ۱۹۳۳ قدرت را به دست گرفت و در ۱۹۴۰ و ۱۹۴۴ باز انتخاب شد و سلطنت او (که به راستی باید گفت تنها رئیس‌جمهوری است از آمریکا که این مفهوم در باره او درست می‌آید) بامرکش پایان یافت. از نخستین طرح‌های او یکی قانون تعدیل کشاورزی بود برای بالا بردن بهای تولیدات کشاورزی با کاستن از میزان تولید و دیگر قانون اصلاح صنعت ملی بود برای جان تازه دمیدن در کالبد صنعت با واداشتن کارفرمایان به پیروی از «قوانین» و بالا بردن دستمزدها و کاستن از ساعات کار و بهبود وضع کارخانه‌ها و منع به کار گرفتن کودکان. این هر دو قانون در دسرها پدیدار ساخت و چون به سال ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶ حکم دادگاه عالی اعلان کرد که این قانونها درست نیست و با قانون اساسی مغایر است، دستگاه اداری به جای آنکه احساس تأسف و ندامت کند خشمگین شد. چنین می‌نماید که هدف این قانونها تنها با ادامه یافتن طرح کلی که از ۱۹۳۳ آغاز گشته بود و تا آستانه جنگ هم ادامه یافت (و آنگاه غیر لازم شد) به ثمر می‌رسید. گذشته از ترمیم راهها که سابقاً با عنوان کارهای اجتماعی اهمیتی یافته بود، این طرح مشتمل بود بر نقشه‌هایی حتی برای بازیگران نمایشنامه‌ها و نویسندگان و یک کامیابی که همه مردم جز خشمناکترین ناقدان رابه‌شگفتی دچار کرد همانا طرح دره تنسی بود برای مهار کردن قدرت یک رود ویرانگر. این طرح یکی از بزرگترین کارهای منطقه‌ای است که تاکنون در کشوری آزاد اجرا گردیده است. کمترین سود حاصل از این طرح همانا مهار کردن طغیانهای این رود بود و نیروی برق ارزان و فراوان و جنگل کاری و اصلاح زمینهای شسته شده و خاک زراعتی آن رفته و بنیاد گذاشتن صنایع جدید. این طرح شگفت سرنوشت یک بخش فقیر و نومید و تنگدست از مردم آمریکا را دگرگون ساخت. قانون واگنر (در ۱۹۳۵) که کارفرمایان و توانگران آمریکایی را که از خود کامه‌ترین مردم جهان بودند واداشت تا اتحادیه‌های کارگری را که اینک وزنه‌ای سیاسی شده بود بشناسند و با آنها شور و مذاکره کنند مورد پشتیبانی گروه کمتری قرار گرفت.

روسیه که با اقتصاد سوسیالیستی اداره می‌شد از نتایج بحران در کشورهای دیگر برکنار ماند. در آنجا نه صفهای بیکاران دیده شد و نه کارخانه‌ای بسته شد و مواد و جنس هم فراوان بود. اما شوروی از یک چیز دیگر گزندى کلان دید.



لنین با تأکید گفته بود که محدودیت آزادی در زمان انقلاب امری است موقتی و سپس اوضاعی پدید می‌آید که از هر وضعی که در یک کشور بورژوا ممکن باشد

آزادتر است. اما گذشته از اینکه آزادیهای فردی را افزایش ندادند بلکه از لحاظ سیاسی حکومتی پلیسی در کشور نیرو گرفت و دموکراسی آشفته و درآمیخته با دیکتاتوری رو به سوی حکومت دسته‌ای و گروهی و حتی حکومت خودکامگی گذاشت. در زمینه مادی پیشرفتهایی پدید آمد که غیر از مخالفان سرسخت و متعصب کمونیسم همه آن را تصدیق دارند. نقشه پنج ساله تقریباً در چهار سال به پایان آمد. کارخانه‌های بزرگ مولد برق ساخته شد که از مهمترین آنها دنیپر است و چاههای نفت زده شد و کوره‌های ذوب آهن برپا شد و در کوزنتسک^۱ در سبیری و در ماگنیتوگورسک^۲ در اورال و جاهای دیگر مراکز صنعتی جدیدی بنیاد نهاده شد. اما مالکیت روستاییان که در فرضیه‌های کمونیستی اجازه داده نشده است در ۱۹۲۹-۱۹۳۱ باروشی وحشیانه و شدتی نالازم برانداخته شد. همه روستاییانی که در کارخویش اندکی کامیابی یافته و مایملکی پیدا کرده بودند به نام «کولاک» خوانده شدند و به زور به کشتزارهای اشتراکی یا کشتزارهای دولتی اعزام گردیدند. هزارهاتن را به سبیری بردند و ویرانگری و شورش و ایستادگی در برابر دولت رواج گرفت. گفته‌اند که زمانی نیمی از احشام روسیه را دهقانان سربریدند.

نقشه پنج ساله اول در ۱۹۳۲ با یک نقشه دوم دنبال شد. در این نقشه بیشتر به خانه سازی و حمل و نقل و تولید کالای مصرفی و بالا بردن سطح زندگی مردم توجه شده بود. از بسیاری لحاظ این نقشه کم پیشرفت کرد. ولی در این هنگام تغییرات سیاسی روی نمود که همه جهانیان را حیرت زده کرد. کامنف و زینوویف و استالین، تروتسکی را باتوطئه تبعید کردند. دوتن از این رجال ثلاثه دریافتند که خود را در قدرت سومی گذاشته‌اند. استالین که دبیر حزب کمونیست بود تنها سرچشمه قدرت را در دست داشت و مردی بود که هیچ رحم در دلش راه نداشت. در ۱۹۳۰ بیش از ۱۱۰ تن را بر سر قتل دوستش کیروف^۳ کشتند. همکاران استالین نخست از حزب بیرون افکنده و سپس تسلیم دادگاه می‌شدند. در ۱۹۳۶ چهارده تن از نام‌آورترین «رفقای لنین» که کامنف و زینوویف از آن جمله بودند

به جرم خیانت محکوم و تیرباران شدند . چند ماهی نگذشت که یک دسته دیگر به دنبال آنان روان گشتند . توخاچوسکی^۱ و بسیاری از سرکردگان سپاه سرخ اعدام شدند . در سراسر کشور این گونه محاکمات جریان داشت و هزارها تن از مردم کم اهمیت تر را کشتند یا به زندان افکندند تا آنجا که کسی نماند که با استالین مخالفتی کند . در پایان «تصفیه» همه رهبران انقلاب ۱۹۱۷ را برانداخته بودند ، جز یکی و این یکی هم بر ذروه قدرت از افراد جوان یا از مردم طبقه دوم حزبی احاطه شده بود . اینک او را پرستش و ستایش می کردند که این امر برای مردمی که سنتهای دموکراسی سوسیالیسم سابق را به خاطر داشتند بس شگفت می نمود . لنین پیش از آنکه کسی را یارای آن باشد که شهری را به نام او کنند مرد و اینک نقشه روسیه پرشد از استالین و استالینو و استالینسک و استالینگراد و استالینوگورسک و استالین آباد و مانند آن .

تغییر ژرف سیاسی درون روسیه در بیرون مرزهای آن اثر گذاشت . در ۱۹۲۷ در تقریباً همه کشورهای پارلمانی ، کمونیستهای انقلابی وجود داشتند که بایستی به این جریان تسلیم و قانع شوند . مجمع سالانه انترناسیونال کمونیستی را شش سال عقب انداختند . تروتسکی را نخست راندند و رها ساختن اصل «انقلاب دائمی» در قبال «سوسیالیسم در یک کشور» طبیعتاً دفاع از آن کشور را که روسیه باشد برای کمونیستها مهمتر از دفاع از میهن خودشان کرد . احزاب انقلابی آلت دست دستگاه امور خارجه روسیه شدند و سال به سال سران و پیروان کمونیستی که سر بدین اصل نمی نهادند بیرون افکنده می شدند . نخست «صفوف حزب» به سوسیالیستها و لیبرالهای کشورهای دموکرات سخت می تاختند که اینان «سوسیال-فاشیست» اند و حتی آنچنانکه در اعتصاب تراموای برلن دیده شد آنان را همکاران نازیها دانستند . نتایج اسفبار این روش به زودی پس از ۱۹۳۳ عاید روسیه گشت و در ۱۹۳۵ بر اثر «پیمان استالین لاوال» دگرگونی ناگهانی دیگری درمشی کمونیسم روی نمود و آن اینکه با عقد این پیمان بیهوده ، روسیه خود به خود

رسماً مسلح شدن فرانسه را درست انگاشته بود و حزب کمونیست فرانسه هم بایستی ازفردای آن پیمان دست از مخالفت بامیلیتاریسم و امپریالیسم برمی داشت. به زودی این میل شوروی در یک مشی عمومی همکاری سوسیالیستها و لیبرالها با کمونیستها در «جبهه عمومی» علیه فاشیسم جلوه گر شد. کامیابیهای سیاسی شگرفی بویژه در فرانسه و اسپانیا و چین روی نمود. اما موضوع بسیار برجسته آنکه در هر کشور پارلمانی دو حزب بودند که پیوند میهنی نداشتند و بومی به شمار نمی رفتند و سیاست خویش را براساس نیازهای کشور خویش معین نمی کردند و در واقع نماینده سیاست بیگانه بودند. یکی از اینها از منافع شوروی دفاع می کرد و دیگری از اتحادیه هیتلر - موسولینی به نام محور. اما همکاری این دو حزب بایکدیگر غیر ممکن می نمود.

۱۰ - شوربختی اسپانیا

در آوریل ۱۹۳۱ حکومت سلطنتی اسپانیا برافتاد و این کشور جمهوری شد. خاندان سلطنت بی آنکه گزند پیوند بیرون رفتند و برخوردهای مسلحانه و شدت عمل بسیار کم روی داد.

اسپانیا در حدود صد سال بود که برای یک انقلاب آزاد یخواهانه و لیبرال پیکار می کرد. تاکنون از آنچه در آنجا پس از برافتادن ناپلئون روی داده بسیار کم گفته ایم. کشوری بود کاتولیک که در راه فساد و حقارت و نادانی همگانی و بی آموزشی و ناشایستگی افتاده بود. مثال برجسته ای بود از فساد و تباهی امپریالیسم در اسپانیا. در باره ژنرال بولیوار و از دست رفتن مستعمرات آمریکایی اسپانیا و اینکه چگونه یکبار کشورهای متحد آمریکا و بریتانیا برای رهایی و پشتیبانی دموکراسی در قاره جدید پا به جنگ گذاشتند (فصل ۳۶ بخش ۶) سخن گفتیم. سیاستمدار بزرگ انگلیسی کیننگ' پدید آمدن جمهوریهایی قاره جدید را «وزنه ای می داند برای تعادل قاره کهن». کوبا تنها در دست اسپانیا ماند. در آن فصل گفتیم که اسپانیا تا چهل سال گهواره ضد انقلابیان اروپا بود.

درسراسر اروپا جز در انگلستان پیکار برای گسترش اندیشه‌های آزادیخواهانه و انسانی دشوار و برابر بود با پیمودن راه سنگلاخ و سربالا . در اسپانیا ارتجاع به منتهای سنگینی و قدرت و خشونت رسیده بود . ولی آزاد شدن کشورهای آمریکای جنوبی روح شورش و سرکشی را پایدار نگاه میداشت . در این هنگام که قدرت اشراف و خشکه مقدسی در اسپانیا نیرو گرفته بود آنجا برای یک میهن پرست روشنفکر حکم دوزخ را داشت . مراحل از انقلابات ریشه گرفته از تنفر و خشم با مایه کم خرد و علم پیش می‌آمد و در فاصله‌های آنها اختناق و غارت حکمفرما بود . ضمناً جنگهای نابخردانه دودمانی هم میان بوربونهای شاخه‌های مختلف و کارلیستها^۱ و مانند آنان و سرداران خود کامه که خویشتن را « مردان زورمند » جلوه می‌دادند با انتخاب مداخله گرانه شخصی به نام آمادئو^۲ از مردم ساووا برای تاج و تخت اسپانیا و نظایر آن روی نمود . کوبا از ۱۸۶۹ به بعد در جوشش انقلابی بود . گاهی به کوباییان امتیازات کاذبانه‌ای داده می‌شد و گاهی « مردان زورمند » را برای سرکوبی آنان می‌فرستادند .

در ۱۸۹۷ کشورهای متحد آمریکا با وحشیگریهای یک سردار مرتجع و بس‌خشن به نام ویلر^۳ به مخالفت برخاست و با دولت اسپانیا به صراحت سخن گفت . اسپانیا از در پوزش درآمد . ولی ناگهان با انفجار یک ناو جنگی آمریکا به نام مین^۴ در بندر هاوانا (که سبب آن شناخته نشد) جنگ آغاز گشت . کشورهای متحد آمریکا خواستار تخلیه کوبا شدند و اسپانیا هم (در ۱۸۹۸) اعلان جنگ داد . ناوگان شرقی اسپانیا را دریا سالار دیووی^۵ در خلیج مانیل غرق کرد و ناوگان هند غربی اسپانیا هم در سانتیاگو^۶ در کوبا نابود گشت و کوبا به دست آمریکاییان افتاد و جنگ به پایان رسید . حکومت اسپانیا که کودک وفادار کلیسا بود بیهوده دست به دامن پاپ و پادشاهان مرتجع زد تا پا در میانی کنند . اسپانیا

۱ - هواخواهان دون کارلوس دو بوربون Don Carlos de Bourbon (۱۷۸۸ تا ۱۸۵۵) یا نمایندگان

آنان . م . ۲ - Amadeo ۳ - Weyler ۴ - Maine ۵ - Admiral Dewey

۶ - Santiago

در پیمانی که با آمریکا بست از کوبا و پورتوریکو و فیلیپین و جزایر سولوا و در واقع از هر چه در خارج سرزمین اصلی داشت جز مراکش چشم پوشید.

در بارسلون و ساراگوسا انقلابهایی بر پا شد و ژنرال ویلر سرکوبشان کرد. اما جنبش بر پا ساختن یک اسپانیای آزاد روزافزون نیرو می گرفت و گروهی از نویسندگان و متفکران اسپانیایی خود را وقف پدید آوردن یک اسپانیای نو کرده بودند. آلفونس سیزدهم در ۱۹۰۲ به پادشاهی رسید. او شاهزاده خانمی انگلیسی را که نوۀ ملکہ ویکتوریا و خواهرزادۀ ادوارد هفتم باشد به نام ویکتوریا اوژنی^۲ به همسری گرفت. این شاهزاده خانم را به مذهب کاتولیک درآوردند و پاپ به عنوان التفات مخصوص برای او «گل سرخ زرین» فرستاد.

اینک تنها میدان باز در برابر حکومت اسپانیا مراکش بود. مراکش جوانان اسپانیا را در خویشتن فرو می برد و درخواست مالیات هم به طور روز افزون بیشتر می شد تا به حدی که شکیبایی همگان به سر رسید. در بارسلون انقلابی در گرفت و مردم که سرچشمۀ شوربختی خویش را می شناختند دست به سوختن دیرها و کلیساها گشودند. مردم می دانستند که قانونهای کلیسایی مالیات نمی پردازند و کلیساها مظهر درهم ریختن و سرکوب کردن افکار است و طبیعی است که باید کلیسا را مسئول فساد ملی گرفت.

انقلاب بارسلون باشتاب برپا شد و سازمان درستی نداشت و پس از سه روز جنگ سرکوب شد. پس از آن یک تن فرهنگی برجسته به نام فرر^۳ که در کاتالون مدرسه ها بنیاد نهاده بود و در این انقلاب دستی داشت گرفتار و (در ۱۹۰۹) تیرباران شد. در داخل کشور مرتجعان می توانستند دست به پیکار برند. اما در مراکش اوضاع دگرگونه بود. چند روزی پیش از قتل فرر، مردان قبیله ریف، شکستی سخت بر مارشال مارینا^۴ وارد ساخته بودند. پیش از جنگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸

۱ - Sulu مجمع الجزایری در جنوب غربی فیلیپین . ۲ - Victoria Eugénie

۳ - Ferrer ۴ - Marshal Marina

و پس از آن خون مردم اسپانیا در مراکش همچنان ریخته می‌شد تا آنکه عبدالکریم، آن بلای عظیم، پدیدار شد. لشکری مرکب از ۱۹۰۰۰ تن شکست یافت و کشتار شد چنانکه تنها ۹۰۰۰ تن به قلمرو فرانسه گریختند. از اینکه چرا جنبش جمهوریخواهی در اسپانیا نیرو گرفت و در مجلس کورتس^۱ که هشت سال بود تشکیل نمی‌شد اکثریت یافت و اینکه آلفونس آنچنان انقلاب را نزدیک دید که چون در خیابان صدای تیراندازی را شنید چمدانش را بست و از اسپانیا پابه‌گریز نهاد و شاهزاده خانم بریتانیایی را گذاشت که خودش از پی او فردا یا دوسه روز بعد بی هیچ گزندی روان شود و گل سرخ زرین و خاندانش را به خدا سپرد، در باره تمام این موضوعات گویا به حد کافی صحبت شده باشد. حکومت جمهوری بر سر کار آمد و دو نفر به نام زامورا^۲ و آزانبا^۳ به ریاست جمهور و نخست‌وزیری رسیدند. اینان خویشتن را در برابر کار عظیمی که سامان بخشیدن به اجتماع باشد یافتند.

کلیسا و اشراف خون کشور را تا ته کشیده بودند و اسپانیا دویست سال از زمانه عقب افتاده بود. هزارها دبستان لازم بود بر پا شود و یک تجدید ساختمان کامل آموزشی صورت گیرد. املاک پهناور اشراف و کلیسا را بایستی میان روستاییان بخش می‌کردند و صنایع را از چنگال انحصارگران رهایی می‌بخشیدند. این خودش کاری بس بزرگ و دشوار بود. اما حکومت نوخاسته در دسرهای دیگری هم داشت، می‌بایستی با استقلال طلبان کاتالون و باسک کنار بیاید و باشکیبایی با بیسواذانی که در این دو استان به استقلال می‌رسیدند بسازد. زامورا گرایشهای مرتجعانه‌ای نمودار ساخت و شورشهایی به نفع سلطنت در گرفت که مخالفت راستیها و چپها را تشدید کرد. آزانبا هوا خواه افکار لیبرالهای دست چپی بود. در ۱۹۳۴ او را بازداشت کردند. در ۱۹۳۶ او را جانشین زامورا ساختند، اما اینک نوسان با شدت به سوی چپ روی آورده بود. بازداشتن شهریان از رفتن به دیرها و کلیساها نا ممکن می‌نمود همچنانکه نفرت روستاییان از کشیشان دهات

نیز چنان بود که با حقیقت سازش نداشت. حکومت جدید دید که رسانیدن مردم به زندگی و وضع پسندیده کاری است ناممکن. همه از آن خرده گیری می کردند که نه آنچنانکه باید تند می رود و نه آنچنان که باید مسافتی طی می کند. ناچار بود با اعتصابات نابخردانه و بویژه اتحادیه های آنارشیستی که گونه ای روسوئیسیم غیر عملی بود روبرو شود.

(شرحی بسیار عالی از خشونتها و سختگیریهای آنان را می توانید در کتاب «هفت هفته سرخ» - اثر رامون سنر، که اثری است بس معتبر بیابید).
بااینهمه این حکومت استوار بر پای ماند و اگر نیروهای فراهم آمده ارتجاعی براو نتاخته بودند شاید می توانست اسپانیا را در صف دموکراسیهای اقیانوس اطلس بیاورد، چنانکه متحدی باشد مؤثر و کوشا.

یک نظامی ماجراجو به نام فرانکو به هنگام حکومت پادشاهی (در ۱۹۳۰) اعلامیه ای به هواخواهی جمهوری منتشر ساخته بود. او را بخشیدند و درمراکش به او فرماندهی دادند. در آنجا هم از فرصتهایی بهره گرفت که اگر مرد درستکاری بود آنها را صرف خدمت می کرد. فرانکو در سال ۱۹۳۶ علیه حکومت مادرید که گرفتار پیکار بود قیام کرد و بالشکریان مراکشی به اسپانیا تاخت به این بهانه که می خواهد نظم و مسیحیت و حقوق و املاک و آنچه را که بر دل مرتجعان می نشست باز گرداند. حکومت های دیکتاتوری آلمان و ایتالیا آشکارا از او پشتیبانی کردند. آلمان و ایتالیا در اسپانیا امکان بنایی مؤثر و استوار می دیدند که در جنگهای آینده ای که با کشورهای نیمه آزاد اقیانوس اطلس در پیش داشتند بس به کار می آمد. فرانکو از دعای خیر و اتیکان هم بهره مند شد. ضمناً حقیقت غیر قابل انکار آنکه با وجود انکارهای مؤکد مرتجعان، حکومت های بریتانیا و فرانسه هم با فرانکو همداستانی می کردند. از آغاز همه گونه کوشش کردند تا از جریان یافتن یاری و مهمات به حکومت قانونی اسپانیا جلوگیری کنند و فرانکو نزد اشراف با لقب «جنتمن مسیحی»^۱ شناخته شد. با شتاب به سوی مادرید تاخت و در

پیرامون آنجا راه بروی گرفتند و نگاهش داشتند و اسپانیا شد صحنه آزمایش سه گروه عمده نیروهای جهان .

اینک این سه نیرو را به ترتیب تاریخی برمی شمیریم : نخست دلبستگی گروهی بود به سنت ها و منافع و شئون و امتیازات گوناگون بسیار که ریشه به روزگار پیش از اصلاح کلیسا و اعلامیه استقلال آمریکا و انقلاب فرانسه می رسانید . این نیرو را با روحانیانش و سلطنت و سپاهیان و توانگران و تنگدستانش نظام کهن می خوانیم . در گذشته از روح آزادی در مردم و پیکارهای آنان برای گریز از کهنگی و اینکه چگونه گاه گاه نیروهای ارتجاعی ناگهان بر قلمرو از دست رفته با اصرار فراوان چیره شدند یاد کردیم . نیروی دوم میلیتاریسم است که کشور - ستانان ماجراجو و سربازان راهزن هستند . اینان سربازان مزدور و بیابانگرد از خارج و میهن پرستان پرآوا و جنجالی از داخل هستند که نیروی شکست ناپذیر و موقت می سازند و بر نظام اجتماعی چیره می شوند . اینان هیچ اندیشه آفریننده و سازنده ندارند و بر اصولی پایند نیستند جز بندگی و فرمانبرداری مردم . نظام کهن با روی کار آمدن اینان دیر یا زود جان می گیرد . این است آهنگ تاریخ .

نیروی دوم تنها درجامه نظامی جلوه گر می شود و با خونریزی و ویرانگری پیکر برپای می ماند . روحانیان و سازشکاران با این نیرو همسازی می کنند و اشراف زنانه هم آماده نرمش در قبال آن می شوند . کلیسای کاتولیک هم «مال قیصر را به قیصر اداء» می کند ^۱ . پس تنها به بهای تحقیر و فروافتادن چند تن که در رأس حکومتند نظام کهن با دلیران نورسیده هماواز می شود . بدین گونه تجدید ساختمان جهان و آزادی مردم عادی یک نسل دیگر هم عقب می افتد . نیروی سوم از دو نیروی دیگر پیچیده تر و آشفته تر است . دراین تاریخ، آن را از سپیده دم اندیشه های یونان و فلسطین و چین و هند و جاهای دیگر و اینکه چه بسا اسکان زندگی بهتری

۱ - این از گفتار عیسی (ع) است در انجیل متی باب ۲۲ آیه ۲۱ که : «مال قیصر را به قیصر ادا کنید و مال خدا را به خدا» و در اینجا کنایه از آنست که کلیسا چون دید که دستهای مطمئن بر سر کار می آیند قدرت را به آنان وامی گذارد . م .

برای مردم در آنجاها در میان بود گفتیم. درواقع این گروه سوم و پیشرفت مادی جامعه آدمیان داستان اصلی و عمده این تاریخ است. البته از نخست چنین نقشه‌ای در نظر نبود ولی خود به خود چنین شد. اما تا امروز گرایشهای مردم برای یک برادری بزرگ و همگانی هیچ گاه جز در صحنه‌های خرد و محدود و گاه گاهی مبهم جلوه گر نشده است. اکنون در صحنه پیکار اسپانیا این دسته‌های گوناگون و پراکنده و سازبان نایافته نیروی سوم به سوی هم روی آوردند تا کوششی برای رسیدن به خواهشهای بزرگ خود به جای آورند. داوطلبان فراوان برای یاری به چپهای اسپانیا از هر گوشه جهان سرازیر شدند تا دریابند که همه یک روح دارند ولی در عمل و شیوه کار پراکنده و گوناگونند و پنداری چاره‌ای هم نیست. چنانکه حتی در برابر حمله بی‌امان و سخت دشمن هم با هم یگانه و همپشت نمی‌شدند. پس از آنکه ایشان همه گونه دلاوری و دلیری نمودار ساختند سرانجام شکستی عمومی یافتند.

اینها بودند سه گروه عمده مردم که با هم در پیکار بودند و در صحنه جنگ اسپانیا نیز پدیدار شدند. هیچ یک از این گروهها به راستی یگانگی استوار برای رسیدن به هدف واحد نشان ندادند. این گروهها بیشتر بر اساس غریزه و تعصب پدیدار شده بودند تا اراده منطقی. همه جا امکان فراوان تغییر عقیده و پیوستن از گروهی به گروه دیگر هست و همه جا نتیجه کار مبهم و غیر قاطع می‌ماند.

و با اینهمه کوشش در جهت نظم بهتر آزادی و برادری هر چند گاه از نو گرفته و با سرسختی و پیگیری دنبال می‌شود. این کوشش اکنون کوراست و زمانی فرامی‌رسد که نیم کور و چه بسا بینا و کاملاً به هدف خویش آگاه گردد. چون به تاریخ آدمیان در ده هزار سال گذشته می‌نگریم در می‌یابیم که پنداری نظم نجومی در کار است که ما را با انقلاب اجتماعی به سوی وحدت جهان می‌کشاند، وانگهی به علت ابهام عمومی در نحوه افکار امروزی مردم، چنین می‌نماید که آدمیان ممکن است به بیراهه و سرگردانی و رنج فراوان بیفتند و چه بسا که نیروی

آدمیان به نابودی بکشد و آن انقلاب اجتماعی هرگز فرانسد و در نیمه راه مردم بلغزند و فرو افتند . علتی نمی بینم که تصور کنم که آدمیان از قانون عمومی طبیعت « که چون با محیط سازگار نتوانی شد پس محکوم هستی » مستثنی باشند . آیا ما خود را با محیط سازگار می کنیم ؟ آیا به موقع و با سرعتی مناسب با نابسامانیها و بی نظمیهای کنونی ، خود را با محیط سازگار می کنیم ؟

این مقدار شرح را برای بحث عمومی دربارهٔ عامل اصلی اوضاع کنونی که در پیکار اسپانیا آشکار شد اختصاص دادیم . شرح مفصل این پیکار سه ساله حماسه ای است آشفته از پهلوانی و دلیری که از حوصلهٔ این تاریخ بیرون است . فرانکو پیش از آنکه سال ۱۹۳۶ به پایان برسد به پیرامون مادرید رسید و به دانشگاه رخنه کرد . ولی در همانجا پیشروی او متوقف شد تا ۱۹۳۹ . در سراسر این زمان دستگاههای ارتجاعی امور خارجهٔ بریتانیا و فرانسه به قانون عدم مداخله وفادار ماندند که این کار خودش یاری بزرگی به فرانکو بود . فرانکو را آلمان و ایتالیا و حکومت قانونی اسپانیا را روسیه آشکارا پشتیبانی می کردند . اسپانیا میدان پیکار کشورهای بزرگ جهان شده بود که با خشونت و شدت و با تاکتیکی نو و با ماشینها و ابزارهای جدید انجام می گرفت . سپاهیان آلمان و ایتالیا آشکارا در کنار لشکریان عرب سلطان مراکش به نام «ناسیونالیسم» اسپانیا می جنگیدند . گرنیکا^۱ شهر مقدس باسک با همهٔ مردمش با بمباران هواپیماهای آلمان به سال ۱۹۳۷ از روی زمین برافتاد و نابود شد . این پیش پرده ای شد برای کشتار شگرف روتردام در ۱۹۴۰ . مردم باسک که کاتولیکهای پاکدل و صمیمی هستند از واتیکان دادخواهی نومیدانه و دردناکی کردند که هیچ سودی نداشت . حکومت جمهوری تا آوریل ۱۹۳۹ پیکار کرد . آنگاه فرانکو با پیروزی وارد مادرید شد .

۱۱ - پیدایش نازیسم

وضع روحی و فکری جوانان آلمانی در چند سال اول پس از نخستین جنگ جهانی در کتاب هانس فالادا به نام : «ای مرد کوچک اینک چه می خواهی؟»^۲

خوب تشریح شده است. این کتابی است که در آن داستان پرداز مورخ در نشان دادن محیطی خاص پیش افتاده است. «مرد کوچک» بیکار است، تحقیر شده، خشمگین گشته، و ناگزیر به طغیان گراییده است. به دام عشق افتاده و پدر شده و شرمساری می کشد و سرنوشت آینده فرزندش گرسنگی و بندگی است. هیچ راه چاره ای ندارد و در آنسوی دریاها هم مستعمراتی نمانده که بتواند در آنجا زندگی دیگری آغاز کند. این همه شوربختی از کجا سرچشمه گرفته است؟ کسی نیست که به او چیزی از حماقت و خودبینی سال ۱۹۱۴ امپراطوری آلمان بگوید و آنچه می خواند و می شنود حکایت پیدادگری دادگاه ورسای است. این سخن دلاویز را بزور درگوشش فرو کرده اند که: سپاهیان آلمان در ۱۹۱۸ شکست نیافتند بلکه به آنان خیانت شد. این خیانت از تبلیغات موزیانه و پرنیرنگ انگلیسیها و فریبکاری در درون مرزها سرچشمه می گرفت. اینک این تنگدستی به سبب تحریم بازرگانی پرتبعیض و بارگران غرامتها و توطئه و دسیسه بی وطنان و بویژه بانکداران و سرمایه داران یهودی و آزمندی ایشان است. بسیاری از کارفرمایان که او را (هنگامی که با استیصال و در قعر درماندگی به آنان مراجعه می کند) از درگاه خود می رانند معلوم می شود یهودی اند یا یهودی نما. یهودیان در بحرانشا پنهان و در فراوانی نعمت و ثروت شکوفان می شوند. بعضی از آنان در سالهای پس از جنگ اول بیش از حد درخشیدند و دیده ها را به خود کشیدند. «مرد کوچک» که در ۱۹۱۸ کودکی بیش نبود و تا این هنگام (دوره بحران و گرسنگی) چیزی جز پیروزیهای افتخارآمیز آلمانیان نشنیده است چون به رستورانها و به پنجره دکانها می نگرد می اندیشد که آیا باید بلشویک شود؟ ولی سوسیال دموکراتها و کمونیستها بودند که توطئه چیدند و به آلمان خیانت کردند تا شکست یافت. سوسیال دموکراتها حاضرند همه گونه امتیازی به بریتانیا و فرانسه بدهند و چیزی از آنان در برابر نگیرند که «مرا از این بن بست برهاند». این بود حالت فکری نسل جدید آلمان که احساسات میلیونها جوان پایمال شده، سرخورده آلمانی را نشان می داد. این افکار به روزگار بحران پولی که همه جوانان طبقه متوسط را هم

به بدبختی و فلاکت کشید شدت یافت و به انفجار نزدیک شد. اینک شکل و حالتی که این انفجار می گرفت تا حدودی در دست تقدیر بود و به آشوبی مبدل شد که گرایشی سخت و قوی به سوی جنگ داشت آنچنانکه در تاریخ بشریت این چنین چیزی بی مانند بود.

اخگری که این مخزن باروت را شعله ور کرد آدولف هیتلر مردی عصبی مزاج و پرخاشگر بود با رگی از دیوانگی. گاهی گفته می شد که نامش اصلاً شوکلگروبر بوده است که پنداری افترا و نسبتی باشد ناروا. او پسر مردی به نام آلو شوکلگروبر^۱ و وی خود فرزند نامشروع زنی به نام شوکلگروبر بود. آلو در خانه پدر خوانده اش که هیتلر^۲ نام داشت و شاگرد آسیابان بود زندگی می کرد و در نتیجه در چهل سالگی نام او را گرفت و شد شوکلگروبر - هیتلر. قسمت اول این نام یعنی «شوکلگروبر» بعدها شاید برای خودنمایی از نام خانوادگی حذف شد. آلو مردی بود کوشا و جاه طلب. سه زن داشت و مستی بچه که در مشروع بودن و نامشروع بودنشان شبهه بود. اما این مرد با کوشش و پشتکار خود را به جایی رساند و عنوان جناب سرکارمند^۳ را در دستگاه گمرک اتریش به دست آورد. ناگهان به هنگامی که پسرش هنوز دانش آموز بود درگذشت و زن بیوه اش را در وضعی پریشان و بی چیز باقی گذاشت.

این حقایق و بیشتر سرگذشت آغاز زندگی آدولف را دکتر رودلف الدن^۴ در کتاب هیتلر در مراحل پایین^۵ با دقت و بی طرفی تحقیق کرده و کاویده است. بیشتر لافهای هیتلر در کتاب نبردمن درباره آموزش و جاه طلبی و کامیابیهای نظامی و مانند آنها، چیزی جز دروغهای کاملاً بی پایه یا عوض کردنهای گستاخانه حقیقت نیستند. هیتلر به روزگار دانش آموزی هیچ پیشرفتی نداشته و نتوانسته است به مدرسه هنرهای زیبا (از شعب آکادمی وین) وارد شود. چیزی مبهم به روزگار جوانی برمغزا گذشته بود یعنی که نتیجه اش پیدایش نوعی دیوانگی در این مرد بود

که از جمله خصوصیات آن نفرت مفتضحانه و شگرف او نسبت به مردان بیگانه بود. در جنوب کشورهای متحد آمریکا این گونه جنون نسبت به زنگیان پدیدار می‌شود و چه بسا به آدمکشی و سنگسار کردن دسته جمعی منجر می‌گردد. در مورد هیتلر این نفرت حسادت آمیز و دیوانه‌وار نسبت به یهودی‌ها آشکار شد. چیرگی این گونه احساسات او را از جاده انسانیت به دور انداخت، همه کوششها و نیروهای وی را در این راه غیر انسانی متمرکز کرد و به او قوت و فعالیت بس عجیب و فراوان داد. پیش از سال ۱۹۱۴ ارتش او را رد کرده بود و در پایان جنگ او را به عنوان گماشته استخدام کردند. هرگز از سرجوخگی بالاتر نرفت. یک صلیب آهن درجه یک داشت که خودش درباره چگونگی به دست آوردن آن به چند گونه مختلف داستان سرایی کرده است. پرونده این امر در وزارت جنگ آلمان ناپدید شده بود.

در سالهای تاریک پیش از جنگ اول جهانی این مرد ناستوار، که سرش مملو از خیالات دور و دراز بود غالباً بی اراده، در حالی که زیر لب باخود حرف می‌زد، در خیابان‌ها راه می‌رفت. ظاهراً هرگز نتوانست دسترنجی از کار و کوشش خود بدست آورد و ژنده پوشی و صرف عمر در گرمخانه‌ها و اماکنی که مخصوص مستمندان است برای عادی شدن او از پذیرفتن خودداری کرد ولی باز در ۱۹۱۴ داوطلب شد و این بار پذیرفته شد. وی میان همگنان به هوچیگری و درازنفسی و هرگویی شناخته شده بود و بعدها در مونیخ این صفت او گل کرد. استان باویر پس از ۱۹۱۸ شکست جوشان شد. دو حکومت کمونیستی بر سر کار آمد و سپس یک کودتای نظامی شد. ستاد ارتش باویر برای آنکه مردم را از رفتن به کمونیسم و افکار ضد جنگ باز دارد مجالس مباحثه‌ای ترتیب می‌داد. در یکی از این مجالس در سربازخانه‌ای هیتلر با حرارت فراوان علیه یهود سخنرانی مفصلی کرد. او را «افسرآموزش» کردند. پس از اخذ این سمت دیگر می‌بایست مواظب گفته‌هایش باشد و مثل گذشته نامستول صحبت نکند.

کار جدیدش را با شور فراوان آغاز کرد. سربازخانه‌ها و کافه‌های مونیخ را از فصاحت سیل‌وار و قطع نشدنی خویش پر کرد. پشت سرهم احزاب کارگران آلمان و کارگران ناسیونال سوسیالیست آلمان را که بعدها حزب ناسیونال سوسیالیست معروف شد بنیاد نهاد. ترکیبات سوسیالیسم و میهن پرستی و آزار یهود و کوششهای تروریستی و ویرانگری و قولهای گزاف این حزب، درست همان چیزهایی بودند که مرد کوچک بدانها نیازمند بود.

ارتش، تخرمی به زیر بال و پر پروریده بود که بزرگتر از هدفش بود. در ۱۹۲۳ حزب ناسیونال سوسیالیست گسترش شگرف می‌یافت و هیتلر با ژنرال لودندورف^۱ همداستان گشته بود. لودندورف فکر انتقام را هنوز زنده نگاهداشته بود. کودتایی نافرجام و بدطرح برای چیرگی بر مونیخ و حرکت به سوی برلن در گرفت. این کودتا با افتضاح شکست یافت. حزب ناسیونال سوسیالیست نخست شهرداری را گرفت و به سوی پادگانهای نظامی تاخت آورد. در اینجا پلیس تیراندازی کرد. هیتلر خود را بر زمین افکند و دستش ضربدید و پا به گریز نهاد. گورینگ نزدیکترین همراهش زخمی شد و گریخت. لودندورف خودبین و مغرور و دلیر همچنان راند و از تیراندازان نهراسید تا آنکه محترمانه گرفتار آمد.

همه این حوادث اگر جوانان انبوهی پشتیبان این حزب نبودند داستانی می‌شد بس ناچیز و هیتلر هم به فراموشی سپرده می‌شد. این جوانان به دادگاه آمدند و به نفع هیتلر فریاد برآوردند و در سراسر آلمان جوانان به فریاد آمدند و پیاده به راه افتادند. هیتلر برای مدت شش ماه به زندان لاندسبرگ^۲ در کنار لخ^۳ رفت و کتاب «نبرد من» را نوشت که اثری بود آشفته و پرباوه و پراز بی‌سوادی آنچنانکه کار یک دانش‌آموز دبستان می‌نمود. با اینهمه خواندن این کتاب در آینده برای همه مردم آلمان اجباری شد.

از زمان به زندان افتادن هیتلر در ۱۹۲۴ تا ظهور مجدد او در ۱۹۲۹ دورانی از حکومت اشترزمان^۴ بر آلمان گذشت. این مرد اخیر در آغاز میهن پرستی

پرشور بود و از نخستین کوششهای او برانگیختن حکومت بود به پدید آوردن یک ناوگان نیرومند که در صورت مداخله انگلستان در جنگی که آلمان با فرانسه و روسیه در پیش داشت به آن کشور بتازد. این نقشه را پیش از ۱۹۱۴ طرح کرده بود. اشترازمان در سراسر جنگ همچنان میهن پرستی پرشور ماند تا آنکه پس از ۱۹۱۸ چشمانش به واقعیت فرصتها و خطراتی که بر سر راه آلمان وجود داشت باز شد. آنگاه بیشتر بر اثر سیاست بخردانه سفیر انگلیس لرد دابرنون^۱ شیوه‌ای از تحمل و سازش پیش گرفت. توانست از میزان واسهای آلمان که بر این کشور تحمیل شده بود بکاهد و دست به کار بازگرفتن و تخلیه بخشهایی از آلمان که در اشغال سپاهیان بیگانه بود زد. با اندوختن تجربه فکرش بازتر شد و از دوستان نزدیک آقای بریان^۲ شد و تا آنجا که معلوم است با او برای یگانگی و وحدت اروپا همدستان گشت. یقین شد که تا ۱۹۳۱ سراسر خاک آلمان از بیگانگان تهی خواهد شد. ولی او نتوانست این روز را ببیند و در ۱۹۲۹ درگذشت. همچنین آغاز بحران اقتصادی راهم که تازه مقدمات آن فراهم می‌شد و نیز جوشش دسته‌های جوانان را در آلمان ندید. فکرش بیشتر با اصول سیاست کهن آشنا بود.

در دویخش گذشته این فصل از بحران پولی بعد از جنگ که از ۱۹۲۳ رویه شدت می‌رفت و اینکه وضع لغزنده و نا استوار پول و اینکه سرانجام در ۱۹۳۰-۱۹۳۱ کاملاً این نظام پولی آشفته و پریشان گشت و در جهان شوربختیها به بار آورد گفتیم. اینکه دومین فرصت هیتلر فرارسید. بهترین وسیله پیشرفت هیتلر همانا جنبش جوانان بود که با افکار و هدفهای بسیار گوناگون در آلمان شکوفان گشت. همچنانکه در همین زمان جنبش پیش‌آهنگی در امپراطوری بریتانیا رواج می‌گرفت. برای سازمان دادن یک نیروی مسلح با جامه یکسان از این جوانان که مواد خام او باشند نیاز به کمک پولی داشت که این راهم توانگران کارخانه‌داری که صنایع سنگین در اختیارشان بود و می‌خواستند برنامه تجدید سلاح آغاز شود تا کارشان رونق و رواج گیرد، و با اشترازمان و سیاست صلحدوستی او مخالف

بودند فراهم ساختند. هیتلر خود را در نظر این توانگران همچون ابزاری مؤثر و شایسته برای شکستن اعتصابات و بازگرداندن انبوه مردم از هدف انقلاب اجتماعی و سوق دادن آنان به سوی اندیشه «پان ژرمانیسم» نمودار ساخت. پشتیبانی هوگنبرگ^۱ مدیرعامل کارخانه های بزرگ کروپ^۲، بنیاد گذار و رهبر «حزب ناسیونالیست آلمان» را جلب کرد. هوگنبرگ شماری بزرگ از جراید و سینماها و جزآن را خریده بود. مردی بود خرداندام باموهای خاکستری و سخت قشری و متعصب. هیتلر راهم خریده بود. اشتباه او در همینجا بود. روهم^۳ نیز چنین می اندیشید که هیتلر را در دست دارد تا او و گروه اس.آ.^۴ را که پرورده بود برارتشی که از نو جان می گرفت و گسترده می شد چیره و مسلط سازد.

هیتلر و همکاران نزدیکش با پشتیبانی کارخانه داران بزرگ اینک منابع درآمد فراوانی در دسترس داشتند که برای بازگرداندن روح تهاجم و جنگ افروزی به آلمان، شب و روز با نیروی بی کران بکوشند. در سراسر کشور رویه خشونت آمیز علیه یهود و روشنفکران و کمونیستها پیش گرفتند. این گروه اخیر را تا مرز نابودی کشاندند. از پیکار وحشیانه و هراس انگیزی که فاشیسم را در ایتالیا به حکومت رساند دنباله روی کامل شد و در اینجا وحشیگری میدان بیشتری گرفت. در ۱۹۳۰ حزب ناسیونال سوسیالیست دوازده نماینده در رایشتاگ داشت. در صورتی که در ۱۹۲۴ نمایندگان آن چهارده تن بودند. در انتخابات ۱۹۳۰ باز به میدان آمد و یکصد و هفت کرسی گرفت که نماینده شش یا هفت میلیون رأی بود. بدین گونه آراء هیتلر روزافزون گشت تا در ۱۹۳۲ سیزده میلیون تن به او رأی دادند تا رئیس جمهور شود و هیندنبورگ در برابر او نوزده میلیون رأی آورد.

شرح آمدنها و رفتنهای سیاسی به تفصیل که از این پس روی نمود از حوصله این تاریخ بیرون است. در ژانویه ۱۹۳۳ هیندنبورگ که از هشتاد و پنج سال گذشته بود و اینک گام در دره خرفی سالخوردگی گذاشته و به درجات اعلای آن رسیده بود همچنانکه آن سخن سابق خود را که «بسان یک سردار پروس

قول شرف می‌دهم که از اینگونه کارها - انتصاب اشخاصی مثل هیتلر به صدارت - نکنم». مع الوصف هیتلر را صدراعظم آلمان ساخت. شاید این مرد سالخورده آنچه را که سابقاً گفته بود اینک فراموش کرده بود.

در این هنگام هیتلر سخت بازیچه دست ارتش و کارخانه‌داران و هنوز از

رسیدن به پایگاه دیکتاتوری بس دور بود. گروه نزدیکانش تصمیم گرفتند تا کودتا کنند. در ۲۷ فوریه رایشتاگ را به آتش کشیدند و اعلان کردند که این پاره‌ای بود از نقشه ویرانگرانه کمونیستها در سراسر آلمان و دست به پیکار شگرفی با کمونیستها و یهودیان زدند که باخسونت فراوان اجرا شد. اتحادیه‌های کارگری و بانکهای کارگری منحل شدند. هشتاد و یک نماینده تازه انتخاب شده



هیتلر

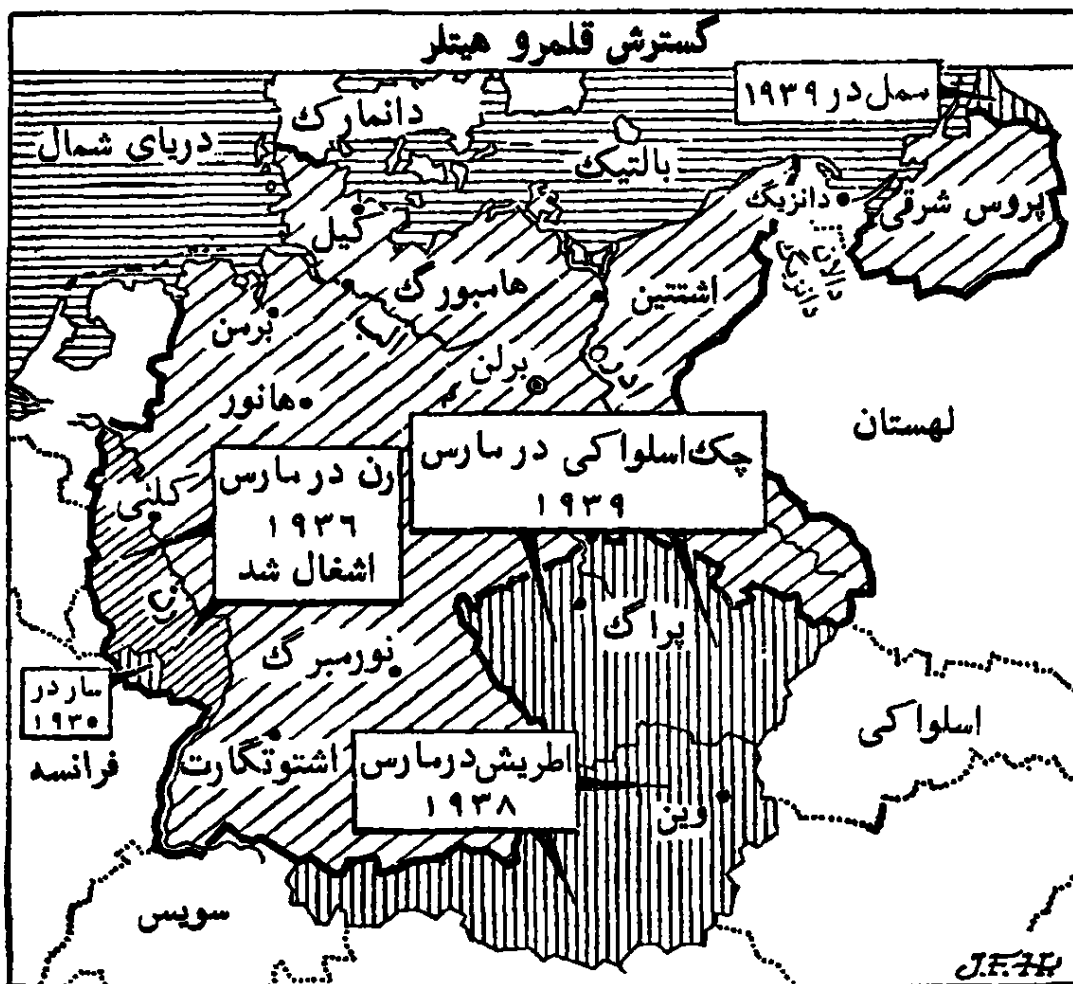
کمونیست یا به زندان افتادند یا پنهان گشتند یا راه کشورهای دیگر را در پیش گرفتند. برانداختن آنان اکثریت شگرفی در رایشتاگ بهره هیتلر کرد.

واقعه شگرفی هم روی نمود. سلاح هراسناک حزب ناسیونال سوسیالیست به روزگاری که آلمان خلع سلاح شده بود گروه «اس.ا.» بود که دسته‌ای غیرقانونی به شمار میرفت. بنیادگذار این گروه کسی بود به نام روهم که از او یاد کردیم. اینک که کشور برخلاف تعهداتش به کار تجدید سلاح دست برده بود این گروه دیگر ضرورتی نداشت و از نظر ارتش هم اسباب زحمت و موی دماغ به شمار می‌آمد. هیتلر بر آن شد که گروه را فدا کند. در کشتار خونین سی‌ام ژوئن ۱۹۳۴ روهم و گرگور اشتراسر^۱ و گروهی از کسانی که به روزگار ناتوانی او از نزدیکترین دوستانش به شمار می‌رفتند و ژنرال فون شلايخر^۲ و زنتش و گروهی انبوه از اعضای

فرودست گروه «اس.ا.» به قتل آمدند. از آن پس هیتلر از مقام پیشوایی به مقام الوهیت ملت آلمان رسید. از آن زمان ملت آلمان در فرمان و به رهبری این مرد دیوانه و پرگو روز به روز بیشتر به سوی جنگ می تاخت و راه پیکار می پوید.

۱۲ - جهان به جنگ نزدیک می شود

جهان در سراسیمگی جنگی که هیتلر طرح کرده بود افتاد و کسی هم کاری برای پیش گیری آن نکرد. تنها کوششهای جدی در این راه به دست اتحاد شوروی



به عمل آمد که خویشتن را مستقیماً آماج تیرهای آلمان می یافت. در ۱۹۳۴ عضویت جامعه ملل را پذیرفت و در حقیقت از مشی سیاسی لنین دست برداشت و دو سال بعد

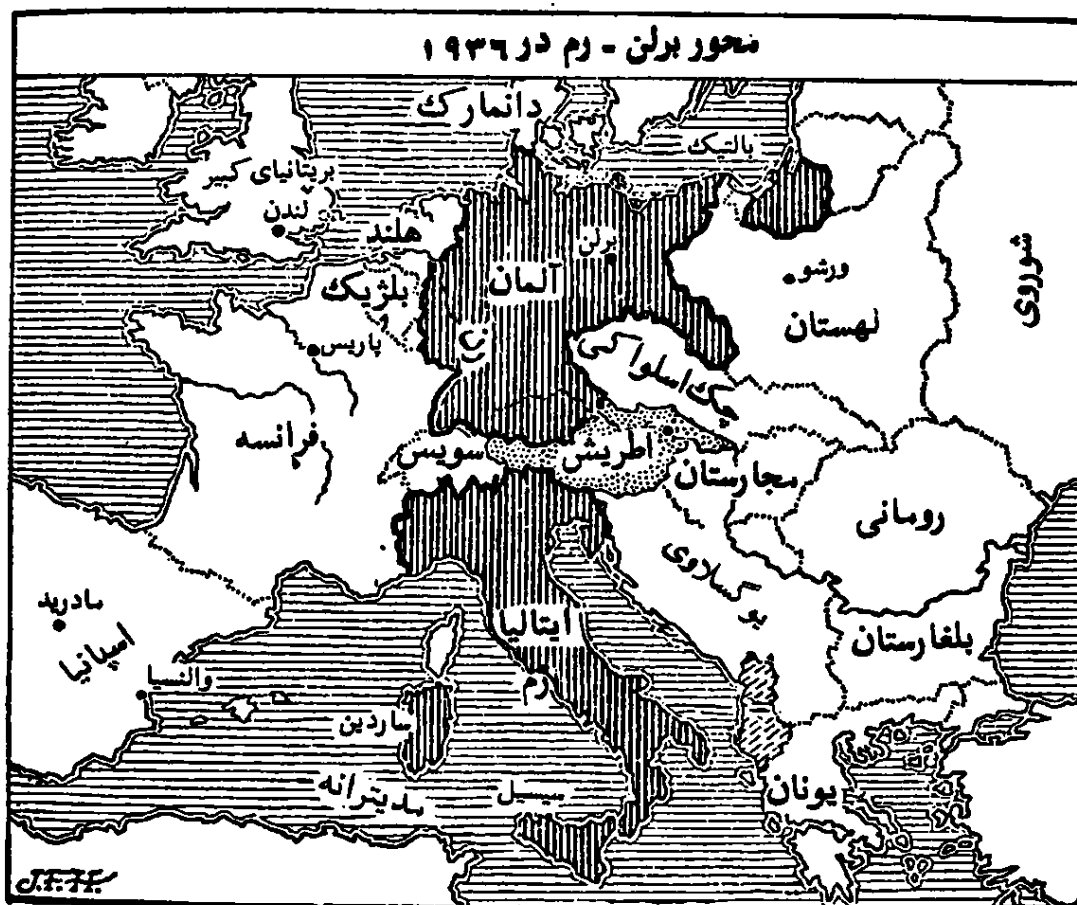
چنانکه گفته شد احزاب کمونیست را در سراسر جهان برآن داشت تا یک «جبهه متحد» تشکیل دهند و با فاشیسم به پیکار برخیزند. چون بحران جنگ نزدیک می‌شد لیتوینوف^۱ چندین بار پیشنهاد همبستگی و پیوند برای ایستادگی در برابر پیشرفتهای محور کرد و حکومت‌های بریتانیا و آمریکا و فرانسه از آن رمیدند.

علت اینکه کشورهای جهان دست به کاری نمی‌زدند یکی آن بود که مردم کشورهای متحد آمریکا در خواب‌های شیرین فرورفته و از واقعیت دور افتاده بودند. کشورهای متحد آمریکا بزرگترین ضربه را با نپذیرفتن عضویت جامعه ملل در آغاز کار آن جامعه به صلح جهان زد و در آمریکا این شعار از اصول اعتقادات ملی شده بود که آمریکا در جنگ دیگر باشیوه شرکت نکردن در امور خارج درگیر نخواهد شد. رئیس‌جمهور آمریکا تنها سیاستمدار صاحب نفوذی بود که می‌دید گسترش نازیسم تهدیدی است برای آمریکا ولی گفتارهای او در این باره به گواهی سخنرانیهای او نه‌چندان مکرر بود و نه قوی و شنوندگان هم آنها را با سردی تلقی می‌کردند. حتی تا ژوئیه ۱۹۳۹ هم که وی پیشنهاد اصلاح و تغییر قانون بی‌طرفی را کرد سنا آن را رد کرد. اما حکومت بریتانیا و فرانسه نمی‌توانستند نازیسم را ندیده بگیرند. باز سالها چنان رفتار می‌کردند که پایگاه نازیسم را استوار می‌کرد و خویشتن را به خطر می‌افکندند. روش آنان چنان مبهم و نابخردانه بود که هنوز هم کاملاً روشن نشده است. کافی نیست که بگوییم علت این روش آنها آن بود که توانگر و سالخورده و ترسان بودند. زیرا در بریتانیا بویژه سیاست دولت را پیوسته (پس از استعفای مکدونالد و بالدوین) گروهی چهارنفری مرکب از نویل چمبرلین و لرد هالیفاکس^۲ و سرجان سایمون^۳ و سموئل هور^۴ می‌گرداندند که با وصف پیری سخت نیرومند و درستکار و در عقیده خود استوار بودند. آنچه اینان را گمراه می‌ساخت پندار کاملاً غلطی بود که از نازیها و فاشیستها داشتند و آنها را وسیله‌ای می‌دیدند که چون کامیاب شوند سازمانها و دستگاههای کمونیستی را برمی‌اندازند و اتحادیه‌های کارگری را لغو می‌کنند و در احزاب

سوسیالیست را می‌بندند و «بی‌انضباطی» و گرایشهای علیل امروزی را در هنر و اخلاق سرکوب می‌کنند و جوانان را به ورزشها و تمرینهای مختلف نظامی می‌کشند و گروهی از بازرگانان توانگر و آزموده از آنان پشتیبانی می‌کنند. محافظه‌کاران در بریتانیا و فرانسه در این موارد پنداری با نازیها و فاشیستها احساس یاری و همداستانی می‌کردند گویانکه از وحشیگریها و سنگدلیهای ایشان (که یقین داشتند جز آن که بامبالغه و گزافه به جهانیان می‌رسد) روگردان بودند و دل می‌سوزاندند. اینان چنین می‌پنداشتند که در میان نازیها و فاشیستها هم احساساتی دوستانه نسبت به ایشان وجود دارد. اینان یقین داشتند که اتحاد شوروی تنها دشمن محور است و می‌توانند با آسانی با هیتلر و همراهانش کنار بیایند. خلاصه اینکه اینان هیچ آگاهی از نابکاری آنان و اینکه اینان را همچون شکارهای فربه‌آماج خویش ساخته‌اند نداشتند.

هیچ فرضیه دیگری نمی‌تواند پاسخگوی آن باشد که چرا اینان آرام نشستند و حتی در پیشرفت رشته عملیاتی که ایشان را از یاران بالقوه خویش دور کرد و آنگاه به جنگی ویرانگر کشید کمک کردند. در این فاصله زمانی رویدادها برهمگان روشن شد، جز به همان خودفریبان و خیالپرستان. نخست جنگ در شرق و غرب جداگانه سازمان داده می‌شد و مشی آلمان و ژاپن در نوامبر ۱۹۳۶ تنها در اصول همداستانی داشت و همکاری کامل از اواخر سال ۱۹۳۷ آغاز شد. ژاپن که حمله او به منچوری با مخالفتی جز اعتراضهای شفاهی روبرو نشد در ۱۹۳۳ از جامعه ملل کناره گرفت و برخاک اصلی چین تاخت و استان شمالی ژهول را متصرف گشت و در این کار چینیان چندان پایداری نکردند. چیانگ کایشک هنوز گرفتار سرکوبی کمونیستها بود و در این کار آنچنان کامیاب شد که آنان از سنگرها و استحکاماتشان در چین میانه رانده شدند. کمونیستها با پیاده روی طولانی و شگفتی خود را در هزارها کیلومتر آنسوتر به استان کانسو رسانیدند. در اینجا دسترسی به ایشان دشواری نمود. در این هنگام روش پلیسی جدید شوروی به

چین راه یافته بود و در حوادث چین به نحوی خاص پدیدار شد. چیانگ کایشک در ۱۹۳۶ به دست پسر سردار مدافع منچوری که از آن استان به زور ژاپنیان رانده شده بود دزدیده و به مرکز ستاد کمونیستها و به مائوتسه تونگ تحویل شد. مائو به جای آنکه او را اعدام کند با همراهان و پیرامونیانش بحثی از خطر ژاپن



کردند و ضمناً همسر چیانگ کایشک را هم آوردند تا در این بحث شرکت کند. پس از چند روز مباحثه و استدلال و تفکر هردو سو اعلان کردند که در این باره روشن شده‌اند و خویشان را متعهد می‌دانند که متحداً در برابر هجوم ژاپن پایداری کنند. این کاری به موقع بود زیرا که سال بعد ژاپنیان حمله‌ای سخت به چین کردند و پکن را به تصرف آوردند و شهرهای چین را سوزانیدند. چینیان که از

حریف از لحاظ وسایل و اسلحه ناتوان تر بودند ناچار شدند که در سال ۱۹۳۸ شهرهای هانکو و نانکن و شانگهای و کانتن را به دشمن سپارند. اما اتحاد جدید (با آنکه هردو سو نسبت به هم بدگمان بودند و حق هم داشتند) همچنان استوار ماند. چنانکه کایشک به چونگکینگ در درون خاک چین عقب نشست و ژاپنیان دیدند که تنها راههای آهن و آبراهها و شهرهای بزرگ را در دست دارند. همه جا در پیرامون دشمنان در کمین نشسته اند و چریکان آماده تاختن برایشان. آنجاها را که سرزمینی استوار می انگاشتند و می خواستند پایگاه حمله بردیگر جاهای چین کنند خود پر آشوب و نامطمئن از آب درآمد و همچون مردابی زیر پای آنان لغزنده شد. ژاپنیان موضوع چین را مایه قوت و نیروی خویش که ندیدند سهل است آن را دامی یافتند بس هولناک. حساب ژاپنیان درست در نیامده بود.

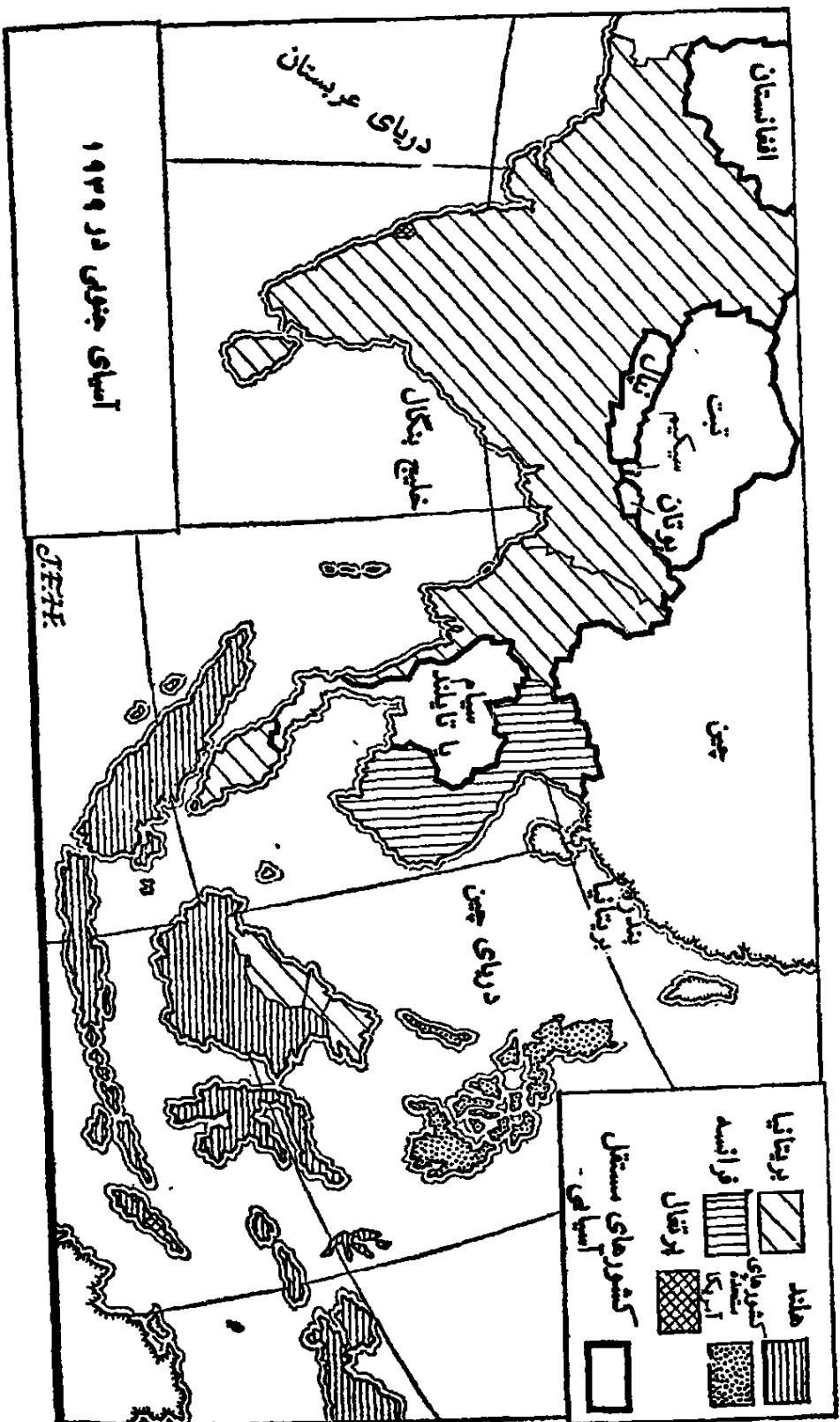
اما در مغرب چیزی نادرست از آب در نیامد. در سال ۱۹۳۳ که هیتلر



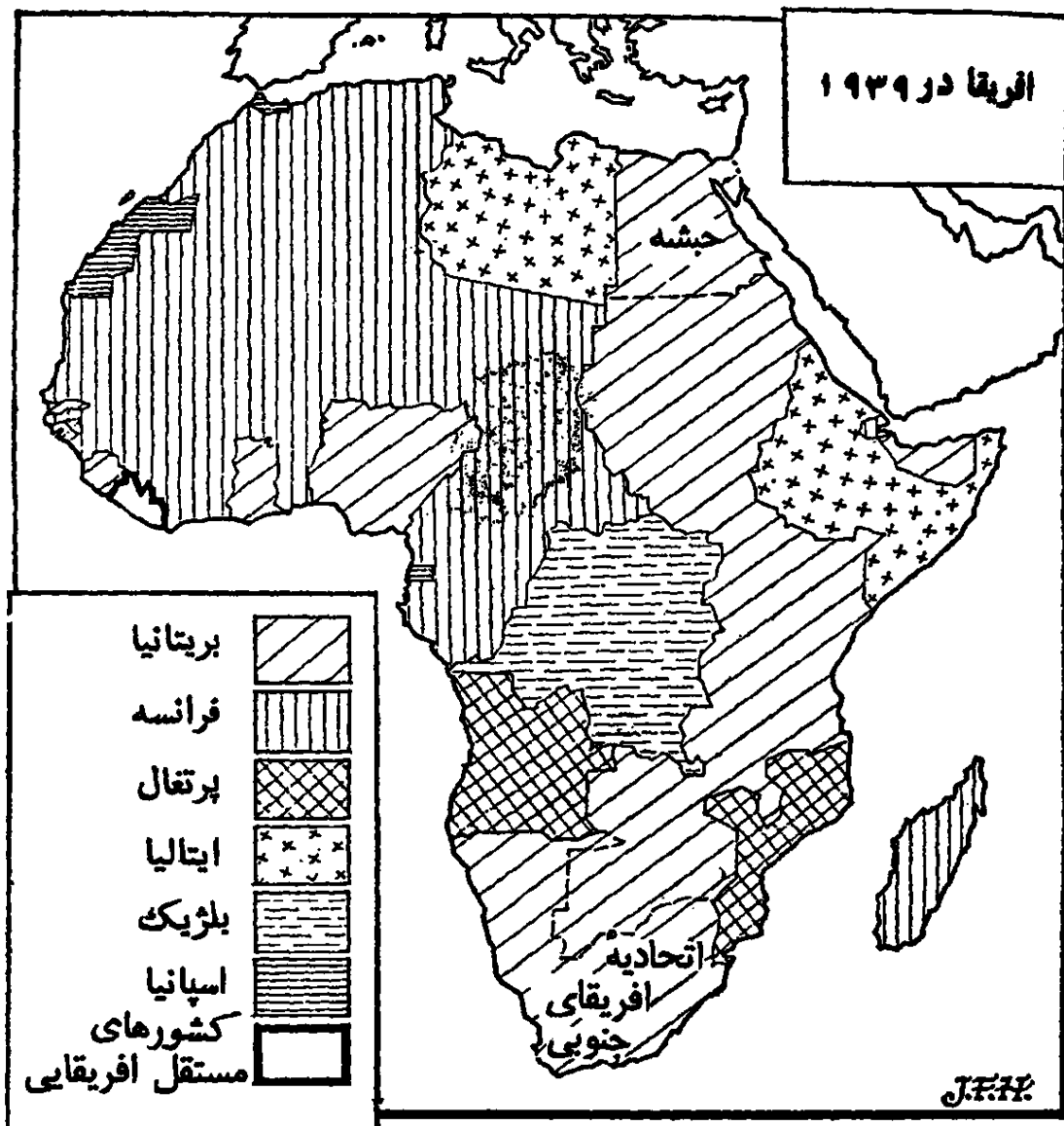
بنیتو موسولینی

قدرت را به دست گرفت کنفرانس خلع سلاح و کنفرانس جهانی تثبیت ارز (باعمل آمریکا) منحل شد و آلمان هم از جامعه ملل کناره گرفت. پنداری خطی زیر یک مرحله از تاریخ کشیدند. از آن پس در ۱۹۳۵ هیتلر الغای پیمان ورسای را رسماً اعلان کرد و نظام وظیفه را به اجرا گذاشت و دست به کار تجدید سلاح زد. دولت انگلیس نخست اعتراض کرد و سپس پیمانی با آلمان بست که میزان ناوگان

جدید آلمان را معین می کرد. جنبش بعدی از موسولینی بود که در اکتبر ۱۹۳۵ سپاهی به سرزمین یک عضو دیگر جامعه ملل یعنی حبشه فرستاد و آنجا را متصرف شد. بهانه حمله یک اختلاف ناچیز مرزی بود. اما در حقیقت ایتالیا می خواست شکستی را که ایتالیا در آدوا به سال ۱۸۹۶ به هنگام لشکر کشی برای تصرف



حبشه خورده بود تلافی کند. این تهدید مستقیم، صلح جهان را به خطر افکند و جامعه ملل را استوار ساخت و چهل و دو کشور در محکوم کردن ایتالیا همدستان شدند و به رهبری بریتانیا و فرانسه محدودیتهایی را تصویب کردند. ناگهان



سخنرانی معروف سموئل هور وزیر امور خارجه بریتانیا در ۱۱ سپتامبر که بریتانیا را متعهد کرد که در کنار جامعه ملل و اساسنامه آن بایستد و از آن پاسداری کند

(ولی در همین هنگام او با پیرلاوال^۱ نخست‌وزیر فرانسه قراری گذاشته بود که اقدامی به عمل نیاورد) علنی شد. محدودیتهای مصوب هم در باره مواد مورد نیاز لشکریان ایتالیا (همچون نفت و فولاد و زغال سنگ) به اجرا گذاشته نشد و گاز سمی هم بار بر کشتیها از کانال سوئز گذشت. در مه ۱۹۳۹ ایتالیاییان به آدیس آبابا رسیدند. دیگر جامعه ملل که نیروی پشتیبان ملیتها بود شکسته شد. هیتلر هم بیکار نشست و لشکریانش را که به موجب پیمان ورسای از رفتن به سرزمین رن منع شده بودند به آنجا فرستاد. سرکشی فرانکو در اسپانیا با پشتیبانی آلمان و ایتالیا در همین سال آغاز شد که شرح آن را گفتیم.

در مارس ۱۹۳۸ لشکریان نازی اطریش را به تصرف آوردند و شوشنیک^۲ دیکتاتور کاتولیک و جانشین دولفوس را به زندان افکندند و همچنانکه معمولشان بود دست به کشتارها و زندانی کردن یهود و ضد فاشیستها زدند.

در سپتامبر ۱۹۳۸ هیتلر اعلان داشت که «آزار» آلمانیان در چک اسلواکی تحمل ناپذیر است و جنگ بس نزدیک می‌نمود و فرانسه با پیمانی که با چک اسلواکی داشت به آن کشور وابسته بود. چیمبرلین به مونیخ رفت و کنفرانس چهار دولت (بریتانیا و فرانسه و آلمان و ایتالیا) چک اسلواکی را ناگزیر ساخت که مرزهایش را بگشاید و دست از دفاع خویش بردارد. چیمبرلین که از مونیخ بازگشت گفت که «معتقدم که تا ما زنده ایم صلح برقرار خواهد ماند». در همه این تهاجمات هیتلر اعلامیه‌ای منتشر می‌ساخت و در آنها از صلح دوستی و آرامش خواهی خویش داد سخن می‌داد و می‌گفت که ادعای ارضی دیگری نخواهد داشت. همچنین هربار روسها پیشنهادهایی می‌دادند که مذاکراتی برای جلوگیری از پیشرفت نازیها سر بگیرد، همواره با تجاهل روبرو می‌شد.

در مارس ۱۹۳۹ نازیها بقیه سرزمین چک اسلواکی را هم اشغال کردند و همان نظام و حکومت خاص خود را در آنجا هم گسترند. آنگاه هیتلر، ممل^۳ را نیز از دولت کوچک لیتوانی گرفت.

در آوریل ۱۹۳۹ ایتالیا به آلبانی تاخت و آنجا را تصرف کرد. هیتلر پیمان عدم تعرض خود را به لهستان ملغی کرد. در این هنگام حتی حکومت چمبرلین هم دریافت که چه بلایی و باچه شتایی به سوی او می آید. پیمان ورسای برانقاده بود و جامعه ملل روبه نابودی می رفت. تنها متحدی که برایش مانده بود روسیه بود. یک هیئت به روسیه فرستاده شد تا برای بستن پیمانی مذاکره کند. اما دیر شده بود زیرا در مسکو تغییر سیاستی رو داده و مولوتف^۱ واقع بین به جای لیتوینوف (بلشویک قدیمی) وزیر امور خارجه شده بود.

هیتلر با آنکه به استراتژی ناوارد بود نقشه های جنگی آلمان را از بیم آنکه در دوجبهه گرفتار جنگ شود بموقع اجرا نمی گذاشت. اینک سرداران آلمانی نگران بودند و می اندیشیدند که با بودن لشکریان روس در مشرق و فرانسه در مغرب و بریتانیا که دریاها را در دست دارد آلمان چون فندقی می نماید که در میان دو بازوی فندقی شکن گیر کرده باشد. تا هنگامی که این تهدید در میان بود هیتلر نمی توانست بر حسب برنامه خویش دشمنان را «یکی یکی» از پای در آورد. اگر این مشکل حل می شد جنگ را نیز می شد آغازید. کوری استالین و مولوتوف این بار از آن چمبرلین هم در گذشت و چنین انگاشتند که هیئتهای متفقان و آلمان هردو رقیبند و خواهان دوستی روسیه. آنگاه بر آن شدند که آلمان را بر متفقان برتری نهند. در ۲۳ اوت ۱۹۳۹ پیمان آلمان و شوروی امضا شد. در اول سپتامبر سپاهیان آلمان به لهستان تاختند.

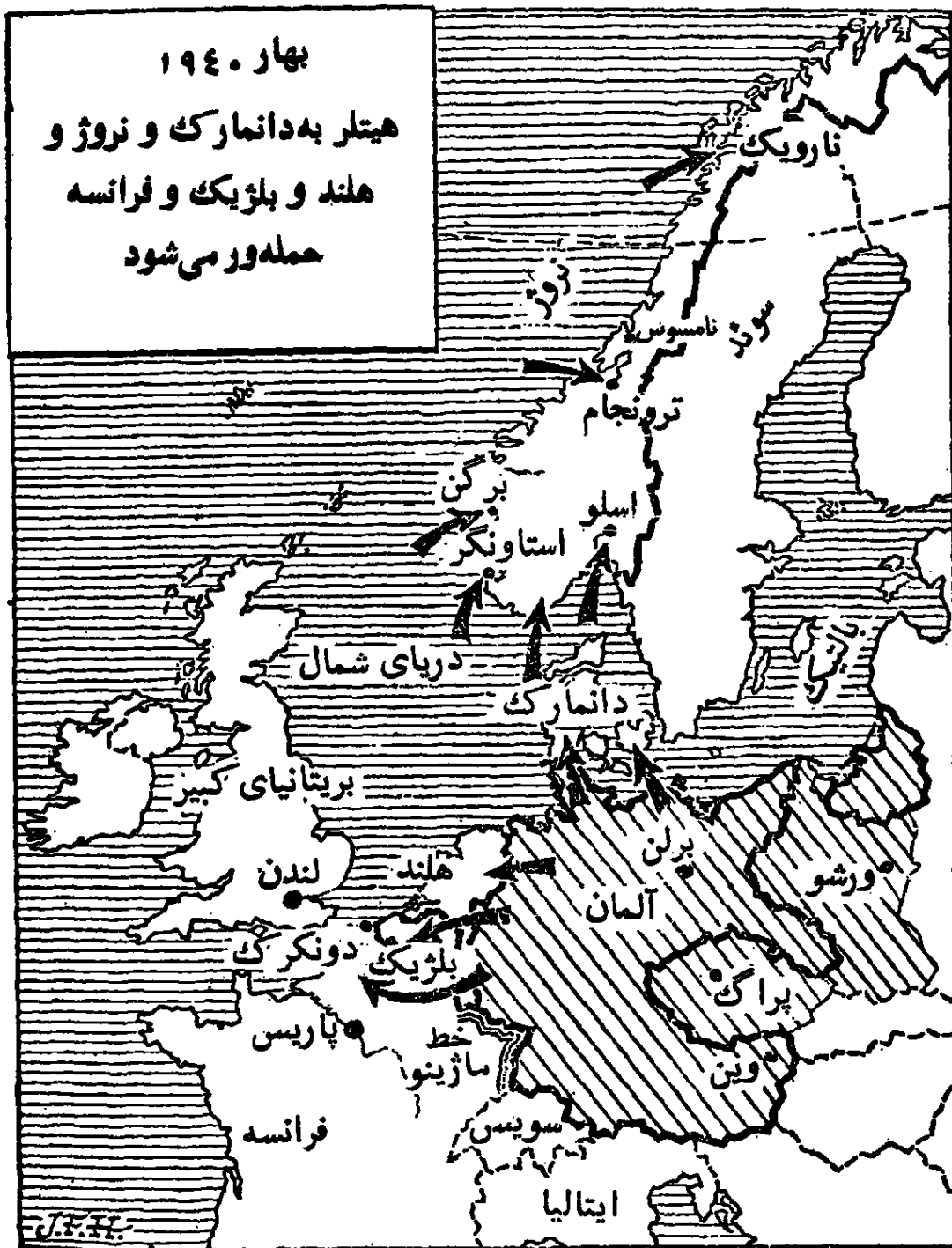
۱۳ - جنگ دوم جهانی

هیچ دولتی جز آلمان آگاه نبود که در سپتامبر ۱۹۳۹ چه واقعه ای روی خواهد داد. بسیاری می دانستند که لهستان شکست خواهد خورد ولی انتظار نداشتند که در عرض سه هفته این کشور تارومار شود. در آغاز کار نازیها لهستانیان را غافلگیر کردند. چنانکه لهستان بسیج کامل هم نکرده بود. شکستهای نخستین

مایهٔ ناکامیهای سنگین ترشد و نشان داده شد که لهستانیان از لحاظ مدل توپ و تانک و هواپیما سخت عقب مانده‌اند. هر جا که جان‌پناهی و سنگری بود مانند ورشو و شبه جزیرهٔ هلا^۱ در دانزیک لهستانیان به پای جان زدند. ولی قسمت اعظم لشکریان کشتار شدند. تا ۱۷ سپتامبر امیدی یا شاید خیال خامی بود که لهستانیان در کنار رودهای سان و بوگ و ناریو^۲ پایداری کنند ولی در آن روز سود پیمان اتحاد آلمان و شوروی پدیدار گشت. روسها از مشرق به لهستان تاختند و جنگ به پایان نزدیک شد. دو دولت متحد در بیالیستوک^۳ در ۲۹ سپتامبر به هم رسیدند و برای چهارمین بار لهستان را تقسیم کردند. بازپسین پاره از سپاه لهستان در اول اکتبر در هلا تسلیم شد. آثار دیگر این اتحاد دز هفتۀ بعد آشکار شد که کشورهای بالتیک استونی و لتونی و لیتوانی ناگزیر پیمانی با روسها امضا کردند و پایگاههای نظامی به ایشان دادند و نازیها هم مؤدبانه آلمانیان را از این سه کشور به در بردند.

در زمان وقوع این مصایب متفقان مغرب دست به هیچ کاری نزدند. به فرمان ژنرال گاملن^۴ فرمانده کل سپاهیان فرانسه تجاوزی از خط مائینو در گرفت که تا به خط زیگفرید رسیدند عقب کشیدند. بیهالی متفقان چنان بود که در اکتبر هیتلر پیشنهاد صلح کرد به شرط آنکه متفقان شکست لهستان را به رسمیت بشناسند. این پیشنهاد رد شد. ولی تنها اقدامات متفقان آن بود که یک ناوگشتی آلمان به نام گرافشپه را سه ناو انگلیسی در دسامبر در تنگنا انداختند و غرق کردند یا آنکه یک محاصرهٔ اقتصادی طرح نمودند. فرمانروایان متفقان به راستی چنان تاکنون از دشمن خویش و نیروی او ناآگاه بودند که چشم به پاره زمینی که نقشه‌های شوروی در آنجا درست درنیامده بود دوخته بودند. فنلاند هم گرفتار همان گونه پیشنهادی از جانب شوروی شد که کشورهای بالتیک شده بودند و آن کشور هم که یک دولت دموکرات استوار داشت نه دیکتاتوری ناتوان این پیشنهاد را با ادب رد کرد. در آخرین روز نوامبر روسیه برخلاف قراردادها و اساسنامهٔ جامعهٔ ملل برای جمهوری

کوچک تاخت و پایتخت آن را بمباران کرد. شگفت آنکه نسبت جمعیت روسیه به فنلاند ۵۰ تا ۶۰ به یک است و از لحاظ اسلحه و مهمات هم در همین نسبتند. ولی



در برابر دیدگان حیرت زده جهانیان روسها را به عقب راندند. فنلاندیها بی آنکه کمک مؤثری به ایشان برسد جز یاری ناچیز سوئد در برابر مهاجمان تا سه ماه ایستادگی کردند. چنان تنفیری از این حمله شوروی در جهان پدید آمد که بریتانیا و فرانسه تدارك لشکرکشی برای کمک به فنلاند کردند و اگر راه را نروژ و سوئد بسته بودند جنگ جهانی دوم واقعی درمی گرفت.

در ۱۲ مارس ۱۹۴۰ جنگ فنلاند با پیروزی مسلم روسها پایان گرفت. متفقان به بی‌حالی سابق افتادند و در ۱۵ آوریل چمبرلین اعلامیه‌ای دلکش منتشر کرد و در آن گفت که «هیتلر به موقع به اتوبوس نرسیده است». چهار روز بعد آلمان سراسر دانمارک و پاره بزرگی از نروژ را متصرف شد. از این دو کشور صلح دوست اولی هیچ ایستادگی نکرد و دومی پایداری نامنظم و ناکامیاب کرد. چمبرلین نتوانست باور کند که آلمانیان بندر نارویک^۱ را در منتهای شمال نروژ گرفته‌اند و به مردم می‌گفت که این خبر نمی‌تواند درست باشد و باید آنجا که ایشان گرفته‌اند لارویک^۲ باشد که در جنوب است. سپاهیان بریتانیا در بندرسای کوچک نامسوس^۳ و اندالسنس^۴ پیاده شدند تا به نروژیان کمک کنند. ولی پیاده شوندگان به نسبت آلمانیان نه پوشش هوایی داشتند و نه تانک و توپهای بزرگ و نه نقشه‌ای که بتوانند پایداری کنند. لشکریان بریتانیا و فرانسویانی که بعداً در کنار آنان پیاده شدند همچون لهستانیان بودند اندکی بهتر. تنها عملیات ناوگان بریتانیا در نارویک اندکی شایسته می‌نمود ولی این کافی برای پیکار با آلمانیان نبود. ماه به پایان نرسیده کار نروژ هم تمام شد.

این وقایع را مجلس عامه انگلیس دیگر نمی‌توانست تحمل کند (اما عکس‌العمل پارلمان ضعیف‌تر بود). بحثی پرحرارت در گرفت که یکی از نمایندگان حزب محافظه کار که بایستی هواخواهی از چمبرلین می‌کرد فریاد برآورد و خطاب به چمبرلین گفت که «تورا بخدا برو». چمبرلین از نتیجه رأی‌گیری و آوردن ۲۰۰ رأی در برابر ۲۸۱ دریافت که باید استعفا دهد. یک کابینه مؤتلف به ریاست

وینستون چرچیل تشکیل شد که گروهی هم از حزب کارگر در آن شرکت داشتند. این تغییر درست به موقع انجام گرفت زیرا در همان روز (که ۱۰ مه باشد) آلمانیان پیمانهای دیگری را هم فسخ کردند و به بلژیک و هلند تاختند. اینک جهان غرب «سپاه آلمان» را سرانجام با همه نیرویش آشکارا می‌دید. لشکرهای «پانزر» که شامل تانک و پیاده نظام است از راههای عادی به راه افتادند. تانکها راه باز می‌کردند و هنگ‌های پیاده نظام پایداری دشمن را درهم می‌شکستند. هواپیماهای بمب‌افکن که بمب‌افکنهای شیرجه بودند برای درهم شکستن سپاه و سازمان دشمن به کار افتاد.

هم این بمب‌افکنها و هم تانکها با رادیو راهنمایی می‌شدند. (سیمهای تلفن یادگار ۱۹۱۸ که با سهولت بریده شدند تنها خاطره‌ای بیش نبودند). در نقشه‌ها جزئیات امور را معین کرده بودند و این امثال 'دژ بزرگ بلژیک' که مرکز و قلبگاه سیستم دفاعی بلژیک بود یکروزه تصرف شد. حمله‌ها تنها متوجه سربازان نبود چونکه جنگ جهانی دوم «جنگ همه گیر» بود. تانکها و بمب‌افکنهای شیرجه که آوایی گوش‌خراش داشتند انبوهی از غیرنظامیان هراسان را به پیش می‌راندند. سپاهیان متفقان که می‌کوشیدند به بلژیک کمک برسانند خود را گرفتار انبوه مردم گریزان دیدند که به سوی غرب می‌رفتند. چتربازان در پشت جبهه فرود آمدند و پلها را گرفتند. در هلند که جاسوسان آلمانی حتی از سال‌ها پیش در آنجا سکنی گرفته بودند پستهای نگهبانی باتفنگ خود کار ایجاد شده بود. برای آنکه برهاس مردم بیفزایند بر شهری دفاعی روتردام با هواپیماها حمله ور شدند و چندین صد نفر را کشتند. منظور از ارتکاب این جنایت عمدی دادن درسی به جهانیان بود که در آتی در مقابل آلمان مقاومت نکنند.

هلند پنج‌روزه بزانودرآمد و به هنگامی که لشکریان متفقان که برای کمک به بلژیک به شمال رفته بودند آهسته به سوی کرانه‌ها عقب‌نشینی می‌کردند. آلمانیان در بخش آردن نزدیک شهر شوم‌سدان که وضع دفاعی آن مطلوب نبود

رخنه کردند. تا ۱۰ مه لشکر نهم فرانسه شکسته شد و پانزرها از شکاف ۱۰۰ کیلومتری در شمال خط بی‌مصرف ماژینو به درون فرانسه ریختند. چهار روز بعد به دریا رسیدند. لشکریان بلژیک، بریتانیا و گروهی هم فرانسوی در فلاندر به محاصره افتاده بودند. پادشاه بلژیک تسلیم شد و لشکریان بریتانیا و همراهان فرانسوی آنان از بندر دونکرک میان ۲۸ مه تا ۲ ژوئن با ناوگانی مرکب از ۶۰۰ قایق شخصی و ۲۰۰ کشتی نیروی دریایی که باشتاب گردآوری شده بودند به در برده شدند. در این هنگام لشکریان فرانسوی درهم شکسته می‌شدند و پانزرها با چنان سرعتی به پیش می‌راندند که گاهی فاصله میان آنها با پیاده نظام پشت سرشان به ۱۰۰ کیلومتر یا بیشتر می‌رسید. در طول راه سفید رنگ کشیده شده در میان کشتزارهای «یاس و گل سرخ» در روشنایی درخشان خورشید تابستان انبوهی از مردم هراسان که پاره‌ای از آنان غیر نظامی و پاره‌ای نظامی بودند می‌گریختند بی‌آنکه بدانند کجا می‌روند و با خود تکه‌های اسبابهای قراضه و نا متناسب خانه را می‌بردند و هواپیماها بر سرشان بسمب می‌افکندند و به شلیک مسلسلشان می‌گرفتند تا لحظه‌ای درنگ نکنند. پنداشتی تمدنی روبه نابودی گذاشته است. از هنگامی که روم به دست وحشیان برافتاد این چنین منظره‌ای هرگز دیده نشده بود. در ۱۷ ژوئن یک کابینه جدید فرانسوی به ریاست ژنرال کهنسال پتن^۱ پیشنهاد بریتانیا را برای یک اتحاد کامل نادیده گرفت و اعلان کرد که دیگر دست از جنگ برمی‌دارد.

مایه شکست فرانسه برتری اسلحه و فرماندهی دشمن و بی‌میلی طبقات بالای فرانسه برای پایداری و تبلیغات کمونیستها در میان کارگران بود. اینک متحدان آلمانیان بهره‌خویش را گرفتند. موسولینی دلیرانه به متفقان شکست یافته، اعلان جنگ داد و اتحاد شوروی بسارایی را (که قبلاً توسط انگلیس و فرانسه متحداً تضمین شده بود) از رومانی گرفت و نیز استونی و لتونی و لیتوانی را اشغال کرد. در این هنگام اندک توقفی روی نمود.

جنگی که در پیش بود همپایهٔ ماراتن و سالامین است که تاریخ تمدن را دگرگون ساخت. اگر بریتانیا پایداری نکرده بود یا شکست یافته بود به آسانی می‌شد گفت که چه پیش می‌آمد. نقشهٔ نازیها بس روشن بود و به هدف هم نزدیک شده بود. پس از شکست بریتانیا نوبت روسیه بود و چنانکه دیده شد سپاهیان شوروی در سالهای ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ به آستانهٔ نابودی رسیدند و به دشواری می‌توان پذیرفت که آنان می‌توانستند در برابر آلمانی که بریتانیا را شکسته بود ایستادگی کنند. زیرا در آن صورت آلمان از پشت سرخویش ایمنی داشت و راه همهٔ دریاها هم برای رسانیدن تدارکات به لشکریان آلمان باز بود. باشکست روسیه حمله به سوی کشورهای متحد آمریکا که نیمه مسلح و ساده دل بود شروع می‌شد. در این حمله ژاپن هم همداستان می‌شد و از سوی مغرب به آمریکا حمله ور می‌گشت و کشورهای نازی اروپا هم از جانب شرق و کشورهای آمریکای لاتین که کم کم آماده می‌شدند از سوی جنوب حمله ور می‌شدند. این برنامهٔ وسیع ولی غیرعملی را بریتانیا با ایستادگی شگفت خویش نقش بر آب کرد.

در این هنگام بسیاری کشورهای شکست یافته در پشت سپر انگلیس پناه بسته بودند و تا ماهها پیش از خواندن اخبار شب از بنگاه سخن پراکنی انگلستان پس از سرود ملی بریتانیا سرودهای ملی دولتهای دیگری که مجازاً وجود داشتند (مانند بلژیک و نروژ و دانمارک و لوکزامبورگ و حبشه و لهستان و چک اسلواکی و فرانسه) نواخته می‌شد و بسی برنیامد که دولتهای یوگسلاوی و یونان هم به این جمله پیوستند. کمتر کسی می‌دانست که این سپر، چه نازک و پوشالی است. پس از دونکرک، به گفتهٔ جان برافی^۱ در بریتانیا «فقط یک لشکرونیم پیاده نظام باچند تیمپ توپخانهٔ صحرایی و فقط شصت تانک وجود داشت». البته گروهی هم که شمارشان به بیش از یک میلیون تن می‌رسید به عنوان پاسداران محلی در عرض چند هفته داوطلبانه آماده شدند تا در برابر چتربازان آلمانی که هلند و بلژیک را درهم شکسته بودند ایستادگی کنند. ولی اسلحهٔ آنان

(به شرط داشتن) تفنگهای عادی بود. تا آنکه در پاییز آن سال ۸۰۰۰۰ تفنگ آمریکایی رسید. البته ناوگان بریتانیا بسیار نیرومند بود ولی نیروی هوایی آن در برابر نیروی هوایی آلمان ناچیز شمرده می شد.

هیتلر تاریخ حمله به بریتانیا را معین کرد (۲۱ سپتامبر ۱۹۴۰). و نخستین گام در اجرای این نقشه، کوبیدن و نابود کردن نیروی هوایی بریتانیا بود که در هشتم اوت آغاز شد. بمب افکنهای هاینکل^۱ و دورنیر^۲ و هواپیماهای شیرجه یونکر^۳ و شکاریهای سرشمیت^۴ کرانه های جنوب شرقی انگلستان را با خاک یکسان کردند. در برابر آنها مشتی هواپیماهای سپیتفایر^۵ و هاریکین^۶ بودند که هواپیماهای کهنه دیفاینت^۷ به آنها یاری می کردند. مدافعان چنان اندک بودند که نمی شد گشتی دائمی فراهم کرد. خدمه هواپیمایی بایستی منتظر رسیدن حمله باشند و حتی اگر هم کشف می شدند همه نیرو را نمی شد برای مقابله فرستاد چون می بایستی گروههایی را هم برای مقابله با امواج حمله سوم و چهارم هوایی که فرستندگان توانگر آنها را پشت سرهم گسیل می داشتند در ذخیره نگاهداشت. نقشه نیروی هوایی آلمان هدفی پنجگانه داشت. نابود ساختن وسایل حمل و نقل کرانه ها که وسایل و خواربار برای داخل بریتانیا می رساند و غرق کردن و از کار انداختن ناوگان بریتانیا و نابودی نیروی هوایی بریتانیا و از کار انداختن بندرگاهها و ویران ساختن همه فرودگاههایی که از آنها هواپیماها می توانستند برخیزند و گشتیهای حمله آلمانی را بکوبند. در ۱۲ اوت مثلا ۲۰۰ هواپیما در دسته های پی در پی به داور^۸ و ۱۵۰ هواپیما به پورتموت^۹ و جزیره وایت^{۱۰} حمله ور شدند. جنگهای هوایی در سراسر اوت و سپتامبر و اکتبر همچنان پیگیر بود. تنها چیزی که به چشم زمینیان می خورد خطهای سفیددود در آسمان درخشان و آبی کنت^{۱۱} بود و سپس آوای ضربه های پشت سرهم و تند شلیک مسلسلها و انفجار ناگهانی با صدایی خفه و چترهای نجات با کسانی که در میان زمین و آسمان بدانها آویخته بودند و هواپیماهای

Spitfire - ۵	Messerschmidt - ۲	Junker - ۳	Dornier - ۲	Heinkel - ۱
Kent - ۱۱	Wight - ۱۰	Portsmouth - ۹	Dover - ۸	Defiant - ۷
				Hurricane - ۶

فروزان که به دامنه کوه وتپه می خوردند و پاشیده می شدند. در ماه سپتامبر اوضاع



سر وینستون چرچیل

دگرگون شد. نیروی هوایی بریتانیا نیروی هوایی آلمان را از آسمان به هنگام روز رانده بود و آنها دیگر کمتر جرئت می کردند آشکار شوند. وینستون چرچیل نخست وزیر که سخنانش خود پاره ای از وسایل دفاعی بریتانیا به شمار می رفت درباره خلبانها گفت که «در تاریخ بشریت هرگز گروهی به این انبوهی مدیون شماری به این اندکی نبوده اند».

در اکتبر نیروی هوایی آلمان شیوه نوری به کار زد. (دیگر از حمله چشم پوشی شد و از به کار انداختن ناوگان ته هموار که بتواند به خاک بنشیند یعنی همان نقشه ناپلئون صرف نظر کردند). این طرح دیگر کهنه شده بود و بنابراین آهنگ ویران ساختن فرودگاهها و نابود ساختن نیروی هوایی بریتانیا به کناری نهاده شد. در ۷ سپتامبر هواپیماهای آلمانی به بندرگاه لندن تاختند و آتشی برپا ساختند که از چهل کیلومتری و بیشتر دیده می شد. در سراسر زمستان حمله های شبانه به هنگامی که نیروی هوایی بریتانیا نمی توانست دشمن را تشخیص دهد دنبال شد. شهر مذهبی کاونتری در ۱۰ نوامبر ویران شد (و آلمانیان با شادمانی فراوان، فعلی که حداکثر تخریب را برساند بنام «کاونتری کردن» ابداع کردند). نودوشش حمله به لندن شد که یکی از آنها در ۲۹ دسامبر بود و سراسر مرکز شهر را سوخت. پنجاه هزار بمبهای آتشیای سنگین و مواد شیمیایی بی شمار بر شهر ریخته شد. در آغاز چنین می نمود که نقشه جنگی خاصی دنبال این حمله ها هست و راه آنها و ایستگاهها و کارخانه های تولید گاز و تولید آب و بندرگاهها و مولدهای برق هدف گیری می شوند. بعدها معلوم شد که تنها خشم، انگیزه این

تاختنها بوده است. مینه‌های مانیتیک که از ته دریا به بدنه کشتیها جذب می‌شد و آنها را غرق می‌ساخت بندرگاهها را از کارانداخت تا آنکه در نوامبر یکی از مینه‌ها سالم به دست رسید و شیوه خنثی کردن آن پیدا شد.

شوربختی پای دیگران را هم به میان می‌کشد. آلمانیان منتظر بودند که حمله آنان همان نتیجه‌ای را که در جاهای دیگر گرفته بودند بدهد. به راستی هم که براساس این فرضیه در رادیو مطالبی پخش می‌کردند و می‌گفتند که سیل پناهندگان هراسان، راههایی را که به شمال لندن می‌روند انباشته‌اند و «لردها و هاو» (که نام مستعار ویلیام جویس^۱ باشد) با مهر فراوان به آنان سفارش می‌کرد که تنها جای امن شمال ویلز است. اما در واقع کودکان را بانظمی فراوان در میان خانواده‌های شهرهای پیرامون تقسیم کردند و بردند و در این کار اندک آوازه‌های ناخشنودی هم بلند شد ولی روی هم‌رفته پناهندگان و مهاجران انبوهی دیده‌نشده درلندن و شهرستانها همه طبقات به هنگام حمله هوایی به پناهگاههای واحدی پناهنده می‌شدند. قانونی گذشته بود که برابری را در این مورد اجباری ساخته بود. این مطلب چیزی بود که دو سال پیشتر آن را به بهانه اینکه قانون سوسیالیستی است رد می‌کردند. بی‌درنگ پس از بروی کار آمدن چرچیل قانونی از پارلمان گذشت و همه اموال من جمله اراضی زیر نظر دولت قرار گرفت. بانکها زیر نظر گرفته شد و سپرده‌های خارجی ضبط شد و دفتر کارفرمایان مورد بازرسی قرار گرفت و دولت اختیار داشت فرمان صادر کند و هر قلمی را که احتیاج داشت سفارش تولید دهد. بر سودهای دوران جنگ مالیات بسته شد و زیانهای جنگی هم میان همگان سرشکن می‌شد. کارگران رهبری دولت را پذیرفتند و زنان هم به زودی مشمول نظام وظیفه شدند. از روزگار اسپارته‌ها در دوهزاروپانصد سال پیش هرگز چنین سربازی همگانی در جامعه‌ای روی ننموده بود.

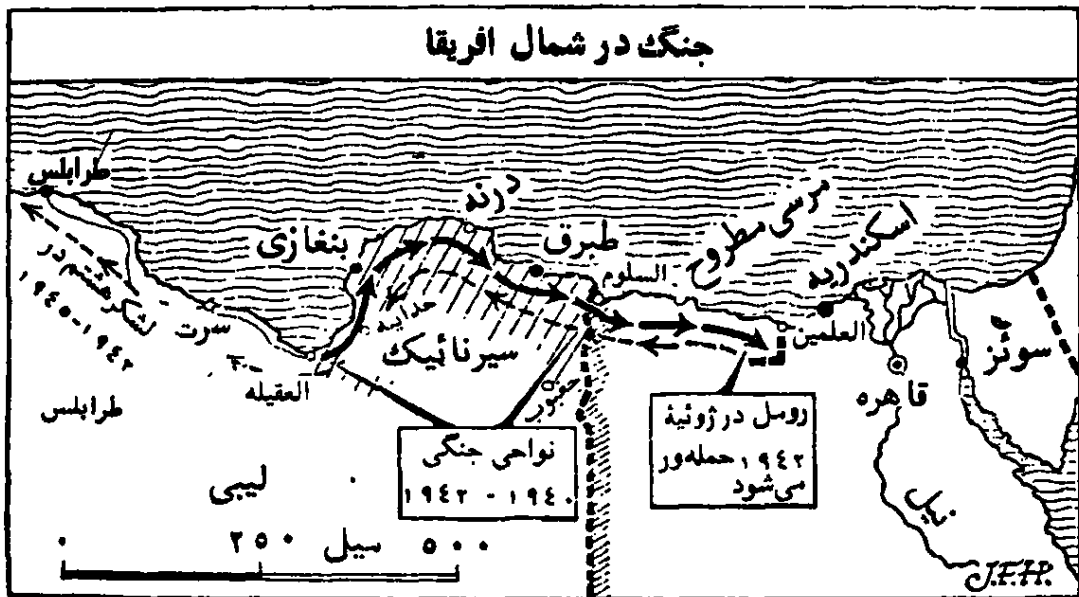
همه فشارها بر مردم بریتانیا فرود می‌آمد. چهل و چهار میلیون بریتانیایی

۱ - William Joyce کسی از اتباع انگلیس که پیرو حزب نازی بود و از رادیو آلمان به انگلیسی بر ضد بریتانیا سخن می‌پراکند. م.

در برابر هشتاد و هشت میلیون آلمانی ایستاده بودند. اگر بگویند که بریتانیا کشورهای مشترك المنافع را هم با خویشتن داشت باید گفت در این صورت هیتلر هم بیشتر مردم اروپا را می توانست بسیج کند. ناوگان بریتانیا به راستی هنوز برتر از آن آلمان بود. ولی یکی از تهدیدات بزرگ آن از خبرها روشن می شد که در ۱۹۴۱ ماهانه زیر دریاییهای آلمان ه تن را غرق می کردند. با اینهمه کشتیهای بریتانیا همچنان کوشا و روان بودند. در سوم ژوئیه ۱۹۴۰ نیروی دریایی بریتانیا ناوگان فرانسه را در بندر وهران^۱ که بنا بود پتن به آلمانیان تسلیم کند غرق کرد و در ۱۳ نوامبر در تورانتو هواپیماهای جنگی نیروی دریایی سده ناو و چهارگشتی و کمکهای آنها را که از آن ایتالیا بود و قرار بود مدیترانه را زیر نظر داشته باشند غرق کردند. ماه بعد سپاهیان بریتانیا و کشورهای مشترك المنافع در مصر زیر فرمان ژنرال ویول^۲ تهاجمی را علیه ایتالیاییان که در لیبی (طرابلس) بودند آغاز کردند و سیرنائیک را گرفتند با گروه بی شماری اسیر شامل همه سپاهیان ایتالیایی که حمله را آغاز کرده بودند.

اما این لشکر کشیها نتیجه نهایی نمیداد. ملت بریتانیا هرچه توانستند برای بازگرداندن امپراطور حبشه به جای آوردند و حبشه را از ایتالیاییان باز گرفتند و نیمی از ناوگان ایتالیا را در مارس ۱۹۴۱ در دماغه ماتاپان^۳ غرق کردند. با اینهمه باز زور باحریف بود. در عین آنکه جزیره بریتانیا مرتباً بمباران می شد، در شرق نزدیک شکستهایی به محور وارد می شد. موسولینی که به دنبال پیروزیهای ارزان می رفت در پایان اکتبر ۱۹۴۰ از مستعمره خویش آلبانی بر یونان تاخت و حیران شد که دید سپاهیان برتر او را نیروی کوچک یونان عقب می راند و سرانجام آلبانی را هم از دست داد. پس از زمانی هیتلر (همچنانکه انتظار می رفت) به یاری متحدش برخاست. برای باز کردن راه به مجارستان و رومانی و بلغاری دستور پیوستن به محور داده شد. پرنس پل نایب السلطنه یوگسلاوی در ۲۵ مارس پیمانی با آلمان امضاء کرد، ولی مردم یوگسلاوی این پیمان را قبول نکردند

ودو روز بعد او را برکنار ساختند و برادر زاده‌اش پطر دوم را بر تخت نشاندند. در ۴ آوریل لشکریان آلمان با سرعت هراسناکی به یوگسلاوی حمله‌ور شدند. لشکریان یوگسلاوی غافلگیر شدند و پراکنده گشتند. پاره‌ای از شهر بلگراد در حمله هوایی خاص آلمانیان ویران شد. تا ۱۷ آوریل همه ایستادگی‌ها جز از طرف گروهی چریک صربی به فرمان میخائیلویچ که چندان مؤثر نبودند سرکوب گشت.



آلمانیان اکنون به یونان در آمدند. پانزرها از قماش‌های جز از لشکریان ایتالیایی بودند و یونانیان نتوانستند با آنان برآیند و از بریتانیا یاری خواستند. آنچه از نیروهای ویول مازاد به شمار می‌رفت و شاید اندکی هم از مقدار عاقلانه بیشتر بود به یونان فرستاده شد. ولی در اینجا هم برتری هوایی آلمان‌کار خود را کرد. ترموپیل شاید می‌توانست پایداری کند. اما راه پاره بزرگی از لشکریان یونان در اپیروس به سوی یونان بسته شده بود و بناچار تسلیم گشتند و یونان اصلی بی‌مدافع ماند. کوشش برای پایداری در کرت به جای آمد. آنجا هم با نیروی هوایی گرفته شد. وانگهی به هنگامی که ناوگان بریتانیا لشکریان بریتانیایی را از یونان بدر می‌بردند آلمانیان تعداد فراوانی نیرو دریایی پیاده کردند و آلمانیان و ایتالیاییان

به فرماندهی ژنرال رومل^۱ لشکریان تضعیف شدهٔ بریتانیا را از همهٔ آنجاها که ویول گرفته بود بیرون راندند.

اندک زمانی چنین می نمود که نیروهای محور به پیش خواهد راند. رشید عالی گیلانی از هواخواهان نازیها قدرت را در عراق از نایب السلطنهٔ ضعیف آنجا گرفت و آلمان هم از راه فرودگاه سوریه که زیر نظر حکومت فرانسوی ویشی^۲ بود هواپیما برای تقویت او فرستاد. اما ناگهان عملیات فوری انجام گرفت و رشید عالی در ۲ مه نخستین بار حمله کرد و در اول ژوئن بغداد دوباره به تصرف بریتانیا درآمد. در طی پنج سال لشکریان بریتانیا سراسر عراق را گرفتند و سوریه را نیز به تصرف درآوردند.

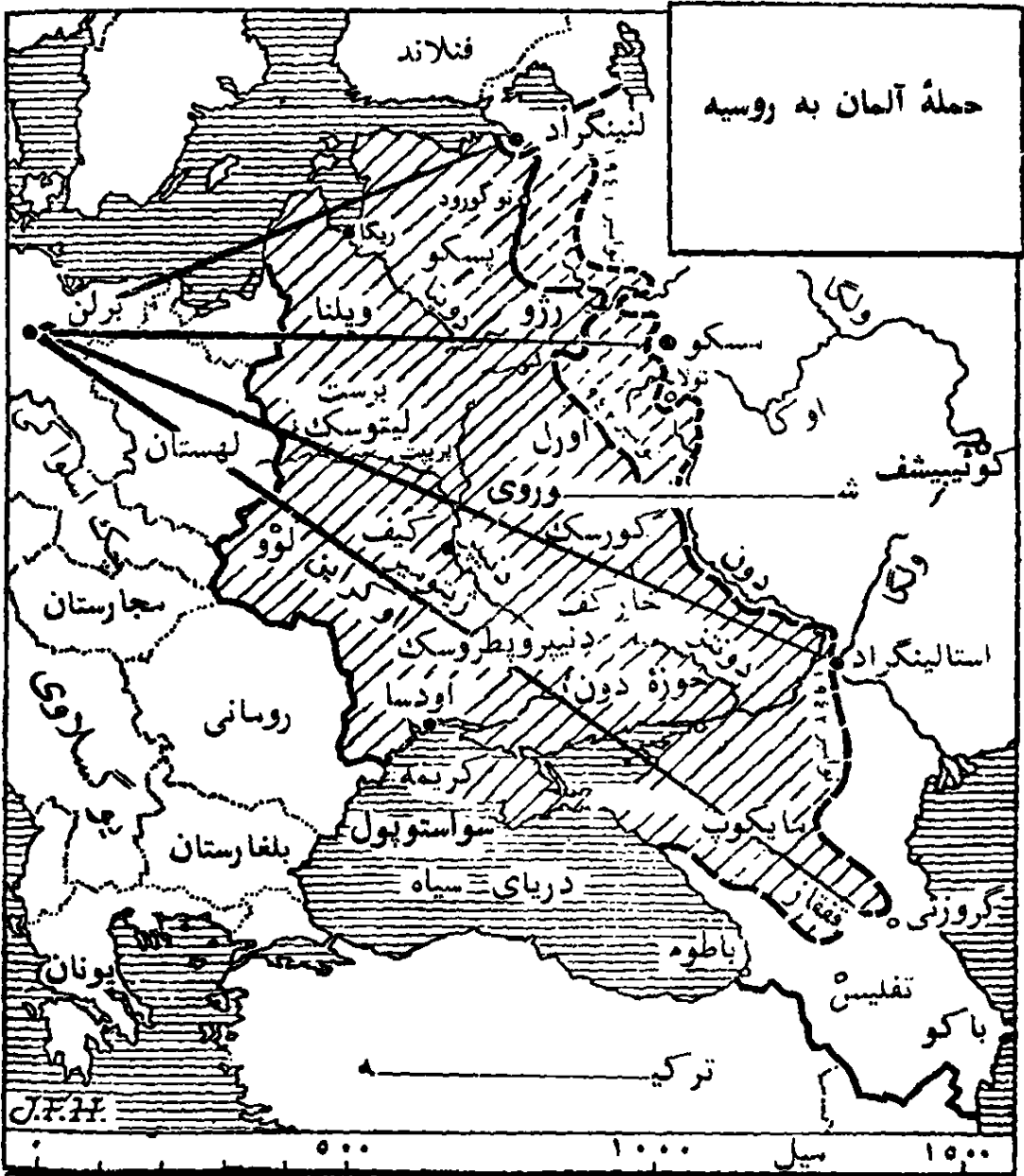
نگرانی بزرگی رفع شد. بریتانیا جزیره ای است با جمعیتی بیش از گنجایش خویش. تنها راه سیر کردن ساکنانش از واردات است که پاره ای از آن با سرمایه گذاریها در کرانه های دور و سرزمینهای آنسوی دریاها تأمین می شود. سهام این سرمایه ها را به سرعت می فروختند تا مهمات و اسلحه بخرند که بزرگترین فروشنده آن کشورهای متحد آمریکا بود. ورشکستگی و تباهی بس نزدیک می نمود. روزولت رئیس جمهور آمریکا در ۱۹۳۹ کنگره را دعوت کرده بود که در قانون بی طرفی آمریکا آنچه را که مربوط به فروش اسلحه است مورد تجدیدنظر قرار دهد و «فروش و حمل» این گونه مواد را آزاد سازد. ولی حتی با این پیشنهاد هم مخالفتی شدید شد. سناتور بوراه^۳ گفت که این کار برابر است با دست به اسلحه بردن و سناتور نای^۴ گفت که «در برابر آمریکا جز دوزخ» چیزی نیست و سناتور کلارک^۵ گفت که بریتانیا و فرانسه «مهاجمند» و سناتور لوندین^۶ گفت که باید از این فرصت بهره گرفت و وامهای جنگ اول را تصفیه کرد یا اینکه به جای آن هند غربی را متصرف شد. در سپتامبر ۱۹۴۱ پنجاه ناوشکن آمریکایی که دوران خدمت آنها منقضی شده بود در مقابل اخذ پایگاههای دریایی به بریتانیا فروخته شد. در همین هنگام کمیته ای بنام «اول آمریکا و بعد دیگران» در شیکاگو بنیاد نهاده شد و

سروصدای فراوان به راه انداخت و چنین می نمود که نفوذ بسیار دارد. با اینهمه در اواخر سال ۱۹۴۰ لایحه‌ای بنام لایحه «وام و اجاره» به کنگره پیشنهاد شد و در ۱۱ مارس ۱۹۴۱ به تصویب رسید. این بدان معنی بود که از آن بپسند سیل اسلحه و مهمات برایگان می توانست به سوی بریتانیا و یارانش سرازیر گردد.

ولی جنگ را تنها پول از پیش نمی برد. شاید خوشبختی عمده جهانیان در این بود که کاسه صبر هیتلر کم کم داشت لبریز می شد. مدتی بود که می اندیشید به مرحله دوم نقشه بزرگ خویش بپردازد و مرحله اول را ناتمام بگذارد. در ماه مه حتی معاون او رودولف هس^۱ (که نیمه دیوانه بود) نهانی با هواپیمای یک نفره به بریتانیا پرواز کرد تا دولت بریتانیا را برانگیزد که با آلمان همکاری کند. ناگهان در ساعت چهار صبح ۲۲ ژوئن در سراسر مرز طولانی شوروی، سپاهیان آلمان دست به حمله زدند.

چنین می نمود که روسها غافلگیر شده اند. زیرا هنوز یک هفته از صدور اعلامیه خبر گزاری تاس که «میان دو کشور هیچگونه سوء تفاهمی وجود ندارد» نگذشته بود که سپاهیان شوروی به پس رانده شدند و در عرض یک هفته آلمانیان مساحتی بزرگتر از فرانسه را به تصرف آوردند. آنگاه وارد یک بخش پراستحکامات شدند که در افواه به نام «خط استالین» خوانده می شد و کمابیش در طول مرز ۱۹۳۸ شوروی گسترده شده بود. در اینجا جنگ شدیدتر و خشم و درندگی طرفین بی کران شد و تجهیزات آنها هم برابر. در اوت خط دفاعی شوروی در سه جا شکافته شد. یکی در شمال در پسکوف^۲ بر سر راه لنین گراد و دومی در مرکز در ویتبسک^۳ بر سر راه اسمولنسک^۴ و سومی در جنوب در ژیتومیر^۵ بر سر راه کیف. در سراسر تابستان ماجرای پیشروی و عقب نشینی چندین بار تکرار شد. لنین گراد در محاصره افتاد و فنلاندیها برای انتقام از شمال به پیشروی پرداختند و اسمولنسک تصرف شد و در جنوب آلمانیان به اوکراین درآمدند که کانون بزرگ صنعت و کشاورزی روسیه است و همه جا را تارود دنیپر به تصرف آوردند.

بریتانیا که بی‌درنگ به روسیه پیشنهاد یک پیمان اتحاد کرده بود، با آنچه در دسترس داشت به روسیان یاری کرد. کشورهای متحد آمریکا هم به همین شیوه به یاری پرداخت. ولی با اینهمه مقدار کمک اندک بود. دو کشور انگلیسی زبان



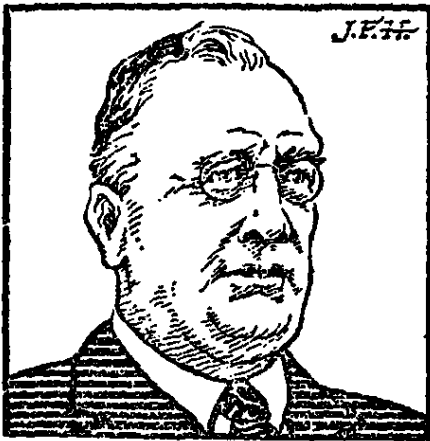
بریتانیا و آمریکا برآن شدند تا هدف این جنگ را آشکار و روشن کنند. در آغاز سال روزولت خطاب به کنگره درباره «چهارآزادی» دریان و دین و بی نیازی و فراغت از هراس و بیم سخن گفت. در اوت با چرچیل در اقیانوس اطلس دیدار کرد و برای رسیدن به این هدفها «منشور آتلانتیک» را که از ۱۴ اصل ویلسون مبهم تر است ولی نیت نویسندگان هردو یکی بوده امضا کردند. استالین آن را تأیید کرد و برآن این عبارت را افزود که «هدف ما یاری به کشورهایی است که با استبداد هیتلر پیکار می کنند و سپس آزاد گذاشتن آنها تا هر حکومتی را که برای خود مناسب می بینند اختیار کنند. نباید به هیچ روی در امور داخلی ملتها دخالت روا داشته شود».

ولی «دو صد گفته چون نیم کردار نیست». لشکریان آلمان به پیش راندند و کیف و خارکف و همه اوکراین را گرفتند و روسها هم همچنانکه پس می کشیدند هرچه می توانستند آتش می زدند و منفجر می ساختند تا چیزی برای دشمن نماند. پیشروی سپاهیان آلمان با وحشیگری و آزار مردم همگام بود. در اروپای غربی سربازان (به میزانهای ناچیزی که پذیرفته شده) بهتر رفتار می کنند و اینک در روسیه هیچ گذشتی نداشتند. وروشیلوف^۱ و بودینی^۲ دوفرمانده روسی به پشت جبهه فرستاده شدند. ولی جانشینان آنان هم بختی بیدارتر از ایشان نداشتند. حوزه دون به تصرف آلمانیها درآمد و کریمه گرفته شد و آلمانیان تقریباً به چهل کیلومتری مسکو رسیدند و ادارات دولتی و سفارتخانه ها را به «کوئی یشف» (تقریباً در ۱۰۰ کیلومتری مسکو) فرستادند.

بار دیگر محوریان ناشکیبا شدند و کوشیدند تا میوه نرسیده بچینند. در ۹ اکتبر آلمانیان به طور رسمی و درحالی که آشکارا بدان باور داشتند اعلان کردند که سپاهیان شوروی تارومار شده اند. این امر گویا بر دیگران هم آشکار شده بود. زیرا مرحله سوم جنگ محور را ژاپن با تاختن در ۷ دسامبر ۱۹۴۱ به ناوگان آمریکایی اقیانوس آرام که در پرل هاربور^۳ لنگر انداخته بودند آغاز کرد و

همه هشت ناو و سه گشتی از هفت گشتی و سه ناوشکن را با غرق ساخت و یا از کار انداخت. اکنون آمریکا هم با محور به جنگ پرداخت.

تا ماهها بعد ستاره اقبال متفقان در پایین ترین سطح سیر خویش بود. بقیه ناوگان هلندی که به فرمان یک دریا سالار هلندی بود در کرانه های جاوه غرق شدند و دوناو بزرگ انگلیسی پرینس آویلز^۱ و ریپالس^۲ به سوی مشرق رانده



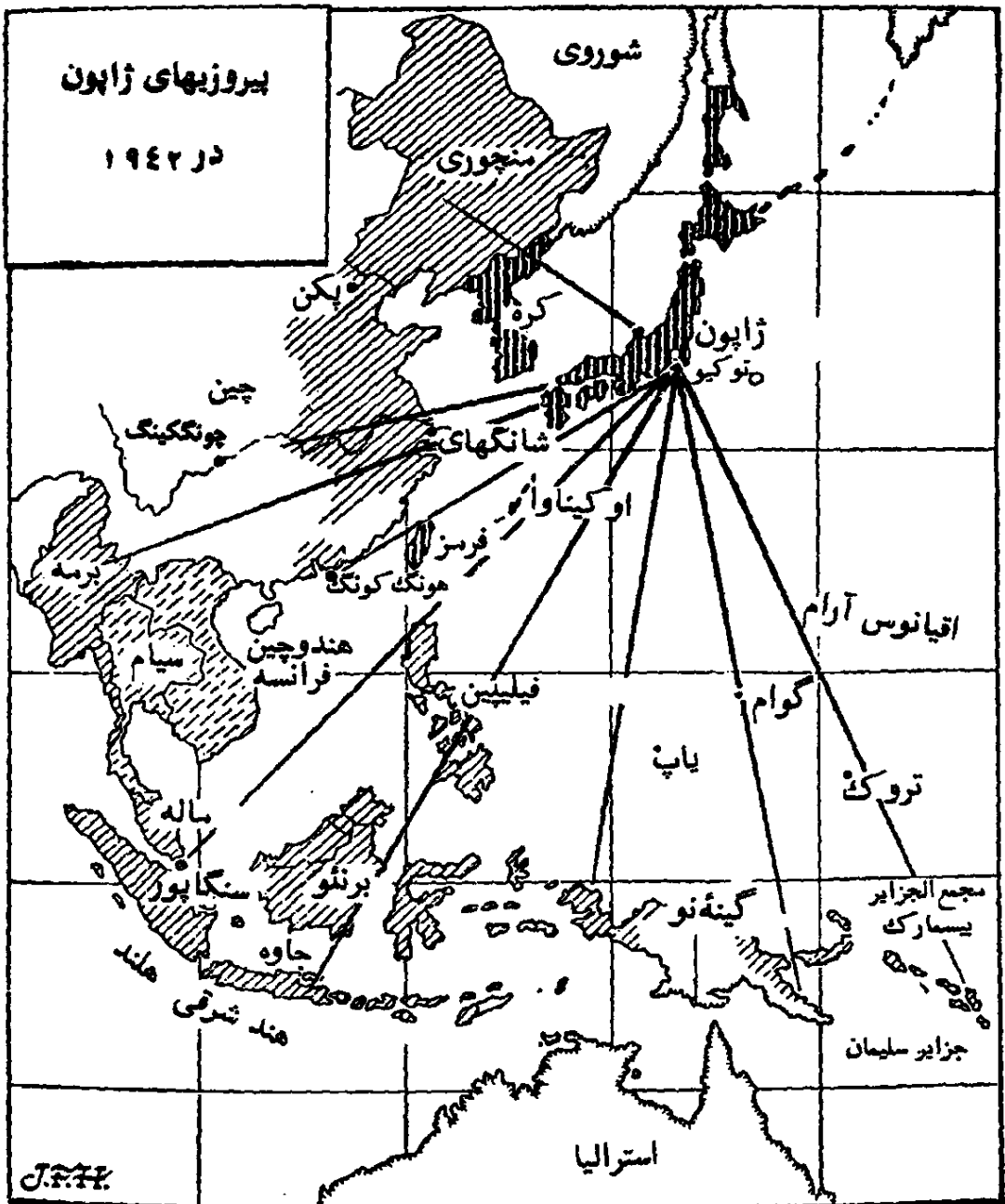
فرانکلین روزولت

تامپدان خالی نماند و آنها را هم درماله (مالایا) به سبب نبودن حفاظ هوایی غرق کردند. ماله به تصرف ژاپنیان درآمد و سنگاپور در ۱۵ فوریه ۱۹۴۲ سقوط کرد. مردم جنوب شرقی آسیا تا کنون نسبت به متفقان بی اعتنا بودند و کمکی نمی کردند. سالهای بهره کشی و سخت گیری نتایج قابل انتظار خود را به بار آورده بود. هر جا که با ژاپنیان همکاری هم نکردند (مانند پنگک^۳) هیچ کوششی بدانگونه که روسها کرده بودند

برای سوختن و آتش سوزی نکردند. تنها روزنه امید در لیبی باز شد که در آنجا لشکریان بریتانیا در نوامبر بر رومل تاختند و او را تا العقیله رانده و به سوی طرابلس رفتند. این تنها یک اخگر ناچیز بود. در ژانویه لشکریان محور حمله ور شدند و تا درنه^۴ رانده.

اندک امیدی (گرچه گذرنده بود) در جبهه روسیه نمودار شد. شگفتا که آلمانیان برای جنگ زمستانی تدارک نکرده بودند و نیز حمل کارخانه های روسی به اورال جبران از دست رفتن اوکراین را کرد. ژنرال تیموشنکو^۵ در جنوب ایشان را پس راند و به خارکف رسید و مسکو از خطر رست و لنین گراد هم تا حدی رهایی یافت. این خبرها تحت تأثیر خبرهای تأسف اثر دیگری واقع شد. در ۷ مارس

لشکریان بریتانیا از برمه و رانگون رانده شدند. در ژوئن آلمانیان بار دیگر بر لیبی تاختند. به لشکریان هشتم که مجهز به تانکهای کشورهای متحد آمریکا و تدارکات و وسایل تازه بودند امیدها بسته شده بود ولی رومل آن را تا العلمین پسراند و



قول می‌داد که «انگلیسیان شکست خورده را تا دره نیل دنبال کند». در ماه بعد ژاپنیان برگینه‌نوسر راه استرالیا حمله ور شدند و آلمانیان خط پایداری روسیان را در جنوب شکستند. سواستوپول و روستوف به دست آلمانیان افتاد و لشکریان نازی به پیش به سوی گروزنی و استالین گراد راندند. چیزی نمانده بود که راه تدارك نفت را ببندند و سپس راه حمل وسایل را از ولگا قطع کنند.

انگلیسیان کوشیدند تا هندیان را به پشتیبانی خویش برانگیزند. در مارس سراسفورد کریپس^۱ فرستاده شد که به کنگره هند بگوید که پس از خاتمه جنگ، هند برابر با کشورهای مشترك المنافع خواهد شد (با داشتن حق جدا شدن از امپراطوری) و قانون اساسی که خود هندیان بنویسند خواهد داشت و شورایی اجرایی (با قدرتی معادل قدرت کابینه بریتانیا) بیدرنگ در همان زمان تشکیل خواهد شد و قدرت نایب السلطنه در قبال آن همچون قدرت پادشاه انگلیس در برابر پارلمان بریتانیا خواهد بود. اما گاندی نیشخندی زد و گفت که: «این چک وعده‌داری است به عهده بانکی که رو به ورشکستگی گذاشته است». کنگره در ژوئیه تصمیم گرفت که با بریتانیا «پیکار همگانی» کند و در برابر ژاپنیان مقاومتی ننماید.

آلمانیان در ژوئن پنداری می‌خواستند یقینی را که به پیروزی خویش داشتند نمودار سازند که قتل هایدریخ^۲ فرماندار چک اسلواکی را با کشتن ... م تن از مردم آنجا و نابود ساختن روستای لیدیس^۳ تلافی کردند. اما این درندگی در واقع نشانی از ناتوانی بود. از هنگامی که «کلنل بریتون»^۴ در ژوئیه ۱۹۴۱ در رادیو بریتانیا بسیج «لشکر پیروزی»^۵ را اعلان داشته بود پایداری در همه جا در برابر آلمان نیرو می‌گرفت. سپس در پایان زمستان خبر فرارسیدن وسایل و مهمات به بریتانیا و روسیه دلها را استوار ساخت. کشورهای متحد آمریکا در اوت بر ژاپنیان در

۱ - Sir Stafford Cripps ۲ - Heydrich ۳ - Lidice ۴ - Colonel Britton

۵ - V. Army این شعاری شد برای انگلیسیها و آمریکاییها و حتی در تهران کانون خبرنگاری بردا-

داشتند به نام ویکتوری هاوز . م .

گوآدال کانال در اقیانوس آرام حمله کرد و جنگی خونین در گرفت. در گینه نو ژاپنیان به دریا ریخته شدند. با آنکه آلمانیان به قفقاز رسیدند و بر بالای البروز بلندترین قله اروپا درفش صلیب شکسته را نصب کردند از گرفتن استالین گراد درماندند. پایداری روسیان شگفت سرسختانه و گستاخانه بود.

سپس در نوامبر ۱۹۴۲ ناگهان شکستی در کار محور افتاد. در ساعت شش و نیم بامداد ۲۳ اکتبر لشکر هشتم ژنرال مونتگومری^۱ پس از تدارکات فراوان در لیبی بر رومل زدند و نیروی هوایی محور را از آسمان راندند و از اول نوامبر در العلمین پیروز شدند و نخستین بار جهانیان تار و مار شدن لشکریان نازی را به چشم دیدند. چنان شکستی نصیب آلمانیان شد که تا چند صد کیلومتر بی درنگ می گریختند. لشکریان شوروی در جنوب روسیه دست به حمله متقابل زدند و استالین - گراد سقوط نکرد و سپاهیان آلمانی مأمور حمله بدان شهر به محاصره افتادند و در ژانویه نخستین بار جهانیان در برابر چشم خود لشکریان نازی را می دیدند که به اسارت روس ها درآمده اند.

هفته ای پس از حمله مونتگومری، لشکریان آمریکایی و بریتانیایی بطور غیر مترقب در کرانه کازابلانکا و الجزایر و وهران پیاده شدند. سپاهیان فرانسوی زیر فرمان پتن دودل اندک پایداری کردند. بدین گونه یک جبهه جدید باز شد. دشواریهای متفقان نخست بیشتر جنبه سیاسی داشت. ژنرال آیزنهاور فرمانده کل سپاهیان متفقان در افریقا نخست دریا سالار دارلان هواخواه پتن را به فرماندهی لشکریان فرانسوی پذیرفت و پس از آنکه او به قتل آمد سرداری بانفوذتر به نام ژنرال ژيرو^۲ را بدین سمت قبول کرد. اما ارتقاء رتبه ژيرو بر دوگل^۳ (ژنرالی که از ژوئیه ۱۹۴۰ ایستادگی فرانسویان را سامان می داد) گران آمد. با مال قدرت دوگل استوار شد ولی اثر احساس ناپسند آن در مشی آینده فرانسه اثری بزرگ برجای گذاشت. ضمناً آلمانیان زیر فرمان فن آرنیم^۴ فرصتی یافتند و در تونس آماده شدند. سرانجام در ۷ مه ۱۹۴۳ لشکریان این سردار بالشکریان رومل در کنار هم

به دام افتادند و به اسارت رفتند و یک لشکر دیگر آلمانی هم به اسارتگاه فرستاده شد. اکنون جزایر بریتانیا هم آنچنان زیر بمباران نبود و نیروی هوایی بریتانیا شبانگاه و نیروی هوایی کشورهای متحد آمریکا روزانه هدفهای نظامی و شهرهای آلمان و اروپا را می‌کوبیدند و گزندهای فراوان بدانها وارد می‌ساختند که از دوران جنگ بکاهند. (البته این امر هنوز هم مورد اختلاف است).

اما زیردریایها همچنان هراسناک سرگرم غرق کردن کشتیها بودند و با آنکه لشکریان روسی اکنون کاملاً مجهز شده بودند پس از پیروزی استالین گراد تا مدت زیادی آلمانیان شکست بزرگی نیافتند. جنگهای تابستانی همه‌پس و پیش تاختن بود. روسیان پیش می‌راندند و پس‌رانده می‌شدند و آلمانیان هم به همین نحو. تا اوت روسیان برتری یافتند و بویژه در جنوب. در این میان متفقان غربی از افریقا جستی زدند و سیسیل را در ژوئیه گرفتند و به اروپا گام نهادند و از سرپنجه چکمه ایتالیا وارد شدند. موسولینی نخستین کسی بود که فرو افتاد. در ۲ ژوئیه او را برکنار کردند. روزولت و چرچیل (که در کازابلانکا اعلامیه‌ای صادر کرده و از محوریان «تسلیم بلاشرط» خواسته بودند) در «کبک» پیشنهاد ایتالیا را که به هواخواهی متفقان در آید دریافت داشتند و پذیرفتند. ولی ایتالیا باز از دست متفقان رفت. واکنش آلمانیان تندتر بود. سپاهیان بریتانیا که می‌کوشیدند جزایر یونان را که ایتالیایی‌ها خالی می‌کردند تصرف کنند از نیروی هوایی آلمان شکست خوردند. چندان خاکی حتی در ایتالیا گرفته نشده بود و آمریکاییانی که در کرانه‌های سالرن پیاده شده بودند به خطری بزرگ افتادند و آلمانیان موسولینی را رهایی بخشیدند و در شمال ایتالیا یک حکومت «جمهوری فاشیست» برپا کردند.

زمان اکنون فرا رسیده بود که از تفرقه و تشتت متفقان جلوگیری شود. روسیان رسماً انترناسیونال کمونیسم را در مه ملغی کرده بودند و (با توجه به آنچه در آینده پیش داشتند) با حکومت تبعیدی لهستان در لندن قطع رابطه کردند. در بسیاری جاهای اروپا کمونیستهای پیکارگر با دیگران روابط خوبی نداشتند.

در یوگسلاوی تیتو کمونیست کوشا با میخائیلوویچ سلطنت طلب بی فعالیت به جنگ پرداخت. پس از آنکه روزولت و چرچیل در قاهره با چیانگ کایشک مذاکره کردند، در تهران نیز با استالین در نوامبر دیدار کردند که تصمیمات آنان هنوز هم به طور کامل برجهانیان آشکار نشده است. حوادث بعدی نشان داد که برپا ساختن « سازمان ملل متحد » و اعلان جنگ روسیه به ژاپن و پیشروی روسیان برای آزاد ساختن اروپای شرقی تا پراگ در این کنفرانس پذیرفته شده بود. یک همسازی پایدار مشتمل بر رها - ساختن میخائیلوویچ تنظیم شد.



استالین

از ۱۹۴۳ اوضاع دگرگون شد. روسیان در سراسر جبهه دست به حمله بردند و این بار دیگر به پس رانده نشدند. ژیتومیر و پسکوف گرفته شد و لنین گراد خلاص شد و نیکوپول^۱ تصرف شد و اودسا اشغال شد و سپاهیان شوروی به مرزهای ۱۹۳۸ رسیدند و به زودی از آن گذشتند. «خط گوستاو» در کاسینو در ایتالیا شکافته شد و پس از چند روز جنگ بر سر آنزویو آمریکاییان جای استوار کردند و سرانجام در ۴ ژوئن به رم درآمدند. در شرق دور برتری ناوگان ژاپن در مارس ۱۹۴۳ با حمله ناوگان کشورهای متحد آمریکا در دریای بیسمارک به پایان آمد. شیوه جنگی کند و مؤثر مالک آرتور - نیمیتس^۲ که با پریدن از جزیره ای به جزیره ای انجام می شد گینه نو و جزایر سالومون^۳ را از دست ژاپنیان در ربود و به حمله بر جزیره استوار تروک^۴ منتهی شد. لشکریان بریتانیا و چین به برمه درآمدند و ژاپنیان را پس رانندند.

اما این حوادث تحت الشعاع یک واقعه بزرگ گردید. در ششم ژوئن حادثه ای روی نمود که تا در جهان تاریخ نظامی خواهند نوشت از آن یاد می کنند: لشکریان غرب در کرانه فرانسه پیاده شدند.

حمله‌ای که زمان درازی تدارك آن دیده می‌شد و غالباً گروه‌ها فراهم می‌آمدند (تا دشمن را فریب دهند) ناگهان در یک هوای طوفانی که در ماه ژوئن در عرض بیست سال چنین هوایی دیده نشده آغاز شد. با آنکه اسلحه فراوان جمع-آوری شده بود نقاط پیاده شدن افراد تصادفی برگزیده شد. فرمانده کل نیروهای متفقین، ژنرال آیزنهاور، می‌گوید که این یکی از سه مرحله بحرانی این جنگ بود. گفته می‌شد که «دیوار غربی» رخنه ناپذیر است و در ۱۹۴۲ حمله کاناداییان به دیپ^۱ با ناکامی سختی روبرو شد. آیزنهاور ۳۷ لشکر زیر فرمان داشت. ولی رونشت^۲ آلمانی که در برابرش بود ۶ لشکر داشت. اما بمبارانهای ۱۷۱ اسکادران هوایی بسیاری از فرودگاه‌ها و راه‌آهن‌ها و پل‌ها را از کار انداخته و ویران ساخته بود. چنانکه برای رونشت فراهم آوردن لشکریانش به هنگامی که دریافت هجوم واقعی آغاز شده است ناممکن گشت. متفقان از پیاده شدن در کوتانتن^۳ و پا دو کاله^۴ که انتظارشان می‌رفت پرهیز کردند و در کرانه‌های بیابانی نورماندی پیاده شدند و در پیشاپیش گروهی چتر باز پیاده کردند و دویندرگاه مصنوعی به نام «مالبریز»^۵ آوردند. در سه جای مجزا پیاده شدند که این سه جا به زودی به هم متصل شدند و از این سه جا پایگاه شرقی را بریتانیاییان و غربی را آمریکاییان ایجاد کرده بودند. رومل (فرماندهی عملیات اینجا هم با رومل و مونتگومری بود) همه نیروهای زرهی و زبده پیاده را در سمت مشرق آنسوی کائن^۶ جای داد تا پاریس و حوزه سن را از دسترس دشمن مصون دارد و پایگاه‌هایی را که آلمانیان اینک از آنجاها با هواپیماهای بی‌خلبان بریتانیا را بمباران می‌کردند و ساختمان‌هایی را که یکبار ویران کرده بودند باز آماج می‌کردند و سپس هواپیماهای ۲ را که از سرعت صوت تندتر می‌رفتند و از فاصله بسیار بر هدف فرود می‌آمدند حفظ کند. پیشرفت در اینجا خونین و کند بود. ولی سپاهیان کشورهای متحد آمریکا همچنان به سوی غرب می‌راندند تا آنکه نخست پیوند شبه جزیره کوتانتن را با بقیه جاها قطع کردند

حمله به نرمانی

پیشروی در هفته اول
پیشروی پس از ۷ هفته
در ۲۷ ژوئیه

نشانه مواضع متفقان در
پایان اوت

J.F.H.P.

شبه جزیره کوتاتن

شر بورگ
کینویل
والونی
کارانتان
سین لوان
آورانیش
دینان
رن
نانت

لوهار
روآن
البوف
کائین
لیزیو
فالز
الانسون
لومانس
اورلئان
شارتر
پاریس
آردن
مورین
ماین

رخنه آمریکا
در پایان ژوئیه

حمله متقابل
آلمانیها

۲۵ ۵۰ ۱۰۰ میل

۲۰-۲۵ اوت
پاریس آزاد شده

۲۰-۲۵ اوت
پاریس آزاد شده

داخل « دست به اسلحه بردند تا به او بپیوندند و نظم و فرمانروایی آلمانیان درهم فرو ریخت . دینان ^۱ در ۲ اوت ورن ^۲ در ۳ اوت و ماین ^۳ در ۴ و لومان ^۴ در ۵ و نانت ^۵ و انگرز ^۶ در ۱ گرفته شد و آلمانیان باشتاب به سوی بندرهای استوار برست ^۷ و سن نازر ^۸ و سن مالو ^۹ و لوریان ^{۱۰} پس نشستند .

اما این پیشرفت شگرف پنداری به آلمانیان فرصتی داد که اگر آورانیش را بازپس گیرند سپاهیان ژنرال پاتون را از بنه و توشه ببرند و از کار بیندازند . یک حمله نیرومند پانزر در ۷ اوت به سوی آورانیش انجام گرفت . در ۱۲ اوت از پیشرفت آن جلوگیری شد ولی سرداران آلمانی سرسختانه پای فشردند . پیشروی دورانی پاتون اینک مواضع متفقان را در بخش فالز ^{۱۱} در معرض خطر و تاخت و تاز دشمن افکند که بدان نام شوم ولی درست « میدان کشتار » دادند . چند واحد از ارتشهای پنجم و هفتم پانزر به سوی رود سن بی پل گریختند و در ۲۲ اوت بقیه سپاهیان آلمان گرفتار و اسیر گشتند .

در این ضمن پاتون همچنان در پیشرفت بود و شارتر ^{۱۲} و درو ^{۱۳} و مانت ^{۱۴} (در کنارسن) و اورلئان و فونتین بلو و تروا ^{۱۵} در عرض دو هفته به تصرف آمدند و یک حمله جدید هم در جنوب فرانسه میان مارسی و تولون صورت گرفت که آلمانیان را به سوی رون راند . فرانسویان هم بیشتر خودشان آلمانیان را از شهرها و آبادیها راندند . آیزنهاور ارزش نیروهای پایداری فرانسه را به « پانزده لشکر » برآورد کرده است و آلمانیان ناچار از همه جا می گریختند چون یکباره در همه جا در پیرامونشان همه دست به سلاح بردند و دشمنی آغازیدند . پاریس در ۹ اوت پیش از آنکه نیروهای متفقان (در ۲۰ اوت) برسند با انقلابی که پلیس آن را رهبری می کرد آزادی گرفت .

اکنون نوبت به سپاهیان بریتانیایی و کانادایی رسیده بود که به پیشرفت پردازند . در شمال به پیش راندند و پایگاههای (و ۱) را پشت سرهم در شمال

Nantes - ۵	Le Mans - ۴	Mayenne - ۳	Rennes - ۲	Dinan - ۱
Lorient - ۱۰	St. Malo - ۹	St. Nazaire - ۸	Brest - ۷	Angers - ۶
Troyes - ۱۵	Mantes - ۱۴	Dreux - ۱۳	Chartres - ۱۲	Falaise - ۱۱

فرانسه و کرانه‌های بلژیک از کار انداختند. در ۳ اوت سپاهیان بریتانیا به بووه^۱ و فردای آن به آمین^۲ رسیدند و سپس روز به روز به آراس^۳ و تورنه^۴ و بروکسل و آنورس و لوون^۵ دست یافتند. سپاهیان بریتانیایی و کانادایی در اول سپتامبر دیپ و روان^۶ و تا چهار روز بعد لوهاور و بولونی و کاله و در ششم سپتامبر اوستند^۷ را گرفتند. چنین می‌نمود که تهاجم سریع به پایان رسیده باشد. سپاهیان کشورهای متحد آمریکا به لوکزامبورگ و فرانسویان با گذشتن از کوه‌های وژ^۸ به رن رسیدند. اما حمله به هلند مایه ناپودی سه چهارم چتر بازان بریتانیا در آرنهم^۹ شد. نخستین شهر آلمان که به تصرف آمد اکس لاشاپل (آخن) بود در کنار مرز که در ۲۱ اکتبر سقوط کرد ولی با فرو ریختن بارانهای فراوان چنین می‌نمود که متفقان از پیشرفت بازمانده‌اند.

از اروپای شرقی خبرهای خوش می‌رسید. ولی بعضی تاریکیها هم به چشم می‌خورد. یک ضربه کاری در ژوئیه به سپاه آلمان با گرفتن مینسک خورد. سپس ویلنا^{۱۰} به تصرف روسیان درآمد. در اوت سپاهیان روسی از مرزهای پروس شرقی در نزدیک ماریامپول^{۱۱} گذشتند. در ورشو جنبش پایداری مردم لهستان، به انقلاب برخاست تا به نیروی شوروی بپیوندد. اینک روسیان نتوانستند به یاری ایشان بیایند و پس از سه ماه پیکار نومیدانه و پافشاری سخت همه آنان نابود گشتند. فشار شورویها به سوی جنوب متوجه شد و میشل پادشاه رومانی پیشوای نازیهای رومانی را بازداشت و برکنار کرد و بلغارستان تسلیم شد و مارشال تیتو یوگسلاوی را رهایی بخشید و ارتش سرخ به مجارستان راه یافت. (یونان را سپاهیان بریتانیا آزاد کردند).

در شرق دور ناوگان ژاپن در جنگ فیلیپین درهم کوفته شد و سپاهیان آمریکا در یکی از جزایر (لیته^{۱۲}) پیاده شدند. سپاهیان بریتانیا ژاپنیان را در برمه پس‌راندند ولی پیشرفت در این بخشها دشوار بود.

Rouen - ۶	Louvain - ۵	Tournai - ۴	Arras - ۳	Amiens - ۲	Beauvais - ۱
Mariampol - ۲۱	Vilna - ۱۰	Arnhem - ۹	Vosges - ۸	Ostend - ۷	Leyte - ۱۲

در زمستان ۱۹۴۴ بازپسین حمله پانزرها روی نمود. چهارده لشکر پیاده نظام و ده لشکر پانزر و گروهی چتر باز و پاره‌هایی از نیروی هوایی آلمان که فراهم آورده شده بودند در ۲۰ دسامبر در بخش آردن که سابقه‌ای فراوان در جنگها دارد بر آمریکاییان تاختند. شکافی در جبهه‌ای تقریباً ۹ کیلومتری پدید آوردند و جناح راست و چپ لشکریان ژنرال برادلی^۱ را درهم شکستند و باستونی^۲ را در میان گرفتند و به سوی سدان راندند. آلمانیان تقریباً ۱۲ کیلومتر پیشروی کردند و به حدود موز^۳ رسیدند. ولی نخست از پیشرفت بازشان داشتند و سپس ایشان را پس راندند. هنوز یکماه از آغاز حمله آنان نگذشته به همان‌جا که در آغاز کار بودند عقب رانده شدند و از حیث تانک و هواپیما و نفت هم به تنگی افتادند.

از آن هنگام باز آلمان به سرعت روبه نابودی رفت. در ژانویه ۱۹۴۵ روسها از لهستان و لیتوانی در گذشتند و به سیلزی درآمدند و به حدود شصت کیلومتری برلن رسیدند. در غرب آلمانیها بر آن شدند تا در مغرب رن پایداری کنند. سومین مرحله بحرانی به عقیده آیزنهاور (که دومین آن را فالز می‌داند) در نخستین هفته مارس فرا رسید و آلمانیان باز هم شکسته شدند و تنها مانع خط دفاعی نازک رن بود. کنفرانس دومی میان روزولت و چرچیل و استالین در فوریه در یالتا^۴ تشکیل شد و در آن نقشه حمله نهایی و امور سیاسی اروپا و شرقی دور تعیین شد. البته مفاد کنفرانس اول با کامیابی به پایان رسیده بود. به راستی که پایداری آلمان اکنون تنها وابسته به خواست یک تن بود که آدولف هیتلر باشد. در ۲ ژوئیه ۱۹۴۴ برجان او سوء قصدی شد که از خطر جست و تا هنگامی که زبان او در گردش بود نازیها هم می‌جنگیدند. ولی سیر تاریخ به خواست او تغییر نمی‌کرد. سپاهیان غربی در مارس از رن گذشتند و «رور»^۵ را در میان گرفتند و به زودی آنجا را با مدافعانش تصرف نمودند. روسیان در ۳ آوریل به وین درآمدند و اندکی بعد برلن را شهر-بندان کردند که پیشوا آدولف هیتلر هم در آن بود. ژنرال پاتون به سوی چک اسلواکی راند و به پراگ^۶ نرسیده ایستاد و سپاهیان بریتانیا به الب رسیدند. برکنار الب در

۲۵ آوریل گارد بیست و پنجم روسیان بالشکر شصت و نهم آمریکا روبرو شد و رایش از میانه دونیم گشت.

چنین انتظار می‌رفت که هیتلر از راه هوایی به پایگاهی در آلپ منتقل شود و در آنجا بازپسین پایداری انجام پذیرد. هیتلر که در روزهای آخر زندگی از هر زمان دیگر دیوانه‌تر شده بود و هر زمان چنین می‌دید که گویا لشکریان آلمانی برای رهایی او به پیش می‌رانند بر آن شد تا صحنه‌ای دیدنی و پرآب چشم پدیدار کند و چون روسیان به پناهگاه هوایی او نزدیک می‌شدند در آخرین روز آوریل با اوا براون^۱ خودکشی کرد و به دستور او پیکر هردو را سوختند. دوزخ پیشتر هم جنگجویان میهن پرست ایتالیایی موسولینی را به اتفاق معشوقه‌اش کشته و پیکرشان را در خیابان واژگونه آویخته بودند.

پایداری آلمان پایان یافت. در ۲ مه برلن تسلیم شد و همه لشکریان آلمان در ایتالیا، و دوزخ بعد سپاهیان مقیم هلند و شمال غربی آلمان و دانمارک و در ۷ مه دریا سالار یودل^۲ رئیس ستاد ارتش آلمان جملگی تسلیم شدند. دیگر کاری در آلمان نمانده بود جز هماهنگ کردن عملیات سپاهیان پیروزمند. همچنان که متفقان خاک آلمان را درمی‌نوردیدند و بازداشتگاههای بلزن^۳ و داخا^۴ و آشویتز^۵ و جز آنها را می‌دیدند دریافتند که برخلاف نخستین جنگ جهانی داستان جنایتها و درندگیهای دانسته شده آلمان بسیار کمتر از واقعیت بوده است. در هفدهم ژوئیه سران متفقان در پتسدام فراهم آمدند. در میان ایشان قیافه‌های بیگانه به چشم می‌خورد. زیرا که یکی از پایه‌گذاران پیروزی یعنی روزولت در همان اوان که لشکریان متفقان به الب رسیدند در گذشته و ترومن جای او را گرفته بود و چرچیل هم در اثنای کنفرانس بر اثر شکست محافظه‌کاران در انتخابات نخست‌وزیری ناچار به کناره‌گیری شده و اتلی^۶ رهبر حزب کارگر به جای او نشسته بود. اما استالین همچنان استوار و پا برجا بود.

پروس شرقی میان لهستان و روسیه تقسیم شد. سیلزی و پومرانی تا شهر اشتیتن به جبران بخش بزرگی از قلمرو لهستان که روسیه گرفته بود به تصرف لهستان درآمد. بقیه خاک آلمان که تقریباً شامل همه آن کشور از اودر^۱ به سوی مغرب و غرب نیسه^۲ باشد به چهار منطقه میان آمریکا و بریتانیا و فرانسه و روسیه تقسیم شد. اطیش هم به همین شیوه تقسیم شد. پایتختها یعنی برلن و وین در محاصره منطقه اشغالی روسها بود. اما هر چهار دولت در آنجاها پادگان گذاشتند و بر آنها مشترکاً فرمان می‌راندند.

اما با اینکه جنگ آلمان به پایان رسیده بود باز جنگ تمام نشده بود. صحنه اروپا جنگ شرق دور را از یادها برده بود و سپاهیان برمه خویشان را «لشکر فراموش شده» می‌خواندند. لشکریان بریتانیایی و هندی راه چین را در ژانویه گشودند و در مارس مندلی^۳ را گرفتند و لشکریان نامنظم برمه‌ای زیر فرمان آنگ سان^۴ از قلمرو ژاپن به سوی متفقان آمدند و در مه رانگون به تصرف آمد و بوآما آزاد شد. در اقیانوس آرام سربازان کشورهای متحد آمریکا و پیادگان دریایی دریافتند که نابودی نیروی دریایی ژاپن در سرسختی مدافعان ژاپنی که جزایر اقیانوس آرام را در اشغال داشتند اثری نبخشید. تا ژوئیه هنوز سراسر خاک فیلیپین آزاد نشده بود. مدافعان جزیره ایوژیما^۵ از ۹ فوریه تا ۱ مارس و مدافعان اوکیناوا^۶ که جزیره‌ای بود نزدیکتر به ژاپن با گستاخی دیوانه‌وار از اول آوریل تا تقریباً سه ماه پیکار کردند. چنین می‌نمود که ژاپن هنوز نیروی ایستادگی بسیار دارد و اعلان جنگ روسیه امری بود بس‌پسندیده.

اما در واقع ژاپن فرسوده‌تر از آن بود که می‌نمود و به کار بردن هراسناک‌ترین «سلاح‌نو» آن را بی‌درنگ به زانو درآورد. در آغاز جنگ پروفیسور اینشتین^۷ از جمله کسانی بود که هشدار داد که نازیها سرگرم «شکافتن اتم» هستند. پس متفقان در این کار سخت کوشیدند. دانشمندان آمریکایی و کانادایی و

Okinawa - ۶ Iwojima - ۵ Aung San - ۴ Mandalay - ۳ Neisse - ۲ Oder - ۱
Einstein - ۷

بریتانیایی در این کار سعی کردند تا آنکه در ۶ ژوئیه ۱۹۴۵ در ساعت ۶ بامداد در یک بیابان در نیومکزیکو^۱ یک بمب اتمی با کامیابی منفجر شد. اما به کاربردن این اسلحه نو باز به تصمیم رئیس جمهور آمریکا که تازه بر سر کار آمده بود بستگی داشت. او تصمیم به استعمال آن گرفت و بعدها گفت که برای نجات دادن جان دوست هزارتن آمریکایی و بسیاری دیگر از ملتهای مختلف جهان چاره‌ای جز بکار بردن این سلاح نبود. یک بمب اتمی گویا پس از یک هشدار سراسری و مبهم بر بندر هیروشیما^۲ در ۶ اوت افکنده شد. به طور کلی همه شهر و همه جانوران و موجودات آنجا را نابود ساخت. سه روز بعد هم بمبی دیگر با همین نتایج در ناگازاکی^۳ افکنده شد. (در فاصله میان افکندن این دو بمب روسها به ژاپن اعلان جنگ دادند و به منچوری درآمدند. ولی اکنون اعلان جنگ آنان چندان مهم تلقی نمی‌شد). در ۱۴ اوت امپراطور ژاپن بی‌قید و شرط تسلیم شد و فردای آن روز ترومن و اتلی روز پیروزی بر ژاپن را اعلان کردند و جنگ جهانی دوم به پایان آمد و جشن گرفته شد.

فصل چهارم

پس از جنگ دوم جهانی

- ۱ - سازمان ملل متحد
- ۲ - نابودی امپراطوریه‌ها
- ۳ - گسترش کمونیسم
- ۴ - پایداری غرب
- ۵ - یادداشتهایی از وقایع سالهای اخیر

۱

کشورهای پیروزمند و به ظاهر متحد در سانفرانسیسکو در آوریل ۱۹۴۵ با ظاهری دوستانه فراهم آمدند و برآن شدند تا از اساسنامه «سازمان ملل متحد» که جایگزین جامعه ملل می‌شد نقصهایی را که مایه تباهی آن می‌شد حذف کنند. کنفرانس بنیادگذاری سازمان ملل متحد جامع بود و هر کشوری که در این جنگ علیه آلمان شرکت کرده بود حتی آرژانتین که چند روزی پیش از پایان جنگ اعلان جنگ کرده بود و آشکارا احساسات موافق نازی داشت بدانجا نماینده فرستاده بود. اعتراض روسیان به پذیرفتن آرژانتین چندان مؤثر واقع نشد. زیرا که در همان هنگام ایشان شانزده تن از سران لهستان را دزدیده بودند و در نتیجه از کشوری که بر سر آن جنگ دوم جهانی ظاهراً آغاز شد نماینده‌ای در کنفرانس نبود. آنچه این سازمان نمی‌توانست بپذیرد و در جامعه ملل هم سابقه نداشت

همانا استفاده کردن از سازمان به وسیله یک کشور و کشورهای اقمارش بود برای « جنگ سرد » و تهاجم علیه دیگر اعضای سازمان. اما در آینده هنگامی که چرچیل در ۱۹۴۶ در شهر فولتون^۱ در کشورهای متحد آمریکا اعلان داشت که مشی سیاسی روسیه آنست که ثمرات جنگ را بی جنگیدن ببرد کسی باور نمی کرد. باآنکه در سالهای آینده هدفهای سازمان ملل متحد تباه و عبث شد باز هم بسیاری کارهای نیک و شایسته هم به دست اعضای آن به انجام رسید. آشکار بود که جهان یک سازمان جهانی لازم دارد و باید به حق گفت باآنکه رسیدن به هدفهای آن به تباهی و بیهودگی کشید باز بشریت با همه نیرو در تحقق آن آرزوها کوشا بود.

در منشور این سازمان نو بنیاد آنچنانکه در سانسفرانسیسکو نوشته شد جز از دبیرخانه پنج بخش اصلی دیگر هم پیش بینی شده بود. یکی مجمع عمومی ملل بود که امیدوار بودند که چیزی همانند پارلمان جهان شود. دیگری شورای امنیت بود که می بایستی کار یک دستگاه اجرایی یا دفتر امور سیاسی باشد و سومی شورای اقتصادی و اجتماعی و چهارمی شورای قیمومت و پنجمی دادگاه عدالت جهانی که از نامشان روشن است که چه وظیفه ای دارند. ضمناً بعضی شاخه های خاص مانند دفتر بین المللی کار و سازمان خواربار و کشاورزی و سازمان علوم و آموزش (یونسکو) و سازمان آسایش و ترمیم (اونرا) که بعدها سازمان بهداشت جهانی نام گرفت و شورای کمک فوری خواربار و جز اینها نیز بنیاد شد. به زودی دریافتند که شورای امنیت در کار خویش درمانده است آنچنانکه در تاریخ خواهد ماند. کار سازمان های دیگر هم بس مهم بود نه تنها برای زنده نگاه داشتن تصور یگانگی جهانی بلکه برای نجات جان مردم. میلیونها تن از خدمات سازمانهای ملل متحد برخوردار شده و از آن سپاسگزار شده اند. در صفحات بعد تصادفاً به بعضی خدمات آنها اشاره خواهد شد ولی بر شمردن همه آنها از حوصله این تاریخ بیرون است.

در پشت داستان اندوهناک بی‌ثمری ظاهری کارهای سازمان ملل بسیاری کوششهای پیگیر که گاهی ارج و بهای آنها بر گروهی آشکار شده است وجود دارد.

کانون اصلی شورای امنیت یک عیب بزرگ دارد و آن حق «وتو» است. همچنانکه در پارلمان سده هیجدهم لهستان هم هر «عضو دائمی» می‌توانست تصمیم اکثریت را بی‌آنکه علتی بگوید خنثی کند. شش کرسی موقتی در شوراهست ویژه کشورهای کم‌قدرت‌تر که بارای مجمع عمومی برای دو سال تعیین می‌شوند. اعضای دائمی عبارتند از پنج کشور: کشورهای متحد آمریکا و روسیه و بریتانیای کبیر و فرانسه و چین. این فهرست حتی در سال ۱۹۴۵ هم با واقعیت سازگار نبود. زیرا که دو کشور از سه کشور اخیر شایستگی آن را نداشتند که از قدرتهای بزرگ به‌شمار آیند و سومی هم در آستانه در افتادن از سکوی عظمت بود. از دو کشور دیگر هم روسیه به زودی شروع کرد به «وتو» کردن آنچه بامشی کمونیسم جهانی سازگار نبود. هنگامی که این وتوها از هشتاد گذشت آشکار شد که سازمان مرکزی ملل متحد دیگر فلج شده و جز وسیله تبلیغات مصرف دیگری ندارد. تنها یک تصمیم بعدها گرفته شد و آن هم در باره کره بود در غیبت موقتی روسیه. اما ناسازگاری روسیه به این زودیاها آشکار نشد کما اینکه در نخستین مجمع ملل متحد در لندن به سال ۱۹۴۶ نماینده ایران به مجمع رسماً شکایت برد که سپاهیان روس از یک سرکشی استقلال‌طلبی متمایل به کمونیسم در استان شمالی یعنی آذربایجان پشتیبانی می‌کنند. نماینده روسیه توانست پاسخ دهد که سپاهیان روس از آن استان بیرون رفته‌اند.

شگفت می‌نماید که از کشورهای متحد آمریکا و اقدامات آن انتقاد بیشتری می‌شد یا باید گفت دست کم توجه بیشتری بدان مبذول می‌شد از آنرو که پولدارتر از دیگر کشورها بود. در اوت ۱۹۴۵ ترومن ناگهان «وام و اجاره» را که نظام مالی خاصی بود و بر اساس آن جنگ به پیروزی رسیده بود ملغی کرد. با آنکه این کار به نظر او وهم میهنانش کاری درست می‌نمود (از آنرو که جنگ به پایان

رسیده بود) مع الوصف امری مصیبت بار و غافلگیرکننده به شمار رفت. این کار نتوانست بر روسیه فشاری وارد کند ولی متفقان آمریکا را به تباهی رهنمون ساخت. زیرا آنها گذشته از اینکه از جنگ فرسوده شده بودند گسترش فراوان دستگاه لشکری هم باری گران بر دوششان بود. مثال کامل این وضع بریتانیای کبیر بود که هزینه نیروهای موجود او در سراسر جهان گذشته از مهمات جنگی در حدود ۲۰۰۰ میلیون لیره در سال تخمین زده می شد. صادرات بریتانیا به بیش از ۳۰ میلیون لیره نمی رسید و همچنین دریافت های موقتی غیراسترداد آ آن هم از ۴۰ میلیون لیره در نمی گذشت. اثر این عمل تند چنان آشکارا نامطلوب بود که کشورهای متحد آمریکا بیدرنگ بر آن شد تا قانون وام و اجاره را با کمک های دیگر جایگزین کند. یک وام ۳۷۰ میلیون دلاری به بریتانیای کبیر با نرخ بهره ۲ درصد پرداخته شد. اما با گذاشتن یک شرط ناممکن که استرلینگ را در عرض یک سال کاملاً قابل تبدیل سازند. در ۱۹۴۷ هم ژنرال مارشال طرح پهناور و جوانمردانه ای برای یاری به همه کشورهای اروپایی گزند دیده از جنگ پیشنهاد کرد که به نام «کمک مارشال» معروف شد. کشورهای زیر سلطه شوروی از پذیرفتن این کمک ممنوع شدند. ولی بر طبق ارقام انتشار یافته در ۱۹۴۹ جمع کل پرداختی به این کشورها ۴۸۰۰ میلیون لیره بوده است. سازمان همکاری اقتصادی اروپا برای اداره این کمک بر پا شد که ارزش بس فراوان در رهایی کشورهای غیر کمونیستی و آزاد یافت.

همین ژنرال مارشال از طرف کشورهای متحد آمریکا کوشید تا میانجی شود میان ژنرال چیانگ کایشک و کمونیست های چین که بر او شوریده بودند. کوشش او در دسامبر ۱۹۴۶ که معلوم شد هر طرف گمان می کند که با توسل به جنگ می توان به مقصود برسد ناتمام ماند. اما ژنرال دیگر آمریکایی ماک آرتور فرمانده سپاهیان آمریکا در ژاپن کامیابی بیشتری به دست آورد. یک قانون اساسی به پیشنهاد او به تصویب رسید که بسیار جنبه دموکراتیک داشت و جنگ و نگهداری سپاهیان را نهی می کرد.

قدرت و اطمینان کشورهای متحد آمریکا با مقایسه با کشورهای دیگر پایه‌ای استوارتر داشت. امور دیگر ملتها با چنان شدتی گسسته شده بود که جهان از روزگار چنگیزخان ببعد نظیر آن را به خاطر نداشت. جز در روسیه کشتار به پایه نخستین جنگ جهانی نرسید ولی زیانهای مالی فراوان وارد شد. شهرها و کانونهای صنعتی و بانکی بسیار تباه و ویران شدند. کارخانه‌ها با خاک یکسان گشتند، سدها و آب بندها شکسته شدند، راه‌آنها قطع گشتند، و آبروها به خشکی افتادند. معدنها را آب گرفت و کارخانه‌های مولد برق کهنه اگر هنوز هم در حرکت بودند دیگر ارزشی نداشتند. ولی در کشورهای متحد آمریکا جنگ انگیزه بزرگی برای افزایش تولید شد. پیشرفتهایی که ده‌ها سال زمان می‌گرفت ناگزیر در چندماه انجام شد و در جهان هیچ کشوری نبود که در ابزار و وسایل تولید به گردآمریکا برسد. ضمناً این توانگری بی‌کران بر طبقه کارگر ستمکش و عصیانگر تکیه نداشت و نیروی اتحادیه‌های کارگری و ثمرات کامل قانون دادوستد نو یا «نیو دیل» و خردمندی و هوشیاری کارفرمایان مایه شرکت همگان در این فراوانی نعمت گشته بود. واژه سوسیالیسم را هر دو حزب بزرگ دموکرات و جمهوریخواه از خود می‌رانند و از آن رمیدگی داشتند ولی ضمناً محیطی که در آن حکومت و گردانندگان اجتماع در پی آسایش مردم گام می‌زدند بیکاران را دیگر به امید خدا رهانی کردند تا از گرسنگی جان بدهند که در کشور آزادی تجارت و کاروپیشه وجود دارد بلکه خدمات اجتماعی و امنیت عمومی از ایشان نگهداری و نیازهای ایشان را برمی‌آورد. البته ملی کردن منابع ثروت پانگرفت و بیکاری مانند بریتانیا و فرانسه و اسکاندیناوی ریشه کن نشد. اما در میان بیکاران (که شمار آنان به میلیونها می‌رسید) افراد مال‌اندیش و پس‌اندازکن کمتر پیدا می‌شد. حکومت تنها در بند آسایش سفیدان نبود بلکه زنگیان را هم چه در جنگ و چه پس از جنگ زیر بال و پر داشت. اطمینان و ایمنی آمریکا یک اساس دیگر هم داشت. این کشور سلاحی داشت که دیگران نداشتند و آن بمب اتمی بود. کشف این سلاح هراسناک حاصل کوشش مشترک انگلیس و کانادا و آمریکا بود. ولی به کار بردن آن را به سبب

ملاحظات استراتژی منحصر به آمریکا ساختند و آخرین پیشرفت‌ها در این زمینه را آمریکاییان منحصرأ در اختیار خود گرفتند. اما آنچنان هم که می‌پنداشتند موضوع نهانی نبود. چه در بریتانیا و چه در آمریکا کسانی بودند که اسرار را جزء جزء و تکه تکه برای شورویان فاش می‌ساختند. خطر بزرگ نه از ناحیه جاسوسان مزدور بلکه از دست جاسوسان ایماندار و کمونیستهای معتقد بود. نابخردیهای پیش از جنگ جهانی دوم اکنون ثمر می‌داد. کسانی که در دهه‌های دوم و سوم قرن بیستم به رشد رسیده بودند چنین می‌پنداشتند که از سرمایه داری آمریکا و انگلیس جز بیکاری همه گیر و جنگ چیزی به جهانیان نمی‌رسد و برآن بودند که روسیه است که پادزهر این شوربختیها را دارد و نمی‌دیدند (همچنانکه متهم کنندگان آنان هم نمی‌دیدند) که روسیه استالین جز از روسیه لنین است. دراهمیت این جاسوسان در آمریکا راه گزاف پیمودند بطوری که خشم همگان برانگیخته شد ولی این کسان جز آنکه در تسلیح شوروی به بمب اتمی و هیدروژنی اندک تسریعی کردند بانی و مسبب اصلی آن نبودند. زیرا روسیان نه تنها در این باره جستجو و بررسی می‌کردند بلکه گروهی از دانشمندان بلند پایه آلمانی را که در پنمونده^۱ و جاهای دیگر سرگرم تحقیق در این زمینه بودند به اسارت برده و بی‌گمان به اسرار این بمبها دیر یا زود دست می‌یافتند. کشورهای متحد آمریکا در ۱۹۴۶ که هنوز انحصار آن را داشت پیشنهاد کرد که «نقشه باروخ» را همه کشورهای جهان بپذیرند. یعنی آنکه اسرار بمب را آمریکا در دسترس همگان بگذارد به شرط آنکه در تولید آن بازرسی و نظارت مؤثری به عمل آید. این پیشنهاد با رد آن توسط شوروی فرو ریخت. شوروی باشیوه‌ای که در اوضاع آن روز نابخردانه بود درخواست کرد که بمبهای آمریکا را نابود کنند و قول ملتها را برای تولید نکردن بمب اتمی بپذیرند. چنین می‌نمود که شوروی خطری بزرگ را استقبال می‌کند. اما چنین نبود. خودشان می‌دانستند که آمریکا بر شوروی حمله نخواهد کرد و نیز می‌دانستند که چندان بر نخواهد آمد که ایشان نیز صاحب بمب اتمی گردند.

در ۱۹۴۷ که مولوتوف مدعی شد شوروی بمب اتمی دارد سخنی نادرست می گفت ولی اندکی بعد این گفته او راست آمد. در سپتامبر ۱۹۴۹ یک بمب اتمی روسی ترکانده شد. تا آن زمان ملت دیگری به این بمب جز بریتانیا که چندتایی بیش نداشت دست نیافته بود.

۲ - نابودی امپراطوریه‌ها

بودن بمب اتمی در تصرف انگلستان دلیلی است براینکه این دولت هم می‌خواست از حکومت‌های بزرگ به شمار آید زیرا این آرزو رفته رفته از واقعیت دورتر می‌شد. از جمله پدیده‌های دههٔ پس از پیروزی ۱۹۴۵ نابودی امپراطوریه‌ها بود. دیگر دوران امپریالیسم به شیوهٔ کهن به پایان رسیده بود و در آسیا و افریقا کشورهای مستقل جایگزین مستعمرات و تحت‌الحمایه‌ها می‌شدند (البته جز در آنجاها که کمونیسم فرمانروا بود). نقشه‌های دوقاره در ۱۹۳۸ و ۱۹۵۹ تفاوت فاحشی دارند.

امپراطوریهایی که رو به انحلال رفتند عبارت بودند از بریتانیا و فرانسه و هلند و پرتغال که پرتغال ناتوان‌ترین و عقب افتاده‌ترین امپریالیست جهان بود و به گونه‌ای توانست بر مستعمرات بسیار کوچک خود همچنان چیره بماند.

برافتادن امپراطوری هلند از همه بدتر بود. مستعمرهٔ عمده آن که هند شرقی هلند باشد در زمان جنگ سراسر به دست ژاپنیان افتاده و هیچ اثری از قدرت هلند برجای نمانده بود. برافتادن قدرت ژاپن چنان سریع بود که نیروی کافی هلندی در دسترس نبود که بی درنگ جای ایشان را بگیرد و خلأ را پر کند. چون هلندیان باز آمدند با حکومت‌های بومی که تواناترین آن در جاوه بود روبرو شدند که در دوران حکومت ژاپن در زیر سایهٔ آن بر سر کار آمده بودند و اکنون هم به هیچوجه خیال رها کردن مسند را نداشتند. زد و خورد و آشفتگی تا ژانویهٔ ۱۹۴۸ همچنان ادامه یافت تا در این سال سازمان ملل متحد توانست «آتش‌بس» پدیدار کند. این آتش‌بس هم در پایان سال که هلندیان اعلان داشتند که اندونزیان آتش‌بس

را پاس نمی‌دارند و برای مجبور کردن ایشان به احترام آتش بس به «عملیات پلیسی» دست زدند قطع شد. این عملیات چندان کامیابی به دست نیاورد و در ۱۹۴۹ یک اتحادیهٔ فدرال زیر سرپرستی سازمان ملل متحد برپا شد که ملکهٔ هلند بر آن سلطنت می‌کرد. اما تا اندونزیان اختیارات داخلی گرفتند با هلندیان بریدند و در جاوه تمرکزی پدیدار ساختند و بر سر پارهٔ غربی گینهٔ نو با فرمانروایان سابق آشکارا به دشمنی برخاستند.

ولی انحلال امپراطوری بریتانیا کاملاً به عکس این بود. این انحلال با خشنودی و با ابتکار و پیشگامی حکومت فرمانروا که در ۱۹۴۵ قدرت حکومت را به دست داشت و پیروزمند بود (با آنکه سخت از لحاظ اقتصادی ناتوان بود و البته این امر در خارج از جزیرهٔ بریتانیا محسوس نبود) روی نمود. هلندیان همه‌جا دشمنی و کینه بر جای گذاشتند و رفتند اما بریتانیا به طور کلی بخشایش برای ستمهای سابق خویش به دست آورد و ملتهای آزاد شده به طیب خاطر آمادگی خود را برای ماندن در گروه کشورهای مشترک المنافع ابراز کردند. این نتایج شگفت و نا محتمل را دولتی به دست آورد که کمرش در زیر فشار مشکلات اقتصادی و سیاسی و جز آن خم شده بود. دولت کارگری بریتانیا با بدست آوردن . . . ع کرسی در انتخابات ۱۹۴۵، اختیارات بی‌قید و شرط یافته بود نه برای پایان بخشیدن به امپراطوری بلکه برای برپا داشتن یک جامعهٔ سوسیالیستی که در آن از بیکاری دسته جمعی و فقر فراوان دوران میان دو جنگ اثری نباشد. اینان خود را برملتی فرمانروا یافتند که وضع مالی آن همه را در فشار سخت گذاشته بود. اثرات مالی فوری پایان قانون وام و اجاره را بر شمردیم. اما این جزئی بود از خرمن دشواریهای این مردم. ریشهٔ دشواری در آن بود که کمابیش پنجاه میلیون تن در جزیره‌ای می‌زیستند که منابع ثروت آنجا تنها می‌توانست حداکثر معاش نیمی از ایشان را تأمین کند. درآمدهای حاصل از سرمایه‌گذاریهای بریتانیا در خارج، مایهٔ ادامهٔ حیات مردم این جزیره در دوران پنجاه سالهٔ نیمهٔ اول قرن بیستم گشته بود (گوا اینکه از این مردم

چند میلیون نفری هم با تنگدستی دست به گریبان بودند). در دوران جنگ سهام این سرمایه‌گذارها هم فروخته شد. آنچه هم مانده بود مانند سهام راه‌آهنهای آرژانتین صرف خرید خواربار شد و بر سر گوشت یخ زده گاو رفت. در ۱۹۴۶ حساب شده بود که اگر بریتانیا بخواهد برپای خود بایستد باید بر میزان صادرات خویش (که بر تعرفه‌های گمرکی می‌افزود و سهمیه قایل می‌شد) نه صد درصد بلکه ۱۲ درصد بیفزاید. برای رسیدن به این هدف شگرف و دور آنچنان میزانی از فداکاری ضروری بود که پذیرفتن آن برای ملت نامحتمل می‌نمود. وانگهی کشور تا گلو در قرض غوطه می‌خورد. در زمان جنگ هزینه‌های هنگفت دفاع از مصر در برابر آلمان و ایتالیا، و از هند در برابر ژاپن، وام‌های بزرگی به گردن بریتانیا گذاشته بود. تنها راهی که به نظر دولت بریتانیا می‌رسید آن بود که این بدهکاریهای کلان را کم‌کم عندالاستطاعه به مصریان و هندیان بپردازد. از اینها گذشته، اوضاع طبیعی و سیل زمستان سخت ۱۹۴۷ بر دشواریها افزود و تا سالها این مردم پیروزمند در سخت‌ترین حالات مجبور به زندگی شدند. رخت جیره بندی و سوخت و بنزین و نفت جیره بندی شد. حتی در ۱۹۴۶ نان جیره بندی شد و تا ۱۹۵۱ جیره گوشت هفتگی معادل ۸ پنس بود. از ارزش وامی که آمریکا به بریتانیا داد و می‌توانست به آن دولت کمک فراوان کند بر اثر بالا رفتن قیمت‌ها پس از روز پیروزی ژاپن کاسته شد. در ۱۹۴۷ کوشش شد که لیره را قابل تبدیل کنند که تنزلی سخت دام‌نگیر لیره شد و این فکر هم به کناری نهاده شد. کوششهای نومیدانه دولت با تصمیم دولت برای برپا داشتن اوضاع نیمه سوسیالیستی، بریتانیا گرفتار مشکلات دیگری نیز شد. به رأی دهندگانی که این دولت را بر سر کار آورده بودند می‌بایست شواهدی از جهان نوی که به ایشان وعده داده شده بود نموده شود در حالی که صناعی که می‌بایستی به تصرف درآید روبه زوال نهاده و نیازمند سرمایه‌گذارهای بسیار بود و این خود مایه سنگینی بار مردم و سختی زندگی ایشان می‌شد. در نتیجه معادن زغال سنگ ملی شد و برق و گاز و بانک انگلستان و راه‌آهن و منابع آب و وسایل حمل و نقل و بازرگانی آهن و فولاد ملی شد. بهداشت ملی بنیاد نهاده

شد (البته نه رایگان ولی با مبلغی که بابت بیمه از همه مردم گرفته می‌شد) تا بدین گونه همه مردم به هنگام بیماری یا تصادم از مراقبت پزشکی بهره مند شوند . این تغییرات اجتماعی بزرگ باشیوه دموکراسی و بی آنکه آزادیها محدود شود انجام گرفت . اینها کارگران رأی دهنده را موقتاً خشنود ساخت و پیشنهاد کنندگان این اصلاحات هم برخورد می‌بالیدند که راهی دیگر جز کمونیسم که در جزیره بریتانیا اکنون چندان هواخواهی نداشت برای پادزهر دردهای اجتماع جسته‌اند . با گذشت زمان دشواریهای این برنامه ملی کردن صنایع بزرگ آشکار شد ولی برای دوران کوتاهی در آمیختن سوسیالیسم و سرمایه داری همچون یک کامیابی سیاسی جلوه می‌کرد .

اما آنچه در بیرون بریتانیا روی داد از آنچه در درون آن می‌گذشت پراهمیت‌تر بود . اعلامیه بریتانیا را در زمینه اینکه دولت بریتانیا خواستار اعطای استقلال به هند است بویژه با دو دلی و تردید تلقی کردند . در فوریه ۱۹۴۷ اعلان شد که تا سال دیگر سپاهیان بریتانیا از هند خواهند رفت ، اعم از اینکه مسلمانان و هندوان اختلافات خود را حل کرده باشند یا نه و لرد مونتباتن^۱ از بستگان نزدیک شاه انگلستان هم به عنوان آخرین نایب السلطنه منصوب شد که بر کار اعطای آزادی نظارت کند . هندوان و مسلمانان همچنان در پیکار به سر می‌بردند تا آنکه در اوت ۱۹۴۷ به مسلمانان کشوری جدا به نام «پاکستان» اعطا شد که قلمروش در بنگال شرقی بود ، بخش غربی آن کشور با مرزهای پهناور هند مجزا می‌شد . دو کشور هند و پاکستان با خونریزی و کشتار پنجاب را تقسیم کردند و بر سر کشمیر که مردمش مسلمانند ولی فرمانروای هندیش آن سرزمین را به هند تسلیم کرده بود تقریباً جنگ علنی در گرفت . هر دو کشور بر آن شدند تا در گروه کشورهای مشترك المنافع بمانند . ولی هر دو ، رهبران بلند پایگاه خویش را از دست دادند . جناح ، بنیادگذار پاکستان در سپتامبر ۱۹۴۸ در گذشت و گاندی پدیدآورنده هند در ژانویه ۱۹۴۸ به دست یک تن هندوی متعصب کشته شد .

در ژانویه ۱۹۴۸ برمه در خواست استقلال کرد و به این تقاضا نایل شد. سیلان در ماه بعد به گروه کشورهای مشترك المنافع پیوست و در ۱۹۴۹ ایرلند جنوبی هم عضو کشورهای مشترك المنافع گردید. نخستین گام به سوی خود مختاری را در افریقا کشورهای نیجریه و ساحل طلا و کنیا و تانگانیکا و سودان و افریقای میانه و جز آنها با سرعت برداشتند. اندوهبارترین کامیابی، از آن «قوام نکرومه» بود در ساحل طلا که به سال ۱۹۵۱ او را از زندان آوردند و بر مسند نخست وزیری (که هنوز آن سمت را «رهبر امور دولت» می خواندند) نشاندهند و کمترین کامیابی در کنیا روی نمود که در ۱۹۵۲ حکومت هراس و درنده خویی با کارهای کسانی که خود را مائو-مائو می خواندند برقرار شد. در افریقای میانه زنگیان در ۱۹۵۳ از فدراسیون نیاسالند و رودزیای شمالی و جنوبی که اندیشه های نژاد پرستی افریقای جنوبی در آن رخنه کرده بود بد گمان بودند. در افریقای جنوبی از ۱۹۴۸ که ژنرال اسماتس^۱ از مسند افتاد هواخواهان ملت پرست بوئر بر آنجا فرمانروا گشتند.

اما از هر جا که بریتانیا پا بیرون گذاشت آرامش جایگزین نشد. سپاهیان بریتانیا مصر را بر حسب قولی که داده شده بود بی قید و شرط تخلیه کردند ولی از دولت بریتانیا سپاسگزاری نشد. مصریان احساس دشمنی نسبت به بریتانیا داشتند که چرا کانال سوئز را تخلیه نمی کند و از پذیرفتن قدرت مصر در سودان ابا دارد. در فلسطین اوضاع بدتر بود. کوشش بریتانیا برای آنکه شمار مهاجران یهود را محدود کند تا عرب ها خوشدل شوند موجب شد که یهودی ها (که فکر مهاجرتشان به فلسطین اساساً از بریتانیا سرچشمه می گرفت) با انگلیس به جنگ چریکی پردازند. پس از خونریزیهای بسیار، سرانجام بریتانیا رسماً اعلان کرد که آنجا را هم تخلیه خواهد کرد و براساس این قول قیمومت خویش را که از جامعه ملل گرفته بود به سازمان ملل متحد تفویض کرد. سازمان ملل متحد در نوامبر ۱۹۴۷ طرحی برای تقسیم آن سرزمین فراهم کرد که بسیار پسندیده بود ولی دوطرف خیال آشتی و سازش نداشتند. در ماه مه ۱۹۴۸ که آخرین سرباز بریتانیا از فلسطین پا بیرون گذاشت

جنگ عرب و یهود در گرفت. یک پیکار کوتاه و شدید میان پنج کشور عربی (مصر و سوریه و لبنان و اردن و عراق) و یهود در گرفت و عرب‌ها نتوانستند یهود را بیرون رانند و یهود بر مساحتی بزرگتر از آنچه سازمان ملل پیش‌بینی کرده بود دست یافتند. پس از این جنگ هم یک آتش بس پدید آمد که هر آن شکسته می‌شد و صلح و آرامش پا نگرفت.

داستان امپراطوری فرانسه پیچ و خم بیشتری دارد. قانون اساسی «اتحادیه» فرانسه که پس از جنگ فراهم شد میان فرانسه و کشورهای وابسته بدان برابری و شرکتی پدید آورد که این اندیشه برای پیش از جنگ بس فریبا می‌نمود. اما آن دلفریبی که بر صفحه کاغذ داشت در عمل جلوه گر نشد. تا کوتاه زمانی رهبر زمان جنگ فرانسه آزاد، ژنرال دوگل، بر دولتی ائتلافی از همه احزاب ریاست می‌کرد. در ۱۹۴۶ این نظام برافتاد. ژنرال دوگل کناره گرفت و حزب کمونیست راه مخالفت ویرانگرانه‌ای در پیش گرفت و یک رشته دولتهای کوتاه عمر پشت سر هم آمدند و رفتند. دولت‌ها با تبانی بر سر کار می‌آمدند و هیچ دولتی نمی‌توانست پایدار بماند. فرانسویان و بویژه آقای روبرشومان^۱ پیشنهادهای دلفریبی برای برپا ساختن اتحادیه اروپا کردند. در استراسبورگ یک مجمع اروپایی مرتباً فراهم می‌آمد و این مجمع حتی شورای وزیران هم داشت. اما چون در ۱۹۵۴ که برای برپا داشتن یک سازمان مؤثر و ثابت دست به کار شدند نخست خود فرانسویان پس کشیدند و از پیشرفت کار جلوگیری کردند. تنها نتیجه واقعی که این ابتکار (تا ۱۹۵۴) داشت همانا بنیاد کردن یک اتحادیه زغال سنگ و فولاد اروپا بود که تولید و داد و ستد این اقلام را در فرانسه و آلمان غربی و هلند و بلژیک و لوکزامبورگ و ایتالیا زیر نظر داشت.

نتیجه بی تصمیمیهای از آنگونه که بر شمرده شد در امور مستعمرات هم گریبانگیر فرانسه شد. شوربختی شگرفی در هندوچین روی نمود. پس از مذاکرات بغرنج و پیچیده‌ای میان فرانسه و ملت پرستان آنام (ویتنام) جنگ علنی در گرفت.

رهبر ویتنامیان هوشی مینه^۱ بود. فرانسویان نخست پیروزمند و برآن شدند تا کشور فرمانبر ویتنام بر پا کنند با زمامداری امپراطور از تخت افتاده‌ای به نام بائودای^۲ ولی در «دین بین فو» (به سال ۱۹۵۴) شکستی سخت یافتند. چین کمونیست در این کار یار و یاور ویتنام بود. آشکار شد که دیگر ویتنام زیر دست فرانسه نخواهد ماند. برهمگان، جز بر نخست وزیران کوتاه عمر، روشن بود که همانند این گونه پایداریها و ایستادگیهای ملی در سراسر مستعمرات فرانسوی افریقا هم در تدارك و آمادگی است. هرگاه که دولت استوار مرزی بر سر کار نباشد معمولاً کارها به دست ادارات با همان روال و شیوه عادی جریان می‌یابد. در ماداگاسکار شورش شد ته سرکوب گشت. سلطان مراکش در ۱۹۵۳ تبعید شد و یک فرمانبردار را جایگزین او ساختند و طرحهای برپا ساختن حکومت دموکراسی را در الجزایر به دست خود فرانسویان آنجا که دولت فرانسه حریف ایشان نمی‌شد در هم ریختند.

۳ - گسترش کمونیسم

رانده شدن فرانسه از آنام شمالی چنانکه گفته‌اند بیشتر به سبب «کمک کمونیستها» بوده است. یک عامل نو به تاریخ گام نهاده است و آن گسترش کمونیسم است. نمی‌توان این بحث را ادامه داد و چگونگی تغییرات کمونیسم را در جهان نگفت. در فصلهای گذشته درباره اندیشه سوسیالیسم و حزبهای سوسیالیستی سخن گفتیم. کمونیسم پدیده وابسته به این حزبها است و خرد حکم می‌کند که خواص آن حزبها در این باشد. ولی برخلاف انتظار چنین نیست یا اگر باشد بس ناچیز است. کمونیسم به روزگار استالین دیگر «انقلابی» به مفهوم عبارتهای سابق سوسیالیستهای قدیمی نبود و به ضد انقلابی نزدیک ترمی نمود. دیگر چیز تازه‌ای در این مردم وجود نداشت. انقلاب پیش از این به ضد انقلاب گراییده بود. ولی این گرایش و دگرگونی مورد پذیرش واقع شده و آشکار گفته می‌شد. نامها و عبارتهایی که برای توجیه مشی خویش به میان می‌آوردند پس از فرا رسیدن شیوه

ضد انقلابی دگرگون شده و با تغییرات حاصل شده سازگار گشته بود. هیچگاه شارل دوم تظاهر نکرد به اینکه هواخواه پارلمان آزاد است ولوئی هیچدهم هم چنین وانمود نکرد که ژاکوبین است. آنان می‌کوشیدند که تا آنجا که اوضاع نوپدید اجازه دهد به شارل اول و لوئی شانزدهم نزدیک باشند و جز این نیز چیزی نمودار نساختند. اما ضدانقلاب روسیه سیری بود کند و تدریجی و در آن نه‌اثری از ژنرال مونک است و نه از ترمیدورها و واترلوها که گواه دگرگونی فوری باشد. در سراسر دوران افزایش قدرت استالین و حتی بعدها همان شعارهای سابق را به کار می‌گرفتند و همان مؤسسات سابق را (گوانیکه سخت ناتوان گشته بودند) برپانگاه داشته بودند و استالین خود که برای منافع او انقلاب از روش ایستاد و سپس عقب نشینی کرد، در سراسر دوران زندگی دژخیمی خویش، همان زبان لنین را بکار برد. نوشته‌های مفصل او که پیروانش ناگزیر بودند فراگیرند و آنها را ستایش کنند همه اقتباس است و از فکر ابتکاری و ابداعی خالی است. بیشترش تفسیر سخنان مارکس و انگلس و لنین است. هرگاه که استالین می‌خواست چیزی پراهمیت بگوید یا راهی و گرایشی پیش پای مردم بگذارد یا گروهی را نابود سازد پیام و مفهوم خویش را در پوششی از الفاظ خاص می‌پیچید که گاهی تنها کسانی که آموزش حزبی یافته و آشنا به آن زبان بودند گفته او را می‌فهمیدند. واژه‌هایی مانند «صلح» و «دموکراسی» و «جنبش توده» و «آزادی کارگر» و «حکومت مردم» و حتی «سوسیالیسم» اکنون دیگر مفهوم اصلی خود را از دست داده بودند (یا بی‌معنی شده بودند یا معنی آنها درست عکس معنی اصلی شده بود)، ولی هرگز از دهانها و استعمال نمی‌افتادند و به کار بردن آنها هم ارزش تبلیغاتی داشت. زیرا در بیرون مرزهای روسیه بویژه در کشورهای تهیدست خاور دور این واژه‌ها و اصطلاحات را به همان مفهوم اصلی می‌انگاشتند و صدها هزار تن به شوروی می‌گراییدند که اگر ایشان را به سرزمین معبودشان، یعنی به روسیه زمان استالین، می‌بردند بطور حتم زبان به اعتراض می‌گشودند. در مفهوم دوگانه این واژه‌ها به راستی خطری بزرگ نهفته بود. کلیسایی که از درون فاسد گشته باشد چه بسا که بر اثر کوشش

مبلغان سخت کوش و ساده در خارج رونقی کسب کند و اگر بیرونیها هم رمیده شدند خطر واقعی کلیسا را تهدید می کند. در چنین مواردی با جدل، به کمک احتجاج یک اسقف دنیوی و جهانبوی و با اتکاء به زور می توان صدی نود مرته‌ها یا شکاکان را قانع ساخت یا برآن داشت که تصمیم بگیرند که بهتر است خاموش بمانند و به کار خویش ادامه دهند. اما بدبختی در آن ده درصدی است که بر سر جای خود نمی نشینند. کرم‌لین اندیشید که بهتر است لوتر کمونیست‌ها یعنی تروتسکی را ترور کند و چنین هم کرد یعنی مغز او را در مک‌زیک به دست یک تروریست پریشان ساخت.

کتابهای مقدس کمونیستهای اصلی همانا از مارکس و انگلس بود که لنین بر آنها تفسیر نوشته بود. مارکس و انگلس مردمی بودند سخت دارای احساسات آزادیخواهی. نه تنها شخصاً از کمترین محدودیت در گردش افکار و کارهای خود نفرت داشتند بلکه از هرگونه بیداد و فشار حکومت هم سخت بیمناک بودند و واژه‌های «زندانبان» و «کارآگاه» از پست‌ترین و بدترین دشنامهای ایشان بود. اینان بویژه از فرمانروایی که بیدادگری خویش را مانند ناپلئون سوم در زیر نقاب برابری و عبارات سوسیالیستی پپوشاند سخت رمیدگی داشتند. لنین نیز که خلف آنان و همیشه مورد استناد استالین بود کشوری و نظامی را در برابر چشم داشت که در آزادی حتی به مرز آنارشیزم نزدیک باشد و در راه رسیدن بدان کوشش می کرد و ایمان داشت که برای تحقق آن کوشا است. در کتاب «دولت و انقلاب» که در ۱۹۱۷ چاپ شده جامعه‌ای را توصیف می کند که در آن همه مأموران دولت را مردم کشوری توانند در صورت ناشایستگی در کار یا گرایش به خود کامگی و استبداد خلع کنند و دستمزدها همه برابر است و روش اداره حکومت آنچنان ساده توزیع می شود که «هرآشپزی» بتواند در امر حکومت دست بگرداند و کارخانه‌ها در دست و اداره کارگران باشد و آزادی قلم کامل به هر کارگری داده و نیز وسایل چاپ افکار نیز در دسترس او گذاشته می شود. این کتاب مرتباً چاپ می شد و خواندن آن برای

هر کمونیست با انضباطی همچون خواندن موعظه سرکوه عیسی (ع) برای روحانیان و کشیشان مسیحیت بود .

اما لنین هم همچنانکه مقتضای حال کشور در ۱۹۱۷ بود که در آن دسته - های حرامیان و تساران کاذب سراسر کشور را گرفته و غریبان از ایشان پشتیبانی می کردند طبیعی بود که بنویسد که این حکومت دلخواه را پس از یک دوره انضباط سخت و با کوشش و کار فراوان می توان فراهم آورد و بدان رسید . گذشته از فرضیه مارکسیسم آشکار بود که هیچ نیروی دیگری در روسیه جز کوشش کارگران شهری نمی تواند این حکومت را فراهم کند . طبقات اشراف و دستگاه امپراطوری که به تباهی افتاده و راه گریز در پیش گرفته بودند و طبقه میانه هم ناچیز و قلیل و ناتوان و از لحاظ سیاسی آنچنان دور از واقعیت بودند که تا چند هفته ای به انقلاب مانده از گرفتن قسطنطنیه داستان می زدند . کشاورزان و روستاییان بیسواد بودند و کاری جز دنباله روی شهریان نمی توانستند بکنند . پس کارگران بودند که می بایستی برای دوران کوتاهی دیکتاتوری و رهبری طبقات دیگر را به عهده گیرند . کارگران هم به وسیله شوراها ی خود همین وظیفه را انجام می دادند . بعضی از رهبران کارگر و یاکسانی که چنین نامی یافته بودند ، آماده سازش و تعدیل پیکار بودند . این کسان می بایست از سر راه برداشته شوند و تنها کارگرانی که شعور طبقاتی دارند دیکتاتوری رنجبران را اداره کنند . اما از چه راهی می توان یک سیاستمدار کارگری را که دارای شعور طبقاتی است شناخت ؟ روشن است که کارگر صاحب شعور طبقاتی ، کارگری است که عضو حزب کمونیست باشد . با چنین منطقی حتی به روزگار زندگی لنین هم شوراها ی کارگری همچون دستگاههای دولتی شدند و تصمیمات تنها با حزب کمونیست بود .

پس از این در دهه دوم سده بیستم گامی کوتاه ولی مهلک برای رفع اختلافات داخل حزبی با شیوه ای پرنیرنگ برداشته شد که عین آن هم در خارج اجرا گردید . مشتی از سران حزبی همه قدرت را به دست گرفتند و در دوران این گروه هم بی ملاحظه ترین و خود خواه ترین آنان که برمسند دیرری حزب نشسته بود ،

یعنی استالین ، با شیوه خاصی که داشت بر همگان فرمانروا گشت. در این پیش - آمد تسلط فردی هیچ چیز تازه‌ای روی ننموده بود که در تاریخ بشریت بی سابقه باشد. تنها مشکل کار همانا نگهداری ظواهر انقلاب بود. رقیبان استالین یا رقیبان بالقوه او پیش از آنکه تیرباران شوند می بایستی به اتهامی گرفتار آیند (یا حتی بهتر به گناه خود اعتراف کنند) مثلاً توطئه با فاشیسم یا نازیسم یا امپریالیسم آمریکا یا هر اتهامی که مناسبتر به نظر برسد. برای نابود کردن پایه انقلاب اصولاً کوشش فراوانی به جای آمد که در محاکمه، مثلاً محاکمه تروتسکی (که در غیبت او صورت گرفت) مدارك و شواهد را تا آنجا که ممکن باشد محکم و منطقی فراهم کنند. اما مبلغان شوروی ناگهان از بردن نام هتلی در این محاکمه در کپنهاگ ، که سالها پیش بسته شده بود سخت در هم و پریشان شدند. اما با گذشت زمان اعتراف و اقرار به گناه چیزی شد عادی مانند اعترافات جادوگران یا مرتدان قرون وسطای اروپا. مثلاً حتی رؤسای پلیس که در اجرای فرمانهای استالین و حکومت هراس او از هیچ سنگدلی و شقاوتی فروگذار نمی کردند ، در اخبار اعتراف کرده بودند که این کارها را برای جاسوسی به نفع غرب کرده اند و یا انقلابیانی که بیست سال در زندانها و شکنجه گاههای تساری به سربرده بودند اعلان می کردند که به فریبکاری بزرگی تنها برای کسب فرانک و لیبره دست زده اند.

علت اینکه این داستانهای باور نکردنی و افسانه وار را مردم شوروی می پذیرفتند آن بود که سران شوروی توانسته بودند داخل کشور را به کلی از بیرون مرزها منقطع سازند. هیچ کتابی یا روزنامه ای جز آنچه به دست کمونیستها نوشته می شد منتشر نمی گشت. ورود مطبوعات و کتابهای خارجی ممنوع گشته بود. از ۱۹۴۶ به بعد از شنیدن امواج رادیویی خارجی جلوگیری می شد. هیچ جهانگردی یا مسافری را اجازه ورود نمی دادند مگر ستایشگران گلچین شده. اجازه سفر به خارج داده نمی شد جز به مشتی مأموران رسمی. تاریخ بار دیگر به روایتی دیگر نوشته شد و اختراعات از هواپیما گرفته تا رادیو به روسها بسته شد و حتی

داستان انقلاب هم چنان دگرگون شد که استالین در آن نقشی برجسته داشته باشد. بلشویکهای قدیمی که از جهان آزاد آگاه بودند و چند صباحی در آنجاها به سربرده بودند یا به قتل آمدند یا مردند. وانگهی اینان انگشت شماری بیش نبودند و جانشینانشان هم کسانی چون گرومیکو یا مالیک بودند که در مکتب استالینی آموزش یافته و کار قرطاس بازی را خوب می دانستند. اگر آنان را بگفته مفسران اخبار در کشورهای غربی که ناظر قتلها و بیداد گریها در شوروی بوده اند «ریاکار» بنامیم شاید چندان بی تناسب نباشد. استالینیسم را شاید بتوان با فجایع کلیساها همانند گرفت. اسپانیاییان فاتح پرو، به گفته پرسکات، برای خویشتن زر و برای دیگران بندگی فراهم می کردند و شیوه فریب و سنگدلی آنان چنان بود که همواره خود را مروج دین و دعوت کافران به مسیحیت جلوه می دادند و به هنگامی که محکومان را به سوختن گاه یا شکنجه گاه می فرستادند صلیبی در برابر دیدگان او می گرفتند و از آنان سرشک ریزان تمنا و استدعا می کردند که مسیح خداوند را بشناسند. پیروان پزارو^۱ از این روسها در ریاکاری بس بیشتر بودند و چنانکه مورخان آورده اند همیشه در مجلس یاد بود دشمنان خویش که پیوسته در کلیسای لیما که بارنگ سیاه پوشیده شده بود برگزار می گشت حاضر می شدند.

روشی که استالینیستهای برای موجه نمودن عمل خویش بدان دست می یازیدند پیچیده تر از آن اسپانیاییان فاتح پرو بود ولی می بایستی کمابیش همانند باشد. از آنجا که پس از بی آبرویی رهبر، پیروان او را برکنار نکردند و همه امور آشکار نشد باید این چیزها را با حدس و گمان گفت. در فلسفه مارکسیسم جامعه بورژوازی باید همانگونه که در سرشت او است با طبقه کارگر پیکار کند (گوا اینکه سرانجام به دست طبقه کارگر برمی افتد). پس هر پیمانی یا قراردادی که میان یک کشور بورژوازی و کشور کارگران باشعور طبقاتی بسته شود اساساً و از پایه نامعتبر است. تنها پرسشی که درباره این پیمانها پیش می آید آنست که «چه زمان باید آنها را شکست؟» و هر کمونیست ایمانداري آشکار است که در پاسخ می گوید «در مناسبترین زمانی که به سود طبقه کارگر باشد».

هر یک از رهبران کارگری جهان که به کمونیسم نگرویده باشد براساس این فرمول خائن، یا خائن بالقوه، به شمار می‌رود و هرگونه ائتلافی با ایشان باید با جذب یا نابودی آنان پایان گیرد. این نمی‌تواند درست باشد که کمونیست‌ها ایمن در مسیر نیرنگ‌های ایشان بنشینند و باید هرچه زودتر به هنگام مقتضی آنان را براندازند. حتی پیش از آنکه اهانتی روا داشته باشند باید پرونده‌ای با مدارک برایشان تنظیم کرد. بی‌گمان سرشت همه کشورهای سرمایه‌داری آنها را به‌سوی جنگ امپریالیستی می‌کشاند. هدف پیکارهای دوران صلح باید تضعیف و ناتوانی کشورهای غیر کمونیستی و برانداختن همه اتحادیه‌های آنها باشد. لشکریان کمونیستی نباید مورد بحث و سنجش قرار گیرند.

براساس این گونه تبلیغات (که بیهوده آن را دورو نخوانداند) بسیاری از سازمانهای ظاهر فریب از ۱۹۴۵ به بعد برپا شدند و هر سیاستمدار هوشمندی ناچار به مراقبت از آنها بود. لازم به دادن فهرست نیست (این سازمانها با سرعت پدیدار و برجیده می‌شدند و مردم فریب بودند). ضمناً باید گفت که این پیکار آنان بویژه در میان اتحادیه‌های کارگری بسیار کامیاب بود. در اواخر جنگ، یک بین‌الملل «اتحادیه جهانی کارگری»^۱ بایک رئیس انگلیسی ولی یک دبیر کمونیست بنیاد گشت که به سرعت آلتی شد در دست کمونیسم. چون معمولاً تنها یک دهم اعضای اتحادیه‌های کارگری در انتخابات اتحادیه شرکت می‌کنند کمونیستها نیز توانستند بر بسیاری از اتحادیه‌ها و کانون اتحادیه‌های کارگری فرانسه و ایتالیا مسلط شوند. اما نتوانستند حتی در این دو کشور هم به پیش رانند و نفوذشان در مقابل اعمال خشونت‌آمیز و پرخرده‌گیری و انتقادهای موش^۲ و سلبا^۳ (که کمونیستها و «همکارانشان» را از دستگاههای پلیس و دادگستری فرانسه و ایتالیا راندند)، تنزل یافت.

مدارک شوروی در دسترس نیست که بتوان بازرسی کرد ولی بعد ها در ۱۹۴۸ وقایع آشکار ساخت که تصمیم گرفته شده بود که از هرگونه توافق و پیمان

با غرب خودداری شود و هرگاه که امکان آن باشد که حمله آنان به بروز جنگ جهانی نکشد دست به حمله زنند. در آسیا بی درنگ پس از کنگره ۱۹۴۸ «جوانان کمونیست» که در کلکته برگزار شد (اهمیت این کنگره گویا بسیار بیشتر از نام آن باشد) این مشی اتخاذ شد.

شورشهای عمده‌ای که در نتیجه این کنگره سازمان یافت و پشتیبانی شد عبارت بود از جنگ ویتنام شمالی که از آن یاد شد و جنگ چریکی «هو کبالا هاپ» در فیلیپین که بیشتر سربازانش از روستاییان بودند و جنگ چریکی مشابهی در کشورهای فدرال ماله که این هردو تاسالها برپا بود و خونهای فراوان ریخته شد. کمونیستها در حیدرآباد و اندهرا درهند آتشها برپا کردند ولی آنچنان گزند فراوان به بار نیاوردند. در اروپا این مشی تازه در محاصره کردن برلن به هولناکترین وضعی نمودار گشت. روسیان که براساس پیمان آتش‌بس، گرداگرد برلن را در دست داشتند در ژوئن از همکاری با قوای سه گانه دیگر در اداره کردن شهر سرباز زدند و در بخش شرقی خویش گوشه گیری کردند و شروع به بستن راهها نمودند. نخست تظاهراتی برای بریدن ارتباطات نمودار ساختند و سپس در ژوئیه دست از ظاهر سازی برداشتند و آشکارا همه ارتباطات را قطع کردند و همه راهها را به روی متفقان و مردم برلن که وابسته به آنان بودند بستند. این یکی بود از بسیاری پیمان شکنیهای روسیان ولی این بس هولناک بود و مستقیماً از آن بوی دشمنی به مشام می‌رسید. دورانی از خطر بزرگ را جهانیان از سر گذرانیدند بی آنکه این بهران به جنگ برسد و محاصره برلن هم با رسانیدن خواربار و وسایل به پادگانها و مردم برلن غربی از راه هوا که بسیار گران تمام شد شکسته شد. این کار رسانیدن خواربار و وسایل یک سال طول کشید تا آنکه روسیان به شکست خود اعتراف کردند و پس کشیدند.

در ضمن گروه بزرگی از کشورهای اروپایی را زیر بال گرفته و بر امپراطوری خویش افزوده بودند. همه کشورهای بالتیک یعنی لیتوانی و استونی و لتونی را که

از روزگار اتحاد با نازیها در ۱۹۴۰ زیر پر کشیده بودند بامهاجران روسی پر کردند اما کشورهای رومانی و بلغاری و مجارستان و یوگسلاوی و آلبانی و چک اسلواکی و لهستان از دست آلمانیان با جنگ آزادی یافته بودند و حقوق استقلال و آزادی مؤسسات اجتماعی آنها را غریبان به موجب پیمانهای تضمین کرده بودند. در ۱۹۴۸ با وجود اعترافات غریبان آزادی و استقلال این کشورها (بجز یکی) گرفته شد و اینها به صورت اقمار روسیه درآمدند با یک سازمان اجتماعی کمونیستی. (کوششی هم برای زیر پر کشیدن یونان شد و از بلغارستان و یوگسلاوی تهاجمی صورت گرفت ولی مهاجمان را در ژانویه به هنگامی که می کوشیدند کونیتزا^۱ را در اپیروس بگیرند شکست دادند). یک استثنا در این فهرست از آنجا سرچشمه گرفته بود که روسیان دچار لغزش شده و پادگانی در یوگسلاوی نگذاشته بودند. کوشش آنان برای در دست گرفتن نیروهای انتظامی و دستگاههای اقتصادی یوگسلاوی با مخالفت و پایداری غیر منتظر و همگانی تیتو و کمونیستهای یوگسلاوی روبرو و با شکست مواجه شد. این رمیدگی یوگسلاویها تا حدودی وابسته به دلبستگی آنان بود به کمونیسم اولیه و تباه نشده روزگار لنین و اینکه رژیم استالینی به دیده آنان یک یاوه سرایی فاسد می نمود. در جاهای دیگر «روشنیها به تاریکی گرایید» همچنانکه ده سال پیشتر هم با غلبه فاشیسم این مردم به چنین روزگاری گرفتار آمده بودند. چک اسلواکی نخستین کشوری بود که به تاریکی افتاد. رژیم آنجا دموکراسی بود و در فوریه ۱۹۴۸ منقطع شد. اعضای غیر کمونیست کابینه این کشور در این ماه استعفا کردند بدین آهنگ که از کمونیستی شدن پلیس جلوگیری کرده باشند. زورین معاون وزارت امور خارجه شوروی به پراگ آمد و دکتر بنش رئیس جمهوری چک اسلواکی یک کابینه کمونیستی را مأمور تشکیل دولت کرد. در ماه مارس مازاریک وزیر امور خارجه که تنها وزیر مستقل کابینه بود خودکشی کرد و در ژوئن هم دکتر بنش مسند خویش را به گوتوالد^۲ که کمونیست بود تسلیم کرد و در سپتامبر هم جان داد. در رومانی پادشاه آنجا میشل را ناچار

به استعفا کردند. یک «حزب کارگران رومانی» در فوریه برپا شد که همه کارهای کشور را پس از انتخاباتی که چنان تنظیم کرده بودند که از ۱۳۴ کرسی ۵۰۴ کرسی را اشغال کند به دست گرفت. در مجارستان مرحله نابود ساختن قدرت حزب خرده مالکان و جایگزین ساختن دیکتاتوری کمونیسم کندتر صورت گرفته و به گفته راکوسی^۱ که با رایک^۲ دبیر حزب کمونیست در برانداختن حزب خرده مالکان عامل عمده به شمار می‌رفت «به شیوه بریدن کالباس ورقه ورقه» انجام شد. تا پایان سال ۱۹۴۸ این کار تمام شد و در این هنگام بازداشت اندوهبار کاردینال میندزنتی^۳ رهبر کلیسای کاتولیک مجارستان روی نمود. در بلغارستان این مرحله از ۱۹۴۷ آغاز شد. نیکولا پتکوف^۴ رهبر حزب کشاورزان که مخالف عمده کمونیستها بود در اوت آن سال اعدام شد و رسماً اعلان کردند که در باره او اشد مجازات اجرا می‌شود، زیرا که بریتانیا و آمریکا شفاعت او را کرده بودند. آلبانی چندان دردسری تولید نکرد ولی جذب لهستان طبیعتاً (به لحاظ گذشته این ملت) اندکی کند انجام گرفت. به زور احزاب سوسیالیست و کمونیست را جوش دادند و در هم ریختند و کمونیستها را بر مسند حزب نشانند ولی تا نوامبر ۱۹۴۹ باز پسین گام برداشته نشده بود. در این زمان روکوسوسکی^۵ مارشال روسی (که در سال ۱۹۴۴ سپاه شوروی را از حرکت به سوی ورشو باز داشته بود تا میهن پرستان لهستانی که به شورش برخاسته بودند، بدست آلمانیان سرکوب و نابود شوند) فرمانده کل سپاه لهستان گردید.

تا سال ۱۹۴۹ گام دیگری هم در این کشورها برداشته شد و آن زندانی کردن و اعدام کسانی بود که در این کشورها آلت شده بودند. علت این کار بر ما پوشیده است و باید به حدس و گمان متوسل شد. رایک در مجارستان و کوستوف^۶ در بلغارستان و ججه^۷ در آلبانی جزء مقتولان بودند و در لهستان گومولکا^۸ و در رومانی پاوکر^۹ جان به در بردند و زندانی شدند. در هنگام روی دادن این

۱ - Rakosi - ۲ Rajk - ۳ Cardinal Mindszenty - ۴ Petkov - ۵ Rokossovsky - ۶ Kostov

۷ - Xoxe تلفظ دقیق این اسم مشخص نیست. - م. ۸ - Gomulka - ۹ - Pauker

۷ - Xoxe تلفظ دقیق این اسم مشخص نیست. - م.

وقایع در خارج، در داخل روسیه هم کارهایی شد که استبداد را نیرو بخشید. مثلاً (در فوریه ۱۹۴۸) موسیقی دانان بزرگ روسیه همچون شوستاکوویچ^۱ و پروکوفیف^۲ و خاچاتوریان^۳ و دیگران را بر آن داشتند تا جنایت «دورافتادن از توده ها و انبوه مردم» را به گردن بگیرند و بگویند که آنچه ساخته اند نادرست بوده و (در اوت ۱۹۴۸) از فرضیه میچورینستها در زمینه جهش حاصل از وضع پیرامون در طبیعت که توسط لیسنسکو^۴ عضو فرهنگستان بیان شده بود پشتیبانی کرده اند. حزب کمونیست تصمیم گرفت و اعلان کرد که فرضیه مندل در وراثت غلط است و برای تنبیه آن، آن را به کناری نهاد و این فرضیه را به نام «مندلیست - مورگانست - وایسمانیسم»^۵ مطرود خواندند. از این موقع بعد، اردوگاه های کار اجباری در روسیه گسترش و افزایش بسیار یافت و حتی به صورت شهرهای کار اجباری درآمد. از مشهورترین اینها یکی ورکوتا^۶ است در منطقه منجمد شمالی. در آنها محکومان را برای پیش برد کار صنعتی ساختن اتحاد شوروی به شیوه ای بس زشت و نامردانه به کارهای سخت می گماردند و برای سرعت کار آنان را در فشار می گذاشتند. این انبوه های بنده زیر نظر پلیس سیاسی قرار داشتند و شمار آنان معلوم نیست ولی می توان گفت که تا چند میلیون تن می رسیده است و در پیشرفت اقتصاد شوروی اینان اهمیتی بسزا دارند.

در ۱۹۴۹ قدرت بزرگ دیگری هم در دست کمونیستها افتاد. سپاهیان چیانگ کایشک بر خلاف انتظار وی پیروزمند نشدند. در ژانویه ۱۹۴۹ کمونیستها پکن را گرفتند و قشون چیانگ کایشک رویه از هم پاشیدن نهاد. لشکریان کوئومین-تانگ با آنکه از آمریکا کمکهای فراوان دریافت می داشتند از پیکار یا کمونیستها سرباز زدند. چنین می نمود که این سربازان، کمونیستها را از رهبران فاسد و ناشایسته خویش برتر می دیدند. در اواسط دسامبر چیانگ کایشک ناگزیر از گریز شد و به فرمز رفت و امپراطوری بزرگی را بس آسان از دست داد، آنچنان که در تاریخ

Lysenko - ۴

Khatchaturian - ۳

Prokofiev - ۲

Shostakovitch - ۱

Vorkuta - ۶

Mendelist - Morganist - Weissmanism - ۵

فرمانروایی دیگر نمی‌توان یافت که با این چنین سرعتی کشوری عظیم را از دست داده باشد.

۴ - پایداری غرب

در این هنگام ملتهای غرب در خطری بزرگ بودند و روسها همچنان سپاه شگرف زمان جنگ را بسیج کرده نگاهداشته بودند در حالی که غرب لشکریانش را مرخص کرده و کمابیش خلع سلاح شده بود. زمانی هیچ وسیله دفاعی برای غرب نمانده بود جز انحصار بمب اتمی در دست آمریکا و اگر روسیه بر اروپا می‌تاخت به آسانی آسیا و آفریقا را هم به کام فرو برده بود. سپس این انحصار هم از دست آمریکا رفت. نزدیکی فوق‌العاده خطر، کشورهای غیر کمونیست را بر آن داشت تا باهم متحد شوند و در مارس ۱۹۴۹ پیش‌نویس پیمانی تهیه شد و در سپتامبر به اجرا درآمد. این اتحادیه را سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) خواندند و به راستی که نیک از پس روسیان برآمد و وسیله دفاعی مؤثر (و حتی منحصر) شد در برابر پیشروی شورویها به سوی مغرب. اعضای اصلی این اتحادیه عبارت بودند از کشورهای متحد آمریکا و بریتانیای کبیر و فرانسه، کانادا و بلژیک و ایتالیا و هلند و لوکزامبورگ و پرتغال و ایسلند و دانمارک و نروژ و بعدها یونان و ترکیه هم به آنها پیوستند. مفاد مهمترین مواد این پیمان همانا همپشتی همه سپاهیان این کشورها است برای دفاع در برابر تهاجم. ژنرال آیزنهاور که زمانی فرمانده عالی سپاهیان متفقان بود به فرماندهی نیروهای این پیمان گمارده شد. یک محل هم برای آلمان نگاهداشته شد که چون دوران نقاهت را گذراند بدین پیمان پیوندد. در سپتامبر ۱۹۴۹ گامی بزرگ برای برپاداشتن آلمان برداشته شد و آلمان نوخواسته در مناطق اشغالی آمریکا و انگلیس و فرانسه تشکیل شد و اولین نخست وزیر آن هم دکتر آدنauer بود. بهبود اوضاع آلمان زیر فرمان و رهبری او به راستی از پدیده‌های شگفت‌جهان است و خوشبختانه با اوضاع نکبت‌بار و پرشور بختی «جمهوری دموکراتیک خلق آلمان» که در منطقه روسها تشکیل شده بود تفاوت فاحش یافت.

پیکار و درگیری مستقیم با کمونیستهایی که اینک امپریالیستهای نوی شده بودند در غرب نگرفت و در شرق روی نمود. (در ژانویه ۱۹۵۰) چون سازمان ملل متحد از پذیرفتن کمونیستهای چین و جایگزین ساختن نمایندگان آنان در کرسی نمایندگان چیانگ کایشک خودداری کرد (که خود اشتباهی بود و بهانه به دست کمونیستها داد) شوروی و امارش دست به تحریم سازمان ملل زدند. روسیان برطبق شروط آتش بس نیمی از کره واقع در شمال مدار ۳۸ درجه را در اشغال داشتند و آمریکاییها هم نیمه جنوب آن را. آمریکاییان با سرپرستی سازمان ملل یک دولت رسمی دموکراتیک (عملاً زیر فرمان یک رئیس جمهور خود کامه به نام سیگمان ری^۱) برپا داشتند. روسها به هیچ روی به نمایندگان سازمان ملل اجازه راه جستن به کره شمالی را نمی دادند و در آن نیمه، یک دیکتاتوری کمونیستی پایه نهاده بودند. در ژوئن ۱۹۵۰ لشکریان کره شمالی بر کره جنوبی تاختند و روشن بود که مهاجمان را متحدان کمونیست آنان به آخرین نوع اسلحه و مهمات مجهز ساخته اند. دولت کره جنوبی که جز پلیس مسلح چیزی برای دفاع نداشت پایداری نتوانست. به سبب غیبت نماینده روسیه در شورای امنیت سازمان ملل متحد، این شورا توانست در عرض دو روز تصمیم بگیرد که به کره جنوبی یاری برساند. این تهاجم کمونیستها چنان آشکارا ننگین و خشم آور بود که ۴۸ کشور از تصمیم شورا برای فراهم ساختن سپاه به رهبری کشورهای متحد آمریکا که تنها کشوری بود که سپاهی نسبتاً نیرومند در آن بخش جهان داشت پشتیبانی کردند. حتی هند و سوئد هم به همراه لشکریان سازمان ملل، واحدهای بهداشتی فرستادند.

نخست لشکریان کره شمالی پیروزمند شدند و کمکی که به جنوبیان می رسید تازه کار و در برابر شمالیان کم شمار بودند. شمالیان زمانی تا کرانه های جنوب رسیده بودند. ولی استادی ژنرال مالک آرتور در پیاده کردن سپاه در اینچون^۲ ورق را برگرداند و شمالیها راه گریز در پیش گرفتند. در سپتامبر سپاهیان سازمان ملل «سئول» پایتخت کره را تصرف کردند و از مدار ۳۸ درجه گذشتند و به دنبال

مهاجمین پیش راندند. در ماه بعد سپاهیان چین کمونیست کره شمالی را گرفتند و بر سپاه ملل متحد تاختند و ایشان را تا نزدیک مدار ۳۸ درجه پس راندند. از این پس جنگی شد پرکشتار و پایان ناپذیر. روسیان اینک از جای خود در شورای امنیت سازمان ملل نمی جنبیدند تا مبادا تصمیمات دیگری هم گرفته شود. البته نمی توانستند تصمیمات سابق را ملغی کنند. مجمع سازمان ملل در فوریه ۱۹۵۲ رأی برگناه تهاجم چین داد و با ۴ رأی در برابر ۷ رأی این دولت را مجرم شناخت ولی قطعنامه‌ای نتوانست صادر کند.

هیچ نشانی کاستن از میزان دشمنی از طرف کمونیستها نمایان نشد. مذاکرات برای آتش بس در ژوئیه ۱۹۵۱ آغاز شد. ولی روش کمونیستها نمودار آن بود که نمی خواهند کار سرانجام گیرد. در یک جلسه سازمان ملل در نوامبر ویشینسکی^۱ نماینده شوروی گفته بود که: «آنقدر به پیشنهادهای خلع سلاح غرب خندیده است که نتوانسته بخوابد» و پیشنهاد کرد که تنها راه آنست که سپاهیان سازمان ملل بیرون روند و ناتو را منحل کنند. کمونیستهای چینی هم زندانیان خود را در معرض «شستشوی مغزی» قرار می دادند که مراحلی است از بد رفتاری و القاء مداوم و پیگیر برای آنکه روحیه آنان را بشکنند و آنان را کمونیستهای دو آتشه کنند و باحجت قانعشان سازند. و نیز در تبلیغات خویش می گفتند که هواپیماهای سازمان ملل بمبهای میکروبی بر سر ایشان می بارند.

اینکه این دشمنیها تا چه حد به آستانه جنگ جهانی نزدیک می شد نمی توان حدس زد. این جنگ با مرگ یک تن پایان گرفت. استبداد و خودکامگی استالین بیشتر به زور گراییده و جنبه منطقی آن روزافزون کاهش می یافت. پس از آنکه فرضیه های لیسنکو را در ۱۹۵۰ رسمی اعلان کرد دیگر مبدل به یک تئورسین کامل فلسفی شد و فرضیه های «مار»^۲ (زبان شناس شوروی) را هم باطل اعلان کرد. استالین جنبش ضد یهود را هم تقویت می کرد و از روی هوی و هوس خویش

مأمورین رسمی دولتی را که به پایگاهی رسیده بودند برکنار می‌ساخت و حتی زن مولوتف را هم (که خودش در حدود خویش وزیری بود) به سیبری تبعید کرد و سرانجام (همچنانکه در اعمال خود کامگان روزگار کهن دیده شده) در میان پزشکانش توطئه‌هایی کشف می‌کرد. در مارس ۱۹۵۳ ناگهان درگذشت و (از لحاظ بسیاری از همکارانش) خیلی آسان جان داد. اندکی بعد بریا^۱ رئیس پلیس آهنگ جانشینی او کرد و شکست خورد و تیرباران شد و به شیوهٔ همیشگی او را امپریالیست به حساب آوردند.

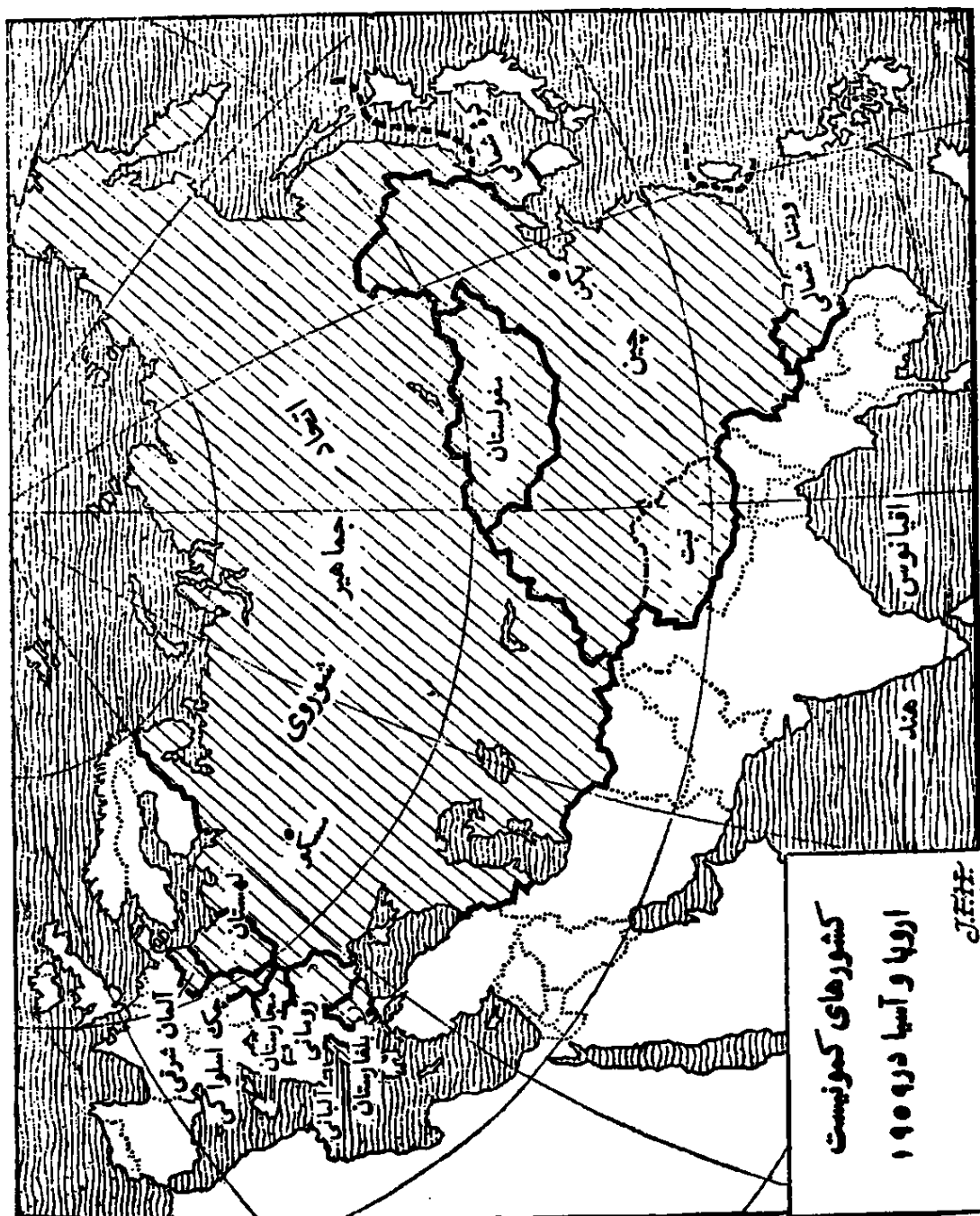
مرگ استالین مانند مرگ همانندانش مثلاً ایوان مخوف مایهٔ دگرگونی - های فوری نشد. اما اندک آسایش خاطری پدید آورد که همگان آن را حق شناسانه پذیرفتند. مذاکرات آتش‌بس در کره بی‌درنگ پایان گرفت و جنگ تمام شد. پزشکان آزاد شدند و متهم کنندگان مالش دیدند. «آئین شخص پرستی» رسماً محکوم شد و برای کوتاه زمانی چنین می‌نمود که کار حکومت روسیه به دست کمیته‌ای گردانیده می‌شود نه یک فرد. اوضاع در شهرهای کار اجباری آسان‌تر شد و کم‌کم (همچنان که شعور و مال‌اندیشی اقتصادی از سالها پیش حکم کرده است) برده - داری به کاستی گرایید و در شوروی اهمیت خود را از دست داد. انتقاد در ادبیات و نمایشنامه آزاد شد ولی نه در مطبوعات و نه در حزب و نه از ناحیهٔ سیاستمداران یا در برنامه‌های سیاسی. طرحهای بسیار سنگین و گراف ساختمانی و سرمایه‌گذاری رها شد و وقت و مواد و مصالح بیشتری صرف تولید کالای مصرفی گردید. ولی این نرمش هم از لحاظ قلمرو و هم از نظر زمان محدود بود. از ژوئن ۱۹۵۳ کارگران آلمان شرقی بر «حکومت توده‌ای» شوریدند و بوسیلهٔ تانکهای روسی سرکوب شدند. چندان بر نیامد که نفوذ مالنکوف^۲ که نخست همچون وارث استالین و گویا مسئول بیشتر این آسان‌گیریها شمرده می‌شد رو به کاهش رفت و بر نفوذ بولگانین^۳ و خروشف^۴ افزوده شد.

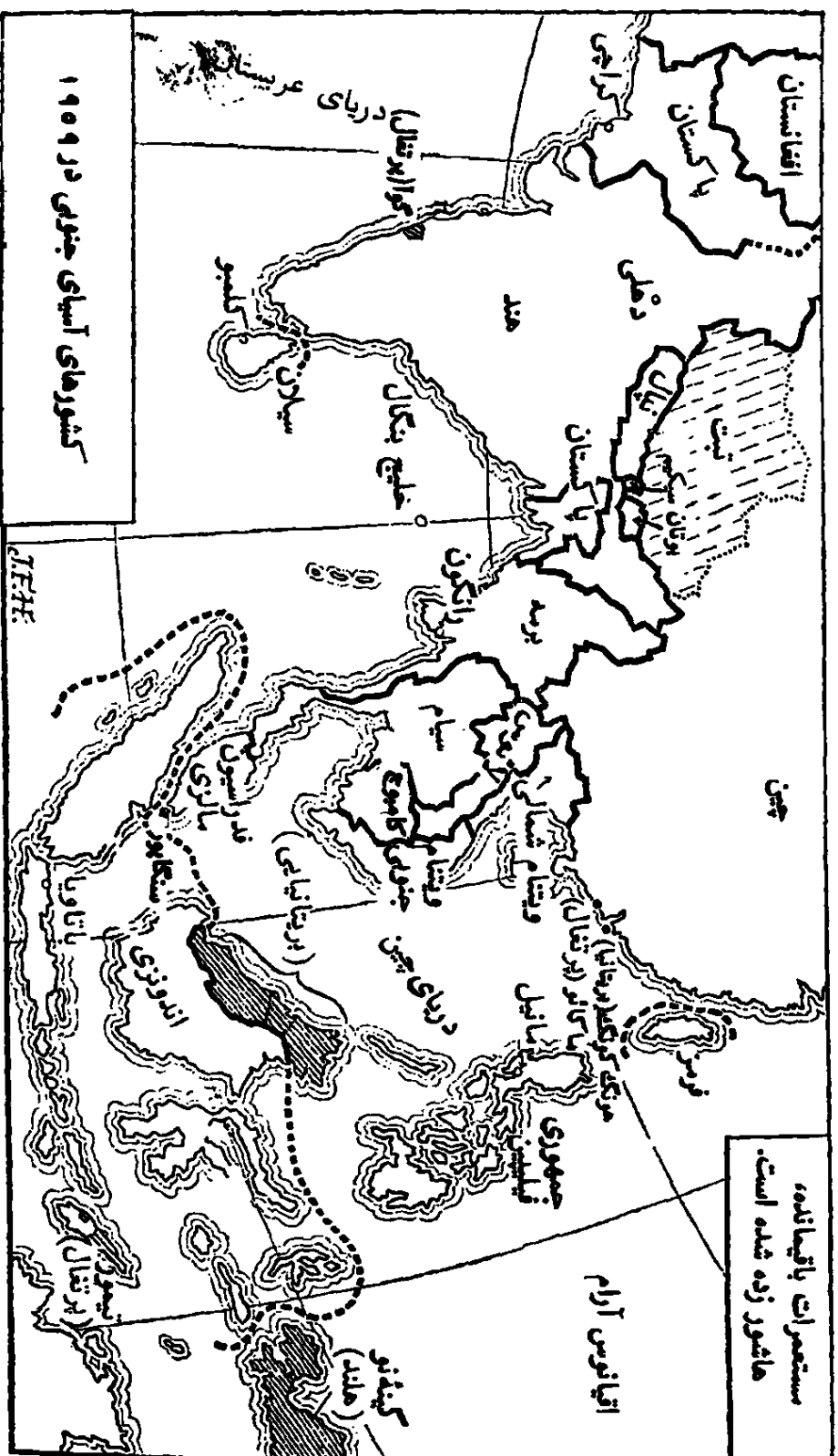
۵ - یادداشتهای وقایع اخیر

وقایع بعد به ما بسیار نزدیکتر از آنند که بتوان در تاریخ به حسابشان آورد. پس آنچه از این بابت نوشته می‌شود باید همچون یادداشت روزانه تلقی شود.

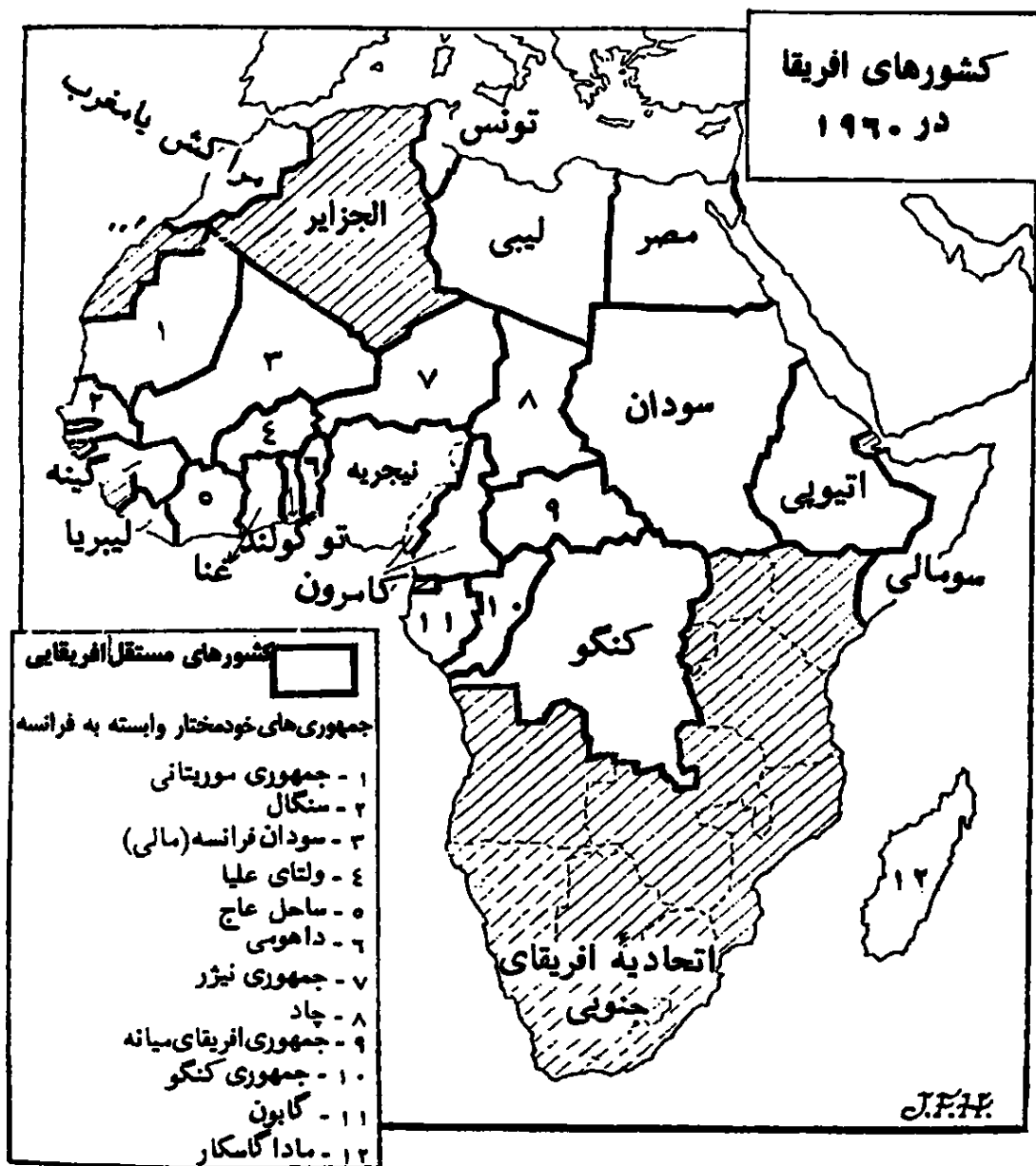
در ۱۹۵۵ مالنکوف را از کار انداختند و به پایگاهی نازل گماردند و وزارتخانه‌ای را بدو دادند و خروشف و بولگانین سخندویان پر قدرت روسیه شدند و به یوگسلاوی و هند و آسیای جنوبی به عنوان هیئت «حسن نیت» سفر کردند و کامیابی بزرگی به دست آوردند. چوئن لای^۱ وزیر امور خارجه چین در کنفرانس کشورهای آسیایی در باندونگ حاضر شد و به کار بردن زور را برای حل دشواریهای جهانی مردود و ناپسند شمرد و کامیابی او از آن دوتن بیشتر بود. نفوذ بریتانیا موجب بستن «پیمان بغداد» میان عراق و ترکیه و ایران و پاکستان شد تا سد تازه‌ای هم در برابر رخنه کردن کمونیسم به شرق نزدیک برپا شده باشد. فرانسه به مراکش آزادی اعطا کرد.

در ۱۹۵۶ سودان جمهوری مستقل شد. ولی دولت انگلستان که با این امر موافقت کرد در کار قبرس سخت درمانده شد و اسقف ماکاریوس را که سخنگوی اکثریت یونانیان قبرس و خواستار پیوستن به یونان بود تبعید کرد. تونس هم استقلال یافت. ولی کوشش‌های موله^۲ برای دادن آزادی به الجزایر با شورش فرانسویان مقیم آنجا مواجه شد و کار سخت گشت و جنگ خطرناک چریکی برپا گردید. اما مهمتر از اینها نتایج حکومت نرمش در روسیه بود. خروشف در فوریه در بیست و دومین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی یک سخنرانی کرد و از جنایتهای بازپسین روزگار استالین و از دروغ بودن کرامتهایی که به او نسبت داده بودند، یاد کرد. این گفتار او و فاش ساختن این رازها مایه برانگیختن حاضران در تالار شد و در پیرون هم سروصدا و هیجان مردم کمتر نبود. برای کوتاه زمانی چنین می‌نمود که راست‌اندیشی و رک‌گویی و اندکی آزادی به جهان کمونیسم راه می‌جوید





و چند تن از اعوان کوچک استالین هم از کار برکنار شدند . اثر اینها در دو کشور دست نشاندۀ شگرف بود . در لهستان گومولکا رهبر مغضوب (که اکنون مشمول اعاده حیثیت شده بود) بخشوده و سپس برمسند قدرت نشاندۀ شد . آزادی فردی و دینی و مطبوعات تا حدی داده شد و بسیاری از قانونهای شدید اقتصادی



(بویژه آنهایی که ناظر بر اجرای اجباری کشاورزی اشتراکی بود) ملغی شدند . رهبران کمونیست روسیه کوشش کردند تا اوضاع را برگردانند ولی با کامیابی پس رانده شدند و سرداران روسی که بر رأس ایشان روکوسوسکی قرار داشت از قشون برکنار گردیدند . ولی با مجارستان بخت این چنین یار نشد . جنبشی همانند لهستان در آنجا پدیدار شد و راکوسی دیکتاتور آنجا از کار افتاد و پس از گرایشهای گوناگون به هر سو ، یک حکومت ائتلافی به ریاست مردی کمونیست به نام ایمرناگی^۱ بر سر کار آمد . آزادیهایی که اندکی بیشتر از لهستان بود برای افراد و در سیاست و دین داده شد و نیز کشتزارهای اشتراکی را برچیدند . ضمناً درخواست مصرانه‌ای که با اعتصاب پشتیبانی می‌شد برای تخلیه مجارستان از لشکریان روسی اوج گرفت . روسیان گویا تردید داشتند و به راستی هم شاید تخلیه می‌کردند . آنگاه قولهای بسیاری به مجارستانیان دادند . ضمناً پشت این ظواهر مهلتی یافتند تا سپاه فراهم کنند و کشور را بگیرند . در نوامبر دست به تهاجم زدند و با وجود پایداری دلیرانه ، انقلاب مجارستان را با کشتاری بزرگ سرکوب کردند . از مغرب بآنکه مردم مجارستان درخواستهای مخصوص کردند کمکی نشد .

در این هنگام غرب بر اثر یک اقدام نامنتظر بریتانیا و فرانسه گرفتار یک اختلاف بزرگ شده بود . ناصر سرهنگ مصری که بر اثر یک انقلاب جانشین فاروق پادشاه سابق مصر شده بود کانال سوئز را ملی ساخت . ناگهان آمریکا و بریتانیا قولی را که برای ساختن یک سد بزرگ بر نیل داده بودند ملغی اعلان کردند . این کار مصر بر بریتانیا سخت گران آمده و روابط این دولت با مصر بسیار به تیرگی گراییده بود . در اواخر اکتبر اسرائیل که پیوسته در حال تحریک و خشم بود از صحرای سینا به مصر حمله کرد . لشکریان مصر شکستی گران یافتند و اسرائیل به کانال سوئز نزدیک شد که فرانسه و بریتانیا اعلان کردند اگر دو حریف از کانال تا ۲۰ کیلومتر فاصله نگیرند این دو دولت خود کانال را اشغال خواهند کرد . چون مصریان از پذیرفتن این اتمام حجت خود داری کردند لشکریان فرانسه و انگلستان

بر مصر تاختند و فرودگاههای مصر را به بمباران گرفتند و پس از یک هفته به کانال سوئز حمله کردند. این کار بریتانیا و فرانسه نقض واضح منشور سازمان ملل بود و با مخالفت شدید اکثریت بزرگی از ملتها برخورد کرد که از آن جمله خود کشورهای مشترک المنافع نیز بودند. این دو دولت حتی بر کانال دست نیافته پراثر اخطار سازمان ملل ناگزیر از باز ایستادن و عقب نشینی شدند. در اواخر دسامبر همه لشکریان این دو دولت که چیزی به دست نیاورده جز آنکه نفوذ و آبروی بریتانیا را در خاورمیانه از دست داده بودند به کشورهای خود بازگشتند.

در اوایل ۱۹۵۷ رفت و آمد از کانال سوئز از سر گرفته شد. «استراتوجت‌های» آمریکا بی آنکه احتیاج به فرود آمدن داشته باشند گرد جهان پرواز کردند. روسیان یک مهنورد کوچک به نام «اسپوتنیک» به فضا فرستادند. مولوتوف و کائانوویچ و مالنکوف و دیگر رقبان احتمالی خروشف از کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی برکنار شدند.

در ۱۹۵۸ بولگانین از پایگاهش فرو افتاد و خروشف رهبر بی‌چون و چرای روسیه شد. مصر و سوریه به رهبری ناصر به نام «جمهوری متحد عربی» به هم پیوستند و دولتی واحد تشکیل دادند. پادشاه عراق با نوری سعید نخست وزیر آن کشور کشته شدند و عراق از میان دولتهای «هواخواه غرب» کنار رفت. فرانسویان مقیم الجزایر با کمک بسیاری از افسران سپاه آنجا به کاری دست زدند که نزدیک بود انقلابی برپا کند ولی از این پیشامد با انتخاب دوگل به ریاست جمهوری فرانسه و قول او مبنی بر تغییر قانون اساسی فرانسه جلوگیری شد. همه مستعمرات فرانسه (جز گینه) رأی به ماندن در کنار فرانسه دادند.

در ۱۹۵۹ در قبرس یک قرار موقت پدید آمد و در کوبا رهبری به نام فیدل کاسترو انقلابی برپا کرد و بی آنکه چندان توجهی جلب کرده باشد باتیستا رئیس جمهور آنجا را بیرون راند. ولی امید ایجاد حکومت معتدل در کوبا را کشتارهای فراوان، نابود ساخت. بحران جهانی دیگری پدید آمد. خروشف

تهدید کرد که با آلمان شرقی پیمانی خواهد بست و به آزادی برلن غربی پایان خواهد داد. اما پس از ملاقاتی که خروشف با آیزنهاور کرد و قرار بر آن شد که سال بعد سران شوروی و آمریکا و بریتانیا و فرانسه گرد هم آیند و مذاکره کنند از شدت این بحران کاسته شد.

در ۱۹۶۰ خروشف افتادن یک هواپیمای جاسوسی یو۲ آمریکا را در خاک شوروی که هدف توپهای ضد هوایی روسها شده بود بهانه قرار داد تا کنفرانس رهبران جهان را در ژنو که با آیزنهاور قرار آن را گذاشته بود فسخ کند و نگذارد کاری انجام گیرد و روابط بین المللی باز دچار بحران شد. در افریقا آزادی و استقلال گسترش فراوان یافت و کشورهای نیجریه و سومالی و توگولند و ماداگاسکار و مالی و ساحل عاج و نیجر و داهومی و دلتای علیا و موریتانی استقلال یافتند. بلژیکیان کنگوی بلژیک را با عجله در پایان ماه مه رها کردند و رفتند و یک هفته پس از این قضیه، تنها پاسداران نظم عمومی که در آن کشور بجا مانده بودند سربه شورش برداشتند و آشفتگی بزرگی پدید آمد. یک استان کنگو به نام کاتانگا اعلان استقلال کرد. از نیروی سازمان ملل متحد درخواست شد که نظم را در آنجا برقرار سازند ولی براه آنکه از این سازمان پشتیبانی نشد و بویژه روسیان کارشکنی کردند چندان کاری از پیش نرفت، جز جلوگیری از جنگ خانگی و از هم گسستن اوضاع. در لائوس کشور کوچکی میان سیام (تایلند) و هندوچین یک جنگ خانگی خطرناک میان کمونیستها و غیر کمونیستها بر پا شد.

جدول وقایع مهم تاریخی

درخاتمه یک جدول از وقایع مهم تاریخی را از سال ۸۰۰ پ. م. تا ۱۹۴۰ به دست می‌دهیم.

برای آنکه خواننده تصویری درست از نسبت دوران تاریخی با دوران زمین‌شناسی حاصل کند بهتر است از کتاب اخیر رابینسون^۱ چند جمله‌ای نقل کنیم: «برای آنکه پی ببریم که عصر کشفیات و پیشرفتهای انسانی چه مقدار است و نسبت ما به گذشته و امیدهای ما به آینده بر ما روشن شود اجازه دهید مضمونی را با بعضی تعدیلات (ازهاینریش اشمیت^۲ یکی از شاگردان هکل^۳) در اینجا بیاوریم. تصور کنید که سراسر تاریخ آدمیان را در دوازده ساعت متراکم کرده باشند و ما در میانروز این روز طولانی بشریت هستیم. اجازه دهید برای ساده کردن فهم مطلب فرض کنیم که از زمانی که آدمیان راست ایستادند و در پی اختراعات رفتند دویست و پنجاه هزار سال گذشته باشد. هر ساعت از دوازده ساعت ما برابر می‌شود با بیست هزار سال و هر دقیقه از آن با سیصد و سی سال و یک سوم سال. تا یازده و نیم هیچ واقعه‌ای نوشته نشده و تاریخ آغاز نگشته است و از هیچ کس و هیچ واقعه‌ای خبر نداریم جز آنکه می‌دانیم مردمی به واسطه ابزارهای سنگی و پاره‌ای سفال و تصویرهای ماسوت و گاو وحشی که از کاوشها به دست ما رسیده بر روی زمین می‌زیسته‌اند. تا بیست دقیقه به‌ظاهر نوبت کهن‌ترین آثار مصری و بابلی و شروع آن

تمدن‌ها نمی‌رسد. ادبیات و فلسفه و علم یونان که به نظر ما بس باستانی می‌رسند بیش از هفت دقیقه از ما دور نیستند. یک دقیقه به ظهر مانده لردیکن پیشرفت دانش خویش را نوشت و از هنگامی که نخستین ماشین بخار ساخته شد نیم دقیقه بیشتر نمی‌گذرد.»

این مثال بسیار خوبی است برای نمودار ساختن زمان تاریخی.

گاه‌شماری با دقتی که سال وقایع را معین کند تنها پس از آنکه زمانهای مهم را بشر ثبت کرد مانند نخستین المپیاد یا ساختن شهر رم آغاز شد.

در حدود ۱۰۰۰ ق.م. مردم آریایی در شبه جزیره‌های اسپانیا و ایتالیا و بالکان و در شمال هندوستان مسکن گزیده بودند و کنوسوس و ایران گشته و با دورانهای طولانی مصر و پادشاهی توتمس سوم و آمنوفیس سوم و رامسس دوم سه چهار قرن فاصله داشت. پادشاهان ضعیف دودمان بیست و یکم بر دره نیل فرمان می‌راندند و اسرائیل در زمان نخستین پادشاهانش متحد شد و شائول و داود و شاید هم سلیمان سلطنت می‌کردند. سارگون اول (۲۷۰۰ ق.م.) (از امپراتوران سومری) شخصیتی بس باستانی می‌نمود که فاصله زمانش نسبت به بابلیان دورتر از زمان قسطنطین بزرگ نسبت به زمان ماست. حمورابی در آن هنگام هزار سال بود که مرده بود. آشوریان داشتند بر بابلیان آرامش گزیده چیره می‌شدند. در ۱۱۰۰ ق.م. تیگلات پیلر اول بابل را گرفت. اکنون دیگر آن جنگ‌ها و پیروزیهای دائمی آشور بر بابل و بابل بر آشور از میان برخاسته بود و این هردو امپراطوری استقلال داشتند. در چین دودمان نوحاسته «چو» تازه جان می‌گرفت. در انگلستان از عمر استون هنج یا «خاراستون»های دشت سولزبری هزار سال می‌گذشت.

در دویست سال بعد مصر در دوران سلطنت دودمان بیست و دوم جانی گرفت و پادشاهی کوچک سلیمان روبه تجزیه می‌رفت و یونانیان در بالکان و جنوب ایتالیا و آسیای صغیر گسترده و اتروسکها در ایتالیای میانه شکوفان می‌شدند. اینک فهرست تاریخهای تعیین شده را به دست می‌دهیم :

ق ۴۰۰	ساختمان کارتاژ .	۸۰۰
۷۹۰	چیرگی حبشیان بر مصر (بنیاد گذاری دودمان بیست و پنجم) .	
۷۷۶	نخستین المپیاد .	
۷۴۵	تیگلات پیلسر سوم بابل را شکست داد و امپراطوری آشور را پایه نهاد .	
۷۳۸	منخیم پادشاه اسرائیل تیگلات پیلسر را به سوی خود کشید .	
۷۳۵	یونانیان در سیسیل مسکن گرفتند .	
۷۲۲	سارگون دوم آشوریان را با اسلحه آهنی مسلح ساخت ،	
۷۲۱	و اسرائیلیان را کوچانید .	
۷۰۴	سناخریب .	
۶۸۰	آسارحادون یا اسرحدون شهر طب را در مصر گرفت ،	
	(دودمان بیست و پنجم حبشی را برانداخت) .	
۶۶۷	سارداناپال .	
۶۶۴	پسامتیخ اول مصر را آزاد ساخت و دودمان بیست و ششم را	
	(که تا ۶۱۰ برپا بود) پایه نهاد . در جنگ با آشور لشکریان	
	بعدی که بفرمان گیگ فرستاده شده بودند با او یاری کردند .	
۶۰۸	نخو فرعون مصر یوشع پادشاه یهودیه را در جنگ مجدد شکست داد .	
۶۰۶	تصرف نینوا به دست کلدانیان و مادیان و بنیاد گذاری امپراطوری	
	کلده .	
۶۰۴	نخو به سوی فرات راند و نبوکد نصر دوم او را شکست داد .	
۵۸۶	نبوکد نصر ، یهود را به بابل آورد . بسیاری به مصر گریختند	
	و آنجا ساکن شدند .	

کوروش پارسی برجای کیا کسار مادی نشست و کروزوس را شکست داد.	۵۵۰
بودا در حدود این زمان می زیست و همچنین کنفوسیوس و لائوتسه.	
کوروش بابل را گرفت و شاهنشاهی ایران را پایه نهاد.	۵۳۹
پسیسترات مرد.	۵۲۷
کمبوجیه مصر را شکست داد. اشیل زاده شد.	۵۲۵
داریوش اول پسر و یشتاسپ از هلسپون تاسند را زیر فرمان داشت. لشکر کشی او به سکائییه.	۵۲۱
سوفوکل زاده شد.	۴۹۵
جنگ ماراتن.	۴۹۰
هرودوت زاده شد. اشیل نخستین جایزه تراژدی را برد.	۴۸۴
جنگهای ترموپیل و سالامین. اورپید زاده شد.	۴۸۰
جنگ پلاته و میکال شکست ایران را کامل ساخت.	۴۷۹
ناوگان اتروسکها را یونانیان سیسیلی نابود ساختند.	۴۷۴
سفرهانو.	۴۷۰
پریکلِس.	۴۶۶
خشایارشا به قتل آمد.	۴۶۵
هرودوت تاریخ خویش را در آتن بر مردم خواند.	۴۳۸
جنگ پلوپونز آغاز شد (و تا ۴۰۴ ادامه یافت).	۴۳۱
پریکلِس مرد. هرودوت مرد.	۴۲۹
آریستوفان در آستانه نام آوری گام نهاد. افلاطون زاده شد و تا ۳۴۷ زیست.	۴۲۷
عقب نشینی ده هزارتن.	۴۰۱
برنوس رم را به باد غارت گرفت.	۳۹۰

کامیلوس پرستشگاه کونکورد را پی ریزی کرد.	۳۶۶
فیلیپ پادشاه مقدونی شد.	۳۵۹
جنگ خرونه.	۳۳۸
لشکریان مقدونی به آسیا گام نهادند. فیلیپ کشته شد.	۳۳۶
جنگ گرانیکوس.	۳۳۴
جنگ ایسوس.	۳۳۳
اسکندر به مصر راه جست.	۳۳۲
جنگ آرپلا	۳۳۱
داریوش سوم کشته شد.	۳۳۰
مرگ اسکندر.	۳۲۳
پیشرفت کار چاندرا گوپتا در پنجاب. رومیان به وسیله سامنیته‌ها	۳۲۱
در نبرد کودین فورکز سخت شکست می‌یابند.	
چاندرا گوپتا سلوکوس را پس می‌راند.	۳۰۳
بطلمیوس سوتر در گذشت.	۲۸۵
پیرهوس به ایتالیا لشکر کشید.	۲۸۱
جنگ هرقلیه.	۲۸۰
جنگ اسکولوم.	۲۷۹
هجوم گولها به آسیای صغیر و جای گزیدن ایشان در غلاطیه	۲۷۸
پیرهوس ایتالیا را ترك می‌گوید.	۲۷۵
نخستین جنگ پونیک (آشوکا در «بهار» به پادشاهی رسید و تا	۲۶۴
۲۲۷ بر تخت بود). نخستین نمایشهای گلا دیاتوری در رم	
برگزار می‌شود.	
جنگ میله.	۲۶۰
جنگ اکنوموس.	۲۵۶
شی‌هوانگ‌تی پادشاه تسین شد.	۲۴۶
جنگ جزایر اگاتی. پایان نخستین جنگ پونیک.	۲۴۱
جنگ تلامون. لشکریان روم به ایلیری راه جستند.	۲۲۵

شی هوانگ تی امپراطور چین شد.	۲۲۰
جنگ دوم پونیک.	۲۱۹
جنگ کانه.	۲۱۶
ساختمان دیوار بزرگ چین آغاز شد.	۲۱۴
مرگ شی هوانگ تی.	۲۱۰
جنگ زاما.	۲۰۲
پایان جنگ دوم پونیک.	۲۰۱
دوران جنگهای روم و مقدونیه.	۱۹۷-۲۰۰
جنگ با سلوکیان.	۱۹۲
جنگ ماگنزی.	۱۹۰
سومین جنگ پونیک (اقوام یونیه چی به ترکستان غربی راه جستند).	۱۴۹
کارتاژ و کرننت با خاک یکسان می شود.	۱۴۶
آتالوس برغاموس را به روم می بخشد. تیبریوس گراکوس کشته می شود.	۱۳۳
کایوس گراکوس کشته می شود.	۱۲۱
جنگ با جوگورثا.	۱۱۸
جنگ با جوگورثا پایان یافت.	۱۰۶
پس راندن اقوام ژرمن به دست ماریوس.	۱۰۲
پیروزی ماریوس (ووتی دره تاریم را تصرف می کند).	۱۰۰
آشفته گی اجتماعی.	۹۱
همه مردم ایتالیا زیر فرمان روم در می آیند.	۸۹
مرگ ماریوس.	۸۶
مرگ سولا.	۷۸
انقلاب بردگان به سرکردگی اسپارتا کوس (یا اسپارتاک).	۷۳
شکست اسپارتا کوس.	۷۱

۶۶	پمپه لشکریان رومی را به سوی دریای خزر تا فرات می راند و با مردم آلان روبرو می شود.
۶۴	مهرداد پونطوسی درگذشت.
۵۳	کراسوس در جنگ حران کشته شد. درآمیختن عناصر مغولی با پارتی.
۴۸	ژول سزار، پمپه را در فارسالوس شکست داد.
۴۴	ژول سزار، به قتل آمد.
۳۱	جنگ آکتیوم.
۲۷	اوگوست قیصر زمامدار می شود (تا ۱۴ میلادی همچنان برمسند بود).
۴	تاریخ درست تولد عیسی ناصری (ع).
	تاریخ میلادی شروع میشود
۶	استان موزی (در کنار دانوب) به تصرف روم آمد.
۹	استان پانونی به تصرف آمد. مرز امپراطوری تا دانوب رسید.
۱۴	اوگوست قیصر درگذشت. تیبریوس جای او را گرفت.
۳۰	عیسی ناصری (ع) بردار شد.
۳۷	کالیگولا به جای تیبریوس نشست.
۴۱	کلودیوس (نخستین امپراطور لژیونها) به دست پاسداران شاهی پس از به قتل آوردن کالیگولا برتخت نشاند شد.
۵۴	نرون پس از کلودیوس به سلطنت رسید.
۶۱	ملکه بودیسه پادگان روم را در بریتانیا از دم تیغ گذرانید.
۶۸	خودکشی نرون (گالبا، اوتو و ویتلیوس پشت سرهم به تخت نشستند).
۶۹	وسپازین دودمان فلاویان را پایه نهاد.

کلیات تاریخ	۱۵۱۲
تیتوس برجای و سپازین نشست.	۷۹
دومیسین.	۸۱
بریتانیای شمالی به تصرف آمد.	۸۴
نروا دودمان آنتونین ها را پایه نهاد.	۹۶
تراژان برجای نروا نشست.	۹۸
پان چو سردار چینی به کرانه های دریای خزر رسید.	۱۰۲
(هندوسکاییان برشمال هند تاختند).	
هادریان برجای تراژان نشست. امپراطوری روم به اوج پهناوری رسید.	۱۱۷
آنتونینوس پیوس برجای هادریان نشست.	۱۳۸
(هندوسکاییان باز پسین آثار حکومت هلنی را در هند برمی انداختند).	
در این موقع کانیشکا برهند و کاشغر و یارقند و ختن فرمان می راند.	۱۵۰
مارك اول برجای آنتونینوس پیوس نشست.	۱۶۱
طاعون بزرگ آغاز شد و تا مرگ مارك اول (در ۱۸۰) ادامه یافت. این بلا سراسر آسیا را هم تباه ساخت.	۱۶۴
مرگ مارك اول.	۱۸۰
(در امپراطوری روم یک جنگ خانگی و آشفتگی تقریباً صدساله شروع شد).	
پایان دودمان هان. آغاز پراکندگی و تجزیه چهارصد ساله در چین.	۲۲۰
اردشیر اول (نخستین پادشاه ساسانی) اشکانیان را برانداخت.	۲۲۶
مانی به تعلیم پرداخت.	۲۴۲
گتها از دانوب گذشتند و به تهاجمی بزرگ پرداختند.	۲۴۷
پیروزی بزرگ گتها. امپراطور داسیوس کشته شد.	۲۵۱

شاپور اول دومین شاهنشاه ساسانی انطاکیه را گرفت و والرین امپراطور روم را اسیر کرد و به هنگام بازگشت از آسیای صغیر گرفتار حمله اودنات پادشاه پالمیر گشت.	۲۶۰
امپراطور کلودیوس گنها را در «نیش» شکست داد.	۲۶۹
اورلیان امپراطور شد.	۲۷۰
زنوبیه به اسارت به روم برده شد. پایان دوران کوتاه پیروزی و اعتبار پالمیر.	۲۷۲
پروپوس بر تخت اورلیان نشست.	۲۷۵
گنها به پنطوس راه یافتند. امپراطور پروپوس فرانکها و قبایل آلمانی را پس راند.	۲۷۶
مانی بردار شد.	۲۷۷
دیوکلسین امپراطور شد.	۲۸۴
دیوکلسین مسیحیان را کشتار کرد.	۳۰۳
قسطنطین بزرگ امپراطور شد.	۳۰۶
گالریوس کشتار مسیحیان را ترك کرد.	۳۱۱
قسطنطین در آرل بر سر شورای مسیحیت نشست.	۳۱۴
تاختهای تازه گنها پس رانده می شود.	۳۲۱
قسطنطین بر شورای نیقیه نظارت می کند.	۳۲۳
واندالها که به دست گنها رانده شدند، اجازه سکنی در پانونی می گیرند. قسطنطین در بستر مرگ تعمید یافت.	۳۳۷
سنت اوگوستن (یا اوگوستینوس قدیس) زاده شد.	۳۵۴
یولیانیوس رسول می کوشد تا سهرپرستی را جانشین مسیحیت کند.	۳۶۳-۳۶۱
تئودوسیوس بزرگ (اسپانیایی) امپراطور شد.	۳۷۹
پیکره سر اپیس در اسکندریه شکسته شد.	۳۹۰
تئودوسیوس بزرگ امپراطور شرق و غرب شد.	۳۹۲
تئودوسیوس در گذشت. هونوریوس و آرکادیوس امپراطوری را بار دیگر با استیلیکو و آلاریک به عنوان ولینعمت و پشتیبانان خویش تقسیم کردند.	۳۹۵

ویزیگتها به رهبری آلاریک رم را گرفتند.	۴۱۰
واندالها در جنوب اسپانیا جایگزین گشتند. هونها در پانونی و گنها در دالماسی و ویزیگتها و سوئویان در پرتغال و شمال اسپانیا جای گرفتند و انگلیسیان بر بریتانیا تاختند.	۴۲۵
واندالها به فرمان ژانسریک به افریقا تاختند.	۴۲۹
واندالها کارتاژ را گرفتند.	۴۳۹
پریسکوس با آتیلا دیدار کرد.	۴۴۸
آتیلا برگلها تاخت و از فرانکها و مردم آلمانی و رومی در تروی شکست یافت.	۴۵۱
مرگ آتیلا.	۴۵۳
واندالها رم را غارت کردند.	۴۵۵
هفتالیان به هند تاختند.	۴۷۰
ادواکر پادشاه گروهی از قبایل توتونی به قسطنطنیه آگاهی فرستاد که در مغرب امپراطوری نیست. پایان امپراطوری روم غربی.	۴۷۶
سن بندیکت زاده شد.	۴۸۰
کلوویس در فرانسه به تخت نشست. آغاز دودمان مروئینها.	۴۸۱
کلیسای نسطوری از کلیشای اصلی «ارتودوکس» جدا شد.	۴۸۳
تئودوریک سرکرده گنهای غربی برایتالیا چیره شد و پادشاه ایتالیا گشت و اسماً خود را فرمانبردار قسطنطنیه نمود.	۴۹۳
(پادشاهان گت در ایتالیا فرمان می راندند. گنها در اراضی مخصوصی که مصادره شده بود پادگان گرفتند).	
ژوستینین امپراطور گشته.	۵۲۷
سیهراگولا آتیلای (هفتالی) هند برافتاد.	۵۲۸
ژوستینین مدرسه آتن را که هزار سال برقرار بود بست.	۵۲۹

بلیزاریوس (سردار ژوستینین) ناپل را گرفت.	
خسرو اول (انوشیروان) بر تخت نشست.	۵۳۱
طاعون بزرگ در قسطنطنیه شایع شد.	۵۴۳
سن بندیکت درگذشت.	۵۴۴
گنجا از ایتالیا به دست ژوستینین رانده شدند. کاسیودور دیری برپا کرد.	۵۵۳
ژوستینین درگذشت. لمباردها بیشتر ایتالیای شمالی را به تصرف آوردند، (جز راون و روم بیزانس). ترکان، هفتالیان را در ترکستان غربی شکست دادند.	۵۶۵
محمد (ص) زاده شد.	۵۷۰
خسرو اول درگذشت.	۵۷۹
(لمباردها برای ایتالیا فرمانروایند).	
طاعون در روم بیداد می کند. (گرگوار بزرگ- گرگوار اول- و دیدار سن آئول). خسرو دوم (خسرو پرویز) بر تخت نشست.	۵۹۰
هرقل «هراکلیوس» بر تخت نشست.	۶۱۰
دودمان تانگ در چین به پادشاهی رسید.	۶۱۸
خسرو دوم مصر و اورشلیم و دمشق را در تصرف داشت و لشکریانش به هلسپون هم درآمدند.	۶۱۹
آغاز تاریخ هجری	۶۲۲
جنگ بدر.	۶۲۳
شکست بزرگ ایرانیان فینوا از دست هرقل. مکیان و یاران شان مدینه را شهربندان کردند. تای تسونگ امپراطور چین شد.	۶۲۷
قباد دوم پدرش خسرو دوم را به قتل آورد. محمد (ص) نامه به فرمانروایان جهان نوشت.	۶۲۸
یوان چوانگ راه هند پیش گرفت. محمد (ص) به مکه باز آمد.	۶۲۹

محمد(ص) درگذشت. ابوبکر خلیفه شد.	۶۳۲
عمر برجای ابوبکر نشست.	۶۳۴
تای تسونگ مبلغان نسطوری را به پیشگاه پذیرفت.	۶۳۵
جنگ یرموک. مسلمانان، سوریه را به تصرف آوردند.	۶۳۶
جنگ قادسیه.	۶۳۷
اورشلیم تسلیم لشکریان عمر شد.	۶۳۸
هرقل درگذشت.	۶۴۲
عثمان خلیفه سوم شد.	۶۴۴
یوان چوانگ به سینگان بازآمد.	۶۴۵
شکست ناوگان ییزانس به دست مسلمانان.	۶۵۵
عثمان در مدینه به قتل آمد.	۶۵۶
علی(ع) شهید شد. معاویه خلیفه شد. (اونخستین خلیفه اموی بود).	۶۶۱
معاویه به قسطنطنیه از راه دریا تاخت. تئودورتارسوس اسقف اعظم قسطنطنیه شد.	۶۶۸
آخرین حمله های معاویه بر قسطنطنیه.	۶۷۵
پپن هریستالی کاخدار، اوستری را با نوستری متحد می کند.	۶۸۷
لشکر مسلمانان از افریقا به اسپانیا می تازد.	۷۱۱
سلیمان پسر و جانشین ولید خلیفه اموی در گرفتن قسطنطنیه درماند. امویان رو به انحطاط گذاشتند.	۷۱۷-۷۱۶
شارل مارتل کاخدار شد. قلمرو حکومت ولید از پیرنه تا چین گسترش یافت.	۷۲۱
شارل مارتل مسلمانان را نزدیک پواتیه شکست داد.	۷۳۲
مرگ بید.	۷۳۵
ولیدثانی خلیفه اموی (خلیفه کافر) به تخت نشست.	۷۴۳
برافتادن امویان. ابوالعباس نخستین خلیفه عباسی بر تخت نشست. اسپانیا همچنان در دست امویان ماند.	۷۴۹

آغاز تجزیه امپراطوری اسلامی.	
پپن به عنوان پادشاه فرانسه تاج بر سر نهاد.	۷۵۱
شهادت سن بونیفاس.	۷۵۵
پپن درگذشت.	۷۶۸
شارلمانی پادشاه شد.	۷۷۱
شارلمانی لمباردی را به تصرف آورد.	۷۷۴
شارلمانی به دالماسی رفت.	۷۷۶
هارون الرشید خلیفه عباسی در بغداد به تخت نشست (و تا ۸۰۹ بر تخت بود).	۷۸۶
لئون سوم پاپ شد (و تا ۸۱۶ برمسند بود).	۷۹۵
لئون شارلمانی را به عنوان امپراطور تاجگذاری کرد.	۷۹۵
اگبرت یک پناهنده انگلیسی به دربار شارلمانی بر وسکس دست یافت و پادشاه گشت.	۸۰۲
کروم پادشاه بلغارستان نیسفور امپراطور را شکست داد و کشت.	۸۱۱
شارلمانی درگذشت. لوئی پرهیزکار برجای او نشست.	۸۱۴
اگبرت نخستین پادشاه انگلستان شد.	۸۲۸
لوئی پرهیزکار درگذشت و امپراطوری کارلوتزین ازهم پاشید.	۸۴۳
تا ۹۶۲ دیگر امپراطوران روم مقدس در پی هم به پادشاهی نمی رسیدند و دستگاه منظمی نبود، گویانکه همواره عنوان آن برزبانها بود.	
در حدود این زمان روریک (ازنژاد نورثمن) فرمانروای نوگورود در کیف شد.	۸۵۰
بوریس نخستین پادشاه بلغارستان به تخت نشست (و تا ۸۸۴ فرمان راند).	۸۵۲
ناوگان روسیان (نورثمنها) قسطنطنیه را تهدید می کرد.	۸۶۵

پیمان آنفرد پادشاه انگلستان و گوئروم پادشاه دانواها مایه چیرگی دانواها بر دانلاو شد.	۸۸۶
ناوگان روسیان (نورثمنها) از قسطنطنیه بازگشت.	۹۰۴
رولف کانگری بر نورماندی چیره شد.	۹۱۱
هانری مرغ شکاری (فولر) پادشاه آلمان شد.	۹۱۹
ماروزیا پاپ ژان دهم را زندانی کرد.	۹۲۸
پاپ ژان یازدهم برمسند نشست (وتا ۹۳۶ برگاه بود).	۹۳۱
اوتو اول پادشاه آلمان و جانشین پدرش هانری مرغ شکاری شد.	۹۳۶
ناوگان روسیان باردیگر قسطنطنیه را تهدید کرد.	۹۴۱
ژان دوازدهم پاپ شد.	۹۵۵
دودمان سونگ شمالی در چین به قدرت رسید.	۹۶۰
اوتو اول پادشاه آلمان به دست ژان دوازدهم به عنوان امپراطور (نخستین امپراطور ساکسن) تاجگذاری کرد.	۹۶۲
اوتو ژان دوازدهم را برکنار کرد.	۹۶۳
خلافت فاطمی در مصر پدیدار می شود.	۹۶۹
اوتو دوم برتخت نشست.	۹۷۳
اوتو سوم.	۹۸۳
هوگ کاپه پادشاه فرانسه شد. دودمان کارلوونژین فرانسه برافتاد.	۹۸۷
کانوت پادشاه انگلستان و دانمارک و نروژ شد.	۱۰۱۶
بوعلی سینا سالار پزشکان درگذشت.	۱۰۳۷
ناوگان روسیان قسطنطنیه را تهدید کرد.	۱۰۴۳
ویلیام دوک نورماندی برانگلستان تاخت.	۱۰۶۶
احیاء اسلام بدست ترکان سلجوقی. جنگ ملازگرد.	۱۰۷۱

۱۰۷۳	هیلدبراند (به عنوان گرگوار هفتم) پاپ شد و تا ۱۰۸۵ برمسند بود.
۱۰۷۷	هانری چهارم در کاخ کانوسا توبه کرد.
۱۰۷۹	پتر آبلار زاده شد.
۱۰۸۲	روبرت گیسکار، دورازو را گرفت.
۱۰۸۴	روبرت گیسکار رم را به باد غارت گرفت.
۱۰۸۷-۱۰۹۹	اوربان دوم پاپ شد.
۱۰۹۴	طاعون.
۱۰۹۵	اوربان دوم نخستین جنگ صلیبی را بسیج کرد.
۱۰۹۶	کشتار صلیبیان.
۱۰۹۹	گودفری دوبویون، اورشلیم را گرفت. پاسکال دوم پاپ شد. (و تا ۱۱۱۸ برمسند بود).
۱۱۳۸	امپراطوری کین شکوفان شد. پایتخت سونک از نانکن به هانگ چو منتقل شد.
۱۱۴۲	پتر آبلار درگذشت.
۱۱۴۷	جنگ دوم صلیبی. بنیادگذاری پادشاهی مسیحی پرتغال.
۱۱۶۹	صلاح الدین ایوبی پادشاه مصر شد.
۱۱۷۷	فردریک باربروس «ریش حنایی» در ونیز برتری پاپ (الکساندر سوم) را پذیرفت.
۱۱۸۷	صلاح الدین اورشلیم را گرفت.
۱۱۸۹	سومین جنگ صلیبی آغاز شد.
۱۱۹۳	آلبرت بزرگ، زاده شد.
۱۱۹۸	ابن رشد قرطبی فیلسوف اسلامی درگذشت. پاپ اینوسان سوم برمسند نشست (و تا ۱۲۱۶ بر کار بود) فردریک دوم (در

چهار سالگی) پادشاه سیسیل شد و در قیومت پاپ اینوسان قرار گرفت.	
چهارمین گروه صلیبیان بر امپراطوری روم شرقی تاختند.	۱۲۰۲
تصرف قسطنطنیه به دست لاتینیان.	۱۲۰۴
قطب الدین آییک یک پادشاهی مسلمان در دهلی بنیاد نهاد.	۱۲۰۶
کودکان به جنگ صلیبی رفتند.	۱۲۱۲
چنگیز خان پکن را تصرف کرد.	۱۲۱۴
منشور بزرگ (ماگنا کارتا) امضا شد.	۱۲۱۵
اونوره سوم پاپ شد.	۱۲۱۶
چنگیز به خوارزم لشکر کشید.	۱۲۱۸
شکست و بازگشت پنجمین گروه صلیبیان. سن دومینیک درگذشت. (فرقه دیرنشینان دومینیکی از اواست).	۱۲۲۱
سن توماس آکویناس زاده شد.	۱۲۲۵
سن فرانسوا د آسیز درگذشت (دیرنشینان فرانسیسی پیرو او هستند).	۱۲۲۶
چنگیز خان درگذشت او کتای قاآن جانشین او شد. گرگوار نهم پاپ شد.	۱۲۲۷
فردریک دوم به جنگ ششم صلیبی رفت و به اورشلیم درآمد.	۱۲۲۸
مغولان فتح بر امپراطوری کین را با کمک امپراطوری سونگ تکمیل کردند.	۱۲۳۴
فردریک دوم دومین بار تکفیر شد.	۱۲۳۹
مغولان کیف را ویران کردند. روسیه خراجگذار مغولان شد.	۱۲۴۰
مغولان در لیگنیتز در سیلزی پیروز شدند.	۱۲۴۱
سلطان مصر بر اورشلیم پیروز شد. این امر جنگ هفتم صلیبی را پیش آورد.	۱۲۴۴
فردریک دوم بار دیگر تکفیر شد. مردم سویس دژ نیوها بسبورگ را سوزاندند.	۱۲۴۵

۱۵۲۱	جدول وقایع مهم تاریخی	
	سن لوئی پادشاه فرانسه بازخریده شد. فردریک دوم بازپسین پادشاه هوهنشتوفن درگذشت. فترت آلمان تا ۱۲۷۳ ادامه داشت.	۱۲۵۰
	منگوقاآن به جای چنگیز نشست. قوییلای قاآن فرمانروای چین شد.	۱۲۵۱
	هولاکوخان بغداد را گرفت و ویران ساخت.	۱۲۵۸
	قوییلای قاآن برجای منگوقاآن نشست. کتبوغا در فلسطین شکست یافت.	۱۲۶۰
	یونانیان قسطنطنیه را از لاتینیان بازگرفتند.	۱۲۶۱
	دانتیه زاده شد.	۱۲۶۵
	گیوتو زاده شد.	۱۲۶۶
	قوییلای قاآن به دست پولوس کهنسالتر پیامی به پاپ فرستاد.	۱۲۶۹
	مارکوپولو به راه افتاد.	۱۲۷۱
	رودولف هابسبورگ به امپراطوری برگزیده شد. مردم سویس پیمان جاودانی باهم بستند.	۱۲۷۳
	توماس آکویناس درگذشت.	۱۲۷۴
	قوبلای قاآن دودمان یوآن را در چین بنانهاد. آلبرت بزرگ درگذشت.	۱۲۸۰
	درگذشت قوبلای قاآن.	۱۲۹۲
	راجر بیکن پیامبر علوم تجربی درگذشت.	۱۲۹۳
	بونیفاس هشتم پاپ شد (وتا ۱۳۰۳ برمسند بود).	۱۲۹۴
	مارکوپولو به ونیز باز آمد.	۱۲۹۵
	بونیفاس هشتم پس از سرکشی آنانی به دست گیوم دونوگاره کشته شد.	۱۳۰۳
	پترارک زاده شد.	۱۳۰۴
	کلمان پنجم پاپ شد.	۱۳۰۵
	دانسکوتس درگذشت.	۱۳۰۸
	دربار پاپ در آوینیون برپا شد.	۱۳۰۹

در ماریسی چهار فرانسیسی را به جرم کفر سوختند.	۱۳۱۸
جوتو مرد.	۱۳۳۷
او کام درگذشت.	۱۳۴۷
طاعون بزرگ یا مرگ سیاه روی نمود.	۱۳۴۸
جنبش ژاکری در فرانسه.	۱۳۵۸
دودمان مغولی (یوان) در چین برفتاد و دودمان سینگک جانشین آن شد (و تا ۱۶۴۴ برپا بود).	۱۳۶۸
تیمورلنگ بر مسند سلطنت نشست.	۱۳۶۹
پترارک درگذشت.	۱۳۷۴
گرگوار یازدهم به رم بازگشت.	۱۳۷۷
انشعاب بزرگ. اوربان ششم در رم و کلمان هفتم در آوینیون.	۱۳۷۸
انقلاب دهقانان انگلستان. وات تیلر در حضور ریچارد دوم کشته شد.	۱۳۸۱
ویکیلیف درگذشت.	۱۳۸۴
فرا آنژلیکودافیسول زاده شد.	۱۳۸۷
ژان هوس سخنان ویکلیف را در پراگ بازگویی کرد.	۱۳۹۸
مرگ چاسر.	۱۴۰۰
مرگ تیمورلنگ.	۱۴۰۵
شورای کنستانس برگزار شد. ژان هوس را در ۱۴۱۵ سوختند.	۱۴۱۴ - ۱۴۱۸
انشعاب بزرگ پایان گرفت. مارتین پنجم پاپ شد.	۱۴۱۷
انقلاب پیروان ژان هوس مارتین پنجم جهاد علیه آنان را تبلیغ کرد.	۱۴۲۰
صلیبیان کاتولیک در برابر هواخواهان ژان هوس در دومازلیس	۱۴۳۱
پراکنده شدند. شورای بازل برگزار شد. ویون زاده شد. ماننگنا زاده شد.	
هواخواهان ژان هوس با کلیسا سازش کردند.	۱۴۳۶
شورای بازل در کلیسا یک انشعاب تازه پدید آورد.	۱۴۳۹

کشف دماغه ورده به دست پرتغالیان .	۱۴۴۵
نخستین کتاب چاپی (به دست کاستر در هارلم) چاپ شد .	۱۴۴۶
پایان شورای بازل .	۱۴۴۹
لئوناردو داوینچی زاده شد .	۱۴۵۲
ترکان عثمانی به فرماندهی محمد فاتح قسطنطنیه را گرفتند .	۱۴۵۳
دورر زاده شد .	۱۴۷۱
کپرنیک زاده شد .	۱۴۷۳
ایوان سوم، دوک بزرگ مسکوی، مغولان را بیرون راند .	۱۴۸۰
مرگ سلطان محمد دوم به هنگامی که آماده تاختن به ایتالیا می شد . بایزید دوم سلطان شد (و تا ۱۵۱۲ بر تخت بود) .	۱۴۸۱
دیازگرد دماغه امید نیک را دور زد .	۱۴۸۶
کریستف کلمب اقیانوس اطلس را طی کرد و به آمریکا رسید .	۱۴۹۲
رودریگو پسر ژیا بالقب الکساندر ششم پاپ شد (و تا ۱۵۰۳ بر مسند بود)	
ماکزیمیلین اول امپراطور شد .	۱۴۹۳
واسکودا گاما از راه دماغه امید نیک به هند رسید .	۱۴۹۸
سوئیس جمهوری مستقل شد .	۱۴۹۹
شارل پنجم زاده شد .	۱۵۰۰
هانری هشتم پادشاه انگلیس شد .	۱۵۰۹
سلطان سلیم به پادشاهی رسید (و تا ۱۵۲۰ بر تخت بود) و او لقب خلیفه را خرید . برکناری سودرینی (و ماکیاول) در فلورانس .	۱۵۱۲
لئون دهم پاپ شد .	۱۵۱۳
فرانسوای اول پادشاه فرانسه شد .	۱۵۱۵
سلطان سلیم مصر را گرفت . لوتر نظریاتش را دروینبرگ بیان کرد .	۱۵۱۷
لئوناردو داوینچی درگذشت . ماژلان به راه گشتن گرد جهان افتاد . کورتز به شهر مکزیك در آمد .	۱۵۱۹

- ۱۵۲۰ سلطان سلیمان قانونی به تخت نشست (و تا ۱۵۶۶ بر گاه بود) و از بغداد تا مجارستان را به فرمان داشت. شارل پنجم امپراطور شد.
- ۱۵۲۱ لوتر در دیت وورمس شرکت کرد. لیولا در پامپلونا زخمی شد.
- ۱۵۲۵ بابر در جنگ پانی پت پیروز شد و دهلی را گرفت و امپراطوری گورکانی هند را پدید آورد.
- ۱۵۲۷ لشکریان آلمانی در ایتالیا در فرمان کنستابل بوربون رم را گرفتند و به تاراج دادند.
- ۱۵۲۸ پل ورونز زاده شد.
- ۱۵۲۹ سلطان سلیمان قانونی وین را شهربندان کرد.
- ۱۵۳۰ پیزارو به پرو تاخت. شارل پنجم به دست پاپ تاجگذاری کرد. هانری هشتم پیکار با دستگاه پاپ را آغاز کرد.
- ۱۵۳۲ ضد پاپان مونستر را گرفتند.
- ۱۵۳۵ برافتادن تسلط ضد پاپان در مونستر.
- ۱۵۳۹ پدید آمدن مجمع عیسی.
- ۱۵۴۰ شورای ترانت (که تا ۱۵۶۳ بر قرار بود) فراهم آمد تا سامانی به کار کلیسا دهد.
- ۱۵۴۶ مارتین لوتر در گذشت.
- ۱۵۴۷ ایوان چهارم (مخوف) لقب تسار روسیه یافت. فرانسوای اول مرد.
- ۱۵۴۹ نخستین گروه مبلغان یسوعی به افریقای جنوبی رفتند.
- ۱۵۵۲ پیمان پاساو. آرامش موقت در آلمان.
- ۱۵۵۶ شارل پنجم استعفا کرد. اکبر پادشاه بزرگ هند بر تخت نشست (و تا ۱۶۰۵ فرمانروا بود). ایگناتیوس لیولا در گذشت.
- ۱۵۵۸ مرگ شارل پنجم.
- ۱۵۶۱ فرانسیس بیکن (لرد ورولام) زاده شد.

۱۵۶۳	پایان شورای ترانت و اصلاح کلیسای کاتولیک.
۱۵۶۴	شکسپیر زاده شد.
۱۵۶۶	سلطان سلیمان قانونی درگذشت.
۱۵۶۷	انقلاب در هلند.
۱۵۶۸	اعدام کنت اگمونت و هورن.
۱۵۷۳	شهربندان الکمار.
۱۵۸۳	لشکرکشی سر والترالی به ویرجینیا.
۱۶۰۳	جیمز اول پادشاه انگلستان و اسکاتلند شد.
۱۶۰۵	جهانگیر پادشاه هند شد.
۱۶۰۶	شرکت ویرجینیا بنیاد شد.
۱۶۰۹	استقلال هلند.
۱۶۱۸	جنگهای سی ساله آغاز شد.
۱۶۲۰	سفر کشتی می فلاور و پدید آمدن مهاجرنشین نیوپلیموث.
	نخستین گروه بندگان زنگی در جیمزتاون (ویرجینیا) پیاده شدند.
۱۶۲۵	شارل اول پادشاه انگلیس شد.
۱۶۲۶	سفرانسیس بیکن (لرد ورولام) درگذشت.
۱۶۲۸	شاه جهان پادشاه هند شد. انگلیسیان درخواست حقوق مدنی کردند.
۱۶۲۹	شارل اول پادشاه انگلستان دوران یازده ساله حکومت خویش را بی پارلمان شروع کرد.
۱۶۳۲	لیوونهولک زاده شد. گوستا و آدولف در جنگ لوتزن کشته شد.
۱۶۳۴	والنشتاین به قتل آمد.
۱۶۳۸	ژاپن بر روی اروپاییان (تا ۱۸۶۵) بسته شد.
۱۶۴۰	شارل اول پادشاه انگلستان پارلمان را دعوت کرد.
۱۶۴۱	کشتار انگلیسیان در ایرلند.

لویی چهاردهم پادشاه شد و تا هفتاد و دو سال سلطنت کرد .	۱۶۴۳
منچوها دودمان مینگ را برانداختند .	۱۶۴۴
اصطبل خوکها را در درون لایپزیک ویران ساختند .	۱۶۴۵
پیمان وستفالی بسته شد . به موجب آن سوئیس و هلند جمهوری مستقل شناخته شدند و پروس اهمیتی یافت . این پیمان نه به دربار امپراطوری قدرتی داد و نه به امیران . جنگ فروند روی-داد و به نفع کامل دربار فرانسه تمام شد .	۱۶۴۸
اعدام شارل اول پادشاه انگلستان .	۱۶۴۹
اورنگ زیب پادشاه هند شد . کرامول درگذشت .	۱۶۵۸
شارل دوم پادشاه انگلستان شد .	۱۶۶۰
نیوآستردام سرانجام به موجب پیمانی به انگلستان داده شد و نیویورک نام گرفت .	۱۶۷۴
بازپسین حمله عثمانیان به وین و شکست آنان به دست ژان سوم پادشاه لهستان .	۱۶۸۳
انقلاب بریتانیا . جیمز دوم گریخت . ویلیام و ماری به سلطنت انگلستان رسیدند .	۱۶۸۸
پتر بزرگ پادشاه روسیه شد (و تا ۱۷۲۵ برگاه بود) .	۱۶۸۹
جنگ بوین در ایرلند .	۱۶۹۰
فردریک اول نخستین پادشاه پروس شد .	۱۷۰۱
مرگ اورنگ زیب . امپراطوری گورکانیان هند ازهم پاشیده شد .	۱۷۰۷
فردریک بزرگ پادشاه پروس زاده شد .	۱۷۱۳
نادرشاه به هند تاخت (آغاز بیست سال آشفتگی درهند) .	۱۷۳۶
برتخت نشینی فردریک بزرگ پادشاه پروس . ماری تریز به سلطنت رسید . (چون زن بود نمی توانست امپراطریس شود ،	۱۷۴۰

همسرش فرانسوای اول پس از ۱۷۴۰ تا ۱۷۶۰ سلطنت کرد تا آنکه پسرش ژوزف دوم جانشین او شد).	
الیزابت امپراتریس روسیه به سلطنت رسید.	۱۷۴۱
بریتانیا و فرانسه برسر آمریکا و هند به پیکار پرداختند. فرانسه با توافق اطریش و روسیه با پروس و بریتانیا (۱۷۵۶ - ۱۷۶۳) به جنگ خاست. جنگهای هفت ساله.	۱۷۵۵ - ۱۷۶۳
جنگ پلاسی.	۱۷۵۷
ژنرال وولف سردار انگلیس «کبک» را گرفت.	۱۷۵۹
ژرژ سوم پادشاه انگلیس شد.	۱۷۶۰
الیزابت امپراتریس روسیه درگذشت. قتل تسار پل و به تخت نشستن کاترین بزرگ در روسیه (که تا ۱۷۹۶ بر گاه بود).	۱۷۶۲
صلح پاریس. کانادا به بریتانیا تسلیم شد. بریتانیا برهند چیره شد.	۱۷۶۳
جنگ بوکسار.	۱۷۶۴
مالتوس زاده شد.	۱۷۶۶
ناپلئون بوناپارت زاده شد.	۱۷۶۹
لوئی شانزدهم به تخت نشست. کلایو خودکشی کرد. انقلاب آمریکا آغاز شد.	۱۷۷۴
جنگ لکسینگتون. ترنر زاده شد.	۱۷۷۵
اعلام استقلال کشورهای متحد آمریکا.	۱۷۷۶
پایان سلطنت ماری تریز. امپراطور ژوزف (از ۱۷۶۵ تا ۱۷۹۰) برجای او نشست.	۱۷۸۰
پیمان صلح میان بریتانیا و کشورهای متحد آمریکا. کواکودر ماساچوست آزاد شد.	۱۷۸۳

قانون اساسی فیلادلفی بنیاد حکومت فدرال کشورهای متحد آمریکا را گذاشت. فرانسه روبه ورشکستگی گذاشت. مجمع اشراف.	۱۷۸۷
شورای کل فرانسه فراهم آمد. حمله بر باستیل.	۱۷۸۹
انقلاب ژاکوبنها. فرار به وارن.	۱۷۹۱
اعلان جنگ فرانسه به اطریش - اعلان جنگ پروس به فرانسه - جمهوری شدن فرانسه.	۱۷۹۲
لوئی شانزدهم اعدام شد.	۱۷۹۳
اعدام روبسپیر و پایان جمهوری ژاکوبین (حکومت کنوانسیون.	۱۷۹۴
دیرکتوار. بوناپارت انقلاب را سرکوب کرد و به ایتالیا به عنوان فرمانده کل رفت.	۱۷۹۵
بوناپارت به موجب پیمان صلح کامپوفورمیهو جمهوری ونیز را برافکند.	۱۷۹۷
بوناپارت به مصر رفت. جنگ نیل.	۱۷۹۸
بوناپارت بازگشت. با قدرت فراوان کنسول اول شد.	۱۷۹۹
اتحاد قانونی ایرلند و انگلستان که از اول ژانویه ۱۸۰۱ اجرا شد تهیه گشت. جنگ ناپلئون با اطریش - جنگهای مارانگو (در ایتالیا) و هوهنلیندن (پیروزی مورو).	۱۸۰۰
مقدمات صلح میان فرانسه و انگلستان و اطریش.	۱۸۰۱
بوناپارت سویس را گرفت و جنگ آغاز شد.	۱۸۰۳
بوناپارت امپراطور شد. فرانسوای دوم در ۱۸۰۵ لقب امپراطور اطریش یافت و در ۱۸۰۶ عنوان امپراطور مقدس روم را ملغی ساخت. بدین گونه «امپراطوری مقدس روم» به پایان آمد.	۱۸۰۴
جنگ ترافالگار. جنگ اولم و اوترلیتز.	۱۸۰۵
پروس درینا شکست یافت.	۱۸۰۶
جنگ ایلوو فریدلند و پیمان تیلسیت.	۱۸۰۷
ناپلئون برادرش ژوزف را بر تخت اسپانیا نشاند.	۱۸۰۸
مستعمرات اسپانیا در آمریکا جمهوری شدند.	۱۸۱۰

۱۸۱۱	الکساندر از « نظام اروپا » بیرون می رود .
۱۸۱۲	ناپلئون از مسکو عقب نشینی می کند .
۱۸۱۴	استعفای ناپلئون . لوئی هیجدهم به تخت نشست .
۱۸۱۵	جنگ واترلو . پیمان وین .
۱۸۱۹	نخستین قانون کارخانه که با کوشش رابرت اون تصویب شد .
۱۸۲۱	شورش یونانیان .
۱۸۲۴	شارل دهم پادشاه فرانسه شد .
۱۸۲۵	نیکولای اول پادشاه روسیه شد . نخستین راه آهن از استاکتون تا دارلینگتون .
۱۸۲۷	جنگ ناوارینو .
۱۸۲۹	استقلال یونان .
۱۸۳۰	یک سال آشفته گی . لوئی فیلیپ شارل دهم را برکنار ساخت .
	بلژیک از هلند جدا شد . لئوپولد ساکس کوبورگ گوتا پادشاه بلژیک شد . لهستان زیر سلطه روسیه شورش کرد .
۱۸۳۲	نخستین لایحه اصلاح قانون وضع دموکراتیک و پارلمانی را به انگلستان باز آورد .
۱۸۳۵	نخستین بار لفظ « سوسیالیسم » به کار برده شد .
۱۸۳۷	ملکه ویکتوریا به سلطنت رسید .
۱۸۴۰	ملکه ویکتوریا با آلبرت امیر ساکس کوبورگ گوتا ازدواج کرد .
۱۸۴۳	یک سال آشفته گی دیگر . جمهوری در فرانسه و رم برپا شد .
	کنفرانس پان اسلاویک در پراگ . اتحاد آلمان به دست پادشاه پروس از هم پاشید .
۱۸۵۱	نمایشگاه بزرگ لندن .
۱۸۵۲	ناپلئون سوم امپراتور فرانسه شد .

کلیات تاریخ	۱۵۳۰
پری (دومین سفر) در ژاپن پیاده شد. نیکولای اول استانهای کنار دانوب عثمانی را اشغال می کند.	۱۸۵۴
جنگ کریمه.	۱۸۵۶ - ۱۸۵۴
الکساندر دوم روسیه به سلطنت رسید.	۱۸۵۶
شورش هندیان.	۱۸۵۷
جنگ فرانسه و اطریش. جنگ ماژنتا و سولفرینو.	۱۸۵۹
ویکتور امانوئل نخستین پادشاه ایتالیا شد. آبراهام لینکلن رئیس جمهور آمریکا شد. جنگ خانگی آمریکا آغاز شد.	۱۸۶۱
بریتانیا یک شهر ژاپن را به توپ بست.	۱۸۶۳
ماکزیمیلین امپراتور مکزیک شد.	۱۸۶۴
تسلیم شدن دادگاه آپوماتوکس. ژاپن به روی اروپاییان باز شد.	۱۸۶۵
پروس و ایتالیا بر اطریش تاختند (و کشورهای جنوبی آلمان با اطریش متحد بودند). جنگ سادوا.	۱۸۶۶
امپراتور ماکزیمیلین تیرباران شد.	۱۸۶۷
ناپلئون سوم به پروس اعلان جنگ داد.	۱۸۷۰
پاریس (در ژانویه) تسلیم شد. پادشاه پروس به ویلهلم اول «امپراتور آلمان» ملقب شد. صلح فرانکفورت.	۱۸۷۱
«آزادی مردم بلغارستان».	۱۸۷۵
جنگ روس و عثمانی. پیمان سان استفانو. ملکه ویکتوریا امپراتریس هند شد.	۱۸۷۷
پیمان برلن. صلح مسلح سی و شش ساله در اروپای غربی شروع شد. جنگ تپه مجوبا. ترانسوال آزاد شد.	۱۸۷۸
داروین درگذشت.	۱۸۸۲
بریتانیا مصر را اشغال کرد. کارل مارکس مرد.	۱۸۸۳

جدول وقایع مهم تاریخی	۱۵۳۱
گلدستون نخستین لایحه حکومت خود مختاری ایرلند را پیشنهاد کرد.	۱۸۸۶
فردریک سوم (در مارس) و ویلهلم دوم (در ژوئن) به تخت امپراطوری آلمان نشستند.	۱۸۸۸
بیسمارک برکنار شد. هلیگولند را لرد سالیسبوری به آلمان تسلیم کرد.	۱۸۹۰
جنگ ژاپن با چین.	۱۸۹۴ - ۱۸۹۵
حکومت «یونیونیست» (امپریالیستی) در انگلستان.	۱۸۹۵
جنگ آدوا.	۱۸۹۶
پیکار فاشودا میان فرانسه و بریتانیا. آلمان گیائوچائو را گرفت.	۱۸۹۸
جنگ افریقای جنوبی (بوئر) آغاز شد.	۱۸۹۹
بوکسرها در چین سر به شورش برداشتند. محاصره سفارتخانه ها در پکن.	۱۹۰۰
بریتانیا به تبت تاخت.	۱۹۰۴
جنگ روس و ژاپن.	۱۹۰۴ - ۱۹۰۵
حزب «یونیونیست» (امپریالیستی) در بریتانیا از لیبرالها سر موضوع تعرفه گمرکی شکست می خورد.	۱۹۰۶
اطریش بوسنی و هرزگوین را تصرف می کند.	۱۹۰۸
بلریو با هواپیما از فرانسه به انگلستان پرواز می کند.	۱۹۰۹
اتحادیه افریقای جنوبی برپا شد.	۱۹۱۰
ایتالیا به عثمانی اعلان جنگ داد و طرابلس را گرفت.	۱۹۱۱
چین جمهوری شد. اتحادیه بالکان با عثمانی به جنگ پرداخت.	۱۹۱۲
در لاندون دری به دست «یونیونیستها» بر سر قاچاق اسلحه خونریزی راه افتاد.	۱۹۱۳

کلیات تاریخ	۱۵۳۲
جنگ بزرگ در اروپا آغاز شد.	۱۹۱۴
دو انقلاب در روسیه. استوار شدن حکومت بلشویکها.	۱۹۱۷
آتش بس (در نوامبر).	۱۹۱۸
پیمان ورسای.	۱۹۱۹
نخستین جلسهٔ جامعهٔ ملل. آخرین مهاجمان (ورائگل و لهستانیان) از روسیه رانده شدند.	۱۹۲۰
قحطی در روسیه. آتاتورک یونانیان را شکست می دهد. دولت آزاد ایرلند برپا شد.	۱۹۲۲
اشغال رور بوسیلهٔ فرانسه و بحران پولی آلمان.	۱۹۲۳
مرگ لنین و نخستین گام استالین به سوی استبداد.	۱۹۲۴
چین در فرمان حزب کوئومین تانگ در می آید.	۱۹۲۶
بحران وال استریت در آمریکا فاجعهٔ جهانی پدیدار می کند.	۱۹۲۹
اسپانیا جمهوری می شود.	۱۹۳۱
گشایش « دادوستد جدید » روزولت در آمریکا. نازیها در آلمان بر سر کار می آیند. ژاپن شمال چین را به تصرف می آورد.	۱۹۳۳
ایتالیا بر حبشه حمله ور می شود و آنجا را تصرف می کند. جامعهٔ ملل از کار باز می ماند.	۱۹۳۵
فرانکو بر جمهوری اسپانیا با کمک نازیها و فاشیستها حمله می کند.	۱۹۳۶
محور پدید می آید (آلمان و ایتالیا و ژاپن و بعدها اسپانیای فرانکو). حملهٔ سخت ژاپن بر چین.	۱۹۳۷
آلمان اطریش را تصرف می کند.	۱۹۳۸
آلمان چک اسلواکی و ایتالیا آلبانی را می گیرد. فرانکو، مادرید را می گیرد. پیمان شوروی - آلمان به امضاء رسید. آلمان به	۱۹۳۹

لهستان حمله‌ور می‌شود. روسیه و آلمان لهستان را تقسیم می‌کنند. روسیه کشورهای بالتیک را اشغال می‌کند و به فنلاند حمله‌ور می‌شود.

۱۹۴۰ آلمان دانمارک و نروژ و هلند و بلژیک را متصرف می‌شود. چمبرلین برکنار می‌شود و دولتی ائتلافی به ریاست چرچیل بر سر کار می‌آید. سقوط فرانسه. جنگ هوایی با بریتانیا.

۱۹۴۱ بریتانیا حمله‌های هوایی آلمان را پس می‌راند و حبشه را آزاد می‌کند. آلمان یوگسلاوی و یونان را شکست می‌دهد. آلمان به روسیه حمله‌ور می‌شود. ژاپن به کشورهای متحد آمریکا در پرل هاربور حمله می‌کند. منشور آتلانتیک.

۱۹۴۲ محور تا پایان سال همچنان پیروزمند است. نوبت به پیروزیهای متفقان می‌رسد. (العلمین و گینه‌نو و استالین گراد و پیاده شدن در کرانه‌های افریقای شمالی).

۱۹۴۳ سقوط موسولینی.

۱۹۴۴ تصرف رم. لشکریان متفقان در نورماندی پیاده شدند. آلمانیان از روسیه و فرانسه و بلژیک رانده شدند.

۱۹۴۵ خودکشی هیتلر و تسلیم حکومت نازی. تسلیم ژاپن پس از انداختن دو بمب اتمی. منشور سازمان ملل امضاء شد.

۱۹۴۶ جنگ چریکی در فلسطین. آغاز حکومت کارگری و اختلافات اجتماعی. نخستین «جنگ سرد» شوروی.

۱۹۴۷ به هند و سیلان و پاکستان استقلال اعطاء شد. برمه از گروه کشورهای مشترك المنافع بیرون رفت. طرح مارشال به اجرا درآمد. شوروی طرح نظارت اتمی را رد می‌کند و مخالفان را در مجارستان و بلغارستان نابود می‌سازد.

- ۱۹۴۸ بریتانیا از فلسطین بیرون می‌رود و جنگ عرب و یهود آغاز می‌شود. کمونیستهای چین بر کوئومین تانگ پیروز می‌شوند. شوروی سرکوبی رومانی و چک اسلواکی را کامل می‌کند. برلن شهربندان می‌شود.
- ۱۹۴۹ پیمان آتلانتیک امضا و «ناتو» برپا می‌شود. شوروی لهستان را متصرف می‌شود. یوگسلاوی جان به در می‌برد. هلند از اندونزی رانده می‌شود. چیانگ کایشک هم از چین رانده می‌شود.
- ۱۹۵۰ جنگ کره آغاز می‌شود. فراهم شدن قشون اروپایی زیر فرمان سردار آمریکایی.
- ۱۹۵۲ مائو تائو سر به شورش برمی‌دارد. انقلاب مصر آغاز می‌شود.
- ۱۹۵۳ مرگ استالین. آتش بس در کره. شورش در برلن شرقی.
- ۱۹۵۶ انقلاب مجارستان به دست شوروی سرکوب می‌شود. حمله فرانسه و بریتانیا بر کانال سوئز.
- ۱۹۵۷ ماهواره شوروی پرتاب شد.
- ۱۹۵۹ کاسترو در کوبا انقلاب کرد.
- ۱۹۶۰ بسیاری از مستعمرات افریقایی استقلال یافتند و در کنگو آشفته‌گی روی می‌دهد.

فهرست اعلام

- آ
آبلار، پطر ۹۰۲
آبی، کوه ۱۰۴۴
آیلوس ۳۹۸، ۳۹۲
آپامه ۷۱۳
آبولون، پرستشگاه ۳۷۰، ۳۸۲، ۶۹۹
آبولونیوس ۴۷۲
آبوماتوکس ۱۲۲۱
آپیان ۵۳۳، ۵۸۰
آپیس (خدای مصریان کهن) ۴۴۹، ۴۸۱، ۴۸۲
آتال ← آتالوس
آتالوس، پتر زن فیلیپ مقدونی ۴۴۰
آتالوس اول ۴۶۶
آتالوس سوم، ۴۶۷، ۵۷۴
آتاناژ، مطران اسکندریه ۶۷۹، ۶۸۸، ۷۴۵
آتاناسیوس آتاناژ
آتانتید ۲۲۸، ۲۲۹
آتانتیس نو (کتاب بیکن) ۹۰۷
آتانتیک، منشور ۱۴۵۶
آتن ۹، ۳۵۸، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۳۲، ۴۷۲، ۵۱۱، ۵۳۴، ۶۱۰، ۶۷۵، ۷۰۷، ۷۳۳، ۷۶۵، ۹۱۴
۱۳۲۹ و اغلب صفحات.
آتینان (آتنی‌ها) ۹، ۲۴۴، ۲۸۷، ۳۸۹، ۳۹۱
آتون ۲۷۵
آتیل ۶۴۰-۶۴۴، ۶۹۷، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۳۹
آپامه ۷۵۰، ۱۲۸۷
آتیلائی هند ← میهیراگولا
آخن ← اکس لاشاپل
آخاتن ← آمنوفیس چهارم
آدامز، ویلیام ۱۲۴۳
آدامس، جان ۱۰۶۵
آدریاتیک، دریای ۱۴۰، ۱۴۳، ۳۰۴، ۴۴۲، ۴۵۷
۴۷۱، ۵۲۳، ۵۳۴، ۵۴۴، ۶۲۱، ۶۹۵، ۷۰۷
۷۶۱، ۷۹۶، ۱۱۴۱، ۱۳۱۳، ۱۳۷۲
آدریان، آرامگاه ۶۹۸
آدریانویل ۶۳۸، ۸۴۷، ۱۳۰۴
آدریانویل، بیمن ۱۱۵۶
آدم ۲۱، ۸۸۶، ۱۱۹۰، ۱۱۹۲
آدیس‌آبابا ۱۴۴۰
آذربایجان ۱۳۵۶، ۱۴۷۳
آر، دره ۹۴۲
آراس ۱۰۹۳، ۱۳۲۲، ۱۴۶۶
آرال، دریای ۱۸۸
آرال، سرزمین ۱۸۲، ۳۷۵، ۴۵۵
آرامیان ۲۰۸، ۲۴۲، ۲۸۸، ۳۲۹، ۶۵۴

- آربل، جنگ ۴۵۲، ۴۵۳، ۵۵۲
 آرخانگلسك ۱۳۸۰
 آردن (بخشی از بلژيك) ۱۴۶۷، ۱۴۴۵، ۱۳۱۹
 آرژانتين ۱۹۰، ۱۱۹۹، ۱۳۳۵، ۱۳۶۲، ۱۴۱۱
 ۱۴۷۱، ۱۴۷۹
 آرسس ۴۰۱
 آرکادیوس ۶۳۸، ۱۰۲۹
 آرکانساس ۱۲۱۶، ۱۲۲۰
 آرک دو تريومف، پاریس ۱۱۵۷
 آرگوس ۵۲۵
 آرگون ۱۱۰۰
 آرگونوت، قهرمان آسیایی ۲۲۹
 آرل، آمفی تئاتر ۶۹۸
 آرل، شورای ۶۸۷، ۶۸۸
 آرنو، رود ۵۲۳، ۵۳۲
 آرنهم ۱۴۶۶
 آرنیم، فن، ژنرال ۱۴۶۰
 آریان، آریانها ۶۷۹، ۷۷۱
 آریاهای کهن ۳۴۳
 آریاهای نوستگی ۳۴۳
 آریاهای هند ۸۷۳
 آریاییان (آریاییها) ۱۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۲۰، ۲۳۶
 ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۷۲، ۳۲۰، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۹
 ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۷۵، ۳۷۷، ۴۸۲، ۵۱۹، ۶۲۶
 ۶۳۴، ۸۹۹ و اغلب صفحات.
 آریاییان ودایی ۲۹۹
 آریاییان نوردیک ۳۴۰-۳۴۲، ۳۷۴، ۴۳۴
 آریاییان هند ۴۵۶، ۸۷۳
 آریدئوس ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۶۲
 آریستاك ۴۵۱
 آریستوفان ۲۴۴، ۴۲۷
 آریستید ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۹۵، ۴۰۶
 آریوس ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۸، ۶۹۰، ۷۴۵
 آریوستو ۹۱۷
 آزانیا، نخستوزیر اسپانیا ۱۴۲۱
 آزتک، تملن ۲۲۷، ۹۳۲-۹۳۴
- آزور، جزایر ۹۲۵
 آزیلیان ۱۲۱، ۱۵۹
 آژینکور ۹۱۰
 اسارخادون ← اسرحلون
 آسام ۱۲۲۹
 آسیورن، فیرفیلد ۱۱۸
 آستن، جین ۱۲۶۶
 آسوریان ۱۹۶
 آسوکا (از بزرگترین شاهان هند) ۳۱۰، ۴۸۰،
 ۴۸۵، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۶۳، ۷۲۲، ۷۴۳، ۸۶۱
 ۸۶۵
 آسیا ۷۶، ۱۸۲، ۱۹۰، ۲۴۳، ۳۷۲، ۳۹۵، ۴۵۹،
 ۵۷۶، ۶۲۱، ۷۲۴، ۸۵۲، ۹۳۶، ۱۱۳۳،
 ۱۲۲۷، ۱۲۴۰، ۱۲۴۷، ۱۳۲۸، ۱۳۶۶
 ۱۳۹۳، ۱۴۹۴ و اغلب صفحات.
 آسیای جنوبی ۱۴۹۸
 آسیای شرقی ۱۶۵
 آسیای شمالی ۱۷۳
 آسیای صغیر ۱۲۸، ۲۹۰، ۳۴۰، ۳۵۸، ۳۷۲،
 ۳۸۳، ۴۶۴، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۷۸، ۵۸۳، ۷۰۸،
 ۷۸۶، ۸۲۸، ۸۳۷، ۸۶۶، ۱۳۱۲، ۱۵۰۶ و
 اغلب صفحات.
 آسیای غربی ۹۶، ۹۸، ۱۲۰، ۱۷۰، ۱۷۳، ۲۰۳،
 ۲۴۲، ۲۵۷، ۲۷۸، ۳۷۶، ۵۹۳، ۶۳۵،
 ۶۴۶، ۸۳۸، ۸۵۵، ۸۶۱، ۸۶۶، ۸۹۹
 آسیای مرکزی ← آسیای میانه
 آسیای میانه ۴، ۹، ۱۴۱، ۱۶۴، ۱۸۸، ۱۸۹،
 ۲۰۱، ۲۲۹، ۳۴۰، ۳۷۵، ۵۸۱، ۶۳۶، ۶۳۴،
 ۷۲۰، ۷۲۷، ۷۶۱، ۷۷۸، ۸۸۴، ۹۳۶
 ۱۰۲۱
 آسیای میانه و غربی ۲۱۹
 آسیای نزدیک ۱۳۰
 آسیاییان ۹۰۰
 آشر، جیمز، اسقف ۱۱۹۰
 آشور ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۴۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۸۲،
 ۲۹۳، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۷۳، ۳۷۷، ۴۰۰، ۴۵۱

- آلتای، کوه ۶۲۹، ۶۳۱، ۷۲۸
 آلزاس ۶۳۵، ۹۴۳، ۹۸۲، ۱۲۱۳
 آلساندریا ۱۱۳۰
 آلستر ۱۲۳، ۱۲۹۰، ۱۲۹۴، ۱۲۹۷-۱۳۰۱،
 ۱۳۸۷، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰
 آلفرد بزرگ ۷۶۴، ۸۷۸
 آلفونس سیزدهم (پادشاه اسپانیا) ۱۴۰۹، ۱۴۲۰،
 ۱۴۲۱
 آلکسی ۷۸۹، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶
 آلوین ۷۷۰
 آلیکیادس ۴۱۲
 آلتانی، کوه ۱۰۴۴
 آلمان ۱۲۹، ۳۷۶، ۵۹۹، ۶۹۳، ۷۶۱، ۸۱۷،
 ۹۲۱، ۹۴۲، ۹۵۹، ۹۸۲، ۱۰۲۸، ۱۱۴۵،
 ۱۱۵۷، ۱۲۰۸، ۱۲۴۷، ۱۲۷۳، ۱۳۰۱،
 ۱۳۷۳، ۱۵۳۰ و اغلب صفحات.
 آلمان جنوبی ۱۲۳، ۱۷۳
 آلمان شرقی ۱۴۹۷، ۱۵۰۴
 آلمان غربی ۱۱۴۱، ۱۴۸۲
 آلمانیان، آلمانیها ۲۹۷، ۷۴۷، ۷۵۸، ۷۷۴، ۸۶۹،
 ۱۱۵۵، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۳۲۲، ۱۳۲۴،
 ۱۳۲۶، ۱۳۲۹، ۱۳۳۱، ۱۴۵۶، ۱۴۵۹،
 ۱۴۶۱، ۱۴۶۵، ۱۴۶۷ و اغلب صفحات.
 آلمانیان سفلی ۹۶۲
 آلمانیان سویس ۱۲۸۱
 آلو، دوك ۹۶۴، ۹۶۶
 آلیات ۳۷۳
 آماتیس ۹۹۵
 آمادئو، شاه ۱۴۱۹
 آمادیس دوگول (قهرمان قرون وسطا) ۸۹۶، ۸۹۷
 آمازونیه ۴۰۸
 آمالقی ۸۲۰
 آمفی پلیس ۴۰۱
 آمنوفیس چهارم (آختان) ۲۱۶، ۲۴۳، ۲۷۰،
 ۲۷۴-۲۷۷، ۲۸۱، ۳۱۰، ۳۱۹، ۳۲۶، ۴۲۹،
 ۴۸۱، ۵۱۸
 ۴۸۱، ۵۱۸، ۶۰۲، ۶۵۵، ۱۰۰۱، ۱۵۰۶ و
 اغلب صفحات.
 آشور بانیپال ۲۱۰، ۲۷۱، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۷۳
 آشوریان (آشوریه) ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۱، ۳۳۸،
 ۳۴۰، ۳۴۲، ۲۵۱، ۲۸۵، ۳۰۲، ۳۱۷، ۳۲۹،
 ۳۴۱، ۳۷۷، ۴۳۵، ۵۸۲، ۱۲۸۶، ۱۵۰۶
 آشوکا ← آسوکا
 آشویتز ۱۴۶۸
 آکادمی علوم انگلستان ۹۸۸
 آکدوك ۶۱۵
 آکروپل ۳۹۵، ۴۶۶
 آکسفورد ۶۰۸، ۷۳۵، ۸۱۲، ۸۸۴، ۸۹۹، ۹۱۱،
 ۱۰۲۵، ۱۰۳۳، ۱۰۵۲، ۱۰۸۴، ۱۲۰۲،
 ۱۲۸۵
 آکسیوم، جنگ ۵۹۰
 آکی ۳۱۹
 آگریپین ۶۰۰
 آگریزنت ۵۴۱
 آلاباما، ایالت ۱۲۱۸
 آلاباما، کشتی ۱۲۱۰، ۱۲۲۲
 آلاریک ۶۳۸، ۶۴۵
 آلاسکا ۲۳۲، ۱۳۰۸
 آلامانیان ۶۳۵، ۶۳۷، ۷۵۷
 آلاند، جزایر ۱۴۰۶
 آلانها ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۳۸، ۷۲۱
 آلبارسلان ۷۸۶
 آلبان، کوه ۵۲۰
 آلبانی ۱۳۲۷، ۱۳۵۷، ۱۴۴۱، ۱۴۵۱، ۱۴۹۱،
 ۱۴۹۲
 آلبرت، «همسر ملکه» ۱۲۰۲، ۱۲۸۵
 آلبرت بزرگ ۹۰۲
 آلیژواها ۸۰۸، ۸۱۱
 آلپ ۶۹، ۹۶، ۵۴۴، ۵۴۸، ۵۸۲، ۶۹۵، ۷۷۷،
 ۷۸۴، ۹۳۶
 آلپ (نژاد) ۱۷۰، ۱۷۳
 آلتامیرا (غاری در اسپانیا) ۱۱۳، ۱۱۹

- آنوبیس (خدای تاریکی) ۲۶۲
 آنورس ۹۱۱، ۹۲۵، ۱۴۶۶
 آنیال ۵۴۵، ۵۴۷-۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۷
 آنیتوس ۴۱۲
 آنیو ۵۳۰، ۶۹۹
 آوارها ۶۴۴، ۷۰۷، ۷۱۲، ۷۵۷، ۷۸۳، ۸۳۶
 آووری ۵۲۰
 آوراناش ۱۴۶۴، ۱۴۶۵
 آوینیون ۸۰۱، ۸۱۷، ۸۵۲، ۸۷۸
 آیرن ساید ۹۷۳
 آیزنهاور، د.، ژنرال ۱۴۶۰، ۱۴۶۳، ۱۴۶۵
 ۱۴۶۷، ۱۴۹۴، ۱۵۰۴
 آیووا ۱۲۱۷
الف
 ا اولیان ۳۵۸
 ابر ۵۴۴، ۵۴۸
 ابراهیم (ع) ۲۰۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۶۶۲
 ابرت، ف. ۱۲۷۰
 ابن امائل ۱۴۴۵
 ابن بطوطه ۸۸۴
 ابن رشد قرطبی ۸۰۴، ۸۹۹، ۹۰۲
 ابن سعود ۱۳۶۷
 ابن عزر ۳۲۱
 ابوالفضل (سیاستمدار دانشمند هند) ۸۶۳
 ابوشهرین ← اریدو
 ابوقیر ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۳۲۶
 اپیر ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۵۲۳-۵۲۵، ۷۸۳، ۸۴۶
 ۱۴۹۱
 اپیروتها ۴۵۶
 اپیروس ← اپیر
 اپیکور ۴۱۸
 اپیکوریان ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۲
 اتحادیه جهانی کارگری ۱۴۸۹
 اتران ۸۵۰
 اترووری ۵۲۲، ۵۴۹
 آنوفیس سوم ۲۱۵، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۷۰، ۲۷۴
 ۲۷۵، ۳۲۷، ۱۵۰۶
 امور، رود ۱۰۲۱
 آمون رع ۲۷۳-۲۷۷، ۴۶۸، ۴۸۱، ۶۸۹
 آمونیان ۳۳۳
 آمیلبارکا ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۸
 آمین ۱۳۳۶، ۱۴۶۶
 آمین، پیمان ۱۱۳۱، ۱۱۳۵
 آمین، کلیسا ۸۱۹
 آن، ملکه انگلیس ۹۷۸، ۱۲۵۶
 آنا کمین ۷۹۵
 آناباپتیستها، فرقه ۸۸۷، ۸۹۳
 آنابازیس ۴۰۰، ۴۲۸
 آنارشیتها ۱۰۷۶
 آنارشیسیم ۱۴۸۵
 آناتولی ۷۸۷، ۸۴۶
 آناتولی، شبه جزیره ۷۱۶
 آنام ۷۲۸، ۷۳۷، ۱۰۲۲، ۱۲۴۷، ۱۲۴۹، ۱۴۸۲
 آنانی ۸۱۶
 آنتوان، مارك ۵۸۷-۵۹۱
 آنتون مقدس ← آنتونینوس مقدس
 آنتونینوس، مارك ارل ۶۰۱-۶۰۳، ۶۰۵، ۶۲۲
 ۸۸۴
 آنتونینوس مقدس ۶۰۱، ۶۰۸، ۶۱۴، ۶۱۸
 ۶۲۲، ۶۲۵
 آنتونینها ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۲
 ۶۲۵
 آنتیگون ۴۶۴
 آنتیوکوس سوم، بزرگ ۵۴۶، ۵۵۶، ۵۵۷
 آنجلیکو، فرا ۹۲۱
 آندرونیوکوس ۸۴۸
 آنزیو ۱۴۶۲
 آنکارا ۱۳۶۶
 آنکسان ۱۴۶۹
 آنکلونورمان (نظام فتودالی) ۷۵۱
 آنو (خدای مصری) ۲۶۹

- اتروسك ۶۱۹، ۸۷۵
 اتروسكها ۳۰۹، ۵۱۹-۵۲۳، ۵۳۱، ۵۳۶، ۵۶۳، ۱۵۰۶
 اتكينسون، ج. ج. (نويسنده) ۱۰۰، ۱۴۸، ۱۱۱۳
 اتكينسون، ك. ف. ۱۱۰۲
 اتلي، ك. ر. ۱۴۶۸، ۱۴۷۰
 اتيوپی ← حبشه
 اتيوپيان (حبشيان) ۴۵۰، ۶۹۲
 اجته (غاری در هند) ۷۲۴، ۷۴۲
 احمد آباد، مدرسه جامع ۸۶۵
 اخناتون مصري ← اخناتن يا آمنوفيس چهارم
 ادامس، سموئل ۱۰۵۵
 ادرنه ← آدریانوپل
 ادسا ۷۱۲، ۷۹۴، ۸۹۶
 ادناتر، ك. ۱۴۹۴
 ادنبورگ ۱۱۶۸
 ادوارد اول، شاه انگلستان ۹۶۹
 ادوارد ششم، پادشاه انگلستان ۹۶۷، ۹۶۹
 ادوارد هفتم، پادشاه بریتانیا ۹۷۹، ۱۲۸۸، ۱۴۲۰
 ادواكر ۷۶۹
 ادوم ۱۰۰۱
 ادميان ۶۵۴
 ادیسون، جوزف ۹۹۰
 ادینگتون، هنری ۱۱۳۵
 ادینگتون سایمونز، جان ۹۱۶، ۹۱۸
 اراتوستن ۳۳، ۴۷۲، ۴۷۷
 اراسم ۹۱۸
 اراثر، رود ۹۶۳، ۱۲۳۷
 ارتری ۳۸۹
 ارخ ۲۰۶
 اردشیر اول (سردودمان ساسانیان) ۷۰۸، ۷۱۸
 اردشیر اول (هخامنشی) ۴۰۰
 اردشیر دوم (هخامنشی) ۴۰۰، ۴۲۱
 اردشیر سوم (هخامنشی) ۴۰۱
 اردن، دره ۱۳۱
 اردن، رود ۳۱۶، ۳۱۷، ۱۴۸۲
 اردوان ۳۹۲
 اردوی زرین ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۶۱
 ارسطو ۲۴۳، ۳۶۵، ۳۷۱، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۲
 ۴۳۲، ۴۴۵، ۴۶۰، ۴۶۸، ۴۷۹، ۵۰۸، ۵۳۹
 ۵۶۸، ۶۴۷، ۸۰۴، ۸۷۵، ۸۹۹، ۱۰۰۱
 ۱۱۹۱
 ارشمیدس ۲۰، ۴۷۲، ۵۴۹، ۶۱۳
 ارض موعود ۱۳۶۷
 ارغون خان (ایلخان ایران) ۸۴۴
 ارفورت ۱۱۴۱
 ارفه ۴۳۹، ۶۱۸
 ارگون ۱۲۱۷
 ارلثان ۶۴۴، ۹۱۰، ۹۱۱، ۱۴۶۵
 ارلثان، خاندان ۱۱۷۷، ۱۲۰۴
 ارمنستان (و ارمنیان) ۳۴۲، ۳۷۷، ۴۶۴، ۵۸۰
 ۵۸۱، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۹۱، ۷۰۸
 ۷۱۲، ۷۷۸، ۷۸۶، ۸۴۲، ۸۵۰، ۸۸۴
 ۱۳۵۶، ۱۳۵۹
 ارموند، دوك ۱۰۳۳
 اروپا ۴، ۹۶، ۱۲۶، ۱۵۹، ۱۷۴، ۲۰۷، ۲۹۲
 ۳۴۶، ۴۸۳، ۵۸۰، ۶۴۴، ۷۲۸، ۷۴۹، ۷۹۵
 ۸۷۰، ۹۵۶، ۱۰۰۹، ۱۰۷۰، ۱۲۳۰، ۱۴۹۴
 و اغلب صفحات.
 اروپای شرقی ۲۱۹، ۷۰۳، ۷۴۹، ۸۳۵، ۱۰۱۱
 ۱۴۶۲، ۱۴۶۶
 اروپای شمال میانه ۳۴۱
 اروپای شمالی ۱۸۸، ۳۰۲، ۸۱۷
 اروپای غربی ۱۱۶، ۲۰۴، ۵۸۳، ۶۴۵، ۷۲۴
 ۷۵۹، ۷۷۴، ۷۷۸، ۷۸۹، ۸۲۲، ۸۳۸، ۸۸۴
 ۸۸۷، ۸۹۴، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۵، ۹۲۵، ۹۲۹
 ۱۴۵۶ و اغلب صفحات.
 اروپای مرکزی - اروپای میانه ۱۷۱، ۱۸۸، ۳۳۹
 ۳۴۱، ۶۳۲، ۹۴۹، ۹۸۲، ۱۰۴۸
 اروپاییان ۲۲۰، ۳۴۲، ۴۵۷، ۴۵۹، ۵۰۹، ۵۴۵
 ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۶۲، ۷۶۴، ۷۹۱، ۸۳۶
 ۸۴۵، ۸۵۶، ۸۹۹، ۹۰۰، ۱۱۵۲

- اروپاییان نوردیک ۳۴۴
 ارومیه، دریاچه ۳۷۷
 اریحاء ۱۳۱، ۱۳۲، ۳۱۶
 اریلو ۱۵۹، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۳۲، ۳۱۰، ۸۵۹
 اریزونا ۱۳۰۸
 اریسا (فرقه) ۵۱۴
 اریستاگر ۳۹۹
 اریگن ۶۷۸
 ازیس ۲۷۳، ۳۰۹، ۴۸۱-۴۸۳
 ازمیر ← اسمیرنه
 ازوپ ۶۸۷
 اژه ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۲۰، ۴۲۹، ۳۹۵، ۳۵۷
 اسارحدون ← اسرحدون
 اسپارت ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۷۹، ۳۸۹، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۱
 اسپارتاکوس ۵۸۰، ۵۸۱
 اسپارتیان ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۳۴
 اسپازی ۴۰۵، ۴۰۷-۴۱۰
 اسپالاتو ۶۹۹
 اسپانیا ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۹۰، ۲۴۶، ۳۳۷، ۵۴۵، ۵۵۱، ۵۷۳، ۶۰۱، ۶۵۴، ۶۹۴، ۷۷۰، ۸۱۱، ۹۱۱، ۹۹۷، ۱۱۵۳، ۱۲۴۹، ۱۳۱۰، ۱۴۳۲
 و اغلب صفحات.
 اسپانیای شرقی ۱۱۲، ۲۴۲
 اسپانیای نو ۱۱۷۰
 اسپانیاییان ۲۲۷، ۳۰۳، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۴، ۹۳۶، ۹۶۴، ۹۶۵، ۱۱۲۳، ۱۱۴۰، ۱۱۴۶
 اسپنسر، ادموند ۹۱۸
 اسپنسر، هربرت ۱۵۸
 استازیر ۴۱۴
 استاکون ۱۱۶۱
 استالی برس، دکتر ك، أ. ۸۸۴
 استالین، جوزف ۱۴۵، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۴۰۷، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۴۱، ۱۴۵۶، ۱۴۵۹
 ۱۴۶۲، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۷۶، ۱۴۸۳-
 ۱۴۸۵، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۹۶-۱۴۹۸، ۱۵۰۱
 استالینگراد ۱۴۶۰، ۱۴۶۱
 استانبول ۶۴۵، ۸۵۰
 استرابون ۳۴
 استراسبورگ ۱۴۸۲
 استرافورد، ارل او ۹۷۲، ۹۷۴، ۱۲۹۰
 استرالیا ۱۰۵، ۱۲۱، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۹۳، ۲۲۵، ۷۳۰، ۱۲۲۸، ۱۲۳۳، ۱۲۵۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۷، ۱۳۱۱، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۴۵۹
 استرالیاییان ۱۱۶
 استرجی، لیتون ۱۲۶۲
 استرکفوتین ۸۹
 استرن، لارنس ۹۹۱، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲
 استروگتھا (گتھای شرقی) ۶۳۲، ۶۳۷، ۶۹۴، ۷۵۴، ۷۶۶، ۷۸۰
 استفان، پادشاه مجارستان ۷۸۵
 استکهلم ۱۳۳۳
 استو، ن. ۱۱۹۱
 استوارت، جیمز ۹۶۹
 استوارت، خاندان ۹۷۸، ۱۰۵۰، ۱۲۶۲
 استوردی، سر داووتن ۱۳۲۵
 استون هنج (خاراستون) ۱۳۲، ۱۷۵، ۲۶۳، ۳۱۰، ۳۴۴، ۱۵۰۶
 استونی ۱۰۰۱، ۱۴۱۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۶، ۱۴۹۰
 استی ۵۷۲
 استیلیکون ۶۳۸، ۶۴۵
 استیونسون، ر. ل. ۱۲۶۵
 اسحاق (ع) ۳۱۸
 اسد پاشا ۱۳۵۷
 اسرائیل ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۲-۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹-۳۳۳، ۳۷۳، ۸۷۳، ۸۸۷، ۱۵۰۲، ۱۵۰۶
 اسرائیلیان ۲۰۹، ۳۲۰-۳۲۲، ۳۲۴

- اسرخدون ۲۷۱، ۳۳۰، ۳۷۷
اسکاتلند ۷۶، ۶۱۱، ۷۴۸، ۷۸۰، ۸۱۷، ۸۸۷، ۹۰۲، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۶۷، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۵، ۱۰۰۱، ۱۰۲۱، ۱۱۹۸، ۱۲۵۰، ۱۲۸۹، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸
اسکاتلندیان ۹۱۰، ۱۱۶۵، ۱۲۹۰
اسکات، سر والتر ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۸۶
اسکارلاتی، آلساندرو ۹۹۶
اسکاندیناوی ۱۲۳، ۱۷۴، ۳۴۰، ۳۴۶، ۶۲۱
اسکاندیناویان (اسکاندیناویها) ۱۷۱، ۶۱۲، ۶۳۲، ۷۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۸۱، ۱۴۰۴، ۱۴۷۵
اسکس ۷۱۵، ۷۴۸
اسکندر مقدونی ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۴
۲۴۰، ۳۰۰، ۴۰۴، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۵۶
۴۵۹-۴۶۲، ۴۸۱، ۵۲۵، ۵۸۱، ۵۸۷، ۶۳۰
۶۸۵، ۷۰۵، ۷۲۳، ۸۳۸، ۱۳۴۸ و اغلب صفحات.
اسکنر، پسر اسکندر مقدونی ۴۶۲
اسکنر دوم، پادشاه مصر ۵۷۵
اسکندرون، خلیج ۴۴۶، ۴۵۰
اسکندریه ۴۱۷، ۴۵۰، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۹۷، ۵۳۵، ۵۷۲، ۶۱۲، ۶۴۷، ۶۷۴، ۶۷۹، ۶۸۸، ۸۰۷، ۸۷۹، ۱۱۲۶ و اغلب صفحات.
اسکندریه، موزه ۵۶۴
اسکو ← شلنت
اسکولاستیک ← اصحاب مدرسه
اسکولوم، جنگ ۵۲۵
اسکویت، ه. ه. ۱۲۹۷، ۱۳۰۰، ۱۳۸۶
اسکیمو ۱۷۴
اسلام ۵۱۴، ۵۴۹، ۷۷۳، ۷۷۹، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۹۱، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۴۶، ۸۵۳، ۸۷۰، ۹۰۵
و اغلب صفحات.
اسلاوها ۳۴۷، ۶۰۲، ۷۰۷، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۶۶، ۷۷۴، ۷۸۴ - ۷۸۶، ۸۵۵، ۸۵۷، ۱۲۸۳، ۱۳۱۳، ۱۳۸۶
اسلوواک ۱۳۶۴
اسماتس، ژنرال ۱۴۸۱
اسماعیل (ع) ۳۱۸
اسمالت، توبیاس ۹۹۰
اسمولنسک ۱۴۵۴
اسمیت، آدام ۱۲۶۰
اسمیت، ج. الیات ۱۷۴-۱۷۶، ۱۹۹
اسمیت، جان ۱۰۴۴
اسمیت، سر فردریک ۱۲۹۸، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱
اسمیت، ورتینگتون ۱۰۰
اسمیرنه ۷۹۴، ۱۳۶۶
اشبیلیه ۸۲۰، ۹۳۰
اشتاین، فرایهر فون ۱۱۴۱
اشتین ۹۱۱، ۱۴۶۹
اشتراسر، گرگور ۱۴۳۲
اشترزمان، گوستاو ۱۴۲۹، ۱۴۳۰
اشتوکار، بارون ۱۲۰۴، ۱۲۰۵
اشدود ۲۷۰، ۳۲۱
اشعیا ۶۶۴
اشکانیان ۵۹۸، ۵۹۹، ۱۳۲۷
اشمیت، امیل ۸۶۲
اشمیت، هاینریش ۱۵۰۵
اشیل ۲۴۵، ۴۲۷
اصحاب تسمیه ۹۰۰-۹۰۲، ۹۰۵
اصحاب مدرسه ۴۱۹، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۲، ۹۰۷
اصفهان ۸۵۹
اطریش ۶۴۹، ۹۸۰، ۱۰۰۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۱۳۷، ۱۱۳۹، ۱۱۴۶، ۱۱۵۵، ۱۲۰۰، ۱۲۰۸، ۱۲۲۶، ۱۲۷۶، ۱۳۱۲، ۱۳۲۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۷، ۱۳۵۹، ۱۴۰۴، ۱۴۶۹ و اغلب صفحات.
اطریشیان ۱۱۳۱، ۱۱۳۸، ۱۱۴۵، ۱۱۴۹
۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۳۳۶
اعلامیه استقلال ۱۰۵۸
اعلامیه حقوق بشر ۱۰۸۱
افراسیاب ۸۳۳

- افریقا ۸۵، ۱۱۵، ۱۶۵، ۱۸۸، ۲۴۱، ۳۰۲، ۵۴۲، ۵۷۸، ۵۸۳، ۶۲۱، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۹۴، ۹۳۰، ۱۰۱۶، ۱۲۸۲، ۱۴۷۷، ۱۵۰۴ و اغلب صفحات.
- افریقای جنوبی ۸۷، ۱۲۴، ۲۴۲، ۳۰۲، ۳۴۳، ۷۳۰، ۱۲۳۸، ۱۲۵۰، ۱۲۸۹، ۱۲۹۶، ۱۳۱۱، ۱۳۲۸، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲
- افریقای شرقی ۳۵۱، ۳۷۵، ۱۳۷۱
- افریقای شمالی ۷۵، ۱۱۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۳۳۷، ۵۵۷، ۶۳۹، ۶۴۷، ۷۷۸، ۸۶۹، ۱۳۵۹
- افریقای غربی ۲۴۳، ۵۶۳، ۹۳۵، ۱۰۷۲، ۱۲۲۷
- افریقای مرکزی ← افریقایی میانه
- افریقای میانه ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۴۰، ۳۲۶
- افسس ۳۹۸، ۴۴۵، ۶۷۵، ۶۸۹، ۷۹۴
- افغانان ۸۳۸
- افغانستان ۱۸۲، ۲۱۸، ۵۰۴، ۵۰۶، ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۴۰، ۸۶۰، ۱۰۱۵
- افلاطون ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۱-۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۶۷، ۵۰۷، ۵۴۰، ۶۴۷، ۷۱۰، ۸۷۵، ۸۹۹، ۹۵۶، ۱۱۸۷
- اقلیدس ۴۷۲
- اقیانوس آرام ۶۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۹۹، ۲۲۲، ۲۲۵، ۳۰۲، ۸۳۴، ۸۷۰، ۹۲۹، ۹۵۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۲، ۱۲۲۴، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۶، ۱۲۸۲، ۱۳۰۹، ۱۴۵۶، ۱۴۶۹ و اغلب صفحات.
- اقیانوس اطلس ۱۴۰، ۱۶۴، ۱۹۹، ۲۲۸، ۲۴۱، ۳۱۷، ۳۳۷، ۶۱۲، ۸۰۱، ۹۲۴، ۹۲۶، ۹۳۰، ۹۳۵، ۱۰۲۹، ۱۰۵۷، ۱۱۵۱، ۱۱۶۲، ۱۴۲۲، ۱۴۵۶ و اغلب صفحات.
- اقیانوس منجمد شمالی ۱۳۸۲
- اقیانوس هند ۶۲، ۱۲۴، ۲۳۳، ۹۲۹
- اقیانوسیه ۱۷۶، ۲۲۵
- اکام ۹۰۲، ۹۰۵
- اکبر ۸۶۰-۸۶۴، ۱۰۱۳
- اکد (و اکدیان) ۲۰۶، ۳۶۹، ۳۱۹
- اکسفورد ۹۰۳، ۹۷۲
- اکس لاشایل، شهر ۷۷۰، ۷۷۷، ۱۴۶۶
- اکس لاشایل، کلیسای ۷۷۳
- اکوموس، جنگ ۵۴۲
- اکوادور ۱۳۶۲
- اکيله ۵۳۴، ۶۴۴
- اکیناوا ۱۴۶۹
- اکاد ۵۴۳
- اکبرت ۷۶۱، ۷۶۴
- اکسبورگ، مجمع ۹۵۰، ۹۵۴
- اکمونت، کنت ۹۶۳، ۹۶۴
- اکوست، سزار (امپراطور روم) ۴۸۴، ۵۸۹-۵۹۲، ۵۹۹، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۲۵، ۶۸۵، ۷۶۷، ۷۶۹، ۷۹۰، ۱۱۷۰
- اکوستن، سنت ۹۳۹
- اکوستینوس قدیس ۶۷۸، ۶۹۲، ۷۶۶، ۷۸۸، ۱۰۴۷
- اگینهارد ۷۶۸-۷۷۰
- الاقصر ۲۱۶
- اللب، جزیره ۱۱۴۸
- اللب، رود ۷۹۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸
- البروز، کوه ۱۴۶۰
- الجزایر ۸۷، ۸۵۰، ۱۲۴۹، ۱۳۲۲، ۱۴۶۰، ۱۴۸۳، ۱۴۹۸، ۱۵۰۳
- الحضر ← هتره
- الذن، رودلف ۱۴۲۷
- النون، تملن ۸۷، ۸۹
- العقیله ۱۴۵۷
- العلمین ۱۴۵۸، ۱۴۶۰
- القصر ۸۲۰
- الکساندر اول، تسار روسیه ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۱-۱۱۴۳، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۵۰، ۱۱۵۶، ۱۱۸۳، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۳۳۰
- الکساندر، پادشاه یوگسلاوی ۱۴۱۱
- الکساندر، پادشاه یونان ۱۳۳۰
- الکساندر سوم، پاپ ۸۱۴

انجمن پادشاهی انگلستان (بریتانیا) ۹۸۸، ۱۱۶۷، ۱۱۹۳

انجمن سوسیالیسم فایان لندن ۱۱۸۷

انجمن فلورانس ۱۱۶۷

اندالسس، بنتر ۱۴۴۴

اندامان، جزیره ۱۶۶

اندھرا ۱۴۹۰

انطاکیه ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۷۵، ۶۹۲، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۳

۷۹۳-۷۹۵، ۷۹۷

انطیوکوس چهارم ۶۵۶

انقلاب امریکا ۱۰۹۳

انقلاب فرانسه ۹۹۴، ۱۰۸۸، ۱۲۶۲

انقلاب ماشینی ۱۱۶۷

انکساغورس ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۲۲

انگر (انگوز) ۱۱۵۷، ۱۲۵۴، ۱۴۶۵

انگلس، فریدریش ۱۴۸۴، ۱۴۸۵

انگلستان ۲، ۲۵۱، ۵۶۱، ۶۳۹، ۷۵۷، ۸۷۸

۸۹۷، ۹۵۶، ۹۸۷، ۱۰۰۹، ۱۰۷۶، ۱۰۹۳

۱۱۰۵، ۱۱۴۳، ۱۱۶۶، ۱۱۷۷، ۱۲۸۳

۱۲۹۳، ۱۳۲۵، ۱۴۸۸ و اغلب صفحات.

انگلساکسون ۶۳۲، ۶۴۹، ۶۹۴، ۷۰۰، ۷۵۴

۷۵۵، ۸۵۷، ۸۷۹، ۱۲۸۸، ۱۲۸۶

انگلیا ۶۳۹، ۶۹۳، ۷۵۸، ۷۶۴، ۷۷۹

انگلیا ۸۷

انگلیسیان (انگلیسیها) ۱۷۱، ۲۴۲، ۲۹۷، ۷۶۱

۷۶۴، ۸۹۴، ۹۳۰، ۹۶۲، ۱۱۲۳، ۱۱۳۱

۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۶، ۱۱۶۵، ۱۲۹۰

۱۲۹۲، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۳۲۲، ۱۳۳۴

۱۴۵۹ و اغلب صفحات.

انگلیسیان نورمنی ۱۴۹۹

انگلیکان، کلیسای ۱۰۴۴

انثید ۵۱۹، ۶۰۹

اوانس، سرآرتور ۱۸۰

اوانس، سرجان ۱۶۴

اوبرمایر، ه ۱۱۸۰، ۱۱۹، ۱۲۱

اوبوری، لرد ۱۲۷، ۱۲۸

الکساندر ششم (برژیا)، پاپ ۹۳۸

الکسیوس کمنتون ۷۸۷، ۷۹۳

الکمار، شهرندان ۹۶۴

الکمند ۳۷۱

الک، دوک ۷۸۲

ال - لیل ۲۰۵

المپ، کوه ۳۹۳

المیاس ۴۳۸-۴۴۲، ۴۵۵، ۴۶۲، ۴۷۱، ۵۲۴

المیاد ۳۷۱، ۱۵۰۶

الن، گرت ۱۵۸

الیزابت امپراطریس ۹۹۳

الیزابت اول، ملکه انگلستان ۹۱۸، ۹۲۲، ۹۶۷

۹۶۹، ۹۹۸، ۱۰۱۸، ۱۰۴۴، ۱۲۹۰

الیزابت دوم، ملکه بریتانیا ۹۷۹

امپریالیسم ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۳۹۹-۱۳۰۱

۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۳۰، ۱۴۷۷، ۱۵۸۷

امدن، رزمناو ۱۳۲۵

امرسون، ر. و. ۱۲۶۸

امریکا ۵، ۱۳۲، ۱۷۷، ۲۴۹، ۸۶۸، ۹۹۸

۱۰۲۹، ۱۰۴۴، ۱۰۵۸، ۱۰۶۸، ۱۰۷۴

۱۱۰۹، ۱۱۴۹، ۱۲۱۴، ۱۲۴۶، ۱۳۶۸

۱۲۹۷، ۱۳۳۶، ۱۳۵۲، ۱۳۶۲، ۱۵۰۴ و

اغلب صفحات.

امریکا، جنگ استقلال ۱۰۷۱، ۱۰۷۴

امریکا، کنگره ۱۰۸۰

امریکای جنوبی ۱۲۳، ۲۲۵، ۹۳۴، ۹۳۵، ۱۱۵۲

۱۲۲۸، ۱۲۳۵، ۱۲۹۹، ۱۴۱۱

امریکای شمالی ۷۵، ۷۶، ۲۲۵، ۸۹۷، ۱۰۱۱

امریکای لاتین ۱۴۴۷

امریکای غربی ۹۴۳

امریکای مرکزی ۲۶۶، ۱۳۰۷

امریکای میانه ← امریکای مرکزی

امریکاییان (امریکاییها) ۱۸۶، ۳۴۲، ۱۳۲۶

۱۳۳۶، ۱۴۵۹، ۱۴۶۲، ۱۴۶۷

امویان ۷۴۶، ۷۷۸

ان ۷۵۷، ۱۳۲۰

اورنیاکان، قبیله ۱۱۹	اوترشت ۹۶۳
اوزاکا ۱۲۴۷	اوتون اول (امپراطور آلمان) ۷۸۵، ۷۷۷، ۶۰۱
اوسترلیتز ۱۱۳۸	۸۱۳
اوستند ۱۴۶۶	اوتون باویری، شاه یونان ۱۱۵۶
اوقا ۱۳۷۸	اوتون دوم ۷۷۷
اوکناو ← اگوست سزار	اوتون سوم ۷۷۷
اوکناى قآن ۸۳۵، ۸۳۶	اوتیس، جیمز ۱۰۵۱
اوکراین ۸۵۵، ۱۳۸۱، ۱۴۵۴، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷	اوتیکه ۲۳۵
اوغاندا ۷۵۹، ۱۲۳۷	اود ۱۰۱۵، ۱۰۱۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۱
اوگریم، جنگ ۱۲۹۱	اودر ۱۴۶۹
اوگلنورپ، ج. ا. ۱۰۴۷	اودسا ۱۳۸۰، ۱۴۶۲
اوگوست ← اگوست سزار	اودنات ← اودناتوس
اولم، جنگ ۱۱۳۸	اودناتوس ۷۰۸، ۷۰۹
اولنی، ر. ۱۳۰۹	اودن ۷۵۷
اونتروالدن ۹۴۲	اور ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۴۴، ۲۵۸، ۲۷۰، ۳۰۶
اون، رابرت ۱۱۸۱-۱۱۸۴، ۱۱۸۷	اورال ۱۸۲، ۶۳۱، ۱۴۱۶، ۱۴۵۷
اون، ویلفرد ۱۲۶۹	اورال - آلتای ۶۴۴
اونوره سوم، پاپ ۸۰۳	اوران ۱۴۵۱، ۱۴۶۰
اوهایو، رود ۱۰۴۹	اورانوس ۲۴
اوهیگنز، کوین ۱۳۸۹، ۱۳۹۰	اوربان دوم (پاپ) ۷۸۷، ۷۸۹، ۷۹۰، ۸۰۱، ۸۱۴
اوید ۳۴، ۶۰۹	۸۱۵، ۸۹۸
اویغور ۸۳۳	اوربان ششم ۸۱۷
اهرام، جنگ ۱۱۳۶	اورسینی، خاندان ۸۱۶
اهریم ۷۱۷	اورشلیم ۲۷۲، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۹، ۴۷۹، ۶۵۵
اهورامزدا ۷۱۷، ۷۱۸	۶۶۴، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۹۲، ۷۱۵، ۷۷۹، ۷۹۳
ایبری، جزیره ۶۹۴	۷۹۵، ۷۹۹، ۸۱۵، ۹۶۳، ۱۲۸۱ و اغلب
ایبریان ۱۲۱، ۱۷۰، ۱۷۳، ۲۰۴، ۲۳۵، ۲۵۲	صفحات.
۳۱۰، ۳۲۰، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۹، ۵۱۸	اورفا ← ادسا
۱۰۰۴	اورلانتو، و. ا. ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹
ایسن، ه. ۱۲۶۷	اورلین ۶۰۳، ۶۳۷، ۶۹۰، ۷۰۹
ایر ۸۲۰، ۹۶۳، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲	اورنگ زیب ۸۶۰، ۱۰۱۳، ۱۰۱۵، ۱۲۲۸
ایسوس، جنگ ۴۶۴، ۴۶۶	اوروگوئه ۱۳۶۵
ایتالیا ۱۱۹، ۳۵۸، ۵۲۳، ۵۴۰، ۵۵۵، ۵۸۳	اوری ۹۴۲
۶۹۷، ۷۶۹، ۷۸۰، ۷۹۳، ۸۰۴، ۸۵۲، ۹۱۵	اوریتول ۴۰۷
۹۳۸، ۹۹۲، ۱۰۲۸، ۱۱۲۵، ۱۱۷۷، ۱۲۰۰	اوریبید ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۶۱
۱۲۳۶، ۱۳۴۵، ۱۴۲۲، ۱۵۰۶ و اغلب	اورینیاك، غار ۱۱۴

صفحات.	ایلیخانان ۸۵۷، ۸۵۳، ۸۴۲
ایتالیاییان، ایتالیاییها ۵۱۹، ۴۵۶، ۳۲۰، ۲۹۷	ایلدبرانندو ← گرگوار هفتم
۶۱۹، ۷۰۰، ۷۳۲، ۷۷۸، ۸۴۶، ۱۱۲۵	ایلو، جنگ ۱۱۳۸
۱۱۵۳، ۱۴۵۲، ۱۴۶۱	ایلیاد ۲۳۸، ۲۵۲، ۳۶۱، ۴۹۴، ۶۰۹
ایلیخابود ۳۲۳	ایلیری (ایلیریا) ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۳، ۵۴۴، ۵۵۴
ایران ۴، ۱۶۶، ۳۱۷، ۳۸۴، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۱۲	۸۴۶
۴۳۱، ۴۴۵، ۴۶۰، ۵۸۱، ۵۹۸، ۶۸۵، ۷۰۸	ایلیری، کوه ۳۰۴
۷۱۶، ۷۲۳، ۸۳۳، ۱۴۹۸ و اغلب صفحات.	ایلینوا ۱۲۱۸، ۱۲۱۹
ایرانیان ۲۱۴، ۲۴۰، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۸۹، ۴۰۱	اینچون ۱۴۹۵
۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۹، ۴۸۱، ۵۹۸، ۷۰۸	اینلرا ۷۲۴
۷۱۰، ۷۲۱، ۸۲۸ و اغلب صفحات.	ایندور ۱۰۱۵
ایرلند ۱۳، ۱۳۳، ۲۴۹، ۳۵۵، ۶۹۳، ۷۵۸	ایندیانا ۱۱۸۳، ۱۲۱۸
۸۱۵، ۱۱۹۷، ۱۲۰۰، ۱۲۷۱، ۱۲۹۱	اینسبروک ۹۵۱
۱۲۹۶، ۱۲۹۸، ۱۳۰۰، ۱۳۱۱، ۱۳۳۹	اینشتین، آلبرت ۱۴۶۹
۱۳۸۶، ۱۳۸۸، ۱۳۹۰، ۱۴۸۱ و اغلب صفحات.	اینکاها ۹۳۲، ۹۳۴
ایرلند جنوبی ۷۸۰	اینگه، دین ۶۶۹
ایرلندیان (ایرلندیها) ۱۳۷، ۱۸۲، ۳۳۹، ۳۵۶	اینو ۱۶۶، ۱۰۲۳، ۱۲۴۳
۱۲۹۰، ۱۲۹۲، ۱۲۹۴، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰	اینوسان چهارم، پاپ ۷۹۸، ۸۰۴، ۸۴۰
ایرن، ملکه قسطنطنیه ۸۰۴	اینوسان سوم، پاپ ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۲، ۸۰۳
ایروکوا ۱۰۴۹	۸۰۶، ۸۰۸، ۸۱۰، ۸۱۲، ۸۱۴، ۸۹۸
ایروینگ، واشینگتن ۱۰۱۲	ایوان چهارم، مخوف ۸۵۶
ایزابیل، کاستیلی ۹۲۷، ۹۴۳	ایوان سوم ۸۵۶
ایزوکرات ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۷	ایوب (ع) ۳۳۳
۴۳۸، ۴۵۸، ۴۶۷، ۵۰۸	ایوژیم ۱۴۶۹
ایزیس ۴۸۰-۴۸۳، ۵۰۱، ۵۰۲، ۶۱۸، ۶۶۱	ایون ۴۰۷
۶۷۶، ۶۷۷، نیز ر.ک. هاتور	ایونا، سرزمین ۷۵۸
ایست انگلیا ۷۴۸	ایونی، ایونیان ۳۵۸، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹
ایستر (دانوب) ۲۸۷	۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۳، ۱۱۲۶
ایسلند ۷۶۲، ۷۸۰، ۹۲۵، ۹۲۶، ۱۰۱۱، ۱۴۹۴	
ایسوس، جنگ ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۵۱، ۷۹۳	
ایسیک کول ۷۳۹	
ایسین ۲۱۲	
ایشتر ۲۷۰، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۷	
ایکاروس ۲۳۸	
ایگناتیوس لویولا ۸۹۵-۸۹۷، ۱۰۲۴	

ب

بابر (امپراطور هند) ۸۶۰، ۹۴۵، ۱۰۱۳
بابل ۱۹، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۰
۲۷۳، ۲۸۹، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۶۲، ۳۷۸، ۴۰۰
۵۲۱، ۵۸۲، ۶۱۲، ۷۱۱، ۱۱۱۵، ۱۱۰۶ و اغلب صفحات.

- بابلیان ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۷۰، ۲۸۵، ۳۱۷، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۷۷، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۶۹، ۷۲۵، ۷۲۶، ۱۱۹۰، ۱۵۰۶ و اغلب صفحات.
 باتیستا، ف.، پرزیدنت ۱۵۰۳
 باج، سر والیس ۲۱۳
 باخ، یوهان سیاستین ۹۹۵، ۹۹۶، ۱۲۵۸
 باخت ۴۵۵، ۸۶۶
 باختریان ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۶
 بادن ۱۲۱۱
 باراس، پ. ف. ن.، کت ۱۱۱۱، ۱۱۲۴
 باربادوس ۱۰۱۲
 بارسلون ۷۶۱، ۹۱۱، ۱۴۲۰
 بارکر، ارنست ۸، ۷۹۱
 باروخ، نقشه ۱۴۷۶
 بارودا ۱۰۱۵
 بارونها ۸۴۴
 باری، سرجمز ۱۲۶۷
 بازن، ا. ف.، مارشال ۱۲۱۲
 بازول، جیمز ۹۹۱
 باستونی ۱۴۶۷
 باستیل، زندان ۱۰۷۹
 باسک، باسکیها ۱۹۰، ۳۳۹، ۱۲۸۹، ۱۴۲۵
 باسو، یهویندرانات ۳۵۲، ۳۵۵
 باسوتولند ۱۲۵۲
 باسومیر، فرانسوا ۱۰۸۶
 باکاراک ۹۱۳
 باکسرها ۱۲۴۰، ۱۲۴۱
 باگاندا، قبیله ۲۲۵
 باگواس ۴۰۱
 بال، جان ۸۸۶، ۸۸۸، ۹۹۵
 بالثار، جزایر ۶۳۹
 بالتیک ۷۶، ۱۸۸، ۳۴۰، ۶۱۱، ۶۲۱، ۶۳۲، ۷۶۱، ۷۶۳، ۷۷۹، ۷۸۵، ۸۵۶، ۹۱۴، ۹۸۲
 ۱۰۰۸، ۱۰۲۸، ۱۲۴۸، ۱۳۳۳، ۱۴۹۰ و اغلب صفحات.
 بالتیمور، لرد ۱۰۴۶
 بالخاش، دریاچه ۸۳۱
 بالدوین، استانی ۱۲۷۰، ۱۴۱۳، ۱۴۳۴
 بالدوین فلاندری ۷۹۸، ۹۶۳
 بالزاک، اونوره دو، ۱۲۶۲
 بالفور، ا. ج. ۱۳۵۴
 بالکان، شبه‌جزیره ۳۱۰، ۳۷۵، ۴۶۴، ۷۶۸
 ۸۴۶، ۸۶۹، ۸۷۰، ۱۲۲۴، ۱۲۷۱، ۱۳۰۱
 ۱۳۰۴، ۱۵۰۶
 بالکانیان ۸۴۶
 بالیول ۸۱۲
 باندونگ ۱۴۹۸
 بانیان، جان ۹۸۸
 باویر ۹۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۵۸، ۱۲۸۳
 ۱۴۲۸
 باویریان ۷۵۷، ۷۶۶
 باهاما ۱۰۱۲، ۱۲۵۲
 بایرون، لرد ۱۲۶۰، ۱۲۶۴
 بایزید دوم ۸۵۰
 بایکال، دریاچه ۸۳۱
 بائودای، امپراطور ۱۴۸۳
 بتهوون، لودویگ وان ۹۹۶، ۱۲۵۸
 بحرالمیت (دریای مرده) ۱۴۱، ۳۱۶
 بخارا ۶۲۹، ۸۳۴، ۸۴۱، ۱۳۵۶
 بخت نصر ۳۷۷، ۴۴۸، ۴۵۲، ۵۱۸، ۵۲۱
 بخت نصر دوم ۳۱۵
 برادلی، ژنرال ۱۴۶۷
 برار ۸۶۰
 براقی، جان ۱۴۴۷
 برامس، یوهان ۱۲۵۹
 براندنبورگ ۸۸۲، ۸۸۳، ۹۸۲
 براون، اوا ۱۴۶۸
 براهه، تیکو ۹۴۲
 بریر، بریرها ۱۶۹، ۱۸۴، ۲۰۷، ۲۲۵، ۴۲۸
 ۱۲۳۸
 برتانی ۱۰۳، ۱۷۵، ۶۳۹، ۷۶۱، ۹۴۳، ۱۴۶۴
 برتن، ویلیام ۸۵۴

- برتون، برتونها ۳۳۹، ۳۴۴، ۶۹۳
 برج سرخ ۹۶۵
 برجیس (مشتری) ۲۴
 بردو ۹۱۱
 برزیل ۹۳۴، ۹۳۵، ۱۳۶۲، ۱۴۱۱
 برژیا، رودریگو ← الکساندر، یاپ ششم
 برژیا، سزار ۹۳۸، ۹۳۹
 برژیا، لوکرس ۹۳۸
 برست ۱۴۶۵
 برست لیتوسک (پیمان صلح) ۱۳۳۵، ۱۳۷۶
 برستد، ج. ه. ۲۸۳، ۵۰
 برسلو ۹۱۱
 برشلونه ← بارسلون
 برغاموس ۲، ۴۶۶، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۱
 برک، ادموند ۱۲۹۱
 برکلی، جرج، اسقف ۱۲۹۱
 برگن ۹۱۱، ۹۱۴، ۹۲۵
 برلن ۶۸۴، ۱۲۲۶، ۱۳۱۳، ۱۳۳۳، ۱۳۹۰، ۱۴۱۷، ۱۴۲۹، ۱۴۶۷-۱۴۶۹
 برلن، پیمان ۱۱۵۸، ۱۲۲۴
 برلن، کنفرانس ۱۲۲۶
 برلن غربی ۱۵۰۴
 برمن ۷۸۴، ۹۱۱، ۹۱۴
 برمودا ۱۲۵۲
 برمه ۱۳۶، ۲۹۹، ۸۴۳، ۱۰۲۲، ۱۲۴۹، ۱۴۵۸
 ۱۴۶۲، ۱۴۶۶، ۱۴۶۹، ۱۴۸۱
 برنارد، برادر ۸۱۰
 برنز، رابرت ۱۲۱۹
 برنگ، تنگه ۱۷۶، ۱۸۸، ۱۸۹
 برنوس ۵۲۳
 برنی، فنی ۱۲۶۱
 برنثو ۱۷۵
 بروتوس ۵۶۳، ۵۸۸
 بروکسل ۱۱۰۷، ۱۲۵۷، ۱۴۶۶
 بروگز ۹۱۱، ۹۱۴، ۹۶۳
 بروگلی، مارشال دو ۹۷۹
 برون، نژاد ۱۷۵، ۱۹۰
 برونسویک، دوک ۹۹۷، ۱۱۰۰
 برونسکو ← برونسکی
 برونسکی، فیلیپو ۹۱۵
 بروئینگ، ه. ۱۲۷۰، ۱۴۱۲
 برهما ۵۰۸
 برهمن، برهمنان ۲۹۸-۳۰۱، ۵۰۲-۵۰۴، ۵۱۴
 ۷۲۲، ۸۳۱، ۸۶۲، ۸۶۴، ۱۲۳۰
 بری، ج. ب. ۸۳۵
 بریا، لاورتی ۱۴۹۷
 بریاروس ۳۰۴
 بریان، ا. ۱۴۳۰
 بریان، ویلیام جینینگ ۸۰
 بریتانیا ۷۶، ۳۳۷، ۶۰۲، ۶۴۹، ۷۴۹، ۷۶۱
 ۸۹۴، ۱۰۵۰، ۱۱۷۰، ۱۲۰۰، ۱۲۳۶
 ۱۲۷۴، ۱۲۸۹، ۱۲۹۶، ۱۲۹۹، ۱۳۰۶
 ۱۳۰۹، ۱۳۲۶، ۱۳۳۳، ۱۳۳۵، ۱۳۴۱
 ۱۳۴۷، ۱۳۶۲، ۱۳۷۸، ۱۳۸۵، ۱۳۹۸
 ۱۴۴۹، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۵۰۴ و اغلب
 صفحات.
 بریتانیا، موزه ۳۴۸
 بریتونها ۳۱۰، ۶۱۳، ۷۶۱
 بریستول ۸۸۵
 برین، مدرسه نظام ۱۱۲۳
 بریندیسی ۸۸۳
 بس، خدای مصریان ۲۶۲
 بسارابی ۱۴۴۶
 بسفر ۱۴۱، ۱۸۲، ۳۵۸، ۳۷۲، ۳۸۴، ۳۸۹
 ۳۹۲، ۴۴۸، ۴۶۴، ۶۴۵، ۶۸۷، ۷۱۰، ۷۱۲
 ۷۹۳، ۸۴۶
 بسفور ← بسفر
 بسوس ۴۵۳
 بصره ۲۱، ۱۰۱۶، ۱۳۲۷
 بطلمیوس ۴۴۱، ۴۶۴، ۴۷۰-۴۷۳، ۴۷۸، ۴۷۹
 ۴۸۲
 بطلمیوس آبیون ۵۷۴

- بطلمیوسیان ۴۷۲، ۵۰۶، ۶۵۵
 بعل ۳۸۲، ۳۳۱، ۳۲۱، ۳۷۲-۳۶۹، ۳۶۰
 بعلبك ۷۷۲، ۷۱۳
 بعل مردوك ۲۵۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۲۱
 ۳۸۲، ۳۳۱
 بغداد ۷۷۸، ۷۸۶، ۷۹۱، ۸۲۸، ۸۳۷، ۸۵۰
 ۱۳۱۳، ۱۳۲۷، ۱۴۵۳، ۱۴۹۸
 بغداد، پیمان ۱۴۹۸
 بك بی ۱۰۵۵
 بكتاشیه، فرقه ۸۴۷
 بكوآنالد ۸۸
 بلاك، هیلیر ۱۱
 بلانت، ویلفرد سكاون ۱۷۳
 بلخ ۸۴۲، ۸۶۶
 بلد الولید ۹۵۲، ۹۵۳
 بلزن ۱۴۶۸
 بلژيك، بلژیکیان ۲، ۷۵۴، ۹۱۰، ۹۶۴، ۹۸۳
 ۱۰۱۱، ۱۰۹۷، ۱۱۱۱، ۱۱۴۹، ۱۱۵۶
 ۱۲۰۴، ۱۲۳۷، ۱۳۱۴، ۱۳۱۶، ۱۳۱۹
 ۱۳۳۰، ۱۳۵۹، ۱۴۴۷، ۱۴۸۲، ۱۴۹۴
 ۱۵۰۴ و اغلب صفحات.
 بلشزر ۲۷۲، ۳۸۲
 بلشصر ← بلشزر
 بلغار، بلغارستان ۳۸۴، ۵۹۸، ۶۳۸، ۶۴۹، ۷۸۵
 ۸۰۸، ۸۱۵، ۸۴۶، ۱۳۰۴، ۱۳۱۳، ۱۳۲۷
 ۱۳۳۰، ۱۳۳۶، ۱۳۶۴، ۱۴۱۱، ۱۴۶۶
 ۱۴۹۲
 بلغاریان، بلغاریها ۶۹۵، ۷۶۸، ۷۸۴، ۷۸۷
 ۸۴۶، ۸۴۸، ۱۲۲۴، ۱۳۲۷
 بلگراد ۱۴۵۲
 بلوچستان ۱۲۵۰
 بلوخر، گ. ل. فون ۱۱۴۹
 بلیزاریوس ۷۰۰
 بلیك، رابرت ۹۷۶، ۱۰۱۶
 بمبئی ۱۰۱۶
 بناپارت، ژرف ۱۱۳۶، ۱۱۴۰، ۱۱۵۱
 بناپارت، لوسین ۱۱۲۹
 بناپارت، لوئی ۱۱۳۶
 بناپارت، ناپلئون ← ناپلئون اول
 بنارس ۴۴۸، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۹، ۵۲۱، ۶۳۰
 ۷۲۲
 بنایاهو ۳۲۵
 بندرعباس ۱۰۱۶
 بندیکت، سن ۶۹۹، ۷۰۱، ۸۱۳
 بنش، دكتر ۱۴۹۱
 بنگال ۲۹۸، ۳۵۴، ۴۵۷، ۴۸۷، ۴۹۰، ۸۶۰
 ۱۰۱۵، ۱۰۱۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۱
 بنگال، خلیج ۱۸۹
 بنگال شرقی ۱۴۸۰
 بنگالیان هند ۸۳۳
 بنوا، سن ← بندیکت، سن
 بنوان ۵۲۵
 بنوکیورن ۹۱۰
 بنی اسرائیل ۳۱۵، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۶۳، ۷۹۰
 بنیامین، قبیله ۳۲۲
 بوآما ۱۴۶۹
 بوتانی، خلیج ۱۲۸۸
 بوتیچلی ۹۲۱
 بوث، جان ویلکس ۱۲۲۴
 بودا ۲۹۹، ۳۱۰، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۴
 ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۲۱، ۶۵۸
 ۶۶۷، ۶۷۲، ۶۷۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۱۷، ۷۲۴
 ۷۴۳، ۷۴۵، ۸۱۰، ۸۱۲، ۱۰۲۴، ۱۰۶۰
 ۱۳۴۸ و اغلب صفحات.
 بودا، آیین ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۰
 ۵۱۲، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۷، ۷۳۵، ۸۵۳، ۸۵۵
 بوداپست ۹۴۹
 بوداییان ۲۹۹، ۵۰۲، ۵۰۳، ۶۵۸، ۷۳۷، ۸۲۹
 بودینی، مارشال ۱۴۵۶
 بودیسه ۶۰۱
 بوراه، سناتور ۱۴۵۳
 بورین، بورینها ۹۴۸، ۱۰۲۹، ۱۱۱۱، ۱۱۴۰

- ۱۱۷۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۷
 بوربون ← بورین
 بورژوا، لئون ۱۳۶۳، ۱۳۶۲
 بورگنی ۶۹۴، ۹۱۰، ۹۴۳، ۹۶۳، ۹۸۰، ۱۰۰۱
 ۱۰۸۸
 بورگونها ۷۵۷، ۷۵۵
 بورگوین، جان ۱۰۵۷
 بورنویل ۱۱۸۳
 بورودین، میخایل ۱۳۹۵، ۱۳۹۳
 بوریاتها ۶۲۷
 بوریس، پادشاه بلغارستان ۷۸۵
 بوز، پراماتانات ۵۰۶
 بوس، ف. ۱۷۱
 بوستون ۱۰۵۳، ۱۰۵۶، ۱۲۶۸
 بوسکوپ، نژاد ۱۰۸، ۱۷۴
 بوسنی ۱۲۸۳، ۱۳۱۵
 بوشمن، بوشمنها ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۶۷
 ۲۴۲، ۲۴۸، ۳۰۲، ۷۳۰
 بوفون، ژ. ل. ل. ۱۱۹۱
 بوکسار ۱۰۱۸
 بوکستهود، دیتريش ۹۹۵
 بوگ، رود ۱۴۴۲
 بولگانین، نیکولای ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۵۰۳
 بولونی ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۱۱، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸
 ۱۳۴۵، ۱۴۶۶
 بولونیا ۹۴۸
 بولین، آن ۹۵۰
 بولیوار، سیمون ۱۱۵۲، ۱۴۱۸
 بولیوی ۱۳۶۲، ۱۴۱۱
 بونیفاس (حاکم رومی) ۶۰۳
 بونیفاس، سن ۷۵۷، ۷۵۹
 بونیفاس هشتم، پاپ ۸۱۶، ۸۱۷
 بووه ۸۱۹، ۱۴۶۶
 بوهارنه، ژوزفین دو ۱۱۲۴، ۱۱۴۱
 بوهم ۶۳۹، ۷۸۵، ۷۹۱، ۸۸۱-۸۸۳، ۸۹۳
 ۱۳۶۴
 بوهموند ۷۹۵
 بوهما، بوهمیان ۷۶۱، ۸۸۳
 بویاردو ۹۱۷
 بوئر، بوئرها ۳۴۳، ۵۵۹، ۱۲۳۷، ۱۲۸۱، ۱۲۸۹
 بویل، رابرت ۱۱۶۵، ۱۲۹۱
 بوین، جنگ ۱۲۹۱
 بهرام، سیاره ۲۴
 بهوپندانات باسو ۳۵۲
 بهورتیور ۱۰۱۵
 بیالیستوک ۱۴۴۲
 بیت لحم ۶۵۹
 بید (نویسنده انگلیسی) ۶۹۷، ۷۵۹
 بیژانتیوم ۴۴۸، ۶۴۵
 بیژانس ۱۲، ۷۰۳، ۷۰۹، ۷۱۱، ۷۲۹، ۷۶۷
 ۷۶۹، ۷۷۲، ۷۷۵، ۷۸۳، ۷۸۷، ۸۴۸
 ۱۲۵۵ و اغلب صفحات.
 بیژانسیان ۸۴۸
 بیژنطیه ← بیژانس
 بیسکای، خلیج ۱۱۳۷
 بیسمارک، اوتو ۱۲۰۹، ۱۲۱۱-۱۲۱۳، ۱۲۷۶
 ۱۲۸۰
 بیسمارک، جنگ دریای ۱۴۶۲
 بیطونیه ۴۶۶، ۵۵۷، ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۵
 ۶۴۵، ۶۸۷
 بیکن، راجر ۹۰۲-۹۰۸، ۹۱۹، ۱۱۶۰
 بیکن، فرانسیس ۴۱۶، ۸۹۷، ۹۰۷، ۹۸۹، ۱۵۰۶
 بیکونسفیلد، لرد ۹۷۸، ۱۲۳۶، ۱۲۳۲، ۱۲۸۶
 بیلان ۱۱۴۰
 بین النهرین ۴، ۱۲۳، ۱۵۹، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۱۵
 ۲۵۶، ۲۶۷، ۳۰۷، ۳۶۰، ۵۹۸، ۶۴۶، ۷۰۸
 ۷۱۱، ۸۴۲، ۸۵۷، ۸۸۸، ۱۳۷۱ و اغلب
 صفحات.
 بینگ، کرانمر ۹
 بینیان، لارنس ۷۷۳
 بیورنسون، ب. ۱۲۶۳
 بثوسیان ۳۹۴

یالوس ۹۲۷	بیوولف ۳۴۹، ۳۵۵
پاله روايال، پاریس ۱۰۸۲	
پالتولوگوس، زو ۸۵۶	پ
پالتولوگوس، میشل ۸۱۷	پاپوا ۱۶۶
پامپلونا ۸۹۵	پاتریک، سن ۷۵۸
پامرستون، لرد ۱۲۰۴، ۱۲۰۵	پاتون، ژنرال ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۷
پامفیلی ۷۹۴	پاتیسون، پرینگل ۹۰۲
پامیر، فلات ۴۵۵، ۶۳۱، ۷۳۹، ۷۴۰، ۸۳۴	پادو ۶۴۴
۸۴۲، ۸۵۵، ۹۲۴	پادوکاله ۱۴۶۳
پان اسلاویک ۱۱۷۷	پاراگوئه ۱۳۶۲، ۱۴۱۱
پاناما ۹۲۹، ۹۳۴، ۱۳۱۱، ۱۳۶۲	پارت ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۲۱، ۷۱۳
پان امریکن، کنفرانسهای ۱۲۷۳	پارتون ۴۰۵، ۴۰۹
پان امریکن، کنگره ۱۳۰۹	پارتیان ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۷۰، ۵۸۱-۵۸۳
پان چاو ۶۳۱	۶۲۶، ۶۳۱، ۷۰۸، ۷۱۵
پاندیت کسیا ۵۰۶	پارس ۲۱۰، ۳۷۸، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹۳
پان ژرمانیسم (پان ژرمنیسم) ۱۲۸۱، ۱۲۸۵	۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۳، ۵۹۸
پانونی ۶۳۷، ۶۹۵	پارسیان، پارسیها ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۸۸، ۳۳۰، ۳۶۵
پان هلنیسم ۳۷۱	۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۹۳، ۳۹۴
پانی پات ۸۶۰	۳۹۸، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۲، ۴۵۶، ۶۲۶، ۷۱۷
پاوکر، آ. ۱۴۹۲	۸۶۴ و اغلب صفحات.
پاویا ۹۴۸	پارکر، ا. ه. ۶۲۳
پین، پسر شارلمانی ۷۶۶	پارمنی یون ۴۴۱، ۴۶۰
پین، کوتاه‌بالا ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۹، ۷۶۶، ۷۸۳	پارنل، ک. س. ۱۲۹۴
پین هریستالی ۷۵۶	پاریاها ۲۹۹
پی ۲۱۵، ۴۷۱، ۹۵۷	پاریس ۲۲۲، ۸۹۷، ۹۰۳، ۹۲۳، ۱۰۵۸، ۱۰۷۸
پیس، س. ۹۷۷	۱۰۸۲، ۱۰۸۷، ۱۰۹۱، ۱۰۹۴، ۱۰۹۶
پترارک ۹۱۶، ۹۱۷	۱۰۹۸، ۱۱۰۴، ۱۱۲۴، ۱۱۳۶، ۱۱۴۶
پترون ← پترونیوس	۱۱۵۷، ۱۲۱۲، ۱۳۵۳، ۱۴۶۵ و اغلب
پترونیوس ۶۰۶، ۶۰۸	صفحات.
پتسدام ۹۹۲	پاساو، پیمان ۹۵۱
پتسدام، کنفرانس ۱۴۶۸	پاستور، لوئی ۴۷۷
پتکوف، نیکولا ۱۴۹۲	پاکستان ۱۴۸۰، ۱۴۹۸
پتن، مارشال ۱۴۴۶، ۱۴۵۱، ۱۴۶۰	پالادیو، آ. ۹۲۳
پچنگان ۷۸۵، ۷۸۷	پالرم ۵۴۳
پراگ ۸۸۱، ۸۸۲، ۹۰۶، ۱۱۷۷، ۱۴۶۲	پالستینا، ج. پ. ۸۲۳، ۹۹۶
۱۴۶۷، ۱۴۹۱	پالمیر ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۷۲

پراویدنس ۱۰۵۳	پرینستون، دانشگاه ۱۳۴۸
پراید، کلنل تامس ۹۷۷، ۹۷۴	پسامتیخ اول ← فسمتیخ
پرستان، پرستانها ۸۸۰، ۸۹۴، ۹۵۰، ۹۵۳	پسامتیک ← فسمتیخ
۹۶۳، ۹۸۷، ۱۲۹۰-۱۲۹۲، ۱۲۹۴، ۱۲۹۸	پست ۹۴۹
پرتغال، پرتغالیان ۲۴۱، ۶۴۷، ۷۹۶، ۸۱۷، ۹۱۹	پسکوف ۹۱۱، ۱۴۵۴، ۱۴۶۲
۹۲۴-۹۲۶، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۶، ۱۰۰۹	پشمیس ۱۳۲۳
۱۰۱۰، ۱۰۷۲، ۱۱۴۰، ۱۲۳۶، ۱۲۸۹	پطر بزرگ ۹۹۳، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۲۰، ۱۲۰۶
۱۳۶۲، ۱۴۷۷، ۱۴۹۴	پطر دوم، پادشاه یوگسلاوی ۱۴۵۲
پرستر جان (ملك یوحنا) ۸۴۳	پطرزبورگ ۹۹۳، ۱۳۳۱، ۱۳۳۳، ۱۳۷۷
پرسکات، و. ۹۵۲، ۱۴۸۸	۱۳۷۹، ۱۳۸۰
پرکوپ بزرگ ۸۸۳	پطرس گوشه‌گیر ۷۹۰، ۷۹۳
پرکین، سرویلیام ۱۲۷۵	پطرس مقدس ۱۳۶، ۶۷۱
پرو ۱۷۵، ۲۲۵-۲۲۷، ۹۳۲، ۹۳۴، ۱۲۴۳	پطرس مقدس، مزار و کلیسای ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۸۸
۱۳۶۲، ۱۴۱۱، ۱۴۸۸	۸۱۶
پروانس ۹۱۶، ۱۱۴۶	پطرهوف ۹۹۳
پروبوس، امپراطور ۶۰۳، ۶۳۷	پطروگراد ← پطرزبورگ
پروتستان ← پرستان	پکن ۹۰، ۸۲۹، ۸۴۰، ۸۴۲، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۶۱
پروژینو ۹۲۱	۱۲۴۱، ۱۲۷۷، ۱۳۹۴، ۱۴۳۶، ۱۴۹۳
پروس ۴۵۴، ۵۰۳، ۹۹۲، ۱۰۰۰، ۱۰۰۳	پگو (شهری در برمه) ۸۴۳
۱۰۲۵، ۱۰۴۲، ۱۰۸۰، ۱۰۹۶، ۱۱۳۸	پل، نایب‌السلطنه یوگسلاوی ۱۴۵۱
۱۱۴۱، ۱۱۴۹، ۱۱۵۵، ۱۲۰۸، ۱۲۱۱	پلاته ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۸
۱۲۱۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۶، ۱۳۰۰، ۱۳۱۴	پلاسی، جنگ ۱۰۱۸
پروست، مارسل ۱۳۶۶	پلانکت، سرهوریس ۱۳۰۱
پروس شرقی ۱۰۰۹، ۱۴۶۶، ۱۴۶۹	پلین (طبقه رومی) ۵۲۶
پروسیان، پروسیها ۱۱۴۱، ۱۱۴۹، ۱۱۵۵	پلزانس ۸۲۵
پروکوفیف، س.س. ۱۴۹۳	پلویونز ۴۰۳، ۴۲۲، ۴۲۸
پرومته ۲۲۹	پلوتارک ۳۷۰، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۳۸-۴۴۰، ۴۴۴
پرویان ۲۲۷، ۲۲۸	۴۵۹، ۴۶۲، ۵۷۶، ۵۸۴، ۵۸۷، ۵۹۰، ۵۹۱
پری، ناخدا ۱۲۴۶	۶۰۹، ۶۸۵، ۱۱۲۶
پریسکوس ۶۴۱، ۶۴۲	پلوتوس ۶۰۸
پریکلس ۲۸۷، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸	پلوتون ۱۶، ۲۴
۴۱۰، ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۸، ۵۶۸، ۶۰۳	پلیب ۶۰۹
۶۱۰، ۸۵۴، ۸۸۴، ۹۱۵، ۹۲۴ و اغلب	پلیفر، جان ۱۱۹۱
صفحات.	پلیکلت ۴۰۶
پریکلوس ۷۵۰	پلیموت ۱۰۷۱، ۱۱۴۹
پرینس آو ویلز، رزمناو ۱۴۵۷	پلیموت، شرکت ۱۰۴۴

پولو، نیکولو ۸۴۴-۸۴۱	پلینی کھتر ۶۱۴
پولینزی ۱۳۱، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰	پمپه ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۷-۵۸۹
پومپادور، مادام دو ۹۹۱	۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۳۲، ۶۵۷، ۷۱۸
پومرانی ۱۴۶۹	پمپئی ۴۳۰، ۵۶۶
پوتی فکس ماکزیموس ۵۹۶، ۶۹۲، ۷۶۵	پن، ویلیام ۱۰۴۶
پونڈیشری ۱۰۱۶	پنت ← پنطوس
یونیک ۵۱۷، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۴۷	پنجاب ۲۱۸، ۴۵۷، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۴، ۸۳۷
۵۴۸، ۵۵۵، ۵۵۹-۵۶۳، ۵۶۹، ۱۳۴۰	۸۵۹، ۸۶۰، ۱۰۱۵، ۱۳۸۵، ۱۴۸۰
پیت، ویلیام ۱۱۳۵	پنسیلوانی ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۵۴، ۱۰۶۳، ۱۰۷۰
پیتری، سرفلینڈرز ۱۷۱، ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۳۶	پنطوس ۵۸۰، ۵۸۱، ۶۳۷، ۷۱۲
پیرل هارپور ۱۴۵۶	پنطیوس پیلاطس ۶۷۰، ۶۷۱
پیرنه ۱۹۰، ۶۳۹، ۷۴۹، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۶۱	پنلوب ۳۵۲
۱۱۴۶، ۹۸۵	پنموده ۱۴۷۶
پیرھوس ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۴۰، ۵۹۵، ۷۸۳	پتنگ ۱۴۵۷
پیرھون ← پیرھوس	پو، ادگار آلن ۱۳۶۸
پیز ۹۰۷، ۹۱۱، ۱۳۴۵	پو، دره ۴۵۶، ۵۲۲، ۵۳۴، ۵۴۴
پیزا ← پیز	پواتیه ۷۵۶
پیزارو، فرانسیسکو ۹۳۴، ۱۴۸۸	پواتیه، جنگ ۹۱۰
پیزسترارت ۳۶۴، ۳۸۹، ۳۹۵، ۴۲۵، ۴۲۹، ۵۲۹	پوبلیکولا، والرئوس ۵۲۹
پیزستراتید، خاندان ۳۷۱	پوپ، الکساندر ۹۹۱، ۱۳۹۲
پیشاور ۵۰۱، ۷۴۰	پوپه ۶۰۰
پیکتھا ۶۱۱	پورت آرتور ۱۲۴۰، ۱۲۴۸
پیکسو داروس ۴۴۱	پورت سانلایت ۱۱۸۳
پیگمھا ۱۲۳۶	پورتسموت ۱۴۴۸
پیلنیتز ۱۰۹۶	پورتوریگو ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۴۲۰
پیلسودسکی، ی. ۱۴۱۱	پورسل، هنری ۹۹۶
پین، توماس ۱۰۵۸، ۱۰۶۹	پوریتن، پوریتنھا ۹۷۷، ۹۸۹، ۱۰۴۶، ۱۱۴۲
پیندار ۴۲۶، ۴۴۳	۱۱۴۵، ۱۱۷۷، ۱۲۱۳، ۱۲۸۶
پئونیه ۳۹۸	پوستگیت، ر. و. ۱۶
پیهمون ۱۱۰۲	پوکاهونتاس ۱۰۴۴
	پوگلی ۱۳۴۵
ت	پولتوسک ۱۱۳۸
تابوها ۱۴۸، ۱۴۹	پولس، قدیس ۴۶۴، ۶۶۹، ۶۷۳-۶۷۵، ۶۷۸
تاتار، تاتارھا ۴۵۶، ۶۲۷، ۷۲۱، ۸۳۳، ۸۳۵	۶۷۹، ۶۹۰، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰
۸۴۲-۸۴۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۹۹۳، ۱۰۲۱	پولو، مارکو ۸۳۸، ۸۴۱-۸۴۵، ۹۲۶، ۹۳۸
۱۰۳۰، ۱۰۲۸	پولو، مافتو ۸۴۱-۸۴۴

- تایمز، روزنامه ۱۱۸۳
تائو، آیین ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۲۴
تبت ۲۲۴، ۲۹۹، ۵۰۶، ۵۱۲، ۷۲۲، ۷۳۷
۸۵۵، ۱۰۲۲، ۱۲۴۱
تبریز ۸۴۴
تخت جمشید ۴۲۲، ۴۵۲
ترازیمن، دریاچه ۵۴۹
ترازان ۶۰۱، ۶۰۲، ۷۰۵، ۷۰۸، ۷۱۵
تراس ← تراکیه
ترافالگار، جنگ ۱۱۳۷، ۱۱۳۸
ترافالگار، میدان ۱۳۳۸
تراکیان ۳۵۸، ۳۷۳
تراکیه ۳۸۴، ۳۸۸، ۴۳۷، ۴۴۳، ۴۶۴، ۶۰۲، ۸۴۸
ترانس ۶۰۸
ترانسوال ۸۸، ۸۹، ۱۱۹۷، ۱۲۳۷
ترانسیلوانی ۶۰۲، ۸۳۶، ۱۳۶۴
ترک، ترکان ۲۱۷، ۴۵۶، ۶۴۴، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۷۸، ۷۸۴، ۷۸۶، ۷۹۴، ۸۴۵، ۸۴۸، ۸۵۰
۹۲۴، ۹۳۶، ۹۴۳، ۹۵۱، ۱۱۲۷، ۱۱۵۷ و اغلب صفحات.
ترکان خیونی (یا هون شرقی) ۷۷۹
ترکان سلجوقی ۷۴۷، ۷۷۸، ۷۸۶، ۷۹۰، ۸۳۷، ۸۴۵
ترکان عثمانی ۷۰۵، ۸۲۷، ۸۳۳، ۸۴۶، ۸۶۶، ۸۶۹، ۹۴۸
ترکان مجار ۷۸۳
ترکستان ۱۸۲، ۲۹۹، ۳۰۲، ۴۵۷، ۶۳۰، ۶۳۵، ۶۹۱، ۷۱۲، ۷۲۰، ۷۴۱، ۷۸۶، ۸۳۳، ۸۳۴
۸۳۷، ۸۵۶، ۸۵۹، ۱۰۲۱ و اغلب صفحات.
ترکستان شرقی ۴۵۵، ۶۲۹، ۱۰۲۲
ترکستان شرقی و غربی ۸۵۵
ترکستان غربی ۲۲۴، ۲۲۹، ۳۷۵، ۴۵۴، ۴۵۶، ۶۲۹، ۶۳۱، ۷۰۹، ۷۲۱، ۷۲۲، ۸۴۵، ۸۵۳
۸۵۹
ترکستان میانه ۴۵۴
- تاتارستان ۱۳۵۶
تاج محل ۸۶۶
تاجه، رود ۹۵۱
تاچو ۸۸۲
تارییان ۵۳۱
تاردیو، ا.ب. ۱۲۷۰، ۱۴۱۲
تارکن خودیین ۵۲۸
تارتتوم ۵۲۳، ۵۴۹
تاریم، دره ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۴۵۵، ۶۲۹، ۶۳۱، ۸۳۳
تازیان ۲۱۷، ۲۲۸
تاسمانی، تاسمانیان ۱۰۵، ۱۶۴، ۱۹۳، ۹۳۱، ۱۲۲۸
تاشکند ۷۴۰
تافت، و. ه. ۱۳۴۸، ۱۳۵۲
تاکسیلا ۷۴۲
تالیران ۱۱۴۷
تالین، ژ.ل. ۱۱۰۷
تامپل ۱۰۹۸، ۱۰۹۹
تامپه، دره ۳۹۳
تامسن، ج.ا.ک. ۴۲۸
تامسن، ر. کمبل ۲۰۵
تانکرد ۷۹۵
تانگ ۵۰۶، ۷۰۵، ۷۲۴، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۳۷، ۷۳۸، ۸۲۸، ۸۳۳، ۸۵۴
تانگ (محلّی در بکوانلند) ۸۸
تانگانیکا ۸۷-۸۹، ۱۴۸۱
تانبیرگ ۱۳۲۳
تاوروس ← توروس
تاوئشند، ژنرال ۱۳۲۸
تائی تسونگ ← تائی - تسونگ
تائی - تسونگ ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۹، ۷۴۴، ۷۴۵
۸۲۸، ۸۲۹، ۸۶۳، ۱۲۴۱
تایلور، سر ا. ب. ۱۵۸
تایلند ۱۵۰۴
تایمز، رود ← تیمز

ترکمانان ۱۲۲۸، ۱۲۳۲	تمیستوکل ۳۷۰، ۳۹۵
ترکیه ۱۳۶۶، ۱۳۸۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۸	تتریف ۹۷۶
ترموبیل ۳۵۷، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۵۴۶، ۶۱۵	تنسی، ایالت ۸۰، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱
۱۴۵۲	تنسی، دره ۱۴۱۴
ترنت، شورای ۸۹۸	تتیسون، آلفرد ۳۴۷، ۱۲۰۳، ۱۲۶۱
ترنر، ج. م. و. ۱۲۵۴	توارگها ۱۸۴، ۲۲۵
تروا ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۹، ۳۵۸، ۳۷۶، ۵۱۸	توت - آنخ - امن ۲۷۷
۵۱۹، ۱۴۶۵	توتمس سوم ۲۱۵، ۳۲۸، ۳۷۵، ۴۱۷، ۵۱۸
ترواها ۸۴۶	۱۵۰۶
تروتسکی، لئون ۱۳۷۶، ۱۳۷۹، ۱۳۸۲، ۱۳۸۴	توتنیک ← توتونیک
۱۴۰۷، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۸۵، ۱۴۸۷	توتونهاى آلمانی ۱۲۸۶
تروک، جزیره ۱۴۶۲	توتونیک ۶۴۷، ۷۵۱
ترومن، هری (رئیس جمهور آمریکا) ۱۴۶۸	توتیلا ۷۰۰
۱۴۷۰، ۱۴۷۳	توت - لونوس (الهه مصری) ۲۶۴
ترویتیک ۱۱۶۱	توخاچوسکی، مارشال ۱۴۱۷
تریانون ۱۰۸۵	تودور ۹۶۹
تریپولی ۱۳۵۶	تور، جنگ ۷۵۶
تریست ۱۲۱۱، ۱۳۴۵	تور، سیسیل ۲۳۳، ۲۸۷
ترینینی کالج دوبلن ۷۷۴، ۱۲۹۱	تور، شهر ۹۱۱
ترینیداد ۱۲۵۲	تورانتو ۱۴۵۱
ترینیل ۹۰	تورانیاں ۱۸۶، ۷۱۲، ۷۲۱
تسار (تساران مسکوی) ۸۵۵، ۱۰۲۰	تورانیاں آسیای میانه ۷۸۳
تسالوس ۴۴۱	تورخان پاشا ۱۳۵۷
تسالی ۳۹۳، ۳۹۷، ۳۹۸، ۵۸۷	تورگنیف ۱۲۶۳
تسپیان ۳۹۳	تورن ۱۲۰۸
تسوشیما ۱۲۴۸	تورنه ۱۴۶۶
تسی ۲۲۲	توروس، کوههای ۴۶۴، ۴۶۷، ۷۴۹، ۸۴۷
تسین ۲۲۲، ۶۲۵	تورینگى ها ۷۵۹
تسین، امپراطور ۲۷۸	توسکانی ۹۷۶، ۹۸۳، ۹۹۳
تسین، دودمان ۷۳۷	توسکولوم ۵۴۶
تقلت فلاسر ← تیگالات پیلسر	توسیدید ۴۰۳، ۴۲۸، ۶۰۸
تکزاس ۱۲۱۶-۱۴۱۸	توشراتا، پادشاه ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۷۰
تکسل ۱۱۰۲	توگولند ۱۵۰۴
تل لمارنه ۲۱۶، ۲۴۳، ۲۷۰، ۲۷۵، ۳۲۷	تولستوی، لئون ۱۲۶۳
تلامون، جنگ ۵۴۴، ۵۴۸	تولون ۱۱۰۴، ۱۱۲۳، ۱۱۳۶، ۱۴۶۵
تمیس ۳۶۳	توما داکن، سن ۹۰۲

تونس ۵۴۲، ۸۰۱، ۹۷۶، ۱۲۴۹، ۱۴۶۰، ۱۴۹۸
 تونکن ۱۲۴۷، ۱۲۴۹
 توی، رود ۲۳۲
 توین، مارک ۱۲۶۸
 توئیلری ۱۰۸۸، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۷-۱۰۹۹
 تهران ۱۴۵۹، ۱۴۶۲
 تی ۲۷۴
 تتاتر فورد ۱۲۲۴

تیان‌شان ۶۲۹، ۶۳۱، ۷۳۹
 تیر، رود ۵۱۸-۵۲۰، ۵۲۵، ۵۲۹، ۷۴۹
 تیر قیصر ← تیریوس قیصر
 تیریوس قیصر ۵۹۹، ۶۵۷، ۶۷۰
 تیریوس گراکوس ← گراکوس، تیریوس
 تینو، مارشال ۱۴۶۲، ۱۴۶۶، ۱۴۹۱
 تیتوس ۶۰۱، ۶۵۶
 تیر، آدولف ۱۱۲۷
 تیرو ۱۰۴۷، ۱۳۷۱
 تیسفون ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۹، ۷۹۸، ۸۵۹
 تیشین ۹۲۲
 تیغبروکر، ویولون ساز ۹۹۵
 تیفون ۲۶۲
 تیگلات پیلسر (پالیسر) ۲۰۸، ۳۱۰، ۱۵۰۶
 تیگلات پیلسر سوم ۲۰۹، ۲۱۶، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۷
 تیل، دکتر ۹۱۲
 تیلر، وات ۸۸۶
 تیلست ۱۱۳۸
 تیور، گریفیت ۱۷۳
 تیلی ۹۸۲
 تیمز، رود ۷۶، ۹۱۴، ۹۷۷، ۱۳۱۷
 تیمور لنگ ۸۲۷، ۸۵۷، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۶
 ۸۸۴، ۱۰۲۱
 تیموشنکو، مارشال ۱۴۵۷
 تیمون ۵۹۰
 تیتورتو ۹۲۲

ث
 ثکری، ویلیام میکپس ۱۲۶۲، ۱۲۶۶
 ثور ۷۵۷

ج
 جامعه ملل ۴، ۱۳۳۹، ۱۳۵۹، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۹، ۱۳۷۱، ۱۳۹۹، ۱۴۰۶، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۳۳-۱۴۳۵، ۱۴۳۷، ۱۴۳۹-۱۴۴۲، ۱۴۷۱، ۱۴۸۱
 جان، پادشاه انگلستان ۹۶۷، ۹۶۸
 جانستون، سرهری ۸، ۱۰، ۱۰۹، ۱۸۱، ۱۹۱
 ۲۰۷، ۵۷۰، ۹۲۵، ۱۲۶۱
 جانسون، سموئل ۹۹۰، ۱۲۹۲
 جاوه ۹۰۰، ۹۲۹، ۱۴۵۷، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸
 جبل طارق ۸۳، ۱۴۲، ۲۲۸، ۲۴۱، ۲۴۹، ۷۴۹، ۷۶۱، ۱۲۵۲، ۱۲۲۷
 جبل عامل ۷۱۳
 جت ۳۲۱
 ججه ۱۴۹۲
 جدعون ۳۲۱
 جزیره سینا ۲۸۶
 جزیره سیلی ۲۴۱
 جزیره کرنوار ۲۴۱
 جقتای ۸۳۷
 جفرسون، توماس ۸۰، ۱۰۵۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۱، ۱۰۷۳
 جکسون، هملن ۱۴۰۷

چانا ۴۸۸، ۴۹۰
چاندراگوپتا ماوریا ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۸
چانگ، سردار چینی ۱۳۹۴، ۱۳۹۵
چانگ تائولینگ ۵۰۷
چایکوسکی، پتر ایلیچ ۱۲۵۹
چخوف، آنتوان ۱۲۶۳
چرچیل، سروینستون ۱۳۲۸، ۱۴۱۳، ۱۴۴۵
۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۶، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲
۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۷۲
چکاسلواکی ۱۳۶۲، ۱۳۶۴، ۱۳۷۵، ۱۴۰۴
۱۴۴۰، ۱۴۴۷، ۱۴۵۹، ۱۴۶۷، ۱۴۹۱
چکاسلواکیان (چکها) ۶۳۹، ۱۱۵۳
چن. ل. ی. ۲۲۷، ۷۳۵
چن توان ۵۰۷
چنگیزخان ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۳۱، ۸۳۳-۸۳۵، ۸۳۸
۸۴۵، ۸۵۳، ۸۵۵، ۸۵۷، ۸۵۹-۸۶۱، ۸۶۶
۱۰۲۱، ۱۴۷۵
چو، دودمان ۲۲۱، ۲۲۲، ۳۱۰، ۵۰۷، ۵۱۰
۷۳۸، ۱۵۰۶
چوکوتین ۹۰
چونگ تو ۵۰۹
چونگ کینگ ۱۴۳۷
چون لای ۱۴۹۸
چیانگ کایشک ۱۳۹۳-۱۳۹۶، ۱۴۱۲، ۱۴۳۵-
۱۴۳۷، ۱۴۶۲، ۱۴۷۴، ۱۴۹۳، ۱۴۹۵
چیمبرلین، نویل ۱۲۷۰، ۱۴۱۳، ۱۴۳۴، ۱۴۴۰
۱۴۴۱، ۱۴۴۴
چین ۴، ۱۲۷، ۱۹۶، ۲۲۱، ۲۵۰، ۳۰۱، ۴۵۶
۵۱۰، ۵۸۳، ۶۲۳، ۶۳۳، ۷۲۳، ۷۲۹، ۷۳۳
۷۳۷، ۷۴۲، ۸۲۹، ۸۹۰، ۱۳۹۱، ۱۵۰۶ و
اغلب صفحات.
چین کمونیست ۱۴۸۳، ۱۴۹۶
چینیان ۱۳۶، ۲۲۲، ۲۵۱، ۵۱۰، ۶۲۳، ۶۲۹
۶۳۱، ۷۲۵، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۵-۷۳۷
۸۳۳، ۸۳۴، ۸۵۵، ۸۹۰، ۱۰۲۲ و اغلب
صفحات.

جلیوع، کوه ۳۲۴، ۳۲۵
جلجنا ۶۷۱، ۶۷۲
جلیل ۶۷۰، ۶۷۳، ۶۷۸، ۷۱۳
جليله ← جلیل
جمال عبدالناصر ۱۵۰۲، ۱۵۰۳
جمهوریخواهان ۱۰۷۶
جمهوری متحد عربی ۱۵۰۳
جناح، محمدعلی ۱۴۸۰
جنسیمانی ۶۷۱
جنگ جهانی اول ۹۷۰، ۱۳۹۷، ۱۴۰۰
جنگ جهانی دوم ۱۲۳۳، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱
جنگهای سی ساله ۱۰۵۷
جوتو ۹۱۵، ۹۲۰
جودیور، راجه ۸۶۲
جورجیا ۱۰۴۷، ۱۰۵۵، ۱۲۱۸، ۱۲۲۱
جوشن، سرزمین ۳۱۸
جولیتی، جوانی ۱۲۷۰، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶
جونز، استوارت ۶۱۴
جونز، اینیگو ۹۹۹
جويس، ویلیام ۱۴۵۰
جهانگیر گورگانی ۸۶۰
جیور ۱۰۱۵
جیحون ۷۲۳
جیمز، هنری ۱۲۶۸، ۱۳۵۲
جیمز اول، پادشاه انگلستان ۹۰۷، ۹۶۱، ۱۳۳
۹۶۷، ۹۸۴، ۱۰۱۱، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۲۹۰
جیمز تاون ۱۰۴۸، ۱۰۷۱
جیمز دوم، پادشاه انگلستان ۹۷۷، ۱۲۹۰
جیمسون، دکتر ۱۱۹۷
جینز، سرجیمز ۲۷
جینگو، ملکه زاپن ۱۱۴۳

ج

چارترهاوس، لندن ۸۸۵
چارلستون ۱۲۲۰
چاسر ۹۱۸، ۹۱۹

ح

حام، پسر نوح ۱۶۸
 حامیان ۱۸۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۵
 حبشه (اتیوپی) ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۱۵، ۲۷۵، ۶۹۱
 ۱۲۳۸، ۱۲۴۸، ۱۴۳۷، ۱۴۴۷، ۱۴۵۱
 حبشیان (اتیوپی) ۴۵۰، ۶۹۲
 حتی، حتیان، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۴۳، ۳۱۰
 ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۴۱، ۳۸۰، ۸۸۲
 حجاز ۱۳۵۶، ۱۳۶۲، ۱۳۶۷، ۱۳۹۸
 حزب دموکرات امریکا ۱۲۲۲، ۱۳۵۲، ۱۴۷۵
 حزب دموکرات انگلستان ۱۲۹۳
 حزب کارگر بریتانیا ۱۳۳۳
 حزب محافظه کار انگلستان ۱۲۹۶، ۱۳۹۰، ۱۴۱۳
 حرقیا، حرقیال ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۴
 حنفی ۳۲۲، ۳۲۳
 حلب ۳۰۳، ۳۰۷، ۷۹۱
 حمص ۷۱۳
 حمورابی ← حموری
 حموری ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۶۹، ۲۷۰
 ۲۸۶، ۳۱۰، ۴۵۲، ۱۵۰۶
 حوا ۸۸۶، ۱۱۹۰، ۱۱۹۲
 حوران ۷۱۵
 حیدرآباد ۷۲۴، ۱۴۹۰
 حیرام، پادشاه صور ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸

خ

خاچاطوریان، آرام ۱۴۹۳
 خارك ۱۰۱۶
 خاركف ۱۴۵۶، ۱۴۵۷
 خارمید ۴۱۱
 خالسدون ۶۸۹، ۷۱۰
 خان بالغ ← یکن
 خاور دور ۳۵۵، ۱۲۴۸
 خاورمیانه ۳۸۳
 خاور نزدیک ۱۱۸، ۲۰۶، ۲۵۲، ۳۰۲، ۸۷۹
 ختا ۸۴۲، ۸۴۵

ختایان ← خیتان

ختن ۷۲۲، ۸۴۲
 خرخیز ← قرقیز
 خروشف، نیکیتا ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴
 خرونه ۴۳۳، ۴۳۷
 خریسوس ۶۸۶
 خزر، دریای ۱۴۱، ۱۸۸، ۲۲۹، ۳۱۰، ۳۴۰
 ۳۷۴-۳۷۶، ۴۵۴، ۴۵۵، ۵۸۳، ۵۸۴، ۶۲۳
 ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۸۰، ۷۸۲، ۸۳۴، ۸۸۴
 ۱۳۸۱ و اغلب صفحات.
 خزران ۷۸۵
 خسرو اول ۷۰۹، ۷۱۰، ۹۵۵
 خسرو دوم ۵۹۸، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۲۴
 ۷۹۸
 خشیارشا ۳۹۲، ۳۹۶-۴۰۱، ۴۲۰، ۴۵۳، ۶۲۳
 ۸۴۶، ۱۳۲۷
 خفرن ۲۱۴، ۲۷۳، ۲۷۴
 خلیج فارس ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۳۰۵، ۲۰۶
 ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۲، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۷۱، ۶۳۱
 ۸۴۲، ۱۳۹۶
 خوارزمشاهیان ۸۳۳، ۸۳۴
 خوقند ۶۲۹، ۸۳۴
 خیبر، تنگه ۴۵۴، ۶۳۰، ۷۴۰، ۱۰۱۵
 خیتان ۸۲۹، ۸۵۳
 خثویس ۲۱۴
 خیوس ۷۹۴
 خیونها ← هونها
 خیوه ۸۲۸، ۸۳۱

د

دابرنون، لرد ۱۴۳۰
 داجون ۲۷۰
 داخا ۱۴۶۸
 دادگاه عدالت جهانی ۱۴۷۲
 دارتموت، لرد ۱۰۷۱
 داردانل ۳۵۸، ۳۹۲، ۸۴۵، ۱۳۲۶ (نیز ر. ک.
 هلسپون)

- دارلان، درياسالار ۱۴۶۰
دارلینگ ۱۷۱
دارلینگتون ۱۱۶۱
داروین، چارلز ۸۰، ۸۱، ۸۵، ۴۲۳، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳
داروینیس ۱۱۸۸
داریوش اول ۲۷۳، ۳۵۷، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۷-۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۸، ۵۸۱، ۸۴۶، ۱۱۴۳ و اغلب صفحات.
داریوش دوم ۴۰۰
داستایوسکی، ف. م. ۱۳۰۵، ۱۳۶۳
داسون، چارلز ۹۲، ۹۳
داسی ۶۰۲، ۶۳۷، ۶۴۷، ۷۸۶
دالایی لاما ۵۱۲
دالماس (دالماسی) ۶۳۹، ۶۹۵، ۷۰۷، ۷۶۱، ۷۶۶، ۱۳۷۱
دامون ۴۰۸
دامیت ۷۹۸
دانتون، ژرژ ژاک ۱۰۹۳، ۱۱۰۱، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۷
دانت ۹۱۶
دانز سکوتس، جان ۹۰۲
دانزیک ۹۱۱، ۱۰۰۸، ۱۰۱۲، ۱۴۴۲
دانمارک ۱۳۲، ۱۳۳، ۶۲۱، ۷۶۱، ۷۷۹، ۷۸۰، ۸۹۳، ۹۵۰، ۹۷۶، ۹۹۳، ۱۰۱۱، ۱۰۲۸، ۱۱۵۵، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۳۶۲، ۱۴۴۴، ۱۴۴۷، ۱۴۶۸، ۱۴۹۴
دانوا، دانواها ۷۶۲، ۷۶۴، ۷۷۹، ۷۸۲
دانوب ۱۸۲، ۳۴۱، ۳۸۵، ۴۴۲، ۴۵۶، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۰۲، ۶۱۱، ۶۲۱، ۶۳۱، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۷، ۷۲۱، ۷۸۴، ۷۹۲، ۱۲۰۶، ۱۳۲۷ و اغلب صفحات.
دانونزیو، گابریل ۱۳۷۲
داود(ع) ۳۱۵، ۳۲۴-۳۲۸، ۶۵۴، ۶۵۹، ۶۶۵، ۸۸۷، ۱۵۰۶
داور ۵۸۱، ۹۱۱، ۱۴۴۸
داوز (سرباز امریکایی) ۱۰۵۵
داوس ۱۴۰۸
داولیش ۹۹
داوید، ژاک لویی ۱۱۵۷، ۱۲۵۴
داهومی ۱۵۰۴
دجله ۱۷۶، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۳۲، ۲۶۱، ۲۸۸، ۳۰۷، ۷۰۸، ۸۲۸
دالوس ۲۳۸
دراوید، دراویدی ۱۷۳، ۱۸۸-۱۹۰، ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۴۰، ۳۵۵، ۳۷۲، ۸۶۳، ۸۷۱
دریان ۵۴۳
درسین ۱۱۴۶، ۱۳۲۵
درنه ۱۴۵۷
درو ۱۴۶۵
دروزیان ۱۳۹۸
دروگدا ۹۷۵
دریاجه لواتین ۲۳۲
دریای ژاپن ۱۲۴۷
دریای سرخ ۱۱۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۲، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۶، ۳۲۹، ۴۷۰، ۶۰۶، ۶۱۲، ۱۰۱۶
دریای سیاه ۱۴۱، ۱۸۲، ۲۲۹، ۲۸۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۸، ۳۷۳، ۳۸۴، ۳۹۹، ۴۶۶، ۵۸۴، ۶۳۲، ۶۳۷، ۶۴۶، ۶۹۵، ۷۸۰، ۷۸۵، ۸۳۴، ۱۳۵۶ و اغلب صفحات.
دریای شمال ۹۶، ۶۲۱
دریای مدیترانه ۱۸۸، ۵۸۲
دریای منجمد شمالی ۱۸۲، ۸۷۰
دسیوس ۶۰۲، ۶۳۷، ۶۸۱
دشیم ۱۲۴۵، ۱۲۴۶
دفتر بین‌المللی کار ۱۴۷۲
دفو، دانیل ۹۸۲، ۹۹۰، ۱۰۳۵، ۱۰۷۱، ۱۱۷۰
دکارت، رنه ۹۸۹، ۱۱۹۱
دکن ۸۳۸
دگا، ادگار ۱۲۵۵

دوميسين ۶۰۱	دلتای علیا ۱۵۰۴
دومينيك، دومينيكيها ۸۱۱-۸۱۳	دلتای نیل ۲۱۳
ديون ۹۷۶، ۹۹	دلفی ۴۳۴، ۴۶۴
دون ۱۸۲، ۶۳۲، ۱۰۲۱، ۱۴۵۶	دلفی، پرستشگاه ۳۶۲، ۳۷۰، ۴۰۸، ۶۱۵
دونشاير ۷۵۹	دلکاسه، ت. ۱۲۸۲
دونكر ۹۷۷، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷	دلوار ۱۰۴۷، ۱۰۵۴
دوئومو ۹۱۵	دلوس ۳۶۸، ۳۷۰، ۴۰۵
د والرا، ا. ۱۳۸۸، ۱۳۸۹	دماغه امپدنيك ۹۰۱، ۱۰۱۶، ۱۲۲۷، ۱۲۳۸
دهلی ۸۳۱، ۸۶۰، ۱۰۱۵، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱	دمتر ۴۳۹، ۶۱۸
دياز، بارتولومه ۶۹۲	دمشق ۲۰۸، ۲۴۲، ۳۰۲، ۳۱۶، ۵۹۸، ۷۱۰
ديپ ۱۴۶۳، ۱۴۶۶	۷۱۵، ۷۱۶، ۸۵۴، ۸۸۴، ۱۳۶۷
ديت ۱۰۰۸	دموستن ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۲، ۴۵۵، ۵۴۶
ديرو، دنیس ۱۰۷۵	۵۸۹، ۶۰۸
ديرکوار ۱۰۴۱، ۱۱۰۸، ۱۱۱۱، ۱۱۲۰، ۱۱۲۴-	دنيپر، رود ۱۸۲، ۵۸۴، ۶۳۲، ۶۳۷، ۸۳۴
۱۱۳۶، ۱۱۲۸، ۱۱۳۰	۱۰۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۵۴
ديزرائلی، بنيامين ← بيكونسفيلد	دنيكين، ا.ا. ۱۳۸۰، ۱۳۸۱
ديکسون، جرميا ۱۰۴۶، ۱۰۴۸	دوباری، کتس ۹۹۱
ديکنز، چارلز ۹۱۲، ۱۲۶۲	دوبلن ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۱
ديل ايرئان ۱۳۸۸، ۱۳۸۹	۱۳۸۶، ۱۳۸۸
ديلون، دکتر ۱۳۵۳، ۱۳۵۶	دوپلکس، ج.ف. ۱۰۱۸
دينان ۱۴۶۵	دودکانز ۱۳۶۶
دين بين فو ۱۴۸۳	دورازو ۶۴۵، ۷۸۳، ۷۸۷
ديوار چين ۲۲۳، ۲۲۴، ۵۸۳، ۷۴۰، ۷۷۳	دورتموند ۹۱۴
ديوکلسين ۶۰۵، ۶۴۵، ۶۸۱، ۶۸۵-۶۸۷، ۶۹۰	دورر، آلبرشت ۹۲۲
ديونيزوس ۴۲۷، ۴۳۹	دورهام ۱۱۷۲
ديونيزوس سيراكوز ۵۰۷، ۵۴۰	دورهام، دانشکده ۱۲۰۳
ديووی، درياسالار ۱۴۱۹	دوريان ۳۵۸
ديويس، جفرسون ۱۲۱۸، ۱۲۲۲، ۱۳۸۸	دوسلورف ۹۵
ر	دوگل، ژنرال ۱۴۶۰، ۱۴۸۲، ۱۵۰۳
را ۲۰۵	دوگلاس، استيفن آرنولد ۱۲۱۹
رايله، فرانسوا ۹۱۷، ۹۱۹، ۹۴۵، ۹۹۱، ۱۲۶۱	دوفوس، انگلبرت (سياستمدار اطريشی) ۱۴۱۱، ۱۴۴۰
راينسون، ج. ه. ۵۰، ۱۰۱۲، ۱۵۰۵	دوما ۱۳۳۲
راتزل، ف. ۶۳۴، ۶۳۵	دومازليس (توس) ۸۸۲
راتيسبون، مجمع ۹۵۰	دومورتیه، ژ ۱۱۵
راجپوت ۷۲۳، ۱۰۱۵، ۱۲۲۹	دوموريه، شارل فرانسوا ۱۱۰۰

- راجیوتانا ۷۲۳، ۱۰۱۵
 راجگیر ۴۹۰
 رادك، كارل ۱۳۷۶
 راس، سردنيس ۹، ۷۲۰
 راسپوتين، گريگورى ۱۳۳۱
 راسكين، جان ۱۲۵۶
 راسين، ژان ۹۸۸
 رافائل ۹۱۹
 راکوسی ۱۴۹۲، ۱۵۰۲
 راگوسا ۹۱۱
 رالف گنگر ۷۶۴
 رالی، سر والتر ۹۴۴، ۱۰۴۴
 رامبران ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۹۷، ۱۲۵۵
 رامبويه ۹۸۴
 رامسس دوم ۲۱۶، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۸
 ۱۵۰۶
 رامسس سوم ۲۷۳، ۲۷۵، ۳۲۰
 رامه ۳۲۳
 رانگون ۱۴۵۶، ۱۴۶۹
 راون ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۹۵
 رایت، و. ب. ۱۴۱
 رایشتاگ ۱۴۳۱، ۱۴۳۲
 رایك، ل. ۱۴۹۳
 رد آيلند ۱۰۴۴، ۱۰۴۷، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۶۰
 ۱۰۶۶
 ردموند، جان ۱۲۹۷، ۱۳۰۰، ۱۳۸۶
 رشفور ۱۱۴۹، ۱۲۱۴
 رشيد عالي گيلانى ۱۴۵۳
 رگتايم ۱۲۵۹
 رم ۳۱۰، ۵۲۷، ۵۳۳، ۵۴۳، ۵۵۵، ۵۷۶، ۶۳۸، ۶۹۴، ۷۰۹، ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۹۹، ۸۱۱، ۸۵۲
 ۸۹۹، ۹۴۹، ۱۱۲۶، ۱۱۶۱، ۱۴۶۲ و اغلب صفحات.
 رمولوس ۵۲۰
 رن ۲، ۲۲۴، ۵۸۲، ۵۹۹، ۶۲۱، ۶۳۱، ۶۳۵
 ۷۴۹، ۷۵۴، ۷۷۱، ۷۷۴، ۷۸۲، ۷۹۳، ۷۹۸
- ۹۴۶، ۹۶۲، ۹۸۲، ۹۸۵، ۱۱۰۰، ۱۲۰۸
 ۱۲۳۰، ۱۳۵۹، ۱۴۴۰، ۱۴۶۵-۱۴۶۷ و اغلب صفحات.
 رن، سر کریستوفر ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۲۵۷
 رنوار ۱۲۵۵
 روان ۱۴۶۶
 رواقیان، رواقیون ۴۱۷، ۴۲۲، ۵۱۰، ۶۷۴
 روبنس، پ. پ. ۹۲۲
 روبنسون کروزوئه ۹۹۰
 روبسپیر، م. ۱۰۹۳، ۱۱۰۳-۱۱۰۸، ۱۱۲۳
 ۱۱۲۴
 رویکون، رود ۵۸۷
 روتردام ۱۴۲۵، ۱۴۴۵
 روتیلیوس روفوس ۵۷۸
 رودزیا ۳۴۷، ۱۲۳۶، ۱۲۵۲
 رودزیای جنوبی ۱۴۸۱
 رودزیای شمالی ۱۴۸۱
 رودس ۴۶۷، ۷۹۴، ۱۳۶۶
 رودلف اول، امپراطور آلمان ۷۷۷
 رور، نره ۱۳۷۲، ۱۴۶۷
 روریک ۷۸۲
 روز، هولاند ۱۱۲۴، ۱۱۲۷، ۱۱۳۴
 روزولت، فرانکلین ۱۳۰۷، ۱۳۱۰، ۱۳۴۸
 ۱۳۵۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۵۳، ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۷
 روزر اول، پادشاه نورمان سیسیل ۸۰۲
 روس، روسها ۷۸۲، ۷۸۴، ۷۸۷، ۸۳۴، ۱۰۲۲
 ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۵، ۱۱۴۹
 ۱۱۵۵، ۱۱۵۸، ۱۲۲۴، ۱۴۵۹-۱۴۶۲
 ۱۴۶۶-۱۴۶۸، ۱۴۷۰، ۱۴۷۳، ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳، ۱۵۰۴
 روستیسیانو ۸۴۱، ۸۴۳
 روسو، ژان ژاک ۹۸۹، ۹۹۰، ۱۰۶۲، ۱۰۷۶
 ۱۰۹۰، ۱۰۹۳، ۱۰۹۵، ۱۱۰۴، ۱۱۲۳
 روسیه ۲، ۱۸۸، ۳۳۷، ۳۷۵، ۳۸۲، ۶۲۱، ۶۳۲
 ۶۴۹، ۷۷۸، ۸۳۵، ۸۵۷، ۹۵۹، ۱۰۲۱

- ریشار اول، شیردل ۷۹۷، ۹۶۷
 ریشار دوم، پادشاه انگلستان ۸۸۶
 ریشتر، ژان پل ۱۲۶۲
 ریشلیو، کاردینال ۹۸۴، ۱۰۰۳، ۱۰۱۱
 ریف، قبایل ۱۳۹۸، ۱۴۳۰
 ریگا ۹۱۱، ۹۱۴، ۱۳۳۳، ۱۳۸۰
 ریمسکی کورساکوف، ن. ا. ۱۲۵۹
 رینولتز، سر جوشوا ۹۹۸، ۱۲۸۲
 ریویر، یل ۱۰۵۵، ۱۰۵۹
 روم، جمهوری ۱۱۰۳
 رومانسک ایتالیایی ۹۲۰
 رومانی، رومانیان ۶۴۷، ۷۸۶، ۸۳۶، ۸۴۷
 ۱۱۵۳، ۱۱۵۷، ۱۳۰۶، ۱۳۱۳، ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰، ۱۳۳۵، ۱۳۶۲، ۱۳۶۴، ۱۳۸۱
 ۱۴۴۶، ۱۴۵۱، ۱۴۶۶، ۱۴۹۱
 روم شرقی ۶۹۵، ۷۶۸، ۸۴۰
 روم غربی ۶۴۳، ۷۶۸
 رومل، ژنرال ۱۴۵۳، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۶۰، ۱۴۶۳
 رومنی ۹۹۸
 رومی، کلیسای ۸۰، ۱۰۸۹
 رومیان، رومیها ۱۳۵، ۴۱۰، ۵۱۷، ۵۲۵، ۵۳۳، ۵۴۱، ۵۴۸، ۵۵۹، ۵۷۲، ۵۹۳، ۶۰۲، ۶۲۰، ۶۴۱، ۶۵۵، ۶۷۶، ۷۰۸، ۸۴۶، ۱۲۸۶ و اغلب صفحات.
 رونشت، فن ۱۴۶۳
 روهم، ا. ۱۴۳۱، ۱۴۳۲
 ری، سینگمان ۱۴۹۵
 ریپالس، رزمنان ۱۴۵۷
 ریچاردسون، دوروتی ۱۲۶۶
 ریچاردسون، سموئل ۹۹۰
 ریچاردسون، ه. ه. ۱۲۵۷
 ریچموند ۱۱۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۳
 رید، چارلز ۱۳۶۲
 ریدینگ، لرد ۱۳۸۶
 ز
 زاخستهون ۹۱۲
 زارا ۷۹۸
 زاما، جنگ ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۶
 زامورا، رئیس‌جمهور اسپانیا ۱۴۲۱
 زپلین ۱۳۲۴
 زرتشت، زرتشتیان ۶۱۸، ۷۰۹، ۷۱۷، ۷۱۹
 زغلول پاشا ۱۳۹۸
 زلندو ۲۲۵، ۷۳۰، ۱۲۳۴، ۱۲۵۰، ۱۳۰۷
 ۱۳۶۱، ۱۳۶۲
 زمبابوه ۱۲۳۶
 زنگبار ۹۲۹
 زنگیان ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۸۷، ۶۱۲
 ۱۰۷۵-۱۰۷۳، ۱۲۳۶
 زنوبی، زنوبیه ۶۱۴، ۷۰۹
 زوپالوگوس ۸۵۶
 زودرمان ۱۲۶۷
 زورین، معاون وزیر امور خارجه شوروی ۱۳۷۶
 ۱۴۹۱
 زوسیم ۶۸۵
 زولا، امیل ۱۲۶۲
 زولو، زولوها ۲۴۳، ۴۳۵
 زیشکا، یان ۸۸۲
 زیگفرد، خط دفاعی ۱۴۴۲
 زیگورات ۳۰۶، ۳۰۷

زینوویف، گریگوری اوسویچ ۱۳۷۶، ۱۳۸۲، ۱۴۱۶، ۱۳۸۴
 ژرمن، ژرمنها ۵۷۷، ۵۸۳، ۶۰۲، ۶۱۳، ۸۷۳
 ژرمن پراگی ۸۸۲
 ژرف دوم، امپراتور ۹۹۳
 ژن ۷۹۱، ۷۹۶، ۸۴۱، ۸۸۴، ۹۱۱، ۹۱۵، ۹۲۴-۹۳۶

ژ

ژاين ۵۰۲، ۵۰۶، ۷۳۴، ۹۲۹، ۱۰۲۳، ۱۱۵۸، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۳، ۱۲۴۶، ۱۲۴۸، ۱۲۸۹، ۱۳۰۵، ۱۳۵۶، ۱۳۹۲، ۱۴۱۱، ۱۴۳۵، ۱۴۴۷، ۱۴۶۲، ۱۴۶۹، ۱۴۷۷، ۱۹۰۲ و اغلب صفحات
 ژاينها ۸۳، ۷۳۱، ۱۰۲۲، ۱۴۵۷، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۲، ۱۴۶۶
 ژاکری ۸۸۶
 ژاکوبن، ژاکوبنها ۱۰۴۱، ۱۰۹۰، ۱۰۹۳، ۱۰۹۵-۱۰۹۷، ۱۱۰۱، ۱۱۰۳، ۱۱۰۵، ۱۱۰۷، ۱۱۱۰، ۱۱۱۶، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۳۲، ۱۱۴۲
 ژامائیک ۱۰۱۲، ۱۲۳۷، ۱۲۵۲، ۱۴۸۴
 ژان دارک ۹۱۰
 ژان دوازدهم، پاپ ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۸۸، ۸۱۳
 ژان دوم، پادشاه پرتغال ۹۲۶
 ژان دهم، پاپ ۷۷۶
 ژان سوم، پادشاه لهستان ← یان سیسکی
 ژان کریستف ۱۲۶۶
 ژان لینى ۸۸۷
 ژان هوس ۸۱۸، ۱۰۲۴، ۱۰۳۵
 ژان یازدهم، پاپ ۷۷۶، ۸۱۳
 ژرژ (جرج)، پادشاه انگلستان ۹۷۸، ۹۷۹، ۱۰۵۲
 ژرژ (جرج) پنجم، پادشاه انگلستان ۹۷۹، ۱۲۵۲، ۱۳۰۰، ۱۲۸۸
 ژرژ (جرج) دوم، پادشاه انگلستان ۹۷۹، ۱۰۵۲
 ژرژ (جرج) سوم، پادشاه انگلستان ۹۷۹، ۱۰۵۲، ۱۰۵۷، ۱۱۱۰، ۱۱۶۹، ۱۱۸۳
 ژرژ (جرج) ششم، پادشاه انگلستان ۹۷۹
 ژرم، سن ۷۰۳
 ژوسنیک ۶۳۹، ۶۴۰
 ژنو ۱۰۲۵، ۱۳۶۲، ۱۳۷۶، ۱۵۰۴
 ژویتر ۴۸۱، ۴۸۳، ۵۲۰، ۷۵۷
 ژویتر سراييس ۴۸۱-۴۸۳
 ژوت، ژوتها ۶۳۹، ۶۹۳، ۷۶۴، ۷۷۹
 ژوتلند، جنگ ۱۳۲۵
 ژوزفوس، فلاویوس ۵۷۴، ۶۵۵
 ژوزفین ← بوهارنه
 ژوست، سن ۱۱۰۵
 ژوستینین ۶۹۵، ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۵، ۷۰۷-۷۰۹، ۷۱۰، ۷۹۲، ۸۵۴، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۴۹
 ۸۸۴، ۱۱۵۹
 ژوگورتا ۵۷۶، ۵۷۷
 ژول سوم، پاپ ۹۵۲
 ژونال ۶۰۸
 ژونو، پرستشگاه ۲۴۱
 ژونو، مادام ۱۱۲۴
 ژهول ۱۴۳۵
 ژیتومیر ۱۴۵۴، ۱۴۶۲
 ژيرو، ژنرال ۱۴۶۰
 ژيرونندنها ۱۰۹۷
 ژيگ، پادشاه لیدی ۳۷۳

س

سابلیوس ۶۷۹
 ساتوریکون ۶۰۸
 ساتیرها ۴۱۰
 ساحل طلا ۱۴۸۱
 ساحل عاج ۲۴۱، ۱۵۰۴
 ساخالین ۱۲۴۸
 سار ۱۳۷۲
 سار (جرج)، پادشاه انگلستان ۹۷۸، ۹۷۹، ۱۰۵۲
 سار (جرج) پنجم، پادشاه انگلستان ۹۷۹، ۱۲۵۲، ۱۳۰۰، ۱۲۸۸
 سار (جرج) دوم، پادشاه انگلستان ۹۷۹، ۱۰۵۲
 سار (جرج) سوم، پادشاه انگلستان ۹۷۹، ۱۰۵۲، ۱۰۵۷، ۱۱۱۰، ۱۱۶۹، ۱۱۸۳
 سار (جرج) ششم، پادشاه انگلستان ۹۷۹
 سار، سن ۷۰۳

سالاتوگا ۱۰۵۷	سالامانکا ۸۹۷
ساراگون ۱۴۲۰	سالامین ۳۵۷، ۳۹۱، ۳۹۴-۳۹۶، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۸
سارد ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۰، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲	۴۰۸، ۵۴۱، ۱۳۲۷، ۱۴۴۷
۳۹۸، ۴۴۵، ۷۹۴، ۱۱۶۱	سالرن ۸۰۵، ۸۰۶، ۱۴۵۱
سارداناپال ← آشور بانیپال	سالوآور ۱۳۶۲
سارداناپالوس ← آشور بانیپال	سالوتریان ۱۱۹
ساردنی، ساردین ۲۴۰، ۵۴۴، ۶۳۹، ۹۳۷، ۹۴۳	سالونیک ۱۳۲۷، ۱۳۳۰
۱۱۵۳، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸	سام، پسر نوح ۱۶۸
ساردین ← ساردنی	سامرست، جیمز ۱۰۷۲
سارگن اول ۱۵۹، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹	سامرست شایر ۱۳۳
۲۱۲، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۱۹، ۴۷۱	سامره ۲۰۹، ۳۳۳
۶۸۵، ۹۵۵	سامسون ۱۳۵۶
سارگن دوم ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۶، ۳۱۰، ۳۲۸، ۳۷۷	ساموا، جزایر ۱۳۰۹
سارماتیان ۳۴۱، ۶۲۶، ۷۸۵	ساموتراس ۴۳۸
ساروم ۹۷۸	ساموس ۴۰۵
ساری ۱۰۳۸	سامی، سامیان ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۰۶-۲۰۹
سازمان آسایش و ترمیم (اونرا) ۱۴۷۲	۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۶۶
سازمان بهداشت جهانی ۱۴۷۲	۲۹۳، ۳۰۴، ۳۲۰، ۴۰۵، ۴۶۹، ۴۸۰، ۴۸۶
سازمان خواربار و کشاورزی ۱۴۷۲	۵۱۴، ۵۹۹، ۸۲۸، ۸۴۶، ۸۷۳، ۸۹۹ و اغلب
سازمان علوم و آموزش ← یونسکو	صفحات.
سازمان ملل متحد ۱۴۶۲، ۱۴۷۱-۱۴۷۳	سان، رود ۱۴۴۲
۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۹۵	سان استقانو، پیمان ۱۲۲۶، ۱۲۷۱
۱۴۹۶، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴	سانتاماریا، کشتی کریستف کلمب ۹۲۷
سازمان همکاری اقتصادی اروپا ۱۴۷۴	سانتیاگو ۱۴۱۹
ساسانی، ساسانیان ۵۹۸، ۵۹۹، ۷۰۵، ۷۰۸	سانچوپانزا ۹۱۹
۷۰۹، ۷۱۱، ۷۱۷، ۱۳۲۷	ساندراکوتوس ۵۰۳
ساسکس ۷۴۸، ۱۰۳۸	ساندویچ، جزایر ۱۳۰۹
سافو ۴۳۶	سان سوسی ۹۹۲
ساکس کوبورگ گوتا ۱۱۵۶، ۱۲۰۲، ۱۲۰۴	سانسورها (بازرسان و سرپرستان حکومت در روم)
۱۲۷۹	۵۳۷
ساکسن ← ساکسون	سانفرانسیسکو ۱۴۳۱، ۱۴۳۲
ساکسون، ساکسونها ۶۳۹، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۶۱	سان کاسیانو ۹۳۷، ۹۳۸
۷۶۲، ۷۶۴، ۷۶۶، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۷، ۷۷۹	ساو، رود ۶۴۵
۷۸۵، ۸۸۳، ۹۴۷، ۹۵۰، ۹۸۳، ۹۹۳، ۹۹۶	ساوانا ۱۰۱۲، ۱۰۴۷
۱۱۴۶	ساووا ۹۷۶، ۹۹۳، ۱۱۰۱، ۱۱۵۳، ۱۲۰۸
سالازار، دیکتاتور پرتغال ۱۴۱۱	سایکس، سرمارک ۷۱۱، ۸۴۵، ۸۴۹

- سایمون، سرجان ۱۴۳۴
سایموننز، جان ادینگتون ۹۱۸، ۹۱۶
ساقول طرسوسی ← پولس
سییسکی، یان ۱۰۰۷
ست، خدای مصری ۲۶۲
ستورنینوس ۵۷۸
ستون کار، ه. ۱۶۴
ستیری ۹۴۳
سدان ۱۲۱۲، ۱۳۳۶، ۱۳۵۷، ۱۴۴۵، ۱۴۶۷
سرایون ۴۸۲، ۸۷۹
سراییس ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۰۱
سراییس، مذهب ۶۱۸، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۹۰
سربی ۶۰۳، ۶۹۵
سربیان ۸۴۶
سرخپوستان ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹
۲۴۹، ۳۴۲، ۷۶۲، ۸۹۷، ۹۳۴، ۹۳۵
۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۶، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱
۱۲۴۳، ۱۲۰۱
سرواتس ۸۶۹، ۹۱۹
سزار، ژول ۸، ۱۵۹، ۲۴۳، ۳۱۰، ۴۶۸، ۵۶۱، ۵۶۷، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۸۹، ۵۹۱، ۶۰۶، ۶۰۸
۶۲۱، ۶۲۳، ۷۶۱، ۱۰۲۹، ۱۱۲۸، ۱۱۳۰
۱۱۳۶، ۱۳۲۱ و اغلب صفحات.
سفر فلاندر ۹۹۰
سقراط ۱۳۶، ۴۰۲، ۴۱۰-۴۱۶، ۴۲۲، ۴۹۰
سکاپافلو ۱۳۶۴
سکایی، سکاییان ۲۷۱، ۳۳۰، ۳۴۱، ۳۷۷، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۴۳، ۴۵۶-۴۶۶، ۵۸۱، ۵۸۴، ۶۱۱، ۶۲۶، ۶۳۱، ۶۳۲، ۷۰۸، ۷۲۱، ۷۷۹، ۷۸۵، ۸۳۶، ۹۰۴، ۱۱۴۵ و اغلب صفحات.
سکاتی ۲۸۹
سکندرآباد ۴۵۷
سکیا ۴۸۷
سلب، جزایر ۱۳۳
- سلیا ۱۴۸۹
سلت ← کلت
سلجوقیان ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۹۱، ۷۹۳، ۸۲۸، ۸۴۶
سلوتره ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۴۷
سلوکوس اول ۴۶۴؛ ۵۰۴
سلوکیان ۴۶۷، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۵۵، ۵۹۸، ۶۵۵
سلوکیه ۷۱۵
سلیم، سلطان ۸۵۰
سلیمان، جزایر ۱۴۶۲
سلیمان (ع) ۲۱۶، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۲۴-۳۲۹
۳۳۳، ۳۳۴، ۶۵۴، ۱۵۰۶
سلیمان قانونی ۸۵۰، ۹۴۵، ۹۴۹
سم، جنگ ۱۱۰۹، ۱۳۳۵
سمردیس ۳۸۳
سمرقند ۴۵۴، ۴۵۹، ۶۲۹، ۶۹۱، ۷۴۰، ۷۴۲
۸۳۴، ۸۵۹، ۸۹۰، ۱۳۵۶
سموئیل نبی ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۵
سمیرامیس ← کاترین بزرگ
سن، رود ۱۴۶۳، ۱۴۶۵
سن آلبانس ۷۵۸
سن آنژ ← سن آنژلو
سن آنژلو ۷۴۸، ۷۷۵، ۸۰۱، ۹۴۸
سناخریب ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۷۱، ۳۳۰
سن اگوستن ← اگوستینوس قدیس
سن بارتلمه ۱۰۸۶
سن پطر، کلیسای ۶۷۸
سن پترزبورگ ← لتین گراد
سن پل، کلیسای ۹۹۸
سنت منهولد ۱۰۹۱، ۱۰۹۲
سنت هلن، جزیره ۱۱۲۲، ۱۲۵۲
سند ۲۱۸، ۲۸۳، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۴، ۵۸۱
۵۹۸، ۸۵۹، ۱۲۲۹
سن ژرمن آن له ۱۰۸۴
سن صوفی، کلیسا ۷۰۷، ۸۴۹
سن فرانسوا د آسیز ← فرانسوای مقدس
سنگ ۵۶۵

سولیسوسیوس ۵۷۹
 سولفرینو، جنگ ۱۲۰۸
 سولو، جزایر ۱۴۲۰
 سولون ۲۴۵، ۳۸۱
 سولیس، سرچوخه دریایی ۹۶۶
 سوماترا ۸۴۴
 سومالی ۱۶۴، ۱۸۸، ۱۵۰۴
 سومر ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۶،
 ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۸۱، ۳۰۶،
 ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۶۳، ۳۷۷، ۴۷۵، ۴۸۶، ۵۹۸،
 ۸۵۷، ۸۲۸
 سومری، امپراطوری ۲۰۴، ۲۰۷
 سومریان ۱۹۶، ۲۰۴-۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۸،
 ۲۳۵، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۹۳، ۳۰۶، ۴۳۵،
 ۱۱۹۰، ۱۱۹۱
 سونگ، خاندان ۷۳۰، ۷۳۲، ۸۲۹، ۸۳۵، ۸۳۶،
 ۸۴۲، ۸۵۳، ۸۵۴
 سونگ جنوبی ۸۲۹
 سونوی، فرماندار ۹۶۶
 سون یاتسن ۱۳۹۱، ۱۳۹۳، ۱۳۹۵
 سونینو، سیدنی ۱۳۵۴
 سوی، دودمان ۷۲۷
 سوتون ۶۰۰، ۶۸۵
 سوئد ۱۲۳، ۶۳۷، ۶۹۳، ۷۶۱، ۸۹۳، ۹۵۰،
 ۹۷۶، ۹۸۲، ۹۹۳، ۱۰۰۱، ۱۰۱۱، ۱۰۲۸،
 ۱۱۳۹، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۵۵، ۱۱۵۰،
 ۱۳۶۲، ۱۴۰۶، ۱۴۴۴، ۱۴۹۵
 سوئز، تنگه ۲۱۳، ۲۴۲، ۱۴۸۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳
 سویس، سویسیان ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۷،
 ۷۵۵، ۷۸۳، ۸۶۸، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۷، ۹۸۳،
 ۱۰۴۳، ۱۰۸۷، ۱۰۹۳، ۱۱۱۱، ۱۱۲۰،
 ۱۱۳۵، ۱۱۵۳، ۱۳۲۲، ۱۳۲۸، ۱۳۶۲،
 ۱۴۰۴
 سویفت، جانانان ۹۹۱، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲
 سویل ← اشبیلیه
 سویلینگ، یان پیترززون ۹۹۵

سنگاپور ۱۴۵۷
 سن گال، دیر ۷۷۳
 سنگال، رود ۲۴۱
 سنگمون ۱۲۱۸
 سن لوران، رود ۱۰۱۲
 سن لورنس ۱۳۰۷
 سن لوئی ← لوئی نهم
 سن مارتین، کلیسای ۷۵۸
 سن مارک، ونیز ۸۲۰
 سن مارگرت، کلیسای ۹۷۶
 سن مالو، بندر ۱۴۶۵
 سن مدار ۷۵۷
 سن نازر، بندر ۱۴۶۵
 سوئیا ۷۵۴، ۷۷۷
 سواستوپول ۱۳۷۴، ۱۴۵۹
 سواسن ۷۵۶
 سوانزکوم ۹۴
 سوتمپتون ۹۱۱
 سودان ۱۳۹، ۱۲۵۲، ۱۴۸۱، ۱۴۹۸
 سودرایان ۲۹۸، ۲۹۹
 سودرینی ۹۳۷، ۹۳۹
 سور، سیتیم ۶۰۳
 سوریان (سوریاییان) ۲۰۸، ۲۹۳، ۳۱۷
 سوریه ۱۲۳، ۲۸۷، ۳۲۹، ۴۰۰، ۴۵۱، ۶۱۴،
 ۶۵۵، ۶۹۱، ۷۰۱، ۷۰۸، ۷۱۱، ۷۱۶، ۷۸۹،
 ۸۳۷، ۱۳۰۳، ۱۳۷۱، ۱۴۵۳، ۱۵۰۳ و اغلب
 صفحات.
 سوسیال دموکرات آلمان ۱۲۸۴
 سوسیالیزم ← سوسیالیسم
 سوسیالیستها ۱۱۱۶، ۱۳۰۳
 سوسیالیسم ۱۱۷۹، ۱۱۸۱، ۱۱۸۴، ۱۱۸۸،
 ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۶۳، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴
 ۱۴۱۷، ۱۴۷۵، ۱۴۸۰، ۱۴۸۳
 سوفوکل ۴۲۷
 سوق الشیوخ ۲۰۵
 سولا ۵۷۸-۵۸۵، ۵۸۵

سوتوی، سوتویها ۶۳۸، ۶۹۴، ۷۵۴	سینا، شبه‌جزیره ۳۱۶، ۱۳۳۶، ۱۵۰۲
سیام ۷۳۷، ۱۳۶۲، ۱۴۱۰، ۱۵۰۴	سینترلا ۱۲۰۱
سیان - فو ۷۲۹، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۴، ۱۲۴۱	سین‌فین ۱۱۹۷، ۱۳۸۷
سیمیری، سیمیریہ ۱۲۳، ۱۸۸، ۲۳۲، ۶۱۱، ۶۲۹	سینگر، چارلز ۹
۷۲۷، ۷۲۸، ۸۵۹، ۱۲۴۸، ۱۳۰۵، ۱۳۸۰	سینوب ۷۱۲
۱۴۱۶، ۱۴۹۷	سینیورلی ۹۲۱
سیبیون، لوسیوس ۵۵۶	سئول ۱۴۹۵
سیبیون، کرنیلیوس ۵۴۸	سیه‌یس، ا.ژ. ۱۱۲۹
سیبیون آفریکانوس کهتر ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۶	
۵۷۷، ۵۵۸	
سیبیون آفریکانوس مهتر ۵۵۰-۵۵۷، ۵۵۹، ۶۲۲	شا، ج. برنارد ۱۲۶۷
سیبیون نازیکا ۵۵۷، ۵۷۵	شاپور (شاهنشاه ساسانی) ۶۰۳
سیخ، سیخها ۱۰۱۵، ۱۲۲۹، ۱۲۳۱	شاپور اول ۷۰۸، ۷۱۸
سیدهاها گوتاما ← بودا	شاتوتیری، جنگ ۱۳۳۶
سیراکوز ۴۱۲، ۵۰۷، ۵۲۲، ۵۴۳، ۵۴۰، ۵۴۳	شاتورو، دوشس‌دو ۹۹۱
۵۴۹، ۵۷۲، ۶۱۳	شارتر ۸۱۹، ۱۴۶۵
سیرمیوم ۶۴۵	شارل ۷۵۹، ۷۶۱، ۹۴۵، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۱-
سیرن ۶۰۵	۹۵۴، ۹۶۳، ۹۷۱-۹۷۴، ۹۷۶، ۱۱۵۲
سیرنائیک ۵۷۴، ۱۴۵۱	۱۱۷۷
سیزالین، جمهوری ۱۱۲۰	شارل (چارلز) اول، پادشاه انگلستان ۹۶۱، ۹۷۰،
سیس، ا. ه. ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۸۵	۹۸۴، ۹۹۲، ۱۰۱۱، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۸۴
سیستین ۹۲۲	۱۰۹۳، ۱۲۹۰
سیسرون، م.ت. ۵۶۱، ۵۶۶، ۵۸۹، ۵۹۲، ۶۰۸	شارل پنجم، امپراطور ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۹۵، ۹۱۵،
سیسیل ۲۳۵، ۳۶۵، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۴۰	۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۵-۹۴۷، ۹۵۱، ۹۵۴، ۹۵۵،
۵۴۳، ۵۵۱، ۵۵۹، ۵۷۲، ۶۳۹، ۷۱۴، ۷۷۹	۹۶۳، ۹۸۰، ۹۹۴، ۱۰۰۰، ۱۳۴۸
۷۸۲، ۷۹۳، ۸۰۲، ۸۱۵، ۱۱۲۸، ۱۲۰۸	شارل (چارلز) دوم، پادشاه انگلستان ۹۰۸، ۹۷۶،
۱۴۶۱ و اغلب صفحات.	۹۸۵، ۹۸۸، ۱۰۰۰، ۱۰۱۱، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷
سیک ← سیخ	۱۴۸۴
سیلان ۲۲۹، ۴۹۳، ۵۰۶، ۶۱۲، ۱۰۱۶، ۱۲۵۲	شارل دهم (کنت آرتوا)، پادشاه فرانسه ۱۰۸۰،
۱۴۸۱	۱۱۵۲
سیلبری‌هیل ۱۶۱، ۳۰۵	شارل سوم، پادشاه اسپانیا ۱۰۲۹
سیلزی ۱۰۰۹، ۱۴۰۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۹	شارل مارتل ۷۵۶، ۷۵۷
سیلی، ج. ر. ۸۷۰	شارلمانی ۸، ۵۰۶، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۵، ۷۶۷،
سیلی، جزایر ۲۴۱	۷۶۸، ۷۷۰، ۷۷۳، ۷۷۵، ۷۸۳، ۸۱۵، ۸۳۸،
سیمابو ۹۲۰	۸۶۳، ۹۲۰، ۹۶۰، ۹۸۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷ و
سیمونید ۴۲۶	اغلب صفحات.

- شارل نهم ۱۰۴۷
 شارل هفتم، پادشاه فرانسه ۹۱۰
 شارلوت دونداس، کشتی بخار ۱۱۶۲
 شارن هورست ۱۳۲۵
 شالون ۱۰۹۱
 شامیانی ۱۱۰۰، ۱۳۲۲، ۱۳۳۴
 شانتونگ ۱۲۴۷
 شاندرناگور ۱۰۱۶
 شانگ، دودمان ۲۲۱، ۳۱۰، ۷۳۸
 شانگهای ۱۲۴۹، ۱۳۳۷، ۱۳۹۴
 شاه جهان (گورکانی) ۸۶۰، ۸۶۵
 شایر، بخشی از انگلستان ۵۳۶
 شائول ۳۲۴، ۳۲۵، ۱۵۰۶
 شربرو ۲۴۱
 شربروگ ۱۴۶۴
 شرق دور ۱۴۶۲، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۹
 شرق نزدیک ۶۱۹، ۱۳۹۶، ۱۴۰۶، ۱۴۵۱
 Sherman، ژنرال و.ت. ۱۲۲۱
 ششنک اول ۲۱۶، ۳۲۷
 شکسپیر، ویلیام ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۸۸، ۱۲۱۹
 ۱۲۶۵
 شلایخر، ژنرال فون ۱۴۳۲
 شلدت، رود ۷۹۱، ۱۱۰۱
 شلدون، تالار نمایش ۱۰۳۳
 شلزویگ، هولشتاین ۱۲۰۸
 شلمنصر چهارم ۲۰۹، ۳۳۰
 شلها، تملن ۱۱۸
 شلی، پ.ب. ۱۲۶۰، ۱۲۶۱
 شمال افریقا ۱۷۶، ۵۷۵، ۶۴۵
 شمالکالدن ۹۴۹
 شمالکالدیک، اتحادیه ۹۴۹
 شمشون ۳۲۱، ۳۳۲
 شمی ۳۲۵
 شمنی، آیین ۸۷۵
 شنسی ۷۲۶، ۱۲۴۱
 شوپرت، ف. ب. ۱۲۵۸
 شوپنهاور، آ. ۱۲۶۰
 شورای اقتصادی و اجتماعی ۱۴۷۲
 شورای امنیت ۱۴۷۲، ۱۴۷۳
 شورای بال ۸۸۳
 شورای قیمومت ۱۴۷۲
 شورتز، دکتر ۶۳۹
 شوروی ۱۴۱۸، ۱۴۳۳، ۱۴۳۵، ۱۴۴۲، ۱۴۴۴
 ۱۴۴۶، ۱۴۵۴، ۱۴۵۶، ۱۴۶۰، ۱۴۶۲
 ۱۴۶۶، ۱۴۷۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۹، ۱۴۹۵
 ۱۴۹۷، ۱۵۰۴
 شوستاکویچ، دیمتری ۱۴۹۳
 شوش ۲۰۷، ۲۸۸، ۳۷۷، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۷
 ۳۸۹، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۵۲، ۴۵۸
 ۱۱۶۱
 شوشینگ، کورت فن ۱۴۴۰
 شوکلگروبر، آلا ۱۴۲۷
 شومان، روبر ۱۴۸۲
 شومان، روبرت ۱۲۵۸
 شویز ۹۴۲
 شیشق ← ششنک
 شیعه، شیعیان ۷۸۶، ۷۹۶
 شیکاگو ۱۴۵۳
 شیلوه ۳۲۲
 شیلی ۱۳۲۵، ۱۳۶۲، ۱۴۱۱
 شیمونوسکی ۱۲۴۶
 شیوا ۵۰۸
 شی-هوانگ-تی ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۵۶، ۲۷۸، ۳۱۰
 ۶۲۵، ۶۳۶، ۶۳۰، ۹۵۵
 ص
 صادق، کاهن ۳۲۵
 صدوقی، فرقه ۶۵۷
 صربستان ۶۳۷، ۶۸۵، ۷۰۷، ۱۳۰۴، ۱۳۱۳
 ۱۳۱۵، ۱۳۲۷، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۵
 ۱۳۵۹، ۱۳۶۲، ۱۳۶۴
 صرب - کروات - اسلون ۶۹۵، ۸۴۸

- صربها، صربیان ۸۴۸، ۶۹۵
صفویه ۷۰۶
صلاح‌الدین ایوبی ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۵۴
صلیبیان ۷۴۷، ۸۴۵
صور، صوریان ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۹۳، ۳۱۰
۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۳، ۴۴۸، ۴۵۰
۴۵۱، ۴۵۷، ۴۷۰، ۶۵۴، ۶۵۶، ۸۷۳ و اغلب
صفحات.
صیدا ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۹۴، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۱۸
۳۲۷، ۳۲۹، ۳۵۸، ۳۸۹، ۴۴۸
ط
طب ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۵۸، ۳۹۳، ۴۰۳، ۴۳۵
۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵
طرابلس ۱۲۴۹، ۱۳۰۴، ۱۴۵۱، ۱۴۵۷
طرابوزان ۸۴۴، ۱۳۵۶
طنجه ۱۲۸۲
طیسفون ۱۳۲۷
ع
عاموس ۳۳۴
عباسیان (بنی عباس) ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۶
عبد‌الکریم، سردار مراکش ۱۳۹۸، ۱۴۲۱
عبرانیان ۱۰، ۲۷۰، ۳۱۶، ۳۱۸-۳۲۲، ۳۲۵
۳۲۹، ۴۱۹
عثمانی، امپراطوری ۲، ۸۴۸، ۸۴۹، ۹۴۵
۱۱۳۹، ۱۱۵۶، ۱۱۵۸، ۱۲۰۶، ۱۲۲۴-
۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۲
۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۳۰۴، ۱۳۱۳، ۱۳۲۶
۱۳۲۷، ۱۳۳۷، ۱۳۶۲
عثمانیان ۸۴۶-۸۵۰، ۸۵۹، ۸۶۹، ۹۱۵، ۹۲۴
۱۰۰۷، ۱۲۲۴، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷
عنن ۲۱، ۲۱۳، ۱۲۵۰
عنن، خلیج ۱۸۸
عراق ۱۴۰۶، ۱۴۱۱، ۱۴۵۳، ۱۴۸۲، ۱۴۹۸
۱۵۰۳
عرب، عربان ۳۳۳، ۳۸۳، ۶۵۴، ۶۹۲، ۷۲۹
۷۳۲، ۷۷۳، ۷۷۹، ۸۹۰، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷
۱۴۸۲
عربستان ۱۲۹، ۱۷۶، ۱۸۳، ۲۰۱، ۲۴۲، ۲۵۲
۳۰۲، ۳۱۹، ۴۷۰، ۶۱۲، ۷۰۹، ۷۴۶، ۷۶۱
۷۹۱، ۸۷۹ و اغلب صفحات.
عسقلان ۳۲۱
عشتاروت ← ایشتر
عشتورت ← ایشتر
عکا ۱۱۲۷، ۱۱۲۸
علویان ۷۷۱
علی(ع) امیرالمؤمنین ۷۷۸
عمان (فیلاذلفی) ۷۱۳
عموریان ۲۰۷، ۳۱۷
عیسی مسیح(ع) ۲۰۶، ۴۷۱، ۴۹۵، ۴۹۸، ۶۵۳
۶۵۸، ۶۶۱، ۶۷۱، ۶۷۵، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۱
۶۸۲، ۶۸۹، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۶۵، ۷۹۵، ۷۹۷
۸۰۷، ۸۱۴، ۸۲۱، ۸۲۶، ۸۴۰، ۸۴۷، ۸۷۶
۸۸۰، ۸۸۱، ۹۱۵، ۹۲۴، ۹۲۹، ۱۰۲۴
۱۰۶۰، ۱۱۱۵، ۱۱۶۹، ۱۱۸۶، ۱۲۰۶ و
اغلب صفحات.
عیلام، عیلامیان ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۷۰، ۲۷۷
۳۲۷، ۴۵۲، ۸۲۸
علی ۳۲۱-۳۲۳
غ
غازان ۸۴۱
غزه ۲۱۴، ۲۶۱، ۲۸۸، ۳۲۱، ۴۴۹
غلاطیان ۴۶۴، ۴۶۷، ۸۴۶
غلاطیه ۵۲۳
غمالائیل ۶۷۴
غرناطه ۹۲۷، ۹۳۱
ف
فایان ۱۱۸۷
فایوس ۵۵۰-۵۵۲

فرانك، سزار ۱۲۵۸	فاراده، م. ۱۱۶۳
فرانكفورت ۹۱۲، ۱۲۰۶، ۱۲۰۸، ۱۲۱۳، ۱۲۲۶، ۱۲۷۴	فارس ۳۳۱
فرانكلين، بنيامين ۱۰۶۹، ۱۰۹۴	فارسال، جنگ ۵۸۷
فرانكو، ف. ۱۴۲۲، ۱۴۲۵، ۱۴۴۰	فاروق، پادشاه مصر ۱۵۰۲
فرانكها ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۹۴	فاس ۱۳۹۸
۶۹۷، ۷۵۱، ۷۵۴-۷۵۹، ۷۶۱، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۷۴، ۷۸۳، ۷۹۴، ۸۵۷	فاشودا ۱۲۳۷، ۱۳۰۳
فراونهوفر ۲۱	فاشيسم ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۴۰۶، ۱۴۸۷، ۱۴۹۱
فرايا ۷۵۷	فاطمه زهرا(ع) ۷۷۸، ۸۳۵
فرايتاگ، گوستاو ۱۲۶۳	فاطميان ۷۷۹، ۷۹۱
فردريك ۸۰۰، ۸۰۳-۸۰۶، ۸۸۲، ۹۹۳، ۱۰۰۹	فالادا، هانس ۱۴۲۵
۱۳۴۸	فالز ۱۴۶۵، ۱۴۶۷
فردريك، امير برندنبرگ ۸۸۲، ۸۸۳	فالكند ۱۳۲۵
فردريك، دن ۹۶۵	فان ايك، هوبر ۹۲۰
فردريك اول، امپراطور (ریش خانی) ۷۹۷، ۸۰۲	فان ايك، يان ۹۲۰
۸۰۵، ۸۱۴	فاوستا ۶۸۶
فردريك اول، پادشاه پروس ۱۵۲۶	فتح پورسيكری ۸۶۳
فردريك دوم، امپراطور ۷۴۷، ۷۹۷-۸۰۰، ۸۰۲	فرات ۲۱، ۱۷۶، ۲۰۴-۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۵
۸۰۶، ۸۰۹، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۴۱	۲۱۶، ۲۱۹، ۲۳۲، ۲۶۱، ۲۷۵، ۳۰۷، ۳۳۰
۸۷۸، ۸۹۲، ۹۱۶، ۹۴۲، ۹۸۰، ۱۱۹۴	۳۷۵، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۹۹، ۶۲۱، ۷۰۸
فردريك دوم (بزرگ)، پادشاه پروس ۹۹۲، ۹۹۳	فرار، ف. و. ۶۰۲
۱۰۰۵، ۱۰۰۸، ۱۰۲۵، ۱۰۲۹، ۱۲۱۱	فراگونار، ژان اونوره ۹۹۸
۱۲۶۲، ۱۲۷۶	فرانس، اناطول ۱۲۶۶
فردريك سوم، امپراطور ۹۴۳	فرانسوا فرديناند، آرشيديوك ۱۳۱۴
فردريك سوم، پادشاه پروس ۱۲۷۹	فرانسواى اول، پادشاه فرانسه ۹۴۳، ۹۴۷-۹۵۰
فردريك ويلهلم اول، پادشاه پروس ۹۹۲	فرانسواى مقدس ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۳، ۸۹۲
فرديناند، پادشاه آراگن ۹۲۷، ۹۴۳	۱۰۲۴
فرديناند، پادشاه بلغار ۱۳۰۴، ۱۳۱۳، ۱۳۲۷	فرانسه، فرانسويان ۱۱۲، ۱۴۷، ۱۹۰، ۵۹۷
۱۳۳۰	۷۲۰، ۷۴۷، ۷۷۴، ۷۸۰، ۷۹۸، ۸۱۶، ۸۵۰
فرديناند اول، امپراطور ۹۵۱، ۹۵۴، ۹۸۰	۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۷، ۹۳۷، ۹۴۵، ۹۶۳، ۹۸۲
فرر ۱۴۲۰	۱۰۰۳، ۱۰۴۹، ۱۰۸۶، ۱۱۰۸، ۱۱۲۳
فررو، گوليملو ۵۶۸	۱۱۲۴، ۱۱۳۲، ۱۱۳۹، ۱۱۴۱، ۱۱۴۹
فرسكو بالدى، جيرولامو ۹۹۵	۱۱۵۶، ۱۲۳۶، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴
فرمز ۱۴۹۳	۱۳۴۷، ۱۴۶۰، ۱۴۶۶، ۱۴۹۸، ۱۵۰۴ و
فرواسار ۸۸۶	اغلب صفحات.
	فرانسييسى، فرانسييسيا ۸۱۰-۸۱۲، ۸۷۸، ۹۳۵
	فرانك ۷۵۶، ۷۷۳، ۸۷۳

- فروبرگر، موسیقیدان ۹۹۵
 فروید، زیگموند ۱۴۹
 فریدلند، جنگ ۱۱۳۸، ۱۱۳۹
 فریز، دروازه ۹۵۶
 فریزر، سرجیمز ۱۳۸، ۱۵۶، ۲۷۳
 فریزیان ۷۵۸، ۷۵۹
 فریسیان ۶۵۶، ۶۶۴، ۶۶۵
 فریگیان ۳۵۸، ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۵۶، ۵۱۹، ۸۴۶
 فریگیوس ۴۴۱
 فریگه ۴۶۴، ۵۵۰
 فریمن، کشتزار ۱۰۵۷
 فسمتیخ ۲۱۶، ۳۳۰، ۳۷۳
 فسندن، رجینالد ۲۲۹
 فلامان، فلامانها ۷۹۶، ۹۲۱، ۹۲۲
 فلامانهای بلژیک ۱۲۸۱
 فلاندر ۷۸۰، ۷۸۵، ۱۰۸۲، ۱۰۸۷، ۱۱۰۰، ۱۴۴۶
 فلاوینها ۶۰۱، ۶۰۲
 فلسف، سر جان ۹۱۹
 فلسطین، فلسطینیان ۹۵، ۳۷۰، ۳۱۰، ۳۱۶
 ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹
 ۴۷۹، ۵۱۸، ۶۵۳، ۷۸۶، ۷۸۹، ۸۱۰، ۸۳۷
 ۸۴۲، ۱۲۸۰، ۱۲۸۲، ۱۳۶۷، ۱۳۹۹
 ۱۴۲۳، ۱۴۸۱ و اغلب صفحات.
 فلمینگ، ریچارد، اسقف ۸۱۳
 فلویر، گ. ۱۲۶۶
 فلوتن ۶۷۸
 فلورانس ۹۱۱، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۲۱، ۹۳۷، ۹۳۸
 ۹۴۰، ۹۴۵، ۹۸۸، ۹۹۳، ۱۳۴۵
 فلوریدا ۱۰۴۷، ۱۲۱۸
 فتک، سردار چینی ۱۳۹۴-۱۳۹۶
 فنلاند، فنلاندیها ۶۳۲، ۱۰۲۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۲
 ۱۴۰۴، ۱۴۰۶، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳
 فو، س.ن. ۹، ۷۳۶، ۷۳۷
 فواد اول ۱۴۱۱
 فورت سامتر ۱۲۳۰
 فورت سینت آگوستین ۱۰۴۵
 فورت ناکس ۱۴۰۹
 فورث اند کلاید، کانال ۱۱۶۲
 فورد، هنری ۱۲۵۵
 فورنست، جان ۸۲۲
 فوروم ۵۲۰، ۵۳۶، ۵۳۸
 فوستینا ۶۰۲
 فوش، فردیناند، مارشال ۱۳۳۶
 فوشه، ا. ۵۰۲
 فوگان ۷۳۰
 فوگر، فوگرها ۹۴۵-۹۴۷، ۱۰۳۴
 فول ← تیگلات پیلسر
 فولاس ۲۲۵
 فولتون، رابرت ۱۱۶۲
 فولتون، شهر ۱۴۷۲
 فوتن یلو ۱۱۳۷، ۱۱۴۶، ۱۴۶۵
 فیجی ۱۲۵۲
 فینون ۴۱۲
 فیداس ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹
 فیزیوکراتها ۱۰۷۵، ۱۰۷۶
 فیشر، لرد ۱۳۳۳
 فیلادلفی ۷۱۵، ۷۹۴، ۱۰۴۶، ۱۰۵۴، ۱۰۵۸
 ۱۰۶۶، ۱۱۶۲
 فیلادلفیا، عمان ۷۱۳
 فیلدینگ ۹۹۰، ۱۰۳۵، ۱۱۷۰، ۱۲۶۱
 فیلتاس ۴۴۱، ۴۶۰
 فیلون اسکندرانی ۶۷۸
 فیلیپ پید ۳۸۹
 فیلیپ دورلثان ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۱۰۹، ۱۱۵۲
 فیلیس، پتر ۹۹۵
 فیلیپ مقلونی ۴۰۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۱، ۴۳۱
 ۴۳۳-۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۰
 ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۱، ۵۰۸، ۶۴۵
 ۹۵۱
 فیلیپ هس ۹۵۱
 فیلیپین ۹۳۰، ۱۲۴۵، ۱۳۰۹-۱۳۱۱، ۱۴۲۰

قناری، جزایر ۹۲۷، ۹۲۵	۱۴۶۶، ۱۴۹۰
قندهار ۴۵۷	۳۲۳، ۳۲۲
قوام نکرومه ۱۴۸۱	۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۶۰،
قویلائی قالان ۸۳۶-۸۳۸، ۸۴۰-۸۴۴، ۸۵۲، ۸۵۳	۳۸۹، ۳۵۸، ۳۳۳، ۳۲۵، ۳۲۱، ۳۱۸، ۳۰۲
قونیہ ۷۹۳، ۷۸۷	۳۹۵، ۴۳۴، ۵۱۸، ۵۲۵، ۶۵۴
فیفا ۶۷۱	۳۱۶، ۳۲۸، ۳۳۱، ۴۴۸، ۴۶۴، ۴۷۰
	فیوم، بندر ۱۳۶۴، ۱۳۷۲

ک

کابل ۴۵۴، ۸۶۰
کاپادوکیه ۴۶۶
کاپسی، کاپسیان ۱۱۷، ۱۱۹
کاپو ۵۴۹
کاپورتو، جنگ ۱۳۳۵
کاپه، هوگ ۷۷۵، ۹۱۰
کایتول ۵۲۲، ۵۳۱، ۵۳۶، ۵۷۵، ۱۲۵۷
کاپیتولین ۵۳۱
کاتارها ۸۰۸
کاتالون، کاتالونها ۹۲۵، ۱۴۲۰
کاتانگا ۱۵۰۴
کاترین دوم، بزرگ ۹۹۳، ۱۰۰۹، ۱۰۲۵، ۱۰۲۹
۱۱۳۸
کاتولوس ۶۰۸
کاتولیک، کاتولیکها ۷۸۸، ۹۶۴، ۱۲۸۹، ۱۲۹۱
۱۲۹۷، ۱۲۹۴
کاتون، مارکوس پورکیوس ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۴۷
۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۷۲، ۶۰۳، ۶۰۸
کاتیلین ۵۸۵
کاخ بلور ۱۲۰۳
کاخ سفید ۱۲۲۲، ۱۲۳۳
کاخ مارس ۱۰۹۳
کاریات ۳۴۰، ۷۸۳
کارتاژ، کارتاژیان ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴، ۳۰۴
۳۳۳، ۴۴۸، ۵۱۷، ۵۲۵، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۴
۵۴۷، ۵۴۹-۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۹
۵۷۶، ۵۸۷، ۶۰۳، ۷۳۰، ۷۴۹، ۸۰۵، ۹۲۴

ق

قادس ۱۱۲۷
قادسیه، جنگ ۷۶۰
قاهره ۷۵۵، ۷۷۷
قاهره، کنفرانس ۱۴۶۲
قباد ۷۱۶، ۷۲۹، ۱۱۴۳
قبرس ۱۲۸، ۲۳۵، ۳۸۹، ۳۹۹، ۴۴۸، ۴۶۴
۱۲۲۶، ۱۳۶۶، ۱۴۹۸، ۱۵۰۳
قبطیان ۱۸۴، ۷۷۵
قپچاق ۸۲۷، ۸۳۷، ۸۵۷، ۸۵۹
قراقروم ۸۳۵-۸۳۸، ۸۴۰، ۸۶۱
قرقیز ۷۲۸، ۸۳۳
قرنت ← کرنٹ
قرمداغ ۱۳۶۴
قزاقان، قزاقها ۸۵۵، ۸۵۶، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲
قزاقان اوکراین ۱۰۲۱
قزاقان دون ۱۰۲۱
قسنطنین ← کنستانتین بزرگ
قسنطنطیه ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۶، ۶۹۳، ۸۰۶، ۷۱۰
۷۴۷، ۷۶۸، ۷۸۴، ۷۸۷، ۸۱۴، ۸۲۷، ۸۴۴
۸۴۹، ۹۶۳، ۱۲۸۰، ۱۳۱۳، ۱۴۸۶ و اغلب
صفحات.
قطب‌الدین آیبک ۸۳۱
قطب شمال ۱۸۸
قفصه ← کاپسی
قفقاز ۱۲۸، ۱۹۰، ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۸۳، ۷۱۲
۱۴۶۰
قفقازی، نژاد ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳

- و اغلب صفحات.
 کاردینالهای فرانسوی ۸۵۲
 کارسون، سرادوارد ۱۱۹۷، ۱۳۰۸-۱۳۱۱
 ۱۳۸۶، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹
 کارلایل، توماس ۹۹۲، ۱۰۸۲-۱۰۸۴، ۱۰۹۴
 ۱۱۰۸، ۱۲۶۲، ۱۲۶۸
 کارلوتزینها ۷۷۵
 کارما ۴۹۷
 کارناک ۱۳۲، ۲۱۶، ۲۷۴
 کارنو، ل. ن. م. ۱۱۱۱، ۱۱۲۴
 کارول، پادشاه رومانی ۱۴۱۱
 کارولین، کارولینا ۱۰۱۲، ۱۰۴۶، ۱۰۴۸
 کارولین (کارولینای) جنوبی ۱۰۵۵، ۱۲۱۸
 کارولین (کارولینای) شمالی ۱۰۵۵، ۱۲۲۰
 کاری، ج. ا. ۱۳۲۸
 کاریه ۴۴۱، ۷۱۲
 کازابلانکا ۱۴۳۰، ۱۴۶۱
 کاسترو، فیدل ۱۵۰۳
 کاستلمین ۹۷۷
 کاستیل ۹۲۷، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۴۳
 کاسی ۴۶۱
 کاسیان ۲۰۷
 کاسپرید ۲۴۱
 کاسینو ۱۴۶۲
 کاسیودور ۷۰۱، ۷۰۵، ۷۴۸
 کاسیوس، اسپوریوس ۵۳۰
 کاشغر ۶۲۹، ۷۲۲، ۷۴۰، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۴۲
 کافرها ۲۴۳
 کاکستون، ویلیام ۸۸۹
 کاکانوویچ ۱۵۰۳
 کالابر ۵۵۰، ۷۸۲
 کالبر، سر رابرت ۱۱۳۷، ۱۱۳۸
 کالمت، گاستون ۱۳۱۴
 کالموک، کالموکها ۱۶۳، ۶۲۷، ۸۵۵
 کالون، شارل الکساندر ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۹۱
 کاله ۱۴۶۶
 کالیستن ۴۶۰
 کالیفرنیا ۲۹۳
 کالیکوت ۹۲۹، ۱۰۱۶
 کالیگولا ۵۹۹، ۶۰۰
 کالیماک ۴۷۳
 کالینز، مایکل ۱۳۸۹
 کالینگا ۵۰۴
 کامبوج ۷۳۷
 کامپانلا، ت. ۹۵۷
 کامپوس مارتیوس ۵۳۶، ۵۳۸
 کامنف، ل. ب. ۱۳۷۶، ۱۳۸۴، ۱۴۱۶
 کاموئن ۹۱۹
 کامیل ← کامیلوس
 کامیلوس ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۷۴، ۵۷۷
 کان، شهر ۱۱۴۸
 کان، نبرد ۵۴۹
 کانادا ۳۱، ۱۹۰، ۱۰۱۳، ۱۰۴۲، ۱۰۴۹
 ۱۰۵۷، ۱۲۲۷، ۱۲۳۳، ۱۲۳۵، ۱۲۵۰
 ۱۳۰۷، ۱۳۱۱، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۴۵۷
 ۱۴۹۴
 کانال سوئز ۱۴۴۰
 کانتربوری ۷۵۸
 کانتربوری، اسقف اعظم ۷۵۹
 کانتون ۷۲۹، ۷۳۹، ۱۳۹۳، ۱۴۳۷
 کانزاس ۱۲۱۷
 کانستابل، جان ۱۲۵۴
 کانسو، استان ۱۴۳۵
 کانکورد ۱۰۵۵، ۱۰۵۹
 کان گراند ۹۲۳
 کانوت ۷۸۰
 کانوسا ۸۱۴
 کانوسیوم ۶۱۵
 کانووا، آنتونیو ۱۱۵۷
 کانیشکا ۷۲۲، ۷۴۳
 کاونیور ۱۲۳۱
 کاوور، ک. ب. ۱۲۰۸

کرنوال ۹۷۶، ۷۶۱، ۶۹۳، ۲۴۱	کاهور ۹۴۵
کرنی، پیر ۹۸۸	کائن ۱۴۶۳، ۱۰۹۵
کروآت ۱۳۶۴، ۷۰۷	کایو، ژوزف ۱۳۱۴
کروڈنر، بارونس فن ۱۱۴۹	کبک ۱۴۶۱، ۱۰۱۳، ۱۰۱۲
کروم ۹۴۰، ۷۸۴، ۷۶۸	کیادوکیه ۷۱۶، ۷۱۲
کرومانیون، نژاد ۱۷۴، ۱۰۸، ۱۰۷	کپرنیک ۹۰۶، ۴۵۱، ۲۰
کرونشتات ۱۳۸۳، ۱۳۸۱، ۱۳۷۴	کپلر، ی. ۹۰۶
کره ۱۲۴۸، ۱۲۴۳، ۱۰۲۳، ۷۳۷، ۷۲۳، ۷۲۸	کپنهاگ ۱۴۸۷
۱۴۹۷، ۱۴۹۵، ۱۴۷۳، ۱۳۵۶	کتبوغا ۸۵۹، ۸۳۶
کره جنوبی ۱۴۹۵	کتلین نی هولیهان ۱۲۰۱
کره شمالی ۱۴۹۶، ۱۴۹۵	کدبری ۱۱۸۳
کریس، سراسفورد ۱۴۵۹	کراسوس، مارکوس لیسینیولی ۵۸۱-۵۸۳، ۵۸۵
کریتیاس ۴۱۱	۷۰۸، ۶۳۱
کریزوستوم ۴۸۴	کراسین، ل. ب. ۱۳۷۶
کریستیان نهم، پادشاه دانمارک ۱۲۰۸	کرامول، آلیور ۹۷۳، ۹۷۵، ۹۷۷، ۱۰۴۸
کریشنا ۵۱۱	۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۱۱۰، ۱۱۷۷، ۱۲۹۰
کریمه ۱۴۵۶، ۱۳۸۰، ۸۸۴، ۸۴۲، ۸۴۱	۱۳۲۲
کریمه، جنگ ۱۲۰۶	کرامول، توماس ۹۴۰
کستر ا، ل. ۸۵۳	کرانگانور ۴۸۴
کشاتریان ۲۹۹، ۲۹۸	کرانن ← کوانین
کشمیر ۱۵۱۶، ۵۰۶	کراولی، ا. ا. ۱۵۸
کشورهای متحد امریکا ۱۰۱۱، ۱۰۴۳، ۱۰۶۰	کرت، کرتیان ۲۳۵-۲۳۹، ۲۵۲، ۲۵۷، ۳۱۰
۱۰۶۵، ۱۰۶۷، ۱۰۸۰، ۱۱۵۰، ۱۱۵۲	۳۲۰، ۳۲۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۴۸۶، ۱۴۵۲
۱۱۶۱، ۱۱۹۸، ۱۲۱۰، ۱۲۱۷، ۱۲۱۹	کرتز، هرمان ۹۳۳، ۹۳۴
۱۲۲۳، ۱۲۵۰، ۱۲۵۹، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲	کرچی ۹۱۰
۱۲۷۴ و اغلب صفحات.	کرخه ۷۰۸
کشورهای مشترك المنافع ۱۴۷۸، ۱۴۸۰، ۱۵۰۳	کردستان ۱۳۵۶
کفرناحوم ۶۷۰	کردیتون ۷۵۹
کلارک، سناتور امریکایی ۱۴۵۳	کروزس ۲۴۴، ۲۵۷، ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۸۳، ۴۸۷
کلایو، رابرت ۱۰۱۸، ۱۰۲۰، ۱۲۲۸، ۱۲۸۶	کرس ۵۴۴، ۶۳۹، ۱۱۲۲ - ۱۱۲۴
کلیون ۴۱۷	کرفو ۹۱۱
کلت، کلتها ۲۵۲، ۳۱۰، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰	کرملین ۱۴۷۶، ۱۳۷۸، ۹۹۳
۳۵۵، ۴۵۶، ۴۶۴، ۷۵۷، ۷۷۴، ۱۲۸۶	کرنٹ، کرتیان ۳۵۸، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۴۱، ۴۴۹
۱۲۸۹	۵۵۸، ۵۶۵، ۵۷۲، ۵۸۳، ۵۸۷، ۶۱۵، ۶۴۵
کلچاک، ا. و. ۱۳۸۰، ۱۳۸۱	۶۷۵
کلخید ۲۳۹، ۲۳۰، ۲۳۹	کرنسکی، ا. ف. ۱۳۳۲، ۱۳۳۳

- کلدانیان ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۵۱، ۲۷۱، ۳۷۷، ۳۷۲
 کلد ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۵، ۳۱۷
 کله ۵۸۲، ۳۳۰
 کلرمون ۷۸۹
 کلرمونت، قایق بخار ۱۱۶۲
 کلز ۷۷۴
 کلکته ۹۳۹، ۱۴۹۰
 کلمان ۴۸۴
 کلمان پنجم ۸۱۳
 کلمان هفتم ۸۱۳
 کلمانسو، زرز ۱۳۳۰، ۱۳۵۳-۱۳۵۵، ۱۳۵۷-
 ۱۳۵۹، ۱۳۶۲
 کلمب، کریستف ۸، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۹، ۹۴۳
 کلمبیا ۱۳۶۲
 کلنی ۷۷۱، ۹۱۱، ۹۱۴، ۹۲۰
 کلود ← کلودیوس
 کلودیوس، آییوس (فرمانده سپاه) ۵۴۰
 کلودیوس، آییوس (قانون نویس) ۵۳۱
 کلودیوس، آییوس ۵۳۳، ۵۳۵
 کلودیوس، امپراطور (۴۱ تا ۵۴ م) ۶۰۰
 کلودیوس، امپراطور (۲۶۸ تا ۲۷۰ م) ۶۰۳، ۶۳۷
 کلویس ۷۵۴
 کلیتوس ۴۶۰، ۴۶۱، ۸۷۴
 کلیولاند، گراور ۱۳۰۹
 کلثویاتر ۵۸۴، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱
 کلثویاتر، همسر فیلیپ مقدونی ۴۴۰، ۴۴۲
 کلثون ۴۰۹، ۴۱۰
 کماژن ۷۱۲
 کمبریج ۲۷۳، ۶۰۸، ۹۱۱، ۱۰۵۶، ۱۲۰۲
 ۱۲۸۵
 کمبوجیه ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۴۹
 کمیتی، دودمان ۷۸۳
 کمودوس ۶۰۳، ۶۰۵
 کموش ۳۲۷
 کمون ۱۱۷۴
 کمونیسم ۱۳۴۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۴۱۶
 ۱۴۷۰، ۱۴۷۳، ۱۴۷۷، ۱۴۸۰، ۱۴۸۳
 ۱۴۸۹، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۸
 کنارک ۸۶۵
 کنت ۸۷، ۹۴، ۷۴۸، ۸۸۶، ۱۲۴۳، ۱۴۴۸
 کنت، دیوک آو ۱۱۸۳
 کنتاکی ۱۲۱۸، ۱۲۲۱
 کنترسه ۱۱۳۳
 کنراد دوم ۷۷۷
 کنراد سوم ۷۷۷، ۷۹۶
 کنستانتین، پادشاه یونان ۱۳۳۰
 کنستانتین بزرگ ۵۶۲، ۵۹۳، ۶۰۵، ۶۳۷، ۶۴۵
 ۶۴۶، ۶۸۱، ۶۸۴-۶۹۰، ۷۰۵، ۷۰۷، ۷۰۸
 ۷۱۸، ۷۴۴، ۷۴۵، ۸۵۶، ۸۶۱، ۸۶۴
 ۱۰۳۰، ۱۴۸۸
 کنستانس، شورای ۸۱۳، ۸۱۸، ۸۸۱
 کنعان ۳۱۸، ۳۱۹
 کنعانیان ۲۶۰، ۳۱۸، ۳۲۱، ۷۴۷
 کنفوسیوس ۳۰۰، ۳۱۰، ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۲۱
 ۶۶۸، ۷۱۰، ۷۱۷، ۷۳۱
 کنگ تیکات ۱۰۴۴، ۱۰۴۷، ۱۰۵۴، ۱۰۶۰
 کنگوی بلژیک ۱۲۳۷، ۱۵۰۴
 کنوانسیون ۱۰۹۸، ۱۱۰۰، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷
 ۱۱۱۰
 کنوسوس ۲۳۶-۲۳۸، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۸۴، ۲۸۶
 ۲۹۳، ۳۱۰، ۳۲۰، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۲، ۳۷۶
 ۵۱۸، ۱۵۰۶
 کنیا ۳۷۵، ۱۴۸۱
 کنیان، کتلین ۱۳۱
 کنینگ، جرج ۱۴۱۸
 کواکو ۱۰۷۲
 کرانون ← کوان بین
 کوان بین ۵۰۲، ۵۰۳
 کوبا ۹۳۵، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۶۲، ۱۴۱۸-
 ۱۴۲۰، ۱۵۰۳
 کوت العماره ۱۳۲۷، ۱۳۲۹

- کوتانتن ۱۴۶۳
کورتس ۹۶۷، ۱۴۲۱
کورتیس، خلبان ۱۱۶۸
کوردی، شارلوت ۱۰۹۴
کورس ← کوروش
کورن ۱۸۲
کورنتی ۸۷۴
کورنوال ۱۲۷، ۷۸۴
کورنوالیس، چارلز ۱۰۵۷
کورو، ژ. ب. کامیل ۱۲۵۵
کوروش ۲۱۰، ۲۷۲، ۲۸۸، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۷۲، ۳۸۳-۴۱۴، ۴۳۵، ۴۵۷، ۴۸۷، ۵۱۸، ۵۹۸، ۶۳۳، ۷۱۵، ۷۱۷
کوروش دوم ۴۰۰
کوریفئوس ۴۲۷
کوزنترک ۱۴۱۶
کرستو ۱۴۲۲
کوستوزا، جنگ ۱۲۱۱
کوسوٹ، لوئی ۱۱۷۸
کوسی ← کاسی
کوسیوسکو، ت. ۱۰۰۹
کوشانیان ۷۲۲
کو - شی - نا - کا - لو ۷۴۳
کوکایچی ۷۳۸
کولوسه ۶۹۸، ۷۴۸
کولیان ۸۲۷، ۸۶۶
کولتونی، مجسمه ۹۲۳
کونکور، پرستشگاه ۵۷۴
کونیتزا ۱۴۹۱
کونیگسبرگ ۹۱۱، ۱۱۴۵
کوئن لون، کوههای ۲۱۹، ۶۲۹، ۶۳۰، ۷۴۰
کوئومین تانگ، حزب ۱۳۹۳-۱۳۹۵، ۱۴۹۳
کوئییشف ۱۴۵۶
کوویه ۱۱۹۱
کیاکسار ۳۷۷، ۳۷۸
کیائوچائو ۱۲۴۰، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۸۲، ۱۳۷۲
- کیانگسی ۱۳۹۶
کیپلینگ ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۲۳۳، ۱۲۳۹، ۱۲۸۷، ۱۳۴۷
کیتس، جان ۱۲۶۰
کیخادا، لوئی ۹۵۲
کیروف ۱۴۱۶
کیسمنت، سرراجر ۱۳۰۱
کیش ۳۰۶
کیشوت، دون ۹۶۵
کیف ۷۸۲، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۵۶، ۸۶۱، ۱۴۵۴، ۱۴۵۶
کیلیکیه ۵۶۱، ۷۱۲، ۷۸۶، ۷۹۳، ۷۹۵، ۸۴۲، ۱۳۶۶
کیمیریان ۳۴۱، ۳۷۳، ۳۷۶، ۴۵۶، ۶۲۶، ۸۴۶
کین، ا. ه. ۱۹۰
کین، دودمان ۸۲۹، ۸۳۱، ۸۳۳، ۸۳۵، ۸۵۳
کینز، ج. م. ۱۳۵۸، ۱۳۶۳، ۱۴۰۸
کیوکیانگ ۱۳۹۴
- گ
گارگانتوا ۹۵۹
گاریبالدی، ج. ۱۲۰۸
گازتلو ۹۵۲
گاف، سرهوبرت ۱۳۳۵
گامبی ۲۴۱
گاملن، ژنرال ۱۴۴۲
گالاها ۱۸۴
گالبا ۶۰۱
گالریوس ۶۸۱، ۶۸۳
گالوانی، ل. ۱۱۶۳
کالیولی ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۹، ۱۳۶۴
گالیسی ۱۳۲۳، ۱۳۶۴
گالیک ۳۳۹، ۱۲۸۹
گالیه ۲۰، ۹۰۷، ۹۰۹، ۱۱۸۹
گاما، دا، واسکو ۹۲۶، ۹۲۹، ۹۳۰، ۱۰۱۶
گان ۹۴۲، ۹۶۳

- گاندی، مهاتما ۱۳۸۶، ۱۴۵۹، ۱۴۸۰
گانزا ۵۱۱
گت، گنها ۶۰۳، ۶۲۶، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۳۷-۶۳۹، ۷۸۰، ۷۴۹، ۷۰۷، ۷۰۰، ۶۹۷، ۶۹۵، ۶۴۷
گنهای شرقی ← استروگنها
گنهای غربی ← ویزیگنها
گرازا ۷۱۳، ۷۱۵
گراکوس، تیبریوس ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۳-۵۷۵، ۸۷۷
گراکوس، کایوس ۵۷۶
گران، ی. س. ۱۲۲۱، ۱۲۲۳
گران چاکو ۱۴۱۱
گرانیکوس ۴۴۵
گراولوت، جنگ ۱۲۱۲
گرجستان ۲۲۹، ۳۱۷
گرگوار اول، بزرگ، پاپ ۷۰۰، ۷۰۴، ۷۳۹
۷۵۸، ۸۱۳، ۸۹۸
گرگوار نهم ۷۹۹، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۷۸
گرگوار هفتم (ایلد براندو)، پاپ ۷۸۷، ۷۸۸، ۸۰۱
۸۰۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۷۹، ۸۹۸
گرگوار یازدهم، پاپ ۸۱۶، ۸۵۲
گرگوری، سر ر. ا. ۹۰۷
گرگوریوس ← گرگوار اول
گرنیکا ۱۴۲۵
گروزی ۱۴۵۹
گرومیکو، آ. ۱۴۸۸
گروتلند ۹۶، ۷۶۲، ۷۸۰، ۹۲۵
گریزون ۶۴۷
گریمالدی ۱۰۸، ۱۷۴
گرین، ج. ر. ۸۸۴
گریوسند ۹۷۷
گزاویه، فرانسوا ۱۲۴۳
گزنون ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۲۸
گل، گله ۳۳۹، ۴۵۶، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۰، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۴۴، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۸۱
۵۸۳، ۶۰۷، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۴۷
- ۶۹۴، ۷۰۲، ۷۴۹-۷۵۱، ۷۵۴، ۷۷۴
۱۰۲۸، ۱۱۳۶، ۱۱۶۱
کلادیاتورها ۵۶۳-۵۶۶، ۵۸۰، ۶۰۲، ۶۷۶، ۶۸۱
کلاستون بوری ۱۳۳، ۳۴۴
کلاسکو ۱۱۶۱
کلاسیا ۵۷۸
کلدستون، و. ا. ۱۰، ۴۰۴، ۱۲۹۴-۱۲۹۶
۱۲۹۸، ۱۳۰۰
کلدسمیت، آلیور ۱۰۳۵، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲
گنایزنا، ناو جنگی ۱۳۲۵
گندهاره ۵۰۱
گنگ، دره ۱۸۹، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۹۷، ۲۹۹، ۴۵۴
۴۵۷، ۴۸۵، ۵۰۴، ۸۲۸
گنگ، رود ۲۳۲
گنگر، رولف ۷۶۴
گنوستیک، گنوستیکها ۶۷۸، ۶۹۰
گوآدال، کانال ۱۴۶۰
گوآتمالا ۱۳۶۲
گواسیور ۱۰۱۵
گوبی ۲۲۳، ۶۲۷، ۷۲۸، ۷۳۹، ۷۴۱
گوپتا ۷۲۲، ۸۶۵
گوآتامابودا ← بودا
گوتروم ۷۶۴
گوتنبرگ، یوهان ۸۸۹
گوتوالد ۱۴۹۱
گوته، ی. و. ۱۰۹۴، ۱۳۶۰
گوتیک ۹۱۳، ۹۱۹، ۹۲۰
گودالا، فیلیپ ۹
گودفری دوبویون ۷۹۳، ۹۶۳
گودهوپ، کشتی ۱۳۲۵
گورکانیان ۸۲۷، ۸۳۳، ۸۶۰، ۱۰۱۵، ۱۲۲۸-
۱۲۳۰، ۱۲۳۲، ۱۲۵۰
گورهام، نئیل ۱۰۶۶
گوریتزیا ۱۳۲۴
گورینگ، هرمان ۱۴۲۹
گوستاو، آدلف ۹۷۶، ۱۰۱۱

- گوستاو وازا ۹۸۱
گوگول، ن. و. ۱۳۶۳
گولیاردی ۹۱۷
گومولکا، و. ۱۴۹۲، ۱۵۰۱
گویا، ف. ۱۲۵۴
گیبون، انوارد ۶۰۹، ۶۱۵، ۶۸۳، ۶۹۷، ۷۱۰، ۷۷۲، ۷۷۵، ۷۸۲، ۷۹۴، ۷۹۹، ۹۹۱، ۱۰۲۳، ۱۰۲۶، ۱۰۳۵، ۱۰۷۴، ۱۱۹۴ و اغلب صفحات.
گیج، توماس ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۹
گیرلاندایو ۹۲۱
گیسکار، روبر ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۹۵، ۸۱۴
گیلینگام ۱۲۴۳
گینزبارو، توماس ۹۹۸
گینه ۱۲۲۷، ۱۵۰۳
گینه نو ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۹۳، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۲
ل
لابراهور ۹۹، ۱۱۸، ۱۴۶، ۱۶۳، ۱۲۰۱
لاتران ۷۶۷، ۷۸۸، ۸۰۱، ۸۰۸، ۸۱۵
لاتران، کاخ ۸۱۴
لاتینیان ۵۲۰، ۷۹۵، ۸۷۳
لاد، ویلیام ۹۷۱
لادرون ۹۳۰
لاذقیه ۷۹۴
لارسا ۲۱۲
لارس، ت. ا. ۱۳۶۲
لارنس، ج. ل. م. ۱۲۳۱
لارویک ۱۴۴۴
لاس کازاس، بارتلمه ۹۳۵، ۱۰۷۰
لافایت، ژنرال ۱۰۸۲، ۱۰۸۴، ۱۰۸۶، ۱۰۹۳، ۱۰۹۷
لاک، جان ۹۸۹، ۱۰۵۲، ۱۰۷۵
لاکدمون ۳۵۸، ۳۶۴
لاکدمونیان ← اسپارتیان
لاکیر، سر نورمان ۲۶۳
لاکاش ۲۱۲
لامارک ۱۱۹۱
لامایان ۵۱۲
لامبال، پرنسس دو ۱۰۹۹
لاندسبرگ ۱۴۲۹
لانگ آیلندساوند ۱۰۴۴
لانگفلو، ه. و. ۱۲۶۱، ۱۲۶۸
لانگلی، س. پ. ۱۱۶۸
لاوال، پیر ۱۴۴۰
لاهور ۸۳۴
لايه ۱۲۷۲، ۱۲۷۳
لاپیزیک، ناو ۱۳۲۵
لایل، سرچارلز ۱۱۹۱
لاکوتسه ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۸، ۷۲۶، ۷۴۵، ۸۲۹، ۱۱۷۹
لائوس ۱۵۰۴
لبنان ۳۳۶، ۷۱۶، ۱۴۸۲
لبنر ۸۴۲
لیانت، جنگ ۸۶۹، ۹۲۴
لیپیدوس ۵۸۹
لونی ۱۴۱۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۶، ۱۴۹۰
لنخ ۱۴۲۹
لژیون دونور ۱۱۳۲
لسبس ۴۳۶
لکسینگتون ۱۰۵۵، ۱۰۵۶
لکنهو ۱۰۱۵، ۱۰۳۱
لمبارد، لمباردی، لمباردها ۱۷۱، ۶۴۷، ۶۹۵، ۶۹۷، ۷۰۷، ۷۵۴، ۷۶۶، ۸۸۴، ۹۶۵
۱۲۰۸
لمبرگ ۱۳۲۳
لنا، رود ۱۰۲۸
لنن ۷۳۳، ۸۸۵، ۹۰۸، ۹۷۲، ۹۹۸، ۱۰۰۸

لومان ۱۴۶۵	۱۰۷۴، ۱۱۴۷، ۱۱۶۸، ۱۲۰۲، ۱۲۳۶
لونارچارسکی ۱۳۷۶	۱۲۵۰، ۱۲۵۴، ۱۲۹۲، ۱۳۷۶، ۱۳۸۹
لوندين، سناتور ۱۴۵۳	۱۴۴۹، ۱۴۶۱، ۱۴۷۳ و اغلب صفحات.
لونگوى ۱۰۹۹	لنين ۱۲، ۱۱۸۴، ۱۳۳۳، ۱۳۷۶، ۱۳۷۹
لونگينوس فيلولوگوس ۶۱۴	۱۳۸۲-۱۳۸۴، ۱۳۹۳، ۱۴۱۵-۱۴۱۷
لووف، پرنس ۱۳۳۲	۱۴۳۳، ۱۴۷۶، ۱۴۸۴، ۱۴۸۶، ۱۴۹۱
لوون ۱۴۶۵، ۱۳۵۵	لنين گراد ۱۳۷۴، ۱۴۵۴، ۱۴۵۷، ۱۴۶۲
لوهاور ۱۴۶۶	لو ۵۰۷، ۵۰۹
لويد، ل. ۴۰۶، ۳۴۷	لوار، رود ۷۵۴
لويد جرج، ديويڊ ۱۳، ۱۳۳۰، ۱۳۴۱، ۱۳۵۴	لواتين ۲۳۲
۱۳۵۵، ۱۳۵۹، ۱۳۸۸	لوبك ۹۱۴، ۹۹۵
لويزيان ← لويزيانا	لوچو، جزاير ۷۲۷
لويزيانا ۱۰۱۳، ۱۰۴۹، ۱۲۱۸	لوتر، مارتين ۸۹۳، ۹۱۸، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۵۰
لويولا ← ايگناتيوس	۱۰۳۲
لوئى، پادشاه فرانسه ۷۵۶، ۷۹۶، ۱۰۹۹، ۱۱۰۱	لوتروث ۸۱۳
۱۱۳۶	لوتزن ۹۸۲
لوئى پانزدهم ۹۸۷، ۹۹۱، ۹۹۲، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱	لوتزو، كنت ۸۸۳
۱۱۴۱، ۱۰۲۵	لودنلورف، اريكفون ۱۴۲۹، ۱۳۳۶
لوئى چهاردهم ۹۷۷، ۹۸۳-۹۸۸، ۹۹۱، ۱۰۰۰	لودى ← ليدى
۱۰۰۵، ۱۰۰۸، ۱۰۱۱-۱۰۱۳، ۱۰۷۷	لوديه ← ليدى
۱۰۷۸، ۱۱۰۱، ۱۱۳۱	لورا ۹۱۶
لوئى شانزدهم ۹۹۲، ۹۹۳، ۱۰۰۰، ۱۰۲۹	لورن ۱۲۱۴، ۱۲۱۳
۱۰۶۹، ۱۰۷۷، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۹۸-۱۱۰۱	لورهولم، لرد ۱۱۸۳
۱۱۴۷، ۱۱۱۲، ۱۱۰۹، ۱۱۰۱	لوريان ۱۴۶۵
لوئى فيليب ۱۱۵۲، ۱۱۵۳	لوزيتانيا، كشتى ۱۳۳۶
لوئى مقدس ۷۵۶، ۷۷۲، ۷۷۴، ۱۱۳۶	لوس ۱۳۲۲
لوئى ناپلئون ← ناپلئون سوم	لوسرن، درياچه ۹۴۱
لوئى نهم ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۴۰	لوسين ۶۰۹
لوئى هجدهم ۱۱۴۷، ۱۱۵۲، ۱۴۸۴	لوشاو ۹۵۰
لوئى هفتم ۷۹۶	لوكرس ۵۶۱، ۶۱۳، ۱۱۹۱
لوئى هفدهم ۱۰۷۷	لوكرامبورگ ۱۱۲۹، ۱۱۵۵، ۱۲۱۲، ۱۳۱۵
لهاسا ۵۱۲، ۶۷۷	۱۴۴۷، ۱۴۶۶، ۱۴۷۲، ۱۴۹۴
لهستان، لهستانيان ۸۳۶، ۸۵۶، ۸۵۹، ۱۰۰۶	لوکولوس ۵۸۰، ۵۸۱
۱۰۰۹، ۱۰۲۸، ۱۰۸۸، ۱۱۳۸، ۱۱۵۰	لولى، زب. ۹۹۵

لیلیه ۵۴۳، ۵۴۱	۱۱۵۳، ۱۱۷۷، ۱۲۱۳، ۱۳۵۹، ۱۳۶۲
لیما، کلیسای ۱۴۸۸	۱۳۸۰، ۱۴۴۷، ۱۴۶۷، ۱۴۶۹، ۱۴۷۳
لیمریک، پیمان ۱۳۹۱	۱۵۰۱، ۱۵۰۲ و اغلب صفحات.
لینکلن، آبراهام ۱۱، ۴۰۴، ۱۱۵۸، ۱۲۱۴	لی، ژنرال ر.ا. ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۳
۱۲۱۷-۱۲۱۹، ۱۳۸۸	لیانگچی چائو ۲۲۲
لینی ۱۱۴۹	لیاوتونگ ۱۳۴۷
لئویاردی، ا. ۹۲۳	لیبرال، حزب ۱۲۸۹، ۱۲۹۴، ۱۲۹۶، ۱۳۰۰
لئوپولد اول، پادشاه بلژیک ۱۱۵۶، ۱۲۰۲	لیبریا ۲۴۱، ۱۲۳۸، ۱۳۶۲
لئوپولد دوم، پادشاه بلژیک ۱۲۰۴	لیبی ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۶۰
لیوته، مارشال فرانسوی ۱۳۹۸	لیبزیك ۹۱۱، ۹۱۳، ۱۱۴۶
لیون ۱۱۰۴، ۶۴۵	لیبی، فیلیپو ۹۲۱
لئوناردو داوینچی ۳۴، ۶۱۳، ۹۰۶، ۹۲۲، ۱۱۹۱	لیتوانی ۸۵۵، ۱۴۴۰، ۱۴۴۲، ۱۴۴۶، ۱۴۶۷
۱۱۲۸	۱۴۹۰
لئون اول، پاپ ۹۴۵، ۱۱۰۴	لیتونیوف، م. ۱۴۳۴، ۱۴۴۱
لئون ایزورین ۷۳۲	لیته، جزایر ۱۴۶۶
لئون دهم ۹۴۷، ۹۴۵	لیلز ۱۳۲۸
لئون سوم ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۷۰، ۸۱۱	لین ۹۶۳
لئونیداس ۳۹۳	لیدی، لیدیان ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۲، ۳۷۱-۳۷۴
لیون هوک، وان، آنتون ۹۰۸	۳۷۸-۳۸۱، ۳۸۳، ۴۳۵، ۴۶۴، ۴۸۷، ۵۵۶
لیویو ۷۲۸	۸۴۶
لیویوس دروسوس ۵۷۸	لیدیس ۱۴۵۹
م	لیزیماک ۴۵۸، ۴۶۴
ماتاپان، دماغه ۱۴۵۱	لیژ ۱۳۱۹
ماد، مادها ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۴۶، ۲۷۱	لیسا، جنگ ۱۲۱۱
۳۳۰، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۳	لیسون ۶۰۵، ۷۹۶، ۹۱۱، ۹۲۹، ۹۵۲، ۱۰۱۶
۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۱	لیست، ف. ۱۲۵۸
۵۲۱، ۵۸۱، ۵۹۸، ۶۲۶، ۷۱۸	لیسکو ۱۴۹۳، ۱۴۹۶
ماداگاسکار ۲۲۵، ۱۴۸۳، ۱۵۰۴	لیسه ۴۱۴-۴۱۷
مادرید ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۵	لیسی-نین ۵۷۴
مادیرا ۹۲۵	لیسینیوس ۵۳۱
مار، زیانشناس ۱۴۹۶	لیکورگ ۲۴۵
مارا ۴۸۹	لیکی، دکتر ل.س.ب. ۸۹
مارا، ژ. پ. ۱۰۹۳-۱۰۹۵، ۱۰۹۷، ۱۰۹۹	لیگوری، جمهوری ۱۱۲۰
۱۱۰۰، ۱۱۰۳	لیگیتنز، جنگ ۸۳۵، ۸۳۶

- ماراتن ۳۵۶، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۴، ۴۰۶، ۱۴۴۷
 مارانگو، جنگ ۱۱۳۰
 ماربل آرچ ۱۱۵۷
 مارتن پنجم، پاپ ۸۱۳، ۸۱۸، ۸۸۱، ۸۸۲
 مارستون مور ۹۷۳
 مارسى ۳۵۸، ۵۱۸، ۵۴۸، ۷۹۸، ۹۱۱، ۹۴۸
 ۱۱۰۴، ۱۴۶۵
 مارسيز ۱۱۰۱، ۱۱۰۳
 مارشال، ژنرال ۱۴۷۴
 مارشال، کنل ۱۲۳۷
 مارک ارل ← آنتونينوس
 مارکس، کارل ۱۲، ۲۹۷، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶
 ۱۱۸۴، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۲۸۳، ۱۳۷۳
 ۱۳۷۵، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵
 مارکسیسم ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۹، ۱۴۸۶
 ۱۴۸۸
 مارلی ۱۰۸۴
 مارن ۱۳۲۰
 مارن، جنگ ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۳۶
 ماروزيا ۷۷۵، ۷۷۶
 ماروین، ف. س. ۶
 ماری آنتوانت ۱۰۷۷، ۱۰۸۳، ۱۰۹۹، ۱۱۰۴
 ماریامپول ۱۴۶۶
 ماریان ۹۳۰
 ماری اول، ملکه انگلستان ۹۶۷، ۹۶۹، ۱۲۹۰
 ماری ترز ۹۹۳، ۱۰۰۹
 ماری دوم، ملکه انگلستان ۹۷۸
 ماری لوئیز ۱۱۴۱
 مارینا، مارشال ۱۴۲۰
 ماریوس ۵۶۰، ۵۷۷-۵۸۵، ۵۸۵، ۶۱۳
 مازارن، کاردینال ۹۸۴، ۱۰۰۳
 مازاریک، ت. گ. ۱۳۷۵، ۱۴۹۱
 مازاتیان ۳۷۵
 مازینی ۱۳۰۴
 مازلان، تنگه ۹۲۹
 مازلان، فردیناند ۹۲۹، ۹۳۰
 ماژنتا، جنگ ۱۲۰۸
 ماژینو، خط دفاعی ۱۴۴۲، ۱۴۴۶
 ماساچوست ۱۰۴۴، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۵۴
 ۱۰۶۲، ۱۰۶۶، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۱۱۰
 ۱۲۷۲
 ماسپرو، ج. ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷
 ماسینیس ۵۵۲
 ماك آرتور، ژنرال ۱۴۶۲، ۱۴۶۵، ۱۴۹۵
 ماکاریوس، اسقف ۱۴۹۸
 ماکزیمیلین، امپراطور مکزیك ۱۲۱۱
 ماکسیمن ۶۴۱
 ماکسیمیلیان اول، امپراطور ۹۴۳، ۹۴۵
 ماکیاول، نیکولا ۹۴۰، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۹۲
 ماگار، روگون ۱۲۶۲
 ماگزنس ۶۸۵
 ماگدالن، مرحله ۱۱۴
 ماگدالنیان ۱۱۹، ۳۷۴
 ماگدبورگ ۹۱۱، ۹۸۲
 ماگنزی ۴۶۷، ۵۵۶
 ماگنیتوگورسک ۱۴۱۶
 مال ۱۳۳۸
 مالابار ۴۸۴، ۶۱۲
 مالایا ۱۴۵۷، ۱۴۹۰
 مالت ۹۷۶، ۱۱۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۴۹، ۱۲۵۲
 مالتوس، ت. ر. ۱۲۶۰
 مالزی ۱۲۴۳
 مالنکوف ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۵۰۳
 مالوری، سرتوماس ۳۴۷
 ماله، برنار ۱۰۷۵
 ماله ← مالایا
 مالی ۱۴۸۸
 مالیک ۱۴۸۸
 مانت ۱۴۶۵
 ماتو ۱۱۰۲
 ماتون ۱۰۸

مجمع قانونگذاری ۱۰۹۸-۱۰۹۵	ماندارنها ۲۹۹-۳۰۱
مجمع عمومی ۱۰۸۱	مانرزا ۸۹۶، ۸۹۷
مجمع عمومی ملل ۱۴۷۲	مانش ۵۸۱، ۱۳۲۱، ۱۳۳۶
مجمع ملی ۱۰۸۸-۱۰۹۰، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶	مانلیوس، مارکوس ۵۳۱، ۵۴۶، ۵۷۵
۱۱۱۰	مانماوث، کشتی ۱۳۲۵
مجویا ۱۲۳۷، ۱۲۸۹	مانویان ۶۹۰
محمد(ص) ۶۵۴، ۶۵۸، ۶۶۹، ۷۱۶، ۷۲۴	مانه، ا. ۱۲۵۵
۸۷۹، ۷۳۹، ۷۲۹	مانی ۷۱۷، ۷۱۹، ۸۰۷، ۸۳۳
محمد دوم، سلطان عثمانی ۸۴۹، ۸۵۰، ۹۲۹	مانیل، خلیج ۱۴۱۹
محور، محوریان ۱۴۱۸، ۱۴۵۱، ۱۴۵۳، ۱۴۵۶	ماوراءالنهر ۸۳۷
۱۴۵۷، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱	ماو - مائو ۱۴۸۱
ملرس، شهر ۳۵۲، ۵۰۴، ۸۷۰، ۱۰۱۶	ماوتسه‌تونگ، ژنرال ۱۴۳۶
مدوی، رود ۹۷۷	ماهافی، سر ج. پ. ۴۷۲
مدیانیان ۳۳۱	ماهراثا ۱۰۱۵
مدیترانه ۲، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۷۶، ۲۲۴	مایا ۲۳۶
۲۴۰، ۳۰۲، ۳۵۸، ۴۶۷، ۵۴۴، ۵۸۷، ۶۲۳	مایار ۱۰۸۴
۶۴۵، ۷۶۳، ۸۶۹، ۹۳۲، ۱۲۰۶، ۱۴۵۱ و	مایانس ۷۷۰، ۸۸۹، ۹۱۱، ۱۱۰۱
اغلب صفحات.	ماین ۱۴۶۵
مدیترانه‌ای، نژاد ۱۲۱، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۷	متاکساس، دیکتاتور یونان ۱۴۱۱
۱۸۸، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۵۸، ۳۷۲، ۸۴۶	متحدان ۱۱۲۴
مدیسی، خاندان ۹۱۵، ۹۳۷، ۹۳۹	مترینخ، ک. و. ن. ۱۱۷۷
مدینه ۷۱۷، ۷۲۹	متر ۱۰۸۶، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳
مراته ۱۲۲۹	متفقان، متفقین ۱۳۲۰-۱۳۲۷، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰
مراد اول، سلطان عثمانی ۸۴۸	۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۴۴۵
مراکش ۲۴۱، ۸۷۰، ۱۲۳۸، ۱۲۴۹، ۱۲۸۲	۱۴۵۷، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶
۱۳۹۷، ۱۴۲۰-۱۴۲۲، ۱۴۲۵، ۱۴۸۳	۱۴۶۸، ۱۴۷۴، ۱۴۹۰
۱۴۹۸	مجارها ۶۴۴، ۶۹۵، ۷۷۸، ۷۸۳، ۷۸۵، ۷۹۳
مراوی ۶۳۹، ۱۳۶۴	۸۴۷
مردوك ۲۶۰، ۲۷۰	مجارستان ۱۲۷، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۸۷، ۷۶۱
مردونیوس ۳۹۷، ۳۹۸	۷۷۳، ۷۹۳، ۸۳۵، ۸۳۷، ۸۶۷، ۹۱۰، ۹۴۷
مردونیه ← مردونیوس	۹۴۹، ۹۸۰، ۱۰۰۵، ۱۰۲۱، ۱۱۷۷، ۱۳۱۵
مردیث، جرج ۱۲۶۲	۱۳۳۷، ۱۳۶۴، ۱۴۵۱، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲
مرسی ۷۴۸، ۷۵۸، ۷۶۴	۱۵۰۲ و اغلب صفحات.
مرسیا ← مرسی	مجلس دولتی ۱۱۲۱
مرکاتور، طرح ۱۲۲۷	مجلس عامه ۱۰۵۰، ۱۰۶۵، ۱۰۷۹، ۱۰۸۱
مرکور ۵۳۲	مجلس لردان ۱۰۵۰، ۱۰۶۵

مقدونیان ۳۵۸، ۳۷۲، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۸، ۵۲۴، ۵۴۹، ۷۱۵، ۷۵۱
مقلونیه ۲۳۶، ۳۸۸، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۰-۴۴۲، ۴۵۵، ۴۶۲، ۴۶۴، ۸۴۶، ۱۰۳۰، ۱۱۵۳، ۱۴۰۶ و اغلب صفحات.

مکایان ۶۵۵

مکالی، جزیرہ ۲۴۱

مکالی، لرد ۵۲۲، ۱۰۳۳، ۱۲۶۲

مکلونالد، رمسی ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۳۴

مکزیک و مکزیکیہا ۱۷۵، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۶۶، ۷۳۰، ۹۳۶، ۹۳۲، ۹۳۴، ۹۳۵

۱۲۱۱، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۲۳، ۱۳۰۶

مک کلان، ژنرال ۱۲۲۰

مکہ ۱۳۹۸

مگایز ۳۸۸، ۳۸۹

مگار ۳۹۵

ملازگرد ۷۸۶

ملانزی ۱۷۶

ملبورن ۱۱۶۸

ملطیہ ۳۵۸، ۳۶۹، ۳۸۸، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۴۵

ملکوم ۳۲۷

ملک یوحنا ← پرستر جان

ملوک، جزایر ۹۲۹

ملیوس، اسپوریوس ۵۳۱، ۵۷۵

ممفیس ۳۸۳، ۴۲۲، ۴۴۹، ۴۸۱

ممل ۱۴۴۰

مناندر ۴۲۷

متسکیو ۱۰۷۵

منچستر ۱۱۸۱

منچو، نودمان ۸۵۳، ۱۰۲۲، ۱۲۴۲، ۱۳۹۱

منچوری ۲۱۹، ۲۹۹، ۶۲۹، ۷۳۷، ۱۰۲۲

۱۲۴۱، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۸۲، ۱۳۹۴

۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۷۰

منحیم ۳۲۹

مرگ آرتور ۳۴۷، ۱۲۶۱

مرو ۶۹۱

مروٹزین، مروٹزینہا ۷۴۷، ۷۵۶، ۷۵۷، ۱۱۵۰

مریلند ۱۰۴۶-۱۰۴۸، ۱۰۵۴، ۱۲۲۱

مریم عنرا(ع) ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۷۷، ۷۰۳، ۸۹۵، ۸۹۶

مزار ہادرین ← سن آنژلو

مزی ۶۴۷، ۸۲۲

مسکو ۸۵۶، ۸۶۱، ۱۱۴۳، ۱۳۶۵، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۹۶، ۱۴۴۱، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷

مسلمان، مسلمانان ۷۵۶، ۷۶۱، ۷۶۶، ۷۷۸

۷۷۹، ۷۸۳، ۷۸۹، ۷۹۶-۷۹۸، ۸۰۴، ۸۴۸

۸۴۹، ۸۶۲، ۸۸۷، ۱۲۳۰، ۱۴۸۰ و اغلب صفحات.

مسیحیان ۳۱۵، ۶۵۳، ۶۷۷، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۴

۶۸۵، ۶۹۲، ۷۷۹، ۷۸۹، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۸

۸۰۱، ۸۲۹، ۸۳۶، ۸۴۳، ۸۴۶، ۸۴۸، ۸۵۶

و اغلب صفحات.

مسنین، تنگہ ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۴۰، ۵۴۱

مشیرالنولہ ۳۷۳، ۳۸۰، ۳۸۹

مصر ۴، ۱۷۶، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۴۳، ۲۵۶

۲۷۴، ۲۸۸، ۳۰۵، ۳۱۸، ۳۳۱، ۳۶۳، ۳۸۲

۴۲۱، ۵۵۵، ۶۵۵، ۸۰۱، ۱۱۲۶، ۱۵۰۶ و اغلب صفحات.

مصریان ۱۳۵، ۱۸۴، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۳۰، ۲۴۴

۲۷۷، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۲۲، ۳۲۷، ۴۲۹، ۴۴۹

۴۵۷، ۴۷۱، ۴۸۰، ۶۱۸، ۶۹۲، ۱۲۸۶، ۱۵۰۲ و اغلب صفحات.

مغول، مغولان ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۳۳۳، ۴۵۵

۴۵۶، ۴۸۲، ۵۱۴، ۵۸۲، ۶۳۱، ۶۴۲، ۷۳۷

۸۳۴، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۴۰، ۸۴۳، ۸۴۵، ۸۴۶

۸۵۲، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۶۹، ۸۷۳، ۸۷۵، ۹۱۰

۱۲۳۸، ۱۲۸۶، ۱۳۲۱ و اغلب صفحات.

مغولستان ۶۲۳، ۶۲۶، ۶۳۴، ۷۳۷، ۸۳۳، ۸۳۵

۸۳۸، ۱۰۲۲

مغیر ← اور

- مندل، گرگور یوهان ۳۷
 مندل، فرضیه ۱۴۹۳
 مندلسون، فلیکس ۱۲۵۸
 مندلی ۱۴۹۶
 منزی ۸۴۲
 منس ۲۱۴، ۲۲۱، ۳۱۰
 منسفیلد، لرد ۱۰۷۲
 منکوخان ← منگوقاآن
 منگو ۱۲۳۷
 منگوقاآن ۸۳۶، ۸۴۰
 منلاس ۳۴۸
 منی، سر والتر ۸۸۵
 مواب، موایین ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۳۳، ۱۰۰۱
 موتلی، ج.ل. ۹۶۴
 موتی ۶۶۸
 مور، سرتوماس ۹۵۶، ۱۱۷۰
 مورا ۱۱۴۵، ۱۱۴۶
 مورنینگ پست ۱۱۸۳
 مورنینگتون، مارکی ولسلی ۱۲۲۸، ۱۲۶۴
 مورو، ژ.و.م. ۱۱۳۰
 موری، گیلبرت ۸، ۹، ۹۴، ۲۴۵، ۳۴۷، ۳۶۲
 ۳۶۹، ۴۰۴، ۴۱۷، ۵۶۵، ۶۷۴
 موریتانی ۱۵۰۴
 موریس، جزیره ۱۰۱۶
 موریس، ویلیام ۱۰۷۶، ۱۲۵۴
 موز، رود ۱۴۶۷
 موزار، و.آ. ۹۹۶، ۱۲۵۸
 موزها ۴۷۱
 موسترها ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۸
 موسورگسکی، م.پ. ۱۲۵۹
 موسولینی، بنیتو ۱۴۰۴، ۱۴۱۸، ۱۴۳۷، ۱۴۴۶
 ۱۴۵۱، ۱۴۶۱، ۱۴۶۸
 موسی(ع) ۲۱۶، ۲۳۱، ۳۱۰، ۳۱۸-۳۲۰، ۳۳۲
 ۷۱۹، ۱۳۵۳
 موش ۱۴۸۹
 موصل ۷۹۳، ۸۵۹
 مولتکه، کنت ۱۲۷۸
 مولر، ماکس ۲۵۹
 مولوتف ۱۴۴۱، ۱۴۷۷، ۱۵۰۳
 مولوتوف ← مولوتف
 مولون، هر ۱۳۵۳
 موله ۹۳۰
 مولهاوزن ۱۱۲۰
 مولیر ۹۸۸
 موناکو ۱۳۶۱
 موتبتان، لرد ۱۴۸۰
 مونتزوما ۹۳۴
 مونت کاسن ۶۶۳، ۶۶۴
 موننگومری، ژنرال ۱۴۶۰، ۱۴۶۳
 مونتنگرو ۱۳۶۴
 مونتنی، م.ا. ۹۱۷
 مونتهورده، ک. ۹۹۵
 مونرال ۱۰۱۲
 مونرو، اصول ۱۱۵۲، ۱۲۱۱، ۱۳۰۹
 مونرو، جیمز ۱۱۵۲، ۱۲۱۰
 مونزوک ۶۴۳
 مونس ۱۳۱۹
 مونستر ۸۸۷، ۱۳۰۵
 مونسرا ۸۹۶
 مونفور، سیمون دو ۹۶۸
 مونگ، ژنرال ۱۴۸۴
 مونیک ۹۱۱، ۲۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۴۰
 موهاکس ۸۵۰
 موهنجو دارو ۲۱۸
 مهاجران ۱۰۵۳، ۱۰۵۶-۱۰۵۸، ۱۰۷۱
 ۱۱۳۲، ۱۱۴۷
 مهاجرنشینها ۱۰۴۷، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۳
 ۱۰۵۶، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۴
 مهاجرنشینهای بریتانیا ۱۰۴۲-۱۰۴۴
 مهر ۴۸۲
 مهرپرستان ۶۷۴، ۶۷۷، ۸۷۹
 مهرپرستی، آیین ۶۱۸، ۶۷۶، ۶۷۷، ۸۷۹

- مهرداد ۵۷۹، ۵۸۰
 مئاندر ۷۹۴
 میتانی، میتانیان ۲۰۸، ۲۷۰
 میتراپیان، فرقه ۶۶۱
 میخائیلویچ، کلنل ۱۴۵۲، ۱۴۶۲
 میخائیل هشتم ← پالئولوگوس، میشل
 میخائیل هفتم، امپراطور بیزانس ۷۸۷
 میدلبورگ ۹۱۴
 میرابو ۱۰۸۱، ۱۰۸۷، ۱۰۹۰، ۱۰۹۳
 میرز، ج. ل. ۹، ۳۴۷، ۵۸۲
 میروت ۱۲۳۰
 میرون ۴۰۶
 میس، توماس ۹۹۵
 میسرین ۲۱۴
 میسن ۱۲۸، ۳۵۸، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۶
 میسوری ۱۲۱۶
 میسون، جان ۱۰۴۶
 میسون، چارلز ۱۰۴۶
 میسیسیپی، ایالت ۱۲۱۸
 میسیسیپی، رود ۱۰۴۹، ۱۲۲۰
 میشل ۱۴۶۶، ۱۴۹۱
 میشل اسکوت ۸۰۴
 میکل، کوه ۳۹۸، ۴۰۲
 میکلائز ۹۱۹، ۹۲۲، ۹۲۳
 میکلاگارد ۷۶۳
 میل ۵۴۲
 میلان ۶۴۴، ۶۴۵، ۸۲۰، ۹۱۱، ۹۱۵، ۹۴۳
 ۹۴۸، ۱۱۵۳
 میلان، کلیسای جامع ۱۱۳۶
 میلتنبورگ ۹۱۳
 میلتون، جان ۹۸۸، ۹۸۹
 میلتیاد ۳۸۷، ۴۰۶
 میلران، آ. ۱۲۷۰
 میلوین، پُل ۶۸۵
 میلیگان، ژوزف ۱۹۳
 مین، استان ۱۰۴۶، ۱۰۴۷
- مینلزتی، کاردینال ۱۴۹۲
 مینسک ۱۴۶۶
 مینگ، دودمان ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۳۵، ۸۲۷، ۸۴۱
 ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۹۷، ۱۰۲۳
 مینگ تی ۵۰۶
 مینوتور ۲۳۷
 مینوس ۲۳۷، ۲۸۴، ۳۷۴
 مینهزوتا ۱۲۱۷
 میور، ج. ا. ب. ۵۶۵
 میوس - هرموس ۶۱۲
 میهیراگولا ۷۲۳
- ن
 نایل ۵۲۳، ۵۸۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۸۰۵، ۸۱۵
 ۹۱۱، ۹۵۶، ۱۱۲۰، ۱۱۳۶، ۱۱۵۲، ۱۲۰۸
 نایل، موزه ۵۸۵
 ناپلئون اول ۸، ۱۰، ۹۵۴، ۱۱۰۲، ۱۱۱۰
 ۱۱۲۲، ۱۱۲۴، ۱۱۲۷-۱۱۲۹، ۱۱۳۱
 ۱۱۳۳، ۱۱۳۵، ۱۱۳۷، ۱۱۳۹، ۱۱۴۲
 ۱۱۴۸، ۱۱۵۰، ۱۱۵۵، ۱۱۵۷، ۱۱۵۹
 ۱۱۶۵، ۱۲۰۵، ۱۲۱۴، ۱۲۷۶، ۱۳۴۸
 ۱۴۴۹ و اغلب صفحات.
 ناپلئون سوم ۱۰، ۶۴۹، ۱۲۰۳-۱۲۱۴، ۱۳۵۷
 ناتال ۱۲۳۸
 ناتان ۳۲۵
 ناتو ۱۴۹۶
 ناتینگام ۹۷۲، ۱۱۶۱
 نادرشاه ۱۰۱۵
 نارین ۹۱۱
 نارویک ۱۴۴۴
 نارویو، رود ۱۴۴۲
 نازی، حزب ۱۴۶۰
 نازیسم ۱۴۳۴، ۱۴۸۷
 ناگازاکی ۱۲۴۵، ۱۴۷۰
 ناگی، ایمر ۱۵۰۲
 نالاندا ۷۴۲

نوردیک، نوردیکها ۱۶۹-۱۷۱، ۱۷۳-۱۷۵،	نامسوس ۱۴۴۴
۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۲۴، ۲۳۶، ۳۷۴، ۴۳۸،	نانت ۱۴۶۵
۶۲۱، ۶۳۲، ۷۵۱، ۷۸۰، ۸۴۶، ۸۷۳، ۸۷۹،	ناتسن، ف. ۱۳۸۲
۱۲۴۳ و اغلب صفحات.	نانکن ۱۴۳۷، ۱۳۹۵، ۸۲۹
نورماندی، نورمانها ۱۰۳، ۴۷۶، ۷۴۷، ۷۶۲-	نانکینگ ← نانکن
۷۶۴، ۷۷۳، ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۵،	ناوارینو، جنگ ۱۱۵۶
۷۸۷، ۷۸۹، ۷۹۱، ۷۹۳، ۸۰۲، ۸۸۷، ۹۰۹،	نای، سناتور ۱۴۵۳
۹۲۵، ۱۰۸۸، ۱۲۹۰، ۱۴۶۳	نیوگد نصر دوم (بزرگ) ۲۱۰، ۲۱۶، ۳۱۷، ۳۴۰،
نورمبرگ ۹۱۱، ۹۲۲، ۹۵۰، ۱۳۲۵	۳۳۰، ۳۲۸
نورویج ۸۸۵	نیونید ۲۷۲، ۲۸۱، ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۷۸،
نوری سعید ۱۵۰۳	۳۸۲، ۴۵۲، ۴۸۷
نوستری ۷۵۴، ۷۵۶	نیال ۷۳۷، ۱۰۲۲
نوسنگیان ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۴۳، ۱۲۴۳	نپتون، سیاره ۲۴، ۷۵
نوگاره، گیومدو ۸۱۶	نتردام، کلیسای جامع ۸۱۹، ۱۱۰۵، ۱۱۳۶
نوگورود ۷۷۹، ۷۸۲، ۸۵۶، ۹۱۱، ۹۱۴، ۱۰۲۰	نخو ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۴۱، ۳۳۰، ۴۷۱، ۵۸۳،
نومیدی ۵۴۷، ۵۷۶	۶۱۱، ۹۲۵
نومیدیان ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۷، ۶۱۳	نروا ۶۰۱
نمآرخ ۴۴۱	نروژ ۱۲۳، ۱۶۹۳، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۸۰، ۸۱۵،
نیاسالند ۱۴۸۱	۸۹۳، ۹۵۰، ۱۰۱۱، ۱۱۵۵، ۱۳۶۲، ۱۴۴۴،
نئاندرتال ۹۵-۹۸، ۱۰۴، ۱۰۶	۱۴۹۴، ۱۴۴۷
نیپور ۱۵۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۳۰۳، ۳۱۰، ۸۵۹	نرون ۶۰۰، ۶۰۸، ۶۷۵
نیتی، سیاستمدار ایتالیایی ۱۳۴۵	نسطوریان ۷۲۹، ۸۲۸
نیجر ۱۵۰۴	نصیبین ۷۱۵
نیجریه ۳۴۹، ۱۴۸۱	نکر، ژاک ۱۰۸۶
نیچه، فردریک ۱۲۶۰، ۱۲۷۸	نلسون، ه. و. ۱۱۲۷، ۱۱۳۷
نیروانا ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۴	نوا، مرداب ۹۹۳
نیزبای ۹۷۳	نوا اسکوتیا ۹۲۵
نیس ۱۲۰۸	نوازندگان سرگردان ۹۱۶
نیسفور ۷۶۸	نوافلاتونیان ۶۷۸، ۸۹۹
نیسه ۱۴۶۹	نوبه ۲۸۷
نیش ۶۰۳، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۸۵	نوح(ع) ۱۶۸
نیکاراگوا ۱۳۶۲	نورثامبرلند ۱۱۷۲
نیکلای اول، تسار روسیه ۱۱۵۶، ۱۱۸۳، ۱۲۰۶	نورثامبری ← نورثامبریا
نیکلای دوم، تسار روسیه ۱۲۴۸، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳	نورثامبریا ۷۴۸، ۷۵۸، ۷۵۹
نیکلای میرا ۶۸۸	نورثمان، نورثمانها ۷۳۰، ۷۶۴، ۷۷۳، ۸۵۶،
نیکوپول ۱۴۶۲	۸۷۹، ۹۲۵

نیکولای اول ← نیکلای اول

نیکولسون، جان ۱۲۳۱

نیکومد ۵۷۵

نیکومدیا ← نیکومدیه

نیکومدیه ۶۸۷، ۶۸۲، ۶۴۵

نقیه ۶۸۷-۶۸۹، ۷۷۰، ۷۸۷، ۷۹۳، ۷۹۴

نیل، جنگ ۱۱۲۷

نیل، دره ۲۱۲، ۲۳۶

نیل، رود ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۸۷، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۵،

۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۶۱، ۳۰۲،

۳۰۳، ۳۰۶، ۳۶۰، ۴۵۰، ۶۱۲، ۸۷۰،

۱۲۳۷، ۱۴۵۹، ۱۵۰۲، ۱۵۰۶

نیمن، رود ۱۱۳۸، ۱۱۳۹

نینوا ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۷۱، ۳۱۰، ۳۳۱،

۳۷۷، ۴۵۱، ۴۵۲، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۱۷،

۸۵۹

نیواستردام ۱۰۱۲، ۱۰۴۷ ← همچنین نیویورک

نیوانگلند ۷۶، ۱۷۱، ۹۲۵، ۱۰۱۱، ۱۰۴۴،

۱۰۴۶-۱۰۴۸، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۷۱،

۱۲۶۸

نیواورلئان ۱۲۱۸، ۱۲۵۹

نیوپلیموت ۱۰۴۶

نیوتن، سرآیزاک ۴۷۷، ۶۱۳، ۹۰۷

نیوتون ← نیوتن

نیوجرزی ۱۰۵۴، ۱۰۶۳

نیوجرسی ← نیوجرزی

نیودیل ۱۴۷۵

نیوفاوندلند ۱۰۱۲، ۱۲۵۰

نیولانارک ۱۱۸۱-۱۱۸۲

نیومارکت ۹۷۷

نیومکزیکو ۱۲۱۶، ۱۲۲۰، ۱۴۷۰

نیوهامونی ۱۱۸۳

نیوهمشایر ۱۰۴۴، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۵۴

نیویورک ۶۰۷، ۹۱۲، ۱۰۱۲، ۱۰۴۷، ۱۰۵۴،

۱۰۵۷، ۱۰۶۶، ۱۱۶۲، ۱۳۶۱، ۱۳۷۶،

۱۴۱۲

و

وات، جیمز ۱۰۳۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۸

واترلو، جنگ ۱۱۴۹

واتو، آنتوان ۹۹۸

واتیکان ۷۶۷، ۸۰۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۵

واتیکان، کاخ ۸۱۷

وادی الکبیر، رود ۹۳۰

وارانگیانها ۷۸۲

وارگاس، گتولیو ۱۴۱۱

وارن ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۴

وارون ۵۴۹

وارویک، کاخ ۱۳۵۴

واسکوداگاما ← گاما، دا واسکو

واشنگتن، جرج ۱۰۴۳، ۱۰۵۷، ۱۰۶۷، ۱۰۶۹،

۱۰۷۳، ۱۱۲۸، ۱۱۵۲، ۱۱۶۱، ۱۲۱۵،

۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۴، ۱۳۰۷، ۱۳۲۲،

۱۳۵۳، ۱۳۸۸

واگنر، و.ر. ۱۲۵۹

والاندولید ← بلدالولید

وال استریت ۱۴۰۷، ۱۴۱۲

والانس ۶۳۸

والانسن ۱۳۳۶

والپول، سررابرت ۹۷۸

والدو ۸۰۸، ۸۱۱

والرین ۶۰۳، ۷۰۸

والریوس پوبلیکولا ۵۲۹

والمی، جنگ ۱۱۰۰

والنتینو، دوک ← برژیا (سزار)

والنشتین، آلبرشت فون ۹۸۲

والونا ۱۳۳۰

واله ۶۴۷

وان، دریاچه ۳۷۷

واندالها ۶۲۱، ۶۳۷-۶۴۰، ۶۴۷، ۶۹۲، ۶۹۴،

۶۹۵، ۷۰۷، ۷۹۶

وانده ۱۱۰۴، ۱۱۲۶

وایت، استفورد ۱۲۵۷

- وایت، جزیره ۱۴۴۸
 وایت‌هال ۹۷۲، ۹۷۴، ۹۹۹
 وایزمن، خیم ۱۳۹۹
 وایسیان ۲۹۸، ۲۹۹
 وایکلیف، جان ۱۰۳۲، ۱۰۳۵
 وایکینگ، وایکینگها ۷۶۲-۷۶۴، ۷۸۲، ۱۲۸۹
 وبر، کارل ماریافون ۱۲۵۸، ۱۲۵۹
 وبستر، هاتون ۵
 وخواها ۸۰۸
 وراکروز، ۱۲۰۱
 ورائگل، بارون پیتر ۱۳۸۰، ۱۳۸۱
 ورتمبرگ ۱۲۱۱، ۱۲۱۲
 وردزورث، ویلیام ۸۵۴، ۱۳۶۰
 وردن ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۳۱۳، ۱۳۲۳
 ورسای، پیمان ۱۴۰۸، ۱۴۱۲، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱
 ورسای، کاخ ۹۸۵، ۹۹۲، ۹۹۳، ۱۰۰۰۵، ۱۰۷۸
 ۱۰۸۲، ۱۰۸۴-۱۰۸۶، ۱۰۹۱، ۱۲۱۳
 ۱۲۷۴، ۱۳۳۹، ۱۳۴۷، ۱۳۵۸، ۱۳۷۲
 ۱۴۲۶
 ورشو ۱۱۵۶، ۱۳۸۰، ۱۴۴۲، ۱۴۶۶، ۱۴۹۲
 ورکوتا ۱۴۹۳
 ورمس ۷۷۱، ۹۴۶
 وروشیلوف، مارشال ۱۴۵۶
 وروکیو، آندریا دل ۹۲۳
 ورون ۹۱۱، ۹۲۳، ۱۱۰۲
 ورونا ← ورون
 وزو ۵۸۰، ۶۲۰
 وز، کوه ۱۴۶۶
 وسیازین ۶۰۱، ۶۱۴، ۶۵۶
 وسیاسین ← وسیازین
 وست، و. م. ۵
 وستا، الهه ۱۹۸
 وستفالی ۸۸۷
 وستفالی، پیمان ۹۶۶، ۹۸۲، ۱۰۴۳
 وستمینستر ۵۳۶، ۸۸۹، ۹۱۴، ۹۷۲
 وسکس ۷۴۸، ۷۶۱
 وفد، حزب ملیون مصر ۱۳۹۸
 ولازکه ← ولاسکز
 ولاسکز، د. ر. ۹۲۴، ۹۹۷، ۱۲۵۵
 ولتا، الساندرو ۱۱۶۳
 ولتر ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۹، ۹۹۲، ۹۹۳، ۱۰۲۵
 ۱۰۲۶، ۱۱۹۴
 ولسلی، سرآرتور ← ولینگتون
 ولسلی، مارکی ← مورنینگتون
 ولسی، کاردینال ۹۴۵
 ولسیان ۵۳۰
 ولف، ژنرال ۱۰۱۳
 ولگا ۱۸۲، ۱۸۸، ۵۰۶، ۶۹۵، ۱۰۲۸، ۱۴۵۹
 ولینگتن ← ولینگتون
 ولینگتون ۱۱۴۰، ۱۱۴۹، ۱۲۲۸
 ونزوئلا ۱۳۰۹، ۱۳۶۲
 ونوس، الهه ۷۵۸
 ونیز، ونیزیان ۷۹۱، ۷۹۶، ۷۹۸، ۸۱۴، ۸۲۰
 ۸۴۱، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۵۰، ۹۱۱، ۹۱۴، ۹۱۵
 ۹۲۳-۹۲۵، ۱۰۱۶، ۱۱۲۶، ۱۱۵۳، ۱۲۰۸
 ۱۳۳۵
 وودوارد، اسمیت ۹۲
 وورتمبرگ ۱۲۳
 وورث، جنگ ۱۲۱۲
 ووانگ ۲۲۱
 وهاییان ۱۳۶۷، ۱۳۹۸
 وهران ← اوران
 وی، نودمان ۷۲۸
 ویتبسک ۱۴۵۴
 ویتروویوس ۹۲۰
 ویتلیوس ۶۰۱
 ویتنام ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۹۰
 ویتبرگ ۸۸۷، ۹۴۶
 ویچنزا ۹۲۳
 ویرجینیا ۱۰۴۴، ۱۰۴۶، ۱۰۴۸، ۱۰۵۵، ۱۰۵۷
 ۱۰۶۰، ۱۰۶۶، ۱۰۷۱-۱۰۷۳، ۱۲۲۰
 ۱۲۷۲، ۱۳۶۱

- ویرزیل ۴۷۵، ۵۱۹، ۶۰۹، ۹۱۶، ۹۱۷
ویریات، پل ۱۰۷۷
ویزه ۱۳۱۷
ویزیگنها ۶۳۲، ۶۳۷-۶۳۹، ۶۴۴، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۴۹، ۷۵۴، ۷۸۰
ویسی ۹۱۱
ویستول سفلی ۸۳۶
ویسکانسین ۱۲۱۷
ویسلر، ا.م. ۱۲۵۵
ویشتاسب ۳۸۳
ویشنو ۵۰۸
ویشی فرانسه ۱۴۵۳
ویشینسکی، ا. ۱۴۹۶
ویکتور امانوئل ۱۲۰۸، ۱۲۷۰
ویکتوری (کشتی نلسون) ۱۱۳۷
ویکتوریا، ملکه انگلستان ۲۳۷، ۶۰۸، ۶۴۱
۹۷۹، ۱۱۸۳، ۱۲۰۲، ۱۲۰۴، ۱۲۳۲
۱۲۶۱، ۱۲۶۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۹، ۱۲۸۶
۱۲۸۸، ۱۴۲۰
ویکتوریا اوزنی، شاهزاده ۱۴۲۰
ویکتوری هاوس ۱۴۵۹
ویکلیف، جان ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۸۰-
۸۸۳، ۹۴۶، ۱۱۷۴
ویگیلوس ۶۴۱، ۶۴۲
ویلبرفورس، اسقف ۱۱۹۳
ویلتشایر ۱۳۲، ۱۶۱، ۳۴۴
ویلر ۱۴۲۰
ویلز ۲۳۲، ۳۳۹، ۶۹۳، ۷۴۸، ۸۲۲، ۹۰۹
۱۰۰۱، ۱۲۸۹، ۱۲۹۸، ۱۴۵۰
ویلسون، توماس وودرو ۳، ۹۷۰، ۱۳۳۹، ۱۳۴۷-
۱۳۵۵، ۱۳۵۷-۱۳۵۹، ۱۳۶۳، ۱۳۶۷
۱۳۷۲، ۱۴۵۶
ویلنا ۱۱۶۱، ۱۳۲۴، ۱۴۶۶
ویلهم، شاهزاده آلمان ۱۲۸۴، ۱۲۸۵
ویلهم اول، امپراتور آلمان ۱۲۸۴، ۱۳۶۰
ویلهم تل، ۹۷۸
- ویلهم دوم، امپراتور آلمان ۷۷۰، ۱۲۷۹-۱۲۸۴
ویلی، آرتور ۱۸۶
ویلیام چهارم، پادشاه انگلستان ۹۷۹
ویلیام خاموش ۹۶۴
ویلیام سوم، پادشاه بریتانیا ۹۷۷، ۹۷۸، ۱۲۹۰
ویلیام فاتح ۴۷۶، ۷۸۰
ویمپرو ۱۱۴۱
وین ۸۵۰، ۸۶۹، ۹۴۹، ۹۹۵، ۹۹۶، ۱۰۰۷
۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۲۲۸، ۱۲۸۰، ۱۴۶۷
۱۴۶۹
وین، اکادمی ۱۴۲۷
وین، کنگره ۱۱۵۱، ۱۱۵۳، ۱۱۷۸، ۱۱۹۷
۱۲۰۶، ۱۲۲۴
وینلزور ۱۳۵۴
ویندهیا ۴۹۰، ۷۲۴
وینکلر، ه. ۲۷۰، ۴۰۵، ۴۰۶
وینلند ۷۶۲، ۹۲۵، ۹۳۶
ویول، ژنرال ۱۴۵۱-۱۴۵۳
ویون، فرانسوا ۹۱۷
وی هی وی، بنر ۱۲۴۰، ۱۲۴۸
وئی ۵۲۲، ۵۳۱، ۵۵۹
- ه
هایز، تامس ۹۸۹
هابسبورگ، رودولف ۸۱۵، ۹۴۲، ۹۸۰، ۹۸۱
۱۰۰۵، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۳۳۶
هابسبورگها ۷۷۷، ۸۱۵، ۸۶۹، ۹۴۲، ۹۴۳
۹۴۶، ۹۸۰، ۹۸۱، ۱۰۰۵، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸
۱۳۳۶
هایتمان، گ. ۱۲۶۷
هاتازو، ملکه مصر ۲۱۶
هاتور ۲۷۳، ۴۸۱، ۴۸۲ (نیز ← ایزیس)
هاتون، جیمز ۱۱۹۱
هائورن، ن. ۱۲۶۸
هاچینسون، ه. ن. ۱۹۳
هادرین ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۱۵، ۸۰۱

هانسا ۹۱۴، ۹۲۵، ۹۳۰، ۱۰۲۸
 هانکو، شهر ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۴۳۷
 هانو ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۶۴، ۳۱۰، ۵۴۴، ۵۸۳
 ۶۱۱، ۹۲۵
 هانور ۹۷۸، ۱۰۰۱
 هانون ← هانو
 هاوانا ۱۴۱۹
 هاوایی ۱۳۰۸
 هاولز، و. د. ۱۲۶۸
 هایډ پارک ۱۲۰۳
 هایډریخ، ر. ۱۴۵۹
 هایډلبرگ ۹۱، ۹۲
 هایین، ف. ی. ۹۹۶
 هایینه، هاینریش ۱۲۶۲
 هاییتی ۱۹۰۲
 هبر، ژ. ر. ۱۱۰۶
 هپتالیان ۷۱۰، ۷۲۱-۷۲۳، ۷۴۳
 هتره ۷۱۵
 هرات ۴۵۴، ۶۹۱
 هراکلس ۲۲۸
 هراکله ۵۲۵
 هرزگوین ۱۲۸۳
 هرسووتین ۸۸۳
 هرقل ← هرکول
 هرقل، امپراطور بیزانس ۷۰۷، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۶
 ۷۲۹، ۷۹۹
 هرکول، پسر اسکندر ۴۶۲
 هرکول، نیمه خدای یونانی ۴۶۸، ۵۹۱
 هرکولانوم ۴۳۰، ۶۲۰
 هرمز، جزیره ۸۴۲
 هرمون، کوه ۱۳۵
 هروداتی ← هرودس آتیکوس
 هرودس آتیکوس ۶۱۵
 هرودت ۲۰۰، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۹۶، ۳۷۱، ۳۷۷
 ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۹۱، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۶
 ۴۱۴، ۴۲۸، ۴۷۳، ۵۷۱، ۶۱۱، ۷۳۹ و

هانرین، مقبره ← دژسن آنژلو
 هادو، سرویلیام هنری ۴۳۰، ۸۲۲، ۹۹۵، ۹۹۶
 هاراپا ۲۱۸
 هاریاک ۳۸۰
 هاریالوس ۴۴۱، ۴۵۵
 هاردی، توماس ۱۲۶۳، ۱۲۶۸
 هارلم ۸۸۹، ۹۶۳، ۹۶۵
 هارمهاب ۲۷۷
 هارون الرشید ۷۷۲
 هاروی، ویلیام ۹۰۸
 هاریتی ۵۰۲
 هاسدروبال، برادر آنیبال ۵۵۰
 هاسدروبال، داماد آمیلکار ۵۴۵، ۵۴۸
 هاکسلی، ت. و. ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۱۹۳
 هاکسلی، جولیان ۱۵
 هاگ، رزمناد ۱۳۲۶
 هالبرت، ه. ب. ۱۸۵
 هالیکارناس ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۹۹، ۴۴۵، ۴۴۸
 هامبورگ ۹۱۱، ۹۱۴
 هاموند، باربارا ۱۰۳۳
 هان، دودمان ۲۲۴، ۵۰۶، ۵۸۳، ۶۲۵، ۶۲۶
 ۶۳۰، ۶۳۱، ۷۰۵، ۷۲۴-۷۲۶، ۷۲۹، ۷۳۷
 ۷۳۸
 هانتز، گزارش ۱۳۸۵
 هان چو ۸۲۹
 هانری پروس، شاهزاده ۱۰۶۶
 هانری پنجم، پادشاه انگلستان ۷۷۷
 هانری چهارم، امپراطور آلمان ۸۱۴
 هانری دوم، امپراطور آلمان ۷۷۷
 هانری دوم، پادشاه انگلستان ۱۲۸۹
 هانری سوم، پادشاه انگلستان ۹۶۸، ۹۶۹
 هانری ششم، امپراطور آلمان ۸۰۲
 هانری مرغ شکار ۷۷۷، ۷۸۵
 هانریو، فرمانده ژاکوبینها ۱۱۰۷
 هانری هشتم، پادشاه انگلستان ۹۱۸، ۹۴۰، ۹۴۵
 ۹۴۸، ۹۵۰، ۹۶۹

هلیوپولیس ← بعلبك	اغلب صفحات.
همایون گورگانی ۸۶۰	هروس ۲۷۳، ۲۷۷، ۴۸۰-۴۸۳، ۵۰۱، ۶۷۶، ۶۷۷
همدان ← هگمتانه	۶۷۷
هموند، باریارا ۱۲۶۲	هروفیل ۴۷۲
همیلتون، الکساندر ۱۰۶۹	هرون اسکندرانی ۴۷۲، ۶۲۲
همیلتون، سر ویلیام ۱۱۶۵	هرونیموس ۵۴۹
هند ۴، ۸۵، ۱۶۶، ۲۱۰، ۲۹۵، ۳۴۰، ۳۸۳	هریس، ویلسون ۱۳۶۲
۴۹۳، ۵۱۴، ۶۱۲، ۶۹۱، ۷۲۱، ۷۳۹، ۸۴۴	هزیود ۲۲۸، ۴۲۶
۸۹۷، ۹۳۲، ۱۰۱۵، ۱۲۰۶، ۱۲۴۳، ۱۳۵۶	هس، هسیان ۷۵۹، ۹۴۹، ۱۲۱۱
۱۴۱۱، ۱۴۹۸ و اغلب صفحات.	هس، رودلف ۱۴۵۴
هند شرقی ۸۵، ۱۲۴، ۱۹۰، ۲۲۵، ۲۳۲، ۳۰۲	هسپرید، باغ ۲۲۸
۱۰۱۸، ۱۰۲۰، ۱۰۵۳، ۱۲۲۷-۱۲۲۹	هسیا، امپراطوری ۸۲۹، ۸۳۴، ۸۵۳
۱۲۳۹	هفتستون ۴۶۱، ۴۶۲، ۵۸۴
هند شرقی، جزایر ۱۸۷	هکاته ۲۴۵
هند شرقی هلند ۱۴۷۷	هکتور ۳۴۸، ۳۴۹
هند غربی ۹۲۹، ۱۰۱۱، ۱۴۱۹، ۱۴۵۳	هکر، ج. ف. ک. ۸۸۴
هند غربی، جزایر ۱۲۱۷	هکل، ا. ا. ۱۵۰۵
هندل، گ. ف. ۹۹۶، ۱۲۵۸	هگمتانه ۷۱۸
هندو، هندوان ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۱، ۶۵۸، ۸۶۲	هلا، جزیره ۱۴۴۲
۸۶۵، ۱۴۸۰	هلاگو ۸۳۷، ۸۴۱، ۸۴۴، ۸۵۷، ۸۵۹، ۸۸۴
هندوچین ۱۴۸۲، ۱۵۰۴	هلسپون ۳۹۲، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۲۰، ۴۳۷، ۴۴۵
هندوراس ۱۰۱۲، ۱۳۶۲	۵۹۸، ۷۱۲، ۷۹۴ (نیز ← داردانل)
هندوستان ۱۶، ۱۳۲، ۱۶۵، ۱۸۵، ۳۴۰، ۳۴۹	هلمونت، فان ۳۴۲
۴۶۶، ۴۷۰، ۴۸۴، ۸۲۹، ۸۶۰، ۱۱۹۹	هلن، مادر قسطنطین بزرگ ۶۸۵، ۷۱۰، ۷۹۹
۱۲۲۹، ۱۲۵۰، ۱۵۰۶	هلنا ← هلن
هندوسکایی، هندوسکاها ۶۳۰، ۷۲۱، ۷۲۲	هلند ۶۲۳، ۸۲۰، ۹۲۰، ۹۴۳، ۹۶۳، ۹۸۰
هندوکش ۸۶۰	۹۸۹، ۱۰۱۶، ۱۰۵۸، ۱۱۱۱، ۱۱۳۶
هندیان ۳۳، ۱۳۷، ۲۹۹، ۴۵۷، ۴۸۴، ۴۹۳	۱۱۴۶، ۱۱۵۳، ۱۲۳۶، ۱۲۵۰، ۱۳۶۲
۴۹۴، ۴۹۷، ۵۰۳، ۵۰۹، ۷۲۳، ۷۲۷، ۸۲۸	۱۴۴۷، ۱۴۶۸، ۱۴۷۸، ۱۴۹۴ و اغلب
۸۳۳، ۸۶۴، ۱۴۵۹	صفحات.
هنری، پاتریک ۱۰۵۱، ۱۰۶۹	هلندیها ۱۶۴، ۶۹۴، ۹۳۰، ۱۱۵۳، ۱۲۹۶
هنکاک، جان ۱۰۵۵	۱۴۷۷، ۱۴۷۸
هنگری ← مجارستان	هلنس ۳۵۸
هوانگهو، دره ۲۱۹، ۲۲۲، ۳۴۹، ۶۲۵، ۸۲۹	هلوتها ۳۶۲
۸۴۲	هلوسیا ۱۱۲۰
هوارد، جان ۱۱۱۰	هلیگولند ۱۲۸۲

هپون، شهر ۶۳۹، ۶۹۲
هی پیاس ۳۸۹
هیتلر، آدولف ۱۳۹۰، ۱۴۱۸، ۱۴۲۷-۱۴۳۳،
۱۴۳۵، ۱۴۳۷، ۱۴۴۰-۱۴۴۲، ۱۴۴۴،
۱۴۴۸، ۱۴۵۱، ۱۴۵۴، ۱۴۵۶، ۱۴۶۷،
۱۴۶۸

هیتی ← حتی
هیرودیان ۶۶۵
هیرودیس، هیرودیسها ۶۵۵، ۶۵۹
هیروشیما، بندر ۱۴۷۰
هیرون، پادشاه سیراکوز ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۹
هیستینگز، وارن ۱۰۲۰، ۱۲۲۸، ۱۲۸۶
هیس تیه ۳۸۷-۳۸۹، ۳۹۹، ۶۴۵
هیکسوس، دودمان ۲۱۵، ۳۱۰
هیگ، داگلاس ۱۳۲۹
هیمالیا ۱۸۹، ۴۸۷، ۴۸۸، ۶۲۹
هینلنبورگ ۱۳۳۶، ۱۴۳۱
هینونگنو ← هونها

ی

یارقند ۷۲۲، ۷۴۰
یارو ۷۵۹
یاقا ۱۱۲۷
یافت، پسر نوح ۱۶۸
یالتا، کنفرانس ۱۴۶۷
یانگسه ← یانگسه کیانگ
یانگسه کیانگ ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۶۲۵، ۱۳۹۴
یانگجو ۸۴۳
یلو، خلیج ۱۲۴۶
یسوعیان ۸۴۱، ۸۵۲، ۸۹۷، ۸۹۸، ۹۳۵
یعقوب (ع) ۳۱۸
یلوچوتسای ۸۳۴
یمن ۷۰۹
ینا، جنگ ۱۱۳۸، ۱۲۷۶
ینع ۷۲۹
ینی چریها ۸۴۷، ۸۵۹

هوت، شهر ۱۲۹۹
هودسون، رود ۱۰۵۷، ۱۱۶۲
هور، سرسموئل ۱۴۳۴، ۱۴۳۹
هورابین، ج. ف. ۹، ۱۴۰، ۱۷۴، ۱۳۶۴
هوراس ۴۷۵، ۶۰۸، ۶۰۹
هورن، کنت ۹۶۳، ۹۶۴
هوس، جان ۸۸۱-۸۸۳، ۸۸۶، ۸۹۳، ۹۴۶، ۹۴۷
هوشی مینه ۱۴۸۳
هوف، لودیگ ۱۳۹
هوک، ا.ر. ۵۰۲
هونبرگ، ا. ۱۴۳۱
هوگو، ویکتور ۱۱۳۰، ۱۲۶۲
هولاگو ← هلاگو
هولابین، هانس ۹۲۲
هولشتاین ۱۱۵۵
هولوگ، بتمان ۲
هومر ۱۲، ۱۳۶، ۲۲۸، ۲۳۹، ۳۴۷، ۳۵۷،
۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۵، ۵۸۲، ۶۰۷
هونان، استان ۲۱۹، ۱۳۹۶
هونوریا ۶۴۰، ۶۴۱
هونوریوس، امپراطور ۶۳۸
هونها ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۵۸۳، ۶۲۶، ۶۲۹،
۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۴، ۷۲۰، ۷۲۱-
۷۲۳، ۷۲۶، ۷۴۱، ۷۷۳، ۷۸۵، ۸۲۸، ۸۲۹،
۸۳۶، ۸۷۱، ۱۰۲۸، ۱۲۴۱، ۱۳۱۶، ۱۳۲۱
و اغلب صفحات.
هوور، ه. ک. ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۲
هوهنزولرن، هوهنزولرنها ۹۸۲، ۹۹۲، ۱۱۴۷،
۱۲۰۹، ۱۲۱۲-۱۲۱۴، ۱۲۷۶-۱۲۸۰،
۱۲۸۵، ۱۲۸۸، ۱۳۳۰، ۱۳۳۶
هوهنشتافن، هوهنشتافنها ۷۷۷، ۸۱۵، ۹۱۵،
۹۴۲، ۹۸۰
هوهنشتوفن ← هوهنشتافن
هوهنشتاوفن ← هوهنشتافن
هوهنلینن ۱۱۳۱
هیبیارک ۴۷۲

۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۹۶ و اغلب صفحات.

یهودا ۳۲۷، ۳۲۹-۳۳۱، ۱۰۰۱

یهودا، از حواریون عیسی (ع) ۶۷۱

یهودیه، سرزمین ۴، ۳۱۳، ۳۱۶، ۴۲۴، ۵۱۱،

۶۱۷، ۶۵۳-۶۵۵، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۷۰، ۶۷۳

یهوه (خدا به زبان عبری) ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۵

یوآب ۳۲۵

یوآخیم، ن. ۱۲۵۹

یوان، دودمان ۸۲۷، ۸۳۷، ۸۴۱، ۸۵۳، ۸۵۴

یوان جوانگ ۷۰۵، ۷۲۴، ۷۳۹، ۷۴۰-۷۴۵

۸۲۹، ۸۴۲، ۱۳۴۸

یوان شی‌کای ۱۳۹۱، ۱۳۹۲

یودل، دریاسالار ۱۴۶۸

یودنیچ، ن.ن. ۱۳۸۰

یورك ۶۰۵، ۹۷۱

یورک‌تاون ۱۰۵۷

یورکشایر ۸۸۵

یوست ۹۵۴-۹۵۱

یوسف (ع) ۶۵۹

یوشع بن نون ۳۲۱

یوشیا ۳۳۰، ۳۳۱

یوکاتان ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۶۶، ۹۳۴

یوگسلاو، یوگسلاوی ۷۰۷، ۸۴۶، ۱۱۵۷

۱۲۸۳، ۱۳۷۲، ۱۴۴۷، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲

۱۴۶۲، ۱۴۶۶، ۱۴۹۱، ۱۴۹۸

یوگسلاویان ۸۴۶، ۱۱۵۳

یونان ۱۲، ۱۴۱، ۲۵۷، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۷۲

۳۷۴، ۴۰۲، ۴۲۱، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۶۷، ۵۵۵

۵۸۳، ۶۱۹، ۶۹۱، ۷۹۸، ۹۰۶، ۱۲۶۰

۱۳۵۷، ۱۴۹۸ و اغلب صفحات.

یونانیان، یونانیها ۲۰، ۲۳۶، ۳۴۶، ۳۷۰، ۳۹۸

۴۱۰، ۴۲۱، ۴۲۹، ۴۴۶، ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۸۰

۵۱۸، ۵۶۱، ۶۲۰، ۷۰۰، ۷۸۲، ۸۱۷، ۸۷۳

۱۲۸۶، ۱۵۰۶ و اغلب صفحات.

یونانیان ایونی ۳۷۳، ۸۴۶

یونسکو ۱۴۷۲

یونگ، کارل ۱۴۹، ۴۱۸، ۴۱۹

یونیونیست ۱۲۹۵، ۱۲۹۶

یوئچی، یوئچیها ۶۳۰، ۶۳۱، ۷۲۱، ۷۴۰

یهود، یهودیان ۲۰۸، ۲۱۷، ۳۱۵، ۳۳۱، ۳۳۶

۴۶۹، ۴۹۶، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۵، ۶۷۲

۷۰۴، ۷۹۳، ۸۷۶، ۱۲۸۶، ۱۴۲۸، ۱۴۴۰